۱۲۷

١٢٧

دهخدا سروری

[redacted]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هو

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی وتوکلی

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور وانتهای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته وسزاوار است که مزین ومحلی بسپاس بیحد وقیاس
متکلمی باشد جل قدرته که بقدرت بالغه وحکمت کامله هر یک از طبقات امم وطوایف بنی آدم را بعضی از لغات وا لسن
ازال نکویا گردانید ودر جناب حشمت مآب امام انبیا وخاتم ایشان اصفیا سهیل یمن سعادت وآفتاب سپهر رسالت
مهر عالم وخلاصه عرب وعجم سرور اتقیا محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بلسان معجز بیان عربی که املح السنه وافصح
لغات است منطق ساخت وال فرخنده مال وذریت طیبه آنحضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا
حضرت شاه اولیا وسید اوصیا وبرهان اتقیا لمؤلفه آن سر رب العالمین وان شمع بزم افروز دین خورشید
عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین اعنی امام المتقین امیر المؤمنین ابی الائمه المعصومین والی الحسنین غالب کل غالب
علی ابن ابیطالب علیه التحیة والسلام را در فصاحت وبلاغت بمرتبه رسانیده که فصحای عالم وبلغای تحت عرب وعجم
در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق وتحت کلام خالق است غریق بحر حیرت اند صلی الله علیه وعلی نبیه واله
اجمعین اما بعد بر رای معلی آرای ارباب فطرت وذکا وضمیر منیر تنویر اصحاب فطنت وذکا مخفی نماند که چون
فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده سامی جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار جاهلیت آثار اکابر
بسیار کوشیده بود در ضمن آن لابد کتب لغات عرب وفرس آنچه در میان بود دیده اما آنچه چون در تتبع اشعار لغت
فرس بیشتر احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخته تا بعنایت ربانی وتوفیق سبحانی در سنه ثمان والف شانزده
نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست اول شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی دویم معیار جمالی الفصیح
المتکلمین شمس فخری سیم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخه حسین وفائی پنجم رساله ابو منصور علی ابن
احمد الاسدی الطوسی ششم نسخه میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی هفتم رساله محمد هندوشاه
هشتم مؤید الفضلا تالیف محمد لاد نهم شرح فی الاسامی العدانی دهم رساله ابو حفص سغدی یازدهم
ادات الفضلا تالیف قاضی دهار محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم نیازی حجازی سیزدهم نسخه زفان گویا چهاردهم
ترجمه صحاح ابی الیکان پانزدهم نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که بلغات ترکی نوشته شانزدهم نسخه لسان الشعرا جمال الدین انجو

نسخ مزبور بیاره مند شده سعی کامل در این باب نمود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه جز کتب شعرا احتیاج می افتاد چه بعضی
از آنچه در این بود در آن نبود وبر عکس غرض که هیچیک از مؤلفان مذکور جمیع را جمع نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد از دیگر
کتب مستغنی شود ودیگر هشت حرف که در فارسی نمی باشد مگر بنادر چنانکه شاعر گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر فارسی نامد بکار
تا نیاموزی نباشد اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدامست این حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
وبعضی از مؤلفان خواسته اند که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد لغات فرس عربی در میان فرس در آورده اند
وفرس را بعربی مخلوط ساخته اند وظاهر است که کتب مبسوطه در لغت عرب بسیار نوشته اند وبر احتیاج باین چند لغت که
در میان فرس در آورده اند نیست بنا برین مقدمات بخاطر فاتر با وجود غموم متوالیه وهموم متواتر رسید که اگرچه امروز متاع
هنر در نهایت کساد است بلکه بی منزلت لغات معتبره فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات ولغات
عربی ولغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند واز روی تتبع بسیار آنچه بصحت رسیده
بترتیب حروف درج نماید وبعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند وبر اکثر لغات شهادات از
اشعار اکابر که از رسایل فرس بنظر رسیده واکثر در تتبع از اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد ومامول ومطموع
از کرم کریم بیمنت ووهاب بی منت جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ کرده بنظر عنایت بیغایت پادشاه انام
پادشاه اسلام دارا سر مصطفی جهانبانی زینور سپهر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت شعار لمؤلفه
مدحه القاه بصدق ولوء الحشمة الخاقانیه نظم شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش مریخ فتاده چو شرر از تیغش
پوشد ز جهان هر دم از خلعت فتحی تا اگر برهنه بمی پیکر تیغش نوش ملک الموت هوا بر ورق خاک هر قطره
خونی که چکد از سر تیغش هر دم چو گل از حسن تا رخسار نکوئی خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش مشاطه صنع ازلی طلق
فشاند بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش چون برف تنک را تف خورشید تموزی شمشیر اجل آب کند آذر تیغش
آنکه جهان جان وجان جهان فدای نامش باد اعنی خاقان کشورستان باعث امن وامان سلطان سلاطین نشان السلطان ابن
السلطان ابو المظفر عباس شاه بهادر خان خلد الله ملکه واجری فی بحار السلطنه فلکه لمؤلفه دایم رخش افروخته از جام جهان باد
آغاز بقای وی کام بقا باد برای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است
اگر بتوفیق جواد نامش مجمع الفرس سروری نهاده شد بسیار امید است بر ارباب انصاف با نهایت مطالعه کنند کان آنست
که اگر بر سهوی وغلطی اطلاع یابند بقلم عفو واغماض اصلاح فرمایند واز اینجا که اخلاق ذکیه وشیم مرضیه منزه آنست بر ایشان
امتزان خورد نگیرند این ضعیف بنحوی که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب است نمی باشد واختلاف بسیار در
حرکات ومعانی آن در نسخ مؤلفان واقعست وبرین بکینه زیاده از بذل جهد در تصحیح آنها نیست وغرض از این تالیف نه اظهار
کمال ونه کسب مال بلکه مراد بقای اثر ونظر ارباب هنر است چنانچه حضرت سالک اطوار وقدوه احرار رحمت کامل اصحاب

مجد و پیر مکمل ارباب صورت مقبول درگاه ای ... شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید نظم بماند سالها این نظم ترتیب
ز ما هر ذره خاک افتاده جائی غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق
درویشان دعائی باب الالف مع الالف اقدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون قاف و سین ... حرف ...
شگفت و نیکو چه این کلمات مرکب از اقد که بمعنی شگفت باشد ... است ... گوید چون زا ایزد تو هم خداوندی زدل تو هم
بر تو از دل اقدستا ایلیو سه معنی دارد اول نام حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب دویم نام بیت المقدس باشد مثال
این معنی حکیم اسدی گوید بدانگه که ضحاک بد پادشاه همی خواند آن خانه را ایلیا سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل باشد آسا
سه معنی دارد اول مانند باشد گویند شیر آسا و ... شهید گوید عدوی او شود روباه بد دل چه شیر آسا خرامد او بمیدان
دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا از غلبه خواب بود و آنرا خامیازه نیز گویند مثالش ... گوید چنان نمود بمن از رش
ماه نو دیر از چو ماه من که کند وقت خواب خوش آسا سیم امر از آسایش باشد ارمیا بفتح همزه و تشدید یا نام پیغمبری
از بنی اسرائیل باشد مثالش شیخ روزبهان فرماید بلطف شیث و بهمبر رفعت ادریس بآب دیده نوح بحکم ارمیا الستا
بفتح همزه و کسر یا و سکون سین تفسیر زند است و زند و پازند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش ...
چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند بشاخ او پر دراج شد ابستا خوان استا بکسر همزه و سکون سین ... هم قند است
و منسوب بزا استانی گویند ایرستا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله سوسن آسمانی گون باشد و در اصل ... قوس قزح
باشد و بسبب اختلاف انواع رنگها که در آن روشن است از سفید و زرد و بنفش آنرا بنام قوس و قزح خوانده اند اکمشتوا
بضم و کسر کاف فارسی نای که بانگشت برزند انوشا بفتح همزه و ضم نون شراب کهن باشد آذرفزا آتش باشد که افروزنده اشنا
بفتح همزه و سکون شین معجمه گوهر گرانبها باشد الوا بر وزن حلوا صمغیست بغایت تلخ و آنرا بتازی صبر گویند چنانکه
شاعری گوید زحل قدر او و روان و اجل ز تیغ او بکس عسل خشم او و الوا سفر با عفو او گو شود شهد ... نام سلاح دار رستم نیز
باشد الکشوا بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی یعنی گوسفندان و جای گوسفندان نیز بنظر رسیده اژدها
واژدها معروف و اژدها بمعنی علم خیر آمده و در نسخ دیگر مسطور است که اژدها بمعنی علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید کث ... دهان
اژدهای علم که شیر فلک را در آرد بدم و بخاطر چنین میرسد که اژدها علم استعاره باشد و صحاک را نیز اژدها گویند چنانکه فردوسی
فرماید بر آن مهتر اژدها فر ... گواهی نوشتند برنا و پیر اقلیمیا در نسخه میرزا ابراهیم چرک زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی
ماند و آن با انواع باشد فضی و ذهبی و معدنی و نحاسی و جلی نیز باشد که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که در آتش زر و نقره
از جوهر آن جدا کنند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر از این بیشه سگ خورده شیری نه بینی زر عالم اهل اقلیمیائی نیابش و آنرا اقلیمیا
بحذف همزه نیز گویند و نیز نام دختر آدم است و در بعضی نسخ اقلیما بیای دوم نام دختر آدم علیه السلام امروا بکون ... باشد
و اندروای و در روای در این لغتند خلاق المعانی گوید شعر ای که از هر سر موئی تو دلی اندر واست هر سر موی ترا هرچه جهان ...

و در فرهنگ رشیدی گوید که از کتب معتبره فرستست بمعنی حاجت نیز آمده و اندروا بیت و ... و در وا و نیاز و وایا و وایه و فنک
و قلمه هر دو بیک معنی و ... در این معنی آمده اسقیلد بضم همزه و سکون سین و ضم یا و کسر قاف نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب
ابیا بفتح همزه و سکون یا نام گیاه و آنرا اسیان و همیان نیز گویند انارگیرا یعنی خشت ... اوریا نام شخصی که در جنگ کشته
شد حضرت داود در تقارن او را خواست و آن زن مادر حضرت سلیمان است شاعر گوید شعر بگریم همی در فراقت چنان
که داود در تربت اوریا آرا امر از آرایش و آراینده که معنی فاعلی باشد چون سخن آرا و بزم آرا مثال هر دو معنی عز الدین
شیروانی گوید شعر روی بنما و بزم را آرا چون تو ای آفتاب بزم آرا ابا بفتح همزه آش باشد خلاق المعانی گوید شعر
در مطبخ تو چوب خورد ... ابا ... آتش که از نگیر سرایه آبا است انویا بفتح همزه و ضم نون و یای فارسی کالو زبان ... گویند
آیا بمد الف کلمه تمنی را گویند و تعجب حرف ندا و ان عربیست مع الباء اندراب بفتح همزه شهریست برحد خراسان
از جانب هند نزدیک غزنین شهنامه شعر ز غزنی سوی اندراب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم اتروب بوزن
مرغوب چرب باشد و آنرا کرد بریان و گوارون نیز گویند اشب بوزن امد موضعیست نزدیک از نواحی طالقان ایزد گشب
نام یکی از سرای بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت سپاه بهرام شعر یکی ... ایزد گشب که بگذاشتی آب دریا به ...
اسپرام آب بکسر همزه و فتح با و رای مهمله ... چند باشد که در آب جوشانند و جای بیمار را بآن شویند و آنرا انجنکا نیز گویند
و بعربی نطول گویند بضم نون و طای حطی بوزن سطول اسیاب آسیا باشد مثالش ... گوید برسرم گردند سنگ آسیاب
تا بر آید گرد من از جان خراب ... همان اشنای مرقوم ... اول مثالش شیخ عطار گوید شعر زمین ... چنان غرقاب میگردد
که ماهی زمین آشناب میکرد اسطرلاب معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد و لاب آفتاب
و بعضی گفته اند لاب نام حکیمی که آنرا ساخته و بعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس پیغمبر است و واضع اوست و آنرا اصطرلاب نیز
گوید آشوب شور و غوغا باشد بتازی شغب گویند شیخ سعدی گوید خیالش چنان بر سر آشوب کرد که نام دماغش ... کور کرد
آسیب الم باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد و بتازی آنرا صدمه گویند مثال این معنی امیر خسرو فرماید شعر ... آسیب
خشکش ... چون شیشه زباد جار جانب بس خرد کش وسعت میدان کند آذرگشسب بوزن آذر پرست نام آتشکده ایست در بلخ
که بانی آن گشتاسب شاه بود و آنرا ذو القرنین خراب کرد چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر بهار دلفروز در بلخ بود کز و سرخ گل را
دهان تلخ بود زده موبدش نعل زرین برست شده نام او نام آذرگشسب و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانکه فردوسی گوید در خطاب
سیاوش بکرسیوز همان اسب تو ... شاه من است کلاه تو آذرگشسب منست و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز
بسیار آمده از آنکه گوید در رفتن قاصد بجانب سام نریمان سواری کردار آذرگشسب ز کابل سوی سام شد بر سر اسب اسفیجاب
بفتح همزه و سکون سین و یای حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حد ترکستان ... است از بلادی خرم
در وسعت و آبهای جاری و ریاحین خرم آب معروف و رونق و جاه و رواج حکیم انوری فرماید شعر که برای او نباشد تو کار ... وقار

ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب و نیز نام ماه سیوم تابستان از سال رومیان مثال ایضاً هم او فرماید ساحت آفاق را اکنون
که فراش سپهر از حزیران صدر گستر از تموز آب و یخ و در مؤید الفضلا بمعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان چنانکه
امیر خسرو فرماید شعر نیکوان راندند سوی گلشن و آب روان هر گلی در رهر چمن بر آب دیگر میرود آشکوب بمد الف و سکون شین
معجمه و ضم کاف فارسی سقف و آسمانه باشد و بمعنی آسمان نیز باشد ازرقی گوید شعر با ناندرو و زیده رهنمای آشکوب ابر اندرو
گذشته ز بالای قیروان مع التا آلکفت بمد الف و کسر و بفتح کاف فارسی نیز بنظر رسیده رنج و بلا باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده
استاد معزی گوید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی شعر شاها ادبی کن فلک بدخو را کآلکفت رسانید
رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بچوگان بزنش ور اسب خطا کرد بمن بخش او را سلطان چون استماع کرد بخشید این رباعی گفته بود
رباعی رفتم بر آب تا بر آتش بکشم گوید که زمین بشوی این عذر خوشم من گاو زمینم که جهان بر دارم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم
آلجت با جیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد شمس فخری گوید شعر یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که از سخاش جهان بود دارند آلجت آلغخت
بوزن الجت مرقوم فعل ماضی از اندوختن باشد مطلقا هم او شعر بخورد کیست کند ز پادشاهی بعدل او داد نام نیک آلفهت است
بوزن پست سرین باشد هم او گوید از پی افتخاره چشم خویش سر را داغ او بوده بر است و در نسخه میرزا بمعنی تفسیر زده است و این
بیت از شهنامه آورده شعر شهنشاه ایران بسر و تن است بعید خرامیده بازند و است خسیکت مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر
در ناحیه فرغانه و انداخته بلاد ماوراء النهر است و مولد اثیر است آنجوست و نکنت هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری گوید شعر ز دریای
تعظیم شاه کهتر بود صدف گردون نگین آنجوست و حکیم عنصری نیز فرماید شعر هر طرف باد تند و موج بلند تا بیک آنجوستش افکند
و در تحفه جزیره ایست که آب بر آن متعفن شده باشد اسغیدت قریه ایست از نواحی اصفهان آنفست بنون و فا و سین مهمله
بوزن در بست تنیده عنکبوت باشد خسروانی شعر عنکبوت بلاش در دل من کرد بر گرد بر تنید آنفست آبدست
بمد الف پاک و وضو و استنجا کردن باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر نعیم پاک ستاده چو کرد آلوده بسیار روند کشیم از آبدست
آیدم ننگ از آبدست آنش و در نسخه میرزا زاهد پاک مجت از معانی باشد آفتاب پرست نیکوفر باشد زیرا که به هر طرف که آفتاب گردد
آن روی بآنجانب آید و دیگر حربا شد و آن جانوریست از جنس سوسمار که آفتاب را پرستد آبرفت سنگ آب خورده باشد
در نسخه وفائی آبافت جامه سطبر و سفته باشد و آنرا آبغت بمد الف و فتح با نیز گویند شاه ناصر خسرو شعر تن ایمان خاک گران سیهت
آرچ چند شاره و ابغت کن قرطه و یا شلوارش اینفت بوزن [illegible] حاجت باشد که ازو گلی [illegible] آخر دست صف نعال
و واو آخر فار باشد آزاد درخت درختیست که آنرا در گرگان شهر زمین خوانند و بفارسی درخت طاق و بعربی علقم گویند و در ساری
مسطور است که حنظل بر آن درخت باشد انگشت زگال باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر بباغ شعله در زد همکان
انگشت بنفشه بمیدرود و شعله پیکشت استبت بکسر همزه و بای فارسی بوزن بچه باشد که چاروا خورد لبیحاق گوید شعر نخوردی
یک من کم است هرگز چرا کاهت بود حجرای بر خار آذرمیدخت بمد الف و سکون شین مهمله و فتح لام شربت باشد فتح همزه

دکوی

و سکون زا و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بر وی بیعت کردند و بتخت ملک نشاندند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرده
در حوالی فارس و بمد الف نیز بنظر رسیده آهن جفت بضم جیم آلتی که زمین را بآن شیار کنند و آنرا آیم و ایمه و لکا و آهن نیز گویند
اردیبهشت بعضی بضم اول و بعضی بفتح خوانده اند ماندن آفتاب در برج ثور شیخ سعدی گوید شعر اول اردیبهشت ماه جلالی
بلبل گوینده بر منابر قضبان بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان و نیز روز سیوم از ماه را گویند مثال
ایضاً مسعود سعد گوید شعر اردیبهشت روز است ای ماه دلستان امروز چون بهشت برین است بوستان انباشت
یعنی پر ساخت مطلق حکیم اسدی گوید شعر بدین گرد شاید نهان آفتاب بدان شاید انباشت دریای آب افراخت یعنی بلند
کرد مثالش حمید الدین شعر افراخت لوای پادشاهی بگرفت سپیدی و سیاهی افراشت و افراخت نیز بدین معنیست انبست
بنون و بای موحده و سین مهمله بوزن در بست یعنی غلیظ باشد آبست بکسر با مختصر آبستن باشد مثالش مولوی معنوی شعر انچه
آبستست شب جز آن نزاد حیلها و مکرها باد است باد آخت و آهیخت هر دو بمعنی تیغ برکشید مثال اول اسدی گوید شعر تیغ زبان آخت
برای جدل کای شده در شهرت کاذب مثل مثال دوم شیخ سعدی چو خورشید بر آهیخت شمشیر هم بعجز نیارند زد دو نیم
و شمس فخری آهیخت با آورده و با سخت و بر هخت قافیه کرده و گفته شعر ابو اسحاق سلطانی که در رزم چو کینش تیغ بی باک بر آهیخت
بسان سندروان ترک فلک را بچوب کین بمالید و بر هخت و بر هخت یعنی ادب کرد مع الجیم آبکوبنه بوزن تاریخ امعای گوسفند آکنجه
که بگوشت و دنبه آگنده باشند و آنرا جرغند و جگر آگند و زونج نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید شعر
خوری بر خوان گیتی هر چه خواهی ابا و قلیه و حلوا و آکنج آکج بوزن آمد قلابی که بر سر موی محکم کنند و بآن یخ در چاه ان
اندازند و باشد که بآن حرب کنند هم او گوید شعر کشتی مراد از ساحل مغرب بکشد باز حکمش ز سر قدرت بی زحمت آکج
آخشیج بمد الف و سکون خا معجمه ضد و مخالف باشد و چهار طبع را باعتبار ضدیت آخشیجان گویند مثالش حکیم انوری گوید
شعر گر نه فرزند آخشیجان را چار بادر چنانکه پدر است تا گریز زمانه باد بقات تا ز چار و سه ناگزیرست و در بعضی
نسخ اخشیج بفتح همزه نیز بمعنی آمده آکج بفتح همزه و کسر حای مهمله جلاب باشد کذا فی التحفه الینج بضم همزه و کسر لام و
سکون نون چوب خوشه انگور باشد در وقتی که انگور آنرا گرفته باشند و آنرا بعربی عشوش گویند بضم عین و شین معجمه
و سکون واو و میم اسریج بکسر همزه سریج باشد و آنرا اسیقون نیز گویند آهنج بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد
یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی گوید شعر [illegible] نج گیتی فروز در آن خاک یکباره کرد آبخورد و بمعنی امر کشیدن نیز آمده
شمس فخری گوید شها گرامش قوی باشد حسودت بنفشا مینج تد برش بر آهنج و در ادات الفضلا بمعنی اندوختن نیز
آمده آلفنج بوزن فرسنگ اندوختن باشد و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده و گرد کننده مثالش هم در
معنی ابو شکور گوید شعر جهان دیده دانش آلفنج بود ز آلفنج دانش کنج بود و بمعنی اندوختن نیز آمده چنانکه شاعر گوید
شعر میلفنج دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست از هزار اندکی ایزغنج بکسر همزه و سکون یا و را زای و ضم عین جوال باشد

کذا فی التحفه اسطرنج واسطرنگ نیز گویند قریه ایست از قری سمرقند ایج بوزن کیج بمعنی گرد اگرد روی و بیرون کشیدن باشد
در نسخه میرزا ایلج بلام بوزن سنج پر غرور باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی خاکیست که جمع کنند و نشانه تیر بران نصب
کنند و نیز آلتی باشد که برزیگران زمین را بان هموار کنند و نشانه تیر بران نصب کنند و نیز آلتی باشد بهر دو معنی شاعر گوید
بر کنده تیر تو هر که خاک در آماجگاه برزگر برکنده پنداری آماج و کلند کلند کلنگ باشد آرنج بندگاه ساعد و بازو و
وارنج نیز باین معنی آمده در نسخه میرزا امیر خسرو فرماید شعر زبهر سنگ طمع که ایدت در دست بکن گنان که شکستی بسنگشان آرنج
ارج بوزن درج بمعنی قدرت و قیمت و اعتبار باشد شمس الدین کوتوالی بهند گوید شعر دل اگر نیست لپسند تو من بازفرست
جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست و بمعنی بر کنده نیز آمده و در بعضی نسخ و این بیت سوزنی مؤید قول اوست شعر بطل همای
همایون جلالت دو بار زوی بناغ سیه ارج کردم اولنج بوزن اورنگ سپستان باشد اسغنج بفتح همزه و غا و سکون سین
و نون ابر مرده باشد یعنی دارویی که چون در آب اندازند همه آب را بخورد ایج بوزن و معنی هیچ باشد حکیم سنائی گوید شعر

مع الجیم الفارسی

علم با تو نگوید ایج سخن زانکه داند توئی نه مرد و نه زن مع الخاء اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام سعدی شعر کجا نامش اخنوخ خواهی همی
دگر نامش ادریس دانی همی استاخ بوزن و معنی گستاخ باشد واستاخ نیز گویند کلیم سوزنی گوید شعر ببین زبان بکش استاخی مرا و بدان
مرا سخای تو کرده است پیش ازین گستاخ واستاخ نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید شعر روی صحراست هموار و فراخ هر قدم
را هست کهراه او استاخ الجوخ بوزن و معنی انبوه چلینی که بر روی و شکم افتد از پیری یا کسبی دیگر و آنرا الجوج نیز گویند شمس فخری
سپهر گفت چو بخت شهنشه پیروز شنید عقل به و گفت بان مگوای شوخ که بخت شه جوانست و چهره اش شاداب
گرفته روی تو از غایت کبر الجوخ و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده آدخ برای مجهول بوزن اوخ یعنی جوشیدکی که بر روی و
اندام مردم پدید آید و آنرا ارخ نیز گویند بحذف الف و آنرا بعربی ثولول گویند شمس فخری گوید شعر هران بصر که بکسی که دربان شد روشن
بجای مقلع نهند اندر و فلک آرخ اشکوخ بوزن الجوخ خزیدن ولغزیدن باشد گویند اشکوخید و شوخ بحذف همزه نیز آمده آدنج
برای فارسی بوزن تارنج آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا انیخ نیز گویند و بعربی رمص گویند طیان گوید شعر شده که دماغ از بخار آدنج
رخش زیرا شکح چشمش نهان آوخ آه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر ماشته نعیم پس اوخ که بر آید از باقیات که چو الفس مشتم
مع الدال ارد بکسر همزه و فتح جیم ماه را گویند شهنامه امیرفت سوی سیاوخش گرد بماه سپندارمذ روز ارد و سیاوخش
کرد ملت بنا کرد سیاوخش سیاوگرد شهریست معروف از خراسان میان سرخس و نسا گویند که کاوس قطاع زمین باو داد پس جوزر
مقر ساخت و باورد مذکور این شهر را در آن زمین بنا کرد و بنام خود کرد اندجرد لایق و زیبا و آنرا از در و خورا و در خورد شایان
وشایسته و فراخور نیز گویند رکن الدین کرانی گوید شعر نیست کس در جهت مر دا و نیست اندر خور دهر زال درد او آکند
بفتح کاف فارسی یعنی پر کرده و انباشته مثالش عز الدین شیرازی گوید شعر سایل [illegible] در تو صد کنج زر و سیم آکنده و بمعنی پر کرده
نیز آمده مثال المعنی رودکی گوید شعر [illegible]

نیز باین معنیست اوبرد بفتح همزه و ضم با و سکون واو و رای مهمله یعنی بکلو فرو برد مثالش مسعود سعد گوید برمن نهاد روی
و بیو برد سر لب نیز نکت و سحر خاطر و طبعم چو اژدها و در اصل و بر بر بوده همزه را قلب بیا میکنند و بیو برد میگویند همچو باند اخت
که بیند اخت میگویند و امثال این بسیار است آفند بوزن آکند جنگ و خصومت باشد مثالش شهنامه دلیر و جهانسوز و پرخاشخر
ندارد جز آفند کار دگر و حکیم سوزنی نیز فرماید آور و پیکار که شاید که خوری بی مستک شور و هر بره آغاز و آفند آرمند برای
مجهول بوزن باربند و بمعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش هم او گوید حاسد به خواه جاه او بکم گشت آرمند کر درین حسرت بمیرد باک نبود
گو بمیر اوکند بکاف بوزن و معنی افکند باشد اوژند نیز گویند ارغند بوزن فرزند دلیر و خشم آلود باشد آژند برای فارسی
بوزن آکند کلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بران نهند و نیز کل تر آب باشد و بالف مقصوره نیز آمده آوند بوزن
آکند کوزه آب و نیز بمعنی برهان آمده و حکیم فردوسی باین معنی گوید شعر چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوند خواهی بر تیغ نگر و در مؤید
الفضلا بمعنی سبزه او انی و ظروف آمده شعر شود هر سفالی که آوند می بر ما بود بهتر از تاج کی اشند بوزن فرزند الکایت از نوا
خیث بور شتمین بر شتاو و سه قریه که قصه آنها فرما دکرد است افد و افند هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد یعنی عجب آورد
جنگ و مبارزت باشد و آنرا آناورد نیز گویند شمس فخری گوید شعر دلیرانش که ناورد و پرخاش کنند از کینه با بهرام ناورد
اورند بوزن سوگند بها و زیب و بخت و شکوه و زندگانی باشد شهنامه سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فرو با برز و اورند بود
ارد بوزن نبرد آورد باشد یعنی ظرف آتش کرده ابکند زمینی را گویند که آب کنده باشد و آبگیر را نیز گویند مثال معنی اول شاعر
گوید شعر آکنده در آن تاریک چاهی لغز لغزان بنهند پای آهند بوزن آکند مرقوم در رونکو باشد مثالش اسدی گوید شعر
کفش سوختن گر بپیچی آهنید و گر راست بودی نگردی گزند آکند بر وزن پابند یعنی پر کرده مثالش عز الدین شیخی والی گوید شاید
بسؤال از در تو صد کنج زر و سیم آگند و بمعنی پر کرده نیز آمده و مثال المعنی ایضا است رودکی نیز گوید نشان است مشکین
آن جو زلف مشکین آکین لب زخال طست آن جو چشم سو آکند وانغند بمعنی مسجع نیز گویند اوبرد بفتح همزه و ضم با و سکون
واو و رای مهمله یعنی بکلو فرو برد مثالش حضور سعد گوید امن لها در روی جاه و بر دس لبر نیز نکت و سحر خاطر طبعم چو اژدها و
در اصل وبر د بر بوده که همزه را قلب بیا کرده اند و بیو بردی گویند همچو بنداخت که باند اخت میگویند و امثال این بسیار است
ایمند بوزن هیشمند شمار مجهول را میگویند رودکی گوید جهان امیت و چو نیست تا بود و همچو این بود ایمند بار
و شمس فخری نیز گوید چو تو صاحب قران نه بیند چرخ این سخن با نش گفته ام ایمند و در بعضی نسخ اند نیز آمده و این بیت حکیم
انوری مؤید این قولست عدد سالهای عمر تش با و همچو تاریخ پانصد و چهل اند و نیز جمال الدین عبد الرزاق فرماید چهانده
عمر چو پنجاه ماند سال گذشت که گشت سیم و تو چون خزران بنفشه سیم و دیگر استادان باین معنی گفته اند و در ادات الفضلا اند و ایمند را
بمعنی عدد مجهول که میان سه و نه بود و بمعنی سخن بیک گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن آورده و گفته شعر فیض جود تش
در سنگ خاره پس کل امید بشکفانند ازوند چهار معنی دارد اول وجلو ر و باشد فردوسی شعر اگر پهلوانی بدانی زبان

فراز آورد کوزه گون بت زی توارونده مردم شعر مارمان وارونده مردم ستر فراز آورد کوزه گون بت زی تو اروند را دجله خوان دوم تجربه و آزمایش باشد چنانچه هم او گوید
سیم ورز سیوم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان مسطور است که الوند اسم جبل بزرگ محکم متصل بحالی همدان چهارم نام پدر لهراسب
شاه که گشتاسب پسر او است بیت آمده حکیم فردوسی گوید شعر که لهراسب بد پور اروند شاه که او را بدی آنزمان تاج و گاه ارجمند
مرکب از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن میکند استخوان خم هما را گویند شیخ عطار شعر
ضعان از حرص تشنه استخوان شد همه سگ سیرتان موش سیوند اسفند بوزن فرزند از قری سمرقند است و انرا اسفند بحذف همزه
گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و رای مهمله و معجمه نام مشتری و روز اول از ماههای فارسیان مثال معنی اول حکیم سنائی گوید
شعر کوکند اورمزد از سر زهد زین جهان سیر و زان جهان نا از مثال معنی دوم مسعود سعد سلمان گوید امروز اورمزد است
ای یار نیک بر خیز تا زکمی کن و آن جام می بیار معالذال اشتود بفتح همزه و تای قرشت و واو و سکون شین معجمه دوم روز از پنجه مسترقه
که روز جشن مغانست و پنجه مسترقه را بفارسی فروجان بضم فا و سکون و فتح را و دال مهملتین گویند اهنود بوزن اشتود مذکور که روز
اول از فروجان مزبور باشد اسفندمذ روز سیوم از فروجان ایزد نام حضرت احدیت جل جلاله شیخ سعدی فرماید شعر اول دفتر بنام
ایزد دانا قادر روزی رسان حی توانا ابرقوه برای مهمله و بعضی معجمه خوانده اند الکه ایست از توابع ارجان که میان اهواز و فارس واقع است
و بنا کرده قباد و شهر باراست اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که اورا ناهید و بیدخت نیز گویند اسپهبد بفتح اسپ لقب مخصوص
ملوک طبرستان همچو قیصر و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترکست و نیز نام ولایتی باشد طبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی
مطلق سپهسالار آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر که از بیم اسپهبد نامور چگونه کنم پیش تو در ز مراد اسپهبد درین بیت ان
ایوان جمشید توانا و طوس باشد اشتاد بشین معجمه و تای قرشت بوزن بغداد بیست و ششم روز از ماه باشد مسعود سعد شعر اشتاد روز
و تازه زگل بوستان ای دولت جوستان زکف و دستان اموسید بنون و یای موحده بوزن فرموده یعنی بو کرد اوکسند
مرقوم مثالش مولوی معنوی شعر حاجت آورد رش بغفلت سوی من او کنیدش ستوکش اندر کوی من اوژنیده نیز با همین آمده است اوژند
بفتح همزه و نون یعنی افکند و انداز و مثالش چه امیری زرکر گوید شعر شمشیر تو شیر اوژند هر تاب تو سیل افکند یکجا تو برکند بنیاد حصین
اوکند نیز گویند انگرد بکاف و زای فارسیتین بوزن انتر و صمغیست بغایت متعفن و بدبو و بعربی حلتیت گویند و شیرازی انکشت
کنده گویند هفت پیکر شعر خواجه چین چو نافه باز کند مشک را انگرد حصار کند و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که آنرا
انگزد و ازان گویند که صمغ درخت انکدان است و انگدان را زود نیز گویند چه صمغ غزل را بفارسی زد گویند و انگزد گرم و خشک است
در درجه سیوم آرایش خورشید نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید چو زد آرایش خورشید راهی در آرایش بهی چون خورشید ماهی
آستین برزند یعنی مستعد کاری شد و بمعنی مجاز باشد چنانچه ظهیر فاریابی گوید شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزند نمست
برکمش حوم آستین برزند اورند بفتح همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون خدعه و فریب باشد ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت کنند که بیاید
شعر طبع تو بخشیدن صد گنج را ز ابرو زند کره بر ابرو نزند آهن جد ها بمد الف و فتح ها و جیم تازی یعنی کشید مثالش شاه نام خسرو فرماید

خوب کوی پیشه کن با هر کسی کین برون آمیخته از دل است کین ازاروند نام ماوراء النهر باشد شمس فخری گوید یکوی مساوی اسراد کم که جهان
آن سوی بر ارجاسپ سیم قند و از اروند اسفرود بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح فا و ضم رای مهمله مرغیست سیاه که بتازی قطا گویند
شاعر گوید شعر پیش عمان کی نماید آب رود پیش شاهین چون نماید اسفرود آغازید یعنی ابتدا کرد مولوی معنوی چون سماع
آمد ز اول تا کران مطرب آغازید یک ضرب گران استانید یعنی باز داشت مثالش هم او فرماید شعر مرکب استانید و پس آواز داد
ای سلام آن امانت باز داد آغارد بفتح رای مهمله بمعنی سرشته کند و مرکب باشد مثالش ابن یمین گوید شعر بس که کردون ناخوش آمد
شربت گفتار من در گلاب دیده آم مردم چون شکر آغارد اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج بیاراید و باز و سپر و بستان
کدای که بر شیر فرزین نهد ابو زید را اسب فرزین نهد آمود یعنی بر آمیخت و آراست بمعنی اول شیخ نظامی شعر فسونی چند
با خواهش بر آمود فسون کردن بیاید که کند سود مثال معنی دوم فخر الدین ابو المعالی گوید شعر گرانمایه سپاهی دشت فرمود بیاقوت لب
شهزاده بر آمود و بمعنی آمیخته و آراسته نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو فرماید شعر بکر سیل آمد از دریای مقصود کرشمه های حریفان
کوه آمود مثال معنی دوم نیز او گوید نشاندش بر سریر گوهر آمود زمین را گرد از لب شکر آلود از بیت اول معنی دوم نیز مستنبط میشود
ابرود بوزن محمود سنبل باشد و بمعنی نیز آمده آباد معمور باشد و آفرین را نیز گویند شیخ نظامی فرماید بمعنی اخیر شعر در جلوه آن عروس
دلشاد آباد بر آنکه گوید آباد انار فرهاد درخت اناری که در بیستون واقعست و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد شنید
خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد و سر آن در زمین نشست و چون از چوب تر بود بقدرت
الهی آن دسته درخت اناری بهم رسید و انار آنرا چون پاره کنند اندرون آن چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این از
شرفنامه منقولست اسفندارمذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و سفندارمذ و اسپندار نیز گویند
و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان را گویند مثال معنی اول را شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ وصاف فرماید شعر در سفندارمذ ماه دفتد جرم
و ما بیرون مثل الجمرة و النجم مثال معنی دوم استاد عطای فرماید شعر روز سفندارمذ بر تخت شه تخت را او از قدومش بخت شد ابید
بفتح همزه و بای فارسی و سکون یای حطی شرر آتش کذا فی المؤید آغالد بمد و فتح لام یعنی بر جنگ تیز کند و بشوراند مثالش مسعود سعد گوید
شعر مطربان را بهر بر آغالد و ز میانه سبکت بیرون کالد آشمید بوزن آرمید مختصر آشامید مثالش شیخ نظامی گوید شعر
خوشدل باشد و آرمید با او هم خورد و هم آشمید با او مع الرا آژیر بمد الف و کسر زای فارسی و معنی دارد اول زیرک و هوشمند
باشد حکیم فردوسی سپه را نگهدار و آژیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش دوم پرهیز کار را گویند و در نسخه میرزا بمعنی کوی
که در او آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که انرا اثری و انگیز نیز گویند و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آورده اور بوزن شور
بود که بدندان زنند کذا فی مؤید الفضلا اوار بضم همزه گرما باشد و تیغ حساب بود و بضم همزه انبر بیای موحده بوزن زنجیر
بر کردن و کلاهبر و خشک باشد ایضا منه افزار معروف و نیز آنچه در دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود و گشنیز و امثال آنها خاقانی
شعر افزار زنبس کنند در دیگ حلوا پس آورند در خوان و دیگ افزار نیز گویند اوزار نیز باین معنیست آغاز دو معنی دارد

اول فربه شدن نم باشد بر زمین عنصری گوید شعر عقیق وار بود این زمین ز بس که درو · بروی دشت بیابان شد است آغار · دوم دو چیز را
گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون یا از آب آمار بمد الف در تحفه و رساله وفائی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و آماگیر
یعنی محاسب و در شرفنامه آمار و ادار و آمار حساب باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته شعر حسود جاه تو ای آب بر
تنور قص · مباد جز به بیابان فتاده آمار · و این خلاف جمیع مولفانست و غالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده آور
بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید شعر بنده او بود فلک بیشک · چاکر او بود جهان آور · و بمعنی احسان و انعام نیز آمده ابو شعیب گوید
شعر اگر دیده بگردون بر گمارد · ز نهیبش پاره پاره گردد آور · و نیز بمعنی سخن زشت آمده و حکیم عنصری موید این قول گوید شعر نزدیک عقل
جهل درین عهد یاورست · کامروز همچو جهل سر زشت آورست آوار بمد ستم باشد شمس فخری گوید شعر شکوه تاج کیان وارث
ممالک جم · که از ممالک آواره کرده است آوار · و بمعنی خانمان و وطن در وافی نیز آمده چنانکه شاه ناصر خسرو گوید شعر لجاج و شغل
ما غازه تا سخن گوئیم · که تا رهی شنو تو ز خانه آواریم اختر فال ستاره باشد مثال بمعنی اول فردوسی گوید شعر یکی اختری گفت ازان پس نه
کز [illegible] بیرم [illegible] و رایت را نیز گویند چنانکه فردوسی · بتارید کاید بنزدیک شاه · چو ترکان بدیدند اختر براه
و مر او گوید · چنین گفت موبد که این اختر است · که نیروی ایران بدو اندر است اسکدار بفتح همزه و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که از
هر منزلی بجهت او اسبان آسوده بازدارند که او بسرعت رود و آنرا یام گویند مثالش عنصری گوید شعر تو گوئی که اسرار ایشان همی
فرستند بدو آفتاب اسکدار · اما در صحاح الاسامی اسکدار خریطة البرید تضع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست که در آن مکتوب باشد
و نیز بمعنی پرچیت مذکور مناسبت دارد ایرشهر نام اصلی نیشابور باشد آسمانه بمد الف و سکون سین مهمله آسمان باشد که سقف را گویند
اگر از برای شرط باشد و دیگر اته و رود گران باشد شهنامه شعر چو خستو نیاید نه بندد کمر · ببرم میانش ببرنده ار ایضا منه [illegible]
بلش و ارم ز جمشید فر · که ببرید بیور میانش بار · بیور نام ضحاک است اندر بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند بو شعیب
گوید شعر [illegible] آذر آتش افروز [illegible] مطلع آفتاب ببرج قوس که فارسیان
یکماه شمرند و آن از ماههای خزانست و نیز روز نهم از ماه بود مثال بمعنی اول یاد درم مسعود سعد شعر ای ماه رسید ماه آذر · بر خیز [illegible]
منیر چو آذر · مثالش بمعنی سیوم الهام او · ای خردمند سرو تابان ماه · روز آذر می چو آذر خواه · و بمعنی بضم دال ابر نیز بنظر رسیده استبر
بکسر همزه و سکون سین و فتح تا کنده و غلیظ باشد دقیقی گوید شعر دو بازوش ستبر و دستش قوی · فروزان ازان فر کیخسروی
استغار بسین و خای معجمتین بوزن افکار قلیه باشد و نوشادر را نیز گویند که زنان بعد از حنا نهادن ناخنها را بآن سیاه کنند
مثال بمعنی اول فخر زرگر گوید · آب آن دلخراش چون زنگار · خاک آن جان گزای چون استغار · و مثال بمعنی دوم امیر خسرو گوید · خدای
جوانی [illegible] ناخن [illegible] بمعنی منقولست اما در سامی فی الاسامی اید بذال معجمه بمعنی آن
چوب آمده که بر گردن گاو نهند و آنرا خیش نیز گویند و آن آهن که بران چوب نصب کنند و زمین را بآن بشکافند آهن اید گویند و بعربی
سنه خوانند بکسر سین و فتح نون مشدد آزار نام ماه اول بهار از سال رومیان ایار ماه سیوم بهار از سال رومیان [illegible] مثال گرد و

نخورد

لغت است شیخ سعدی شعر این صنوبر اول آذار جهان افروزست · باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار آموزگار بکاف فارسی معلم
و آموزنده را گویند هم او فرماید شعر دولت جان پرورست · صحبت آموزگار · خلوت بی مدعی سفره بی انتظار ستیر [illegible]
و [illegible] بوزن تدبیر در نسخه حکیم اسدی بمعنی شش درم و نیم باشد و بحذف همزه نیز آمده اهم بوزن اقم جانوری است که
که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شده و پیش ازان نبود و آنرا اشغال نیز گویند اوبار بفتح همزه چیزی بگلو فرو بردن باشد در شرفنامه مثالش
خاقانی گوید شعر آن روح دو زنج باربین · حوا زبانی سار بین · بحر نهنگ اوباربین · آهنگ اعدا او بشنه اما در موید الفضلا سطور است
که اوبار بفتح خانه باشد و چیزی که جانور زنده را فرو برد چون مار و نهنگ و آتش غالب نیز ام باشد بفرو بردن و افکندن و در اداة
الفضلا بمعنی خانه آمده و بس آخر و آخر مبتن و معلف دواب و آنرا آکنده نیز گویند بوزن تابنده آمار شوربائی که بر جامه مالند
آنرا نیز آمار گویند لامعی گوید شعر الماس کرده چنگ را · خوش کرده دل آهنگ را · آمار داده نهنگ را · از کشتن شیران بدم آبگیر
گودی باشد که آب دران ایستاده باشد و آنرا آبیر و زیر و آبدان نیز گویند عماره گوید شعر باد بهاری بآبگیر برآمد · چون رخ من
گشت آبگیر ازو چین استوار چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین را گویند حکیم سنائی گوید شعر این ده شرط مومن باشد که در ایمان
تو حق امین خاین نماید خاک سرگین استوار · و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر ای که
میگوئی خورده یار روان · من نگویم که تو دار استوار · آدمی را عقل باید در بدن · ورنه جان در کالبد دارد حمار ابدر بوزن بیدر
بمعنی اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید شعر [illegible] چو مستی در [illegible] سال · اینک تو ابدری فلک و من ابدرم اسپغول [illegible]
خورده و او را [illegible] اسپاهبد بفتح همزه و سکون سین [illegible] و سکون الف و نون و ضم باء [illegible] که کسری [illegible] بود و
[illegible] کسری [illegible] نجاست و در اصل اصفا بوده و آنرا اسفند نیز گویند افشار [illegible] خلاق المعانی گوید شعر [illegible]
راه شین · برق آتشبار و بر آب افشار · و بمعنی فشانده نیز آمده حکیم سوزنی گوید شعر [illegible] خشک سپوز
[illegible] افروختن [illegible] افشانده [illegible] آب بوده گوید [illegible] عصار باشد
آکور باکاف فارسی بوزن [illegible] خشت پخته را گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر بر در و بام برف پنداری · [illegible]
آگور ست ابشخور بمد الف و کسر با بمعنی جوی و ظرفی که ازان آب خورند و بمعنی آبخورش و قسمت نیز آمده آزده یعنی لایق و سزا حکیم انوری
گوید شعر [illegible] سر از [illegible] دم · و بحذف همزه نیز گویند ایر بوزن تیر [illegible] باشد که باندام [illegible] آید
و خارش [illegible] بسیار کند و آنرا [illegible] گویند ابر بفتح معروف در موید الفضلا [illegible] بمعنی مرد آمده مثال این بیت شیخ
نظامی آورده اند شعر ازان ابر حامی چنان ریزم آب · که تا [illegible] در آفتاب افگار جراحت و پشت چارپا که از ثقل بار
پیدا شده باشد کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده چنانکه رشید وطواط گوید شعر هم زخم خسته هم بتن رنجور · هم بجان غرقه
هر ز غم افگار آزور بوزن [illegible] حریص و صاحب آز باشد و این لفظ مرکبست همچو رنجور و گنجور خلاق المعانی گوید شعر دهان تیر چنان باز مانده
از پی جست · اگر نشد [illegible] عدو [illegible] آزور · و بوزن تاجور نیز آمده چنانکه اسدی گوید · بجز فریب دل آزرده که باشد نیار شعر

بدان بیشتر آهوگیر بوزن صابونگیر نقاب باشد که نقب زیر زمین برد شاعر گوید شعر بداور زمکندی چنان خاک را که بیتین
آهو بزان خاک را افسر و افگر معروفان مع الزا اسپروز بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح بای فارسی و ضم رای مهمله نام کوهیست
شهنامه شعر همیگفت کاوس لشکر فروز ببرگاه تا چشن کوه اسپروز انگز بفتح همزه و کاف فارسی و در نسخه میرزا بیلی بود که زمین
با آن هموار کنند و در مؤید آنست که بدان بیل ام کنند مثالش این معنی شاعر فرماید در تعریف بیل شعر تو گوئی که طور ست [illegible]
بجای عصا انگز مار پیکر و بهایت بهندی بیل با نیزا گویند افراز بوزن انداز بمعنی بالا باشد لعبی گوید شعر ز ابلس فعلش [illegible]
نیارد بر افراز او بر پرد و دیگر بمعنی بلند کرد انشده و امر به بلند کردن نیز آمده باین دو معنی ابو عاصم گوید شعر ای بر سمای علمها سرافراز دلیم
ز جهانیان سرافراز آبریز بوزن خاک ریز متوضا باشد مثالش سوزنی گوید شعر شعر تو باید که با بیزاند اخت کر بود از مشک
بر نوشته با بریز آبریز بکسر همزه و رای مهمله و زای معجمه زر خالص را گویند ارز قیمت باشد فردوسی شعر پسنده کنم زین جهان مرز خویش
بدانند کم پایه و ارز خویش اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد چنانکه حکیم خاقانی گوید شعر مر الطبیب دلا اندرز گونه کرد
کزین سواد برس از حوادث شور اسب انگیز مهار را گویند و بعضی فاعل و امر نیز آمده که اسب انگیزنده و اسب را بانگیز در آور باشد
اورمز همان اورمزد مرقوم که مشتری باشد شهنامه شعر کهین بنده تو بود اورمز که تو چون شبانی و مردم چو بز آمرز حرص باشد
و خواهش و نیز نام شهری نیز باشد ارنواز نام خواهر جمشید که زن ضحاک بود مثالش حکیم فردوسی گوید شعر در ایوان شاه از شب
دیریاز بخواب اندرون بود با ارنواز اشترغاز گیاهیست که از بیخ او آچار سازند کذا فی المؤید حکیم سنائی فرماید شعر لب که داوند
مر ترا این قوم بد لگام و روغن اشترغاز الکز و الکیز نام پادشاهی مشهور اندوز جمع کننده و جمع کن باشد مثال معنی اول امیر خسرو گوید
شعر نقد بقا را حیل اندوز کن قیمت فردای خود امروز کن مثال معنی دوم رابیه رجاجری گوید شعر گنجها گیر و سایلان را بخش دولت اندوز
دشمن نیز الجور آغاز بمعنی ابتدا باشد و بمعنی امر ابتدا کردن نیز باشد چنانکه ابو الفرج گوید شعر همه فرجام جهان مسعود است محکم آغاز
هرچه آغازی اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر که یک ال ران مقام کند عقلش مختل شود و الیوم خرابست سوزنی گوید
شعر ده دیرمانده تا بپیش تو جواج آرند ز مصر و بصره و بغداد و کوفه و اهواز ابخیز بوزن آبریز موج آب باشد که خیزد آب و کوهر آبخیز
گویند مثالش حکیم اوحدی گوید شعر اندرین ابخیز نوح تو الی واندرین امکو فتوح تو الی ابخاز بفتح همزه و سکون بای موحده نام
ولایتیست مشهور که اکراس کنان منفا شند و ترسایان و بضم مشهور حکیم خاقانی گوید شعر در ابخاز یان تا اینک گشاده [illegible]
اینک مع الزای الفارسی آیچ بکسر بای اول بوزن جالیز شرار آتش باشد مثالش سراج قمی گوید شعر ز آتش و خجلت [illegible]
صد کرت سوختی سینه بجود و آگاه آرزوی و نیز دار و ئیست که آنرا بوی با دران نیز گویند ارسم بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون
و یای حطی کسر بای موحده طرخوان باشد که معرب ترخونست مع السین ارس بفتحتین رود خانه باشد مثالش خواجه حافظ گوید
شعر ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و بسکون را اشک را گویند مثالش فرماید التهم
گوید شعر زاهد بود یک شراره درخش ارس را بود ارس من ابر بخش و بضم همزه مردکی باشد مثالش الطیفی گوید شعر تو ای [illegible]

جوانان فرسش خد و قد تو ماه رسته بر ارس و بعضی آنرا ابهل گویند بفتح همزه و با و سکون آذرطوس نام مردی که مادر عذرا را با او
داده بود مثالش عنصری پدر داده بود بش گود کی با آذرطوس آن حکیم یکی اندروس نام مردی باشد که زنی داشت نارو نام و جزیره
نارو در میان دریا بود و شبها نارو آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا ورزکردی و پیش او رفتی یکشب باد بر آمد و آن آتش را
بکشت و اندروس در میان آب کم شد و بمرد و هم او گوید شعر نه من کمترانه اندروس بهر نه نارو و نه نیز عذرا بچهر اسپلیس و اسپریس
هر دو بمعنی میدان باشد شمس فخری گوید شعر زهی پادشاهی که سطح فلک بود در بندگان تر اسپلیس آلاس بمد بمعنی زغال باشد که انگشت
نیز گویند آس آسیا باشد انوری گوید شعر دامن پاک تو پاک از گرد آتش آسمان و زجفای آسمان خصم تو سر گردان چو آس
و دیگر بمعنی خورد شدن دانه در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانکه لبیبی گوید شعر دلا سنا جای بین و مردی شناس شد بخواهم با آسیای
تو آس و در عجایب البلدان مسطور است که آس ریحانیست بغایت خوشبوی گویند عصای حضرت موسی از درخت آس بود و در روم
درخت آس بود که در نهایت بزرگیست و در عالم درخت از آن بزرگتر نباشد و بهر بهار شکوفه آرد و هر که آنرا ببوید چون شب بخوابد
محتلم شود و این از شرف مصقولست و آس بعزی مورد باشد اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود اندلس شهریست مشهور
در حد و دمغرب الکوس نام پهلوان تورانی اکس بمد الف و ضم کاف خراشیدن سنگ باشد کذا فی المؤید الکاریس بفتح همزه و کسر را
مهمله گیاهیست که بتازی کار خوانند الماس معروف نام جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند چنانکه ظهیر فاریابی گوید شعر
همین بس است که الماس تیغ الطرم را رد چو خنجر ملک الشرق بر زبان گوهم و شیخ نظامی نیز بهمین گوید شعر از آن آتش که الماس فروزد
عدو کرا هن باشد بسوزد افسوس دریغ و مسخره و بحذف همزه نیز آید و نیز نام شهر رقیانوس باشد بدو معنی اول انوری گوید آخر افسوس همانی
نباید از انگه خلق در دست مشت افسوس است اقلیدس بضم همزه و کسر دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی از ارقام
ریاضی و نام صاحب کتاب بمعنی کتاب خواجه گوید شعر ور اقلیدس طب و نحو و نجوم چنان شد که شد داستان در علوم و بمعنی صاحب کتاب
خاقانی گوید زشکل شکل محیطی سخت آسان زتحریر در اقلیدس و اساس انبیس بمد از همزه بوزن تبلیس با موحده خرمن کند و کت
کوده را گویند مع الشین اذرخش صاعقه باشد بمعنی سیاه و رعد و برق که مردم را بیم هلاک بود رودکی گوید شعر خباشد نیروی زمانه
بس شگفتی را اگر بر دایه بارد آذرخش احش بمد الف و فتح حا قیمت و ارز بود شمس فخری شعر در سلک مدحت تو بنگر که چون کشیدم
دری که هست آنرا صد ملک نیم احش و در رساله ابو حفص سغدی بوزن رخش آمده و باین بیت عنصری متمسک شده شعر خود فراید
بمو کوهر رخش جوز نماید همیشه مهر فروغ آغاش بمد الف و کسر لام مردم را در خصومت اندا خش باشد و بتازی آنرا اغوا گویند و قیصر
گوید شعر خویشتن پاک دار و می پرخاش رو با غاش اندرون مخراش اکیش بمد الف و کسر کاف فارسی آویخته و دراز کرده
باشد رودکی گوید شعر تو بیاد جان خویش اندوبر پیش کاهت مرگ پای آکیش اونوش بدال مهمله و نون بوزن خطا پوش
نام مردی که بعد ارسال و را پیش عذرا فرستاد که نزد او باشد همی الحکم زیت و چشم او را بگیرد عنصری گوید شعر هر و جهت عذرا چو شیر شد
بزد دست و چشم او نوش کند اوش بوزن دوش شهریست ماورا النهر و ترکستان اکالش بکسر همزه و لام بمعنی اندیشه و فکر

باشد مثالش مولوی معنوی گوید: او همی خندد ز ذوق مالشش * او همی خندد بر آن اسکالشش اسغیوش برزقطونا باشد
اکوش بمعنی چرب باشد که آنرا آغوش نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید در تعریف پیل شعر گاه با دوش کج رفته بر کردن * گاه کرده کرش کشیده
در آکوش ایزن کوش بمعنی از کال طاعت و بندگی و خدمت کار سلیمان سلوجی گوید * سرکش نیست چو زلف تو و او نیز چو من * از بن کوش
بعشق تو بر آورده سرست آذرگشسپ آتش پرست باشد اریش بفتح همزه و کسر رای مهمله زیرک و هوشیار باشد کذا فی المؤید آکنش
بمد الف و فتح کاف فارسی و کسر نون پر کردن باشد کذا فی المؤید و بمعنی آنچه جوف چیزها را بآن پر کنند و بعربی حشو گویند حکیم سنائی فرماید
شعر جز چشم زخم امت و تعویذ بخل نیست * جز زد چو چرخ آکنش ورز کار نیست اذیش بکسر ذال معجمه چوبی که بر آستان استوار کنند
و در مؤید بکسر فتحه بمعنی آتش نیز آمده حکیم انوری گوید * گر کند چوب آستان حکمش * شحنه چوبها شود اذیش ارش بفتح همزه و رای
مهمله از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دستی دیگر چون از هم بکشایند و نیز از آرنج تا سر انگشتان ما تقدم گوید * بکف طراوش همزه ارده ارش
ز خون عدو بافته پرورش انگنش بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه میرزا بمعنی دیوار بر آوردن باشد اکدش
دو تخم از ترک و هند و شیخ نظامی گوید شعر نظامی اکدش خلوت نشینست * که نیمی ترک و نیمی انگبینست اندایش کاهگل کردن آرش
بفتح سین مهمله ارطهاسب پادشاه ایران که تیر حکمت راست کرد و در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر دوم
کیقباد و برادر کیکاوس که او را کی آرش گفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی گوید شعر از آن آشد نام آرش جهانگیر * که از آمل بمرو انداخت او تیر
آکنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون بر آوردن دیوار باشد و جز آن کذا فی ادات الفضلا افروش خروش باشد منوچهری
گوید شعر شادی خوشی امروز باز بکاش کنیم * بیچم ستونه عره وا خروش کنیم مع الغین آزیغ بمد الف و کسر رای معجمه نفی باشد که
از قوام فعل کسی در روان نشیند شمس فخری گوید شعر ازجفای زمانه چند رسد * بدل خسته نفرت و آزیغ آمرغ بمد الف و فتح میم
اندکی از ضرر بود کسائی گوید شعر از عمر نمانده است بر من مگر آمرغ * در کیسه نمانده است بر من مگر آخال * و در تحفه و معیار جمالی بمعنی آمده
و قول کسائی موید اینست و شمس فخری گوید * سیل ستم حادثه امید مرا کند * وز مایه امید نمانده است جز آمرغ و حکیم سنائی بضم میم
آورده و گفته * بیکی دانه سیر آمرغ گردد * صد درم مرمرا شود آمرغ * و از این بیت معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت
آورده و خلاف همه را اختیار کرده ازغ بفتح همزه و سکون زای معجمه آنچه ببرند از شاخهای درخت انگور و آنرا بعربی جلمه گویند بضم جیم
و سکون لام و فتح میم و بزای فارسی نیز بنظر رسیده ارغ بضم همزه و سکون رای مهمله کردکانی که بدبو و بدطعم شده باشد و آنرا بتازی
جشر گویند بفتح خای معجمه و کسر نون و افروشش را امجه آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید شعر ای از جور این زمانه شوم * همه شادی
او عین آمیغ اما در تحفه بمعنی آمیزش آمده و این بیت عنصری مؤید قول اوست * چو آمیغ بر ماه شد آراسته * دو خفته برستند برخاسته
و میرزا ابراهیم پارد و معنی آورده و این بیتست که مثال هر دو بیتست انجوغ شکنج پوست روی بدن و آنرا انجوخ نیز گویند فروغ
پرتو و تابش و هواه از آفتاب و چراغ و ماه و آتش و غیر هم مثال هر دو لغت ابوشکور گوید شعر چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ
دمیده رگر در دل خویش افروغ آشوغ بشین معجمه بوزن آروغ کسی مجهول غیر معروف باشد اروغ بمد و ضم رای مهمله آرغ هرد و بادی که

کاز گلو

کاز گلو بر آید که آنرا آلچل و رچک گویند انوری گوید فی الهجو شعر زامتلاء هضم بیاید بهر و صد کوده فقاع * گر کسی نان خورد و بر روش
آروغ زند ابناغ بنون و بای موحده بوزن اتباع زنانی که یکشوهر داشته باشند هر یکی دیگری را ابناغ خوانند و آنرا وسنی و بنانج نیز
گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد مثالش شاه ناصر خسرو * این قبه که خواهران ابناغی هستند در ان چهار هم پهلو مع الفا
اسپرغ بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین و فتح بای فارسی و رای مهمله میدان باشد و اسپریس نیز گویند و بجای صاد سین مهمله نیز بنظر
رسیده ازدف بکسر همزه و سکون رای معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که کوز برگویند و بعربی زعرور گویند اشکرف بمعنی نیکو
و خوش آینده و بزرگ باشد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر قصه آن ابکرست ای عنود * کاندران ره ماهی اشکرف بود * و بمعنی تیزی
و سطبر و بمعنی حشمت نیز آمده مع القاف املاق بکسر همزه نام ولایتی مر ترکان را کذا فی ادات الفضلا ارلاق بفتح همزه و سکون
یای حطی نام شهریست در ادات الفضلا منوچهری گوید شعر اگر جاهیز ابرکستان فرستند مهر کیخوری * بیاید ماه از جلاساغون رود اینه با یلاش
و در شهر فنا مرا نام و حر نیز باشد الماتق بفتح همزه و لام دوم و سکون لام اول لاابیست کذا فی المؤید آروق بوزن و معنی آروغ
مرقوم مثالش جام جم شعر با چنان خوردن و چنان آروق * کی بری خط خویش بر معشوق اشاق بفتح همزه غلام بچه باشد و وشاق
نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید شعر بغمزه و اش قان درگاه را * زدن بر لب جوی خرگاه را مع الکاف ازفنداک بمد الف
و سکون رای تازی و نون و فتح فا قوس و قزح باشد حکیم اسدی گوید شعر کمان ازفنداک شد از تیر کل غنچه پیکان زره آبگیر
اژدهاک ضحاک باشد دقیقی گوید شعر ایا شاه کر ملک تو فریدست * نیایت برده تخت اژدهاکا * و او را بیوراسب و وده اک
نیز گویند اسپرک گیاهیست زرد که جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند ایلک بعد از یا لام بوزن زیرک شهریست
در ترکستان که خوبان آن مشهورند منوچهر شاه شعر بیا ای خسرو خوبان ایلک * که بی تو جان شیرین گشت مهلک * اما از این
بیت استاد ابوالفرج گوید شعر تا ایلک و خان قبیل یغما و تتار زند * جز در که تو قبلیه مبادا ایلک خان را * و چنانچه مستنبط میشود
که ایلک نام پادشاه یغما باشد که شهریست حسن خسرو مسعود سعد نیز مؤید این معنی فرماید شعر به بزم گاه تو شاهان خسروان
خدم * برزمگاه تو خاقان و ایلکان حجاب * آتشک کرمکی خورد که بشب چون چراغ تابد و شب چراغک نیز گویند و دیگر
مرض معروف اک آفت باشد منصور شیرازی گوید شعر عروی تو که چه هیزم شکسته باد مدام * تنور حادثه هیسوزدش در آتش اک
افشنک بفا و شین معجمه بوزن الفرک شبنم باشد کذا فی المؤید اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله قصد و آلاغ باشد اتابک
مؤدب و آموزنده مثالش خاقانی گوید شعر با قیصر چو مصطفی ملک ساز * چکنی چو جبرئیل اتابک گشت * و ملوک شیراز را بواسطه آن
اتابک میگویند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سلطان خطاب اتابکی بخود
قرارداد آسک بعد از الف سین بوزن آهک موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان او و میان شیراز شصت
فرسنگست و عوام ارطوان گویند اورک بفتح همزه و را با ب بیچ باشد و آن ریسمانی باشد که مانند درخت و غیره آویزند و بر آن نشینند
اشتک بعد از شین تا و قرانت بوزن چشمک جامه که طفلان نزاد در آن بپیچند انریک بنون و دال مهمله بوزن نزدیک در نسخه میرزا

بمعنی نوک باشد که بعربی عسی و امل گویند اما در ادات الفضلا بمعنی باید آمده و از کلام اکابر اینمعنی مستنبط میشود چنانکه استاد
عماره گوید • گر خوار شدم به پیش خویش روا بود • اندیشه بر مهتر خود خوار نباشیم • و حکیم خاقانی نیز فرماید • گر حاجیات مطرز نکردت
اندیشه در نهانی ازین کسوت بها • ارجنک بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح با ابرق باشد ازیرا بمد الف و کسر زای فارسی و سکون یای
حطی و بعد از یا رای مهمله بانگ ستوران باشد کذا فی مؤید الفضلا ایزک بزای فارسی بوزن زیرک شرر آتش باشد انگوک
بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی المؤید اداک بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره
گویند ایضا منه اخیک بوزن اخسیک شهریست بماورا النهر آنیک بوزن تاریک مصغر آن کاشارتست بعید است ضد اینک
و دیگر آبله که براندام برآید افتاب‌پرست آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند انغوک بکاف معجمه و کاف اول بر تازی بوزن مغلوک
زرد آلوی نارسیده باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز فیروزه و از زمرد دگر • نمایند انغوک نورس بدر مع الکاف الفارسی
افرنگ بوزن فرسنگ فر و زیبایی و حشمت باشد دقیقی گوید • فر و افرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید اورنگ بوزن
نارنگ چینی که بر رو و ابرو افتد از پیری و خشم بمعنی اول فرخی گوید شعر بزرگوار کردار او و بخشش او • نه روی پیران پیرون
بر دمی آژنگ استخوان‌ریک در لسان الشعرا بمعنی استخوان رند مرقوم که هامای باشد اسرنگ بکسر همزه و سکون سین و نون و فتح تا و رای
مهمله بروح الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هر که آنرا بکند بمیرد لهذا وقتی که او را میجویند حوالی ازاخالی میکنند
و سگی گرسنه حاضر میکنند و ریسمانی بر آن گیاه می بندند و سری دیگر بر گردن آن سگ می بندند و قدری نان پیش آن سگ
می اندازند دورتر تا آن سگ بواسطه بردن نان زور کند و آن گیاه را بکند چون آن گیاه کنده شود فی الحال آن سگ بمیرد و ازین
جهت آن سگ را گل گویند عسجدی گوید شعر اسد چون دریای خون شد چنان چو دریا بار او • زین قبل روید همین بر شبه مردم استرنگ
و بحذف همزه نیز آید ازرقی گوید شعر از [illegible] که ترا بندگان ز چین آرند • بشبه مردم روید بجای چین سترنگ آذرنگ بزای معجمه و رای
مهمله بوزن بادرنگ خیار سبز باشد کذا فی المؤید آهنگ دو معنی دارد اول توجه و قصد بود شیخ سعدی گوید شعر چو آهنگ رفتن
کند جان پاک • چه بر تخت مردن چه بر روی خاک • دوم بمعنی آوازی که گوینده در اول گویند کی بر کشد ظهیر گوید شعر چو زهره وقت
صبوح از افق برآرد چنگ • زمانه نیز کند نالهٔ آهنگ آذرنگ بمد الف و فتح دال معجمه و را مار و هلاک باشد و بذال معجمه روشن
باشد شمس فخری شعر ز نیرنگ دست شه تیغ او • فلک کرد دفع غم و آذرنگ • و در اکثر نسخ باینمعنیست اما در نسخه میرزا آذرنگ بدال
مهمله مار و هلاک باشد و بذال معجمه روشن باشد و این بیت فردوسی مؤید قول اوست شعر فروغی پدید آمد از هر دو سنگ •
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ • و بمعنی آتش در کلام اکابر یافت میشود از انجمله مسعود سعد گوید • چو کوکرد زرد مختم آذرنگ
که در خاکم افکند چون باد رنگ اورنگ تخت بود شهید گوید شعر ای از رخ تو تافته زیبائی و افرنگ • افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ
و نیز نام عاشق گلچهره باشد خواجه حافظ شیرازی گوید شعر اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو • حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم آونگ
آویخته باشد شاعر گوید • جانم چو بدار هجرت آونگ شود • صحرای جهان بر دل من تنگ شود • اهرنگ ریمان مهر لیست و نارنگ [illegible]

کوید

گویند آرنگ بوزن نارنگ حاکم علی را گویند و بمعنی گونه و بها نیز آمده و بمعنی گونه که رنگ باشد اثیر گوید • از من خوی خوش کرانگه
گیرد • انگور ز انگور رنگ و آرنگ ارژنگ بوزن فرسنگ نگارخانه مانی نقاش چینی بوده چنانکه اثیر گوید شعر ز لب چاردو بها
و نیز رنگ او بدو بکرد یدنه ارژنگ او • و در نسخه حسین وفائی ارژنگ بمعنی مثله آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانیست و بتخانه را نیز
گویند و دیگر کتابیست که در آن اشکال مانی بوده و این اصح معانیست و حکیم اسدی گفته که در لغت فرس حرف ژ جز در اشکنه و بیلی نیامده
و بدین سبب ارژنگ بزای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیویست تا اینجا سخن حسین
وفائی بود ارتنگ و ارژنگ نگارخانه مانی باشد در نسخه شیخ سعدی شعر گر التفات خداوندیش بیاراید • نگارخانه چینی و نقش
ارتنگیست • و ازین بیت چنان ظاهر میشود که ارتنگ نام نقاشی باشد و شیخ نظامی نیز مؤید اینمعنی فرماید شعر روان کرد کلک سیه
رنگ را • بیرداب نیائی و ارتنگ را • و بمعنی کارخانه مطلق نیز آمده مثالش هم او گوید شعر کرچون کرده اند این وصورت گذار • دو
ارتنگ را بر یکی شان نگار • و ازین بیت امیر خسرو چنان ظاهر شده که ارتنگ نام مانی باشد که در چین دیدم از ارتنگ بدکار
که گردون وابیرونی دور پرکار و نام دیوی نیز باشد چنانکه ازرقی گوید شعر هزار لشکر او را که هر یکی ز ایشان • فرو برند ز دیو سغید و ازاژرنگ
اژنگ بوزن فرنگ همان ارتنگ مرقوم معدود که گذشت جامع شرفنامه شعر اگر چنین تو افکند اندر اژنگ • فتد لرزه اندر تن شاه
زنگ اشک آب چشم و قطره باران اشنگ بوزن اورنگ ریسمانی که ببندند و جامه و انگور و جز آن بر آن آویزند و آنرا آونگ
و رژه و ونگ نیز گویند مع اللام اسبغول بفتح همزه و سکون سین و فتح با و ضم غین معجمه بزر قطونا باشد که آنرا اشفیوش
نیز گویند و بهرامی آنرا بچشش تشبیه کرده و میگوید شعر دمی بیار مرکرد بخانه هیچ مقام • از آنکه خانه پر از اسبغول جانورست
و در صیدنه ابی ریحان مسطورست که وجه تسمیه آن باسبغول آنست که غول گوش باشد و چون آن تشبیه بگوش اسب باشد اسبغول
گویند ال بکسر همزه نام خدای عز و جل باشد بزبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤید آخال بوزن پامال اسقط بود یعنی
افکندنی فرخی گوید شعر از لبس گل مجهول که در باغ بخندد • نزدیک همه کس گل معروف شد آخال آخیل بوزن قابیل گوشه چشم
نگریستن از روی خشم حکاک گوید شعر نرگس او را یکی سلام زدوم • کرد زی من بچشم نظر الفیل آغال بوزن آغال برانگیختن
چیزی را بر چیزی چون چشم را نگریستن و نیز کسی را بر کسی بخشم آوردن و در جنگ تیز کردن و بتازی آنرا اغوا گویند شاعر
گوید شعر ترک آغال فتنه ساز کن • جامه خلق خود نمازی کن • و بمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر
تو لشکر برآغال بر لشکرش • بیکبار تا خیره کرد و سرش افزوله بزای فارسی بوزن معقول تقاضا و الحاح باشد اوژول نیز آمده
آغال بوزن فاعال جای گوسفندان باشد اسپل بعد از سین مهمله بای موحده مندمل زیر اسب را گویند که بغیر از اسب
در ندوید کار دیگر نکند کذا فی التحفه ایول بفتح همزه نام ماه اول باشد از سال رومیان مثالش امیر معزی گوید شعر
از فتح باد نصرت مرداد و سر تو • در تخت باد و حلت ایول و آب تو اشتال بفتح همزه چارنا ک بود ابو العباس • ز خانمان
و مراتب بغربت افتاده ام • بمانده [illegible] اردبیل معروف آن شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا کرد

و نام آن نازان فیروز کرد و بعضی گفته اند منسوب باردبیل بن ارمنین بن لنطی بن یونان **اخکل** بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف
و هسک گندم باشد یعنی آنچه بر سر دانهای جو و گندم باشد و واسه نیز گویند **اذبیل** نام پدر شاه زاده مطبخی ضحاک بود و شریکی
داشت کرماییل نام که هر روز از دو نفری که در مطبخ می آوردند از جهت کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند و بکوه و بیابان میفرستادند
گویند کردان صحرانشین از آن جماعت اند **آجل** بجیم تازی بوزن آمد بادی که از گلو بر آید و آنرا آروغ و آرغ و بروحکت نیز
گویند شاعر گوید شعر بسته دایم دهان خویش زبخل گر گلو سر نیایدش آجل **اشتردل** یعنی بد دل باشد مثالش خسروانی گوید
٭ خصم اشتردل تو خصم کرخر نیست ٭ از چه رو افسرش شده افسار **انگل** بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان
در آن اندازند و آنرا انگله نیز گویند خلاق المعانی فرماید شعر در انگلهای زلف مشکینت ٭ انگنده زمانه گوی دلها هم الیم
استام بوزن لطام یعنی ساخت مرکب زر یا نقره شاه ناصر خسرو شعر بفرش و اسب و استام و خزینه ٭ چه افزایی همی از فخر
سینه ٭ و بحذف همزه نیز خوانند **ستام** بوزن بوستان معتمد باشد ابو شکور فرماید ٭ بافزای خوانند او را بنام ٭ سالار نام
و کردار و هم او ستام ٭ و دیگر بمعنی لگام آمده شاه ناصر خسرو گوید ٭ چون بر آمخت زرین ستام ای پسر ٭ یا فتی دیبا و اسب و او ستام
انکام بوزن و معنی منکام باشد خلاق المعانی فرماید و ارتعریف بدان ٭ هم ثابت قدم انکام کوشش ٭ هم در وقت راحت
کذب افزای **اقنوم** بقاف و نون بوزن محروم اصل هر چیز و کتب یهودان باشد حکیم خاقانی فرماید شعر سه اقنوم و سه فرقت را
برهان بگویم مختصر شرحی موفا **اوام** بفتح همزه قرض باشد و وام نیز گویند خلاق المعانی فرماید ٭ تا درین شهر آمدم از بس اوام
من برهی بعز و ختم کاشانه ٭ و اوام نیز گویند **اندام** کاری آراسته و بنظام باشد چنانکه گویند که این کار باندامست و بدن را
نیز گویند مثال این معنی شیخ سعدی فرماید شعر اندام تو خود حریر چینست ٭ دیگر چکنی قبای اطلس **آرام** یعنی قرار و سکون
و بمعنی امر باکن شدن نیز آمده مثال این دو معنی سیف الدین گوید شعر ای برده ز من قرار و آرام ٭ نزد من بی قرار آرام ٭ و بمعنی
جا و مکان نیز آید حکیم فردوسی فرماید ٭ بمردی نشیند بآرام تو ٭ زتاج کمر بستر نام تو **آزرم** انصاف و حیا و نگاه داشت و نرمی
و در بعضی نسخ حرمت باشد حکیم انوری گوید ٭ ای جنبش بزرگی که از بلندی قدر ٭ آسمان را نداشت آزرم **آذرم** بمد الف و سکون
ذال معجمه و فتح رای مهمله مدر زمین باشد اما شمس فخری گوید که زمین باشد که مدر زمین آن دو نیم باشد و گفته شعر زمین اسب گیتی ستان را
از مه و مهر بسته آذرست شعر و بعضی نیز آمده مثالش اسدی فرماید ٭ چنان با شبستان حمله کرد او بهمش ٭ که در حمله چون جوی شد آذرش
استیم بسین مهمله و تای قرشت بوزن تسلیم استین باشد خسروی شعر خیز و پیش آر از آن می خوشبو ٭ زود بگشای خیک را
استیم ٭ و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی رهین ظروف آمده و بهمین بیت متمسک شده و شمس فخری میگوید جراحتی که مندمل شده باشد
و در میان آن چرک مانده باشد و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریمیست که در جراحت باشد شمس فخری شعر ایس کی پیوسته ریم ریزد …
کشت جسم عدوش چون اشتیم ٭ و در شرفنامه آن کس را باشد که بر جراحت زنند و بیاماسد و در لسان الشعرا ریم باشد که از جراحت
رود **اسپرغم** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و غین معجمه و سکون رای مهمله ریحان باشد که آنرا شاه اسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند

نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر بر رخش آن طره پر چم نگر ٭ بر ریاض خلد اسپرغم نگر ٭ اما شاه ناصر خسرو بفتح را و سکون غین
آورده و گفته شعر پیکان شود انگه روز بر دهر بیوفا ٭ برف بهار بر آن اسپرغم پرتاب و پیچ ٭ و در رسیدنامه ابی بیکان مسطورست
که اسپرغم نام مطلق ریحانست و شاه اسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که برگ خرد دارد و بغایت خوشبو و آنرا شاه سپرم نیز گویند
آشام بمد الف آشامیدن و آشامنده مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر چون خود نتوانم که نفس را رام کنم ٭ خود را چه بهرزه شهره عالم کنم
زایل نشود تیرگی خاطر من ٭ گر چشمه خضر فی المثل آشام کنم ٭ و در نسخه میرزا بفتح همزه باین هر دو معنی آمده **انجام** آخر کارها و با قدم و فرجام
مرادف اینست شیخ عطار فرماید شعر زهر چیزی که داری کام و ناکام ٭ جدایی بایدت گشتن بانجام ٭ و بمعنی باخر آورده اند و بنهایت
رساینده نیز آمده که اسم فاعل باشد چنانچه مسعود سعد گوید شعر صبور و صابر گشتم بحبس و بند ارچند ٭ زمانه دارد م اندر بلای
جان انجام ٭ و بمعنی امر بآخر آوردن و بنهایت رسانیدن نیز آمده مثال این معنی امیر او فرماید شعر ره انجام و دل اندر خری دار ٭ که روز
حشر حرفی زین دیار است **انخم** بخای معجمه و کاف تازی بوزن مرهم چنبر غربال و غیره **الم الم** یعنی لی در زالی و فوج فوج و زود زود
انجیر آدم میوه ایست که در هندوستان باشد مانند حنظلست گرد و سرخ رنگ و در میان آن نقطه سفیدی باشد **آدرم**
بمد الف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله آلتی که مدر زمین را بآن دو زند مانند درفش جمع النوادر **آهون** بوزن کانون رخنه و نقب
باشد مثالش رفیقی گوید شعر حور بهشتی گرش به بیند بی شک ٭ خواهد اندر زمین بیارد آهون ٭ و آهو نیز بهمین معنی گویند
انباخون بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد بهرامی گوید شعر ز سوی هند کشد دی هزار شهرستان ٭ ز سوی هند
کشد دی هزار انباخون ٭ و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده **اردشیران** نام داروییست که بعربی مرو گویند **آمنجیدن** بمد الف
و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در مؤید الفضلا بمعنی اندوختن آمده **اوباریدن** بفتح همزه نا اوزاری کردن و بفتح همزه
افکندن و فرو بردن **استانی** بوزن کافرستان پدر زن وامق که عاقبت وامق او را بکشت عنصری گوید ٭ بفرمود
تا استانی بکاو ٭ بیامد بنزدیک رخشنده ماه ٭ و در تحفه استان بفتح همزه و سکون سین و تشدید نا آمده و بس **اوکهن**
و اهرمن و اوکنا هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن و دوم بوزن الکن و سیوم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار و باطله باشد
مثال اول اثیر الدین بخاری گوید شعر بدل بر بودن مردی و شطری ای مه ٭ ببوسه دادن جان بدر پس از که هی **آذریون** گل خیری
باشد و در تحفه زر ابو الحسین وفائی **آذرگان و آذرگون** گلیست زرد رنگ که در خراسان همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری گاو
چشم گویند و آذرگون بمعنی آتش رنگ باشد مثال معنی اول ظهیر گوید شعر هوای طاعت قیمت آن نسیم جان پرور ٭ که از
میان آذر برویند و آذریون **آیین** رسم و عادت باشد لبستان شعر کس این رسم و ترتیب آیین ندید ٭ نه از پادشاهان پیشین
شنید ٭ و نیز نهره را گویند بفتح نون و رای مهمله آن چوبیست که بآن روغن و دوغ را از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه و در نسخه
وفائی … بجای بای اول نون بنظر رسیده **آبان** مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه را گویند
مثال معنی اول شاعر گوید شعر گرم خرم چو آب در مرداد ٭ سرد آهم چو باد در آبان ٭ مثال معنی دوم و اول نیز مسعود سعد سلمان فرماید

آبان ماهست و روز آبان خرم کردان تا بر زجان اماون یعنی مهیا شدن آذرشسپ بذال و شین معجمه و راء مهمله بوزن بانگلین سپند را
گویند افسون بفا و سین معجمه بوزن زکر دون منحنی که از چوب سازند و بآن خرمن را درو کنند ایرمان برای بر بوزن میرمان حسرت
باشد و در نسخه دیگر یعنی غارت آمده بمعنی آخر خلاق المعانی شعر ای شیخ پیر پروری که گذشت از جناب تو اقبال مرحبا که بود ابرمان بود
آجکال بوزن آونگال قریه باشد از قری سرخس آب طبرستان چشمه ایست روان بر کوهی که اگر با نگ بر آن زنی بایستد باز چون خواهش
کنی روان شود و هم چنین الی غیر النهایة آب مغان نیز چشمه ایست در قهستان سمیرم فارس که بجهت دفع ملخ باطراف برند و مرغ
چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را اگر بر آنند اباوانید ستوده و ستوره آهان اشن بشین معجمه بوزن کش جامه باشکوان باشد
که در پوشند و دیگر خربزه نارسیده بود انگدان بفتح همزه و سکون کاف فارسی و در موید ستایش باشد یعنی دیو مرد و در اختیارات
مسطور است که انگدان که آنرا انگوان نیز گویند و هو بن انجدان است و حلتیت که حلتیت که آنرا بفارسی انگژد گویند صمغ
آنست مثالش فلکی شیروانی گوید شعر تا بشام در فرق جان تو جهد و نا درد از جهان نکهت گل ز انگدان لذت سلوی آمده افیون
عصاره خشخاش سیاه است و خشخاش سیاه نباتیست آذرآبادگان آتشکده باشد چه آذر آتش است و آباد و کان و بانکان حافظ
و خازن پس معنی آن بیت النار باشد و در آذربایجان آتشکده بسیار بود و آنرا آذرباد و کان نیز گویند چنانکه حکیم فردوسی گوید
مثال معنی اول باشد و توقف کاووس و کیخسرو در آتشکده شعر بیگاه در آذرآبادگان ببودند شادان و آزادگان مثال معنی
دوم را شیخ نظامی فرماید در آمدن اسکندر با ذربایجان شعر وز آنجا بتدبیر آزادگان بیامد سوی آذرآبادگان افریدون
فریدون باشد و شهنامه شعر ز دهقان بر مایه کس اندید که شایسته آفریدون سزید و بعضی نیز آمده چنانکه خاقانی گوید شعر
دست اهنگر مرا در مار ضحاکی کشید گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من انبوردن بنون و زاء معجمه بوزن بشمودن اصل و
آفرینش شعر گوید شعر بود دست در خاک باشد و قیمت همچنان که در خاک بود انبودن انقلیون کتاب ترسایان باشد
حکیم سنائی فرماید شعر تا دم عیسی چلیپا کرد اکنون بلبلان بهر انگلیون سرایندان بترسانی شدند شمس فخری بمعنی جامع
آورده که از صفت رنگ بافته باشند و گفته شعر کشد بساط چمن از برای عیش شاه بهر بهار ری فراش باغ انگلیون انبوییدن
بفتح همزه بوییدن باشد فغفور زرکوب گوید شعر از دست خیال وی تو دوش سحر گل دسته وصل تو همی انبوییم الفنجیدن الفغدن
مردو بفتح همزه کسب کردن باشد مثال اول را ابوشکور فرماید شعر درستی چو کر خواهی ای یار ز الفنجیدن علمست ناچار مثال دوم
شاه ناصر خسرو شعر تو ای تمیز بر الفغدن ثواب برآ اگر بها ی مزد و رایگان شده ابیونه مهاتویی باشد یعنی افیون امینین
بوزن انگبین نام بیت انطیسون فوس فرنج باشد استهیدن بکسر همزه و سکون سین و کسر تای قرشت و بای استهیدن
لجاج کردن است مثالش مولوی معنوی فرماید شعر هر که باشد شیوه استهیدنش دیده خود را بپوش اندیدنش آمدن
صفای دندان و دیگر بمعنی سفت و زبون و مغلوب باشد مثالش انوری گوید شعر حادثه در نرد و در زه و هفته در شطرنج غم
بدسگالت را حریف آید بدان یافته آتش دهقان آتشیست که دهقان بعد از حصاد خوشه های باقیه آن زنند تا زمین قوت

بزاو کاف فارسی بوزن تاب ده دری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند الف کوفی کنایه از چیزی کج باشد خلاق المعانی
فرماید شعر نجم و نقط ز زیبق و شنجرف ز ده مرا گردون که گرد چون الف کوفیان شدم و در موید الفضلا بمعنی قضیب آمده ایوان نام ملکیست
مغول هر که باشد اذربایجان نام ولایتیست مشهور و در معجم البلدان آذربیجان بوزن عندلیبان تصحیح کرده و گفته که معرب آذربایکان
است چه آذر آتش است و بایکان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار است و حافظ النار اشیان معروف و آنرا اشبکند و تکیند نیز
نیز گویند اوهان بوزن دوران قریه ایست از قری همدان که مولد ابراهیم است مع الواو آهو معروف و دیگر عیب باشد خواه
در کالا و خواه در مردم ابوشکور گوید شعر یکی آهوست خوانرا چو نار پیش پیش چو پیش آوریدی شد آهو پس پیش انخگند و
بفتح همزه و سکون خاء و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از مس یا چوب ساخته و سری گرد و کوچک دارد و جوز دسته
دارد و سنگ ریزه بسیار در آن کنند چون آنرا بجنبانند آوازی دهد و طفلان را بدان مشغول سازند شمس فخری گوید شعر
ظفر از رایت دل شاد باشد بسان طفلان از انخگند و انجو جزیره ایست عمق گوید کولی که مست مردم چشم چه انجو
یا خود چو ماهیست که در آب جو کند آوزبو بزای معجمه آوربویه باشد و آن بیخ خاریست و گل زرد دارد و شیر از وی چو بک اشنان گویند
ازناو بزای معجمه و نون بوزن عزغاو و بعضی ازناوه گفته اند ناحیه ایست از نواحی همدان آمیزه موی بزای تازی مردم دو مویه را
گویند دقیقی گوید شعر اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه موگشت بیکدر بود اندرو بفتح همزه و ذال معجمه و ضم رای مهمله در نسخه میرزا
خاور زهر باشد اوسو بضم همزه و سین مهمله ربودن و ربایش باشد و اوسو بحذف واو نیز آمده اسکو عاقل تعالی که پرویز اسکو مثالش
نمود بدریدن نامه باز و کشود انگشتو بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت بمعنی مالیده باشد اشتو بضم همزه و تای قرشت
و سکون شین معجمه انگشت دان باشد در نسخه میرزا یا در ادات الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه انگشت باشد که زرگال نیز
گویند و بعضی بفتح همزه خوانده اند اردو بزای معجمه و دال مهمله بوزن اردو و در نسخه میرزا صمغیست که حلوا از آن پزند آو آب را
گویند الطبیعی گوید شعر کی تواند که همی باغ چکاوه بزند خوط در میانه آو انداو بفتح همزه و سکون نون و بعد از نون دال مهمله تره تیز کت
باشد و آنرا گیکنز بزای معجمه و مهمله نیز گویند و اهل سیستان تره میره خوانند و بعربی جرجیر گویند ارغاو بفتح همزه و سکون رای مهمله
و بعد از راغین معجمه جوی آب باشد کذا فی الادات مثالش سوزنی گوید شعر ز عشق رو و رخ چون ارغوانت بر دو رخم ز هر دو دیده
دو ارغاو خون شدست روان آووه بمد الف و فتح واو اول نام شهریست مع الها آکشته بکاف فارسی بوزن آغشته محکم
بسته باشد شمس فخری گوید گردن دشمن بزنجیر بلا انتقام او بکین اکشته است الفخته بتام و فاو خای معجمه بوزن پرورده
اندوخته باشد همو گوید شعر تا جهان باشد بهان که ز اصطناع نام نیکو در جهان الفخته و امیر خسرو نیز گوید غزی کو تجارت
بر بندد میان در الفخته خویش چند زیان آبشکاه بمد الف و کسر با و سکون سین معجمه و نون و فتح تا متوضا باشد قریع الدهر گوید
منه هیچ باز شناسند عبیر از سرگین تو گلستان بشناسند ز آبشتگاه و در تحفه آبشتگاه نیز بدین معنی آمده الغونه
بغین معجمه بوزن آزموده گلگونه باشد شمس فخری گوید رخسار روزگارت با دا همیشه گلگون چونانکه روی خوبان از لون الغونه
اگنده بکاف تازی بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابوالعباس گوید شعر روز با کنده شدم فتم
آخر چون با توله سغلان آواره بوزن ستاره دیوان حکم باشد بعضی برگاه مثالش شهید گوید شعر سمی فرو نی جویدا واره نزفکاب

که توبطالع میمون در آن نهادی پای ٭ و دیگر بمعنی دفتر حساب آمده که حسابهای پراکنده و دیوان بر آن نویسند و حالا آنرا اواجه میگویند
و بهر دو معنی بمد الف نیز آمده چنانچه بمعنی بمد الف استاد معزی گوید ٭ بس بر بجاندست که ملک ملکانزاده آرند بدیوان تو آواره دفتر
و در رساله حسین وفائی بمعنی آهن پاره باشد که از سوراخ بغل بیرون آرند بعد و بمعنی از وطن و مسکن مهجور افتاده نیز آمده چنانچه
شمس فخری گوید شعر شکوه تاج کیان و وارث ممالک جم ٭ که از ممالک آواره کرده است آوار آبزه بمد الف و کسر زای معجمه بمعنی آبی
که از چشمه بر آید آب راهه بمعنی گذر آب هر جا که باشد و آب ره نیز آمده چنانکه سیف اسفرنگی گوید شعر خاک خور کو پس از این روح طبیعی من
آب امش ز گذرگاه جگر بر بندم انگرده بنون و کاف فارسی و دال و را مهملتین دانه انگور باشد در صیدنه ابی ریحان امام کشش
ظاهر شد انگمزه بفتح همزه و زای فارسی و ضم کاف فارسی همان انگرد که مرقوم شد مثالش انوری گوید شعر یکدم ار خالی شود حلقش که
ز هر سش باد و دیده ٭ رست چون دیوی بود کش انگرده در گوان گشته اشناه یعنی شنا کردن شهنامه گوید شعر بزرگان بی دانش
بیابند راه ٭ ز دریا گذر نیست بی اشناه اوره بفتح همزه و را روی قبا که ابره نیز گویند ارزه بوزن هرزه کاهگل و نیز نام درخت حقیقت
و بعضی گویند نام سرو است مثال معنی اول سوزنی فرماید شعر چنین بگوش اندر اکنند ز تو ممدوح ٭ چنین چه گویم که ارزه ریزد و ارزیز
اسکنه بکسر همزه و فتح کاف و نون کردی برکه بتازی بیرم گویند و آن آلتیست نجارانرا مثالش مسعود سعد گوید شعر چو منه شکم
در غم تو سر گران ٭ بسان چوب توان اسکنه شدم دل ریش امید بعد از همزه بوزن قصیده آمد باشد اندخواره بفتح همزه و دال
و رای مهملتین و سکون نون و خا و سین مهمله پناه و حصار باشد مثالش لبیبی گوید شعر ز چشم این کهن گرگ ز کاره ٭ ندارم
جز درت اندخواره آردهاله بمد الف و سکون را و دال و فتح لام طعامی باشد که سازند کاچی که مغربی سخینه بفتح سین و نون
و کسر خای معجمه گویند آردوده بضم دال دوم همان معنی آرد هاله مرقوم باشد آرد توله نیز بنظر رسیده که بجای دال دوم تا باشد
مثالش اسحاق اطعمه گوید شعر آن آرد توله بین که بمن لوت خوار گفت ٭ چون ماست با بچت زمن هذر با بخواست آسغده
بسین و دال مهملتین و غین معجمه بوزن نابرده هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید شعر ایستاده میان کریاس ٭ همچو آسغده در میان
تنور افرنجه بفتح همزه و را و جیم و سکون فا و نون نام شهریست که ما در عهد آنجا بوده و بنا کرده نوشیروان است عنصری گوید شعر
بافرنجه افراطین کامکار ٭ یکی پادشاه هر یکی با مدار ٭ و در دستور نام ولایتیست از زنگبار و در زفانگویا نام زمینی باشد در بلاد
عرب آزغده بوزن ناکرده حریص باشد استاد منوچهری گوید شعر ارغنده بر ثنای تو جان منست از آنکه ٭ پرورده مکارم اخلاق
تو منم الفقده بفتح همزه و دال و سکون قاف اندوخته باشد شمس فخری گوید ٭ ابو اسحاق شاهی که ز جنابش ٭ سلاطین سلطنت
الفقده باشند و الفخته نیز گویند و گذشت انجیره بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و کسر جیم حلقه در باشد شمس فخری گوید کنایه
بخصم ممدوح شعر ولی تا بنگرد از انتقامش ٭ مدامش حلقه در انجیره باشد اوبه بضم همزه و کسر با قریه ایست از قری هرات اسبانجه
بمد الف و فتح با و بای موحده و سکون نون و بعد از نون یای حطی خیانه باشد و آنرا آسا دو بان و ره نیز گویند استه بفتح
همزه و تا استخوان خرما باشد که آنرا خسته نیز گویند و بعضی سکو خوانند بکسر سین و فتح کاف شد مثالش لیبو المثل گوید شعر
کسی را عیبجو در زمانه ٭ رطب بی استه باشد در میانه ایغده بکسر همزه و فتح الغین و دال مهمله سپیده کوی و سبکبار باشد شمس
فخری گوید ٭ تا نباشد ایغده مانند خاموش و جبون ٭ دشمنش خار و خجل دایم بسان ایغده — انگاره بنون و کاف فارسی بوزن

انباره

انباره جریده حساب باشد و نامه اعمال مثالش استاد لبیبی فرماید ٭ زان شب که نقش آمدت آن روز پر از هول ٭ بنشین و تن
اندره و انگاره به پیش آر ٭ در شرفنامه بمعنی انگارش باشد بمعنی افسانه و سرگذشت و کسی که از گذشته خبرها میگوید گویند که انگاره
میکند و شمس فخری نیز بهمین معنی گوید شعر هر کجا مجمعی بود ز شهان ٭ همه از وی کنند انگاره آوره بمد الف و سکون واو و فتح رای مهمله گذر
آب باشد آرغده و آلغده اول برای مهمله و دوم بلام هر دو بغین معجمه و دال مهمله بوزن نابرده و ارغنده بوزن پرکنده بمعنی خشم باشد
هر سه کذا فی التحفه و در نسخه دیگر بمعنی جنگ آور و خشمناک آمده و این اصح است مثال اول را فردوسی گوید شعر سوی رزم آمد چو
ارغنده شیر ٭ کمندی ببازو سمندی بزیر ٭ و مثال سیوم را هم او فرماید ٭ سراپرده سبز دیدم بزرگ ٭ سپاهی بکردار ارغنده گرگ ٭
و در رساله حسین وفائی ارغده و ارغیده بوزن لرزیده بمعنی خشم آلود باشد و در ادات الفضلا ارغده بوزن سرزده بمعنی
آمده و ارغنده بوزن پرکنده را بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آمده اندمه بنون و دال مهمله و میم بوزن دیدیه یاد آوردن
غم گذشته باشد رودکی گوید شعر بهترین یاران و نزدیکان من ٭ نزد آن دارم سرشک اندمه استینه بسین مهمله و تای قرشت بوزن
دلکنده بمعنی بغیض و قوی و درشت مثالش حکیم سنائی گوید ٭ صحبت عام آتش و پنبه است ٭ زشت روی تباه و استینه است
و بمعنی مرد قوی بازو بنظر رسیده انیشه بنون و یای حطی و شین معجمه بوزن همیشه جاسوس باشد شهید گوید ٭ در کوی تو
انیشه بی کردم ای نگار ٭ در دیده تا مگرت ببینم ببام و در ٭ و در شرفنامه البسته آمده ببای موحده و سین مهمله بوزن فرشته
و گفته که آنرا آلبسته بوزن والبسته و آیشه بوزن حاشیه نیز گویند اسکره بضم همزه و فتح کاف و رای مهمله شد و کاسه باشد
مولوی معنوی فرماید شعر بحر را پیموده هیچ اسکره ٭ شیر را بر دوخته هرگز بره اشکوه بضم همزه بمعنی خشت و شکوه باشد
مثالش هم او گوید شعر صدق موسی بر عصی و کوه زد ٭ بلکه بر دریای پر اشکوه زد اسکیزه بکسر همزه و کاف و فتح زای تازی و
سکون سین مهمله بمعنی جست و خیز باشد مثالش هم او گوید ٭ چونکه مستغنی شد او طاغی شود ٭ خر چو بار انداخت اسکیزه کند
آورچه بوزن آورده مخفف اوارچه که بمعنی دفتر حسابهای پراکنده است و اواره نیز گویند و گذشت کذا فی نسخه الحلیمی
لطیفی ٭ هر آن کو خرمراج و خرجه باشد ٭ ور اجرا آورچه باشد هرچه باشد اغاره برای مهمله بوزن ناراده دوالی باشد که
کفشگران در میان چرم و روی کفش گذارند و برگرد کرد و زنند تا مانع دخول آب و خاک شود آمیزه بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه
بمعنی دو مویه باشد که بعربی کهل گویند شمس فخری گوید ٭ هر که با بندگان شه جهان ٭ دارد اخلاص و نیت و پژره ٭ پیر گردد
ولی یقین نبود ٭ در جوان زشت مویش آمیزه ٭ و بزای تازی نیز آمده انجیده بوزن رنجیده کنده ناکو هیئت کذا فی الاختیارات
و بمعنی ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید ٭ زمین خسته از خون انجیدگان ٭ هوا بسته از آه رنجیدگان آغنده بغین
معجمه بوزن و معنی آکنده باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر دل ز مهر جهانیان کنده ٭ ز آنکه از یار دوست آغنده الیزنده بمد الف
و کسر لام و فتح زای هوز و دال مهمله و سکون نون بمعنی جهنده و بدخوی و بر استر و خر بیشتر اطلاق کنند ابو شکور گوید شعر چو الیزنده
شد در هر مرغزاری ٭ نباشد بردلش از بار باری اغره بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد که بر گردن بار شکم
مردم پدید آید و آنرا بعربی نکفه گویند بفتح نون و کاف و فا است بدو سین مهمله بوزن نهاده بگوشه چشم نرگسین باشد کذا
فی ادات الفضلا ابرمرده دارو ئیست چون در آب اندازند تمام آب را بجوشد فرو گیرد و برد کذا فی المؤیده انجه بضم همزه و سکون

فا و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان ایضاً منه آگنه بکاف فارسی و نون بوزن عاقله مخلوجی
که در میان ابره و آستر نهند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر شد زمستان ز جور تست بشینه میخواهم ابره و آستر و آگنه میخواهم اماره
بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا آوار و آمار و اواره نیز گویند لبیبی شعر اگر خواهی سپاسش را اماره برون
باید شد از حد شماره آمخته بوزن ناپخته مخفف آموخته باشد انگوژه بفتح همزه و سکون نون و ضم کاف و فتح زای فارسی و نون
گوی گریبان و تکمه کلاه باشد انگشته بنون و کاف و شین معجمه بوزن برهشته التی بود که برزگران خرمن بآن بباد دهند کسائی گوید
شعر از کرار و فش و انگشته مهان فلان با تبرزین و دبوسی در کاه بکری آرمیده برای مهمله بوزن ناکرده آرمیده باشد عنصری گوید
شعر بود مرد آرمیده در بند بخت چو جنبنده گردد شود نیکبخت آسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید تا بهی آسمان توانی دید
آسمان بین و آسمانه مبین آخته بوزن ساخته بر آورده کشیده باشد حکیم انوری گوید شعر تا نتاج ده جو طاوس رنگین عدوت
تیرهای پرنده و تیغهای آخته آلفته بوزن و معنی آشفته آمن بمیم و نون بوزن آمده توده هیزم شکافته باشد میرزا ابراهیم
بمد و قصر بمعنی بسته هیزم آورده مثالش حکیم سوزنی فرماید هزار آمن هیزم همه ز کوه خشک نهاده ماند چو انبار و من در انبارم
انبخته بنون و بای موحده بوزن در بسته چیزی را گویند که بسته باشند و بدشواری وا شود و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل
مدار خون و امثال آن و در مؤید الفضلا انبه بنون و سین مهمله بوزن قرینه و آینه بوزن الی هزه باین معنی آمده کذا فی الادوات
انگشته بفتح همزه و کاف و با و سکون نون و شین معجمه هیزم گری بود که او را سرمایه سنگ بود در میان و کارکنان بسی بود ش
و بسین مهمله نیز آمده استاد رودکی گوید شعر در راه شیر بوده و بیم بسی خواب انگشته او را نه عدد بود و نه مره انگوزه
بکاف فارسی بوزن و معنی انغوزه مرقوم اشنوشه بدو شین معجمه و نون بوزن بی نوشته عطسه باشد ابو الخطیر گوید شعر دماغ
خشک او اشنوشه تر چو آرد گوش کرد و نزاکند کرا افشره بفا و شین معجمه و رای مهمله بوزن مجمره شیره هرچه افشرده باشند و بغزل
عصاره گویند مثالش ابو شعیب افشره خون دل از چشم او ریخته بالاوان مژگان فرو افراوینده بزای فارسی و لام بوزن
افروزنده یعنی برانگیزنده وقت ضایع کننده و بعضی دور کننده نیز آمده و بد و معنی اول افراونده نیز آمده آگنده بکاف فارسی
یعنی پر ساخته و انباشته حکیم سوزنی گوید شعر سایل و زایر ز کف تو در روز بزم بدر با گیرند آگنده بزر جعفری واگینده
باضافه یا نیز آمده مثالش کرگمجاری شعر منم در کشور عشقت خلیده دلی از مهر رویت آگنیده آتش افروزه چیزی باشد که آتش
بآن افروزند و آنرا افروزینه نیز گویند آتشگیره نیز باین معنیست چنانکه ملا جامی فرماید شعر شد آتش ران و آتشگیره این مشت عوان
خس که هر خاشاک سوختن باشند اعوانش آلفته بوزن دانسته در نسخه میرزا ابراهیم گیاهیست خوشبو و آنرا مشکک نیز گویند
افروشه بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان باشد اول آرد و روغن بر بریزند و پس آنرا
در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود و پس عسل در آن کنند و در بریا تیل میزنند تا خشک شود شاه ناصر خسرو
فرماید شعر این آفرینش ایست کی زاغ خوالگرست هر دو قرین یکدگر و نیکات در خورند خوالگر بود حق را مهر مطبخی و خوان سالار شد
اسپاره بکسر همزه ستاره طنبوری که سه تار داشته باشد مثال بمعنی اول مولوی شعر بیمار شود عاشق لیکن بمنی میرد ماه ار چه شود
لاغر ستاره نخواهد شد آهنجه بمد الف و فتح ها و جیم و سکون نون بهنگش جامه که جولاهان دارند و در شرح سامی فی الاسامی

گوید که آنرا پیسمه گویند که جولاهان در آخر کار بشویند و بر سقف خانه بندند ایوره بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی آراسته باشد
کذا فی ادوات الفضلا استوه بضم همزه و تا بمعنی وامانده و افسرده باشد شهنامه شعر ز لبس کان سپه کوه تا کوه شد ز انبوه
او کوه ستوه شد انکام بوزن و معنی مکلام باشد ایمه بوزن خیمه یاوه باشد و یاخه نیز گویند کذا فی التحفه خاقانی گوید
شعر ایمه مگو که آسمان اهل بیرون نیند هر اهل چو ماه از عدم چیست خطای آسمان اگر چه معنی مرقوم برای این لغت بحق
که در بیت مذکور و دیگر ابیات استادان واقع شده چندان مناسبت ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخ باین معنی آمده و معنی دیگر
بنظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته شد انبره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن خنبره اشتر موی بخته
باشد خواص گوید بر کنار جوی جنیم رسته با دام و سیب رست پنداری قطار اشتر انند ابره آب بفتح با قریه ایست از
قری ساوه که حالا آنرا آوه میگویند آموده بمیم بوزن آلوده یعنی آراسته و آمیخته شده مثال معنی اول از شیخ نظامی شعر
دو خرکه داشتی خسرو مهیا بر آموده بگوهر چون ثریا مثال معنی دوم هم او فرماید بخوی خوش آموده به گوهرم برین زیستم
هم برین بگذرم و معنی اول نیز ازین بیت مستنبط میشود انگله بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی گریبان و کلاه که آنرا جوز
گره نیز گویند شاعر گوید شعر افلاک چیست خاشنه گرد سپاه اوست خورشید چیست انگله بر کلاه اوست اپارده
بیاء حطی و را و دال مهملتین بوزن او اردخ تغیر زندست و نیز کتابی بدین معنی خسروانی گوید شعر چه مایه زاهد پرهیزکار صومعگی
که نسک خوان شده در شقش و اپارده گوی انسک بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی از کتاب گبران باشد انبوه و ابنه
هر دو بمعنی مردم بسیار آمده و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال اول از کمال اسمعیل گوید شعر انبوه و گران و زشت و ناخوش
مانند ابر مهرجانی و مثال معنی دوم را مولوی معنوی فرماید با سپاهی همچو استاره اثیر ابنه و غیر زه و صفدر حکت گیر آلیفته
بوزن نا بافته یعنی پر جنگ نیز گرده و شده و آشفته کرده و شده آهیانه بها و یای حطی و نون بوزن رازیانه استخوانیست
که بر بالای دماغ واقعست و آنرا بتازی قحف خوانند اپارده بیا و دال مهملتین بوزن و معنی انباشته یعنی پر کرده و بمعنی نعمت
نیز آمده اخمه بمد و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و بقصر نیز آمده شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ اخمسه بتقدیم میم بر سین
بنظر رسیده آژده بزای معجمه و دال بوزن آمده زنگ کرده و خلانیده شده از سوزن و غیره نیز آمده و آنرا آژده و آجده
و آجیده نیز گویند مثال معنی اخیر انوری گوید شعر از ملاقات هوا روی غدیر راست چون آژده سوهانست و بمعنی اول بقصر نیز
آمده اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون همان اشنان مرقوم انبیره بنون و بای حطی موحده و رای مهمله بوزن زنجیره
خاشاکی که بعد از پوشش خانه بر بام انداز ندو گل و کاهگل بر اندایند اسپاه بکسر همزه و سکون سین و بعد از سین بای موحده
لشکر باشد مولوی معنوی جوق جوق اسپاه تصویرات سوی چشمه دل شتابان از ظما و سگ را نیز اسپاه گویند بتخفیف
داده اند اسپه شده و در کتاب معجم البلدان مسطور است در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزه بن الحسن اصبهان اسم مشتق
من الجندیه و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیه کان اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند و الکلب
و کذلک سگ فیقال اسپه افکانه بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد امیر خسرو فرماید شعر فلک را سهمش از
در خانه افتد حوادث را شکمش افکانه افتد و بمد نیز آمده مسعود سعد شکم حادثات آبستن از نهیب تو افکانه کند

و بحذف نیز آمده ارجیره بضم جیم معجمه و فتح رای مهمله شده نام الکایست عظیم از الکای فارس که شیراز و مینه و کازرون و کام فیروز
از آنست و رسم کرده اردشیر است و بعضی گفته اند رسم کرده نمرود بن کنعانست آغوره بغین معجمه و رای مهمله بوزن آورده جام
تنگ و تازه باشد سوزنی گوید بدرد خاست که کاسش از لبسی نزنی که بستر از زمین تو بود آغوره و در مؤید الفضلا مسطور است
که در فرهنگ قواس بجای تازه پاره آمده آزاد میوه پسته و بادام و نخود و قندی باشد بسحاق اطعمه گوید ش کعب الغزال دارد
از بوی مشک سهمی آزاد میوه دار و از قند سوده کردی استینه بمد الف و سکون سین مهمله و یای حطی و کسر تای قرشت و فتح
نون تخم مرغ باشد و در مؤید بشین معجمه آمده و در نسخه میرزا بفتح همزه آمده انوشه بنون و شین معجمه بوزن ربوده خرم و
خوشحال باشد حکیم فردوسی گوید بطریق طعنه در حکایت فریدون و جواب پیام سلم و تور ش انوشه که کردید کوهر بدید
درود از شما خود بدیشان رسید و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده و در رساله حسین وفائی بمعنی جاکاو طوطی آمده
آمه بوزن نامه دوات باشد و آنرا خواستان و خواسته نیز گویند آبسته ببای موحده و سین مهمله بوزن وارسته
جاسوس و چاپلوس باشد در شرفنامه و آنرا آگیشه بوزن خاشه و ایشه بوزن شیشه نیز خوانند و در مؤید الفضلا آبسته زمین
رست کرده بجهت زراعت باشد و بکسر با بمعنی آبستن شدن باشد و زهدان که بعربی رحم گویند آمده افزاه بفا و رای مهمله
بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان برند کذا فی التحفه اژینه بزای فارسی و نون بوزن آوینه آلتی باشد که آسیا را بدان
تیز کنند و آسیازنه نیز خوانند انجره بوزن پنجره گلگیست که بآن تداوی کنند آسمان غره کهکشان باشد که بعربی مجره خوانند
اشیبه بشین معجمه و با بوزن پاکیزه آواز اسب باشد که شیهه و شیهه و حرشت نیز گویند و بعربی صهیل گویند آسه
بوزن کاسه و در نسخه میرزا زمین تربیت کرده از برای زراعت کردن باشد و در مؤید الفضلا آبسته بوزن وارسته
بایمعنی آمده افزانه و آهنه و آماده معروف آشناه یعنی شنا کردن مثالش شهنامه بزرگان بدانش بیابند راه ، ز دریا گذر
نیست بی آشناه آسیمه خیره باشد و در بعضی نسخ بمعنی دانه مراح و شوریده و متحیر و مدهوش باشد حکیم خاقانی فرماید
ایم دوران چو من آسیمه تر است ، نسبت جور بدوران چکنم انداد بنون و واو و دال بوزن افسانه ماله که بدان اندود کنند
اندایه نیز گو سوزنی گوید شعر ما مچه اندرون کس را بدو نخواهد زمین عاریت اندایه کیر اوسه بفتح و ضم همزه و فتح سین مهمله
بمعنی ربودن باشد اشه بشین معجمه بوزن پنبه گیاهیست که کافران بر بازوی بدر رفته بندند و بتازیش اشقا خوانند
ابزره بکسر همزه و فتح رای مهمله منفصل از جدران خانه از جانب اسفل بلخ و غیره اشکره بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف
و رای مهمله در نسخه میرزا مرغان شکاری باشد امیر خسرو فرماید شعر اشکره از پی چرز و کلنگ هست ، چو آویزش قصاب
جنگ آوردگاه یعنی معرکه جنگ حکیم فردوسی گوید ش نهادند آوردگاهی بزرگ ، دو جنگی بکردار غرنده گرگ مع الیا
افسای بفتح همزه افسون خوان باشد و رام کننده حکیم انوری گوید ش کر حسود تست عاجز نیست ، اژدها از جواب
مار افسای اورنگی نام نوائی و لحنی از جلاسی لحن باربد شیخ نظامی گوید چو ناقوسی و اورنگی زدی باز ، شدی اورنگ چون
ناقوس از آواز انبوی بنون و بای موحده بوزن بدخوی بمعنی بوی گرفته باشد منجیک گوید گل انبوی شد ز لاله اندر گه
سمن بسای شد باد آتش بگار کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته چنانچه فخر زرکوب فرماید شعر

از دست

از دست خیال روی تو وقت سحر ، گلدسته وصل تو همی انبویم انبارکی برای مهمله و کاف تازی بوزن و بمعنی انباشتگی باشد یعنی
پری و بسیاری نعمت ایاری بیای حطی و رای مهمله بوزن ایادی چیزی باشد مانند نقاب که بر پشت چشم بندند و اکثر سیاه
باشد و بزای معجمه نیز بنظر رسیده رفیع الدین لنبانی گوید ش شفق غلاله خورشید ارغوانی دوخت ، چو زهره لعبت ایاری
عنبرین بر چشم استای بکسر همزه امر باشد بایستادن مثالش صفی الدین نیشابوری گوید ش اسپ چه طاقت تو دارد زین بر که نم
تخت چه درخور تو باشد بر چرخ استای اندربای در بایست و ضروری و حاجت مثالش فرخی گوید شعر شهی تن و مه مرد
چشم نیکنامی را ، چو روح درخور و همچون دو دیده اندربای و بمعنی نگون او بخته نیز آمده و اندروای نیز گویند ارمغانی یعنی ره آورد
راه آورد که بعربی هدیه خوانند خلاق المعانی فرماید چو فکرت بمعراج معنی خرامد ، همه حور و عین آورد ارمغانی آبی بمعنی
به باشد آموی شهریست بر کنار جیحون و جیحون را منسوب بآن میخوانند شاعر ش درجهانی که آب چشم منست ، آب
آموی ریکسیحد اسپری بکسر همزه و رای مهمله و فتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد حکیم انوری ش آنکه قوم نوح را از تند
باد الاتهور ، در ده و دم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری اما ازین بیت معنی معدوم و نیست مفهوم میشود و نه نیست شدن و تمام شدن
ایدری بدال و رای مهملتین بوزن میدری یعنی اینجائی مثالش شاه ناصر خسرو گوید مر گفت اینجا غریبت جانت ، بدو کن
عنایت که تخت ایدریست انبکینی بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون یای حطی اول و دوم و تای قرشت بمعنی خانه داری
و خداوندی و انبکین خداوند و خانه دار باشد آوری بوزن داوری یعنی موقن و صاحب یقین باشد و گذشت مثالش
ابوشکور گوید ش کسی کو بخشم بود آوری ، ندارد بکس کینه و داوری سپنوی بکسر همزه و فتح بای فارسی و ضم نون نام کنیز تژاو
داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود و چون تژاو گریخت بیژن او را دستگیر کرد ازوقی بزای معجمه و دال مهمله بوزن نحوی جانور
و در مؤید برای مهمله آمده ایوان سرای خانه عاریتی باشد حکیم خاقانی گوید شعر بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو ، دار الخلافه پدرست
ایوان سرای آینه اسکندری آن آئینه ایست که اسکندر که جهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر
کناره دریا بنا کرده اسکندرست و بدستیاری ارسطو آنرا ساخته بود و نصب کرده بود و ند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند
تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه را برهم زدند آخر ارسطو آنرا از آب بیرون آورد آی آراینده
و ساخته کننده مثالش شیخ نظامی فرماید ش کواکب بقدرت کارفرمای ، طبایع را بصنعت گوهر آمای و بمعنی امر بآمودن
نیز آمده یعنی بیارای و ساخته کن مثال ایمعنی استاد حقیقی فرماید ش کفت مشاطه را که خلد آرای ، یعنی آن لعبت چگل آمای
ابروفراخی یعنی خوشدلی و خوش منشی شیخ نظامی ش دل شه در آن مجلس تنگبار ، با بروفراخی در آمد بکار اندروائی یعنی آرزومندی
و حاجت و بمعنی نگون او بختگی نیز بنظر رسیده مثال معنی اول سالک نجاری گوید ش زاندروای ار خواهی بجائی ، ترا باید زجود
او براتی باب الباء الثانی مع الالف با معروف و نیز اسب جنیبت باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ، ببالای رزم
اندر آورد بای خروشان و جوشان در آمد ز جای تا بعد از با تای قرشت بوزن شتا یعنی بگذار مثالش ابوشکور ش
بتا روزکاری برآید بری ، کنم پیش هر کس هزار آفرین بادپروا روزنی که بر طرف عمارت در طرف باد نهند مثالش حکیم
خاقانی ش بتثلیث کجا دور فلک رست ، به تربیع صلیب بادپروا بادپیما یعنی بیفایده و بیحاصل استاد لبیبی گوید شعر کی بادپیمای

کم‌سان بود که از کینه با خویش دشمن بود برنا بفتح و ضم با جوان باشد مثالش شیخ سعدی گوید برآن حمل کردند برنا و پیر
که پروای خدمت ندارد فقیر بنا بنای حطی بوزن شنا پر باشد ضد خالی در نسخهٔ میرزا بغا بغین معجمه بوزن شنا خبر و خبث
باشد خلاق المعانی گوید هر که در کون مله بغا باشد گرو کی شهر ما باشد بب یعنی ای بس و نیز شهریست از فارس که آنرا
فا نیز گویند بوبیا سنگی را گویند که عطر بر آن سایند بارخدا یعنی خداوند و مولی و شعرا ممدوح را بدین بارخدا خوانند حکیم انوری گوید
شعر اجل ز بارخدای اجل اندر نگذشت * ور تو گوئی که زمن در گذر این سوداست بشنا بنون و بای تازی بوزن فردا آن کیست
که از این کوهی بیرون برزویا نام مبارز تورانی از لشکر افراسیاب برج ثریا دهان شاهدان و معشوقان باشد و نیز برج ثور مثال
ایضاً خاقانی گوید ش آخر تو آسمان شکنی با گهر شکن * از در درج و برج ثریا چه خواستی با با بیای حطی یعنی دریا لیست و بزرگی
مثالش سوزنی گوید ش بابا تویی بمصلحت عالم * از بهترین بسینه بیماران بدرا برای مهمله بوزن فردا یعنی بجهت و برای چیزی
مثالش حکیم سنائی شعر حاجت عقل اندر و گشت روا ای عجب * ساخت زبهر خویش از دل طبعش سلب مع الباء
بتکوب بتای قرشت و ضم کاف بوزن ... ریگانیست که از مغز گردکان و شیره سازند شمس فخری * بر دشمن در او شد
روز تیره از غم لوزینه در مذاقش بتکوب می‌نماید بیوراسب بکسر با و سکون یای حطی و سین مهمله و فتح واو ضحاک باشد و وجه تسمیه
آنست که او صاحب ده هزار اسب بود چه بیور یعنی ده هزار باشد حکیم خاقانی گوید ش دوش مهمان در رهش بنوبت است * آن
حاش بیوراسب بود جای اژدها بوب بوزن خوب بساط و فرش باشد که بدان آرایند مثالش استاد رودکی گوید شعر
شه دیگر روز باغ آراست خوب * تخته‌ها بنهاد و برگسترد بوب بی‌آب یعنی بی رونق و جاه بدراب اسم ناحیه بزرگست و
ورای نهر جیحون و آنرا فاراب نیز خوانند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر نیست آن سرکه وی بار ایست * چون سرکه دوست
در باراب بروغاب برای مهمله و غین معجمه بوزن مهتاب بند آب باشد یعنی کوهی بزرگ که آب در آن جمع شود کذا فی شرح الثانی
و در نسخهٔ حلیمی بزای معجمه نیز آمده اما اول اصح است مع التاء بت بفتح با آنکه جولان باشد استاد عماره ش ریشی چه گونه ریشی
چون ماله بت آلوده * گوئی که دوش تا روز آن ریش گوز پالود بخست بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در زفانگویا و در شرفنامه
بخست بجای معجمه آمده اما در رسالهٔ فی الاسامی بخست آمده بضم با و خا و مخصوص آواز دماغ خفته باشد و آنرا عطیط گویند بفتح عین
و کسر طای مهمله اول و سکون یای حطی بدبخت برای مهمله و با و خا بوزن بدبخت یعنی ادبار گرد شمس فخری گوید شعر بسان سندوان
ترک فلک را بچوب کین بمالید و برآبخت برگست برا و سین مهملتین بوزن برلبست یعنی معاذالله و مبادا باشد مثالش
سم او گوید ش کسی چون او بود در ملک هیهات * شهی چون او بود بر تخت برگست بلغخت بلام و خا بوزن بربخت یعنی
بلیسد و خت و گرد کرد مثالش رودکی گوید * خود خورد و خورده کجا شود پشیمان * هر که بداد و بخورد از آنچه که بلغخت بت
معروف و دیگر مختص البت یعنی توقف کن شیخ سعدی گوید * دگر مرکب عقل را پویه نیست * عنان شکیب بگیرد که بت
و ملای رومی نیز فرماید * صد هزاران کرکس را این بکر نیست * عاقبت رسوا شود این گرگ نیست دست بفتح با و دال و سکون
سین و حب باشد که بعضی شیر خوانند مثالش شیخ سعدی فرماید در هزل ش بدستی را که درشتی نگنجد * جو انگشتی فرو
بر ده بجا تم بیخت بوزن می‌پخت زهره باشد که او را اما نامید خوانند بلعث بکسر با و سکون سین و ضم لام نیز زهره باشد بر لهث

ادارم فا

و در شرفنامه چیزی نو که خوش آید و پدید آید و نوباوه نیز خوانند و بتازیش طرفه خوانند بوتک بفتح با و لام شیرچوبین باشد
بندک بنون و دال مهمله بوزن بندک پنبهٔ زده گرد کرده باشد از برای رسیدن و پاغنده و کندش نیز خوانند بشتک
بفتح با و تای قرشت و سکون شین معجمه خمره باشد و بضم با نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید و الادات بیانک بیای حطی و نون
بوزن خیانت گیاهی باشد که از آن بوریا سازند بنگلک بضم فارسی و سکون نون و فتح لام در نسخهٔ میرزا درخت کال باشد و در
شرفنامه گوید که میوه غلیظست مثل پسته که آنرا بوی کلک نیز گویند بردک برا و دال مهمله بوزن مردک در نسخهٔ میرزا فش
و اغلوطه پرسیدنی بود که از یکدیگر پرسند و در لسان الشعرا و ادات الفضلا بفتح با لغز باشد بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که
آنرا پیکان دو شاخی باشد و آنرا فیلک نیز خوانند مثالش شمس فخری گوید ش ای پادشهی که بدوری پر و زکین و مصاف
بر آسمان مه و خورشید را ببیلک فیلک بکث بفتح با و زنخ باشد که بتازی صفصح خوانند شمس فخری گوید ش کسی که چون سرجان
با تو کج رود بشکن * بسنگ پیشش در بار کین فلک چون بکث برمک برای مهمله و میم بوزن مردک در نسخهٔ میرزا نام ولایتی باشد
و نام مردی که در دانش و شعر و فضل و کرم ضرب المثل بود و خالد پسر اوست اما در تواریخ معتبر نوشته‌اند که وجه تسمیهٔ جعفر برمک
آنست که او بشام که در آن حین دار السلطنهٔ حکام بنی امیه بود آمد خواست که سلیمان عبد الملک را ببیند در مجلس او باریافت
سلیمان فرمود که او را بیرون کردند بعد از آن حضار مجلس پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت که زهر همراه داشت
گفتند که چه دانستی گفت دو مهره و بر بازوی من بسته که هرگاه زهر یا طعام مسمومی در مجلس من حاضر شود این مهرها حرکت میکنند
چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت عظیمی کردند بعد از آن جهت ایضاح این امر از جعفر استفسار کردند گفت قدری زهر
در زیر نگین انگشتری من است تا در هنگام شداید بر کار آید لهذا او و اولادش ملقب به برمک شدند بوکلک همان بنگلک مردم
در شرفنامه اما بسی قاطعه یعنی بن کوهی آورده که چیلا قوج باشد و گفته ش بخور این انگلک و بوی کلک بی اصل * که بریش
خود و یاران کنی تف بسیار بلسک بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فراستو باشد که بعربی خطاف گویند و آنرا پرستک نیز
خوانند کذا فی الادات بنک بفتحتین ... که شور و بریان کنند و خورند و بترکی چیلا قوج خوانند بربیک نام نوائی
و لحنی از نواهای موسیقی بزرک نام یکی از حبوب که روغن چراغ از آن گیرند و بتازی کتان خوانند باک ترس و بیم باشد شیخ سعدی
* تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک * زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ * بارکث نوعیست از فولاد که بغایت جوهردار
باشد خلاق المعانی گوید شعر تیغ بارک اگرچه زگوهر تو اکرست * پیوسته هم ز پهلوی کلک کند براش شعر و بیشتر که از آن
فولاد ساخته باشند نیز اطلاق کنند چنانکه خاقانی گوید شعر روضهٔ آتشین بمارکست * با وجودی شکاف ناوک تست
الشیخ نظامی یعنی جوهر تیغ آورده و گفته * بمارک چنان ... از روی تیغ * که در شب ستاره ز تاریک میغ بلک بوزن
سلک شرار آتش باشد کذا فی التحفه مع الکاف الفارسی بستر آهنگ آنچه بر روی لحاف پوشند که گرد بر آن ننشیند و آنرا
چادرشب نیز خوانند لبیبی فرماید * خوش حال لحاف و بستر آهنگ * که میکرند هر شب در بر تنگ بزنک بکسر با و فتح زا در نسخهٔ
میرزا زنجیره و جرس و کلید باشد و بعضی بزای معجمه کلید را خوانند و بعضی زنجیره باشد و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی از آنجا
طالع شود بشک بوزن رسک شبنم باشد مثالش خسروانی گوید شعر از نسیم رباحی دولت تو * بر رخ گل درین شد بشک

ودر ادات الفضلا بمعنی باشد که حجره نیز بنظر رسیده و بضم با موی جعد باشد یعنی موی پیچیده و درهم بشک بضم با و سکون شین
معجمه سیخ کباب آهنین باشد در نسخه حسین وفائی و تکبر بین نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بکاف تازی آمده و در سامی
فی الاسامی بلسک بکسر با و لام و سکون سین مهمله نیز بنظر رسیده اما در ادات الفضلا بضم با و لام و سکون سین مهمله آن چوبی باشد
که بان بریان در تنور آویزند باشنگ بشین معجمه بوزن نارنج خوشه انگور خشک بر تاک باشد شمس فخری گوید شعر بنام دست
تو گر شاخ زر نهد دهقان * عقیق و لولو روید ز شاخ نه باشنگ * و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند نیز بنظر رسیده منجیک گوید
ش آن سگ ملعون برفت این سفله را از خویشتن * تخم را ماند باشنگ باید رش بر جای ماند بادرنگ بسکون دال و نون و فتح رای
مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس فخری گوید ش اگر بهر تسکین صفرا کسی طبیب مرکب کند بادرنگ * ز ترکیب دست
شه تیغ او فلک کرد دفع غم و آزرنگ بهشت گنگ بسکون تا و فتح کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد حکیم سوزنی فرماید
* مار الهشت لشت بکاو بکار زنیت * کر بر زدن ز خاک بهار بهشت گنگ برگ معروف و دیگر سازهائی باشد مطلق مثال معنی آخر
شد سوزنی فرماید * بهیکل قوی چون تناور درخت * ولیکن فرومانده بی برگ رخت بجشک بکسر با و جیم گنجشک باشد بزشک بزای
تازی بوزن زرشک طبیب باشد و او را پجشک نیز خوانند استاد لبیبی گوید * بر روی بزشک زن مینداش * چون بود درست
بیشیار رت برشک برای مهمله و تای قرشت بوزن فرسنگ تواره مندی از کرباس و غیره که بر کودک پیچند مثالش رکن الدین
فرماید * نزد و دمان جلال تو آسمان طفلیست * فکنده دایه صنعش ز کهکشان برشک بهنگ بکاف تازی و نون بوزن زرنگ
حیوان دم بریده باشد کذا فی ادات الفضلا بازرنگ بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج بشلنگ
بشین معجمه و لام بوزن پرتنگ قلعه ایست در هند مثالش عنصری گوید ش بکوه و ساده و به زنو مرگ بر نخواهد گشت * همی درآمد از
روی تواز واژنگ * اگر بخواهی بر دست ساده شو بشین * و گر بخواهی در شو بقلعه بشلنگ طرنگ بزای معجمه بوزن بادرنگ سلسله
بند طفلان باشد کذا فی التحفه حکیم سوزنی فرماید ش در کام ما حلاوت شهد شهادتست * ای بی شریک شهد شهادت مکن
شرنگ * در عمر خویش در تو نیاورده ایم شک * در مهد بسته اند جبین کو طرا زرنگ برنگ بوزن و معنی برنج کابلی باشد بید برگ
قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ بید را ماند حکیم فردوسی گوید ش یکی بید برگی نشانده به تیر * که از سهم او تیر چرخ خست بیز
پرنگ بوزن نیرنگ هیولائی که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد مثالش حکیم سنائی شعر انکه پرنگ
زو تر اینرنگ * باز نشناسد از تو هرگز رنگ مع اللام بشکول بشین معجمه و کاف تازی بوزن مقعول قوی هیکل و رنج کش باشد
و جلد و حریص در کار باشد شمس فخری ش چون در ارزاق بیش و کم نشود * فارغ البال مردم بشکول * چه که بر تخت با دهیبی خویش
چه که در کلبه ای دو دست بزول * و بزول کعب پا باشد و خواهد آمد بژکول نیز گویند که بجای شین زای فارسی باید و بکسر با نیز آمده
برکنه نیل داروئیست که بتازیش وسمه خوانند کذا فی المؤید بلکل بکاف فارسی بوزن فلفل یعنی آب نیم گرم باشد بیل
معروف و نیز چوبی که بان کشتی رانند کذا فی المؤید بلال آزربویه باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی چوبک اشنان گویند بوخل
بضم با و فتح خای معجمه خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند بسل بسین مهمله بوزن عسل گاورس باشد کذا فی التحفه بجیل بفتح با
و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره ایست در هندوستان که انجا از درختی بانگی عظیم آید ایضا منه حکیم سعدی گوید * جزیره

همه جای شادی و کام که خوانند بر طایل او را نیام و در یکی از نسخ معتبر مسطور است که کوهیست در آن جزیره و از آن کوه شبها
بانگ طبل و دف و سنج می آید برغول برای مهمله و غین معجمه بوزن مقعول در نسخه حسین وفائی آشی باشد که از گندم و جو نیم
کوفته پزند شمس فخری گوید * مطلب مال و جاه و قانع شو * بدو تا نان و کاسه برغول چند باشی برای شهوت و حرص
پای بسته بطره و مرغول * و بمعنی نیز آمده گندم و جو نیم پخته را نیز برغول خوانند حکاک گوید ش آسیای صبوریم که ورا * کاه
برغول و گه لبریز کنم * و در نسخه میرزا حلوائیست که از آرد و سازند و آنرا افروشه نیز خوانند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بپای فارسی
آمده بل بکسر با بمعنی بهل و بگذار سنائی * بل تا کف پای تو ببوسم * انکار که دهر لا الکایم بدسگال یعنی بدگوی و بداندیش حکیم
فردوسی فرماید ش یکی شربت آب از پی بدسگال * بیاز عمر هشتاد و هفت و سال بشول بشین معجمه بوزن رسول بمعنی گذارنده کار
باشد و بمعنی جنبنده و السنه نیز بنظر رسیده ابوشکور گوید * کار بشولی که خرد کیش شد * از سر تدبیر و خرد بیش شد * و
بمعنی امر بگداختن کار رو دیمین نیز بنظر رسیده * مثال المعنی اسدی فرماید * بزمان سپاه و کوت مول * همی کارهای دگر بر بشول
مول یعنی درنگ مکن و ازین بیت بمعنی بهم زدگی و پریشانی ظاهر میشود که * بیان طره تو کردمی ولیک دلم * ز لشن بشول که دارد
بگفته آن نرسید * و بمعنی امر برهم زدن نیز آمده چنانکه از اختیکی فرماید ش بر بست آسمان بشول ابنگاه زمان * بر زن زمین را
برزمان و انداز و رفع سقر پالال بوزن پامال نیز سقف خانه باشد بهرام تل منارد که بهرام چوبین از سر ترکان نیز آورده
بود مثالش حکیم فردوسی فرماید ش همی کشت بر دشت کرد نبرد * سر سرکشان را ز تن دور کرد * چو بر تل نهادند انبوه کشت
ز بالا و پهنا یکی کوه گشت * چنان جای را نامداران یل * همی پارسی خواند بهرام تل بجال بجیم تازی بوزن و معنی زگال باشد که
انگشت نیز گویند بسمل بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و جائی دیگر آن باشد که به تیغ کشته شود بابل بکسر با و بعضی بضم خوانده اند
میان عراق و بسیط عالمست پس بابل بمنزله مرکز باشد دایره عالم را و یونانیان مشتری را بابل می نامند کذا فی عجایب البلدان و در
نزهة القلوب مسطور است که بابل از اقلیم سیوم است و از مداین سبعه عراق است و بر کنار فرات بجانب شرق واقعست
و الکنون خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعه آن شهر بود چاهی عمیق است و گویند هاروت و ماروت دران محبوسند
خواجه حافظ فرماید ش و ربا بیدم شدن سوی هاروت بابلی * صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت بشل بشین معجمه بوزن عمل در نسخه حسین
وفائی بمعنی در آویز و لخت باشد شمس فخری گوید ش گرت باید که بلندی رسنها * دست خود در رکاب شاه بشل * و نشل بنون نیز
بنظر رسیده بال از آدمی بازو و از مرغ پر و دیگر اوراز بالیدن باشد یعنی بال مثال معنی اخیر ناصر الدین ایچه گوید ش ای سرو
بباغ سینه ام بال * تا دال شود رتد سبزه پامال بیغال بغین معجمه در نسخه وفائی وجه باشد یعنی بیزه مع المیم بادرزم بسکون دال و
فتح رای معجمه کار بیهوده باشد در نسخه وفائی استاد عنصری گوید شعر چنان بالیشان بازخورد آسیب شاه کامکار * جنگ ایشان
عجز گشت سحر ایشان بادرزم باقدم بسکون فا و ضم دال عاقبت کار باشد در نسخه وفائی و در ادات الفضلا باقدم آمده که بجای فا
قاف باشد مثالش رودکی گوید شعر گرچه هر روز اندکی بردارد لش * با قدم روزی بپایان آردش بجیم بکسر با و فتح جیم
فارسی کاری منظم و آراسته باشد شاکر بخاری شعر چرا شکر کنم نعمت ترا شب و روز * که از تو اختر من سعد گشت و کار
بجیم * زیرا که جم بمعنی آراستگی و نظام و رونقست و نیز امر باشد بخمیدن که خم شدن است شیخ سعدی گوید * یکی سر برار از گریبان غم

بآرام و دایه جوانان بجیم بجکم بجیم و کاف تازی بوزن شبنم خانه تابستانی رودکی گوید شعر از تو خالی بکار خانه چشم فرش دیبا
کسنده بر بجکم بدرام بدال و را و مهملتین بوزن اندام خرم و آراسته باشد و مجلس ملک را خوانند انوری شعر ای ز طبع تو طبعها خرم
وی ز عیش تو عیشها بدرام و بمعنی توسن نیز بنظر رسیده شمس فخری فرماید بهر دو معنی گوید چرخ بدرام تا که شد رامش از کواکب
چو خلد شد بدرام بشم بوزن چشم سعدی را گویند که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم فرادی گوید چون مور و بود سبزه کهن موی
من همه ور داکه بر گشت بران موی سبز بشم و نیز موضعیست میان ری و طبرستان که بغایت سردسیر است بجم بفتح با و سکون
خا نام ولایتیست منگنجر بشترم بشین معجمه و مهمله و تای قرشت و رای مهمله بوزن اشتلم در نسخه میرزا میدگی اندام باشد یعنی جوشش
اعضا اما در سامی بضم با و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته که آنرا العربی شتری گویند بادخم رازیانه باشد و بعزلی رازیانج گویند
بغنم بغا و خا بوزن شبنم بمعنی بسیار باشد استاد منجیک فرماید شعر بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی کوکرد بغنم
و دیگر ازاری که نثار چینان بر چوبها تعبیه کنند تا بدان نثار از هوا باینده استاد عنصری شعر از درم کرد و کردن بغنم بر شکر چند مجلس دارم
بهرام نام پادشاه مشهور و مریخ را نیز گویند مثالش سراج الدین قری گوید شعر ای زبده وجود و جهانت بکام باد کیوان ترا منجم
و بهرام رام باد و دیگر روز بیستم از ماه استاد رافعی فرماید شعر همیشه تا بود از بیش رشن مهر و سروش چنانچه از پس بهرام رام باشد و باد
و مخفی نماند که رشن روز هیجدهم از ماه باشد و مهر شانزدهم و سروش هفدهم پس مهر و سروش بیش از رشن و بعد از بهرام با
بادودم غرور و تکبر باشد حکیم فردوسی فرماید شعر بیاراست آن جنگ را بیلسم همی اند چون شیر با دود و دم بادرنام
بکسر دال و سکون رای فارسی و نون در نسخه میرزا شراب سرخ باشد و صفرا را نیز خوانند و در سامی فی الاسامی بادوژنام بدو دال
علتی چون باشد که بر اندام پیدا شود و از آن ریشها تولد کند و در مؤید الفضلا با ذر فام و با ورد وام بکسر دال اول بغا و دوم بواو
سرخ باده باشد بام بامداد باشد شیخ سعدی شعر نیمشب دیده مؤذن شام دیده از گیسوی شام و از آن سوی بام
و بعضی فرق آمده که وام هم گویند بام چشم یعنی یک چشم که بتازیش اعور خوانند حکیم سوزنی شعر چون بوم بام چشم با بر و برد نخشم
وز کینه گشته پر و بیلش نیل دار برام نام جهودی که بهرام مال او را گرفته بلبنک سقا داد حکیم خاقانی گوید شعر بهرام ننگ رو
به برام چون کم چشم برخان و خوان لبنک سقا بر افکند و نیز براهیم را گویند بزم یعنی مجلس شراب و جشن بجوزیم گیاهیست
که به پنج انگشت ماند و در شرفنامه گیاهیست که به پنج انگشت ماند و در شرفنامه گیاهیست کو مریم وران زسته زده مانند پنجه
کشته و بوی خوش دارد و آنرا پنجه مریم نیز گویند بسته رحم زن عقیم را گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر ای در نظر جود
تو بیقدر درم وز زادن شبه تو جهان بسته رحم برسم براو سین مهملتین بوزن مرهم کتابی که آتش پرستان در حین پرستش
بدست گیرند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر سر و تن بشو مشیم برسم بدست چنان چون بود مرد یزدان پرست بشکم
بکسر با و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی صفه باشد شهاب الدین مؤید خانه چون سرای جهان خرم بشکم غیرت فزای ارم
بغم بکسر با و فتح فا دلتنگ و فرومانده باشد بحر خوارزم دریاچه ایست که آب آموی آنجا جمع شود بشتالم بشین معجمه و تای قرشت
ولام بوزن بشمارم طفیلی باشد بلخم بلام و خای معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخه میرزا مؤید الدین شعر کلاه بانان او نهند از قدر
مهر و مه را چو سنگ در بلخم برکم براء مهمله و کاف بوزن مرهم بمعنی باز داشتن باشد شمس فخری گوید که شود کرنه عدل او باشد

خیل

خیل یاجوج ظلم را برکم بکم بفتح با و کاف تازی بقم باشد بوم مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و زمین را نیز گویند
و در تحفه گوید که مرغیست که بشب شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه هیچ نبیند و سر بزرگ دارد و لب ان گربه چشم و گوش
دارد و در رساله میرزا ابراهیم زمین شیار نا کرده باشد که ضد مرز است و جغد را نیز گویند مثال هر دو معنی شمس فخری شعر هست
در حکم شیخ ابو اسحاق هر چه آن نام بوم و بر دارد آنچنان گشت عدل او که بروز اما بمعنی جغد غریبست و اکثر مؤلفان اطرس
آورده اند برم برای مهمله بوزن شرم گوی بزرگ باشد که آب در آن جمع شود و آنرا ابرغ نیز گویند بروشم بضم با و سکون
رای معجمه و شین معجمه و فتح واو پشم بز باشد باشام بشین معجمه پرده باشد مطلقا مع النون ... بدال مهمله و خای
معجمه اول با زکون و دوم بوزن باورن بهکذر باد و باشد یعنی بادگیر مثال اول را کسائی گوید شعر عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چگونه جهد از بادخون مثال دوم را حکیم لامعی فرماید شعر وقت سحر تتطب فلک بر جهان نقش چون نافه شکفته و را
گلستان عطن گردان بران مثال که از کاغذ آسیا آرند کودکان سوی بالا زبادخن بآهنکیدن بها و کاف بوزن وا دریدن
شکنجه کردن باشد در نسخه وفائی بخسان بخا و سین مهمله بوزن مستان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده باشد استاد
رودکی شعر از و نی اندبی بگزین و شادی با تن آسانی به تیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی و دیگر بمعنی گداختن و گدازان
باشد و در نسخه وفائی و شمس فخری همین بمعنی گدازان آورده و گفته شعر مخالف ار چه که خود را چو سنگ می پنداشت زتاب
آتش قهرش چو موم شد بخسان برزابون برای معجمه و میم و بای حطی بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شد
شمس فخری تو در شمشیر فریدون و بار گیر ترا ز احترام نخوانند رخش برزابون و در مؤید بکسر با و سکون رای مهمله برهون برای
مهمله و ها بوزن مرهون دایره باشد شمس فخری فرماید در تعریف حصار شعر فرود چرخ محل حوادث آمد و آن بصد هزار جهان
خارجست از این برهون و استاد عمعق بخاری نیز فرماید شعر مردم چشم چو مرکز پلک چون برهون شود مرکز و برهون ز عشقت
هر شبی گلگون شود و در تحفه بمعنی پرکار نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود این بیت عمعق را باستشهاد معنی پرگار
آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه بمعنی ناله و آرایش هر دو باشد و در نسخه وفائی برهون بهای تازی
بمعنی کم کاه آورده و بهای فارسی بمعنی دایره بشوتن بشین معجمه و تا بوزن زدودن نام برادر اسفندیار باشد و در نسخه وفائی
بوزینه باشد بشولیدن بشین معجمه و لام بوزن بپوشیدن بمعنی پیمان و دانستن باشد و بمعنی بر هم زدن و پریشان کردن نیز باشد
مثال این معنی بهرامی گوید شعر فکند در بشولیدن کار اوست تو خشین و بکار بستان زدوست و بمعنی گزاردن بلندیدن
بضم با و فتح لام و سکون نون و یا و کسر دال مهمله پر آمدن در باشد شاکر بخاری در آن افراشته در های سپین لبی چو هرت اند
در بلندین بلسمین بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هراة در ناحیه بوغیس اما شاه ناصر خسرو با مین آورده با سقاط
همزه و گفته شعر دیگر چو تو کیست چون تو گشتی مغنی و فقیه بلخ و بامنین را بهرمان بوزن قهرمان یاقوت سرخ و حریر نگار رنگ
باشد در نسخه میرزا و شمس فخری بهر دو معنی فرماید شعر تا بود خورشید و مه بر کرزمان بیش در کان عقیق و بهرمان
خسرو گیتی بود کوه خارا بر مثال بهرمان و بمعنی دوم امیر خسرو نیز فرماید شعر درویش کو بر نمک ریائی لسنده کرد جای گلیم
به که بهر بهرمان کشد و بعزلی گل کافیشه که از آن معصفر گیرند بهرمان گویند بهمن در نسخه وفائی نام گلیست که در زمستان نیز باشد

ونام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه دوم زمستانست واین هر سه معنی حکیم خاقانی کوید نشکفت اگر چه
آهوی چین مشک تر دهم چون سر بجود و سنبل و بهمن بر آورم چون زال بسته نغمه نالد زان کنم تا رختش بخاطر بهمن بر آورم
نی نی که با غمت مزانس لاجرم مریم صفت بهار به بهمن بر آورم ودیگر روز دوم از ماه را بهمن گویند مسعود سعد سلیمان شعر بهمن روز
ای صنم دلستان بنشین با عاشق در بوستان و در نسخه میرزا آمده که بهمن دارو ئیست که بدن را فربه کند و باد را دفع کند و باه را
بیفزاید و نیز نام قلعه ایست در حدود اردبیل مثال بمعنی حکیم فردوسی فرماید چو نزدیکی حصن بهمن رسید برابر سپه را فرود آورید
و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلوست برقندان در نسخه میرزا روز آخر ماه شعبان باشد که آنرا استکدار نیز خوانند برکشن
بودن بر جستن یعنی از سب کردن بادبرزن بادبیزن هر دو بمعنی بادزن باشد مثالش مسعود سعد سلیمان گوید در تعریف پیل شعر رهست
کوئی که ها در رفتار خواستی از دو بار بیزن کوش بریون بکسر با و سکون رای مهمله و فتح یای حطی ریشی باشد که بر بدن پیدا شود
و هر چند بر آید بهم شود و خارش کند و پوست کزارد و بضم با نیز بنظر رسیده برنکیدن بمیم و فتح واو زن برکیدن یعنی حاق والدین شدن
بریزن برای مهمله و معجمه بوزن در بیزن غربال باشد و در نسخه میرزا و بعضی غربال و مهمله خوانند برهن یعنی بالابین گویند سپر
برین مثالش امیر فرماید راست کنی مصقله ایست سیاه سر بر افراخته ز چرخ برین و بعضی پارچه تنک که از خربزه بریده باشند
نیز آمده مثالش مولوی معنوی فرماید چون بر نداد ایزد ایک برین همچو شکر چو روش چون انکبین و بعضی رخنه نیز آمده
بغوان بعد از واو نون بوزن دردان در نسخه میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد بامیان بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام
الکه ایست در میان کوهستان میان بلخ و غزنه که میان آن و بلخ ده منزلست و بر یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده
بودند یکی را خنک بت می نامیدند و دیگری را سرخ بت مثالش اسعد لکی گوید مردم نادان اگر حاکم دانا ستی سخنه یونان
بدی خنک بت بامیان و خنک بد سرخ بد که بجای تا دال باشد بومهین و بومهن اول بضم با و فتح میم و ها و دوم بکسر ها و سکون
یای حطی در نسخه وفائی هر دو بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد و در نسخه میمین بومهن آمده و بس مثالش بهرامی گوید شعر زمین از
بومهین از پای تا سر چنان لرزان که عاصی روز حشر و حکیم اسدی فرماید بر آمد یکی بومهن نیم شب تو گفتی زمین دارد از لرزه تب
و در نسخه میرزا بومهن روده گوسفند باشد که سرکین در آن باشد بون بوزن خون یعنی بن باشد استاد رقیقی فرماید شعر
موج گریی بر آمد از لب دریا ریگ همه کاشت از سر تا بون و بعضی روده گوسپند که سرکین در آن باشد و بچه دان را نیز خوانند
بادبان خیمه کشتی و سر آستین گریبان مثال معز الدین حکیم ارزقی گوید در تعریف می شعر آبگینه عکس آن چون نور بر دست افکند
دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان بخسیدن و بخسیدن هر دو بجای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن یعنی پژمردن و
گداختن و در رنج بودن و دوم بوزن ترسیدن یعنی پژمرده شدن و گداختن و در رنج داشتن برادیدن براو دو دال
هر سه بوزن لرزیدن بمعنی از راه دور شدن باشد برنون برای مهمله و نون بوزن مقرون در نسخه میرزا حریر باشد و در ادات
الفضلا بجای نون یای حطی بنظر رسیده بخون بجای معجمه بوزن زبون مرنج باشد در نسخه وفائی بالان یعنی بالنده و نمو
کننده حکیم خاقانی فرماید شعر سرو بالان که زبالین سرش آمد بستوه رایگان فرقتش نام نشین سر بار نو دهید و بمعنی
جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنائی فرماید باز نا صنعتی در اندازد ریش بالان البتوی ده تا زد و بمعنی

دهن

وبمعنی نیز بنظر رسیده مثال بمعنی استاد عنصری گوید شعر یکی تند با چو جیب باره بکی از وضه خلد بست بالا ف بوکان بوزن خوکان
زهدان باشد یعنی رحم مثالش شمس فخری گوید شعر زنان حامله را بیم بود که بیش از وقت ز مهر او بدر آید اجنه از بوکان بانکان
بوزن ومعنی بادنجان باشد مثالش حکیم سوزنی شعر جیبک بطلی ای کاسه سرت بنکان که عاشق گلگون شدی چو بانکان بادزن
باد صبا باشد مثالش شمس فخری گوید ش بر چرخ برین ای شال فراش بر روی خاک خیار رو زید باد برین وحکیم سنائی نیز فرماید
ش از غلامان کی سبک بگزین که روزی ف چو باد برین باسکون و بادکون هر دو بمعنی برگردانده و مغلوب باشد مثالش
رکن الدین براق گوید ش خاک باید را زحال از دیده بر سر مینهد آری آری هست دایم کار مدی باشکون بخستن بضم با و فتح
حای مهمله مجروح شدن و نامراد کردن دماغ خفته بادفرین بفتح فا و سکون رای مهمله و کسر دال باد و بور باشد کذا فی التحفه واستاد رودکی
شعر کشتیت چنین آید و گر رنده بد چنان هم بر برین آید و هم باد فوردین و یوسف عروضی نیز فرماید خلقانش کرد جامه نیکاری
این تند و تیز باد خور دینا بیرون بکسر و ضم رای مهمله گویند بیرون تو یعنی برای تو کذا فی التحفه مثالش استاد رودکی فرماید ش بادکن از بیرون
ان درون تخته تو برو خوار خوابیده هستان چه سیاست جعد کنده همی پریده بیرون تو لب تان بژن بزای فارسی بوزن
رسن گل سیاه ته حوض باشد که آنرا لای نیز خوانند کذا فی التحفه بلکن بوزن الکن بتحقیق باشد شمس فخری گوید ز سیل خیل فنا
ایمنست قصر بقات چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن و در شرفنامه بمعنی سر دیوار باشد بشتین بشین معجمه بوزن آستین
باری که از زیر درخت بیرون آید کذا فی التحفه بستان بن نوائیست که مطربان نوازند بزن بفتح با و رای تازی چوبی باشد که
بآن زمین شیار کرده را بآن هموار کنند بن دندان یعنی اطاعت و انقیاد تمام و رغبت بسیار فخری سرار ش فتح بد ندان گرفتش
جان کنان از بن دندان شده دندان کنان ببریان جامه بود از پوست پلنگ یا ببر که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان
دیو بود و بعضی گویند که از بهشت آورده بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت حکیم فردوسی چنین معلوم میشود که از پوست پلنگ بوده
شعر یکی خام دارو زچرم پلنگ بپوشید همی اندر آید بجنگ بر پروشان بفتح بای تازی و بای فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم
دوم با شین معجمه ملامت باشد کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید شعر اگر دعوی کند رایش نبوت شود خورشید و ماهش بر
پروشان و استاد دقیقی نیز فرماید ش شفیع باش بر شه ابدین زلت چو مصطفی بر دادار بر پروشان را و در نسخه حسین
وفائی پروستان آمده بفتح بای فارسی و واو و سین مهمله و نون شده بدخشان نام ولایتی و در میان خراسان که ای کان لعل و طلا بوده
و کوسفندان در آن ناحیت باشد که بر آن سوار شوند از غایت بزرگی و میر صدر الدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهر نامه خود آورده
که نسبت لعل به بدخشان نه از آنست که کانش آنجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن به بدخشان نقل کنند و آنجا فروشند برازیدن
بفتح با و زای معجمه زیبا نمودن باشد خفاف گوید ش با یکی از عجب که آراید نت در نظر ... برازید نت برشخان برای مهمله و خا
و شین معجمتین بوزن ارمغان مقامیست ... توران ابوریدن بفتح با و واو و کسر رای مهمله نفرین کردن کذا فی الادات بدسان
یعنی مانند بد و دیگر سبزه است مثل ترب ... بو باشد کذا فی الادات مثالش اسحاق فرماید ش عیب پیران مکن بد هر چه
بود نیکو بین که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار براندان برای مهمله و زای معجمه و واو بوزن چراغدان آن آهن پاره که با دب له
کارد و شمشیر در دسته کنند تا آنرا سخت نگهدارد و برابان نیز گویند برخان برای مهمله و حای معجمه بوزن مرجان یعنی صدا باشد بان

بفتح زای فارسی و گوسفند پشم و کلاه که بهار نیز گویند بشکم بکسر با و سکون شین و فتح کاف در نسخه میرزا از طعام سر باز زدن باشد از غایت
سیری و در مؤید بشکدن و بشکیدن را بمعنی آورده و بشکم را بمعنی امر از این دو لغت آورده یعنی از طعام سر باز زدن بنگان بنون
و کاف فارسی بوزن بستان طاسی باشد که دهقانان بن او را سوراخ کنند و تقسیم آب بآن کنند و در نسخه حسین وفائی بپای فارسی
آمده و فنجان معرب آنست خلاق المعانی فرماید بیت بر سر آمد زتهی مغزی خصمت چه عجب ٭ زآب چون گشت تهی آید بنگان بر سر ٭ و در نسخه
میرزا صحیح برومین باشد و این بیت سراج قمری مؤید این معنیست طشت زر شرق بر آتش برای سینه ام ٭ هر سحر از بیش این پیروزه
بنگان میرسد برهمن نام حکما و دانشمندان هند و بمعنی بت پرستان باشد شیخ سعدی بیت بتقلید کافر شدم روز چند ٭ برهمن شدم
در مقالات زند ٭ و در نسخه وفائی بتکده هالیست در هند و این بیت معزی را بشاهد آورده بیت بهار چین کن از آن روی نرم
خانه خویش ٭ اگرچه خانه تو نو بهار برهمنست ٭ اما در تحفه برهمن بتخانه باشد بوقلمون و بپای رومی باشد یعنی جامه که هردم برنگی نماید
نیز بوقلمون گویند مثال معنی اول منوچهری فرماید شعر فری زان تیغ وی هنگام هیجا ٭ چنان دیبای بوقلمون طون باداشن بدال
مهمله و شین معجمه بوزن نادان جزای نیکیست ضد بادافراه که جزای بدیست ناصر خسرو گوید ٭ اگر بطبیعت مشغولی احتلامست آن ٭
جنب بخواب در آئی بروز باداشن ٭ و بپای فارسی نیز بنظر رسیده برگستوان پوششی که در روز جنگ پوشند بر اسب مثالش عبد الواسع
گوید ٭ تا بدانگاهی که از خون بر تن شبدیز او ٭ شد چه سجاده مرصع حلیه برگستوان بزان بوزن وزان جهنده باشد و حالا بکثرت
استعمال وزان میگویند مثالش حکیم انوری گوید شعر باز چون باز آمد از اقبال میمون مرکبش ٭ تازه شد چون در سحرگاهان گل از باد بزان ٭
بشلیدن بشین معجمه و لام بوزن بخشیدن و ساییدن و جلاشیدن باشد مثالش استاد اخاجی گوید ٭ در کل غربت زما بشلیدنم ٭
نیست مهکس بروی یاران دیدنم پچمن یعنی بزن لیس کیو بزدودن و بزدایدن دور کردن زنگ از آینه تیغ و امثال آن بژبان بزای فارسی
بوزن قربان غبطه باشد بعربی و آن صفتیست در آدمی که چون چیزی بزرگ ببیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد الا که کس از آن
محروم نکند او را باشد و این مذمومست و در ادات الفضلا ببای فارسی آمده استاد بهرامی ٭ بر بزحمش الف قست شب را غیرت ٭
برنالش بروی تست مرا ایشان بیرن بکسر با و ضم رای مهمله مختصر بیرون باشد بون بفتح با و سکون واو بهره باشد کذا فی التحفه
برزن بوزن گردن سر کوچه و محلت باشد مثالش انوری گوید ٭ ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست ٭ غایب مشو زموسم
بازی و برزنست بان بانگ باشد کذا فی التحفه و بمعنی نگاه دارنده نیز بنظر رسیده باغ سیاوشان نام نوائی و لحنی باشد برآهیختن
یعنی برکشیدن مطلقا ابو المؤید فرماید ٭ چون برآهنجیدن تیغش نبد ٭ در تن شیر ژیان شد زهره آب برشن بوزن جشن بین
باشد حکیم انوری گوید بیت وه که برخی پای تا سر او ٭ برش بالای چون صنوبر او بلبن بفتح بای اول و دوم و سکون لام حرفه باشد
که آنرا پربین نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا گویند برمجیدن براو دال مهملتین و جیم تازی بوزن برورزیدن یعنی لمس کردن و دست
مالیدن مثالش لطیفی گوید ٭ تو دلفریب جهانی بشیوه خوبی ٭ ببرمجیدن یوسف ببوی یعقوبی برنیدن بوزن و معنی ورزیدن
یعنی مواظبت کردن در کاری برغمان برای مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارمغان مار بزرگ باشد بنابیدن ببای فارسی و دو یای حطی
بوزن رمانیدن یعنی بگذاشتن بیون ببای حطی بوزن فسون افیون باشد که ابیون نیز گویند و گذشت بسغدیدن بسین مهمله
و غین معجمه بوزن ورزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن بکولیدن بفتح با و دال مهمله و سکون شین و ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن

ودرکار

و در کار حریص بودن بشیپور بشین معجمه و بای دوم نیز تازی و یای حطی بوزن فرفیون در شرفنامه بمعنی فربه باشد و در مؤید الفضلا
بشیپار آمده بوزن مجنون نام مردی گبشن و دانا کذا فی الشرفنامه بکهوقبان بفتح با و سکون کاف و واو و جیم تازی و ضم با و بعد از
جیم یای قرشت و در شرفنامه بمعنی خرپشته باشد بزخختن بکسر با یعنی جنبانیدن مثالش استاد لبیبی فرماید ٭ چو باز آمد از جلوه ناخختن
بخودش از پای بشاختن به آفرین خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر کرد و ببرد و در روئین دژ محبوس
ساخت بعد از آن اسفندیار بآنجا رفت و ارجاسب را کشت و به آفرین را بیرون برد بهگزین یعنی آنکه نیکو اختیار کند
و سیم را سره کند و بعربی نقاد خوانند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق المعانی فرماید بمعنی اخیر ٭ چنان میدهی مرا تو عطای به
گزین ٭ جز به گزین چه آرمت اخرز اخربان ٭ و معنی آخربان گذشت و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن نیز آید چنانچه ابن یمین گوید ٭
شاه سپهر اگرچه که فرقی نمی نهند ٭ اندر میان اهل هنر کار به گزین برسان براو سین مهملتین بوزن ترسان روشاب اهلی را
گویند و بضم با ثریا باشد و بمعنی پروسان بوزن عروسان نیز آمده بابزن بوزن باوزن سیخ آهن و چوب که بر آن مرغ بریان
کنند و آنرا حلو چوب و چلو چوب اول بجیم تازی و دوم بجیم فارسی نیز گویند استاد معزی گوید بیت معلقست و گرفتار و عاجز و
گردان ٭ دل عدوت ز لیس کاندر و فریب و قست ٭ گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام ٭ گهی چو مرغ قفس گه چو مرغ بابزنست باران
بوزن کاروان نام پهلوانی تورانی نیکن بنون و کاف فارسی بوزن آن آهن پهن که آنرا دسته کرده باشد و بر دو طرف آن
ریسمانی بسته باشند یکی دسته آن بگیرند و دیگری آن ریسمان کشد و بآن زمین را هموار کنند و آنرا اگرا نیز خوانند بضم کاف
فارسی و تشدید رای مهمله و بعربی مسفه و مسواة خوانند هر دو بکسر میم اول بسکون نون و فتح سین مهمله و فا و دوم بسکون سین
مهمله بیبزن ببای دوم نیز تازی و رای منور بوزن باریدن ضمانرا گویند بیبزان مثله باردان بوزن کاروان سراجی باشد در نسخه
حسین وفائی و در مؤید الفضلا ببای فارسی بمعنی جوال آورده از هرچه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی سراجی استعمال کرده باغ شیرین
نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد ٭ چو کردی باغ شیرین را شکربار ٭ شدی باغ از زمین
بوستان شکرخوار بوبان بوکننده باشد حکیم انوری گوید بیت نور و ظلمت بیوبه قدمت ٭ خاک کوبیت چو عاشقان بوبان بستان
قدیمی باشد مثالش امیر معزی گوید ٭ عقل نپسندد که من نوشیروان گویم ترا ٭ گرچه کسری چنان آن بنو از خسروان بستان بارگین
بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی آبگیری باشد که اندرون شهر و ده باشد و نیز گوی که آب حمام و باران و امثال آن جمع شود خاقانی
گوید ٭ خولیسم ام جنس خاقانی شمارند ارسخن ٭ بارگین ابر نیسان شمارند او سخا بلاساغون بلام و سین و غین معجمه شهریست عظیم
ورای نهر سیحون نزدیک بکاشغر استاد معزی گوید بیت رومیان بکسر گریزند از خطر سوی خطا ٭ قیصر از بیم جاسوی بلاساغون شود
بالیدن یعنی نمو کردن و افزودن مثالش ناصر بخ گوید بیت زبالیدن قد آن دلربا ٭ بکل سرو آزاد او را مانده یا بوی دارانی یعنی ظرفی
که در آن از عطریات چیزی کرده باشند بپیچیدن بجیم فارسی بوزن نشکنیدن یعنی بس زکار کردن استاد لبیبی گوید ٭ بباید بپیچیدن
این کار را ٭ جبر [illegible] رزم و بیکار را بنکشتن بنون و کاف فارسی و شین معجمه و تا بوزن برکردن یعنی فرو بردن باشد و بضم کاف
نیز خوانده اند کذا فی ادات الفضلا مع الواو بختو بخا و بای قرشت بوزن بدخو رعد باشد شمس فخری گوید بیت ز رشک
کلک تو ناله کند ابر ٭ که خلقش نام کرد ستید بختور ٭ و در یکی از نسخ بختو بنون بنظر رسیده بوزن نشرو و این بیت رودکی

ومرتبه نیز آمده مثال اینمعنی جمال عبدالرزاق گوید شعر دگر باره چه صنعت کرد بابا * سپهر سرکش فیروزه رعنا بزغمه بفتح با و زای
معجمه و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه آن سبزی که در میان آب روید و بزغ که غوک باشد در آن پنهان شود بارده بفتح با و دال
مهمله و سکون رای مهمله و بعد از یا سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند و در شرح سامی مسطور است که بارده هی الارض
التی ارسل فیها الماء بجمیده بجای معجمه و سین مهمله بوزن برچیده یعنی گداخته و تابیده و پژمرده و فراهم آمده مثالش مولوی معنوی
* همچو گرمابه که تفسیده بود * سنگ آبی جانت بجمیده بود و بیای فارسی نیز بنظر رسیده بسیجیده بجیم فارسی بوزن شکیبده یعنی
ساز کار کرده شده مثالش شاعر گوید * بسیجیده بودم که ایم دمان * بدنبال توسن بهندوستان بسنجیده فاعلست بوخله بضم با
و فتح خای معجمه و لام حرفه باشد که آنرا ملهن و برپهن نیز گویند بکشه بکاف و شین معجمه بوزن برده ریشی که بر گردن و شکم پدید آید
و بعضی نکفه خوانند بفتح نون و کاف و فا بکیده بکاف بوزن بالیده در نسخه وفائی حریر تنک منقش و یاقوت سرخ باشد شکوده
یعنی مغلوب و باز گردانیده مثالش شیخ نظامی فرماید * کرا باشکوه بود بیرمن * بکاهد کند باز گشتن بتن باخسه بجای معجمه
و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه حسین وفائی راه غیر متعارف باشد باخه بفتح خا سنگ پشت باشد امیر خسرو گوید شعر
چون باخه چو بهمت زادی ز بیضه دین * وآن خصم جان هوارا چون باهیان هوارا بادآبه یعنی آب هلاک کننده و باداوله نیز خوانند
بخنه بوزن نخنه گوسفند یکساله یا چهارساله باشد مثالش سوزنی گوید * چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه * چه میش و چه بره
دندانش را چه بخنه چه داشت و در نسخه میرزا بمعنی هر چیز که پوست کنده باشد و بشرح آمده بخیده بجای معجمه بوزن کشنده در
شرفنامه چلبه و پشم زده باشد بهرمه بفتح با و رای مهمله و میم و سکون ها در نسخه میرزا مته درودگران باشد که ماهه نیز گویند و بآن
چوب را سوراخ کنند بالیده بمعنی هر چیز که ببالا بلند باشد و نمو کرده و افزوده شاعر گوید شعر رخسار قدرت کز گل و سرو شن
عارست * بالیده نهالیست که بارش ماست بیجاده در نسخه و تحفه حسین وفائی کهربا باشد اما میر صدرالدین محمد در جوهرنامه خود
آورده که بیجاده نوعی از یاقوت است و ازین جهت حکیم فردوسی نیز اینمعنی مستنبط میشود شعر تو گفتی که بیجاده بارد همی * بسنگ اندرون
لاله کارد همی * و حکیم انوری نیز فرماید شعر باس تو اگر اندیشه کند در کان * رنگ رخ بیجاده شود کاهی * اما آنچه بخاطر این ضعیف
میرسد آنست که بیجاده نوعی از یاقوت سرخ باشد که کاه ربا نیست چه حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرماید شعر اقلیم کشائی که ز جاسوسی عدلش
بیجاده نیارد که کند کاه ربائی * پس بنابرین کهربای زرد را بیجاده نتوان گفت بتیار بتای قرشت و رای مهمله در نسخه حسین وفائی
بلا باشد و چیزی که مردم آنرا دشمن دارند و در تحفه بتاره باشد استاد کسائی گوید * برگشته چرخ از من بیچاره چون کنم *
آهنگ جنگ دارد بتیاره چون کنم بالکانه در نسخه حسین وفائی دریچه باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان
نتوانند که درون را ببینند و در تحفه مسطور است که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد که چوبین را پنجره گویند استاد رودکی
فرماید شعر بهشت آیین سرائی را بپرداخت * ز هر گونه در آن تمثالها ساخت * ز عود و چنبر او را آستانه * در از سیمین و زرین
بالکانه بخله بفتح با و لام بوزن و معنی حرفه باشد که آنرا برپهن گویند کذا فی التحفه بده بفتحتین درختیست سخت که هیچ بر ندارد
شمس فخری گوید شعر کز فیض راست و گنظوه رو بر زمین * میوه باغ بهشت البته بار آرد بده براه برای مهمله بوزن مناج
زیب و نیکوئی و پیرایش باشد استاد عنصری گوید * کار زرگر بزر شود براه * زر بزرگر سپارد کار بجواه * و حکیم سنائی فرماید

متمسک شده شعر چون بهانگ آید از هوا بخنو * می خورد بانگ چنگ و دیشنو * و در نسخه وفائی شوی با در باشد بچکو حرامزاده را
گویند و آنرا اخشوک و سندره و فغاک نیز خوانند بیو بوزن دیو کرمی باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی آنرا بید خوانند
فخرالدین ابوالمعانی گوید * زعدلت گرگ با صد حیله و ریو * نهان گردد به پشم میش چون بیو بیاستو بکسر با و بعد از یا یای حطی و
سکون سین مهمله و ضم تا در نسخه وفائی دره باشد استاد معروفی * بیاستون بنود خلق را مگر بدهان * ترا بگون بود ای گون
در روانه و صاحب تحفه بمعنی گنده دهان باشد و شمس فخری مؤید اینمعنی فرماید * کنم ترا بنکوهش و گوشش بارده شیر * نسبت کرم و لیکن
نمی آیدم نکو * زیرا که آن چه دودی باشد سیاه رنگ * وان نیز کریه ابیست بانسبت بیاستو برمو برای مهمله و سین بوزن بدخو
بمعنی انتظار باشد در نسخه میرزا بنو بفتح با و ضم نون خرمن باشد و بنوه نیز آمده ایضا منه باهو بضم با چوب دستی که شتربانان
بدست گیرند حکیم سوزنی * هر که از پشت دلش باهو لای تو فکند * زخم باهو خورد از حادثه چرخ بلند بخکاو بضم با و سکون خا
و تای قرشت با کاف بمعنی اخلاطی که با کید که از بحوث شده و بدان بیمار را بآن شویند و بعضی آنرا انطول خوانند بنون و طای مهمله
بوزن قبول کذا فی السامی و بمعنی ظاهر میرسد که بیای فارسی باید بادرد بسکون دال و ضم رای مهمله در نسخه میرزا ترواییست بیجو ریکان
که آنرا بادرود نیز گویند و باد در بخوبه نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید شعر کیوان برای تره شیلانت رود بار * از کشت آجرام
آورده بادرود بلکو بنون و کاف فارسی بوزن بدخو برز قطونا باشد بو بفتح با پوست شتر که در دست کشیده باشند
و بکاه و چنان پر کنند و پیش ناقه برند تا آن بتور بچه شیر دهد برو بضم با و رای مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید * خورشید
بلرزد از بیم استخوان * با او اگر بعربده بر چین کنی برو بتو بکسر با و ضم تا در نسخه میرزا بمعنی دبه روغن و شیشه گلاب و قبه مانندی
که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن نهند آمده و نیز سنگ دراز که بآن دارو کوبند و آنرا تبه گویند و بعضی مقعع خوانند بوبو
بای دوم نیز تازی هدهد باشد و این اسم از آواز مشتق است مثالش سراج قمری گوید * بر شاخ ثنای تو اگر قیمت نوازن
فرق سر او با و بد شاخ چو بوبو بیرتو برای مهمله بوزن زیتو کیسه باشد کذا فی التحفه برتو برای مهمله و نون بوزن بدخو و بیای
تنک باشد که آنرا برنون نیز خوانند و گذشت باردو بسکون و ضم را و دال مهملتین چوبی که در زیر درخت میوه دار گذارند
تا از ثقل میوه نشکند مع الهاء بادفره عقوبت و مکافات باشد بعدی و ضد بادافراه آنرا بادافره و بادفره و بادفراه
نیز گویند مثالش حکیم انوری فرماید شعر زشیر کین بستاند لبیرت دروان * ز آب گرد بر آرد بسیاد بادافراه * و بادافراه نیز
گویند مثالش حکیم انوری که الف دوم نیز ممدود باشد چنانکه شاعر گوید * بجای هر بهی بادافرش نیکی * بجای هر بدی باد
افراهی بادریسه بسکون و کسر دال و رای مهملتین و فتح سین مهمله در نسخه وفائی تابی باشد که زنان بدوک رشته اما در اکثر
نسخ بمعنی آن چیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند منع ریسمان را و شراز آن بدایه خوانند و بعضی فلکه حکیم خاقانی گوید
شعر سرگشته کرد چرخ چون چرخ بادریسه * فریاد ازین فسونگر زین فصل سبز جادو * و در شرفنامه آن گرده چوبین آمده که میان
سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند باره حصار و اسب و حق و شان چیزی چنانکه گویند فکری درست کرد بر باره او باید کرد
و ملا محمد کشمیری شهوری تخلص بمعنی حصار و حق و شان فرموده * شهر هستی شهوری را خراب از هجر تو * وقت آن شد کز کرم
لطفی کند در باره اش * و بمعنی اسب حکیم فردوسی فرماید * ای باره کوه بر آمد بجنگ * نماید بر آن روی چنگی پلنگ * و بمعنی نوبت

ش لاجرم کرد عروسی بهر بحث جلوه که به از حور بهشت است بغور که براه ۰ بایره بفتح بای فارسی و رای مهمله بمعنی تراشه باشد که از چوب
ریزد در وقت تراشیدن ۰ بادره بسکون و فتح دال و رای مهملتین بمعنی پاچه زیر جامه باشد و در نسخه حلیمی ۰ بچه بجیم تازی بوزن بلبله
مدینه ایست میان فارس و اصفهان ۰ بسته بوزن دسته حریر منقش باشد که در تختهای شبکه بندند و رنگ نقشها زنند چنانکه
رنگ بر آورد و در استراباد و گرگان سازند کذا فی التحفه ۰ بلاده بلام و دال مهمله بوزن فتاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری شعر
چنان ایمن شد از عدلش که برخاست ۰ ز گیتی فتنه در رد و بلاده ۰ و استاد رودکی نیز گوید ۰ هران کریم که فرزند او بلاده بود ۰
شگفت باشد اگر از گناه ساده بود ۰ و در نسخه حلیمی بمعنی مفسد آمده ۰ بلابه بلام و بای دوم نیز تازی بوزن فتاده زن نابکار
و فحش مثالش استاد کسائی گوید ش کس بیک اندر فلک که گرگ فی ۰ نیز نگاید کس زنان بلابه ۰ در جمیع نسخ چنین آمده اما شیخ
عطار بجای بای دوم یای حطی آورده و گفته ش زبان بگشاد هر مرغی بجایه ۰ ندیدم چون تو جادو هیچ دایه ۰ و در یکی از نسخ بجای یعنی
شاه آورده و این بیت سوزنی را شاهد آورده ش هر آن ثنا که نه از بهر تو شود ترکیب ۰ چو هرزه گفتن او یاوه و بلایه بود ۰
بیای حطی و خا معجمه و سین مهمله بوزن نشسته در مانده و عاجز [illegible] مثالش خسروانی گوید ش دل خسته او بحروم و بخسته او
گریان بسیده و مویه نالان بسحرگاه ۰ و شاه ناصر خسرو گوید ش بهر [illegible] اگر چه دربن کنید ۰ در مانده ایم و بسته و بخسته ۰ باسره
بفتح سین و رای کشت زار باشد شمس فخری ۰ پیوسته کشت زار امید کس ز آب کلام سیراب باد تا که بود نام باسره ۰ بیله بهای
بیلک مرقوم که گذشت یعنی پیکانی که سر او بسر بیل ماند مثالش او گوید ش سالکان مسالک تحقیق فارغند از سراب و تشبیه ۰ دفع
شیطان کفر را دارند ۰ در کمان مجاهدت بیله ۰ بسغده بسین مهمله و غین معجمه بوزن بسفیده سنجیده باشد و آماده و ساخته شده بجهت
کاری و شغلی استاد عنصری فرماید ش که من مقدمه خویش را فرستادم ۰ بدان که آمده ام را بسغده باشد کار ۰ بزه بفتح زای معجمه جوی
متوسط باشد که بدست گیرند و آنرا ودستی نیز گویند مثالش شاعر گوید ۰ نشسته بصد چشم در کار زه ۰ گرفته بچنگ اندرون بازو بهره
برای مهمله بوزن شکوفه و ستاره و میان بند کذا فی التحفه ۰ بیهده ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حقیقت حکیم فردوسی گوید ش
مهر خواهی ز من و بیمهری ۰ هده خواهی ز من و بیهده ۰ بیهود نیز بهمین معنیست ۰ بدوره بفتح با و رای مهمله و ضم دال مهمله در نسخه وفائی
خوردنی باشد که در ازاری گره بسته باشند ۰ بغامه بغین معجمه و میم بوزن زمانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید ۰ بزه
بضم با و فتح زای معجمه زمین پشته دار و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا ۰ بکمکه بدو کاف تازی و بای دوم نیز تازی بوزن مصطبه
روغن باشد که بیامیخته باشد کذا فی الشرفنامه ۰ بوزمه بضم با و فتح زای معجمه و میم گیاهیست خوشبو کذا فی المؤید ۰ بلغنده بعد از با
لام و غین معجمه بوزن برکنده زرمه باشد یعنی بسته قماش و غیره حکیم سوزنی ش راه باید برید و رنج کشید ۰ کیسه باید کشاد و
بلغنده ۰ و در مؤید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون جغم و جز آن ۰ بهمنجه روز دوم بهمن را گویند که ملوک فرس مبارک
داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردندی است و منوچهری گوید ش رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجه ۰ ای درخت
ملک بارت عز و بیداری سنه ۰ بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد مثالش حکیم انوری گوید
ش چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا ۰ که صحن و سقفش بیغاره زمین و سماست ۰ بدست حادثه بندی نهاد بر پایم ۰
که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست ۰ برونده برای مهمله و واو و نون بوزن سر شده سله و سبد باشد در نسخه میرزا و در [illegible]

فی الاسامی بسته قماش باشد که بعربی زرمه خوانند ۰ بزغه بزا و غین معجمتین بوزن پنبه آن چوبی که شاخ درخت انگور را بر آن آویزند
که بزمین نرسد و بضم با دهره باشد ۰ برزه بزای معجمه بوزن پرده گوشه بزمگاه همای همایون ش ارم نقشی از برزه بزم او ۰ قیاس
نموداری از رزم او ۰ بزشه بزا و شین معجمتین بوزن بریده در نسخه میرزا آرد گنجد باشد ۰ بسه بسین مهمله بوزن پشه گیاهیست
که آنرا بسک گویند و بعربی اکلیل الملک خوانند ۰ بشخوده بشین و خای معجمتین و دال مهمله بوزن بموده بمعنی ناخن کنده باشد
در نسخه میرزا استاد بهرامی گوید ۰ بشخوده رخ خوبان نگار ۰ گشت گلزار ش از لاله زار ۰ پشمه بوزن چشمه پوست خام
که آنرا سپرم گویند کذا فی الشرفنامه ۰ بشتره بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت در نسخه میرزا چنگالی باشد و بجای
تا و رای مهمله و نون و زای معجمه نیز بنظر رسیده لبیبی قاطعه فرماید که آرد گنجد و خرماست که در یکجا کرده باشند و گفته ش گر تیر بلا بارد
در کوچه ما هیچه ازنان سپری سازم و از بشتره آماجی ۰ برمخته بوزن برجسته یعنی ادب کرده ۰ بسکله بسین مهمله و کاف و لام بوزن
مدرسه یعنی چوب پس در ۰ بژره بزای فارسی بوزن ریزه بمعنی خالص و بیغش و بمعنی خاص نیز باشد و ویژه نیز گویند ۰ بشکوه
بشین معجمه بوزن بهبود یعنی صاحب حشمت مانیست لبیبی گوید ش ز لبس بود بشکوه و با فرفی ۰ جهان دیدا و راستراهی ۰ بلالنده
یعنی قلب بنده و متحرک ساخته مثالش حکیم سنائی گوید ش یک قصیده دو لیست جا خوانده ۰ پیش هر سفله ریش بلالنده ۰ بزاد
بر آمده یعنی زنی که بغایت پیر باشد و سال بسیار بر او گذشته باشد ۰ برناه بوزن درگاه یعنی جوان و بضم با نیز گویند مثالش
ابوالفرج گوید ش بوستانیست عدل او خرم ۰ که جهان نیست بخت او برناه ۰ بندمه بنون و دال مهمله و میم بوزن پشمینه گوی گریبان
باشد و بندمه نیز آمده بحذف یا ۰ بوزه شرابی باشد که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آورده و گفته که
بجای فارسی نیز آمده ۰ بوژنه بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز شکفته باشد و آنرا بعربی برعم گویند ۰ بضم با
و غین مهمله و سکون رای مهمله بغرنده بواو و نون بوزن ارسنده و در نسخه میرزا بمعنی مرد با استقلال باشد ۰ بساره بسین و رای مهملتین
بوزن کناره صفه باشد کذا فی التحفه ۰ بیواره بوزن بیچاره غریب و تنها باشد حکیم اسدی گوید ش بدو گفت کز خانه آواره ام ۰ از
ایران یکی مرد بیواره ام ۰ بویه بعد از واو یای حطی بوزن بوزه آرزومندی باشد مثالش حکیم انوری فرماید ۰ ای در حرم جاه
تو امنی که نیابد ۰ از بویه او خواب خوش آهوی حرم را ۰ و در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری بعد از واو یای موحده آورده
و گفته که بوبه بدو معنیست یکی مدح و دیگر آرزومندی و گفته شعر ۰ مدارائی که از انعام عامش ۰ بود طوق حمام و تاج بوبه ۰ که
بلیش ز حد و از اندازه دارم ۰ بدرگاه شاه آفاق بوبه ۰ برخیده بمیم و خای معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف و نارای باشد
مثالش ابوشکور گوید ش هر او را یکی برخیده پسر ۰ ز مهر جهان بر پدر کینه ور ۰ باقه غله مشهور باشد ۰ بامه بوزن نامه در نسخه میرزا
بمعنی دراز ریش باشد که آنرا بلمه نیز خوانند ۰ بته بتای قرشت بوزن پشه سنگی باشد که بر روی آن چیزها صلایه کنند و آنرا بتو
نیز گویند ۰ بسنده بوزن رسنده یعنی کافی و تمام فردوسی ش بسنده کنم زین جهان مرز خویش ۰ بدانند مگر مایه و ارز خویش ۰ بسله
بسین مهمله و لام بوزن بسته دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند عدس و باقلا پزند
و آنرا ملک نیز خوانند و بعربی خلر خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و آخرش رای مهمله کذا فی الاختیارات ۰ بسوده بفتح با و دال
و ضم سین مهمله دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال معنی اول خلاق المعانی فرماید ش لعل تر اشببی

بلسود و من ممنون میلسلم ز حلاوت آن کز بوار وست و در نسخه حسین وفائی بیای فارسی آمده بیرزه بضم با و سکون یای حطی
و رای مهمله و فتح زای فارسی چیزی نیست باشد صمغ بغایت متن و بدبو که آنرا بعربی قنه خوانند بکسر قاف و فتح نون مشدد و کذا فی ال...
برزه بتای قرشت بوزن پرده نام مبارز تورانی باشد بزنجه بجیم فارسی بوزن بربیده بزغاله باشد مثالش مسعود سعد گوید
ش از این بزنجه ایشان دمن چرا نرسی که هرگزش نچرا خورد بود به آبشخور بشولیده بشین و لام بوزن بشوریده بمعنی ژولیده و درهم شده باشد
و بمعنی کار گذارده و از این بیت ابن یمین بمعنی برهم زده پریشان مستنبط میشود که شعر بر سر آتش سودای تو ام سوخت جگر
این همه از کار بشولیده خام دل است و شیخ عطار نیز مؤید این معنی گوید ش دل بکوی باز آورد آرام گیر جمع کن خود را بشولیده مگیر
بنوه بفتح با و ضم نون بمعنی خرمن باشد و در نسخه میرزا بوالمه برای مهمله بوزن بنگامه ابریشم باشد و در شرفنامه مثالش شعر گوید
کفش حاجت کرم بهر امیر را که ابریشم از جان کند جامه را باغنده بغین معجمه بوزن آکنده پنبه زده و گرد کرده باشد از برای رشتن
بدرزه بفتح با و دال و زای معجمه و سکون رای مهمله بهره باشد و در لسان الشعرا مرقوم است که چیزی باشد که در جامه و ازار گره بندند
و در نسخه میرزا باینمعنی بیای فارسی آورده بانوته بضم تای اول و فتح دوم همان بالا در که گذشت یعنی کوزه پر آب و بجای تای
اول بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید بادسره بدال و سین و را هر سه مهمله زحمتیست که اسب را باشد ایضا منها مهیج
اشعار بکر کشش نکرده بربیخته بای دوم فارسی یعنی پیچیده ایضا منه خاقانی شعر شاه اسب عدل انگیخته دست فلک بر بیخته
هم خون دشمن ریخته هم ملک بر پا داشته بزه بفتحتین جرم و حیف باشد مثالش شاعر گوید ش ای خوان دوستانت بگردن
مکن بزه کس بر خوان نشست بدستی دو خربزه بنال بنون و سین مهمله بوزن و نباله در نسخه وفائی بمعنی کهن باشد و سالخورده
استاد رودکی گوید بکشته زین بر بند بر شاخ بید بناله چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله بادامه بدال مهمله
و میم بوزن کاشانه در نسخه وفائی مرقع درویشان باشد که از چند رنگ بهم دوخته باشند و در شرفنامه جلیسی از ابریشم باشد
بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید ش ای که ترا بر زر خشن جامه نیست حکم تو ابریشم بادامه نیست بادروزه و در نسخه میرزا جامه کهنه باشد
و جامه که هر روزه بپوشند و در نسخه حسین وفائی بمعنی قوت هر روزه باشد مثال معنی اخیر حکیم سنائی گوید ش کی جامه
وین بادروزه قوت دیگر این همه پیشی و سیری است و در تحفه بمعنی آن بود که پیوسته مردم را بکار آید و این بیت سوزنی مؤید
این معنیست شعر منزوای شرف گوهر حمید الدین که شد مدیح تو تسبیح بادروزه من بارنامه بوزن کارنامه بفاخر و نازش
باشد حکیم انوری گوید بیت بارنامه بکشد بار خدائی که فلک است از پی در کاب پدرش گشته دوتای باشومه بضم شین معجمه
و فتح میم سرپوش زنان باشد چون چادر و غیره باشامه نیز بنظر رسیده مثالش ولیس را بین دریده ماه پیکر جامه در بر
فکنده لاله گون باشامه بر سر برابسته در نسخه میرزا چیزی باشد که مو نکند چون چادر صد برابسته برکته گیاه بی ساق باشد
ایضا منه برمه برای مهمله و میم بوزن چرمه منقب بود دکران باشد که مته و ماهه نیز گویند ایضا منه مثالش رضی الدین نیشابوری
فرماید در مدح اسب ور همه ار ره نهی از بهر رفتن برکشش او قدم در دخته برجای چون برمه بود و بیای فارسی نیز بنظر
رسیده برماه نیز گویند برنامه بوزن و معنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که آمرزیده باد که بفلان محل برسانند و آنرا
بترکی عنوان گویند بلمه بلام و میم بوزن برده همان بامه مذبور باشد یعنی دراز ریش رکن الدین کرانی گر چا بد بود چه

رودی

رودکی گوید بهشت آئین سرائی را بپرداخت ز هر گونه دران تمثالها ساخت مثال معنی پنجم عماد فقیه گوید شعر
که پرداخت آئینه روی تو که از مشک تر ساخت گیسوی تو پجکنت تخیث که بشیرازی تخم دل آشوب خوانند و فنجکشت
معرب آنست و بعربی دوخته اوراق گویند کذا فی الاختیارات پای خوشه بر وزن بفتح خای معجمه بوزن پای لبت بمعنی زمینی یا و پای خست
چیزی باشد که بپا کوفته باشند شمس فخری گوید ش ابو اسحاق آن شه عادل شد بپای علوش زحل پای خوست و
حکیم اسدی نیز فرماید ش فراوان کس از پیل شد پای خست بسی کس نگون ماند پای و دست پذیرفت یعنی قبول کرد مثالش
دقیقی گوید ش پذیرفت از و شهریار جهان گل روشن از تازگی بر شکفت و پذرفت بحذف یا نیز آمده مثالش مولوی معنوی
آن دل چون سنگ را با چند چند پند گفتیم و نمی پذرفت پند پالیت بکسر یای حطی یعنی بقا کرد و پاینده شد مثالش
مسعود سعد سلمان گوید چون عز من و دل تو پالیت هم دل من و عز تو نپاید پ دست یعنی نسیه باشد پیش دست
بمعنی نقد باشد استاد لبیبی فرماید ستد و داد جز به پیش دست داوری باشد و زیان و شکست پخت بضم با بحش باشد
و لگد را نیز گویند کذا فی المؤید پلیت بوزن خبیث مجذوم و مبروص باشد که پیس نیز گویند ایضا منه پشت بضم با معروف
و دیگر بده الیت در نواحی نیشابور لهذا موسوم باین اسم شد و مشتمل باشد بر دو لیت و بیست و شش قریه و همچنین نام
قریه الیت از قری بادغیس از نواحی هراة مثال معنی اول حکیم فردوسی فرماید ز گرگان بیامد سوی راه پشت پر از ننگ
رخساره و دل درشت پست بفتح ضد بلند و بکسر آرد جو و گندم بریان کرده باشد مثالش حکیم انوری ش داغ داری لبهون
بر ستوانی شده پست داری بدهان در ستوانی زرد وای پشت بمعنی پلید باشد استاد کسائی گوید ش با دل پاک مرا جامه
ناپاک رواست بد مر آنرا که دل و دیده پلید ست و پشت پیوست دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود چنانچه ظهیر فرماید
ش از نسیم شمایلت پیوست در خوی خجلتست آهوی چین دوم بمعنی پیوند کردن نیز باشد شیخ سعدی گوید ش
بعد از آن با برادرش پیوست مهر از این بر گرفت و در وی بست پشت بست گلیمی باشد که بر زبر آن چیزی در آن نهند
و بر پشت بندند پرداخت مختصر پرداخت باشد بجمیع معنیها بمعنی فارغ گشت حکیم فردوسی بیاراست روی زمین را بداد
چو پرداخت از آن تاج بر سر نهاد پاداشت جزای نیکی باشد ضد بادافراه که آنرا پاداش و پاداشن گویند مع الجیم پاژاج
بزای معجمه بوزن تاراج دایه باشد مثالش منصور شیرازی گوید بناز مادر ایام طفل بخت ترا بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاج
پخنج بفتح با و سکون خا چیزی باشد که بر زمین پهن شود بواسطه چیزی که بآن رسیده باشد مثالش عنصری گوید اگر بر سر
مرد روز نبرد سر و گردنش بر زمین پخنج کرد مع الخا پخ بکسر با آبی غلیظ بود که بر مژه خشک شده باشد استاد عماره گوید
ش همواره پر از پخست آن چشم فراکین گوئی که دوم بوم آنجا دو خانه گرفتست و آنرا پیخال نیز گویند و معنی فراکین در
مقام خود خواهد آمد پرنیخ بوزن زرنیخ تخته سنگ باشد رودکی شعر نکند ندبر را او بر پرنیخ سنگ نگردد در [illegible]
پرنزاغ بفتح با و رای و سکون نون سختیان باشد کذا فی التحفه پاسخ جواب باشد مثالش شیخ نظامی زبانش کرد پاسخ را
فرامشت نهاد از غا جزی بر بریده انگشت مع الدال پرند برای مهمله بوزن سمند حریر ساده باشد خسرو شیرین
شعر بریده آسمان گون بر میان زد شد در آب آتش بر جهان زد و بمعنی جوهر شمشیر نیز بنظر رسیده مثالش ارزقی گوید شعر

مبارزان فور قدرت قضا فتح • برای تیغ خود از خنجرت پرند برند • و در شاهنامه بمعنی شمشیر نیز بنظر رسیده از آنجمله یکی اینست
بزرین و سیمین چند تیغ هند • جز او سی بزرمرب داده پرند پکند بعد از کاف نون بزبان خیوق نان را گویند اما حرکت
ظاهر نشد مثالش انوری گوید • محنت سوب دکنند او که ازین جز بکند • طبع موزون هم بی اندیشه یا موزون کنند پژند
بزای فارسی بوزن پرند نوعیست از برغست که آنرا بتازی قنابری و غلول و کملول گویند مثالش استاد عسجدی گوید •
نه هم قیمت لعل باشد بلور • نه هم رنگ گلنار باشد پژند کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی خیار صحرائی آورده و گفته • بوی خلقت
بهر زمین که گذشت • نیشکر آورد بجای پژند • و در نسخه میرزا پژند بمعنی تازی و زای فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا برغست
پژند از میان مردم مشرقیان عالیش مستعمل است و ورغست نیز خوانند پشند بشین معجمه بوزن بلند لیف خرما باشد که از ان
رسن بافند و آنرا کبال و کبات نیز خوانند پنجه بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چو پنجه بوزن غنچه پیشانی
باشد استاد عسجدی گوید • بر پنجه دلم چون به پنجه تم • بربنده بر غم دلم پنجه بند پهند بعد از ها با بوزن زند دام آهو باشد
کذا فی التحفه پرازند بزای فارسی بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید • در هم شکند ارچه بود حصن عدو را • از صدمه
سکندر در راز قاف پژاوند • و حسین وفائی پژوند را نیز بهمین معنی آورده و گفته که پژاوند آن چوب را گویند که کازران بر جامه
زنند ژند و پازند دو کتاب زند از ابراهیم زردشت از دین آتش پرستی حکیم انوری • صوت و حرف از قضا بگرداند • مرجا زند
و جنداپازند پرومند بزای مهلوه دا و بوزن فرزند امر رباشد کذا فی التحفه پشاکند بکاف فارسی آنچه میان تنگ و بار و پشت ستور
نهند و اندرون آنرا پشم اگنند مثالش شیخ سعدی گوید • که کجا آدم ز محنت و رنج • داغ بیطار و بار پشاکند پکند
بفتح با و کاف تازی یعنی در سلک کشیده و پیوسته و جمع کرده روزی • هر آنچه زاده و انزاب لها پیوست • هر آنچه قارون آنرا
بهم پکند پیش خورد اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند کذا فی الشرفنامه حکیم انوری • دست راوش کرده در املاق زر
منلی مر آنرا از پیش خورد • و در نسخه میرزا بمعنی سلم فروخته باشد پکند بوزن بیند مقامیست از توران زمین مثالش حکیم
فردوسی گوید • ز دوریای پکند تا مرز تور • از آن لشکر کشتی ز نزدیک و دور پافند بضم فا معجمه و سکون نون چند زده باشد
شمس فخری • چو لاله بر تیغ سپاهش چو پولاد • چو کوه بر کمر ز غلامانش چه باغند • نصیحت باشد و دیگر غلیواج را گویند
یعنی گوشت ربا مثال بمعنی اخیر استاد فرخی گوید • تا که نباشد نظیر باز خشین بند • تا نبود چون همای فرخ کرکس پامرز
اجری که بقاصد دهند مثالش جلال گوید • همه پایمرز غلامان تست • بمن بر از امروز فرمان تست پاکند بوزن اکند یاقوت
باشد شاکر بخاری • کجا تو باشی گردند بخط خوبان • چه لیت چه خطر هر کجا بود پاکند • و در مؤید بمعنی تازی آمده پامرد
بفتح میم و سکون رای مهمله شفیع و یاری ده باشد حکیم انوری گوید • گفتم که پایمرد وسیلت کرا شدم • گفت که نیست جز کرم او
کسی دگر پراکند یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد شاعر گوید • دست زبان زر و در را او پراکند • نام یکیتی بر از گزاف
پراکندم پراکنده بزیاده یا نیز بنظر رسیده مثالش خلاق المعانی فرماید ش دلم ز گردش ایام ریش بود و فلک • نمک به بین
که چگونه ببرد به پراکند پاره زرد آنچه یهودان بر کتف دوزند علامت را و آنرا عیار خوانند حکیم خاقانی فرماید شعر
گردون یهودیانه بکتف کبود خویش • آن زرد پاره بین که چه عدا بر افکند پاره آزرد طعامیست که فقرا بمقدار گندم از آرد

راست

راست کننده و پژاوند و آماج نیز خوانند مع الذال پایند شکرست و فانید معرب آنست بستان • ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلب ده درم سنگ پاینده کرد پاذ نگاهبان و بزرگ باشد و پادشاه مرکب ازینست پهلو کند و پهلوتهی کند
یعنی کناره کند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید • شه از رزم او به که یکسو کند • گران پهلوان میل پهلو کند پیشداد یعنی او آن کسی
که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم رسید و هوشنگ را فارسیان پیشداد میگفتند یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث
و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال این را پیشدادیان می نامند با معنی شیخ نظامی فرماید • ز کاوس و کیخسرو کی
قباد • تو ای پیشداد ای بر از پیشداد بخشود یعنی کوفته [?] شد بواسطه عزلی که با و رسید مثالش جمال عبد الرزاق گوید
• چو خار پشتی کشتم ز تیر باران اش • که موی بر تن جسم من ز زخم آن بخشود • و بخشود و بخشید و آنچه نیز گویند پالود یعنی صاف کرد و
پاک ساخت از غش پود ضد تار باشد و نیز بزرگی فاد خوانند کرلازم جمع خست مثالش شمس فخری گوید • شکنیست
که آتش زنه سنگ بلاره حرجان و تن دشمن جامش نمود پود • و آنرا پد نیز خوانند پناهید یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید
• بدید آورند نیک بازار او • بیزدان پناهید در کار او پریشد بفتح با و شین معجمه و کسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده
کند مثالش حکیم سنائی گوید • مرد بد دل خیانت اندیشد • راز خود پیش خلق پریشد پرواسید بر او سین مهملتین بوزن
افشانید یعنی دست مالید بجهت آنکه تمیز کند که نرمست یا درشت پژوهید یعنی تفحص و تجسس کرد پژماهید بزای فارسی بوزن
پژوهید یعنی پژمرده و پشمرده گردید پناهد یعنی پناه می آرد مثالش حکیم اسدی فرماید • بگیتی همی در پناهد همی • رجامت همی لعل
خواهد همی پراشیده یعنی پریشان و پراکنده کرده باشد مثال معنی اول مسعود سعد سلمان گوید شعر در پراکند بخت نیک چو ابر
زر پراشید سعد را چه زر و پاشید نیز باین معنیست پشنجد بفتح با و شین معجمه و جیم تازی و سکون نون یعنی آب مثل پاشیده
شود مع الراء پادیر بکسر دال چوبی بود که در زیر بنائی که قصور کرده باشد نهند استاد رودکی گوید ش نه پادیر باید ترا
نه ستون • نه دیوار خشت نه ز آهن دروان پذیر یعنی قبول کننده مثالش شیخ سعدی گوید • خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطا بخش پوزش پذیر • و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده مثال این معنی شیخ عطار فرماید ش باحسان خود پوزش من پذیر
که جز تو ندارم کسی دستگیر پخته خوار یعنی گدا و بمعنی دانا و نیز بنظر رسیده مثال معنی اول را شیخ سعدی فرماید • اگر دست ملت بیاری
ذکار • گدا پخته خواندت و پخته خوار پهر بضم با و سکون ها مدرسه جهودان باشد کذا فی المؤید پیشیار بوزن بیشکار قاروره
بیمار باشد شمس فخری گوید شعر دشمنت در رنج مرگست و چه سود • بر آتش پیش حکیمان پیشیار • و در نسخه حسین وفائی بمعنی
مزدور و شاگرد نیز بنظر رسیده و او را ابیشکار نیز خوانند پسندر بوزن سکندر پسر زن باشد مثالش استاد عنصری • جز با دندر
نماند این جهان کینه جوی • با پسندر همی مهر ورزد بجای بادخدر را پدندر بوزن پسندر شوی مادر باشد استاد لبیبی گوید • از پدر چون
ارپدیدر دشمنی بیند همی • مادر از کینه بروانید مادندر شود • و در هیچ نسخ بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری بمعنی پدر آورده [?]
اوان تازی گفته • گرتان بدست بیتو پیوسته تخت ملک • همچو یتیم طفل در دست پدندر • و شاه نامه خسرو نیز مؤید این قول گوید
زبون پدر رسی را بفر و جز خود نیست • زیرا از بی وفائی شکرش بی جگر نیست پرواره بروش باشد مثالش عادی شهریاری گوید
• سودای تو از برای قربان • بستست زمانه را به پرواره • و در تحفه بمعنی بجمره عود نیز آمده و در شرفنامه بمعنی قاروره بیمار باشد

ودر مؤید الفضلا بمعنی خانهٔ تابستانی باشد پرآکر پرنده و تیز پر همای همایون • کهی با چرا کر چرا کرشدی کهی با پر پر آور شدی
پرمر برای مهمله و میم بوزن سرور انتظار باشد مثالش مسعود سعد ص ملک در جهان آن مراد بیافت • که همی داشت سالها پرمر
پور پسر باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی نادان گرفته خود را و بمعنی رواج نیز بنظر رسیده پای دار بمعنی پا افزار باشد پای سپر و پاسپار
هر دو بمعنی لگدکوب باشد مثالش حکیم انوری گوید • گردون کند او هم مهندس سپر درش • زاندیشه تا شد ترا بی سپر آید پاکار و پایکار
آنکه متراج را جاروب کند کذا فی الشرفنامه حکیم فردوسی گوید ش بیاو گفت بهرام شو پایکار • بیاور که هر کین کشد بر کنار • و بمعنی مطلق
خدمتکار نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سعدی گوید ش گرفته خورشها همه کوه و دشت • کشان پایکار آب دستان طشت پای و پر
طاقت و قدرت باشد شهنامه • ستوران همی بسپرد شن ازال زر • ندارد همی جنگ را پای و پر • وستودان بمعنی گورستان باشد
پیکر قالب و کالبد از هر چه باشد و آنرا شدلیسه نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید • بیاران باد پای کوه پیکر • زمین کوب و ره
انجام و تکاور پرهاور بفتح با و رای مهمله و واو و سکون نون شمشیر گوهردار باشد شمس فخری • کوه چون پرنیان شود چون یافت
قوت دست او پرهاور پایکار جنگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید ش به بیکار دشمن دلیران فرست • هزبران بناورد شیران فرست
پذرفتکار و پرخشکار بکسر قبول کننده باشد مثال وم شیخ نظامی گوید • چو روشن گشت بر شاپور کارش • بصد سوگند شد پذرفتکارش
پنجر بوزن خنجر قفس باشد در نسخهٔ میرزا پرخاشخر یعنی جنگ آور و شجاع و دلیر حکیم فردوسی گوید • دو پرخاشخر با یکی جنگ جو • گرفته
پرستش نو هر آرزو پینکر بوزن ستمکر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ باشد که اسکندر در میان میدان اش کشت پالار همان پالار
که گذشت با افزار معروف و دیگر آن چوبی باشد که جولاهان پای بران نهند در وقت کار کردن پرستار کنیزک باشد چنانکه حکیم فردوسی
فرماید پرستار زاده نیاید بکار • اگر باشد ش چند پدر شهریار پرگر بوزن زرگر طوقی مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند
استاد دقیقی گوید ش عدو را از تو بهره غل و زنجیر • ولی را از تو بهره تاج و پرگر • و در مؤید بمعنی پرگار نیز بنظر رسیده پیله‌ور
یعنی کرم که سوزن و ابریشم و دهر را بسخا نها کرداند و فروشد شیخ سعدی • چو در بسته باشد چه داند کسی • که جوهر فروشست یا پیله ور
پریدار یعنی کسی که جن داشته باشد خواجه سلمان فرماید ش ساقی بزم بری جام پریدار بود • چون پریدار کف آورده بلب زان باشد
بشکار یعنی مزدور رست کرد استاد رودکی گوید ش نه ماه سپاهی پناه فلک • که ایشت غلامست و آن بشکار • و بمعنی معاون
و مدد آمده مثالش انوری فرماید ش بکام عقد جهان از زمانه الیست • دگر که بیشکار قضا و مدبر قدر است پرپر یعنی پر پرور
مثالش رکن الدین براقی گوید شعر پر پر ابلیس با جهی ز اشباع • بلفظی ذلک میکرد تقریر مع الراء التازی پروان بوزن شیراز
مرغ حلبی باشد که او را جز پرواز نیز گویند پروز برای مهمله و واو بوزن مرکز کاف باشد حکیم خاقانی فرماید • گوی گریبان تو
کی بنماید فروغ • زرین پروز شود دامن روح الامین • و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخهٔ وفائی و این بیت فردوسی مؤید قول خود آورده
برو گفت من خویش کرسیوزم • بشاهی کشد بیگمان پروزم • و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سجاف آورده و تنها این بیت منحکور
متمسک شده اند و این هر دو نسبتی ندارد و در نسخهٔ میرزا بمعنی وصلهائی که بر جامه دوزند از اصل ابره با رنگ دیگر و جام ملون
نیز آمده پرآمغیز یعنی زندگانی [illegible] بهانه برشد حکیم فردوسی • که کار لیست این خوار و دشوار • که بر تخم ساسان
بباید قفیز پایزه و پیزه برد و برای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد پشیز پول ریزه باشد که از مس و برنج سازند و کوچ کنند

بستان چنانی روز بکارش بگنجی نشاند که بر یک پشیزش تصرف نماند پرزر بضم با و سکون را مهمله آنرا گویند که بر روی سقرلاط باشد
و دیگر پشمها بعد از پوشیدن پیدا شود حکیم انوری گوید ش از چه خیزد در سخن مشوار خطا بینی طبع • ورچه طرز نو برد بیاز تا جنس اس
پوز گرداگرد دهان حیوانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز بنظر رسیده مثال معنی اول حکیم سنائی فرماید •
از پی صید آهوی خوش پوز • چشمها بر سر مرکرده چو یوز مع الزاء الفارسی پژ بفتح با گریوه و سر کوه باشد خسروانی • سفر خوشست
کسی را که بر چرا و بود • اگر سراسر کوه و پژ اندر بیش • و دیگر چوبی باشد زرد که بان مداوا کنند و بعربی وج گویند پوز مع السین پردس
برای مهمله و واو بوزن الماس در نسخهٔ وفائی دو معنی دارد اول پرودن دست باشد و آنرا بعربی لمس خوانند ابو شکور فرماید ش مرکجا گوهر است
بشناسم و دست سوی دگر نپرواسم • و شمس فخری بمعنی دست سودن باین عنوان آورده که بهچند باد رشت نه مطلق دست سود
و کهنه • بنو اطلس گردون سزای بار کهش • لبی اگر چه قضا کرد اندران پرداس • و دوم بمعنی پرداختن و فراغ یافتن باشد مثالش
شاه نام خسرو فرماید • بعدل او بود از جور بد کنش رستن • بخیر او بود از شر این جهان پرداس پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس
فخری گوید • بجا پلوسی جز و را همی کند بر گوز • کی امید بود کار جا پلوس پنجس همان پنجوم قوم که در بازی گذشت و در مؤید بمعنی
پژمردن چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی پژمرده باشد از غم نیستی پیس معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی پای
پوچول باشد که از پوستش ریسمان کنند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید • چه قدر آورد بنده حوریس • که زیر قبا دارد اندام پیس
پاس نگاهبانی و حراست باشد حسین وفائی گوید که پاس یک بخش شب باشد و آنکسی که در آن وقت بیدار باشد پاسبان خوانده شد
اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف اول حسین وفائی که پاس یک بخش شب را میگویند درستست چه در کلام اکابر واقع شده که چون
پاسی از شب گذشت چنانچه نظامی گوید • چو پاسی از شب دیجور بگذشت • از آن در شاه را ده بخور بر گشت • اما اینکه هر که در آن وقت
بیدار است پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان بمعنی پاس و حراست همچو باغبان و این بیت انوری مؤید این
قولست که • ای برسم دولت از آغاز دوران داشته • طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس مع الشین پریش بمعنی پریشان کننده
چنانکه حکیم انوری فرماید • باد بر شد و تو هم نرسد • باد فکرت نه باد خاک پریش • و شمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن وافشاندن
آورده و گفته که پریش و پریشان بیک معنیست و گوید • مگر که در سر زلفت بان زباد صبا • نماند در همه ملکش دگر جمال پریش • اما بخاطر میرسد
که پریشانی بیشتر مناسبت دارد و این بیت که پریشان کردن و جدا کردن وافشاندن و دیگر بمعنی پرباشی و پراکندن آمده که امر از افشاندن
باشد پاغوش بغین معجمه بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری ش نه هر که غوطه خورد در برآورد ز بحار • بسی کسی که بود مردن وی
از پاغوش پژوهش تفحص و تجسس باشد خلاق المعانی گوید ش بحر بخدمت تو بنده وار استاد کند • بهر کجا که پژوهش و ر با اصل و نژاد پوزش
عذر آوردن باشد مثالش شیخ سعدی گوید • خداوند بخشنده دستگیر • کریم عطا بخش پوزش پذیر پرغوش بوزن کفش پوش شب پشین
باشد که بعربی بارحة الاولی خوانند و بفارسی پرندوش گویند مثالش حکیم انوری گوید ش دیده ام از باقی پرندوشین شب • شعله
بر کنگره طاق پرپرندوش در مؤید الفضلا فلک اما اشعار بخبرتش نکرده پلغوش بکسر با و سکون با و لام و ضم غین معجمه سوسن منقش باشد
و آن گلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمان گون خوانند و برکنار آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد و در خنهها
کوچک دارد و آنرا بیلکوش نیز خوانند مثالش شمس فخری گوید • وصف خلق شاه میکردند دوش • سنبل و نسرین و ورد و بیلغوش

جبلی شنید و در زاری فتاد ‌ ور خلا پوشش برآمد صد خروش ‌ و خلا نوش بانگ و شغله باشد و در تحفه و نسخه حسینی وفائی چنین
آمده اما در شرفنامه و ادات بیلغوس آمده بتقدیم غین بر لام یعنی بیلکوش یعنی نیلوفر و نام گلی و دارو نیز باشد **پرخاش**
جنگ باشد شیخ سعدی گوید ‌ چو پرخاش بینی تحمل بیار ‌ که سهلی ببندد در کارزار ‌ **پاداش** جزای نیکی باشد که آنرا پاداشت و پاداشن
بوزن ناوادن نیز گویند مثالش حکیم انوری گوید **شعر** ای بتو زنده سنت پاداش ‌ وی بتو مرده رسم بادافراه ‌ **پخش** همان پخج
مرقوم که سپاکوفته باشد و پهن شده باشد گویند پخش شد ‌ **پانوش** بوزن آغوش کافور معشوق باشد شمس فخری ‌ حسود اگر
بنود با تو خالص اندر دهر ‌ عجب مدار که وبره نیاید از پانوش ‌ **پالش** بوزن مالش بمعنی افزونی و افزایش باشد در نسخه میرزا **پخته جوش**
شرابی تیره جوش نیده ایضا منه ‌ **پرپاشش** برای مهمله و زای قرشت بوزن پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید ‌ **پیاز موش**
بیخی باشد که بتازیش عنصل خوانند و بعضی گویند نام دارو ئیست که بتازیش اسقیل نامند ‌ **پش** بضم با در نسخه میرزا جعد باشد
و بفتح موی گردن اسب و طرفه که بر کمر زنند و فروهیده از هر چیز باشد کذا فی المؤید ‌ **پرامش** بکسره ها و **پژایش** بکسر های حطی مرده
بمعنی پیراستن و زینت دادن باشد مطلقا و باغبان پوست را نیز پیرامش گویند و دباغ را پوست پیرای گویند مثالش شیخ
نظامی فرماید **شعر** به پیرایش نامه خسروی ‌ کهن سور را تازه دادم نوی ‌ **پذیرش** بفتح با و کسر ذال معجمه و رای مهمله بمعنی قبول باشد مرد
خردمند روا از پذیرش متافت ‌ بعواصی ر بجر باشت افت مع العین **پناغ** بعد از با نون بوزن چراغ ریره باشد بعضی
نویسنده مثالش منصور شیرازی ‌ ضمیر تو بود آن جبلی که ماه بیان ‌ به پیش او بود ابکم زبان پر پناغ ‌ و در کرم بمعنی تار ابریشم باشد
مثالش ساعر گوید ‌ تو سیمین تنی من چو زرین پناغ ‌ تو تابان مهی من چو سوزان چراغ ‌ و در نسخه حسینی و وفائی بمعنی ریسمان
خام که بر دوک ریسند مانند بیضه و ما شوره نیز باشد مع الفا **پای باف** جولاهه باشد مثالش ابو شکور گوید **شعر** کشاورز
آهنگر و پای باف ‌ چو بیکار گشتند سرشان بکاف ‌ **پف** بادی که در هنگام چراغ کشتن وغیره از دهان بیرون کنند مثالش …
گوید **شعر** هر که بر روی مه فشاند تف ‌ یا کند بر چراغ انجم پف ‌ مع الکاف **پاهنک** بوزن آهنگ در نسخه وفائی شکنجه باشد
پلنبرک نام نباتیست که بعربی اثرا طرکیه خوانند بضم میم و اللام و کاف و فتح های حطی و پلنبرک از آن گویند که میوه آن شبیه باشد
به پنیر و آنرا آفتاب پرست نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد میل بان سمت کند مثالش اثیر اخسیکتی فرماید ‌ ز بوی گل خرد
زدار الثمانین ‌ تحلاف سی شکل بود بر پنیرک ‌ **پک و پکت** بیهنر و رعنائی باشد شمس فخری گوید ‌ جهان چه خاک در تست و عرصه ملک
چرا نکو بدعقلش بتهمت لک و پک ‌ اما در ادات الفضلا مسطور است و در تحفه بمعنی تک و بوی و آلات خانه باشد اما شمس فخری
بمعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این بصحت بواسطه آنکه عالم لک و پک میگویند و گفته ‌ حلولت پوت شور تار و
مار مرد فقیر ‌ چه میکند خرد بر پاچه میکشد لک و پک ‌ اما در ادات الفضلا مسطور است که پکت بضم با بیهنر و رعنائی و بکسر با بند
انگشت باشد **پچنگ** بضم با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین بز و گوسفند و امثال آن باشد **پرواگک** بفتح با و نون
و سکون رای مهمله جانوریست که پیش پیش شیر روان شود و آواز کند تا بدانند که شیر می آید پس جانوران بگریزند و بعربی فراق
خوانند بفتح فا و نون و بعد از فا رای مهمله **پاریک** بوزن باریک پای افزار چرمین باشد استاد رودکی گوید **شعر** از چوب لیک
انجای رسیدم که همی ‌ موزه حبشی میخواهم اسب تازی ‌ و در تحفه بمعنی پای تابه که آنرا لفافه نیز خوانند باشد **پوشک** گربه باشد

شمس

شمس فخری گوید ‌ خدایگان شهی که شیر فلک ‌ بزیر دامن لطفش خزیده چون پوشک ‌ **پوک** بوزن دوک بمعنی چاهی غله
باشد که در چاهی پنهان کنند و سرش بپوشند منجیک گوید **شعر** بر مرگ پدر اگرچه پسر دارد سوک ‌ در خاک نهان کندش ما شنده
پوک ‌ و در نسخه وفائی بادی باشد که از دهان بر آتش دمند تا برافروزد مثالش استاد اعاجی فرماید ‌ کر بر فلکت فکند گرم دم خویش
بگو کرد بی پوک ز گوگرد زبانه زند آتش ‌ و بمعنی حراق نیز آمده و بنظر رسیده یعنی سوخته که آتش بر آن زنند شمس فخری ‌ غم اگر بار
من بود چه عجب ‌ میل آتش بود همیشه بپوک ‌ و بخاطر میرسد که جیتی که حسینی و وفائی باستشهاد معنی دوم آورده و بمعنی حراق مناسبت
دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند هنگام آتش افروختن مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غله که در چاه پنهان کنند
و بهای تازی نیز بنظر رسیده **پلالک و پیرالک** همان بلارک که جنسی از فولاد جوهردار باشد که از آن شمشیر سازند حکیم اسدی گوید ‌ از آن
اهن لعل گون تیغ چار ‌ هم از روهنی و پلالک هزار ‌ **پچوک** بجیم فارسی و واو بوزن افلاک ترجمه ربانی بنزبانی باشد **پرکوک** برای
مهمله و کاف بوزن مفلوک عمارت باشد **پلوک** بعد از با لام بوزن قبول در نسخه میرزا تالاری بود که بر بام سازند **پیجابک** خرچنگ را
گویند **پیلگوشک** گل پیاس باشد که بعربی نور الربیاس خوانند بفتح نون کذا فی المؤید **پوپک** بای دوم تازی بوزن کودک
هدهد باشد مثالش … گوید **شعر** الا تا باز گویند از سلیمان ‌ که با بلقیس وصلش داد پوپک ‌ کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا
بهرد و بای تازی بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته **پاسک** بضم و فتح سین مهمله خمیازه باشد **پچک** بای دوم نیز فارسی و تازی قرشت بوزن
چشمک پاره از خوشه خرما و انگور باشد و در شرفنامه و در مؤید بهرد و بای تازی آمده **پلک** بوزن اشک جعد باشد **پرستوک**
خطاف باشد و آن مرغ سیاه سفید بود که بخانه رود و بچه کند و در خانه کردن بانگ کند **پلک** پوست چشم باشد که آنرا بعربی جفن
گویند خواجه سلمان فرماید ‌ پلک کبود نرگس چشم پر آب من ‌ نیلوفریست کو نکند میل آفتاب ‌ و بحرکت لام نیز بنظر رسیده چنانکه
امیر خسرو فرماید ‌ در بن گوشت پلک بر هم منه دوش ‌ در آمد خواب مرگ و خوش بود دوش ‌ **پشنگک** … باشد و آنرا انگرک نیز گویند
پاچک بفتح جیم فارسی سرگین گاو که خشک شده باشد و نیز سرگین زده گرد کرده که آنرا پاوچک و غوشاک و غوشا نیز گویند
مع الکاف الفارسی **پشلنگ** بشین معجمه و لام بوزن خرچنگ بمعنی لس افتاده باشد **پرنگ** بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون گوهر
شمشیر و فروغ آن کذا فی المؤید **پلنگ** بفتح … باشد و بندق که کودکان بآن بازی کنند یعنی گروهه ایضا منه **پشنگک**
در تحفه تیر … باشد و شمس فخری گوید که افزاریست تیز که بآن بنایان سوراخ در دیوار کنند و گفته **شعر** در آورد سخطش بایه سپهر
از پای ‌ بیک اشارت بی دست و پشنگ و پشنگ ‌ و نام پادشاهی مشهور که پدر افراسیاب باشد **پالهنگ و پالاهنگ** دوالی باشد
که بر کنار لگام بسته باشد که بدان اسب را بندند مثالش استاد معزی گوید **شعر** کشتی بنشنم بکار زم بت پرستان ‌ فسار … سر و دو دست
نیز پالاهنگ ‌ و در جامع اللغات بتازی ججار … مسطور است که کهک را نیز پالهنگ گویند **پاچنگ** بجیم فارسی بوزن بادرنگ
دریچه کوچک باشد در کوشک چنانکه بیک چشم از آن نگرند کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید ‌ هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده
چو لعبتان گل اندام نازک از پاچنگ ‌ و در نسخه میرزا بمعنی پای افزار چرمین باشد **پس آهنگ** آن آهنی که کفشگران در پس کفش نهند تا پاشنه
کفش را فراخ کنند و قالب بر آن کنند و بتازی موزج خوانند بفتح میم و کسر همزه **پاسنگ** آنچه در کفه ترازو نهند جهت برابر کردن
پنیک بعد از با و نون بوزن درنگ دریچه باشد کذا فی المؤید **پلنگ مشک** نباتیست که بعربی سنبلات خوانند بکسر سین مهمله

وجیم بسکون نون و در اسامی فی الاسامی مسطور است که چنگ مشک هو نبت له نور کهیئات الورد دلیشه لونه لون المرد ریحه ریح
المسک مثالش حکیم خاقانی گوید • عطر کنند از چنگ مشک بغداد • و آهوی مشک آید از فرای صفاهان مع اللام پل
بوزن دل پاشنه پا باشد مثالش معروفی گوید • همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من • بجای کفش و پلش ال کفیده بایستی پشکال
بکاف پوست دبر و دنبه گوسفند که سرگین او از پشم او آویخته باشد مثالش حکیم سنائی گوید • از غلام انگرزی عیال آمد
او ز دنبه پوست کال آمد و پچشکال نیز گویند پلاپل چیزی سخت بود که بسیار باید مثالش دقیقی گوید • بعز و هیبت و شمشیر
او قرار گرفت • زمانه که پر آشوب بود و پلاپال • و دیگر در تحفه بمعنی آلوده سخت آمده پکندال بکاف فارسی بفتح با و سکون کاف
و میم بوزن بدحال افزار کاغذگران که بدان خط کشند و بتازی مخط گویند پوپل بای دوم نیز فارسی بوزن و معنی فوفل باشد
پکول بوزن قبول همان چلوک که در باب کاف گذشت پچال بیای حطی و حای مهمله بوزن قیفال فضله مرغ باشد مثالش
امیر خسرو گوید شعر روز گور فیق که بیند مقام نور شیع گنبد مسجد پر از پچال مرغ شپرست • و نیز آبی باشد که در کنج چشم
جمع شود و آنرا پیخ خوانند پرگال بوزن و معنی پرگار باشد پژول بزای فارسی بوزن قبول کعب پا باشد مثالش شمس فخری
گوید • چون در ارزاق عیش دکم نشود • فارغ البال مردم پژول • چه که بر تخت ناز خسپی خوش چه که در گل نهی دو دست و پژول •
و در مؤید الفضلا بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی قمرده و دیگر پستان مردم را گویند و در لسان الشعرا نار پستان باشد پچل
بوزن وحل شالنگ باشد یعنی کعب پا کذا فی المؤید پل و پول طاقی که بر روی آب بندند شهنامه • یکی پول دیگر بباید زدن •
شدن را یکی راه و باز آمدن مع المیم پیدام مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن و آنرا خرومه نیز گویند و بعربی ملواح باشد
بکسر میم و سکون لام و آخرش حای مهمله کذا فی الشرفنامه و بعضی دام نیز بنظر رسیده حکیم خاقانی گوید • گفتم ببارگاه ملایک توان رسید
گفتا توان اگر نشود حرص پایدام پهلارام بلام و رای مهمله بوزن دلارام نام حصار یست عظیم مسعود سعد بحذف یا آورده و گفته
• تو بهادر دو هول تو سراندیب • تو پیلارام و سهم تو خراسان پلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ کرد و رستم
او را کشت حکیم فردوسی گوید • بیامد است آن جنگ را پلسم همی راند چون شیر با رودرم پنام تعوید دفع چشم زخم باشد
در نسخه وفائی مثالش شهید فرماید • بتا نگارا ز چشم بد بترس همی چرا نکواهی با خویشتن تو چشم پنام پرم بفتح با و زای فارسی
فقیر و خوار باشد پرچم بمعنی آن چیزی سیاه مدور باشد که بر سر علم و نیزه میکنند مثال مناسب نیزه ملا ناقی فرماید شعر ز پرچم
فروزنده نوک سنان • چو آن شعله کاید برون از دخان • مثال مناسب علم عماد الدین فقیه فرماید • پرچم مشکین علمهای شاه •
دسته ریحان کمر بیان ناه • و دیگر بمعنی کاکل باشد مثال اینمعنی مولوی معنوی • گرچه ناخن رفت چون باشی مرا • بر کشم من پرچم خورشید را •
و در نسخه نیازی بمعنی فطاس نیز آمده یعنی دم گاو بحری مثال اینمعنی اثیر اخسیکتی گوید • کاوی نشان دهند در این قلزم نگون • لیکن
نه هر چه هست کرا و را نه عبر است مع النون پالیزبان باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوا میست مطربان را مثالش شاعر گوید
• رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب • بر سر پالیزبان کم زند پالیزبان پروسیدن بزای و سین مهملتین و واو بوزن برگزیدن
یعنی دست سودن بر چیزی از جهت انکه به بیند نرم است یا درشت مثالش شهاب الدین گوید • نه پروسیدن آن نازک اندام
شکفت اندر شکم گلهای بادام پرون برای مهمله و واو بوزن گردن نام پیشترن حیو باشد کذا فی الادات پرویدن یعنی تفحص

وتجس

وتجسس طبع کردن مثالش مؤید الدین گوید شعر در پژوهیدن اسرار علوم • بشتاب که اهل آخر محروم پژمان بزای فارسی و میم بوزن
قربان غمناک و اندوهگین باشد مثالش شمس فخری گوید • نشسته خسرو دولت و بر سریر شهی • عدو گریخته در کوه خسته و پژمان
پژاکن بفتح با و کسر کاف فارسی بمعنی زشت و پلید باشد مثالش ابوشکور گوید • لطیف و جوانم چو گل در بهار • پژاکن نیم
سالخورده نیم پرلیش برای مهمله و شین معجمه بوزن حزین فشاندن و پریشان کردن پابون بضم بای حطی بمعنی پیرایه و زیور
باشد کذا فی ادات الفضلا پراختن بزای و خا و تای قرشت بوزن شناختن بمعنی گداختن باشد کذا فی المؤید پژومان بزای
فارسی و میم بوزن خموشان بمعنی فقیران باشد پژولیدن بفتح با و دال و ضم زای فارسی پژمرده شدن و کردن باشد و در مؤید
الفضلا بمعنی نرم شدن باشد پندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن باشد کذا فی الشرفنامه پوزان
بوزن سوزان زمین پاک کرده از برای زراعت پرشکان بضم با و شین معجمه موقوف با کاف فارسی نام مقامیست نزدیک
لث بور پژمیدن پراکنده شدن و ساختن و جدائی و رزیدن پالاون بواو بوزن نادان آلتی باشد حلوائیان را که
بکفگیر ماند مثالش ابوشعیب فرماید ش افشره خون دل از چشم او • ریخته پالاون مژگان فرو پخچیدن و پخشیدن یعنی پهن گشته
شدن و پهن شدن چیزی که باو ضربی رسیده باشد و هر دو بواو نیز آمده پای باجان بمیم و جیم فارسی جائی که درویشان کنند و کار را
باز دارند تا کوش خود را بدست گیرد حکیم خاقانی گوید شعر هوا میخواست تا بر صف بالا برتری جوید • گرفتم دست و افکندم
بصف پای باجانش • و مولوی معنوی نیز فرماید ش آدم از فردوس و از بالای هفت • پای باجان از برای عذر رفت
پره چین بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا فلغند نیز گویند شاه ناصر خسرو • یاری ندهد ترا بدین دیو
چو خاری آسا چه یاسین • گرد دل خود زدو ستیشان • بر دیو حصار ساز پرچین • و نیز میخی که بر جائی زنند و پایه آنرا
از طرفی دیگر بکنند گویند پرچین شد پرپهن بفتح با و بای فارسی و سکون رای مهمله و ها خرفه باشد که آنرا بعربی فرفخ
در جلو گویند و در صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است که آنرا فرفین نیز گویند بفتح فا هر دو فا و سکون رای مهمله و یا و این
معرب پر پهنست حکیم خاقانی گوید • زمینها که سبزه تر ز تخم پر پهنست • چو تخم پر پهن آ[illegible]ون پسپید لعاب پایندان
بیای حطی و نون بوزن بادنجان ضامن را گویند کذا فی الشرفنامه مثالش مؤید الدین گوید شعر زرق را کلک تو پایندان شد
علم را کلک تو پایندان باد • و مسعود سعد نیز فرماید شعر که بعمر و بجاه تو شده اند • روزگار سپهر و پایندگان پشن
بشین معجمه بوزن رسن نام مقامی که میان طوس و افراسیاب در آن جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز
در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن خوانند ش مژگانت همی گذر کند از جوشن • مانند سنان
کبود در جنگ پشن پرده شناسان یعنی مطربان شیخ نظامی گوید شعر پرده شناسان بنوا در شگرف • پرده نشینان بوفا در شگرف
پیغن بفتح با و غین معجمه و سکون یای حطی سداب باشد و فیجن معرب آنست پاسیدن بوزن مالیدن یعنی نگاهبانی کردن و پاس
داشتن پاسکیدن بوزن داوریدن یعنی شکنجه کردن پسودن بسین مهمله در نسخه میرزا بمعنی میل کردن باشد پارخن بفتح زای
مهمله و جیم پاورنجن هر دو خلخال باشد کذا فی الشرفنامه پاورنجن بفتح همزه نیز آمده مثال اول حکیم خاقانی گوید • کرده زمی
نجیب سرشت • پارنجن با و پاره دست • مثال دوم بدر الدین شاشی گوید • کند حور بهشتش طوق گردن • اگر از

از پایش افتند با ورنجش و بجای واو با بنظر رسیده و مثال سیوم است و معروف گوید ش زبا او رنجش آن سرو نوشاد بکل درمانده پای
سرو آزاد و پالاییدن بکسر پای حطی اول زیادت کردن و شدن و صاف کردن ایضا منه پرداختن یعنی خالی شدن و فارغ گشتن از علایق
و اشغال مثالش حکیم خاقانی گوید ش دل از دو او رها پرداختند بآیین کی جشن نو ساختند و نیز با کسی در ساختن و بمعنی
آراستن و جلا دادن و مرتب گردانیدن نیز باشد پرشیدن یعنی بی‌حال و پریشان گردانیدن و شدن و بیخود گشتن کذا فی الشرفنامه
و پراشیدن نیز بهمین معنیست پشین بشین معجمه بوزن زمین نام پسر سیوم کیقباد برادر کی کاوس که لهراسب پدر گشتاسب
پسر اوست حکیم فردوسی گوید پشین بود از تخمه کیقباد خردمند شاهی دلش پر ز داد پشن بشین معجمه بوزن رسن لیف خرما که
از آن رسن بافند کذا فی الشرفنامه پرویزن آرد بیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید به پرویزن معرفت بیخته بشهد عبارت برآمیخته
پهلو کردن یعنی کنار گرفتن و کناره کردن پایان یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید نیست پایان شغل
من پیدا هست یکشغل کش نه پایانیست پسنجیدن بشین معجمه بوزن سنجیدن یعنی آب و امثال آن پاشیدن پیرامن و پیرامون
گرداگرد را گویند مثال اول شیخ سعدی گوید در میر و وزیر سلطان را بی وسیلت مگرد پیرامن و مثال دوم ابوشکور گوید شعر
به پیرامون آن در بود کوهی پرندین برا و دال مهملتین بوزن سمن چینی هر چه پرند سازند و پرند حریر است مثالش حکیم اسدی
نه هر سوی اندازه در روی کوشش بتان پرندین بر دل پوشش پژوین بزای فارسی بوزن قزوین در نسخه وفائی بمعنی چرکین باشد
و چرکین داشتن باشد و بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده حکیم سنائی گوید ش چشم آرد و آیین سوراخ قلم شست و کاغذ پژوین
پکندن بیای حطی و کاف تازی و نون [illegible] و معنی پیوستن و جمع کردن و در سلک کشیدن پای بوزان بای دوم نیز فارسی و زای معجمه
در نسخه وفائی بانگ سهمناک باشد و این لغت جای دیگر بنظر رسیده پشتوان چوبی که بجهت استحکام دیوار در زیر آن گذارند خلاق
المعانی گوید چنین مغل که بجنبد در بن برآمده بود گر اعتماد برین پشتوان نبودی وای و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند مثالش شیخ
سعدی گوید چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان پرن برای مهمله بوزن
رسن پروین باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر بگاه فکرت اگر بر بنات نعش زنم بنوک کلک بنظم آورم چنان پرن
پالونی یعنی صاف کردن پیغون بغین معجمه بوزن میمون عهد و شرط باشد و در نسخه میرزا پلوان بضم با و سکون لام پشتواره گاه باشد کذا
فی مؤید الفضلا پریخوان یعنی افسون خوان پهان و پاسبان و پیروین معروفات پوستین معروف و دیگر عیب را گویند
چنانکه حکیم انوری گوید ش از عقب پوستینش گر نکوید به بود گرچه در دریا تواند کرد خربط گازری پروان برای مهمله و واو
بوزن مروان کشمه‌ریست نزدیک غزنین کذا فی التحفه حکیم فردوسی بدو گفت کای نام بردار شند ز پروان بفرمان تو نا پسند
پوزیدن بزای معجمه بوزن کوشیدن یعنی عذر آوردن مع الواو پالو بضم لام چیزی که بر بدن برآید همچو عدسی و آنرا آژخ گویند
و بعربی ثولول گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بر رویت هر که روشن نیست چشمش بود مقلوب چشمش در چه پالو پیغو بوزن
و معنی سیکو نام یکی از بلاد هندست مثالش حکیم اسدی گوید شعر زیاقوت سیصد کمر بیغوی ز گوهر چهل گرزن خسروی و این
بیت شاه ناصر خسرو که هر چند مهر خلق بگرفته امروز بکین وایلک و بیغو و چنان ظاهر میشود که بیغو نام پادشاه
آن ولایت باشد هر که باشد همچو ایلک که نام پادشاه یغماست پرد بفتح با و سکون رای مهمله پروین باشد شمس فخری گوید

ش فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ بجای خوشه ز تاکش همی برآید پرو پتو بعد از با نون بوزن زیتو دوغ ترش خشک را
گویند که کشک باشد مثالش همام ش تو چون شهد و نباتی و حسودت بود سخت و ترش مانند پتو پراو بسکون رای مهمله
و فتح همزه زن پیر باشد کذا فی التحفه پاتو بضم تای قرشت منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثال اینمعنی شمس گوید گر تیر فلک
عرض دهد منصب ملکت بی آب شود خنجر بهرام بپاتو پیرو بیای حطی بوزن رهرو کلوخ باشد در نسخه میرزا پهلو بفتح اول اسم
نام ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی بآن منسوبست و پهلوی معرب آنست شهنامه ش بفرمود تا قارن جنگجوی ز پهلو
بدست اندر آورد روی و در معجم البلدان مسطورست که پهلو بضم لام نواحی اصفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور باشد مثالش
شاعر گوید دل پهلو لبی لب زاو آورد سازلهوش همه فراز آورد پرستو معروفست تازی خطاف گویند مثالش شمس فخری گوید
همای فتح در ایوان جاهش نهاد دست آشیان همچو پرستو پرتو روشنائی و فروغ از هر چه باشد مثالش سیف سفرنگی گوید
بیاض صبح نمود از دل شب دیجور چنانکه پرتو نور از سواد دیده حور پرهیو بفتح با و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر میم مرضیست
که انرا سوزاک نیز گویند و بعربی حرقة البول گویند پیلو بوزن زیتو چیزی باشد که بدان مسواک کنند و بعربی اراک گویند
و در حقایق الاشیا مسطورست که پیلو بار درخت اراک باشد کذا فی مؤید الفضلا پو یعنی دویدن شیخ نظامی گوید ش شیر
تگی دشت که چون پو گرفت سایه خورشید سر آهو گرفت پارو بضم رای مهمله بیل چوبین که بآن برف پاک کنند مع الها پالاده
بوزن بارداده اسب جنیبت باشد است و عنصری گوید ابلق ایام را تا برنشیند میرود سبز خنگ چرخ جنیبش قدر او پالاده
و در رساله حسین وفائی بمعنی اهل ضیعت و فساد باشد پده خراق باشد و نیز درختی را گویند که بار ندارد شمس فخری گوید بهر دو
معنی خسرو اعظم جمال دنیی و دین انکه هست آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پده گر ز فیض دست او یکقطره بارد بر زمین میوه
باغ بهشت البته بار آرد پده پناهنده یعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برده شیخ نظامی فرماید در گذر از جرم که خواهنده ایم
چاره ما کن که پناهنده ایم و بمعنی پناه دهنده نیز آمده مثالش همام پناهنده را یاد کرد از نخست نیت کرد بر کامکاری
درست پراکوه بفتح با و رای مهمله و ضم کاف یعنی ان روی کوه که بکو باشد و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که پراکوه هو حضن
الجبل حیث ینبسط الیه الاعراب پشکسب پرواسیده برای مهمله و سین مهملتین بوزن افشانیده یعنی دست مالیده بجهت تمیز نرمی و درشتی
مثالش شهره آفاق گوید هر که پرواسیده آن اندام را در کف خود دیده سیم خام را پراکنده یعنی متفرق و پریشان مثالش شیخ
سعدی گوید خداوند نعمت بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل و بمعنی پاشیده نیز بنظر رسیده پویه بمعنی دویدن باشد
مثالش لبیبی گوید بکردی چو برق و بردی چو ابر بپویه چو زنگ و بکینه چو ببر پایه معروف و بمعنی مرتبه نیز باشد مثالش شیخ سعدی
ش دریغ آیدم با چنین پایه که بینم ترا در چنین پایه پشتیده بکسر با و سکون یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوائی باشد تنک
و نرم و مرکب از آرد و روغن و دوشاب و اکثر اعراب شفارج گویند بضم شین و بعد از شین را و کسر رای مهمله مثالش شاه ناصر خسرو
گوید ش سخن باید که چون آری خوش آید چو سخن بهتر بسی از پشتیاره باغنده بوزن اکنده پنبه زده که گرد کرده باشند از برای
رشتن مثالش شمس فخری گوید فلک ریسمان بکمر فکرم باشد از مهر و ماه باغنده پریشیده پریشان شده باشد و بر باد
داده و پراشیده نیز بهمین معنیست مثالش کرگاری گوید ش مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه رز تا بیاشیده همه نقل گران کرده

پله پالوانه بوزن شب و مانند مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا پرد و چون بنشیند نتواند برخیزد گویند غذای او باد است مثالش شمس
فخری. شهنشاه ابوالمظفر خاقانی بر تخت. حسود در که او پالوانه. و در تحفه پالوایه بیای حطی آمده و گفته که او را پیلوایه نیز گویند
اما شمس فخری با زمانه و چمانه قافیه کرده و در رساله میرزا بنون و یای حطی هر دو بنظر رسیده پهنه بفتح با و نون چوب کجی باشد که بدان
گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و در ادات الفضلا بمعنی گوی باختن نیز آمده اما معنی اول اصح است حکیم فرخی با یمعنی فرماید
بنات النعش چون طبطاب سیمین. نهاده دست زیر و پهنه از بر. و هم او فرماید بمعنی مذکور این بیت انسبست ش نامه نویسد
بدیع و نظم کند خوب. تیغ زند نیک و پهنه بازد و چوگان پروازه بوزن دروازه طعامی که از پی کسی متفرج برند کذا فی التحفه مثالش
سوزنی گوید ش بر سر هر کوی جوانمرد وار نقل برون آرم و پروازه گیر و در نسخه حسین وفائی پروازه دو معنی دارد اول آنکه از پی
عروس برند و این معنی خالی از غرابتی نیست و دوم طعامی که از بهر کسی متفرج برند و حالا در شیراز کسی را که بکسان میبرند پروازه
گر میگویند اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد که پیش عروس افروزند پسبچه بسین و رای مهملتین و بای حطی و جیم فارسی بچه کار و سفله
باشد پله بعد از با لام بضاعت قلیل و اندک باشد و نیز موی اطراف سر این هر دو لغت از مؤید نوشته شد و هیچ شعر بحکم کنش
نکرد پنجه بوزن غنچه چیزی باشد مثالش شاعر گوید. ز تیغ پنجه ببرد ز پنجه خوانین. بگرز لب کند تاج بر سر چیال. و شمس
فخری نیز گوید. آن خسروی که سرخ ز خون عدوش کرد. سلطان نوبهاری پیکان غنچه را. بر آستان درگه شاه جهان پناه. ساینده
مهر و ماه شب و روز پنجه را. پیغاله بفتح با و لام و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه قدح شراب باشد پیرایه بزای معجمه و یای حطی
و بعد از را میم بوزن همسایه گاوی که بشیر او بزرگ شد فریدون حکیم فردوسی. یکی گاو پرمایه باید بدن. جهانجوی را دایه خواهد بدن
و هم او یکی گاو کش نام پرمایه بود. ز گاوان و را برترین پایه بود. کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بکسر زای تازی و سکون رای مهمله آمده
پرگنده بکاف فارسی بوزن شرمنده بمعنی پریشان و پراکنده باشد حکیم ازرقی. ازان قصاید پرکنده دفتری کردم که خوانده بودم
بر تاج خسروان پذیرفته یعنی قبول کرده مثالش شیخ نظامی گوید. عیب جوانان نپذیرفته اند. پیری و صد عیب چنین گفته اند
پایزه بکسر یای حطی و فتح زای تازی حکمی بود که ملوک بکسی دهند که هر کس اطاعت او بکند و معنی لغت او نوزند پروانه بوزن دو
معنی معروف و همین پروانگت مرقوم مثال این یعنی خاقانی فرماید. عادل غضنفری تو و پروانه تو من. پروانه در پناه غضنفر نکوتر
پاچامه بفتح تا گوی که جولاهان در وقت کار در آن روند پرپایه بضم با هزار پا را گویند و او را بعربی شیث خوانند بفتح شین
و با و آخرش یای مثلثه پرغونه برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن معشوق زشت بود و فرخی نیز گوید پرزه بوزن خرزه در تحفه شیاف
باشد پالوا بلام و سین مهمله بوزن ملکاسه تاسه باشد یعنی غم و اندوه کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ بتای قرشت آمده پرونده
بوزن برکنده قماشی باشد که بزازان در آن قماش بپیچند شمس فخری گوید ش کیسه ام ز نو پر است از بدره. خانه ام ز دست پر
ز پرونده پاده بفتح دال گله گاو و یا خر باشد و گله بان را پاده بان گویند و در مؤید بمعنی چوپان و نگاهبان آمده و در لسان الشعرا
بمعنی چراگاه اسپان و شتران آورده پرهوده بوزن فرموده سخن بیهوده باشد و دیگر جامه که از تابش آتش رنگ گردانیده باشد
و لسوخته باشد پژده بفتح با و ضم زای فارسی تفحص و تجسس کننده باشد مثالش شیخ نظامی گوید. سپهبد بر آمد چو بر تیغ کوه
بشد تیز ز آن پس در آتش پژده. و بعضی ام از تفحص نیز بنظر رسیده مثالش منوچهری. جای گیر و جام دار و نام جوی و کامران. بت فریب

ولکن

ولکین گر آرد و دین پژوه رهنمای پشتواره مقدار باری که بر پشت بر توانند داشت پشنج بوزن شکنجه در نسخه وفائی انگیری
بود که جولاهان دارند و در رساله فی الاسامی آن دسته گیاه باشد که شوبالان شوبدان کار افشانند پیشگاه در نسخه وفائی
فرشی باشد که در پیش افکنند مثالش معروفی ش بدیدم یکی خانه محتشم. نه نخ دیدم آنجا نه پیشگاه. و در شرفنامه بمعنی صدر
مجلس آمده و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال معنی اول حکیم سنائی گوید. پیشگاه دوست را شاهی چه بر درگاه عشق
عافیت را نیز نگونسار اندر آویزی بدار. و حکیم فردوسی بمعنی پادشاه و صاحب تخت و مسند چند جا گفته از آنجمله فرماید ش
بیزدان گرفتند هر دو پناه. همان ولشد ماه و هم پیشگاه. و اینجا مراد از پیشگاه مهراب است و نیز گوید ش از آن پس
بر خمه سپر دند شاه. تو گفتی ببند اندر آمد پیشگاه. و اینجا مراد منوچهر شاه است و مسعود سعد نیز با یمعنی فرماید ش از تو چه
محتشم فروزد ملک. وز تو چه پیشگاه تازد راه پخه بوزن بیخه چیزی باشد خود رنگ پوسیده که در ولایت خوزستان
بجای پیه و چراغ بکار برند پرگنه بفتح با و نون و کسر کاف فارسی در نسخه میرزا بمعنی در هم کوفته باشد از عطریات را گویند
پاچزه بیای حطی و زای فارسی بوزن جایزه که عنان بدان استوار کنند و ریسمان دامن خیمه پلمه بلام و میم و سین
مهمله بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و دروغ گفتن و متهم ساختن باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا پلمه آمده بحذف
سین پوسانه بسین مهمله و نون بوزن بوداده بمعنی فروتنی و فریب دادن باشد در نسخه میرزا پواسته بعد از بای حطی
واو بوزن پیراسته برج و حصار و قصیل را گویند ایضا منه پای اوزاره بازای فارسی چوبی که جولاهه در وقت کار پای
بر آن نهند کذا فی الاسامی پلیته بوزن و معنی فتیله که بعربی ذباله گویند پذیره استقبال باشد مثالش شهنامه ش پذیره
شدن را بجیره شدند. سپاه و سپهبد پذیره شدند و در نسخه میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز بنظر رسیده پله بکسر با و فتح لام
درخت بیدی که برگش پنجه را ماند قران السعدین ش پنجه کش دست درخت پله. راست بگون ناخن شیر پله. و نیز پایه نردبان
باشد مثالش یعنی فلکی شروانی. مالک مملکت ستان بارگهش در امان. بام و را از نردبان چرخ فروترین پله و با یمعنی
بتشدید لام نیز آید پگاه بکسر با بمعنی اول صبح باشد مثالش مولوی معنوی. چند در دهلیز قاضی ای گواه. حبس باشی
و شهادت از پگاه و پگه نیز با یمعنیست مثالش هم او گوید. روز دیگر از پگه آتم ز تفت. آنطرف از بهر کاری هم برفت
پرسه بوزن سرخه بمعنی پرسش و عیادت باشد. مثالش ابوالقاسم معزی گوید. صحت ار خواهی در این دیر کهن.
خستگان بینوا را پرسه کن پنجاهه بمعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد حکیم خاقانی. پس از چندین چله
در عهد سی سال. زنم پنجاهه گیرم از شکار. پشیزه چیزیست که میان تیغه و دسته کارد وصل کنند برای استواری و نیز چیزی که
در دامن خیمه دوزند تا پایزه بدان استوار کنند کذا فی المؤید و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثال این یعنی حکیم انوری ش
سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند. پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم پیغوله بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه حکیم انوری
فرماید در طلب شراب ش بیخ قلاشیم در پیغوله. با حریفی کو رباب خوش زند. بی شرابی آتش اندر ما زدست. کیست
کو آبی برین آتش زند و پیغله نیز گویند بحذف واو مثالش حکیم فردوسی گوید ش کز ایشان زکیهان یکی پیغله. کنم هر چه
دارم بگیتی یله. و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده کذا فی ادات الفضلا پرکاله و پرگاله هر دو پاره باشد که بر جامه

دور نداز هرچه باشد وآنرا کرشنه نیز گویند کذا فی التحفه ودر کلام اکابر بمعنی پاره نیز بنظر رسیده چنانچه سراج قمری گوید ش
دیده ام ورغم فراق تو کرد هرزه هر کاله جگر را من پاتله و پاتیله هردو دیک حلوائیان باشد در نسخه میرزا مثالش ابو العباس گوید
دی چو پاکنده شدم با منتم آخر چون پاتله سفلگان اما ازین بیت مطلق دیک مفهوم میشود پرستو بوزن شکسته بمعنی پرستنده باشد
پناه معروف ودیگر بمعنی ام نیز آید یعنی پناه بر مثالش حکیم فردوسی فرماید در وصیت کاوس میلاد بدو گفت اگر دشمن
آید بدید ترا تیغ کینه بباید کشید زهر بد بزال و برستم پناه که پشت سپاهند و زیبای گاه پالیده صاف کرده و صاف شده
باشد و در ادات الفضلا بمعنی افزوده نیز آمده پیوسته بمعنی پیوند کرده شده باشد امیر خسرو گوید زان زر و پولاد که پیوسته
شد راه خصومت ز میان بسته شد و دیگر بمعنی همیشه باشد مثالش حکیم انوری باد پیوسته از سرشک حسد روی
بدخواه تو چو پشت پلنگ و در تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخنش افتد
پوده همان پوده مرقوم بمعنی دوم مثالش مسعود سعد گوید نم برآمد ز ریگ تفته زمین بر برون زد ز شاخ پوده شجر
و بمعنی چوب پوسیده شده باشد در تحفه و در مؤید الفضلا بمعنی سخت کهنه و ریخته باشد مثالش پوسیده شده حکیم
فردوسی گوید چو فرزند برفت سوی پدر تو اندوه این چوب پوده مخور وازین بیت معنی سوده نیز میتوان فهمید
پشنجیده بشین معجمه وجیم تازی بوزن سنجیده یعنی آب و خون و مثل آن پاشیده شده مثالش لیلبی گوید ش بخم اندرش
پشنجیده اند بر آن خاک و خون شنجیده اند پاره معروف و نیز رشوت باشد حکیم عنصری گوید هر انجا که پاره شد
از در درون شود استواری ز روزن برون پالود معروف و نیز پاک کرده از غش باشد شمس فخری زبیر دبای
زجاجیش راوق غبیبی مهابت تو به نیروی تیغ پالوده پیله و پله در تحفه هر دو کرمی باشد که ابریشم ازان گیرند مثالش امیر خسرو
ش پله که از برگ کیاه کرد نوش برهنه بینی همه آفاق پوش و شمس فخری بمعنی ابریشم آمده که کرم آنرا بر گرد خود تنید و این
اصح است کاتبی گوید وجود جاهل اگر در نسیج تسبیح بود چو کرم مرده شمر کو درون پیله درست و در نسخه میرزا ابراهیم مسطور
که پیله نوعی از گیاه و زمین کشته خشک که میان دو آب باشد و چرکی که از زخم رود و کرم ابریشم باشد و بمعنی تازی نیز
بنظر رسیده بغنه بفتح با و نون و سکون غین معجمه پایه نردبان باشد در نسخه میرزا پرایه آرایش و زیور باشد حکیم انوری
بهتر از گوهر تو دست قضا هیچ پرایه بر زمانه نبست پرنه بفتح با و یای حطی و زای هوز و سکون رای مهمله چیزی که در ازار
بند یا جامه گره بندند کذا فی المؤید بخشوده بخا و شین معجمتین بوزن بیهوده بخشش و بهن کرده باشد شمس فخری گوید
بروز رزم چو بر بادپای کشته سوار بپای اسب سر بدسگال بخشوده و بخجوده و بخشید و بخجیده نیز گویند مثال السیوم سراج
الدین راجی گوید ش تبقت تن کوهسار ارنجیده کز زنت روزگار بخشیده پناهیده یعنی پناه گرفته پرداخته یعنی تهی کرده
و خالی ساخته مثالش انوری گوید تا خاک زاتمد شد هر کابین و فاشد پرداخته و پر نکند پشت و شکم را و بمعنی آراسته
و جلاداده نیز بنظر رسیده مثال آراسته شیخ نظامی گوید ش چو شد پرداخته آن نامه شاه بشادی باد پایان زد بر سر راه
و بمعنی مشغول شده و در پرداخته نیز بنظر رسیده مثالش شعر گوید ش دل از هر چه عالم تهی ساخته بیاد خداوند پرداخته
و پرداخته مختصر آن گشت پیراسته یعنی آراسته شعر ز پولاد بودند پیراسته چو گنج شهنشاه پر خواسته و نیز باغی که

شاخهای زیاده درختان آنرا ببریده باشند پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری گوید ش ای جهان از عدل تو آراسته باغ ملک
از خس خیانت پیراسته و در سامی فی الاسامی بمعنی دهی که در ان زرع و نخل بسیار باشد نیز آمده پوشنه بضم با و فتح شین معجمه
و نون سرپوش باشد پیچه بکسر با و فتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت بپیچد و خشک کند و آنرا فرعند و غساک نیز
خوانند و بمعنی طره زلف نیز باشد که بپیچند و بر یکدیگر گره زنند کذا فی المؤید پلسته بیای حطی و تای قرشت بوزن خسته
رخساره باشد و آنرا دیم و دیمه نیز خوانند و در اکثر نسخ نیز باین معنی بنظر رسیده و در انیس العاشقین مسطور است که شعرای
قدیم ساعد را بیلسته خوانده اند مثالش عنصری گوید ش چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن را ز بیلسته سازد ستون
و از السنه اکثر مستعدان بمعنی انگشت مسموع شده و این بیت حکیم اسدی مؤید این قول است زبیلسته سنبل همی دسته کرد
بدو باز بیلسته را خسته کرد اما بعد از تتبع بسیار در یکی از نسخ معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده و برین قول اعتماد بیشتر است و بدین
دو بیت مذکور این معنی الیق و انسب است پژدره بفتح با و دال مهمله و زای معجمه و سکون رای مهمله همان پرزه که گذشت
پدمه بدال مهمله و میم بوزن چرمه در نسخه میرزا بهره باشد پرزه بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه در نسخه میرزا پاره جامه
کسی باشد و صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین برخیزد و شمس فخری بفتح با آورده
باین معنی گفته آسمان قدر ترا چون مخمل است از نجوم آورده بر رخ پرزه پره پره کلید باشد اثیر الدین آخسیکتی گوید کر رای
روشنت نه کلید جهان شود در کام عقل شب شکند پره نهار و دیگر بمعنی صف باشد مثالش حکیم انوری فرماید کر پره زند
لشکر وحوش شود تنگ جز داخل او نیز رودیف سره نزا و در نسخه میرزا دایره ایست از مردم که بجهت شکار مرتب شود و حلقی
که از مردم بجهت همین مرتب شود و بعضی صف خوانند پزه بفتح با و زای فارسی آستر قبا و غیره باشد در نسخه میرزا و در ادات
الفضلا بمعنی زمین پشته پشته باشد پالونه همان پالاون مرقوم که افزار حلوائیان است و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و
چیزها بدان صاف کنند مثالش جمال الدین عبد الرزاق فرماید دیده پالونه سرشک امن طبع پیمانه عذاب شدست
پاچله بکسر جیم فارسی و فتح لام پا افزار باشد مثالش شیخ نظامی گوید برون پا ازین پاچیله تنگ که کفش تنگ دارد پای را
لنگ و مولانا رومی نیز فرماید در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم از غواص را پاچیله نیست پژولیده بزای فارسی و لام
بوزن پژولیده نرم شده و پژمرده شده باشد مثال معنی دوم ملا جامی فرماید ش برده آن اهوا آب کلش را پژولیده
نکرده سنبلش را پایچه یعنی پاچه زیر جامه و شلوار و بعضی رجلان گویند مثالش امیر خسرو گوید ساخته طاووس ملایک نگار پایچه
بالا زده طاووس وار پژواینده بوزن فرو شنده باز پرس کننده و تفحص نماینده مثالش شیخ نظامی گوید پروانده بود حجت
نمای دران انجمن گشت شاه آزمای پاخزه با خای موقوف و فتح رای مهمله شتالنگ که پلیس ربا باشد پا نه بوزن و معنی
پاچه که بعضی کراع خوانند پادکانه بوزن شادکانه و در زفانگویا بام بلند باشد و در شرفنامه دریچه باشد پرازده برای
مهمله و زای معجمه و دال بوزن نگاشته پاره خمیر باشد که بجهت نان گرد کنند کذا فی المؤید پلغده بفتح با و لام و دال مهمله
و سکون غین معجمه یعنی گنده شده گویند مرغ بیضه را پلغده کرد و بچه نیاورد مثالش سوزنی ش دو خایه گرد پلغده
شده که اندر وفت شکست و ریخت اما نه سپیده و نه زرده پنجه معروف و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از رقص عجم باشد

که بستهای بکدیگر گرفته رقص کنند و در شرح مخزن غلولهای سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند پشت مازه باتای معروف
سلک مهرهای پشت که بتازیش صلب خوانند مثالش شاعر گوید ش دران کهی که ز طعن سنان و زخم تبر ز پشت مازه گردان
گریز جوید باه پیاده معروف و نیز نام کلیست کذا فی المؤید مثال اینمعنی امیر خسرو جائی که بره کنند کلگشت در کوچه دمد گل
پیاده و بمعنی یکی از انواع بید نیز بنظر رسیده مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید از پی بید پیاده در بهار خلق تو باد پائی
دی عنان اشهب عنبر کشند پیسه یعنی سیاه و سپید باهم آمیخته که بتازیش ابلق خوانند مثال حکیم انوری گوید جاه تو
سایه ایست که خورشید را بعمر امکان پیسه کردن آن نیست در شمار پژوهنده خردمند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت
بسیار کرده باشد شمس فخری گوید دولت و نصرت سعادت را نیست کاری بغیر جز دیده تا که باشند معتکف باشند
بر در خسرو پژوهیده پیمانه کیل و قفیز باشد یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند مثالش رکن الدین بکرانی گوید پیمانه حرص غمت شد
دامن بکشا ز سر لطف و فا مشکل من پوستکاله همان پوستکال مرقوم مثالش حکیم اسیاری گوید دوستی کز پی پیاله کنند
بدل و سینه پوستکاله کنند مع الیا پری یا پریخوانی یعنی انکه افسون خواند از برای تسخیر جن مثالش استاد لبیبی گوید کهی چه مرد
پریای گونه گونه صورت همی نماید زیر نگینه لیلاب پیرای پیراینده بود یعنی زینت دهنده مثالش حکیم انوری گوید برده
رضوان به بهشت از پی پیوسته گری در تو هم فضله که انداخته بستان پیرای واتکه شاخهای زیاده از درخت ببرد او را بستان
پیرای گویند و بمعنی امر یا جمعی نیز آمده پژوهندگی تفحص و تجسس باشد مثالش شیخ نظامی گوید در کرد باید پژوهندگی که از بندگی دار
شکوهمندگی پوی پوی یعنی بند آمدن و روان دوان مثالش حکیم فردوسی گوید همه پیش من جنگجوی آمدند چنان خیره و پوی
پوی آمدند پذیرای فرمانبردار باشد مثالش شیخ نظامی شه نامور نام او فیلقوس پذیرای فرمان او روم و روس
و بمعنی مقبول نیز بنظر رسیده پیازکی نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پیازک که در دامن کوهی که کان این لعل در آن کوست
مثالش عجیبی کرکانی گوید ازچشم برده قاعده حرج معدنی وز لب شکسته قیمت لعل پیازکی و پیاری نیز گویند مثالش رضی
الدین نیشاپوری گوید اشکم از شوق تو چون لعل پیازی با نکهی تو بطبیب مرا هر لحظه میگوئی چه پیر و پای همان پای و پر مرقوم
یعنی طاقت و توانائی مثالش حکیم فردوسی گوید چو این چار گوهر بجا آورد دلاور شود پر و پای آورد پیشانی معروف و دیگر شوخی را
گویند خلاق المعانی نگارا چند ازین پیمان شکستن به پیشانی دل استدان شکستن و شیخ مصلح الدین سعدی نیز فرماید ش
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست پای معروف و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده
چنانکه گویند با فلان پای ندارم مثالش خلاق المعانی فرماید سهولت پای داری تو در مقام وصل چون دست برد هجر بیچ
چاره پای و بمعنی پاینده نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید کیست درین دیر که دیر پای که لمن الملک زند جز خدای و بمعنی
بپای نیز آمده که امر باشد مثال اینمعنی مسعود سعد گوید ز سنگ خویش نیارد ز دور عدل خود برخورد بکام دولت پای و بفر و حشمت مان
پرکی بسکون را و کاف فارسی یعنی فچکی باشد کذا فی المؤید پژوی بزای تازی و واو بودن مردی غیر و مایه ازم دم باشد
ایضا پهی بفتح با و کسر ها حنظل باشد و آنرا بزابلی خربزه تلخ گویند پالای یعنی صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی است حیث
باشد و بمعنی افزاینده نیز آمده مثال بمعنی اول شیخ عطار فرماید کهی از نرگست خوناب پالای کهی لعل کهی خواب و که مهتاب پالای

مثال

مثال بمعنی دوم انوری گوید زانکه پالوده سر کویست امتحانش کن و فرو پالای پانی بوزن کلانی اسب کند رو باشد پینکی
غنودن سبک که بتازیش سنه گویند کذا فی المؤید پیکانی یکی از اقسام لعل را گویند خلاق المعانی گوید ز تاب خشم تو
پیکانهای لعل شود بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی باب التاء مع الالف تار بفتح تا دیواری باشد سخت بزرگ
که پیش چیزی پاکی کشند شمس فخری محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین که سد عدلش یاجوج فتنه راست تار تارف با
آشی را گویند که ترشی آن از ترف باشد و ترف قراقروت بود و آن طعام را بعزلی مصلیه خوانند بفتح میم و یای حطی مشدد و سکون
صاد مهمله و کسر لام ترکش جوزا ستارگانی که در برج جوزا بصورت ترکش باشند تا ضد جفت باشد و نیمه خروار را نیز گویند
مثالش شیخ اوحدی گوید هنوز بد برات بر جانی گز دو خروار را دانگ تائی و بمعنی تار روی ساز تا نیز آمده مثال اینمعنی خواجه
حافظ گوید مغنی کجائی نوائی بزن بیک تای خود که تائی بزن و دیگر بمعنی زنهاری که در مقام تحذیر استعمال کنند نیز آمده
چنانکه مسعود سعد گوید تا نگوئی چو شعر برخوانی کین چه بسیار گوی کشتی نیست و دیگر از ادات غایت و تعلیل هر دو نیز
باشد مثال این دو معنی لطیفی گوید از مهد تا بلحد بیاموز پاک بزی تا نزد حق و خلق جهان محترم شوی و دیگر از ادات
شرط باشد مثال اینمعنی شاعر گوید تا پریشان نشود کار بسامان نرسد شرط عقلست که این نشود آن نشود تکفوت بفتح تا
و کاف فارسی علم خانه رومیان باشد در نسخه وفائی و در یکی از نسخ تکفوت علمخانه رومیانست و در نسخه وفائی و در یکی از
نسخ تنکلوشا وارتنگ دو کتابند از رومیان و این بیت خاقانی را مؤید خود آورده بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارتنگ روم و تنکلوشا و بعضی گفته اند تنکلوشا نام حکیمیست که این کتاب تصنیف اوست اما در مؤید الفضلا مسطور است
که تنکلوشا علمخانه رومیانست در صورتگری غیر از ارتنگ تیلا بعد از یا لام بوزن زیرا در نسخه میرزا رسن باشد ترا مرکب از تو و را است
و در کتابت نقطه واو می افتد و در نسخه میرزا بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی گوید گفت با من غرورش باغ ترا تا دهم روشنی
چراغ ترا و در مخزن اسرار نیز فرماید جسم ترا پاکتر از جاکنی چون که جهل و ز بر زندان کنی ته و بالا یعنی زیر و زبر و نیز کنایه از
اضطراب و بیقراریست کذا فی المؤید تیما بفتح تا و سکون یای حطی و بعد از یا میم دشت و بیابان باشد کذا فی المؤید مع البا
تراب بوزن خراب تراویدن آب از ظروف و امثال آن باشد و در نسخه وفائی شمس فخری گوید خدایگانی شاهی که چشمه حیوان
غلام رشحه کلکش بود بوقت تراب و در تحفه آمده که بمعنی روغنی باشد که بپالایش از ظروف اندک اندک میچکد تکاب بفتح تا زمینی
بود که آب در آن فرو رود و جای جای بماند انوری گوید چو آب چتر تو سیل ظفر برانگیزد از آن کمینه تکابی فرات و جیحون باد ترب
بوزن جرب مکر و حیله و زرق و تلبیس باشد نیب و شیب یعنی نشسته و مدهوش شمس فخری گوید آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای
بود با عقل و فطنت تو در نیب وان و شیب تاب گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این چهار معنی را عنصری درین
دو بیت آورده گفتم متاب زلف مرا این پسر متاب گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب گفتم نهی بر این دلم آن تابدار
زلف گفتا که مشک تاب ندارد قرار تاب و بمعنی امر و بمعنی اول در دوم و سیوم و بمعنی اسم فاعل ازین معنی نیز آمده
تنکیاب آنچه بدشواری حاصل شود حکیم خاقانی گوید صاحب ستران همه تنک پریشان ز دو دم کین محرم گهر پست باز بود
تنکیاب مع الشاء توخت بوزن دوخت یعنی گزارد مثالش حکیم سنائی گوید عقل حقش بتوخت و نیک بتاخت

عجز در راه او شناخت شناخت • و بمعنی کشیده نیز بنظر رسیده چنانکه حکیم فخری گوید • مظفری که باندیشه کین تواند چو تخت • زبیل
آهن بشکند ز بیم آهن خای • و بمعنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده تبست بتای موحده و سین مهمله بوزن نشست تباه باشد در نسخه
وفائی و بمعنی چیزی و سست و زشت و علتی تباه و از کار شده نیز بنظر رسیده مثالش شاعر گوید ش دریغ من که عمر امرکب و زندگی بخت
کرد ازین تبست و تباه است و درین تباه و تبست تغت گرم شده و گرد و بشتاب دوید را نیز گویند مثال معنی اول مسعود سعد گوید •
تغت این دل گرم از دم سرد هم شب • شد سرخ ز خون چهره زرد هم شب • مثال معنی اخیر حکیم فردوسی فرماید • بدستوری شاه
دیوان برفت • به پیش جهاندار کاوس تغت تملیت و تمبیت یعنی بار اندک باشد ترت و مرت یعنی پراکنده و بزبان آمده
تبت بکسر تا و یای شده شهریست در حد و در چین بغایت خوش هوا و مشک خیز مثالش شاه ناصر خسرو گوید • چنین این باد که گوئی دم
پارسی باش بر تبت خز خیز کز ارسی تیربست بکسر تا و رای مهمله بمعنی سیصد باشد مثالش فردوسی فرماید در یوسف زلیخا • بر آورده
یکسر ز سنگ رخام • دراز اش بپهناش تیربست و گام تنکست بفتح تا و کاف و سکون نون و سین نام مقامی که بلور آبی که جنس آن بلور است
در غایت شهرت از آن آرند کذا فی المؤید مع الجیم ترفنج برای مهمله و فا بوزن درسیخ راه باریک و دشوار باشد در نسخه وفائی
شمس فخری گوید • ره مقصد بود نزدیک و آسان • نباشد دور و بی سامان و ترفنج تماج جام بوزن خراج بانگ و مشغله و مقصود
شیرازی گوید • ز خمی و آواز کوسی و ناله نای • بگوش چرخ رسد غلغل و غریو و غماج تاراج غارت مثالش شیخ نظامی گوید •
مال بصد خنده بتاراج داد • رفت و بصد گریه بپا ایستاد تورج نام پسر بزرگ فریدون که آنرا تور گویند و توران زمین بحکم او
معین شد توبیح بعد از واو یای حطی گیاهیست که بتازی حشقه گویند کذا فی المؤید اما اشعار بجز کتش نکرده تبیح یعنی پیچنده
و فراهم شده رنده و بمعنی امر باین معنی نیز آمده شمس فخری گوید • کهی بر آن بپای کین و بیکش • کهش میکش بدست قهر و می پیچ ترنج
بضم با و رای مهمله معروف و بمعنی بخت و در هم کشیده و بمعنی امر باین معنی نیز آمده مثال معنی دوم شاه ناصر خسرو گوید • تحتی بترنج
از قبل بخت میان بخت • از بهر تو این سست میان چند ترنجی • و بمعنی خشک شده و درشت شده نیز آمده مع الخا تاخ
نام درختیست که عرب آنرا غضا گویند بوزن رخ مثالش حکیم سوزنی فرماید • سوال من بتو گیرا ترست میدانم • ازانکه آتش
افروخته بهیزم تاخ و تاغ نیز گویند ترخ بوزن چرخ نام گیاهیست تسلیخ بعد از سین مهمله لام بوزن بطیخ سجاده و مصلا
باشد کذا فی المؤید شمس فخری گوید ش ز بیم محتسب قهر او شدند زهره • بجای چنگ دف و جام مصحف و تسلیخ و لیکن بنظر
رسیده مع الدال ترفند برای مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیلت باشد و در تحفه ترفنده نیز گویند و در نسخه وفائی بمعنی دروغ
و محال بنظر رسیده و بمعنی بیهوده نیز بنظر رسیده مثالش حکیم انوری گوید ش پس چه کفاره این چه کفر بود • تا چه بیهوده باشد
و ترفند • و حکیم سوزنی نیز گوید • طبع پسر مسعود از گفتن ترفند • چون طبع پدر گشت با شعار ظرف بر • و در مؤید الفضلا
ترفند بقاف و ترکند و ترفند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفا نیامده تند بمعنی تیز باشد و در کرسی کوه را گویند مثال معنی اول
حکیم فردوسی گوید • تو با شاه بر شو ببالای تند • ز بامون و لشکر مشو هیچ کند تمند بوزن سمند عنکبوت باشد
اخانی ش ز باریکی و سستی هر دو پایم • تو میگوئی که بر تار تمندست تند و خند هر دو بفتح اول تنه عنکبوت را گویند
و معنی آن تار و بار باشد شمس فخری • از هر حرف بیرون همه گشتند تار و مار • و ز شد باد قهر اجل چو تند و خند تنومند تندرست

و توانا و ست و خرم باشد در نسخه وفائی و بمعنی دارنده تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید • تنومند را قدر چندان بود
که در خانه کالبد جان بود تکند بفتح و کسر تا و فتح کاف در نسخه میرزا آشیانه مرغان باشد تنبند بفتح تا و سکون نون همان
ترب باشد که گذشت یعنی مکر و حیله ترند بفتح تا و کسر رای مهمله مرغیست کوچک و جهنده که او را دالبزه نیز گویند و بعضی
وصع گویند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله مع الدال تندید بضم با خشم گرفت و تیز شد عنصری گوید •
بتندید بر وی چو شیر نژند • بزد دست و چشم او انوس کند تمبید ببای فارسی بوزن شنید در نسخه میرزا بمعنی جنبید و
از جای جست و کمین کرد عنصری گوید • بصد جای تخم اندر آورد بخت • بتندید شاخ بر آورد رخت • چو آواز سم ستوران
شنید فلاطوس را دل یکی بر طپید تراید و تراید مستقبل تراویدن و ترابیدن باشد یعنی آب و غیره تراوش میکند ع از کوزه
همان برون تراود که در وست • و ابن یمین گوید • از مسام ابر نتراید بجز آب حیا • بس که میکرد ز بحر دست تراوش شرمسار •
تنبند بنون و بای تازی بوزن خند و خاموش بودن کذا فی الادات و بمعنی لرزیدن نیز آمده مثال این معنی امیر خسرو فرماید ش
پای تبند چو بسری بود • مستی و ثابت قدمی کی بود ترنجید بضم تا و رای مهمله و سکون نون یعنی سخت و تنک در هم شد ابو
العباس گوید • جان ترنجید از غم هجران مرا • از نسیم وصل کن ریحان مرا توزید بضم تا و کسر زای معجمه یعنی اندوخت و حاصل کرده
و کشید توفید بفا بوزن کوشید یعنی صدا و آواز از غلبه و خروش مردم در افتد مثالش لبیبی گوید • ازان لشکر کش توفید
دهر بکام عدو نوش شد همچو زهر تن در دهد یعنی راضی شود حکیم انوری گوید • پایه قدر ترا از مه نشان میخواستم • گفت او کی
در دهد تن را بدین حلقان چیام تن زند یعنی خاموش شود مثالش شیخ عطار فرماید • عشق آتش در همه خرمن زند • اره بر فرقش
نهند و تن زند مع الرا تار میان تیره و تاریک باشد ابو شکور گوید • زدن مرورا چوب بر تار خویش • بباز بازگشتن ز
گفتار خویش • و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان و بعضی تاریک نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ش شبی تار بود و چو قطران سیاه
نه بهرام پیدا نه کیوان نه ماه • و بمعنی چند بود نیز باشد مثال این معنی هم او • تن زال سیمرغ بدرود کرد • از و تار از خویشتن پود
کرد تور بوزن و معنی نیز باشد تیر تیر ماه و دیگر نصیب و بهره باشد حکیم قطران گوید بهر دو معنی • لاله سرخی یافته بهره ز تو
وقت بهار • آبی از من یافته زردی بگاه تیر تیر • و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد باین دو معنی شمس فخری گوید • بر خم تیر خورشید
نور بستانی • بتوکت تیر بسقف فلک به روزی تیر • و دیگر تیره و تاریک باشد مثالش هم او گوید • در آن زمان که عنان عضب بجنبانی
شود ز هیبت تو روز عدو شب تیر • و دیگر تیر کشتی و تیر عصاری بود هم او • ز موج معرکه کشتی عمر او بجهد • که باشدش سنان تو
دعات لشکر و تیر • و دیگر تیز و هر روز از ماه را نیز گویند مثال این معنی مسعود سعد سلمان گوید • ای نگار تیر بالا روز تیر خیز و جام
باده ده در لحن زیر • و دیگر بمعنی فصل خزان آمده شمس فخری گوید • خزان موافق رای ترا بود چو بهار • بهار دشمن ملک ترا
بود چون تیر • و در نسخه میرزا نام مرغی نیز باشد تیمار غم و اندیشه باشد و غم خوردن و مقید کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری گوید
ش سایه رمح و عکس شمشیرش • گر بر افتد بر جبال و بحار • سنگ این خاک گرد ز ازنده • آب آن تیره گردد از تیمار • و بمعنی
دوم هم او گوید ش آنکه دارند در مراتب ملک • بندگانش ملوک را تیمار تور بوزن [illegible] معشوق هر جائی باشد حکیم قطران
ش هیچ توری را نفرماید فلک تیمار تو • گر بفرماید سود چون مردم مستور تور • و نام تورج مرقوم و نیز ولایت تور امثال

بمعنی مسعود سعد گوید • کرکین تو بگذرد سوی سند • در چشم توره برد سوی تور • و نام دختر ایرج که پسر او منوچهر است و در مؤید
الفضلا بمعنی مهمان و نام گیاهی نیز باشد تشتر بشین معجمه بوزن اشتر نام حضرت میکائیلست و این لغت در باب با نیز آمده تیر و تیور
هر دو بکسر تا و ضم یای حطی نام مرغیست شبیه بطاوس و ده کوچک و او را بعربی شقفتین گویند بکسر شین معجمه و نون و سکون فا و یای
حطی تندبور بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو بر جستن باشد و بعد از دال بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید
تره شیر بکسر شین معجمه تره است تلخ مانند مثل طرخون کذا فی المؤید تارتار یعنی ورزه و پاره حکیم سنائی گوید ش بنگر یکه اکنون
بنات النعش وار از دست مرگ • پتر اشان شاخ شاخ سرشان تار تار تندر و تندور هر دو بضم اول و اول بفتح سیوم رعد
باشد مثال اول را خلاق المعانی • همی ترقد زهره شاخ گوئی • که ترسد ز آواز تندر شکوفه • مثال دوم طیان گوید • خورد سیلی
زند لب یار طنبور • دهد سر و بنار در همی تندور • و شمس فخری نیز گوید • چو با یاد تو باشد غم نباشد • شب تاریک و ابر و برق
تندور • و در ادات تندور و تندر بفتح و ضم دال هر سه را بامعنی آورده و گفته که طبل را نیز تندور گویند تیز و بیر تیز هوش با
شهنامه • همان بچه شیر ناخورده شیر • شناسد همی موبد تیز ویر تار و تور یعنی سخت تاریک و تیره شهنامه • بمیدان چنین گفت
بهرام گور • که اکنون چو شد روز با تار و تور تغور بفتح تا و ضم فا گل باشد که بعربی طین گویند تغار بغای معجمه بوزن حمار نام پادشاه
داستان که مبارز لشکر گنجه و بود تبیر بیای تازی بوزن فقیر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز گویند بوزن کبیره تالار خانه یا کنجی
که بر سر چهار چوب یا بیشتر از چوب سازند ترندر بفتح تا و زای معجمه و دال و سکون نون صعوه را گویند و این لغت از لسان
الشعرا منقولست تکمر بضم با و سکون کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد و آنرا تخمار نیز گویند تکار نیز بامعنیست میر خسرو
ش هم از ولیست خوارج اشاره لعنت • که سگ زنست بر ایشان سزا بهم تکار تمر بکسر تا و سکون میم در مؤید الفضلا علتی باشد
که چون عمر مردم بچهل رسد در چشم پدید آید و بینائی نقصان پذیرد تیر بکسر تا و سکون بای موحده نام مرغیست و بعربی زر را سر گویند
کذا فی المؤید ترمشیر بفتح تا و رای مهمله و سکون میم و بای حطی و کسر شین معجمه در شرفنامه داروئی بود که از ان اکسیر خالص سازند کذا فی
الادات و سین مهمله نیز بنظر رسیده تنکبار بوزن سنگسار انکس که هر کس را پیش خود راه ندهد اقبالنامه • وجود تو از حضرت تنکبار
کند بیک اندیشه را سنگسار تغار و لا ابیست منکیجر خلاق المعانی • در پای تا فکنده آن زلف مشکبار • بر سر زنی زنار ز بشکست
تتاری • و منسوبست بترکان و آن ترکان را نیز تتار گویند شیخ سعدی گوید • که در سینه ترکان تیر تتار • به از نقل ماکول ناسازگار
و تیر نیز آید مثالش هم او گوید در هجو مخنثی • کر تیر تیر بکند آن مخنث را • تیری دگر بباید کشت • چند باشد چو جسر بغداد ش آب را زیر
وا آدمی در پشت تر بفتح نام مرغیست خرد کم سکون و آواز خوش دارد و سه قسم باشد و ترندش نیز گویند تار و مار از قبیل تو بغند
یعنی چیز و پراکنده مجد همدو شاه ش عالمی کردی ز ناب تیغ بران ترت و مرت • کشوری کردی ز سیلاب تیر بران تار و مار
تبار اصل مردم باشد مثالش شهنامه • چو اندر تبارش بزرگی نبود • نیارست نام بزرگان شنود مع الزاء التازی تریز
اول تیر خیز جامه باشد مسعود سعد گوید • هست پیراهن و شلواری • نیست بر هر دو نیفه و تیریز • و دیگر بیرو فان باشد در تحفه
وفائی و این قطعه معزی مؤید این معنی آورده • مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز • بریده اند سر زاغ بر سر کهسار • که بسته اند همه
پر زاغ بر تیریز • که کرده اند همه خون زاغ بر منقار تبغوز بیای موحده بوزن و معنی تبغوز که در بای مع الزاء گذشت و در تحفه

تمغو

تمغو نیز بامعنی آمده تیکیز بوزن سنگ ریزه لاوه باشد و آن آلیست حلوایان را مانند کفگیر که بدان روغن و امثال آن
صاف کنند کذا فی المؤید تیمرز بحا و رای مهملتین و میم بوزن تسلسل در مؤید و دیگر نسخ بمعنی حرامزادگی باشد تاز بمعنی فرد
مایه باشد که عرب آنرا سفله خوانند و بمعنی تبار زنده و تباز که امر باشد نیز آمده کذا فی الادات و بمعنی امردی که با فساق مجالست کنند
نیز آمده حکیم اوحدی فرماید در جام جم • چه وفا خیزد ز تنازه و جلب • یا زی از دوستان چرخ طلب و تاز باز غلامباره را گویند
مثالش است در روحی گوید • بگرفتمش مها روشده بر فراز اد • چونکه بازمار بود بر فراز تاز توز اندوزنده و کشنده مثال
معنی اول حکیم انوری • گفتمش یا ن چگونه داری حال • زیراین در طاب حادثه توز • مثال معنی دوم هم او گوید • ای برا عدا او ولیا
بیروز • و دگر جاه قاهرت کین توز • و بمعنی گزارنده و ادا کننده نیز آمده و بمعنی اخیر باندوختن و کشیدن نیز آید مثال
معنی اول هم او گوید • بذل نزدیک همت تو چو وام • کرمت وام توز و شکر اندوز • مثال دوم شهاب الدین احمد مؤید فرماید
ش از سلاطین ملک گیر و بر فقیران بذال کن • با موالی ده نوش از مخالف کینه روز • و بمعنی امر با داکردن نیز آمده مثالش بمعنی
حکیم سنائی گوید • یک وام از کنج دانش وام نادانی بتوز • با خرد یک تنک برابر سب همت را بتاز • و دیگر بمعنی پوست درختی
که بر کمان پیچند نیز آمده خلاق المعانی فرماید • گرد در چه روی توز کان پشت پای آن • کور اشود زناوک سر افکار پای تیز
بفتح همان تیر که در باب را گذشت مثالش استاد رودکی گوید • چون لطیف آید بگاه نو بهار • بانگ رود و بانگ کبک
و بانگ تیز • و دیگر بمعنی دندانه کلید نیز آمده شاعر گوید • ده کار و بید مست شتربان بی شتر • پالان بی خر است و کلیدی تهی ز تیز
تموز بفتح تا نام دوم تابستان از سال رومیان باشد شیخ سعدی • عمر برفت و آفتاب تموز • اندکی ماند و خواجه غره هنوز •
ترکتاز تاخت آوردن باشد بر سبیل غارت و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنائی فرماید ش ترکتازی کنیم و بر شکنیم • نفس زنگی مزاج را
بازار تغوز همان تغور که در باب را گذشت یعنی گل مع الزاء الفارسی تکژ بکسر کاف دانه انگور باشد و شمس فخری بضم
کاف آورده و گفته قافیه ندارد و اما در سامی فی الاسامی بفتح با و کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس گوید • مگر نیست کوی ز انگور او •
همه شیره دیدیم بکسر پرسش و تکس نیز بامعنیست ترژ بکسر تا برگ درخت و گیاه نورسته باشد و آنرا بعربی حقی گویند بفتح حای
مهمله و سکون قاف تاژ خیمه باشد مع السین تکس بوزن مکس استخوان انگور را گویند بهرامی گوید • آن خوشه بین چنانکه
یکی جنگ خوش بلند • سر بسته و بتره بدان رسته میمکس • بر گونه سیاهی چشمت عزب او • چون برمثال مردمک چشم از دو مکس
تماس بلیله باشد که بعربی اجم گویند ابو العباس گوید • نهاد روی بخدمت چنانکه روبه پیر • به بیم و انگران آید از در تماس
و انکر بوستینی دوز باشد ترس بضم تا و رای مهمله زمین سخت باشد که کلنگ بر آن کار نکند و در مؤید و نسخه میرزا بفتح تا
و ضم را آمده لتس در نسخه میرزا خبو بجانب کسی انداختن باشد تماس بوزن هراس شهریست در ترکستان تاس ناسه باشد
و آنرا ناتواسه و تالوسه نیز گویند و همه بمعنی بی طاقتی باشد استاد عنصری گوید • تا سه گیرد ترا چو حق شنوی • من بگویم روا ست
شد تو تباس تخس بفتح تا و سکون خا تافتن و لت از غم و آنرا لخس بیای موحده نیز گویند مع الشین تیش بوزن غش
تیشه بزرگ که بآن درخت شکافند شمس فخری • خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد • از بهر حرف وحرفش پیوسته
آتش و نیش توش طاقت و توانائی باشد شاه نام خسرو گوید ش در طاعت بی طاقت و بی توش چرایی • ای گاه

ای کاه ستمکاری با طاقت و با توش تکش همان تکس مرقوم و نام یکی از ملوک مث ال اتابیک شیخ سعدی گوید • تکش با غلامان یکی
راز گفت که این را نباید بکس باز گفت تنکلوش همان تنکلوشای مرقوم تغش بکسر تا گرمی باشد مثالش شیخ سعدی گوید • همین
بر فلک شد ز مردم خروش • دماغ از تبش می درآمد بجوش توش نیز گویند تاش خداوند و یار و خوانه باشد کذا فی المؤید ترمس
بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم میم نام گیاهیست که آنرا توری و ترمس با سین مهمله نیز گویند توخش بفتح تا و خا و سکون سین معجمه درز فارسی گویا
بمعنی کشیدن باشد تخش بوزن رخش کسی که بالا نشیند گویند تخشید تغش بوزن کفش طعنه و بکسر فا گرمی باشد مع الغین تاغ
هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی باند خلاق المعانی فرماید • دارم اسبی کش استخوان در پوست • است چون در جوال
هیزم تاغ و آنرا توغ نیز گویند مثالش منجیک گوید • کوئی همچون فلان شد نه همانا • هرگز چون عودکی توان شد توغ • و در تحفه ترغ
• بفتح تا و سکون زای معجمه نیز بایمعنیست تغاغ بعد از تا فا بوزن چراغ قدحی باشد که از آن شراب خورند استاد کسائی فرماید شعر
: دل شد و دار و پند کسائی نگاه دار • بچشم زوجه اشو از رطل و ارتفاع تیغ شعاع مهر و ماه باشد کسائی گوید • نرم نرمک ز لب سبزه و
: بچاکر گوید گفتی از منبع همی تیغ زند کوکبه ماه • و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده فردوسی • بیفتد دو بیژن جدا گشت از او • سوی تیغ
: با تیغ بنهاد روی تمغ بضم هر دو تا و سکون غین در نسخه حسین وفائی تمغ بزرگ را گویند که هر یک از آن چهار خروار غله گیرد اما در
: مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده مع الفا تلاتوف بفتح تای اول و ضم دوم و بعد از تا لام کیست که خود را چرکن و پلید دارد تا مردم
• از آن نفرت کنند شمس فخری گوید • نباشد فیلسوف آنکس که باشد • بهر زشتیع نا پاکی بلا توف تف بفتح تا گرمی باشد مثالش حکیم
انوری فرماید • ز تف تیغ ز آتش بر آورند بخار • بنعل اسب ز خاکش بر آورند دخان ترف بوزن ظرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانند
و خشک کرده سازند و آنرا قراقروت گویند حکیم انوری گوید • ترف عدو ترش شود زانکه بخت او • کاولیست بنگ شیر و لیکن بگذرنست
توف بوزن صوف بمعنی صدای کوه و صدائی که از غلبه و جوش مردم در افتد مثالش حکیم اسدی گوید • فلا دید در لشکر افتاده توف • ازان
پهلوان حمله صف شکوه مع القاف تاق همان تاغ که گذشت شاعر گوید • در جوالت کنم چو هیزم تاغ • بتبر کوفت طراق طراق •
تغزچاق بمعنی سخته باشد کذا فی التحفه ترغاق بطم تا و سکون رای مهمله و بعد از زا غین معجمه پاس که در شب دارند تا خصم و دزد
دست نیابد مطهر گوید ش • برد ز که همچون تو بر نوبت ترغاق • میران و مهمان بر عدد ریک بیابان تغاق بکسر تا و بعد از تا
لام آن ریش که در میان فرج باشد ایضاً منه و در نسخه میرزا بمعنی پاچه ازار نیز آمده مع الکاف التازی تترک بفتح تا
و ضم با طبق چوبین که بقالان اجناس در آن کنند و بشنک نیز گویند شمس فخری گوید • خاک بر تاک دوات و قلم • جبذا دبه
و جوال بتوک تموک بفتح تا و ضم میم نیز باشد شمس فخری • سپهر مدح شاه لیس که مرا • بکند پیش تیر فاقه تموک • و در
مؤید تموک نیز بایمعنی آمده و در نسخه بمعنی بضم تیری با پیکان پهن که از زخم با گوشت بیرون آید مثالش شاعر • پسر خواجه
دست برد بلوک • خواجه او را بزد بهر تموک • بلوک بفتح تا و ضم کاف در نسخه وفائی ظرفی باشد که از زر یا نقره و غیره سازند
بر صورت شیر و از آن شراب خورند مثالش رودکی گوید • یکسار اندر تلوک شاهوار • خورلب دی روزگار نو بهار
و حکیم اسدی نیز گوید • هزار از بزرگان خسرو پرست • تلوک بلورین بالغ بدست • و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف
لام باشد و بلوک و بلوک نیز بنظر رسیده تاشک بفتح شین معجمه نقایه ماست باشد یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و زبون

ونوبن باشد و مردی چابک را نیز گویند کذا فی التحفه توشک بعد از واو شین معجمه بوزن کوچک برجوان باشد کذا فی التحفه
تاوتک بمعنی هر دو تا باشد شاعر گوید • بیک تاو کرشمه تاوتک • که باشد که بشنی بود کاه تک تارک میان سر باشد
مثالش ناصرالدین • خلعت شاه مبارک بادت • تاج اقبال بتارک بادت تمرقزک بفتح تا و میم و قاف و زای معجمه و میم و سکون
رای مهمله قرآن مجید باشد در مؤید این لغت را از فرهنگ فواس نقل کرده توک بضم تا یکدسته موی و پشم و موی پیشانی
اسب را نیز گویند کذا فی التحفه تبوراک دف باشد شاعر گوید ش آن خر بدرت بدست خارک زدی • مامات دف
دوروبه چالاک زدی • آن بر سر گور با تبارک خواندی • وین بر در خانها تبورک زدی • و در تحفه تبوراک آمده بتقدیم با بر تا
اما ازین رباعی بخاطر میرسد که تبوراک اصحست بو سلطه سبت تبارک تاپاک بپای فارسی بیقراری و اضطراب باشد
مثالش امیر خسرو گوید • تاپاک جان از حد گذشت افتد دکان ابر درت • بر اهم بسمل کشتگان دستور بی ده ناز را تهک
بفتح تا و با برهنه باشد گویند تهی و تهک بر طریق اتباع تابوک بضم با مخرج عمارت باشد در نسخه میرزا تاوک و تاول هر دو
بفتح واو کاو و خر جوانه باشد تروک براو و دال مهملتین بوزن مروک کرم گندم خوار باشد کذا فی ادات الفضلا تزوک
بزای معجمه بوزن مروک در نسخه میرزا تفک دهن باشد و صحیح اشعار بحر گشتن نکرده تلک بوزن سلک لوبیا باشد ایضاً منه
و بفتح تا ار زورق باشد که طلق معرب آنست و نیز نام قماشیست که در هند میباشد مثالش حکیم اسدی گوید • هم از نخل و هم طراایف
زمشد • پراز شاه و تلک و خود و پرند تک بفتح تا یعنی دویدن و بمعنی چقر نیز آمده مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید • تک
والامیر تخت برکوه و دشت • تو گفتی که ابر نیسان گذشت تخته بند تخته باشد که محاسبان تخته چگل بر اندایند و خشک کنند
پس میل آهن بر آن رقم چیزها نویسند و این تخته حرفه کاغذ باشد معنی دوم حکیم سوزنی گوید • هر که در چاه عریض او نکرد از جسد
زان حسد خود را فکند اندر تک چاه قعر تازیک و تاژیک یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود و در نسخه میرزا نام اصلیت ترکان را
تمنک بپای فارسی و نون بوزن مروک قالبی باشد که زرگران و صفاران زر و روی گداخته در آن ریزند عنصری گوید
پلنگ اگر کج نهد کسی پلنگ • ریخته گر برآید از تمنیک • و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده ترترک بفتح تای اول و دوم
و رای مهمله دوم و سکون رای اول همان ترمرقوم که او را ترندک نیز گویند تنبک و تنبکچه هر دو بفتح تا و سکون نون اول بفتح
با و دوم بضم با جناغ زین باشد و جناغ : دوال پهن باشد که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی قربوس و دامن زین آمده
اما این بیت ابو الفرج مؤید معنی اولست • کمان رستم دستان بر زمی • کم از تنبوک برزم شهریار است • و در ادات الفضلا
تنبیک در یچه زین و تنبوک جناغ زین باشد تافنک بفا و شین معجمه ارم ضد باشد و او را بیونخود و ریجو نیز گویند تموک بفتح
تا و ضم لام انشانه تیر باشد تمن گک بعد از نون تای قرشت بوزن افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی ترنک بضم تا
و رای مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبز فام کذا فی الادات تراک طراق باشد خسروی گوید • آن لب تیره کان ستاره
برفت • آمد از آسمان بگوش تراک ترک معروف و دیگر معشوق را گویند مثالش خواجه حافظ گوید • اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را • بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را • و دیگر بمعنی ترکستان را نیز گویند استاد دقیقی گوید ش الکنون
فکنده جبینی از ترک تا بمن • بگچند کاه زیر بی امران سیمتن ترنک بضم هر دو تا و سکون رای مهمله در نسخه میرزا اندرو باشد و او را

تونگ وجود بور نیز گویند و در مؤید بجای رای مهمله زای معجمه آمده ترندک براو و دال مهملتین و نون بوزن سکندر همان ترنگ که قوم
تورک برای مهمله بوزن کوچک خرخره باشد که آنرا برهمن گویند کذا فی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنگ چند معنی دارد
اول نیمه خروار باشد حکیم ازرقی گوید سحاب گوئی معتدست بکیل شمال گوئی عود مثلثست بتنگ دوم تنگ اسب سیوم دره
کوه باشد مثالها و معنی شعر گوید بزلف تنگ بند در آهوی تنگ ندیده دیده بدر زرد زجادوی محتال چهارم ضد فراخ پنجم
در شرفنامه نام مقامیست از ترکستان زمین که ترکان تنگی بآن منسوبند مثال ایمعنی خواجه سلمان بت فرخار ندیدیم بدین
حسن و جمال ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه و تنگ تمکک بکاف تازی و سین مهمله بوزن بکست همان تکس که قوم سوزنی
بتنگی نیز نزد و خواهد بوسه از من بهای در زر تنلک بضم تاو فتح لام و سکون نون کدائی کردنست و تنلکی که گویند منسوب بتنلک
باشد حکیم سنائی گوید مهست گوئی بدین تنلک خوشتم این کنم به که بار خلق کشم ترنگ برای مهمله بوزن خدنگ آوازه زه کمان
باشد شیخ سعدی گوید ش از دل و پشت مبارزی بر آید صد تراک گرزه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ مثال ایمعنی خواجه سلمان
بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه و تنگ و بمعنی بکاف و سین مهمله تار روی ساز نیز آمده
چنانکه شاه ناصر خسرو گوید بگشاید نیز چشم و گوش هم رنگ قدح و ترنگ طنبور و دیگر بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی
به تیغ غصه عدوی را سر برید کلوی بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ و بضم تا تذرو باشد ترنگاترنگ آواز انداختن تیرهای
پیاپی و آوازی که از چاشنی زه کمان و تار روی ساز برخیزد ترگ معروف آنرا او اله و سنگچه نیز گویند تارنگ بفتح رای مهمله پایه
دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا بزای معجمه آمده تونگ بفتح بای اول و دوم گنجینه باشد کذا فی الادات اما در شرفنامه
بجای تای دوم نون بنظر رسیده تورنگ همان ترنگ مرقوم که تذرو باشد مثالش شعر گوید بترد کبک بدو در فوج راز شاهین
نکرد باز زنه پاس تو ظلم بر تورنگ مع اللام تال در مؤید الفضلا و حقیقت که آنرا درخت بوجهل گویند و بار آنرا خرمای بوجهل
گویند و از پوست آن رسن کنند تمکسل بفتح تا و کاف و سکون سین مهمله دانه انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم
گویند بفتح عین و جیم توبال بیای فارسی بوزن کوپال مس باشد که بتازیش نحاس گویند و بمعنی سوس مس نیز آمده کذا فی المؤید
و در یکی از کتب طبی مسطورست که مس و آهن و غیر هما را که تافته باشند چون به پتک کوبند ریزهائی که از آن جدا شود آنرا توبال
گویند تول کج و تا را گویند و تاتول هم بانیمعنیست استاد سعدی گوید من بیرم و فالج همه پیداشده بر من تاقولم کج بینی
و تافته شده دندان تکل بوزن خجل بوخط باشد و در شرفنامه امرد بود شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته بدر دانی چرا ست
جفت خسوف زانکه تمام بود و کور و تکل تنبل بنون و با بوزن جنگل مکر و حیلت و دغا و دوئی باشد شمس فخری گوید ش
دولت او عطای یزدانست نه بمکر و تسلسل و تنبل احتسابش بجان رسید که برد نخی و شکر از طبیعت نحل و در نسخه وفائی بفتح با
نیز آمده توپل بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی موی داشته باشد که آنرا عرب جلح گویند استاد رودکی
گوید پشت کوژ و سر توپل و روی بر کردار نیل ساق چون کومان و دندان بر مثال استره و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده
اما بیت رودکی مؤید قول اولست تول بفتح واو کاو جوان باشد شمس فخری گوید کرد تسخیر انس و جن و پری بی عناد
و نشستن سندل گاه بخشش بسایلان بخشد گله اسب و اشتر و تاول تال بیای فارسی بوزن پامال شه درخت باشد کذا

دل

وکسر میم شد و فتح شین معجمه شهریست در ایران که نشستنگاه فریدون بود و وقتی که از آمل بنجا رفت حکیم فردوسی گوید
ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد بزه بضم تا و سکون نون و فتح رای مهمله غنچه باشد که برگ از آن
بیرون آمده باشد تندیسه بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد و در شرفنامه و شرح سامی فی الاسامی مسطورست
که تندیسه یعنی باتراه و تجسه صورت آدمی و لا یکون شیا نوکه بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد تفته بوزن رفته
بغایت گرم باشد مثالش شیخ سعدی گوید ش بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر تافته نیز بمعنی
برگشته و پیچیده و تاب داده و آزرده و مکدر شده نیز باشد مثالش پیچیده و آزرده شده و مکدر شده ابوشکور گوید ش
کسی کز ره دوست ره تافته ز پیکار دشمن دلش تافته وقسی از قماش را نیز گویند ترغده بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون
عین معجمه عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد ترفنده برای مهمله و فا بوزن شرمنده مکر و حیله و بیهوده باشد و ترفنده
بقاف نیز آمده که بجای فا قاف باشد و در نسخه میرزا بمعنی ترش نیز آمده ترینه بوزن قرینه طعامست مثالش امیر خسرو ش
شکر چه نهی بخوان اندر نداری بخانه اندر سکر سرکه و ترینه تره بفتح تا و رای مهمله تزره بزای فارسی دندانه کلید باشد و در سامی
فی الاسامی ترمه بزای فارسی بمعنی چوب بزرگ آمده که اطراف چوبهای سقف را بآن گذارند و آنرا بعزلی جایز گویند بجیم و کسر یای
حطی و آخرش زای هوز تشه بفتح تا و شین معجمه شد ربیانه روغن باشد تبیره بوزن کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری
ای پادشاهی که بر درگاه جاهست ز طاس مهر و مه باشد تبیره و در تحفه بمعنی خانه که در آن سرگین کنند نیز باشد تاره
بفتح تا و رای مهمله در تحفه زبانه کیال باشد که بآن بار سنجند و دیگر تار جامه باشد ضد پود دقیقی گوید لباس عمر او را باد دایم
ز دولت پود و از اقبال تاره و در نسخ دیگر بمعنی اول بنون آمده تمنده بمیم بوزن زننده گنگ زبان باشد که درست تکلم نتوان
کرد او را و رتازی فافا گویند و تمده نیز آمده بحذف نون و در سامی فی الاسامی بمعنی شخص آمده که زبان او بغا کرده و حرف دگر
خوب نتواند گفت توده در تحفه تل و پشته و خرمن غله و غیره نیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید یکی غلام دادمه توده کرد ز تیمار
آن خاطر آسوده کرد تله دام باشد از هر نوع که بود ابن یمین گوید نفس تغیل و نشو و خاضع فلک مسیح را کی تلک بست
در تله تاه وته و لای مرادفند هر سه بمعنی طاق مندرجست باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید هم تاه شرق نرگس بشنود این تاه
زیرا ملک الشرق زهمتان تاست و در مؤید بمعنی زنگ شمشیر نیز آمده ترشه بضم تا و را و فتح شین میوه معروف و ترش
نیز گویند تنکه معروف و تنکه بغرا یعنی برگ بغرا توخته بوزن سوخته یعنی گزارده و ادا کرده سوزنی خوش بخندید و مرا
گفت بدین رو نشود نه مرا ساخته کار و نه مرا توخته وام و بمعنی جمع کرد و حاصل کرد نیز آمده مثال ایمعنی هم او گوید ش خلق زعدل
شاملت ارزاق توخته جوقی ز عدل کاملت آرام یافته و بمعنی کشیده نیز آمده تابخانه خانه که در ان شیشه بندی بود که مهر چه
در بیرون بود دیده شود و تاب در آن افتد حکیم انوری گوید هر دو در تابخانه رفتیم که نبد آشنا هوای رواق کذا فی
الشرفنامه و در نسخه میرزا آمده که آنرا جامخانه نیز آمده تپانچه معروف و تپنچه و توانچه معروف گویند و بعزلی لطمه گویند مثالش حکیم
سنائی گوید یک تپانچه مرگ وان مردار خواران بگهان یک صدای صور و زین فرعون خواران صد هزار تارچه یکی از
اسامی تیرها که پیکان خاص دارد تخمه بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه هشوار و از تخمه کیوکان که از درد سختی نکرد کمان

وبمعنی تخم نیز آمده و نیز مرضیست دراسب کذا فی الشرفنامه **تموسه** بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلواسه امیر قوم امیر خسرو گوید
شعر کاخر روز آخرم آید چو روز • تموسه جان شوم سینه سوز • و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده **تنده** بنون و دال مهمله بوزن و معنی غنچه باشد
کذا فی المؤید **تویه** بضم تا و فتح بای موحده قوس قزح باشد و تویه بیای حطی نیز آمده **تفسه** بضم تا و سکون فا و فتح سین
مهمله همان تاسه مسطور باشد **تغیله** بفا و سین مهمله و لام بوزن غمدیده جنسی از جامها که ازان قبا و لباچه دوزند کذا فی الشرفنامه
تمنه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تمنک که گذشت در بای مع الالف **تنوره** بفتح تنور آتش و تنور لفظ مشترک
باشد میان عربی و فرس و ترکی حکیم خاقانی فرماید **ش** مجلس انس و حریفان تر اهم از فضیحت انس • در تنوره کیمیای جان جان
افشانده اند • و دیگر نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن لیکن عنقهای دراز دارد چنانکه نظامی گوید در رزمیه **ش**
تنوره ز تفسیدن آفتاب • بسوزندگی چون تنوری بتاب **تواره** نام مبارز تورانی که پسر او برته نام داشت **توباره**
بضم تا و سکون واو و بعد از واو بای تازی و فتح رای مهمله هزبر باشد کذا فی ادات الفضلا **تابه و تاوه** النیست که بر آن چرب
بریان کنند شیخ سعدی گوید • حسودی که یکجو خیانت ندید • بکار شیخ گندم بتابه طپید • واجو برزک را نیز گویند مثالش
شیخ ابو علی گوید • هر که خواهد که مبتلا نشود • پشت بنهد بتابه حمام **تالانه** بوزن کاشانه میوه الیست شفتالو نانا و شفر تنگ
وشیلیل نیز گویند مثالش ابو اسحاق اطعمه گوید • زانکه از بزم چنین میوه ضرورت باشد • مثل تالانه و شفتالو و انگور و انار •
تا بوره بضم تای دوم و فتح رای مهمله شکل ومنجارکه بر دست و پای اسب گذارند **تیره** معروف **مع الیا** **تترزی** بضم تای اول
وسکون دوم و کسر رای مهمله سماق باشد شمس فخری **شعر** در لب شیرین ز لطف لهجه او • شاید ار قند آید از تترزی **تورزی**
خانه تابستانی و قماشش تنگ و تازه حکیم انوری گوید • قاقم و سنجاب در سرای سجاره • توزی کتان ایشان را هفت پوشت • و بمعنی
جمع کنی و حاصل کنی و اداکنی نیز باشد مثال این دو معنی ش کر بخاری گوید • ترشره کنج خواسته توزی • بلکه زان کنج سایلان توزی •
و بمعنی کشتی نیز آمده مثال این معنی حکیم انوری گوید • فرزین بنهی و عرصه رستم را • انجا که باسب کعب کین توزی • و بمعنی جمع کردن
و اداکردن و کشیدن نیز آمده بمعنی اول رضی الدین غیاث بوری گوید • رجا را ز انعام تو نام توزی • هنر را ز اکرام تو حق گزاری
تن شوی یعنی جوی یا چشمه که در آن غوطه خورند مثالش امیر خسرو گوید **ش** بتن شوی جامه زتن دور کرد • سبک تیره در چشمه نور کرد
تی بکسر تا بمعنی تهی و خالی باشد مثالش مولوی معنوی فرماید • آن یکی مرو ست تو تش جلاد رد • وان دگر مرد میان تی همچو گرد
توبکی بضم تا و سکون بای تازی و کاف رمیست که در قدیم زده بودند منبج بوده رایج بود مثالش استاد عماره گوید **ش** باب
رحمت راند همی دولت امیر چگونه ابرکجا تو بکیش بارانست **تای** جامه داری باشد از هر قماش که باشد **تشی** بفتح تا و کسر شین
معجمه سیخول باشد و آن خارپشتی باشد که خارهای خود را چون تیر اندازد و بر هر که زند هلاک کند وانرا الکاشه و ریکاشه و روده
ترکی و سنگه نیز خوانند مثالش حکیم اسدی گوید **ش** تو این ره سوی پارسی چون کشتی **تالکی** بسکون لام و کسر کاف کشنیز کوهی باشد
تخت طاقدیسی نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید • چو تخت طاقدیسی ساز کردی • بهشت از طاقها در باز
کردی **تفنی** بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد **تورشی** بضم تا و کسر زای فارسی آن باشد که اطفال هر یک
چیزی بر سر هم نهند و یکدیگر را ضیافت کنند و انرا توشی نیز گویند و بعضی توزیع خوانند **تلی** بضم تا و کسر لام در نسخه میرزا

دست افراز حمام باشد امادر رسامی فی الاسامی کیسه باشد که زنان سوزن و ابریشم و انگشوانه در ان نهند با ینمعنی حکیم سوزنی
گوید **ش** بر بیره تلی سوزنم کر سوزنیم • نیم چو سوزن دوزی نهان میان تلی **تودری** تخم گیاهیست که در اصفهان قدامه خوانند
و در کرمان مادر دخت **تاری** تاریک باشد مثالش استاد منوچهری گوید **ش** من عمتو در شادی با عمت عالم • پیوسته
همی خواهم زایزد شب تاری **تمنکی** بضم اول و فتح دوم حاجتمند باشد و کدا مثالش شمس فخری کو توالی گوید **ش** از تمنکی
مجوی صدق و صواب • که نجوید کسی ز آتش و آب **تکاپوی** آمد و شد با تعجیل باشد مثالش شیخ سعدی گوید **ش** تکاپوی ترکان و غوغای
عام • تماشا کنان بر در و کوی و بام **تغلی** بضم تا و سکون قاف در نسخه میرزا بره میش ماده باشد **باب الجیم التازی مع الف**
جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق که بعد ازان دیگر آبادانی نیست **جابلسا** نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار
دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشینند کذا فی عجایب البلدان مثالش شاه ناصر خسرو گوید مثال هر دو را **ش** ای پسر
بنگر بچشم سر درین زرین سپر • کو ز جابلقا سحر که قصد جابلسا کند **جویا** یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان تورانی که رستمش کشت
جفت بفتح جیم و سکون فا بمعنی خمیده و کج شده باشد **مع الیا** **جلوچوب** بفتح و ضم جیم اول و ضم لام و جیم فارسی با بزن باشد
یعنی سیخی که مرغ را بران زنند **جلاب** بوزن کلاب نام شاعری باشد استاد که در بخارا بود کذا فی التحفه **جناب** بضم جیم
و بعد از جیم نون آن باشد که بیکدیگر گرو بندند که هر که ببرد چیزی از مغلوب بگیرد خاقانی **ش** دیدم است صبح با دلم از هر دو کون
عشق نهاده گرو قفیز کشیده خباب **جاماسب** حکیم مشهور باشد و در شرفنامه مسطور است که او را جامات و جاماس نیز گویند **جلب**
زن قحبه باشد و نابکار مثالش شمس فخری **ش** کسی که یک سر مو از هواش بر گردد • یقین که مادر او زانیه است و زن جلب
و در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی شور و غوغا نیز آمده استاد دقیقی گوید **ش** بناگاه از دشت در نیم شب • بر آمد ز هر سوی بانگ جلب
و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار باینمعنی آمده اما این لغت را در کنز نیز آورده بمعنی آواز جرس **مع التا** **جغبوت** بضم جیم و بای
تازی و سکون غین معجمه حشو باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جغبوف آورده بتقدیم با بر غین و گفته **ش** در خرابات ریش
خصمانش • کشت در زیر قحبگان جغبوف **جمست** بفتح جیم و میم و سکون سین مهمله گوهریست که ابنها قرمایه و کبود که آنرا
کمیت نیز گویند شمس فخری گوید • بچشم نوالش نبی قیمتی • چه یاقوت و لعل و چه پشت و جمست • و در اختیارات مسطور است
که سنگیست بنفش که بسرخی مایلست و معدن آن سه روزه مدینه واقع شده و اگر بظرفی ازان شراب خورند مستی نیاورد و اگر
شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشند **جاست** بوزن راست در نسخه وفائی جای فشردن انگور باشد **جفت** بوزن
رفت در نسخه حسین وفائی بمعنی خمیده باشد و شمس فخری مؤید این قول فرماید **ش** بدر کاهش همی خواهد که ماند • قد قوس
قزح زان جفت باشد • و بمعنی کج شده و خمیده نیز آمده و مولانا محمد گستری جفت را بمعنی سقف خانه و چوب بندی که
تاک را بر آن اندازند آورده و این قطعه حکیم خاقانی را مؤید قول اوست بمعنی سقف **ش** آن جفت را کرد قوس قزح ملون
وان طاق را کز و شد صحن فلک مطرا • ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنا • روح و فلک مروق نوح و ملک درودگر • و مروق
نقاش باشد **جیغوت** بیای حطی و غین معجمه بوزن تو فور تیره که از لیف خرما سازند و جیغت گیاهیست که لیفش خوانند کذا فی التحفه
مع الجیم **جرج** بضم جیم آن گوشت پاره سرخ که بر سر خروس رسته باشد و آنچه بر سر تیری طاق ایوان و امثال آن وصل کنند

تازیبا خاید کذا فی الادات مع الخا جوخ بفتح جیم و جوق بیک معنی باشند و بتازی فوج خوانند جخ بوزن نخ جنگجوی و
ستیزه کار باشد در نسخه میرزا و شاه سوزنی گوید شعر زمانه سوی عدویت نواکند که منم ورا غلام تو با خواجه زمانه فخ و جیم فارسی
نیز آید جخاجخ بفتح جیمین آواز زخم تیغ باشد که در وقت زدن بر کسی برآید کذا فی الادات مع الدال جرغند برای
مهمله و غین معجمه بوزن فرزند امعای گوسفند که بگوشت و دنبه پر کنند و آنرا جگرآگند نیز گویند و بمعنی چراغ و چراغدان نیز
آمده و بجیم فارسی نیز آمده مثال معنی اول سوزنی گوید و محتمل معنی دوم نیز هست شعر آورد بیاپی که در آن روز که رفتی
در خانه ما بیش نبود درست و نه جرغند جغد مرغ مشهور باشد که آنرا کوچ و کوف و کول هم گویند و دیگر کنگره حصار
باشد و در شرفنامه بمعنی موی گره زده بقفا بسته نیز باشد جند نام شهری باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر تو که در حفظ
ایزدی چکنی حرز و تعویذ اهل جند و خجند جغرو بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله سبزه مرغزاری باشد جرد بوزن
نرد مرغی باشد کلاغ و را بتازی حباری گویند و کبود فام بود و اکثر بر کنار آب باشد و بعضی خرچال گویند کذا فی التحفه جاورد
برای مهمله و جاورز بزای معجمه هر دو بوزن باورد بمعنی خار سفید باشد کذا فی المؤید جلوند بوزن الوند در نسخه میرزا چراغ باشد
جزد بفتح و سکون زای معجمه جانوری که در تابستان نهار در صحرا باشد مانند جعل بود و سبز فام و بانگ طولانی کند و او را جراک
نیز خوانند مع الذال جمشید معروف و آن مرکب از جم و شید باشد پس جم سلطان بزرگ باشد و شید آفتاب را گویند
مع الرا جدر بوزن صدر شتر چهار ساله ماده باشد مثالش شمس فخری گوید شعر وجود اشرف و دارای دهر ابو اسحاق
شکوه مسند و ایوان و تخت و صدر بود کجاست در همه عالم شهی که همچون او کمینه بخشش او صد هزار جدر بود اما صاحب
شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی مذکور و گفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند و حسین وفائی بجیم فارسی
و دال مهمله آورده جنبور بفتح جیم و واو و نون پل صراط باشد در نسخه وفائی مثالش استاد عنصری گوید شعر ترا هیبت
محمد رسول حجاز دهنده بپول چنود جواز و در نسخه حلیمی بتقدیم با بر نون آمده بوزن کینه و مثالش این بیت حکیم اسدی آورده
شعر سیه روی خیزد ز جرم گناه سوی جینبور پل بباشدش راه جالندر نام ولایتی مشهور باشد در سومنات کذا فی التحفه
مثالش مسعود سعد سلمان گوید شعر بس شگفتی نباشد ار باشد بار خت قهرمان جالندر جگر معروف و دیگر شفقت و رنج و
مثالش حکیم انوری گوید کرد کاه جهان گداخته باد که یکی کر ره بی جگر مدهد جور بتازی ستم را گویند و نیز نام یکی از خطوط
جام جم بود و پیاله جور پیاله پر مالامال را گویند چه خواهند در آن پیاله حریف را بیندازند و در بسیار دادن شراب بآن جور
کنند مثالش سراج قمری گوید شعر سوی جهان دگران بر لب خر جور که دل سیاه شد از جور این جهان ما را جانگر بلام و شین
معجمه بوزن دانشور در نسخه میرزا افراط کننده در مباشرت باشد و خرامنده باشد و بجیم فارسی هم آمده و سین مهمله نیز بنظر
رسیده جمیور بعد از میم زای معجمه و یای حطی اسبی باشد که روی و شکم و بهره و دست و پای وی سفید باشد و این لغت
در مؤید و نسخه میرزا آمده اما اشعار بحرکت او نکرده اند مثالش مسعود سعد گوید شعر آتش و آب و خاک و باد شده ابرش
و خنگ و بور و جمیور جزدر بزای معجمه و دال مهمله بوزن افسر تعبیه شبه که اخته باشد جور بور بعد از رای مهمله بای موحده
بوزن روز کور تدرو باشد کذا فی الشرفنامه جویبار کنار جوی و اینجا که جوی بسیار باشد جغر بغین معجمه بوزن قمر غوک

باشد

خندید بالضم [illegible] عنصری گوید [illegible]

باشد کذا فی الشرفنامه مع الالف جانوسپار و جانوسپار بهر دو کشنده دارای بن داراب جانشکر بسکون نون و کسر شین معجمه و کاف
تازی شکار کننده جان باشد مثالش عبدالواسع جبلی گوید شعر که خونم بران زلف و تابی پر شکن بریزد که خوابم بران چشم سیاه
جانشکر بندد جنگار بوزن زنگار خرچنگ باشد که او را بیچاینک و بیجناییه نیز گویند خوذر بذال معجمه بوزن کوثر بمعنی جو بجو
کذا فی المؤید مع الزا جواز بوزن گراز هاون چوبین باشد و گروهی پیر گویند خوانند و بتازی مهراس گویند شمس فخری شعر
شهی که باشد در مطبخ معالی او عمود محور پسته و جوزه مهر جواز و امیر خسرو نیز گوید شعر کنجد کو ز کام آسیا جست وندر لگد جواز بشکست
پست مع اللام جلویز بلام و واو بوزن پرخیز مفسد و مغار را گویند طاهر ابوالفضل را ابر بود بر زندان و بند بسته تیغ
مکر ز زلف مشکینت و بدی جلویزه و شمس فخری نیز گوید بهمین معنی بعهد او نبود قهر ظالم و مفسد بدور او نبود کام و حاسد جلویز
اما در رساله میرزا بمعنی مختار و برگزیده شخصی باشد جفت ساز در نسخه میرزا اصفهی بود از صفات و تارسازهای ذوی الاوتار و آن
سه نوع است اول جفت ساز دوم راست ساز سیوم یک و نیم ساز مجیر بیلقانی گوید شعر آسمان بر جفت ساز زهره این ره میزند
کالبشر وابالعد چون تو سیر آمد بدید جبرور ببای موحده و رای مهمله بوزن مرموز خارپشت را گویند و جبرور که رای دوم نیز مهمله باشد
هم بهمین صفت جره باز باز سفید را گویند و بعضی گفته اند باز نر باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر بر اوج فلک چون پرد جره باز
که بر شهپرش بسته سنگ آز و جره نیز بمعنی جلد و چابک نیز بنظر رسیده جالیز خربزه زار و بعضی تره زار را نیز گویند مع الشین
چاشش انبار غله باشد که بعزلی صبره خوانند مثالش سوزنی گوید شعر هر که تخم کین شد کار در چه وقت چاشش گشت چاش بردارنده
دست اجل کیال باد جخش بوزن رخش علتی که از گلو مانند بادنجان برآید و درد نکند و اگر ببرند بیم هلاک باشد و اکثر مردم گیلان
و فرغانه را باشد شمس فخری گوید شعر ببند دبه در میان پای خصم که بر گردنش است ایام جخش جوش معروف و نیز روز چهارم
از ماه را گویند مع الغین جناغ بضم جیم و دال چوبی باشد که در رکاب زین کشند استاد دقیقی گوید همه تفاخر آنها بفضل و دانش
بود همه تفاخر اینها بغاشیه است جناغ و در شرفنامه فرود دامن زین باشد و آنرا جناق نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل را
باستشهاد آورده شعر سوی بروی بر سمند خر که مند ز پوست بر روی مانده جز که جناغ و در ادات الفضلا نوعی از اسباب رانده زین
که برای زینت منقش سازند جغ بضم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن و آنرا جوغ نیز خوانند بضم و بفتح جیم در تحفه
بمعنی چوب آبنوس نک باشد چنانکه حکیم اسدی گوید یکی تخت عاج و یکی تخت جغ یکی جای شاه و یکی جای فغ مع الفا جاف
زن قحبه را گویند ابو شکور شعر زن را ناشستیم که پیمان شکن زن جاف جافست بل کم ز زن مع الکاف التازی جاجشوک
بسکون خا و ضم شین معجمه داس باشد کذا فی التحفه و در نسخه وفائی بسین مهمله نیز آمده مثالش شهید گوید ای خواجه فقر زی
اشغال همینوا ببردار چاخشوک و ببر و بند رو حشیش جنکلوک بفتح جیم و سکون نون و ضم لام کسی را گویند که از رنجوری دست بر
زانو نهد در وقت برخاستن و استعانت از دیوار و غیره کند مثالش لبیبی گوید شعر ای غوک جنگلوک چو پژمرده برگ کوک
خواهی که چون چکوک بپری سوی هوا و در نسخه میرزا بمعنی دست و پا گردآمده جدانگ بدال و نون بوزن براورد در نسخه میرزا بمعنی بازی
باشد که آنرا گوزه گردان نیز گویند جک جنبانیدن جغرات گویند جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون بمعنی خربزه باشد جوسنک
بفتح جیم و سین مهمله و سکون واو گوی گریبان باشد جامه غوک جوی بود در نسخه میرزا اما در شرفنامه گیاهیست سبز که در آب

رویید و آنرا چغزواره نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر بحر که باشد ز که جوشش او جام غوکست ز بر پوشش او جسک
بفتح جیم و سکون سین مهمله بمعنی آفت باشد حکیم سنائی گوید شعر از زه مرگ جسک ماده و نر آرزومند مرگ یکدیگر جوشان
یعنی جوشیدن امیر خسرو گوید چون قرابه دیده از خمخانه جوشان شراب مشتی خانه بین که بهر او چه سان آراسته جمشک بفتح
جیم و سکون میم و بعد از میم شین معجمه کفش باشد و آنرا چشک نیز گویند جولاهک عنکبوت باشد جوزه دوک یعنی آن شکاف و رخنه
کمر دوک که ریسمان در آن افتد در وقت رسیدن کذا فی الاداتی جراسکه بفتح جیم و سین مهمله و بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد
سبز رنگ مانند جعل بود در جثه و در تابستانها در میان سبزه پدید آید و بانگ طولانی کند و او را جرز نیز خوانند و بعضی جراد خوانند
جلک بوزن فلک نام مرغکیست خرد و کوچک و کم سکون کذا فی الادات جوشک شین معجمه بوزن جوشن و بعضی گفته اند بوزن
کوچک کوزه با لوله باشد که بعربی بلبله خوانند مع الکاف الفارسی جسنک بفتح جیم و سین مهمله هم سنگ جو باشد حکیم خاقانی
گوید بقسطاسی سنجم راز موبد که جوسنگش بود قسطای لوقا و معنی قسطا و لوقا در محل خود خواهد آمد جسبک بفتح جیم و سکون یا
و نون و کسر سین نام رای گجرات که در هند اول او پادشاهی کرد مثالش شیخ نظامی گوید بدان روستنبل مسند و جیسنگ
که بر چین زد هر کی لشکر زنگ چیر چنگ بزای معجمه و جیم تازی بوزن تیر چنگ جبر بینه زنان و بجای زای معجمه مهمله نیز بنظر رسیده مع اللام
جلیل بعد از جیم لام بوزن سهیل جل اسب و پرده باشد شهنامه شعر بر فتند پوشیده رویان خیل عماری یکی در میان جلیل جال
دام باشد که بعربی فخ خوانند مسعود سعد گوید همچو ماهیست خسته گشته بشست همچو مرغیست بسته گشته بجال جندل شخصی
که فریدون او را بخواستاری پیش دختران یمن فرستاده بود شهنامه چنین گفت جندل که ای شاه جهان که بی آفرینت مبادا
دهان مع المیم جم کم نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمان است چنانکه حکیم انوری چو اندر صدر تو
دیوان طغرا چه در انگشت دیوان خاتم جم و هرگاه با جام واقع شود مراد جمشید است چنانکه ظهیر فاریابی فرماید بیت قصه ملک جم
و جام مرصع مشنو جام بر کف نه و انکار کر این جام جم است و در تحفه مسطور است که بزبان مرویان چشم را جم گویند جرم بوزن درم
نام مقامی بود از ایران زمین در نسخه میرزا جمجم بمیم و جیم دوم تازی بوزن جلجل در نسخه میرزا گیوه باشد که از جنس پا افزار است
شیخ سعدی جمجمی در پای مردانه لطیف بر سرش خربند کانه میزری جم اسپرم نام یکی از انواع ریاحین که شکوفه هاش خرد دارد و نبات
او بدرختی که در جوار او باشد تعلق کند چون لبلاب و آنرا ریحان السلیمان گویند بعربی مع النون جکوان در نسخه میرزا بهمن و کاف
بوزن ارغوان شهریست بسیار ولایت در هند کذا فی التحفه مثالش شیخ سعدی گوید ای ترک بادجنگ برون کی از سر
بر خیز باره در زده بر فتح جکوان جوزن بزای معجمه بوزن جوشن آفتیست که در گندم افتد و خشک گرداند و بمعنی شاهتره بنظر رسیده
کذا فی الادات مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید زمینه رستان آمده جوزنی بهر جو که زد سوخته خرمنی جغن بفتح جیم و میم چوبی را گویند
که بعوض بر چوبها که بطول وضع کرده باشند بند کنند تا بر آن چوبهای باریک بلند اندازند و شاخهای تاک را بر آن کشند جشن
بوزن رسن بیت باشد مثالش شاعر گوید چو دید اندر آن شهریار زمین برافتاد از بیم بر روی جشن جهان معروف و آنرا جهن نیز گویند
و بمعنی جهنده نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی گوید بگفت احوال ما برق جهانست گهی پیدا و گاهی در نهانست جرعه دان و
چیزی باشد که در آن جرعه شراب ریزند مثالش حکیم خاقانی گوید خورده یک دریای بصره تا خط بغداد جام پس ببابل داده جرعه دان

آورده اند

آورده اند جهن بوزن بهمن نام پسر افراسیاب باشد جرون نام شهر هرمز باشد جرغون برای مهمله و غین معجمه بوزن مرهون نام دارو
و آنرا جرغول و بزبان بره نیز گویند جخجخ بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و درخشان و از عدس بزرگتر باشد
و آنرا خاکشو نیز خوانند مع الواو جو بفتح و ضم هر دو معروف و بضم بمعنی نهر و چشم از مزینه ز خلوص زر که آنرا عیار خوانند نیز باشد و در
نسخه میرزا جوجو و جوبجو یعنی پاره پاره و زره و زره مثالش حکیم خاقانی فرماید جو بجو جور زمستان بر گیرد دل جو جو شده زجان بر گیر جملو
بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام در نسخه میرزا شنگ باشد که نوعی از مزروعات است مع الها جامه صراحی را گویند مثالش منجیک گوید شعر
چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی هوای شاعر و صهبا کند دل ابدال جهودانه اسمای گوسپند باشد که اندرون آنرا انباشته باشند
بچیزی و پخته باشند و آنرا بعربی لقایق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف و نام درختی نیز باشد جرده بوزن کرده اسپی باشد که موی او
عرفی باشد و مادرش غیر عرفی جبه بفتح جیم و بای تازی داروئیست جکیچه بکاف و جیم دوم نیز تازی بوزن حدیچه ظرفی که در آن روغن
کنند کذا فی المؤید جرکاره بفتح جیم و رای مهمله و سکون دال بمعنی رایهای مختلف باشد مثالش شاعر گوید بیت ز رای یکو کار کردد تمام
ز جرکاره گردد سراسر تباه جلغوزه چیزی که بفستق ماند اما باریکتر از آنست و مثبتیست مثالش رودکی گوید یکسو نهش چادر یکسو نهش موزه
این مرده اگر خیزد و رسمی و جلغوزه و در نسخه میرزا میوه باشد که از خراسان خیزد و بتازیش جلوز خوانند جرشه بشین معجمه بوزن جبه ستبر
پیراهن باشد و در شرفنامه بوزن لبه پیمانه روغن باشد کذا فی الادات جوله بفتح جیم و لام تیر دان باشد گویند کمان کمان جوله مثالش فرخی
گوید شعر نه بهر جنگ دشمن دست نابرده بنزه کرده غلامان ترا هر یک کمان اندر کمان جوله و در رساله فی الاسامی جوله خار پشتی باشد بزرگ که
خارهای دراز دارد و او را اسکرخوانند و بعربی دلدل گویند بضم هر دو جاجرینه نام چشمه که چون آفتاب طالع شود آب در آن نماند جسمه
بفتح جیم و سین کوشکست و بعد از جیم صفت جنابه بضم جیم و بای تازی بوزن کشده بمعنی توام باشد مثالش خاقانی گوید شعر دولت
و بخت جنابه دار چو جوزا ما در بخت یگانه رای صفاهان جره بوزن صره بمعنی جلد و چابک باشد امیر خسرو گوید لیک بود اشقر گزیده شاه
جره تر از ابلق سپید و سیاه و بمعنی سبز نیز بنظر رسیده جاده بوزن ساده نام ولایتیست از دریابار جفته بفتح جیم و تا کج شده باشد و خمیده
مثالش شاعر گوید دلم از آتش غم تفته کردی قدم از بار محنت جفته کردی و در مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز بنظر رسیده مثال الیمعی سیف
اسفرنگی گوید تا زند هر صبحدم شاه کواکب جفته زرین بر این قصر زبرجد و بمعنی چوبهای قوی که بر زمین فرو برند و بر آن چوبهای باریک
بر آن نصب کنند تا بر آن شاخهای تاک را بیفکنند نیز آمده جفته بضم جیم لگد باشد که اسپ بیندازد و حکیم خاقانی گوید جفت طاق و شب بر
شکند جفته کمان نکاور اندازد و بمعنی دو سرین مردم و غیره نیز بنظر رسیده جبیره بوزن کبیره ساخته شدن و جمع شدن مردم جهت یکاری
و دهی شهنامه بفرمود شان تا جبیره شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند جراره بفتح جیم و تشدید رای مهمله اول یکی از اقسام عقارب است
بغایت کشنده و در اهواز بسیار باشد مثالش حکیم انوری گوید زلف پرخم نماید اندر چشم شکل جرارهای اهوازی و دیگر زلف
معشوقان را گویند عبد الواسع جبلی گوید شکوفه بر سر شاخست چون رخساره جانان بنفشه بر سر جوی است چون جراره دلبر و بمعنی اول
عربیست جغ بفتح جیم و شین معجمه همان تشی باشد که گذشت که روباه ترکی نیز گویند جغنه بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه
مرغیست فراخ چشم که رنگش بزردی زند و جغیق معرب آنست جغاله بفتح جیم و لام و بعد از جیم فاجوق ازمرغان را گویند مثالش حکیم
عنصری گوید ز مرغ آهو را تم بچو بیار و بدشت از آن جغاله جغاله و زین قطار قطار جغزسته بفتح جیم و را و تا و سکون فا و سین ریسمان

خام که بر و رک رسیده و آنرا از غوره و کیسته و بشاغ نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در سامی فی الاسامی بمعنی ناسوره باشد و حسین وفائی
نیز باینمعنی آورده جلبه بضم جیم و فتح لام مشدد در نسخه وفائی بمعنی سماروغ بود و بعضی نباتی که مانند روی زمین از دیوار حمام روید
عسجدی گوید چو کودک سر فرو آرد بجره بر سر جدان چنان گردد که پنداری سماروغ است یا جلبه و ازین بیت چنان مفهوم میشود
که سماروغ و جلبه دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی سماروغ آمده و دیگر بمعنی رخت حزبا نیز آمده و در نسخه میرزا ظرف باعات و همان سماروغ
باشد جرنده بوزن درنده غضروف باشد یعنی آن استخوان نرمی که آنرا ستوان خایند جهره بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان
نان ناسوره کنند جوازه همان جواز که مرقوم شد جمره بفتح جیم بخاریست که در اواخر زمستان در زمین افتد و آن سه قسم باشد
هفتم شباط باد سقوط جمره اول باشد و زمین گرم شود و بخار و چهاردهم شباط جمره دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم شباط
سقوط جمره سیوم باشد و نباتات گرم شود مثالش حکیم انوری گوید جمره است مگر خصم تو زیرا که نیابد در هیچ عمل منصب او جز به سیوم
و در نسخه میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جمره باشد و در چهاردهم سقوط زهره و در بیست و یکم سقوط ... ثریا برات مذکور
بطریق مزبور مرتب شود جنیبه بعد از جیم نون و بای تازی و های حطی نوعی از اسلحه که بهندیش کتاره خوانند کذا فی المؤید اما ... اشعار
بحر کشش نکرده مع الیا جنکلای بفتح جیم و سکون نون غلیواژ باشد جاقی ساقی باشد جالی بوزن قالی درختی که از چوب آن
مسواک کنند جامکی با جیم و میم موقوف و کاف فارسی مکسور آنچه بنوکر دهند بجهت جامه بها و ناکول مثالش شیخ نظامی گوید فهرست
جمال بغت پرکاره از لعبت خلیفه جانکی خوار جیری بفتح و ضم جیم بازاری و بد اصل باشد و اصح بکسر است باب الجیم الفارسی مع الالف
چا نام نباتیست و معدن آن زمین چین باشد و مضرت شراب را دفع کند از اینجهت بشهر تبت بر زنجی جارت اهل تبت آنست که خم
بسیار برند و چون تجار آنرا به تبت برند قیمت آن جز مشک نگیرند چلیپا صلیب نصاری باشد و در ادات الفضلا مسطور است که آن
سه گونه باشد از زر و نقره و مس و آهن و چوب امثال آن که براهمه در زنار کشند و عرب آنرا صلیب خوانند و در کنز آورده که شکل ترسایان
بر خود می بندند برین شکل ✗ مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بدست آرم عصای دست موسی لب زنم زان عصا شکل چلیپا چوزه
بضم جیم و فتح زای تازی و بعضی فارسی خوانده اند و کسر لام غلیواژ باشد و در مؤید الفضلا جوزا بضم جیم با زای تازی نیز باینمعنیست چوخا
جامه پشمین را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید مرا بینند در سوراخ غاری شده مولوزان و پوشیده چوخا چادر زرسا وطای زرد و کبود
باشد خاقانی گوید از پشت کوه چادر احرام بر کشید بر کتف ابر چادر ترب بر افکند مع الباء چرب معروف و بمعنی غالب و زیاده
مثالش مسعود سعد گوید اگرش سیر بر بجر بسا آید بدلیری رسد چو بسا آید مع التاء چرب دست چلد و چابک باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت
هم نیم هشیار و هم نیم مست هم چرب گفتار و هم چرب دست چست نازک و زیبا و محکم و چالاک را گویند چنگال توست یعنی چنگال
و هر چه در هم مالند چخست بفتح جیم و خا و بضم نیز آمده و سکون سین مهمله و معجمه جایی که انگور در آن شیره کشند کذا فی التحفه و در ادات
الفضلا چرخست انگور را بان شیره کنند و این لغت را نیز در حرف خا آورده اند مع الجیم الفارسی چاچ نام شهری بترکستان که کمان
چاچی بان منسوبست شهنامه ستون کرد چپ و خم آورد راست فغان از دل چرخ چاچی بخاست و چرخ اینجا بمعنی کمانست
بحج بفتح خرباله که بدان غله پاک سازند باک شود و آن چند چوب را که پنجه مانند بر هم بندند و دسته دراز بر آن نصب کنند
و خرمن کوفته بان باد دهند و تیز چنگ گویند جکوج بفتح جیم و ضم کاف در نسخه میرزا سینه بود که بدان آسیا تیز کنند و در مؤید

الفضلا

الفضلا مسطور است که در بعضی نسخ از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده بجای کاف لام بنظر رسیده مع الخاء چخاخ کیسه پوست بود
که از بهر شانه و غیره دوزند و دیگر آتش زنه را نیز گویند مثال اخیر حکیم سوزنی از انکه تا بر هم سایکان مخجل نشود همی زند زبن
سنگ پاره بر چخاخ و در تحفه آمده که کیسه و طبقه باشد که سپاهیان در ان چیزی نهند و سر سرزین را چخاخ گویند چرخ فلک
و کمان سخت و گریبان جامه شمس فخری گوید بهر معنی ناگل و لاله برویید از خاک نامه مهر بتابد از چرخ دیده دوست بتو روشن باد
سینه خصم پر از ناوک چرخ صدره دولت و اقبال ترا باد از فتح و ظفر دامن چرخ و بمعنی کمان حکیم فردوسی گوید یکی تیر پیکان
و تیر خدنگ بچرخ اندرون راند مرد ز رنگ و دیگر چرخ معروف و نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی فی الاسامی
بمعنی آن موضع که در آن انگور ریزند و بعد از ان بپا بیفشارند تا شیره از ان گیرند نیز آمده و بعربی معصر خوانند بمیم و عین و صاد مهملتین
بوزن جعفر چخ کوشیدن بجلدی باشد شهنامه سپاهست یکسر همه کوه و شخ تو با پیل و با پیلبانان چخ چنچ بوزن پنج ناک آب
چشمش همیشه بود و مژگانش ریخته باشد مع الدال چرد بوزن مرد انچه استانه در بر آن نهند مثالش شاعر گوید ابا پیل ور چند
مردان مرد که جوید همی جنگ را زیر چرد چرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند چراغ باشد و چراغدان و همان چرغند مرقوم باشد
در نسخه میرزا چمند بوزن سمند اسب کاهل و تند رو باشد چندفند بفتح جیم و فا بیم و نهیب باشد که بر مردم افتد کذا فی التحفه مع الدال
چکاد سر کوه را گویند شهنامه بیامد همی دیده بان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران چو باد و دیگر بمعنی میان سر باشد مثالش
شاعر گوید که خود را بر آسمان فکنم بیکانم که بر چکاد آید وا و را نارک و تارک و یافک و کاخ نیز گویند چهرزاد نام همای دختر
بهمن باشد چماند یعنی در سیر و خرام آورد شهنامه بیت بی باره کو چماند بجنگ نماند برو روح جنگی پلنگ چخید بفتح جیم و فتح
خای معجمه یعنی کوشد و دم زند مثالش ابو الفرج رومی گوید از دولت تو دست خرد کوته خواهم با دولت تو خود که چخد یا که چخیدست
و چخید یعنی کوشید و دم زد و چخند و چخید نیز گویند چرزید برای مهمله بوزن لرزید یعنی برای چاره جویی دوید مع الراء چرکر
بوزن سرور سرود گوی و مغنی باشد در تحفه اما در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی مغنی آورده و این بیت را مؤید خود آورده بوس و نظرت
حلال باشد بیاز این مطب من بگرفتم از چرکر چار چاره باشد مثالش شیخ نظامی گوید دست بر آور ز میان چار جوی این دل غمخوار را
دل غمخوار جوی و در تحفه چار و چیدار هر دو بمعنی چاره آمده و چار بمعنی بالش حشت پری نیز باشد چرب آخور یعنی فراخی عیش و کثرت
و علف حکیم خاقانی گوید رخش بهرا بتافت بر سر صفر آفتاب رفت بچرب آخوری کنج روان در رکاب چبر دلاور و غالب را
گویند مثالش خسرو شیرین بآخر چون شود دیوانگی چبر گریزد مرد از و چون آتش و شیر و چیره نیز گویند بزیادت ها چراخور چراگاه باشد
مثالش مسعود سعد گوید ع ازین پس بچه بسته دهن چرا بستی که هرگزش بچراخور بود نه آبشخور چراخوار نیز آمده چنانکه شاه نام خسرو
گوید ع یکی غول فریبند است نفس آز و خواهت کزین با کی چراخوار است و نادانی بیا باتش چغز بفتح جیم و سکون غین معجمه
الثغات بودن و ترسیدن کذا فی الادات چپدار بفتح جیم و سکون بای فارسی با دال مهمله سر موزه باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر
موزه کشند و بعربی جرموق گویند بضم جیم و میم و سکون رای مهمله مع الزاء چغز بفتح جیم و غین معجمه غوک باشد که او را واق
و غنجوس و قاس و بزغ نیز گویند مثالش ابو الفتح بستی ش هر چند که درویش بسر نغز آید در چشم توانگران همه چغز آید چرز بفتح
جیم و سکون را در نسخه میرزا خاک خسته باشد و آن پرنده ایست که در روز پرد و بترکی چرقی گویند بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده

کرچرز چکاوک است که آنرا بعربی ابو الملیح گویند و در سامی فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته که چرز مرغیست که او را بتازی حباری گویند رودکی

• بچنگال قهر تو در خصم بددل • بود همچو چرزی بچنگال شاهین چشم آویز برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم آویزند که دفع عکس کند

جوز که کردکان باشد چاه میوز یعنی قلابی که بآن دلو از چاه بیرون آرند و آنرا چاه جوی نیز گویند چوز بضم جیم همان جور بود که گذشت

وآن تذرو باشد مع السین چابلوس و چاپلوس هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چابلوس نیز آمده و حسین وفائی چابلوس

بجیم و بای تازی آورده و گفته که حالا بجیم و بای فارسی مشهور است مثال اول شمس فخری گوید ش بچاپلوسی خود راهی کند بر کار • ولی نکو

نبود کار چبلوس و چلوس چلوس گذشت در باب با مثال دوم حکیم انوری گوید ش خامه ای محمد رازی • نیز از آن ره زنان چشم بوسیست

چشم آورسه بکسر سین بود و بگوشه چشم چلاس انکس را گویند که پیش از انداختن سفره از هر دیگ یا از هر کاسه لقمه چند بخورد و بعضی

لواس خوانند بفتح لام و تشدید واو مع الشین چشم کاویش نام گلیست مفت پیکر • غنچه با چشم کاویش برازد • مرغ با گوش پیلگوش برازد

چالش خرامیدن و بناز رفتن باشد لبستان ش بیا تا درین شیوه چالش کنیم • سر خصم را سنگ بالش کنیم • و شیخ نظامی در اسکندرنامه

بمعنی جنگ در چند مقام آورده از آنجمله گوید ش از آن سهمگین ترسیاهی قوی • عنان تافت بر چالش خسروی • و جای دگر نیز فرماید •

بچالش گری سوی اورند رخش • برابر به خنده زد بر درخش چکش نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته شد

چاوش نقیب لشکر باشد خسرو و شیرین • نفیر چاوشان از دور برخاست • ز گیتی چشم بد را کرد دور چموش بسکون میم چشم مثالش

امیر خسرو گوید • گهی زچشمش زند تیر بر دل عاشق • گهی زدست زند تیغ بر سر اعدا چربش بفتح جیم و کسر بای تازی بمعنی چربی باشد مثالش

شیخ نظامی فرماید • ترا روزی چربش فروشان برنگ • بود چرب و چربش غار و بسنگ مع الغین چباغ بفتح جیم و بای فارسی

جنسی از ماهی باشد کذا فی الادات چرغ مرغیست صیاد که بعربی صقر گویند مثالش ابو الفرج گوید ش تا چراغ اموات را دلم چرز افتاد

زو چون تب لرزه بر تنم لرز افتاد • در عشق مرا کار بنذر ز افتاد • در رزی بچه زخم تو برد ر ز افتاد چغ بفتح چوبی که ماست را بآن بهم

زنند تا مسکه شود و چق و کشیر زنه نیز گویند مع القاف چقاچق آواز زخم تیر چون بجای رسد مثالش شیخ نظامی گوید ش ز بس تیر

چقاچق که آمد ز تیر • کفن گشت در زیر جعفتان حریر • چکاچاک آواز زخم تیغ از پی زخم باشد مع الکاف التازی چک حجت و قباله

باشد و برات کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید بمعنی قباله و گفته ش جمال دنیی و دین خسروی که قاضی چرخ • نوشت تا بابد ملک را بنامش

چک • اما غالبا که بمعنی برات اصح باشد چه شب برات را که شب نیمه شعبانست و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و باین بیت متمسک شده

که مغز چکی چون بنود از سر تیره خاک • بکش لیمون را سر از تیغ چاک • اما این بیت باینمعنی بر مناسبت ندارد و باینمعنی جای دگر بنظر

نرسیده چالاک جلد و چابک باشد عنصری گوید ش گفت کین مردمان بی باک اند • همه همواره دزد و چالاک اند • اما حسین وفائی بمعنی

بلند و دزد و خوبی آورده چابک بمعنی جلد باشد مثالش شیخ سعدی گوید • بچابکتر از خود مینداز تیر • چو افتاد دامن بدندان بگیر

و بمعنی تازیانه نیز بنظر رسیده مثال اینمعنی امیر خسرو گوید • چشم ستیزنده چابکت تادیب زن • ظلم شتابنده را لشکر فرویش تو و بمعنی

اول چابوک نیز بنظر رسیده مثال چابوک حکیم اسدی گوید ش چو چابوک دستیست بازی سگال • که در پرده داند نمودن خیال

چکوک و چکاوک مرغیست مثل گنجشک و تاجدار باشد و بتازی قبره و ابو الملیح گویند و باصفهانی موژه خوانند مثال اول

شمس فخری گوید ش آنکه شهنشه بمهتش که صد • کرکس چرخ است کرو چو چکوک • و مثال دوم حکیم خاقانی فرماید • صفیر صلصل

ولن

ولن چکاوک ساری • نفیر فاخته و نغمه هزار آوا • و در ادات الفضلا چکوک نام گیاهی باشد و چکاوک بمعنی نوائی و لحنی نیز آمده چنانکه

محمد هندوشاه گوید ش ز کل افزون شود فریاد و جبل • ز آواز زیر و بم چنگ و چکاوک چوک مرغیست که خود را سرنگون آویزد

و چندان بانگ کند که خون از آن روان شود مثالش استاد کسائی گوید ش کو لی بهم چو من ز غم عشق زرد گشت • از شاخ همچو چوک

بیاد بخت خویشتن • و در بعضی نسخ چرک نیز بنظر رسیده برای مهمله بعد از جیم چچک بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی گل که مشتاوش

ورد خوانند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بمعنی خال و رخساره نیز بنظر رسیده و باینمعنی در شرفنامه بجای جیم دوم خا آورده چاک چاک

یعنی طراق طراق و بمعنی شکافته و دریده نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید • به پیش من آمد پر از خون رخان • همه چاک چاک آمدش

استخوان • تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک • زبان گشته از تشنگی چاک چاک چغک بوزن خشک گنجشک باشد مثالش کوید

• سعادت شرف بندگی حضرت او • خشک کسی که بیابد هزار بار خشک • اگر کند طیران در هوای دولت او • ز چنگ شاهین باز

آورد شکار چغک چربک مصغر چرب نیز سخن که بطریق غمز و اشارت بر کسی بندد انوری ش علیش من بنین افترا هیچ گرفت و تو سوز

چربک او همچنان چون چاه شیرین مینخوری چرک بفتح جیم و ضم رای مهمله در نسخه میرزا نانی باشد که در ته انبان نهند چرک بکسر جیم معروف

و آنرا شوخ نیز گویند چریک لشکری که بمدد لشکری بیاید مثالش شاعر گوید • چریک از تمام ممالک بخواست • ز هر شهر شوری ز لشکر بخاست

چژک بکسر جیم و سکون زای فارسی خار پشت باشد حکیم سنائی گوید • سینه را همچو چژک ساز حصار • ز آن پلیس کو همه جهان پر خار

چغنک بفتح و ضم جیم و سکون فا و فتح نون پرنده ایست دراز گردن که آنرا چه بینه و کاروانک نیز گویند و بجای نون تای قرشت

نیز بنظر رسیده چلک بضم جیم و فتح کاف و چلک بلام در نسخه میرزا طناب ابریشمین باشد و در مؤید چلک آورده بضم جیم و فتح

لام بمعنی مرقوم و بسکون لام گنجه دیگ زن باشد چنک بضم جیم و فتح آنچه در میان مردم مستعملست بسکون نون است نون منقار مرغان

باشد چپلک بکسر جیم و سکون بای فارسی و فتح لام بمعنی چیز نا شایست آلوده و پلید باشد کذا فی الادات چرمک بفتح جیم و کاف

و میم و سکون رای مهمله مرغیست خرد و کوچک ایضا منه چلانک بفتح جیم و نون جعل باشد و آنرا دیلک و سرگین غلطانک نیز گویند

و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر رسیده چپلک بفتح جیم و بای فارسی نیست که میان روغن پزند و چواک نیز خوانند مثالش بسحاق

گوید • عدس قلیه و سیر و پنیر و زیتون • در پیش نان جواکست و بقل بسیار چمک بفتح جیم و میم پیش پستی و افزونی باشد مثال او امید

گوید • با یکه سخنوری بفهم از قبول تو • پل ز ازل بعون تو دست پر است این چمک چرخ ریک حیوانیست مانند ملخ کوچکتر و شب

آواز کند و او را چراسک نیز خوانند چشمک مصغر چشم و نیز نام گیاهیست که آنرا اضراس الکلب خوانند بعربی و بمعنی عینک و بمعنی

اشارت بچشم نیز آمده و نام دانه سیاه بمقدار عدسی نیز باشد و از عدس کوچکتر که آنرا خرد سایند و در چشم کشند و چشام نیز گویند

بمعنی عینک تاج الدین علی صابر گوید • ز چشمک چار کرده چشم خود را • نمی بیند تمیز نیک و بد را • و بمعنی اشارت بچشم شاه طاهر گوید

• ترشود لاله و ترداغ دل برخویش • زیر لب خنده زند غنچه و نرگس چشمک • و شیخ نظامی نیز مکر چشمک زنان بتیغ میکشیم • ز چشم بد

اندیشه میکنیم مع الکاف الفارسی چرنگ بکسر تین آواز درا و آوازی که از کوفتن گرز برآید مثالش شهنامه ش از آن نای

و هوی چرنگ و درا • بکردار طهمورثی گرزه نای چنگ چند معنی دارد اول ساز مشهور دوم انگشتان مثالش سوزنی گوید بهر دو معنی

پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف • در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ • و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان

چنگ ش یعنی بش شد و بضم جیم در مؤید کشتی بزرگ باشد مع اللام چنگال پنجه دست آدمی و سباع بمعنی اول حکیم فردوسی گوید
ش بدین گفت و آن قوت بال او شود کشته رستم بچنگال او • و بمعنی دوم حکیم ازرقی گوید ش ای باشه ز بیم تو سپرده روان •
ز دست خویش بدندان برون کند چنگال • و نیز چنگال کماز نان و روغن و شیر مینی سازند چنانکه بسحاق گوید • این زمان در
چنگ چنگالم اسیر میخورم مالش ز هر بر ناو بیز • و دیگر بمعنی هدف آمده و در تحفه و شمس فخری مؤید این معنی فرماید • ز تیر حادثه احرام را
عرض تن اوست • که چشم شصت کشیده است جز سوی چنگال • اما در نسخه وفائی چنگال سحا با همین معنی آمده و در مؤید چنگال را بمعنی باریک
میان آورده چال مرغیست ابی بقدر زاغ و گوشت او بطعم گوشت بط باشد مثالش شمس فخری گوید • یگانه خسرو خسرو نشان
که از عدلش بود به پرسش شاهین بخانه بط و چال • و چال را ترکی قشقلداق خوانند چشم اغیل و چشم اغل هر دو بکوبه چشم نگریستن
باشد از روی خشم و غضب چنانکه فرماید ش ز ترک او را اسلام کر دم دلش کرد زنی من نظر بخشم اغل چنال چنار باشد چرغول
دارو ولیست و آنرا چرغون نیز گویند چول بفتح جیم خمیده باشد چپال نام پادشاه لاهور هر که باشد حکیم ازرقی گوید شعر
هزار جان فزون گفت عنصری که ملک • بروز جنگ به آید ز خان دار چپال چغداول بضم واو گروهی را گویند که از پس لشکر روند
و چغدل و چغدلون نیز گویند چگل بکسر شهریست بترکستان حسن خیز مثالش شیخ سعدی ش محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان
چاپن و چگل چغل بضم جیم و خین نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند کذا فی اداة الفضلا مع المیم چم
بفتح بمعنی معنیست مثالش شهید گوید • دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست • در شعر تو نه لذت و نه حکمت و نه چم چام جام در ما
و رامهای پر پیچ و تاب باشد در نسخه وفائی مثالش استاد منجیک گوید ش گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم کفتا که رنج و خیز و همیگرد جام
چشم بهام در تحفه تعویذ باشد اما شمس فخری چشم بام را بدین معنی آورده و گفته • هر که با حرز مدح او زاید • نبود حاجتش بچشم و بام
چنگ مریم همان بخور مریم که گذشت و آن گیاهیست مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب گذارند تا از هم وا شود
و در زمان آن زن را وضع حمل شود شیخ نظامی گوید ش برست از چنگ مریم شاه عالم • چنان کابستان از چنگ مریم مع النون چکن
بوزن خشن جامه زرکش و زردوزی باشد خلاق المعانی فرماید • خروس وار سحرخیز باش تا سر و تن • بتاج لعل قبای چکن بیارائی
چغان بغین معجمه بوزن زمان اسم موضعیست و بمعنی کوشنده نیز آمده و با همین معنی خچان بخا نیز آمده خچیدن کوشیدن باشد و ستیزه
کردن باشد شیخ عطار گوید شعر در طپیدن سست شد پیوند او • و ز خچیدن سخت تر شد بند او و خچیدن نیز با همین معنیست
چاچین بوزن شاهین بمعنی بول باشد فیروز بهرامی گوید • چو ز وشینه تو نوندت خصم ناکس • چو چاچین بشتر بکریخت والیست چچین
نیز گویند چنانکه مولوی معنوی فرماید • هیچ عاقل افکند در ثمین • در میان مستراحی پر چچین • ایضا منه چاره هم نبود جهان را از چچین
لیک نبود این چچین را معین چنداك معروف و دیگر شهری عظیمست از شهرهای چین مثالش حکیم اسدی گوید ش سخن چند راندند
از رزمگاه • وز آنجا بچنداك گرفتند راه چاشکدان و چاشدان هر دو صندوق نان باشد مثالش جمال الدین عبد الرزاق فرماید شعر
ای چاشکدانت شفق ازرق • وی شاه در روایت چرخ اطلس کذا فی التحفه اما در نسخه دیگر خاشکدان آمده بجای معجمه و این اصحست
چپین بضم جیم و بای فارسی شد طبقی که از سبد بافته باشند حکیم فردوسی گوید شعر بگسترد و کرباس و چنین نهاد • بچنین بر آن
نان کشکین نهاد • کشکین نانیست که از جو و باقلا و عدس پزند چو بکین در مؤید نام چوبی باشد که بان پنبه جدا کنند اما در رسالهٔ فی

نازو طرب باشد مثالش عنصری گوید ش مرا هر چه ملک سپاهست و گنج • همه زان تست و تراز دست رنج • واین بیت بمعنی اول
موافقست و در نسخه میرزا بمعنی باطل و آوازی که در حین جماع از مرد بر آید و نسخه طاوضیح نیز بنظر رسیده خفنج بکسر خا و فا و سکون نون
تحیت که آنرا خاکتری گویند و بعربی بزرالجنه خوانند بضم خای معجمه و فتح بای موحده خنج بفتح خا و فا عبد الجنه باشد و آنرا سکاچه
و بر خفنج خوانند و فرنجک نیز گویند خفرج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا خرفه باشد و بفتح خا و فا و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده
خلنج بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنگ حکیم سوزنی گوید • کرد کون تو بدان علت بد • کرد شلوار تو رنگین و خلنج • و در مؤید
الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یک پر یا دو پر سفید باشد مع الجیم الفارسی خوج بضم خا افسر خروس باشد شمس
فخری گوید ش هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند • بامداران ز شرف بر فلکش ساید خوج • و در تحفه بمعنی جریر سرخ که بر سر نیز بندند
حکیم فردوسی گوید • سیاهی بکردار کوچ بلوچ • سکالیده جنگ و برآورده خوج • و در نسخه میرزا بمعنی گوسفند جنگی که قوچ نیز گویند
و گلی سرخ که تاج خروس نیز گویند آمده خلج بفتحتین طایفه از صحرا نشینان و ترکان مثالش مشفقی بلخی گوید • خلج شوشتری
کرد فرنگی صفقت • ترکان تری غول بلوچی کهرست حروج بوزن و معنی خروس باشد کذا فی الادات خود خروج تاج خروس باشد
ایضا منه مع الخا خلج بوزن فرخ شهریست از ترکستان و مشکخیز باشد مثالش شیخ نظامی گوید • چنان کز خوانندش فرخ شود رای
رسمت افت ندش خلج سود جای • و منسوبست بخوبرویان • مثال این معنی امیر معزی فرماید • ایا ستاره خوبان خلج و یغما • بدلبری
دل از همی کنی یغما • یغمای اول نیز شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان مع الدال خرند بوزن پرند گیاهیست مثل اشنان
و بان رخت شویند مثالش شمس فخری گوید ش هر کجا تیغ او بود قصار • نبود حاجت شخار و خرند خشین بند در نسخه حسین وفائی و تحفه زغن
باشد و این بیت فرخی متمسک شده اند • تا نبود چون همای فرخ کرکس • تا که نباشد نظیر باز خشین بند • اما آنچه بخاطر میرسد آنست
که اندک سهوی ایشانرا واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد
و او بغایت کبود و سیاه باشد و بند بمعنی غلیواژست پس معنی شعر آن باشد که تا غلیواژ شان خشین نباشد انگه خشین بند نام
غلیواژست و بغیر از ایشان دیگری این لغت نیاورده خرد بوزن زرد گل و لای باشد که در ته جوی باشد مثالش شمس فخری گوید
ش همه را او دیو بکسر زمینش • بناشد دیولاخ و شوره و خرد • و راو در زمینی را گویند که بیزه لبیا روران رسته باشد خنداخند یعنی
خندان خندان حکیم انوری • دفع چشم بد جهانی را • همچنان نرم نرم و خنداخند خردمند یعنی عاقل مثالش شاه ناصر خسرو گوید •
سود مندست سمند ای خردمند ولیک • سود اش انرا است هوی من که مراورست سمند خندشند هر دو بفتح اول مراد فند چون
رخت و بخت یعنی ترت و مرت مثالش شمس فخری • از صرصر فنا گشتند نا روبار • وز تند باد قهر اجل جان خند و شند مع الذال
چنگ بید خار باشد مثالش استاد رودکی فرماید ش تن خشک بیدار چه باشد سفید • بتری و نرمی نباشد چو بید خاید
یعنی بدندان نرم کند مثالش شیخ سعدی گوید ش روی در روی دوست کن بگذار • تا عدو پشت دست میخاید خشود
بفتح خا و ضم شین معجمه یعنی درخت را پرست و شاخهای زیاده انرا افکند مثالش شمس فخری گوید ش در مزرعه ملکت همه تخم
دها کشت • شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود • و یکی از کابر نیز گوید • من آنم که طبع شناسم • پسر و ارکشت ثنایت خشود
و پسر وار یعنی شعر باشد و در مقام خود خواهد آمد خلیه بمعنی چیزی در جای اسپوخته باشد چنانکه ریش سود شمس فخری ش

کردن حسادرا گر زکر آتش شکست * دیده بدخواه را نوک سنانش خلید خبایه بفتح خا و بای حطی و بعد از خا بای موحده بمعنی خابیه باشد
مثالش شمس فخری گوید * ازان کرد ست محنت تیز دندان * که حلق دشمنانت را خباید خرشاد بضم خا و سکون رای مهمله آفتاب باشد
که حالا خورشید می خوانند خاز غلیواژ باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید * هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند * کسی که باز شناسد همای را
از خاز * و او را روغن و گوشت ربا نیز خوانند خم شدن یعنی دفع درد نکنند و نتواند کرد انوری * شاهی که چو گردند قران پیک
دستش * البته کمان خم شود حکم قرانرا خوید بوزن دوید خوید باشد مثالش شیخ سعدی گوید * هر که مزروع خود بخورد خوید *
وقت خرمنش خوشه باید چید * و بوزن دوید نیز بنظر رسیده مثالش حکیم ازرقی فرماید * ز خوید سبز نگردد همی سرین گوزن *
ز لاله سرخ نگردد همی سروی غزال خواد بفتح نام پهلوان ایرانی و در مؤید اسم پادشاهی بدانش مشهور نیز باشد و نام
آتشکده باشد مثال الیمعنی حکیم فردوسی فرماید * چو از گشسب و چو خراد و مهر * فروزان چو ناهید و بهرام و مهر خرداد مدت
ماندن آفتاب در جوزا که فارسیان یکماه شمرند و دیگر روز ششم از ماه باشد خود مغفر باشد و بعربی بیضه خوانند خایند
بوزن وفا نید یعنی تقلید کسی کردن استاد طیان گوید ش مردم نه ای خره چه بایت زویت * چون بوزنه گولکی بازخیده * و دیگر
بمعنی کج کردن نیز بنظر رسیده خاند یعنی کج کند مثالش حکیم فردوسی گوید * خاند شمارا همان روزگار * نماند خانیده هم پایدار *
خلید بوزن شنید یعنی صدا و آواز کردن کوه و صحرا و طاس و امثال آن بپیچید مثالش حکیم فردوسی فرماید * هر سست از او شان
می خلید * همی رفت تا جای پیران رسید خط بغداد یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگر خط ازرق
و دیگر خط جور مثالش حکیم خاقانی گوید * گرچه خرد در خلطت بر خط پندار سر * تا خط بغداد و ده دجله صفت جام را خوشید یعنی
خشک شد بستان * بجوشید سر چشمهای قدیم * نماند آب جز آب چشم یتیم خساید بسین مهمله و یای حطی بوزن دمانید یعنی بدندان
ریش کند مثالش رودکی گوید * در بحر چشم و بر دل آتش همی فزاید * مردم میان دریا آتش چگونه شاید * جیشک نهنگ دارد دل را
همی خساید * ندیم که ناگوارد کاید و ان نه خراخاید معا الرا خلتبر بتای قرشت و نون و بای موحده بوزن مغضفر کسی را گویند که
او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند ابو العباس گوید ش با فراخیست و لیکن دلستم تنگ زید * او چنان شد که چنان هیچ خلتبر نبود *
کذا فی التحفه اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت عکس معنی که صاحب تحفه کرده مستنبط میشود یعنی خلتبر شخصی را گویند که داشته باشد و
اظهار نداشتن کند خواربار یعنی باری که مردم آنرا قوت کنند مثالش حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا * اگر مصر با نزا کنم بر گشاد ست
سود خواربار همه رود کاست خرانباد آن بود که جا عترو کار رجع شوند مثالش شمس فخری گوید * بعجاد و قصد دشمنت
همی سازند انس و جان خرانبار خشکامار بمعنی تتبع و تفحص و حساب باشد مثالش شمس فخری گوید * خدایگان سلاطین که روزگار نزید
نظیر اش ار چه بسی جست و کرد خشکامار خر بفتح معروف و گل سیاه ته جوی باشد خره نیز گویند مثالش شمس فخری * بار با سیر او
بوقت شتاب * چون خر لنگ مانده اندر خر * و بمعنی جرک طنبور و عود و امثال آن نیز باشد مثال الیمعنی سیف الدین اسفرنگی *
خلق تو گر بدو زند پرده اقبال راست * عود اگر طرب آرد گشد باز خری خنگ نیز بکسر خا و زای معجمه و سکون نون و کاف فارسی
و یای حطی اسب ابلق باشد مثالش مسعود سعد گوید ش با زیور گردان کارزاری * با مرکب تازی خنگ زیور خرخر بفتح خای معجمه اول
و دوم و سکون رای مهمله وته باشد و پشته پشته و ایوان و در مؤید الفضلا بمعنی جو توشدن نیز بنظر رسیده خنثار وخشنسار

مرغ آبی بزرگ تیره گون باشد که میان سرش سفید باشد مثالش شمس فخری گوید ش اگر از عدل او باشد ش حضنت * عقاب چرخ را گیرد
خشنسار * و در صیده ابی ریحان خشنسار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و بر این اعتماد بیشتر است
خنجیر بوزن زنجیر بوی ده و چرب باشد مثالش استاد خسروانی گوید * بگذرد سالها که بر ناید * روزی از مطبخت همی خنجیر خاور
مغرب باشد و باختر مشرق چنانکه استاد لامعی گوید ش خورشید را چو ان پشت شد در جانب خاور علم * پیدا شد اندر باختر پر آستین
شب علم * و حکیم اسدی نیز بایمعنی فرماید * بشادی و جام دمادم طبید * ببودند تا خود بخاور رسید * و از کلام متقدمین همچنین مفهوم
میشود اما متاخرین بر خلاف این عمل نموده اند خاور را مشرق میدانند و باختر مغرب اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد آنست که
در باب در لفظ باختر مرقوم شد خنور بفتح خا و ضم نون آلات خانه از کاره و کوزه و خم و امثال آن شمس فخری گوید ش همای
دولت تو بر کسی که سایه فکند * رهد ز لعل و زر و نقرش زمانه خنور * و در سامی فی الاسامی بضم خا آمده خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوانسالار
حکیم فردوسی گوید * یکی خانه او را بیاراستند * ز دیبا و خوالیگران خواستند * و بفتح واو نیز بنظر رسیده مثالش شمس فخری گوید ش
چون سپهر است بزم او و در وست * میزبان مهر و مه خوالیگر * و خوالگر بوزن راهبر نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید ش این
افروشه الیست که را عشق خالگر ست * هر دو قرین یکدگر و نیک در خورند * و بمعنی فرو شرسته گذشت ختار بضم خا و بعد از خا
تای قرشت پاک کردن زراعت و باغ از فضول خزر بفتح خا و زا نام ولایتیست در حوالی دریای گیلان که دریای گیلان منسوب
باو ست و سل خوب از آن آرند مثالش انوری گوید ش ز بنور حز فضل لطف تو سرشته * آهوی ختن کشته خلق تو چرید ه *
و دران ولایت طوطی بربه و خزران نیز خوانند و در مؤید الفضلا گوید که ولایتیست از ترکستان خنبور بضم خا و بای فارسی
و سکون نون قیامت باشد و بمعنی مزاح نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خنبور بضم خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده
خشک سر دیوانه مزاج و تند خو باشد خنستر بفتح خا و تا و سکون سین خزنده باشد یعنی حشرات همچو موش و مار و مور و غیره
خوار ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری مثالش ظهیر فاریابی گوید * کسی که عز قبول تو یافت در عالم * بچشم همت او ملک ری نماید خوار *
و دیگر بمعنی آسان هم آمده * نه یار ست با او نه آموزگار * بر او همه کار دشوار خوار * و بمعنی نرم نیز بنظر رسیده خیرخیر بمعنی بی سبب
و بیهوده باشد حکیم انوری گوید * خیر خیرم مکرد صاحب تهمت اندر هیچ ملخ * تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری خانه گیر گیرنده خانه مثالش
ابن یمین گوید * عشقت چه در سراچه دل خانه گیر شد * زین پس بروان زند و خرد از روی اضطرار * و بازی چهارم نرد و در نرد هفت
بازیست ۱ فارد ۲ زیاد ۳ ستاره ۴ خانه گیر ۵ طویل ۶ هزاران که ده هزار نیز گویند منصوبه مثالش خواجه سلمان ش
فارغ ز عقل مانده حدو یست که گم زیاد * در معرفت ستاره مقید نیست راست * منصوبه چیل نتوان باخت با کسی * کو خانه گیر تین بگو شش
ستخر ست خسر بفتحتین پدر زن باشد حکیم فردوسی گوید * بگو هم بدان روز ننگ آورم * که پیش خسر پور جنگ آورم خره
اردشیر بضم خا و فتح رای مهمله مشدد نام الکه باشد آباد ان کرده اردشیر مثالش هم او گوید * ز بهر یا به چیزی که بد دلپذیر * بی نخت
تا خره اردشیر خوره اردشیر نیز بنظر رسیده مثالش هم او گوید * یکی نام خوره اردشیر * که گرد در زیادش جوان مرد پیر خوشنغل نام
گلیست که سرخ و زرد و سفید بود در روضة الانوار خواجوی کرمانی * باز گشت نرگس از زاغ را * و آب بر خوشنغل باغ را * و در
نسخه میرزا بمعنی لاله خطائی باشد خشکار آن آرد که از آن سبوس نگرفته باشند مثالش خاقانی گوید * بدان نان ریزه نامنکر که

شب‌ها رو برون سفره⁂ که از دریوزه حیلیست خشکاری در انبانش **خشک آخر** یعنی قحط سالی مثالش هم او گوید⁂ ز خشک آخر خذلان
برست خاقانی⁂ که در ریاض محمد چریده گشت رضا **خنیاگر** رود زن و مطرب حکیم انوری⁂ نوای طوطی و بلبل و خروش عکه و ساز⁂
همی کنند خجل لحنهای خنیاگر **خیز کیر** یکی از اقسام بازیست و آنچنان باشد که خطی بکشند یکی در میان آن خط بایستد و دیگران اینداورا
زنند و او پای خود را جنباند بهر کدام که پای او بخورد او را بیارد بجای خود و این بازی را خرسک گویند و بعضی جوره خوانند بفتح
حای مهمله و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله **خوارکار** ستمکار و خواری کشنده مثالش استاد منوچهری گوید⁂ تو خوارکار تر کی من
برده بار عاشق⁂ زشتست خوارکاری خوبست بردباری **خور** بضم خا و واو آفتاب و روز یازدهم از ماه و بمعنی امر بخوردن نیز
آید مثال این سه معنی مسعود سعد گوید⁂ روز خور است ای بت ورخ همچو خور⁂ تافته خور از چرخ فلک باده خور⁂ و بمعنی جو زند و نیز
آمده و نیز بمعنی چند روز بود از طعام وغیره که روز بآن گذرانند و نیز مزه را گویند و نام کوشک که جوزنق گویند و این از شرف نامه
منقولست **خراطر** بفتح خای اول و دوم و را و دال نیز مهمله آوازی که از گلوی خفته برآید **خزیر** بفتح خای معجمه و کسر زای معجمه
خاکستر سوزان باشد که در آن آتش باشد و در نسخه دیگر آتشست کذا فی المؤید **خرخیر** شهریست بیگخ شاه نام خسرو گوید ش
جنبی این باد که گویی دم یارستی⁂ یا شبیر تبت و خرخیر کذا وسمی مع الزاء التازی **خرپواز** شب پره باشد مثالش شاعر گوید
ش یکی هیچ کار روز دراز⁂ کار تو شب بود چو خرپواز **خامیاز** بضم خا و بای حطی همان شب پره باشد که مرقوم شد کذا فی المؤید
و در سامی فی الاسامی بفتح خا آمده **خاز** بمعنی ریم اندام باشد کذا فی الادات **خامیاز** بسکون میم با یای حطی یعنی دهان دره مثالش
مولوی معنوی فرماید⁂ آنچنان کز عطسه و از خامیازه⁂ این زبان کرد بنا خواه تو باز **خاکبیز** بیزنده خاک و دیگر بمعنی دقیق النظر آمده
مثالش هم او گوید⁂ چون بدانی حد این حد میگریز⁂ تا نه پیچد در رسی ای خاکبیز **خودلیوز** نام آتشکده ایست در آذربایجان بود
اسکندرنامه ش دران شهر بود آتشی سنگ بست⁂ که خواندی خودلیوزش آتش پرست **خشک مغز** همان خشک سر مرقوم شد
خرگواد بضم کاف فارسی چوبی باریک که خر بدان رانند **خوشنواز** نام والی اهیا طله که شهر عظیمست **خیز** خیزنده و امر از
برخاستن یعنی برخیز و آنرا انگیز و خیزاب و کوهه آب نیز گویند **خوز** نام ولایتیست که شکر خوب از آن آرند و شوشتر شهر آنست
مثالش حکیم انوری گوید ش اگر از تحویف لی ساقی احسان او⁂ جام که خوزی نهند بر دستها که عسکری⁂ و آنرا خوزستان نیز خوانند⁂
خانه باز یعنی آن مقام که خانه و اسباب ورا در بازد **خرخیز** همان خرخیز مرقوم مثالش حکیم سنائی گوید⁂ چابکان خطا و خرخیزی
آب و آتش برده از تیزی **خربز** هندوانه و آنرا ابوغلی و ابوغه گویند ع دابوغه خربز آمد و بطیخ خربزه **خربوز** برای حطه
و بای موحده بوزن مرموز همان خربوا مرقوم یعنی شب پره **خارانداز** خارپشتی که او را تشی نیز خوانند مع السین
خراس آسیائی که بدون آب کردد یعنی بیکی از دواب کردد مثالش حکیم انوری ش انکه از مکنش خراسی دیده چو بلشی
بلش ش کرد روی بر بام این سقف بدین تنها وری **خس** مردم فرومایه و خاشاک و در نسخه میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگ از کلنگ
و مردم کوتاه آمده و در تحفه بمعنی حیوان خرد که بر روی آب پر در آمده و بتازی کاه و راخس خوانند **خایه دلیس** کیاهیست که بتازی
کاه خوانند **خندروس** بوزن سندروس گندم رومی باشد مع الشین **خلالوش** و نکت و غلغله و مشغله باشد حکیم فردوسی
گوید ش برکرد گل سرخ تو خطی بکشیدی⁂ تا خلق جهان را بخلالوش فکندی **خجش** بفتح خا و سکون جیم همان خجش مرقوم

که در باب شین جیم گذشت یعنی حلقی که در گلو پیدا شود **خرکش** کشنده خر و سر موزه فولاد که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری
باشد مانند جعل و خاکستر رنگ باشد و در گورستانها می باشد **خنده خریش** خنده زدن باشد و افسوس داشتن بر کسی مثالش فخری گوید
⁂ ای کرده مرا خنده خریش هر کس⁂ مارا ز تو لیس جانا مارا ز تو لیس⁂ و خنده ریش نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی
مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته شده و خنده زده شده باشد **خدیش** بضم خا و کسر دال مهمله کدبانو باشد استاد رودکی⁂ چه خوش
گفت آن مرد با آن خدیش⁂ مکن بر کسی کش نخواهی بخویش⁂ و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند **فرنجایل** نام مبارز ایرانی **خروش** بکسر
غلغله و غوغا باشد **خوش** بوزن گوش خشک باشد مثالش شمس فخری گوید⁂ ماهی فرشته صفت خسرو کی ز ملکوت⁂ و جای جان تو
باد همیشه و رد سر و خوش⁂ اگر نبودی فیض سخا و رحمت تو⁂ شدی درخت امید جهانیان همه خوش **خاکش** بکاف تازی بوزن آتش
آله زمین باشد که بعد از تخم افشاندن زمین را بآن هموار کنند کذا فی نسخة الحلیمی **خش** بوزن غش مادر زن باشد کذا فی التحفه
و شمس فخری با کش و خش قافیه کرده و گفته ش دست خوش زمانه بر کنده و شخوده⁂ روی از تپانچه زن ریش از کشیدن خوش⁂ اما
در نسخه وفائی بضم خا آمده **خش** بوزن کش بمعنی تیز و دمین باشد مثالش هم او فرماید⁂ در راه مدح ذات تو کلکم ببین که دایم از
پای فرق سازد در وقت رفتن خش **خلیش** آن چوبیست که بر گردن گاو بندند و آنرا ایمد نیز گویند و گذشت و بمعنی خار سبز و کتان
نیز آمده بمعنی اخیر حکیم انوری گوید⁂ آسمان خورد سال و مه باینده این بستان کشد⁂ در دیم با خلیش دارد و در تموز هم با خسک⁂ و در نسخه میرزا
جامه باشد معروف که در گرما پوشند **خورش** بضمتین خروش باشد **خراش** خراشیده باشد و دیگر بمعنی چیزی سقط و افکندنی مثالش
شمس فخری بهر دو معنی گوید⁂ رسیده رافت عدلش بدانکه باسرشاخ⁂ نمی نماید اره که تراش خراش⁂ برون فکنده بجاروب لا تذر کردون
عدو ش را زدر خانه جهان چو خراش **خریش** بفتح خا خراشیدن باشد و بکسر خا یعنی پوستش از اندام باز گیر آمده و در نسخه حسین وفائی
بمعنی امر باشد مثالش خسروانی⁂ جهان بر شبه را و دست و من چون او بیا کشتم⁂ جهانا یافتی کامت کنون زین بیش **خارکش** بفتح
کاف معروف و نیز کسی که سرو و خارکش باشد و منسوبست مثال این معنی شیخ عطار فرماید⁂ بلبل شوریده میکرد و خروش⁂ پیش گل میگفت
راه خارکش **خلش** بفتح خا و کسر لام یعنی جراحت کردن و در اندرون بودن مثالش مولوی گوید⁂ جانب دیگر خلش آغاز کرد⁂ باز
فرو بینی دگر آواز کرد **خواجه تاش** برای ساکن و ضم کاف سر موزه و بعضی خرکش نیز آمده و بعضی جرموق خوانند ش غلامان یک خواجه یکدیگر را
خواجه تاش خوانند مثالش شیخ سعدی گوید⁂ من تو هر دو خواجه تاشانیم⁂ بنده بارگاه سلطانیم⁂ و در نسخه میرزا بمعنی خداوند خانه
نیز بنظر رسیده **خروش** فریاد و بانگ با گریه و بی گریه را گویند **خیلتاش** یعنی سپاهی و لشکر که از یک خیل باشند مثالش منوچهری گوید
ش دل باز ده بخوشی و ره زن درگه شه⁂ فردات خیلتاش ترک آورم بیاری **خلیش** بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پای
از آن بدشواری توان کشید کذا فی ادات الفضلا **خیره کش** بضم کاف یعنی ضعیف کش و سرکش مثالش شیخ سعدی گوید⁂ کش
جنگ با حاکم خیره کش⁂ که از بخت برگشته روی اش برش⁂ اما بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و هرزه **خس خاش** بمعنی
خشخاش بیره باشد و بمعنی خس و خاشاک نیز بنظر رسیده آمده مثالش شاعر گوید⁂ زهر خویشتن پرورد⁂ بجز خاش وی را
چو اندر خورد⁂ و ابو حفص سعدی خاش را بمعنی خاییدن آوردن خواه از انسان و خواه از حیوان و با این بیت رودکی متمسک شده
و گفته ش نشست و سخن راهی خراش کرد⁂ ز آب دهن کوه راست سنگ زد مع التا **خرایط** بط بزرگ باشد مثالش حکیم انوری گوید

از عقاب م... پوستخش کز نکو بد بر بود • کو چه در رود ریا تواند کرد خرطبط کارزی • و در نسخه حسین وفائی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت
حکیم انوری ... قول اوست • بنده با هست و خرطبست امروز • همچو خر در خلاب افتاده مع الفا خف بفتح خا کوی سوخته
که بجهت آتش تر هیئت کنند مثالش شمس فخری گوید • آتش زنه سنگ ... شبان شمارا • از اطلس افلاک ده چرخ برین خف مع القاف
خفچاق باسیوم فارسی نام جایی است و اصلست مر ترکان را که آنرا خفچاق قان نیز گویند حکیم خاقانی گوید ش ز لبس که ریخت
ازین بیش چون خفچاق قان • بهندوی کهری چون پرند چین براق • عجب مدار که از فوج نامیه پس ازین • بجای سبزه ز گل بر دمد سر خفچاق
مع الکاف التازی خفک بوزن نمک خفه کردن باشد مثالش شمس فخری گوید • بعهد عدل تو وزران معذب خفه اند
خفک کسی که بود ایمن از عذاب جنگ خفاک چاردیواری سرگشاده که شبانان گوسفند در آن کنند مثالش استاد دقیقی گوید
ش خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ • کمندش دشت بر گوران حصار • و در رساله ... وفائی بمعنی خطیره مسجد نیز بنظر رسیده
فرمک بفتح خا و میم و سکون را مهره بود از آبگینه سیاه و سپید و کبود که آنرا ... بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند مثالش
منجیک گوید • ترسم بچشمت بد رسد سخت خطیری • چون کهره بندت خرمک جلو بر • و بضم خا نیز بنظر رسیده خزدوک بفتح خا و با
سکون زای معنی خنفسا باشد یعنی جعل خشوک حرامزاده را گویند شمس فخری گوید • گر فلک نقض علم زاد چه باشد • از جاه چه زاد غیر خشوک
و معنی بجایه جشتر گذشت لطیفی نیز گوید • هر که بد اصل با خشوک بود • فتنه زاید چو با ملوک بود خشتوک نیز گویند باضافه تای قرشت
بوزن مغلوک چنانکه شاعر گوید ش از بر ... سستی ای خشتوک • چاکرت بر کتف نهند رفتوک • و معنی رفتوک ... ازین بی آید خناک
حناق باشد یعنی که در خشکی گلو استاد رودکی ش با دو سه بوسه رها کن این دل از درد خناک • تا بمن احسانت ... احسن اسعد جوانق
خنجک بفتح خا و جیم تازی و سکون نون حسک بود یعنی خار سه پهلو که خشک شده باشد مثالش ابو المؤید فرماید • بباشد لب عجب آلی که خنجم
ارعوق شود در دست من باشد خنجک • و در مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده و بعضی گویند نام غله ایست خونجک همان خنجک اما
بمعنی اخیر خنبجک بضم خا نباتی باشد که آنرا درمنه گویند خنجک بکسر خا و نون گیاهی که بعربی حبة الخضرا گویند مثالش معروفی گوید شعر
یا داور بدرت را که مدام • که تبنکش مهدی دکه خنجک خبوک بفتح خا و ضم با محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خورمک بضم خا و سکون واو
و را و فتح میم همان بمعنی خرمک مرقوم فراک برای مهمله بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته بر آید هنگام خواب خمک بضم خا
و فتح میم بمعنی صدای دست بر دست زدن باشد و در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بتشدید میم مفتوح با یمعنی آمده و بمعنی ... کوچک
که چیزی از وی باشد نیز آمده مثالش شیخ نظامی ش در آمد بشو ... کاو دم • بخمک زدن خام رو بینه خم خبک بفتح خا
و بای فارسی ... بزرگ باشد و در نسخه میرزا خبرچلوک بفتح خا و بای فارسی و سکون رای مهمله و ضم لام گیاهیست که شیر زنان را افزاید
و آنرا خروک نیز خوانند ایضا منه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا و را ... بود که واجب التعزیر را بر آن خسپانند
و دره زنند و خرک طنبور نیز گویند مثال ایمعنی امیر خسرو گوید ش زهره کشیده ... و خرد و خرک را • بگذاشته از بریشم
بگذاشته غبار خشتک مصغر خشت و نیز آن پاره مربع که در زیر بغل جامه در ... یعنی خواجه سلمان گوید • صدر ایوان فلک
بر صدره کرد و خشتک • طرز جنابش بر دامن آفاق طراز خشبک بضم خا و سکون شین و فتح خا در نسخه میرزا جامه درشت
خشن بود که درویشان پوشند خدوک بضم دال و فتح خا در نسخه وفائی بمعنی ... خشمناک باشد و این بیت عنصری را آورده

که

که • هر که بر در که ملوک بود • از چنین کارها خدوک بود • و گفته در بین زمان بضم خا مستعمل است اما در تحفه بمعنی شک و حسد و خشم آمده
و در رساله میرزا ابراهیم بمعنی غصه و این معانی بصواب اقربست و مؤید این قول این بیت انوریست که ش از حسد فتح تو خصم تو ولی
کرد است همچو حجی که خدوک چرخ مادر شکست • و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت عنصری ... از این مرقوم شد چنین باشد که ش
از چنین کار با خدوک بود • نه از چنین کارها خدوک بود • و چنین وفائی بارها خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده
خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست قابض خاشک م و خاشه نیز با یمعنیست خسک معروف و دیگر آنچه از آهن سازند
و در پای قلعها ریزند و آنرا اسپانج نیز خوانند مثالش شیخ نظامی فرماید ش نیک و بد چون همی بباید مرد • خنک آنکس که گوی نیکی برد
خایسک مطرقه آهنگران باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز خوانند شهنامه • بپولاد خایسک آهنگران • فرو برده مسمارهای گران
خاکنک یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد از آن خاک را بدو بخش
کنند و آن چیز پنهان کرده از نصفی که بیرون آید او برده باشد و این بازی را بعربی فیال گویند خردک برای مهمله بوزن قبول
همان خرچلوک مرقوم خرزه و مک بضم خا و رای مهمله همان لبلاب باشد یعنی مرجان خرسک مصغر خرس و همانچیز دیگر مرقوم که نام بازیست
شیخ سعدی • است و معلم چو بود کم آزار • خرسک بازند کودکان در بازار مع الکاف الفارسی خالنک بفتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین
که بر گلهای الوان منقش کنند و جهاز دوشیزگان کنند مثالش ابوالخطیر گوید ش با مرغ هفت رنگ همی ماند این خلنک • وندر میانش باده
رنگین سوی خسک • مازان خلنک رنگین و زین لعبت بدیع • باده خوریم تر و بکوبان زبر بیم خسک خرچنگ سرطان باشد و او را کنکلاش
و چنابک نیز گویند خرسنگ سنگی بغایت بزرگ و کسی را که میان ... طالب تیغ باشد نیز گویند مثالش بمعنی اول جام جم گویند شیخ اوحدی گوید
ش تا دلت را ز غیر او رنگیست • پیش راهت ز شرک خرسنگیست خلنگ بعد از خا لام بوزن درنگ همان خلنج مرقوم یعنی ابلق
دو رنگ مثالش منوچهری ش تا بر آید لخت لخت از کوه میغ ماغلوک • آسمان ... گردد ز رنگ او خلنک خشنک بمعنی کچلی با
و بمعنی کچل نیز آمده چنانچه سوزنی • شد میر رود نیل چو در آب غرق شد • خاشاک وار بر سر آب ابر ان خشنک خدنگ چوبیست سخت
و هموار مثالش حکیم اسدی گوید ش همه سینه کوه بید و خدنگ • همه بیشه کرگش ز ببر و ز رنگ • و ازان تیر سازند و بکثرت استعمال
آن تیر را خدنگ گویند چنانکه خلاق المعانی گوید ش بسوی مردمک چشم دشمنت شرنگ • سیاه های درشت آورد زبان خدنگ و زین
و تیر ازان سازند حکیم فردوسی گوید • بر بند کمر بندش آورد چنگ • جدا کردش از پشت زین خدنگ خنک بضم خا و سکون نون حلاش گی
ظلیم را گویند خنک بکسر خا و سکون نون اسب سفید را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید • کجا مادیان ... خنک • بر ش خون بر شیر کرده
والنک مع اللام خرچال مرغیست کبود فام که بیشتر در آب باشد مثالش شمس فخری گوید ش با تمام کنند هر زمان عقاب عقاب •
بعهد معدلت او کبوتر خرچال خول بضم خا و سکون واو چکاوک باشد که بعربی ابو الملیح گویند و قبره نیز خوانند کذا فی المؤید و در ادات
الفضلا مسطور است که مرغیست تیز پر بلند پرواز که قوش گفته اند در راج سفید است و بعضی نیز گفته اند خوهل بضم خا و سکون واو
بمعنی کج باشد مصدر بهت مثالش شاه ناصر خسرو ش آن بند ها که لست ... خوهلست دست پلیش کار من خنیال بیای
حطی و تای قرشت بوزن قیفال مزاح و دروغ باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی بمعنی مزاح باشد خرطال مرادوطای مهملتین بوزن
اطفال اقطار باشد یعنی پوست کاوی که پر از سوشه زر باشد مثالش حکیم عنصری فرماید ش دو بدره زر کرفتم بفتح ماراتیش • بفتح رومیه
صد بدره گیرم و خرطال خرغول برای مهمله و غین معجمه بوزن مفعول در نسخه میرزا همان خرگوشک بود که گذشت اما در رسیده ابی ریحان

بیرونی مسطور است که خرغول بر زقطونا باشد وانرا خرغول گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد وچون آن شبیه بگوش خر باشد خرغول
گویند و اسبغول نیز بنظر رسیده بجهت شباهت بگوش اسب **ختل** بفتح خا نام ولایتیست که اسب ختلی بان منسوبست و ختلان نیز
گویند **خال** معروف و نیز شتر بزرگ سیاه باشد **خجکال** بفتح خا و بای موحده در نسخه حسین وفائی اشنه باشد چون سوراخی **خل** بضم خا
آن آب غلیظ که از بینی رود و مع الیم **خم** بفتح خا نارست باشد وخشتگی چیزها و دیگر بمعنی نا بجانه باشد حکیم عنصری گوید **ش** سپه پهلوان
بود شاه جم بجم اندرون شاه و جم هم بهم و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند مثالش انوری گوید خطاب بعمارت خاکی مطربان نغمت بصدا
هم در آن پرده هم در آن آهنگ **خلم** بضم خا و سکون لام آب غلیظ که از بینی بیرون آید مثالش شمس فخری گوید عدو ز خیال سر تیغ تو ز بیز
کند مغز بیرون ز خلم **خرام** یعنی رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی کاخ او پر خرام جادو
دش و آمده تازه روی خوش بخرام و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی نوید مطلق گفته یکی نامه فرمود نزدیک سام
سراسر درود و نوید خرام و استاد فرخی نیز گوید دولت او را بملک داده نوند و آمده تازه روی خوش بخرام **خیم** بوزن بیم چند
معنی دارد اول چرکی بود که از چشم رود مثالش منجیک گوید دو جوی روان در ره تا نشان ز خلم دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم دوم
جراحت باشد حکیم انوری گوید بسی خیمها کرده بود او درست مران خیمها را دو چاره جست سیوم جوالی که ریسمان آن چنبه گهنه با
مثالش استاد طیان گوید **ش** سبوی و ساغر و آیین و غولین حصیر و جا بر و سه خیم بالان و معنی آیین پیشتر گذشت و غولین سبوی
دهان تنگ ده باشد چهارم رندش شکنبه و روده باشد یعنی انچه از روده و شکنبه تراشند مثالش شمس فخری خصمش ار که خورد و عجب نبود
کسلا نراکلیچه باشد خیم پنجم خوی و طبیعت مردم بود ده جلاد را دژخیم گویند چه دژ درشت خوئی و چشم باشد و خیم طبیعت و در نسخه
حسین وفائی بمعنی خوی بد نیز آمده حکیم فردوسی دیگر خوی بد انکه خوانیم خیم که با او ندارد دل از دیو بیم و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده **خم**
معروف و دیگر بمعنی خاموش باشد و شراب معنی را بطریق کنایه گفته ای من زن و فرزند ترا چون انگور بفشارده تو خویشتن خم کرده
و دیگر کوس که در حرب نوازند ورد و طبله نیز گویند حکیم فردوسی گوید بفرمود تا بر درش گاو دم زدند و ببستند بر پیل خم **خام** ضد پخته
و دیگر کمند را گویند شمس فخری باشد تا دولت جهانگیرش افکند بر حصار گردون خام و بمعنی چرم دباغت ناکرده نیز آمده استاد عنصری
فرماید کاه در هم شود چه تافته دام کاه گیرد گره چو تافته خام و دستی نیز بدین معنی گوید شاها چو برو رزم سا گر کنند ببر بادش سلاح بینک جا کر
دست چو مینی که پای بند طرب است درخام نگیرند که در زیر گیرند **خم** بکسر خا جراحت باشد در نسخه میرزا مع النون **خدایگان** پادشاه بزرگ را گویند
حکیم انوری گوید گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد **ختلان** موضعیست که اسب خوب از آنجا آرند و آنرا ختل نیز
گویند مثالش هم او گوید جشن آمد و اخبار فتح ختلان داد شطا باده کن ای خسرو خراسان شاد **خرغون** بفتح نام شهری باشد مثالش
استاد منجیک گوید با ابو بکر تو ای جوان قصب شکر ریز زین یکی موید خام آمده از خرغون **خوجنبو** بضم خای اول و دوم وسکون واو و رای مهمله
و بای حطی و کسر جیم تازی دیوی که مردم در خواب فرو گیرد و بعضی کابوس خوانند مثالش حکیم خاقانی گوید فرهنگ وار شان بگرفته آن دیو
که سر بالشست نامش خوزفجیون **خارکن** معروف و نیز کسی که سرو و خار کن منسوبست باو مثالش ظهیر فاریابی سرو و خارکن از عندلیب
نیست عجب که مدتی سر و کارش بنوده خر با خار و در فرهنگ نام نوائیست از موسیقی بهمین جهت مثالش آورده **خان** در نسخه
وفائی نام پادشاه خطای هر که باشد و در ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان باشد مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** آن

خواجه که بس و بیر بنده بر صولتش و در بندگی شاه کشد قیصر و خان را و دیگر بمعنی خانه باشد مثالش شاعر گوید آنرا که بگور خفت باید خفت
تن با جفت بخان خویش نتواند خفت و بمعنی کاروانسرا نیز آمده مثالش فخر الدین گرگانی گوید دل مسکین من کوئی که خان است
بخان اندر همیشه کاروانست اما بایمعنی عربیست و خانات جمع آنست **خن** بفتح خا در فرهنگ بمعنی خانه باشد مثالش ابو المفاخر
رازی گوید چون تف آتش فتاد از خن مشرق در آب زلف بنفشه بر رست از کله یاسمن و خان و خون نیز گویند لهذا خانه با دیگر را
با دخن گویند انتهی کلامه و بخاطر فقیر میرسد که میرزا بمعنی مجال اخن بضم خا سوراخ و فرجه باشد و باین بیت مرقوم بضم خا انسبست
خسکانان لبسین مهمله و کاف و نون بوزن بر نامان بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد **خلن** بضم خا و کسر لام انکه دایم آب غلیظ
از بینی آورد مثالش سراج الدین راجی گوید بینی خلن چو میش دارد صد گرگ در و میش بیش دارد **خزان** معروف و بمعنی خزنده نیز باشد
مثال هر دو معنی شاه ناصر خسرو فرماید چون خر لسبزه رفته بنور و زود رخزان در زیر از خزان شده با گوزه حصیر و روز مهجدم از
شهریور ماه را نیز خزان گویند و نام ماه هشتم از سال ملکی نیز باشد **خارچین** منقاش و آلت ملک زدن **خراکین** بفتح خا و نا و کسر کاف
فارسی نوعی از سلاح که خرات پشتر نیز گویند **خاکدان** زمینی را گویند و معنی ترکیبی آن خاک بدان باشد مثال هر دو معنی شاعر گوید **شعر**
چشمه که میزاید ازین خاکدان اشک مقیمان دل خاکدان **خوبانیدن** بضم خا بمعنی نم کردن مطلقا **خیبانیدن** نیز گویند **خیدن** بوزن
دیدن بمعنی کج شدن **خوان** یعنی خار و خسک که از کشت بر کنند تا کشت قوت گیرد مثالش ابو شکور گوید **ش** از بیخ چو بر کند را
خار چید آخت ماننده خار و خسک و خوار چو خوانا و بمعنی خواننده و امر بخواندن نیز باشد مثال معنی اول شیخ نظامی گوید طفل چهل
روزه که ترمز زبان پیر چهل ساله بر و درس خوان مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید تاج امان بایدت پای شهنشاه گیر نشره جان بایدت
مدح خداوند خان خوان **خسروان** جمع خسرو یعنی پادشاهان و در فرهنگ نام نوائی و لحنی نیز باشد و مؤید اینمعنی امامی هروی گوید مطربان
فاخر اندر پردهای دلنواز خسروانی کو ز آهنگ نوای خسروان **خون سیاوشان** نام داروئیست مثالش عبید لونکی گوید زجام خسروانی
تی قصه حقی یکی خون سیاوشان فرو ریز **ختن** بضم خا و فتح تا نام ولایتیست مشکخیز و منسوب بخوبان مثالش انوری گوید ز بنور خرد
ز فضل لطف تو سرشته اهوی ختن کشته حلق تو چریده **ختین** چیزی را گویند که تیره رنگ باشد و باز ختین باز کبود رنگ بوده
چه باز رنگ بغایت قیمتی و سیاه و کوهری باشد و در فرهنگ بمعنی مطلق سیاه آورده و گفته باز ختین آنست که چشم و پشت او سیاه
باشد مثالش شمس فخری گوید بعهد او نکشد رنگ یار شیر ژیان بدور او نبرد کبک جور باز ختین و در تحفه بمعنی ولایتی از ماوراء النهر
نیز آمده **خاوران** ولایتی که مشتملست بر مهنه و جیجه و غیرها و شهر حکیم انوری است چنانچه میفرماید دی ز دشت خاوران چون
ذره مجهول آمده گشته امروز اندران چون آفتاب خاوری **خنوردن** بضم خا و سین مهمله و سکون و فتح را و دال مهملتین در نسخه میرزا
بمعنی بیرون باشد **خشک باختن** بمعنی بی شرط باختن مثال خلاق المعانی گوید چشم من با رخ تو هر دو جهان خشک می بازد و ترمی
ماند و در بعضی از نسخ بمعنی با معرفت ور باختن آمده **خنشان** بنون و شین معجمه بوزن درزان در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و
مبارک باشد مثالش رودکی گوید **ش** باد بر تو مبارک و خنشان جشن نوروز و گوسپندکشان و خنشان نیز بنظر رسیده بنون
و سین مهمله و تای فوقانی فرشت بوزن پرستان **خرزان** بزای معجمه و رای مهمله بوزن مردان نام ولایتی که طوطی در آن بسیار باشد و خرزیز
ایمعنیست و گذشت مثالش حکیم خاقانی فرماید فرامش طوطی از خرزان برآورده چنانکه جرم شش جره باز از مولتان انگیخته

خوبکان نام دارو و لیست و در فرهنگ تخمیست که بارزنگ نیز گویند اما و در کتب طبی خاکشت که شعرکی نیز گویند و آن غیر بارزنگ است اما
بیارزنگ شبیهست و این زیره ترست و در طعم مشابه تر و تیز گشت خضیدن بعد از خا فا بوزن کشیدن یعنی عطسه کردن مثالش
سیف الدین گوید ش وباغ صبح را در هر خضیدن زفیض رای او خورشید زاید کذا فی الادات وبضم خا یعنی سرفه کردن باشد خندستان
بنون و دال و سین مهملتین بوزن ارکستان و در فرهنگ بضم خا آورده چو خوال بوزن سوال بمعنی دوره باشد یعنی سخره و فسوس
باشد کذا فی المؤید والادات و در فرهنگ بمعنی جایی باشد که مسخره با هزل و مزاح کنند و بعضی لعبتان مشوق نیز آورده خوالستان
بجام ک بسین مهمله بوزن خارستان در نسخه میرزا المعتبر روات باشد و انرا خوالسته بوزن وابسته و آمه بوزن نامه گویند و در تحفة السعادة
را خواستدن بوزن راستان نیز آمده خوابستان یعنی خوابگاه که جای خواب کردن باشد و شبستان خنکدامن یعنی نیکوکار و صالح
خرزین بوزن فرزین یعنی سپایه که زین را بر آن گذارند و تنی که از پشت ستور بردارند مثالش حکیم انوری گوید ش از پی احیای دین
چو ابر بهاری برسر خرزین بدیده خشک تو زین را و استاد منوچهری نیز فرماید ش خیمها را میخ فرمایید زر محرومیان زینهار از مصیب
کافران خرزین کند خوردکشتن بدون اشباع ضم خا و سکون را و سین مهملتین و ضم دال شاخ تو که از تاک سر زنند و خورند و ترش مزه
باشد و آنرا استاک نیز گویند خابیدن یعنی بدندان نرم کردن مثالش شعر گوید ش چو دندان ز خاییدنش جا خرست وجود از کو اریدنش
علاجی خرست خوزان نام پهلوان ایرانی که خوزان اصفهان را ساخته و نام شهری نیز باشد مثال اول یعنی شیخ عطار گوید ش مراد از شهر
خوزان مهربانیست که باغ خاص شهر را باغبانیست و شیخ آذری در غرایب الدنیا فرموده که نام مرغیست عظیم و گفته هست
مرغی بنام او خوزان در هوا مرغی چو پیل دمان خشمین یعنی غضبناک و خشمگین نیز گویند مثالش مولوی معنوی ش ترش روی
و خشمین چنین بهر چه ستم زافسون بهش مجنونم زافسانهاش سرمستم و در اصل خشمگین بوده که کاف را حذف کرده اند و خشمن
بحذف یا نیز آمده خانیدن بفتح خا یعنی کج کردن و بعضی تقلید کردن حرکت و حرف کسی را از روی طنز و سخره نیز آمده و در فرهنگ
خنوشیدن بفتح خا نیز با همین معنیست یعنی تقلید کسی کردن خوزستان همان خوز که گذشت و آن ولایتیست شکر خیز که شوشتر شهر آنست مثالش
نظامی گوید ش زلب خنده که شهد در شکر زد بخوزستان شد افغان طبرزد خیدن بوزن رسیدن خاییدن را گویند کذا فی الشرفنامه
خنک انگبین یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد ایضا منه خفتیدن بمعنی غلطیدن باشد خفتانیدن یعنی غلطانیدن خامن
سنگ سیاه که نگین سازند و بار کسبیر زنند و شمس فخری گوید که سنگیست سیاه و سفید و گفته برای طوق دهرای مینهند سیهار روز
و شب ساز و خامن وخاتان نیز گویند باضافه الف خران بکسر خا و رای مهمله مشدد و مخفف رام و مطیع باشد مثالش امیر خسرو گوید ش
همار ه نبات را بر مینی بیچاره خران این دو بیگر کذا فی الفرهنگ و سوزنی گوید ش تندی و تیزی آغازی خران نشوی تند و تیز
توسن برند آخر و خران آرند خوشدامن مادر زن باشد که خوش نیز گویند و در مؤید الفضلا ختشامن بهمین معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ
ختامن نیز آمده مثالش سوزنی گوید ش بگویم ای زن تو گشته قلتبان شوهر سه بار بزن شده خوشدامن ترا و هم او گوید ش
مرا مغز خر داد خوشدامنم که تا همچو خر کردن آرم بزیر خستن یعنی مجروح کردن و شدن خرکمان بفتح کاف بند و آن التیست که کمان حلقه را
بر آن بندد و جبه کنند و در شرفنامه و ادات بمعنی کارهای بیفایده و کاری که از آن به دشواری بیرون توان شد آمده مثال معنی اول
شیخ نظامی گوید ش تنی چون خرکمان از کوژ پشتی برو دستی چو کبغت از درشتی و در فرهنگ بمعنی کمانی از چوب آورده که تیری بر آن

تعبیه کنند و در باغها در خاک پنهان کنند تا شغال و روباه پای در آن نهند و بر جسته بر ایشان خورد و این بیت خاقانی را مثال آورده
زامتحان طبع مریم ذات بر چرخ دوم تیر عیسی نطق را در خرکمان آورده ام اما بخاطر این شکسته خاطر میرسد که خرکمان در این بیت نیز
بمعنی اول انسب باشد خفتان جامه قزاگند که در روز جنگ پوشند مثالش شیخ سعدی گوید ش نه بینی که در معرض تیغ تیز بپوشند
خفتان بزیر حریر خستوان بفتح خا و سکون سین و ضم تای قرشت بمعنی اقرار و اعتراف کنندگان باشد مثالش شاعر گوید ش
یکی پند خوب آمد از مسندوان بر آن خستوانند تا خستوان خفدان بفتح بوزن و معنی خفتان مرقوم خرمن یعنی توده غله باشد و بمعنی
هاله ماه نیز آمده مثالش بمعنی اول شیخ سعدی گوید ش خداوند خرمن زیان میکند که بر خوشه چین سر گران آمده مثال معنی دوم حکیم
انوری فرماید ش ماه بی خاک جناب تو چنان تنگ آید که بر آن دایره خرمن زندان دیدم و بمعنی مطلق توده نیز آمده چنانکه انوری
گوید ش خالی بداد خرمن آتش بدود و عود تا در چمن زبیضه کافور خرمنست خوبخین بعد از واو بای فارسی و خای معجمه و یای حطی
موسیانی باشد در مؤید اما اشعار بحرکتش نکرده مع الواو خو بفتح خا چوب بندی که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند مثالش شمس
فخری گوید هر که تطنین کند اساس علوت چرخ باید که باشد او را خو و شیخ آذری نیز فرماید قدر کتابت قدر تو سینوشت که بست
درون قصر تو نه طاق آسمانرا خو و دیگر گیاه خودرو که در میان کشت باشد و انرا بکنند از جهت قوت گرفتن زمین و کشت مثالش شمس
گرایدون که رستم بود پیشرو نماند برین بوم و بر خار و خو و حکیم سنائی نیز فرماید مؤید اینمعنی تا جهانست عمر خسرو باد باغ عمرش
همیشه بی خو باد و بمعنی در و زره نیز آمده مثال اینمعنی هم او فرماید خوشه ملکت بخته شد خو کن جامه دهر کهنه شد نو کن و هم او گوید مؤید
اینمعنی باغ سنت بام نو کرده هرچه خود رسته بود خو کرده و دیگر لیلاب باشد یعنی آنچه خود را بر درخت پیچد و بخشکاند مثالش شاعر
گوید لیسان خو که بر پیچد بطلبش بپیچم من بر آن سیمین صنوبر و حسین نیز گوید که بمعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده
ش هر جا که عمارت تو آغاز کنند در گردن طاق آن خوی ساز کنند و بخاطر این ضعیف میرسد که در این بیت نیز بمعنی چوب بست
استنباط میتوان کرد بواسطه آنکه بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده و بمعنی کف دست نیز آمده و در فرهنگ این بیت استاد فلکی را شاهد
آورده که مار است جهت سته نیکان مار است بکار سبحه یک خو و بمعنی کفل و ساغری اسپان نیز آمده مثال این معنی این بیت فرزدق سلیمت
یکی اسب آسوده تیز رو چنین که در بور اگنده خو انتهی کلامه اما فقیر را در این معانی و مثالها اندک تأملیست خداوند خداوند و یگانه باشد
مثالش شیخ سعدی گوید خدیو خردمند فرخ نژاد که تاج امیدش برومند باد خشنو مرخم خوشنود باشد مثالش حکیم اسدی گوید ش
شدم من با ندر زمن بکروید زمن پاک بدرود و خشنو شوید خفجانو بضم خا و تا و سکون فا کابوس باشد که مردم را در خواب فرو گیرد
خجاو بضم خا بمعنی صدا باشد مثالش سراج الدین راجی گوید چو آمد خجاو در او را بگوش ز لبس طبل از مغز او برد هوش خلو بضم خا و لام
قسمی از آلو که سیاه باشد مثالش ابو اسحاق اطعمه گوید در آتش خلو کوفته دیدم که بدعوی بر آن کرد از میوه که بر همه است بدلست خاو
بوزن کاو بمعنی خواب باشد مثالش مولوی معنوی کر خری دیوانه شد تنگ دم گاو بر سرش چندان بزن کاید بخاو خیرو خیری است که
مثالش شمس فخری گوید همیشه تا نباشد لاله چون گل گل بابونه نشود چه خیرو و فرید احول نیز گوید دریغ بجز دریغ خوب ار بنمائی خیره
شود از شرم رخت دیده خیرو و در یکی از کتب طبی بمعنی خطمی باشد کذا فی الفرهنگ و در شرح سامی نیز با ینمعنی آمده خیرو بلند بر لوح
یغسل بالرأس خیو و خدو آب دهن را گویند مثالش کمال اسمعیل فرماید با کف ربابش تو هر دم زنگ ابر زند بر تیغ دریا خیوه

و حکیم ناصر خسرو نیز گوید نا گفته سخن خیوی مردست خوش نیست خیو مگر که در خم خیزدو بفتح خا و یای موحده و سکون زای معجمه
و ضم دال مهمله جعل باشد مثالش استاد لبیبی گوید آن روی و ریش بین که پر از بلغم و خیوست همچون خیزدوی که شود زیر پای کج
و خزدو نیز بنظر رسیده و در اکثر نسخ چنین باشد و تحقیق این لغت بعنوانیست که در خیزدوک مرقوم شده مثالش شیخ سعدی گوید
که خزدو جهان قدر دارد که هست اگر در میان شقایق نشست خسرو نام یکی از ملوک کیان که کیخسرو نیز گویند و نیز نام پرویز
و بر هر پادشاه صاحب شوکت و عظمت نیز اطلاق کنند مثال معنی اول حکیم فردوسی فرماید در رسیدن کیو بخت کیخسرو در توران
بر هفتند از آن بیشه هر دو شبگاه بپرسید خسرو زکاوس شاه مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید نشسته خسرو و شیرین بیکجا زدور
آویخته دوری بیک جای مثال معنی سیوم شیخ سعدی فرماید از لفظ من این حدیث شیرین کم میرسد بگوش خسرو خشو بضم خا
و شین معجمه مادرزن باشد و آنرا خوش و خوشدامن نیز گویند مثالش شمس فخری گوید با وی همه خسرو سلطان و محترم تا احترام دارد
اما در خشو خکاو بفتح خا با کاف فارسی نام ولایتی باشد حدیقه داشت زالی بر سپاه خکاو نهستی نام دختری و سه گاو
و در شرفنامه و نسخه میرزا و تحفة السعادة چنین آمده و صاحب تحفه گفته که خرگاه نیز گویند و در بعضی از نسخ تکاو با تا آمده و گذشت خستو
بسین مهمله و تای قرشت بوزن بدخو مقر و معترف باشد مثالش منصور شیرازی گوید اگر بفضل بگویم امثال نیست بصدق
دعوی من آید اسمان خستو و در نسخه میرزا بمعنی جانور افزنده نیز آمده و در فرهنگ بمعنی اول بضم خا و بفتح بمعنی تخم بعضی از غوله که خسته را سته
نیز گویند آورده را خاکشو دانه ایست سیاه که با کافور سایند و در چشم کشند کذا فی التحفه و در فرهنگ تخمیست ریزه و در دوائی
سرخ که خاکشی نیز گویند و آن تخم خو بکلانست و این اصحست ختو بفتح خا و تای قرشت شاخ گاو لیست که در زمین چین میباشد
و بعضی گویند که شاخ ماریست که چون مار را هزار سال شود شاخ برآید و درازی کو باشد خ انعیست مثال معنی اول حکیم اسدی گوید
چهل تنگ بار از طمع ختو زکوهر ده افسر زگنج تهو و در نسخه حلیمی مسطورست که شاخ کرگدنست و بعضی گویند که در میان زنگ و چین
الکه ایست خراب و در آن مرغیست بزرگ و شاخ اوست و آنرا امرا و سلاطین دسته کارد میکنند و خاصیت آن آنست که در مجلسی
که آن باشد طعام مسموم یا سمی داخل شود ظاهر میشود خرو بضم خا و رای مهمله خروس باشد و بکسر خا خبازی باشد مع الها خاتوله
بضم تای قرشت و فتح لام و غالی و دروغ و مکر و حیله باشد مثالش ابو العباس اکنون که همیت از بید داد خاتوله کنی و چند گویی
و استاد دقیقی نیز فرماید گر نه خاتوله خواهی آوردن آن چه حیله است و تنبای دستان وخانوزم نیز آمده خاشه خس و خاشاک را گویند
مثالش فردوسی گوید نه گویا زبان و نه جویا خرد ز هر خاشه خویشتن بر ورد خبنه بفتح خا و بای موحده خفه باشد مثالش امیر
خسرو گوید چرخ گردنده بدین جیفه رسن پوده جبنه خواهدت همی گر دخر داری وخزه بفتحتین نیز با ینمعنی است و در فرهنگ خبه بای
فارسی آورده و حکیم اسدی نیز گوید بپیل شد خسته در دام او سواران خبه در خم خام او خپیده ببای فارسی بوزن و معنی خمیده خفته
شده باشد خسته بیمار و مجروح و استخوان خرما و الو و شفتالو و مانند آن باشد مثالش امیر خسرو گوید بهر دو معنی لب رطب ولیمو خرمائی
و انکه خسته از دندان کنی خسته از دندان من کن که رطب میجویستی و آنرا استه و سته نیز گویند و بمعنی زمین نیز آمده که بجنبد باد پا تر در
بسیار رخاک آن نرم شده باشد چنانچه انوری گوید در مذمت اسب خود نه از غبار رخاسته بیرون شدی بزور نه از زمین خسته
برانگیختی غبار و بضم خا بمعنی تلی دیوار آمده که والا نیز گویند و گویند خسته کرد ویم خستوانه بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون

لباس حور العین و در مؤید بمعنی سپید آمده خوله بوزن توبه تیردانی باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند خانیچه بکسر نون و فتح
جیم حوض خورد باشد شیخ نظامی گوید ش من آن خانیچه ام کابم حیاتست هر انجم در دل آید بر زبانست خیوه ببای موحده و واو
بوزن قهوه محکم و استوار باشد خدره بدال و راء مهملتین انجا که بر زمین نشینند از سینه شیر و بر بالای سم چهارپا که چیزی بر آن
بندند نیز آمده خامه قلم و تل ریگ را نیز گویند مثال هر دو معنی ابو شکور گوید نشسته بصد فکر بر نامه گرفته در انگشت خود خامه
خرفه برپهن باشد که بعربی بقلة الحمقاء و فرفخ نیز گویند خرزه بوزن هرزه زکر باشد انوری گوید زندگانی خرزه قاضی باد
چندانکه او شود در راحتی خرپشته ایوان و طاق را گویند شیخ نظامی گوید ز خرپشته آسمان در گذشت زمین و زمان را ورق در نوشت
خره بفتح خا و رای مهمله گل تیره باشد و خرد نیز گویند حکیم سنائی گوید پل بود بر بحر سوی آب بره چون گذشتی از آن چه پل چه خره
خزره یعنی ریزه و شراره آتش و بمعنی نکته و دقیقه که بر قول و فعل کسی گیرند و در نسخه وفائی بمعنی تغییر زنند و بازند هست خزوسه
در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی باشد که بر ختنه کان زنان زاید و در مؤید مسطورست که خزوسه پوستی بود که بختنه دور کنند خواه بر فرج
و خواه بر ذکر خرمهره بضم خا و رای مهمله و فتح با مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد بواسطه صید دیگر کردن و آنرا پادام نیز گویند
خروه بوزن شکوه خروس را گویند عنصری گوید شب از جلوه روز گردد ستوه شود پر ز آتش چو پر خروه خیشخانه بمعنی خانه تابستان
باشد خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند چنانکه شیخ نظامی فرماید خواجه مع القصه که در بند ماست
گرچه خدا نیست خداوند ماست خوالسته بلام و سین مهمله بوزن وابسته دوات باشد خوجه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه
بمعنی تاج خروس باشد خازنه و خبازنه هر دو بزای معجمه و نون بمعنی خواهر زن باشد خوشه معروف و برج سنبله را گویند
بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید خوشه گران سنبل تر ساخته سنبله را بر سپر انداخته خفاجه بفا و جیم فارسی بوزن سراچه طایفه از اعراب
قطاع الطریق باشد خاقانی فرماید تیر سموم سپاه بر زبر ان بخیل یافته تیر خفاجه بیم و تیر غریب عصیان دیده ام مع الیا
خمو بکسر خا خیک باشد شمس فخری گوید بخشنت دشمنت سرور نگردد نباشد فوق بر با دخی را خارنی نام حکیمی دانا بوده
در کار حکمت خشکنای بضم خا و سکون شین معجمه و کاف نای گلو باشد که بتازیش حلقوم گویند خوی بضم خا عادت باشد و طبیعت را
گویند خوالی بوزن نهالی مطبخی و دوداب باشد در نسخه میرزا خانی بکسر نون چشمه را گویند شیخ نظامی فرماید چشمه آب زندگانی
بود آب کوثر ناب خانی بود ختیلی منسوبست بختلان و آن محلیست که اسب خوب از انجا آرند مثالش شیخ نظامی فرماید
وشاق تنگ چشم هفت خرگاه بران ختلی شده سوی شهنشاه خهی کلمه تحسین است مرکب از خای باب الدال مع الالف
دروا بوزن فردا بمعنی کون و آویخته و اندروا نیز گویند خاقانی فرماید چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی خلیل اسپهان افتاد دروا
و دیگر بمعنی حاجت آمده دولا در تحفه سبوی آب باشد دیوپا عنکبوت باشد در نسخه میرزا اما در ادات گیاهیست که آنرا
فوق خوانند مثال معنی اول عنصری گوید نه پالان فرو نشست از پیش شید تنیده در آن خانه صد دیوپا دراد و درا یعنی شخصی که
در کارها دانا باشد دربا حاجت باشد درها بوزن فردا فرگوش باشد درافه دری و حصاری که پشت پورها کرد
دما بفتح دال نفس باشد مع الباء شاداب دهش باشد منوچهری گوید زکین تو غنجک کرده عدو نرشت داب تو شد
گرد و دولی داب و داراب در نسخه میرزا بمعنی جوز خانی آمده مع التاء دخت بضم تا دختر باشد فردوسی گوید گزیده دلم دخت

مهراب را• بیارم ز دیده بمهراب را دیو دولت دولتی باشد که زود زوال پذیرد دمه بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درخت
که چون سوخته شود بوی خوش دهد و عرب آنرا عار گویند و بهار و بهارستان نیز باشد دشت بفتح دال و کسر ها و سکون سین معجمه بمعنی
بیگانگی باشد مع الجیم دژهرج بکسر دال و فتح زای تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح را قبل پیشینیان که آنرا دژهو خشکنک
و کنکدز هرج نیز گویند و بعضی بیت المقدس باشد و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه مندرجست و در ادات الفضلا دژهرج
بوزن سقیدر بنظر رسیده دست رنج کسب باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر بیاموز فرزند را دست رنج• اگر دست داری چو
قارون بگنج مع الجیم الفارسی دبکلوج کودک مصروع را گویند مع الخا درواخ بفتح دال و سکون رای مهمله آنرا گویند که از
بیماری برخواسته و در نقاهت باشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر کرده خصمان بروجهان فراخ• همچنان که تنکتر از درونکه درواخ•
و شمس فخری نیز فرماید شعر حال دنیی و دین شه شیخ ابو اسحق• که خصم او را نبود زور بار درواخ• اما ازین بیت معنی نقاهت ظاهر
میشود و بمعنی محکم و مضبوط نیز آمده چنانچه پیر هراة قدس سره در مقالات خود از ذوالنون نقل کرده که فرمود چون کسی یادی که
بضاعت بدست او بود و درد تو با دار وی و موافق باشد دامن او گیر درواخ دارد و بمعنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری نیز
آمده و در شرفنامه بمعنی درستی آمده و غلظت مثالش منصور شیرازی فرماید• فلک جناب عطارد بنان مهر ضمیر• زحل مراتب بهرام رایت
اسد درواخ• ازین بیت معنی شجاعت و دلیری ظاهر میشود و ازین بیت استاد ابوالفرج رونی معنی شجاع و دلیر مستنبط میشود
که با من تو درواخ نیکرد• شیر فلک اندر غزال ملک• و در تحفه بمعنی درستی آمده بر خلاف آن کان گویند• کائم بغلان درواخست یعنی
درستست و در نسخه میرزا بزای فارسی آمده اما بدو معنی اول دیولاخ یعنی مکان دیو چه لاخ بمعنی مکان آمده مثالش ضیاء الدین خجند
فرماید• ازین دیولاخ پر از غول بگریز• مغیلان اگر دو نیش مستیز دخ و دوخ هر دو بضم اول گیاهی باشد که آنرا حصیر کنند مثالش
شمس فخری گوید شعر از بهر حصیر بارگاهت• از سدره و طوبی آمده دخ• وشاکر بخاری نیز فرماید• روی مرا همی که در زردتر از زنگ زرز
کردن من عشق کرد نرم تر از دوخ و دخ• و در نسخه میرزا بمعنی آن تیر که شبها بزور آتش آتشبازان بهوا فرستند نیز آمده و در فرهنگ
دخ بمعنی دختر نیز آمده و باین بیت مولانا شهاب الدین عبد الله متمسک شده که• در چمن دلبری سرو قدی ماه رخ• چون تو ندیدست
هیچ دیده پیر بچه و دخ• و بفتح دال بمعنی نیکو باشد چنانچه سوزنی• ز چرخ باد همه شغل دشمنان تو زیف• ز بخت باد همه کار
دوستان تو دخ• و دیگر بمعنی فوج آمده مثالش بمعنی حکیم نزاری گوید همچو امواج بحر لشکرشان• متعاقب همی رسد دخ دخ•
مع الدال دند بوزن قند ابله و نادان باشد مثالش شمس فخری فرماید• در اصابت نیز فکرت خویش عقل کلی
شناس و عاقل دند• و مولوی مثنوی نیز گوید• هر که او بر سید کردش ریشخند• کین بگوید خرد دندنکی جنون• و در شرفنامه نام گیاهی
نیز باشد و در نسخه حلیمی بمعنی حب السلاطین و بمعنی آنچه دنان را ببیفشرد و در ریسمان کشیده و زیر کنند همچو بار و پوست انار و امثال آنها
نیز آمده و در فرهنگ بمعنی استخوان پهلو نیز آمده و این بیت حکیم فخاری مؤید این معنیست• بجای سینه دنان و بجای گردن خم
بجای دندش تارک بجای کتف عذار• و بمعنی دندان نیز آورده و باین بیت ابوالفرج متمسک شده• باشکل پیل یکه نیش نکرد
نغم چون پیل یکه دندش هزار است• و بمعنی دزد و ولی و دیانت نیز آورده و این بیت ابو شکور را شاهد آورده• بخوانند اگهی
ز کرکردند را• زهمه یکان همتی چیزی را• و بمعنی افزاری نیز باشد که نت جان دارند و آن چو بیت بعرض ... کرمی با فند

دندانه

دندانه دارد از هر دندانه تاری بگذرانند و این بیت مولانا محتشم کاشی را مع هذا آورده• ندارد دنخ کار پیوند من شکست
دندانه دندمن• و بمعنی درویش و نی چیز نیز آورده و باین بیت حکیم سوزنی تمسک نموده• دند و ملک یکی شمر و بهره جوی باش از
بدره زر ملک و از پشیز دند• و شیخ عطار نیز گوید• یکی دندی میان داغ و درد• بی ستاره بود بر دکان مردی دوستند بسین مهمله
بوزن بوسند یعنی چسبند مثالش جام جم شیخ اوحدی• دست بگذار تا ش بپیوستند• تو بهل تا دو روباهی دوستند دانشومند یعنی دانشمند
مثالش حکیم فردوسی فرماید• بود دانشومند هم پهلوان• نه بیند کسی پیر از ینسان جوان دندان مزد زری که بعد از ضیافت بفقرا
دهند مثالش انوری گوید• زانکه دایم بهیچ دندان مزد• بر سر خوان آسمان ننشست داورند بکسر دال و فتح رای مهمله در نسخه حلیمی
برادر بزرگ باشد و گفته که گاه تخفیف هند و دادند نیز گویند درشت پسند یعنی جز اکمل و انقص نپسند و در فرهنگ بمعنی کثیف
طبع باشد مثال معنی اول انوری گوید• رای چو خورد بهای بقا در هوای دهر• از بهر مدت تو کشد دست بال و پر• ور نه آن درشت
پسندست روزگار• کو روزگار خویش بهر کس کند هدر• مثال معنی دوم زکی مراغی گوید• شدید گران درشت پسندی روزگار• کاندر
میان کار شه حزره دان نشست دژ ژند بفتح دال و زای فارسی تند شده و خشم آلوده باشد دژپسند بفتح دال پرهیزکار باشد
مثالش فخری الدین گرگانی گوید• مگر دژ خیم ولیکه دژپسندست• که بختش پست و گفتارش بلندست• و چون دژ بمعنی بد باشد بمعنی
بدپسند نیز خواهد بود و ازین بیت این معنی اخیر مستنبط میشود دیرند بکسر دال و فتح رای مهمله دهر و زمان را گویند مثالش رودکی گوید
• یا فتی چو کمال غره مشو• چون تو بس دید و بیند این دیرند• و ابوحفص سعدی دیرند را بمعنی تعویذ آورده و باین بیت رودکی
متمسک شده که• ای اسیر و من در زنگ و بوی و بوی ایم• کردیر غرائب به بچم بتو بر دار و برد یعنی کر و فر و تجمل مثالش حکیم فردوسی گوید• بپوشید
رستم سلیح نبرد• با آورد که رفت با دار و برد دربند بفتح نام شهری و نیز گذرگاه دریا که بندر گویند مثالش شیخ نظامی گوید• شکارستان
او انجا ز دربند• شبیخونش بخوارزم و سمرقند دماوند نام کوهی معروف که بغایت بلند و رفیعست و از غایت رفعت هرگز قله او خالی
برف نباشد مثالش مولانا غضنفر گوید• دارد دم سردی که دماوند ز دم او• با رد خشکی چون دم از کوه دماوند و ترخیم کرده دماون نیز گویند
چنانچه شیخ آذری گوید• همچو دودی که از دماون کوه• میرود سوی آسمان انبوه دیماوند باضافه یا نیز گویند مثالش فخری گرگانی گوید• دردم
بسته و دلیس از بند رفته• مگر امشب بدیماوند رفته• کذا فی الفرهنگ اما اندک تاملی درین میرود دیوبند نام طهمورث و نیز نام ولدی باشد
دستان زند نام زال بن سام شهنامه• نهادم ترا نام دستان زند• که با تو پدر کرد دستان و بند دو کارد چیزی باشد بشکل ناخن برای
که در زبان جامه با آن برند و بعضی جلیمان گویند و هر فرد آنرا جلیم خوانند دستند یعنی دست یکدیگر گرفتن و رقص کردن کذا فی شرح
التامی مثالش حکیم اسدی گوید• بهر برزن او ای رامشگران• بهر کوشه دست بند سران• و شیخ نظامی نیز فرماید• ساقی دست بند
میکردند• بر سمن ریشخند میکردند• و بمعنی سلک جواهر که زنان بر سر دست اندازند نیز آمده مثالش بمعنی فخاری گوید• ارغوان بینی
چو دست دلبران پر دست بند• شاخ گل بینی چو دوش شاهدان پر گوشوار دغد بضم دال و سکون غین معجمه عروس باشد دند
بضم دال زنبور باشد دروند برای مهمله و واو بوزن فرزند چنگک باشد بعضی معلاق گویند و در فرهنگ نام دارویی و نام یکی
از پهلوانان ایران نیز باشد و بضم دال بمعنی بد مذهب آورده و مثال این بیت زرادشت بهرام آورده شعر در روی دارنا به بهدین
خردمند• که دو رست ارزه و آیین درو ند مع الذال داد ذ بسین معجمه بوزن داد عطا باشد و داد نیز آمده و این

عبارت حسین وفائیست اما دات واصحت مثالش حکیم عنصری گوید ش خواستم با نثار دات و وش بدر اینجا بمن فرستادش وشمس فخری
نیز فرماید بود بحضرت او قیس ساعده نادان برو زهمت او معن زایده داشاد دیوزد یعنی شخصی که چشم داشته باشد مثالش فخرالدین
گرگانی گوید کهی چون دیوزد بیهوش گشتی فغان کردی وپس خاموش گشتی دژآباد یعنی خشم آلود و دژآلود نیز بهمین معنی مثال
لغت اول استاد بهرامی فرماید اگر شیر دژآباد ش به بیند چو سنگ اندر پس زانو نشیند ومثال دوم استاد خسروانی یکی ببر دژ
آلود دست وچنگ که دارد از مصاف شیر ننگ درود از خدای رحمت وی از ملائکه استغفار واز مومنان دعا ودر فرهنگ
بمعنی صلوات آمده مثالش سعدی گوید درود ملک بر روان تو باد بر اولاد بر پیروان تو باد وبعضی درود نیز آورده ودر این بیت
فردوسی تمسک نموده اجل تیغ الماس آورده است درود تر او اس پرورده است وبعضی درود کرد نیز آمده چنانکه حکیم اسدی گوید
درودش سمن برگ پیری زبن فکند از دانش درخت سخن وشیخ نظامی نیز فرماید برخور ازین مایه که سودش تراست کشتنش
او را ودرودش تراست ودر یکی از فرهنگها اول بضم دال وبعضی درود ودر کرد بفتح وکسر دال آورده وبعضی درونج از خمسه تره و
سالهای ملکی نیز آورده داد آفرید نام یکی از نواهای موسیقی مثالش حکیم فردوسی فرماید سرودی بآواز چون بر کشید که اکنونش
خوانی تو داد آفرید درفشد بضم دال وفتح رای مهمله وشین معجمه یعنی لرزد مثالش خواجوی کرمانی گوید ش قطب دین شاه تهمتن که زسهمش
خورشید همی درفشد چو بکف قبضه خنجر گیرد دست داد یعنی حاصل شد مثالش شیخ سعدی گوید همان لحظه کین خاطرش دست داد غم
از خاطرش رخت یکسو نهاد داند یعنی علم دارد ونیز بمعنی تواند باشد مثال اینمعنی انوری آنگاه ز ربط قهر کجا داند شد سرعت
سیر نقاوت نه بهای هر لبیب دد صد دام که بعربی سبع گویند چون شیر وببر وپلنگ وامثال آن مثالش شیخ سعدی گوید شب
بهست از دوات ان صاحب خرد نه انسان که در مردم افتد چو دد داد یعنی عدل باشد مثالش فردوسی گوید فریدون فرخ فرشته نبود
زمشک وز عنبر سرشته نبود بداد ودهش یافت آن نیکوئی تو داد ودهش کن فریدون توئی ودر فرهنگ بمعنی جوششی نیز باشد
که بریون نیز گویند واین قطعه را شاهد آورده که امان آه آن کرکین میلاد که کرگیست میل کردن او زبس مردم که از وی داد
خواهند گرفته داد سر با تن او دیوباد یعنی گردباد کذا فی الشرفنامه مثالش شیخ نظامی فرماید چو زان دشت بگذشت چون دیوباد
قدم در دگر دیولاخی نهاد دندان نهاد یعنی بخندد وخوشحال شود مثالش حکیم خاقانی گوید نقاب شکرفام بندد هوا چو صبح از شکر
خنده دندان نماید دوسانید یعنی چسبانید مثالش شیخ نظامی فرماید دران صورت چو صنعت کرد لختی بدوسانید بر شاخ درختی
درآید یعنی داخل شود وبمعنی سخن گوید وآواز کند نیز آمده مثال اینمعنی ادیب صابر گوید کذاف مدحت وهر کسی بخواند کرد درای باشد
انکو خلاف بدرآید ددو در فرهنگ بمعنی غم واندوه نیز آمده واین بیت استاد قطران متمسک شده که جای خطاست زمین در غم
بطبع سود وسود وز حال خویشتن سور وخرمی بزدود درماند یعنی بماند وآخر شد مثالش مغنت پیکر مطرب آمد روانه شو ساقی
شد طرب را بهانه درباقی درمیان باشد یعنی بکبر و باشد مثالش کمال خجندی فرماید کر میان باشدش بزیر قبا خرقه بندد در میان باشد
درکجا میخورد یعنی در کجا میسر شود وبکجا درخورست مثالش حکیم انوری گوید بدین پیری وروشناسی کوهر ترا در کجا میخورد زنگ گاه
درخط شد یعنی متغیر شد وآزرده شد مثالش حکیم خاقانی گوید اگر ز ظلم گله کرده ام مشو درخط نه منصفی قسم تو شنو بفصل خطاب
دمید یعنی برآمد مثالش حکیم اسدی گوید پس از خشم فرمود کین آدمید همه دشت از اجون ادر نهید دمید یعنی رویید مثالش

شد

شد گوید کلها شکفت سبزه دمید وبهار شد افغان عندلیب یکی در هزار شد وبمعنی طالع شد وبمعنی باد از دهان بیرون کرد
بعد از دعا وافسون خواندن کردن نیز آمده بهر دو معنی حافظ شیرازی گوید گوئیا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش من همی کردم دعا
وصبح صادق میدمید وبمعنی حیله آوردن ولاف زدن نیز آورده مع الهاء دستیار معاون ومددکار باشد مثالش خلاق المعانی ش
نباشد ترا ضایع از کردگارت اگر بیکسان را کنی دستیار دوخوار بوقف دال دوم پرنده ایست دمار غار ودره وشکاف در کوه
باشد حکیم اسدی گوید یکایک پراکنده بر دشت وغار قدی چون درخت ودهان چون دمار ایضا منه فی صفة الجبل کهی پر دمار
وشکسته دره دماوش پر از کان زر یکسره دغسر بغین معجمه ونیز مهمله بوزن افسر شخصی که سر او بی موی باشد ونیز زمینی را گویند که در آن
گیاه نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد وبعضی صنوبر هندی را دیودار گویند ودر نسخه حلیمی در حقیقت مانند درخت
که شیری از آن حاصل شود که برای استرخای عصب وفالج واللقوه خوبست دیودارو نیز گویند دادر بمعنی برادر باشد مثالش مولوی معنوی
ش تیغ خواهی کرد بر عمر تا که برین میدارد ای دادر ترا دژار بکسر دال بمعنی قلعه بان وکوتوال باشد مثال فخرالدین گرگانی گوید
سزاوارم بهر دردی که بینم که کاوی بر وزاری بر گزینم وبخاطر میرسد که در اصل دژدار بوده که بجهت اختصار دال دوم را انداخته اند
دلیر بکسر آنکه از هیچ چیز واز هیچ کس نترسد وبعربی شجاع گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید دلیران نترسند ز آواز کوس
که دو پاره چوبست ویکپاره پوست دلاور نیز گویند دژافشار بمعنی مدد ومعاون باشد در فرهنگ وبخاطر میرسد که محرم
راز دزد وحامی او باشد مثالش مولوی معنوی ش ولم دزد ونظر او دزد وآن دزد عجب آن دزد دزد افشار چولست دارپر
بسکون واو وضم با مرغی را گویند که درختان را سوراخ کند دستره بوزن استره کوچک که بیکدست کار فرمایند دیگ افزار
یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره وگشنیز ونخود وامثال آن وآنرا بعربی توابل گویند بتای قرشت وواو وبای موحده بوزن
هلاهل درسار براو سین مهملتین بوزن سرکار یعنی درگاه مثالش حکیم سوزنی فرماید طاق درسار سرای تست محراب ملوک
هر کرده آورد برین محراب روزی مثاب دستوار عصا باشد مثالش کمال اسمعیل گوید وقت قیام هست عصا دستگیر من
بیچاره آنکه او کند از دستوار پای واستاد قطران نیز گوید فلک پرشد زمان همی است پوید که دارد زشمشیر او دستواری
ودیگر بمعنی پاره باشد یعنی مقدار دستی ودر فرهنگ بمعنی چوب دست شبانان که باهو نیز گویند آمده وبمعنی پاره نیز آمده
چنانچه استاد ابوالفرج گوید بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت در دست عدل دولت او دستوار گشت دانشور ودانشگر
یعنی دانشمند مثالش شیخ سعدی گوید چو دانشور این در معنی بسفت بگفت این گزین بمحالست گفت دختندر دختر زن
باشد مثالش شمس فخری فرماید کین آوار قبیل دشمن نپسند رحله زن دختندر رو ودر ادات الفضلا بمعنی دختر شوهر نیز آمده
ودختندر نیز گویند دهستار بسین مهمله وتای قرشت بوزن رازدار بمعنی بیمار باشد وداسار بحذف تا نیز بنظر رسیده دامیار
بیای حطی بوزن کامکار بمعنی مهیا وباساز باشد مثالش حکیم اسدی فرماید جهان دامیارست نیرنگ ساز هوای دلش چینه
ودام آز دست خلی آن دست برد وشطرنج باشد که در آن شرط بسیار کرده باشند دسمر بفتح دال ومیم وسکون سین
معجمه جنسی از غلوا ودر شرح سامی فی الاسامی دسمر بسین مهمله آورده وگفته هی حبة صفراء وآنرا بعربی درنج خوانند
بضم دال وجیم وسکون رای مهمله دمور بمیم بوزن غیور آواز آهسته ونرم دوخواهر دو ستاره که شعرای یمانی وشامی باشند

و در شرفنامه گوید که ایشان را بعزایی اخت سهیل گویند دستور بفتح دال صاحب دست و مسند و آنکه در تمشیت امور بر او اعتماد کنند
و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده و بدین معنی دستوری نیز گویند بمعنی اول شیخ نظامی گوید کار چو بی رونقی از نور برد قصه بدستوری
دستور برد و بمعنی دوم شاعر گوید دستور گریه دادم چشم گهرفشان را وز درد اشک بردم ناموس سرو کان را و بمعنی طرز و روش
نیز آورده در فرهنگ و بمعنی چوب کننده دراز که بر بالای کشتی بعرض نهند و میزان کشتی بآن نگاه دارند نیز آورده دبر بوزن
عنبر شهریست از هند و کستان شهنامه همه کابل و دنبر و مای و هند روان همچنین تا بدریای سند دادار و داور و داورد و دادگر
هر سه نام حضرت احدیت جل جلاله و بر پادشاهان نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا مسطور است که دادار اسم حضرت احدیت
جل ذکره بمعنی دهنده و در فرهنگ بمعنی داد آرنده باشد مثال معنی اول فردوسی ش بدادار دارنده سوگند خورد بروز سفید و شب
لاجورد مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید مژده ای ملک که دادار آمد عهد دارا سر و دو سالار آمد مثال داور بمعنی اول
حکیم انوری گوید عهد فرخنده و قرین اقبال ملک پاینده و معین داور بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید کیست که سر رشته طالع من
سکه شش پدار و راندازد و بمعنی مطلق حاکم نیز آمده چنانچه حافظ گوید لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق داوری دارم بسی
یارب که را داور کنم و در اصل داد و ربوده که بمرور تخفیف یافته داور شده و در فرهنگ بمعنی دارو و درمان نیز آورده و باین بیت
استاد قطران متمسک شده که چه باید مایه آنکس را که باید سود ذی مایه چه باید داور آنکس را که باید درد بی داور انتهی کلامه بخاطر این ضعیف
میرسد که بجای درد داو باشد و صاحب فرهنگ داو را درد خوانده باشد و بنابرین داور را بمعنی دارو احداث کرده باشد والله اعلم
در هیچ نسخه دیده نشده و بحسب معنی نیز خوب نیست و بمصراع اول هم موافقت ندارد مثال دادگر بمعنی اول سراج الدین راجی گوید
زشرع فرستاده دادگر همیشه سر انگه بپیچید سر مثال معنی دوم استاد زینتی گوید برآمد بر اورنگ چون دادگر جهان یافت از عدل
او زیب و فر و این لغت بمعنی عادل نیز آمده چنانچه انوری گوید منت از کردگار دادگر است که ترا کار با نظام و فر است و در فرهنگ
نام جشنی نیز باشد از جشنهای ملکی و مثالش این بیت امیر معزی را آورده تهنیت گویمت بدین جشن دادگر جشن را بدین تهنیت
گویم به دادگر این بیت مثال معنی عادل نیز میشود دار درختی که ستون کنند مثالش شهنامه دوم دانش از آسمان بلند
که بر پای چون شد دار و بند و دیگر داری که دزدان را بر آن آویزند و بمعنی دارنده و امر بداشتن نیز آمده مثال هر دو معنی شیخ نظامی
چو کردی چراغ مرا نور داد زمین باد آتش کشان دور دار و بمعنی خانه و محله غریبست درار بوزن کردار درختیست و در نسخه
حلیمی نام درختیست که بعربی شجر البق گویند ددار بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند مثالش شاعر گوید چو دیدار بگذاشتی
پیش رو بمنزل رسیدی همی پویه رو واستاد لامعی گوید منزل و ماوای خویش هیچ ندانم کجاست هستم دو دار قوم گاهی گاهی پیشتر
و بمعنی دارنده دم نیز باشد دزدار یک ضابط و حافظ قلعه باشد مثالش شیخ نظامی گوید بگفتا که دزدار این کوهسار ستاد ست
بر در با میدبار دستکار ساخته کسی باشد بهر کار اضافه کنند مثالش خلاق المعانی فرماید چون آستین ز دست گذشته است
کار من وادر نمیکشد ز چنین دستکار دست و بمعنی چابک نیز بنظر رسیده مثال این معنی فلکی گوید گل چون طبیب دستکار
آراسته بر جویبار آید که نرگس را بخار از دیده بردارد سیاه و در تحفة السعادة بمعنی استاد آمده و از بیت مرقوم این معنی نیز ظاهر
میشود و بمعنی صانع نیز بنظر رسیده دزوگر بضم دال و راو ددکر بمعنی نجار باشد مثال اول خاقانی گوید از سوی پدر در روم ام

السماد

استاد سخن تراش دوران مثال دوم فردوسی گوید بفرمود تا دژ کریا که مغز همی تخته جست از ای کار نغز دیجور شب بغایت
تاریک باشد مثالش مسعود سعد گوید آخر ای آفتاب روز افزون کی دمد صبح این شب دیجور این لغت در جمیع مؤلفات
فرس بنظر رسیده اما آخر ظاهر شد که عربیست و بمعنی تاریک و تاریکی هر دو آمده دوپیکر جوزا باشد مثالش عمعق گوید یکی صورتی چون
جهانی مهیا برآورده پیکر بفرق دو پیکر ده هزار یکی از بازیهای هفت خانه نرد باشد دیم بکسر دال و فتح میم یعنی دیم که رخسار
باشد و بعربی خد گویند دی باذر بفتح دال و بعد از یای حطی بای موحده و ضم دال معجمه روز هشتم را گویند از ماه مثالش مسعود
سعد گوید دی باذرست خیز و بیار ای نگار می ای ترک می بیار که ترکی گرفت خوی دیوسار یعنی بدخو و زشت رو و دیو مانند
چنانچه عمادی شهریاری گفت بدم در کشم جهان جو و نر تا بچه رند دیگر دیوسار آمد و در نسخه میرزا کسی را گویند که دیو جامه پوشیده
باشد و آن جامه ایست که پرها بر آن بندند و در وقت شکار کبک پوشند و در مؤید گوید که آن جامه پلاسین درشت باشد که روز
جنگ پوشند و در تحفة السعادة آورده که پوشنده آن جامه را دیوسوار گویند و این قول اصح است چنانچه مؤید ابن عماد فقیه
در تعریف لشکر گوید دیوسوارش بهر خندق و لشکری خرمنی از کاه و زنار اخگری دیده وار یعنی بینا و دارنده چشم و بمعنی شخصی نیز
بود که بر بلندی برای دیدن چیزهای دور باشد و دیدبان نیز گویند مثال این معنی حکیم اسدی فرماید خروشان از آنجا یکی دیده دار
که ای پهلوان نیست جای بکار دشخوار و دشوار هر دو بضم دال ضد آسان باشد مثالش ناصر خسرو گوید ش گر آسانی همی
بایدت فردا بگیر از بهر دنیا کار دشخوار دبیر نویسنده و او را پناغ نیز گویند مثالش حکیم عنصری گوید ببوسه دادن نامش بمدح
در ضوان فرود دو صد بار از دیده سوی دست دبیر دریابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا
بمعنی ولایتی نهاده آمده که بر کنار دریا باشد دی بمهر بفتح دال و کسر بای موحده و میم پانزدهم روز از ماه را گویند مثالش مسعود سعد
دی بمهرست مهربانی کن کز همه چیز مهربانی به دردودر بضم دال اول و دوم و رای اول نیز نهله و ساکن گرداب غرق کننده باشد
مثالش ابو الفرج رونی گرد باد سراب کینش را تا ابد باز گونه دردودرست دیوخار همان خفجه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج
گویند بوزن کوسج و آنرا اسپید خار نیز گویند دوچار ملاقات و رسیدن دو کس بیکدیگر ناگاه مثالش عطار گوید کدام صدر اجل دیده که
با او هم اجل نخورد دو چاری درین سپنج سرا و دوچهار نیز گویند دیدار روی نمودن باشد مثالش شهنامه اگر هست جود
جای گفتار نیست ولیکن شنیدن چو دیدار نیست کذا فی التحفة اما بمعنی این بیت دیدن مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن و صاحب
فرهنگ بمعنی باصره و قوت بینائی آورده و باین قطران تمسک نموده شعر دیده فضل را توئی دیدار خانه جود را توئی بنیان
و امیر معزی نیز مؤید این معنی گوید همیشه مایه تایید تو زهی دولت او است چنانکه نور دو دیده اساس مایه دیدار و ازین بیت
معنی دیدن نیز مستنبط میشود و فخر الدین گرگانی مؤید معنی دیدن گوید هنوز از جان کسی در کار دلهش نباشد چون یکی دیدار
چارش و شیخ سعدی نیز مؤید این معنی گوید من چند سالوک صحرانورد بر فتیم قاصد بدیدار مرد و دیگر بمعنی بیدار و روی نیز باشد
بهر دو معنی حکیم خاقانی گوید دیو دل باشیم و بر باشیم جان کان به بیدار دیدار آمدست و بمعنی بید اخلاق المعانی فرماید
ش بحذای که او ز عطر خوک موش را گرد در جهان دیدار دژ بفتح بای و دیگر در کوه هما او گوید چون نافه مشک نارسیده
لاله بهر کوه و در گرفته و بمعنی کرت و مرتبه نیز آمده مثال این معنی عبد الواسع جبلی گوید اگر گیتی بگرداند رخ از فرزانه یکره

... دون بر پیچانند سر از احکام او و یکدر و بمعنی درون نیز آمده گویند در خانه رفت و بمعنی درنده و امر بدریدن نیز باشد مع الشین
[illegible] قلعه باشد حکیم فردوسی گوید ز دزی بود و از مردم آباد بود که نام آن شهر بیداد بود دیرباز بمعنی بباز باشد و درازی
زمان [illegible] نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید ورع عمل تا دیرباز و درازی بکشت چون امل ها داشت راعم دراز و دیرباز
دلپذیر یعنی مرغوب و مطلوب مثالش شیخ نظامی ازان سرو آمد این کاخ دلپذیر که چون جا کرم کردی گویدت خیز دمساز
یعنی موافق مثالش حافظ شیراز گوید هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز ز روی لطف و صفا گشته با دلم دمساز دستساز
بمعنی وضو باشد دلسوز یعنی سوزنده دل و بر مشفق که دلش بر کسی سوزد نیز اطلاق کنند چنانچه سراج الدین راجی گوید
ش درهوایش چند سوزی خویش را درهمه عالم چو دلسوزی نماند و نام یکی از اقسام خفتکانه لاله نیز باشد چنانچه خواجوی کرمانی
گوید چه خوری خون چو لاله دلسوز خوش نظر باش و بوستان افروز داموز بفتح واو آن سله بزرگ را گویند که در چوب
بدو گوشه آن فرو برند و بدان سرگین کشند دِرن بکسر دال بمعنی رنگ و لون باشد عموما و اسب خسرو را لهذا شبدیز گویند و برنگ
سیاه خصوصا نیز اطلاق کنند و نوعی از دیگ را از مس و سفال نیز سازند هم گویند و قلعه و حصار را نیز گویند و بحذف یا نیز بهمین معنی
آمده مثالش عنصری فرخی گوید ز کنگت دیز بفرمان شه سته حصار و سیل [illegible] باشند هر یکی چو حصن حصین داریاز آن باشد که چونی
بلند بر زمین فرو برند و ریسمانها بر اطراف آن بندند و بر آن ریسمانها بالا روند و بازیهای عجیب کنند و درین ایام ریسمان باز گویند
مثالش امیر خسرو گوید سپهر بوالعجب از هفت پرده جهان را دارباز راست کرده بگردش دار بازال بر سر دال شده سرگشته
زیشان چرخ دوار و مولانا کاتبی نیز فرماید بمیدان شهر چو گلزار خلقت یکی دارباز لیست اعور شکوفه دستورز بفتح دال
و واو و سکون سین و تا و رای مهمله بمعنی کاسب اهل حرفت باشد مثالش حکیم فردوسی گوید چهارم که خوانند اهنوجشی
همان دستورزان با سرکشی کجا کارشان همکنان پیشه بود روانشان همیشه پر اندیشه بود وآنرا اهنوجشی نیز گویند و کدشت
دالبوز بسکون لام و ضم بای موحده فرشتوک باشد که دالبوزه بزیاده ها نیز گویند دژبراو بکسر دال و سکون و فتح را و با الف دستین
خام طمع و خشم آلود بود مثالش ابوشکور گوید بمعنی اخر چنگ دژبرازی دیدم برکوه که شیر چرخ گشت ازکینش استوه دندان
افریز خلال باشد و دندان فریز و دندان ابریز و دندان بریز نیز گویند دریوزه برای مهمله و یای حطی بوزن افروز گدائی را گویند
کذا فی تحفة السعادت و بمعنی گدائی نیز آمده که دریوزه نیز گویند چنانکه نزاری قهستانی گوید تا هست حضور خواجه برما واجب نکند
بگدیه دریوز و حکیم سوزنی نیز مؤید اینمعنی گوید کنون ای قلتبان زان دربدین درز همی دو چون گدایان تو بدریوز مع الزاء القاف
دمار بانگ و نعره و فریاد باشد مثالش شمس فخری گوید اگر نه عنایت و فضلش بود بگردون برآید زمردم دمار و حکیم فرخی
نیز گوید فرخی برد رتو بنده تو از نشاط تو برکشیده دمار دژ بفتح خشم و بدخوئی باشد مثالش شمس فخری گوید ش
بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر بکین و بخل نکرد و بی ثباتی و دژ و در نسخه وفائی بمعنی بد نیز آمده و در نسخه میرزا بکسر دال بمعنی
خشم و چسبندگی نیز آمده دروار برای مهمله بوزن سرباز همان دردای مرقوم بمعنی اول نگون آویخته باشد مثالش نام خسرو
از ابر بر بلینی کماهی مرد بگوشش پرنده فرود آر دلبسته شده درواز و در فرهنگ بمعنی دوم درداز نیز آورده که احتیاج ضروری
باشد اما درین معنی اندک تاملی میرود مع السین دیولس بفتح دال و کسر رای مهمله چیزی که گرد برگرد در بجهت استحکام استوار کنند

مثالش

مثالش استاد رودکی گوید دروازه و دریواس فرو گشت و برآمد بیست که یکباره فرود آید دیوار و در نسخه حسین وفائی بمعنی
گرداگرد خانه نیز آمده داس معروف مثالش حکیم انوری گوید کاو گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد تا مه نوگشت زار آسمان را
هست داس و حکیم خاقانی بمعنی داسه خوشه جو و گندم آورده و گفته که از سر خوشه ناکهش داس شکست در گلو کرد رگ گلوش را
هر سر داس اسری و در تحفه بمعنی دهره و دام نخچیر نیز آمده مثالش بمعنی اظهر فخر الدین گرگانی گوید چو گوری بود دام اندر مرغزاران
خزیده دام و داس و دامیاران تو بودی دام یار داس داسع نهادی دام دواست بر گنه رم و در فرهنگ بمعنی سداب نیز آمده
و در یکی از نسخ بمعنی استخوان ماهی نیز باشد داس و دلوس اتباع اند چون خراب و یباب و تار و مار و معنی آن سفله و دون
باشد مثالش شمس فخری گوید مقام دشمن او نیست جز خراب و یباب صفات حاسد او نیست غیر داس و دلوس یباب
بفتح یای حطی و بعد از یا بای موحده بعربی خراب را گویند دیس بکسر دال بمعنی مانند باشد مثالش شمس فخری گوید جهان را اگر شه
تو باشی یقین شود در پناه جهان خلد دیس و حکیم فرخی نیز فرماید یکی خانه کرد دست فرخار دیس که بفزاید از دیدن آن روان
و دس بفتح دال نیز باینمعنی آمده مثالش عنصری فرماید ندیده و نه بیند ترا هیچکس که در رزم مثال و گه بزم دس دخینوس بفتح
دال و خا و واو و کسر نون نام بازرگان که عذرا را از منقلوس بدزدید و آورد تا بدان رسته شد مثالش حکیم عنصری فرماید دل
دخینوس ایشد ناشکیب که در کار عذرا چه سازد فریب دبوس بفتح دال و ضم بای موحده اسم فاعل شخص باشد در نسخه میرزا با این
جلیت صفت بیکر متمسک شده که گرد او گشته گردی افشاند که دم که دبوس بجنباند و بمعنی گرز نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید
زباد دبوس تو کوه بلند شود خاک نعل سر افشان سمند و استاد منوچهری نیز فرماید چون زنند بر مهره شیران دبوس شصت من
چون زنند بر گرده گردان عمود گاو سار اما باینمعنی جریلیت و بمعنی یکی از منازل کشتی نیز آمده که دبوسه نیز گویند و در فرهنگ نام یکی
از قلاع ماوراء النهر نیز باشد و گویند بانی آن دبوس نام داشت و بنام بانی مشهور است دست پس یعنی آخر کار مثالش شهنامه
یک امشب بکوشیم دست پسین که داند که دیدار باشد جزین دوس بوزن کوس یعنی چسبنده دست آس آسیائی که بدست گردانند
مثالش حکیم سوزنی گوید بدست همت تو آسمان نیست چو دست آسی بیجیش آسیائی مع الشین دخش بوزن بخش ابتدای
ابتدای کار باشد مثالش شمس فخری گوید بمدح شهنشاه اعظم کنند سعود کواکب بهر کار دخش درخش بفتح دال و رای مهمله
برق باشد مثالش شاعر گوید درخش ار نخندد بوقت بهار همانا نگرید چنین ابر زار و در رساله وفائی درخش بذال المعجمه نیز ثبت
و در مؤید الفضلا بمعنی آتشکده باشد درشهر ارمنیه و بمعنی اول بضم دال و را نیز بنظر رسیده و این اصحت درخش بضم دال و فتح را
تابنده و درخشان باشد مثالش شمس فخری فرماید خسرو را از سپهر ملک مدام همچو خورشید و مشتری بدرخش و در فرهنگ نام
قطره نیز باشد از قاین و قهستان دیورخش نام نوائیست از نواهای موسیقی کذا فی المؤید دیفرخش نیز بنظر رسیده که بجای واو
فا باشد مثالش منوچهری که نوای تیف گنج و که نوای گنج گاو که نوای دیفرخش و که نوای ارجنه درغوش برای مهمله و غین
معجمه بوزن و معنی درویش باشد و در سیزده فصل افضل المتبحرین خواجه نصیر الدین طوسی مسطور است که هرکه از توانگری جوئی
درغوشیت بیفزاید دانش یعنی علم و دانائی مثالش مولانا جامی گوید ز دانایان بود این نکته مشهور که دانش در کتب [illegible]
درگور دیانوش بفتح دال و بعد از دال یای حطی و ضم نون نام مهتر دزدان باشد که در روز کار عذرا و وامق بود در بیان [illegible]

کردی مثالش حکیم عنصری فرماید • برای راه داران چونین کام • یکی بهتری باد یا نوش نام • دمش بفتح دال وکسر میم یعنی بوی دادن
باشد مثالش ابن یمین گوید • بجوی جو دوی آید سایلان بجنابش • بلی که مشک بجو وره نماید از دمش • دش بضم دال بمعنی بد باشد
وبفتح دال در فرهنگ بمعنی جو در آراستن باشد • دهش عطا باشد مثالش شمس فخری گوید • نیست شغل تو بجز عدل و عطا • نیست
کار تو بجز داد و دهش • درفش علم را گویند مثالش فردوسی گوید • ز کرد اندر آمد درفش سیاه • سپهدار و لشکر به پیش سپاه •
و دیگر الثبیت سراجان و کوش انزا مثال اینمعنی و معنی اول امیر معزی فرماید • شهی که بر رزمگاه و یلی داشت درفش • کر زنده
شود پیش تو بردارد کفش • آماکرده دل خصم خلاف تو بنفش • مشتست دل خصم و خلاف تو درفش • و در فرهنگ بمعنی برق و
روشنی نیز آمده چنانچه سیف اسفرنگی • آتش و آبست از درفش حمیرت • خون شده اندر مسام تیغ یمانی • و بمعنی فوطه که بر زیر
دستار و خود پیچند نیز آورده و فردوسی مؤید اینمعنی گوید • همه روی آهن گرفته بزر • درفش سیه بسته بر خود بر • انتهی کلامه و بخاطر
میرسد که سه گوشه درفش آن پارچه قماش باشد که بزر منقش کرده بر سر علم و خود بند کنند و بیرق نیز گویند و به جهت مرقوم نیز اینمعنی
الثبست دشخوش سخره و سهل التعصوی را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید • بی سپر جرعه میخوارگان • دست خوش بازی سیارگان
واستاد فخری نیز گوید • پیوسته مرا همی تماشا بیداد • وانگاه ز من چشم بهی داری داد • تو پنداری که من بتو باشم شاد • از دست خوشی
منت که آگاهی داد • و این لغت از قبیل استعارست و در ادات بمعنی دستال • دورباش چاوش را گویند و دیگر بمعنی آه نیز آمده مثالش
اقبالنامه • چو دارا پیام سکندر شنید • یکی دورباش از جگر برکشید • و دیگر چیزی مانند نیزه کوچک باشد که چاوشان بر دست گیرند
تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند مثالش شیخ نظامی گوید • بهر گام از برای نور پاشی • ستاده زنگیی با دورباشی • و هم او فرماید
• سمندش گرچه با هر کس بزینست • زبان دورباش آهنینست • و در جامع اللغات نیازی حجازی مسطورست که دورباش نام چوخ
باشد و آه را نیز گویند و در نسخه حلیمی بمعنی عصا و چماق آمده و بحذف واو نیز آورده و این بیت مؤید خود آورده • دی بدرگاه هر کسکه دیدم
دیدم دورباش مرا • بر سرم دورباش زد کفتم کز بن درد دورباش • دندان برش خلال را گویند و دندان آبرکش و دندان فرکش و دندان
افرکش بجون نیز گویند • دانوش نام مردیست که عذرا را بفروخت مثالش حکیم عنصری گوید • یکی نیز بانی و دانوش نام • گذشته
بر او بر بسی کام و دوام • داش تنور خشت پزی را گویند مثالش شاعر گوید • قضارا بود آنجا داش گرمی • که در روی خشت میکردند برپال •
دندش دال دوم نیز مهمله بوزن ازلیش یعنی سخنی که با خود گویند چنانکه کسی در نیابد و بعربی زمزمه گویند • دوش چهار معنی دارد
اول کتف را گویند دوم بمعنی شب گذشته باشد مثال این دو معنی عماد فقیه • آنکه در مجلس نشستی دوش بر دوش خطیب • دوش دیدم
کز در میخانه بر دوش جو دوش • و بر سبیل مجاز بر بت همین ترازو نیز اطلاق کنند آن نیز برای ترازو بمنزله کتفست برای آدمی چنانکه
شیخ سعدی فرماید • هر که زر دید سر فرود آورد • گر ترازوی آهنین دوشست • سیوم بمعنی دوشنده باشد چهارم امر بدوشیدن باشد
دربوشه برای مهمله و یای حطی بوزن منقوشه درویش را گویند مثالش امیر خسرو گوید • بنگر که چه میگوید این گنبد گردان • گفتار
جهان از زره چشمت میپوش • زین خانه الضیح و از این معدن کوشش • برگیر مطلا زد و مرو لاغر و درپوش • درغلیش بفتح دال و سکون
رای مهمله و کسر غین معجمه بسیار نوابشوه را گویند • دلیش بکسر دال امر از دادن باشد یعنی بده مش و این از تحفه منقولست • دروش بفتح
دال و ضم رای مهمله آلت حجام را گویند یعنی نشتر و در فرهنگ باینمعنی بضم دال آورده و بمعنی داغ و نشان نیز آورده مثالش حکیم

سوزنی

سوزنی گوید • بموسی که ستوران دروش و داغ کنند • ستوروار براعدا نهاده داغ و دروش • دکیر بکسر دال و فتح تا مترادف درفش
دشکش
مرقوم بود سه معنی دارد شرفنامه بمعنی قاید نابینا و معنی اسیر و سایل نیز آمده مثال معنی اول شاعر گوید • فرقست میان آنکه از روی یقین
با دیده بینا برود اندر ره دین • با آنکه چو چشم بسته نی دست کشی • هر سوی همی رود بظن و تخمین • بمعنی دوم و سیوم شیخ نظامی ش
ساقی شب دستکش جام تست • مرغ سحر دست خوش نام تست • و نزاری نیز این دو معنی گوید • صاحب دیوان نه که صاحب قران •
دستکش دستکشش سروران • و دیگر بمعنی محکم و مضبوط نیز آمده مثال اینمعنی حکیم فردوسی فرماید • چو بیدار شد رستم از خواب خوش •
بکار آمدش باره دستکش • و در مؤید بمعنی کباده و مزد دست نیز آمده بمعنی کباده جمال عبد الرزاق فرماید • ای دستکش تو این مقوس
دی دستخوش تو این مقرنس • و بمعنی مزد دست شیخ نظامی فرماید • دستخوش کس نیم از بهر گنج • دستکشی میخورم از دست رنج • مع الغین
داغ نشان باشد مثالش نظامی فرماید • صید خیال خورد که داغش نماند • روغنی از بهر چراغش نماند • و داغی را که میسوزند و داغ
آن داغ میگویند که از آن نشان مینماید • داغ بفتح زمین گیاه نرسته باشد و سر بی موی را گویند که از کچلی موی بران نرسته باشد
نیز داغ گویند • دریغ بفتح دال و سکون رای مهمله بند آب باشد مثالش حکیم فردوسی گوید • دل بردار او نیز دم در دم نشم • که گفتا چه سود است
چو دریغ آب برد • و حکیم سعدی نیز گوید • بکمرکش دراز چو بدرغی ببندد • چو لبستی ز رکیش نباشد کرند • دریغ کلمه ایست که در حزن
و حسرت و ندامت گویند مثالش شاعر گوید • او دست رفت مرا ای تو روزگار • دریغ نه یکه دریغ که باشد هزار بار دریغ • دوغ جغراتی
که آب دران کنند مثالش حکیم انوری گوید • از سر اکراه شاهدت نکند جز بجلال • یک شبانروز گر انگشت فرا دوغ زند • مع الفا درخف
بضم دال و را و سکون رای مهمله زنبور سیاه باشد • مع القاف دق بفتح دال بمعنی گدائی مثالش حکیم انوری گوید • اگرچه عادت دیست
انوری را لیک • ز درگه تو کند بار بار بایدرق • و ابن یمین نیز گوید • ستاره هر روزی بهوسه آستانش را • مگر فیض رای او
کند همچون گدایان دق • و بمعنی اعتراض نیز آمده چنانچه شیخ بوعلی گوید • غذای روح بود باده رحیق الحق • که رنگ او ندارد زرد ورنگ
گل او دق • و در نسخه میرزا بمعنی پشمینه که از آن موی ها آویخته باشد نیز آمده • مع الکاف التازی درکت بفتح دال و رای مهمله دستارچه باشد
و در تحفه بزای معجمه نیز آمده و در فرهنگ نیز بزای معجمه است مثالش استاد رودکی گوید • ای طرفه خوبان من ای شهره ری • قلب البیورزک
بکن پاکی زنی • و شمس فخری نیز گوید • تو ای حقیقت مقصود دین ز بعد رسول • نه آن شهان که ندانند خود کلاه زرک • و در نسخه حلیمی بضم دال
آمده • دستلاف یعنی سودای اول که فروشندگان کنند و در کش و سنفته نیز گویند مثالش مولانا سراج الدین راجی گوید • با غم او جود دست
لاف کنم • عیش جاوید را طواف کنم • دفزک بفا و زای معجمه بوزن نغزک شیر و فربه باشد از هر چیزی کذا فی المؤید • درنشک بفتح دال
وفا و سکون را کابوس شد • دانک بفتح نون دانه باشد • دفنوک بفتح دال و سکون فا و ضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه المادر
رساله ابوحفص سغدی بمعنی چماق آمده و این بیت رودکی متمسک شده که برای معنی غاشیه نیز خوبست • از برنکی کاستی
ای خشنوک • چاکرت بر کتف نهد دفنوک • درلک بکسر لام و سکون رای مهمله در فرهنگ بمعنی جامه کوتاه پشمین از استیز کوتاه باشد
مثالش نجیب الدین جربادقانی • تا بر نهاد عالم و بر قد روزگار • دوزند فلک قباچه دوران زجامکی • بادا قبای مملکت ببالای قدر تو
وانکه بزیر دامن جاه تو درلکی • و درلیک نیز گویند • درانک بفتح دال بارای مهمله و کسر نون نام دریاییست • دنک بفتح دال
وفا هدف باشد و در فرهنگ مثال این بیت سنائی آورده • هرگز نبود دفترود ف در مصاف عشق • تیر امید کی چو شهان

بر و فلک زنیم و در شعر از نام گرگ و روباه و امثال آنرا نیز ذلک گویند دسجک بضم دال و فتح سین و جیم مرغکیست کوچک خاکستری
که بر کنار آبها نشیند و دم جنباند مثالش خاقانی گوید: که خود دسجک از شاخ بشاخ گاه چون شیر سیاه نیم جنیم و دسجه نیز گویند
دامک بفتح میم سرپوش دختران داچک بفتح جیم فارسی در فرهنگ بمعنی گوشوار باشد شرف شفروه فرماید: آن الطاف کمینه
که بفشند زیبای او زد گوش دختران چنان لعل داچکست. دروک بضم دال و رای مهمله هیزم باریک باشد در نسخه میرزا درژک
بکسر دال و زای فارسی آمده باشد و در شرفنامه بمعنی کرمی آمده که از ناف بنی رکیسان بر آن افتد دشک بفتح دال و سکون شین معجمه
در نسخه میرزا رشته باشد که لبوزن کشند برای چادر دوختن و بسین مهمله نیز بنظر رسیده دک بفتح دال زمین پستی را گویند
که آنرا بر گیرد و پای پست دیوار که چیلیه بر آن گذارند مثالش انوری گوید: که بر یزدان اعتماد کردست سلطان را جلیست شاه و آله
بر نهد چون حق نکو کردست دک. و در فرهنگ بمعنی گدائی باشد اما از این بیت اسفرنگی معنی گدا ظاهر میشود که بر سر خوان سخن
لذه زمین خواه که نیست: در راه سخن هیچ سیه کاسه دک. و دیگر بمعنی چهره و روی نیز آمده مثال ایضاً بمعنی طیان گوید: کسی را
که ناموس بنیاد شاه بود دک و دیم او را تماشا کنیم. و بمعنی صحرا و زمین که از گیاه و درخت عاری باشد و لهذا کسی را که چهار موی لیسا
زده باشد گویند دک و لک زده. دوالک مصغر دوال و نیز آن دوالی که بآن قماره زند مثالش امیر خسرو گوید: بر سم بوس
بر افتد هر شیان محتاج و فراکت. بدست آویز این باشد دوالک باز آویزان دیوک بکسر دال و سکون یا و فتح واو ارضه باشد
که چوب و کاغذ و غیره را خورد و سید را نیز گویند که در پشمینه افتد و آنرا بوجه نیز خوانند مثالش امیر خسرو گوید: آن زنده که لشد
کالش از کار زد دیوک زند نقش بر روی دیوار. و حکیم سوزنی بمعنی زلو آورده و گفته: دیوک بدست دیو کسان در سپوخته نیش
کو نیز لبان خره دیوک فرو کشید کرد دمیک بیای حطی بوزن سرمک نام قریه ایست از قری غزنین آورده اند که چون سلطان
معزالدین غوری از غزای هند معاودت نمود بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت یکی
از شعرا در این باب نظم نموده: شهادت ملک بحر و بر معزالدین کز ابتدای جهان مثال او نیامد کس سیوم ز غره شعبان بسال
ششصد و دو فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک. و بوزن شریک در فرهنگ بمعنی زمین بوم آورده دیلمک بفتح لام و صغر
دیلم و بسکون لام نام یکی از حشرات که چون بر بدن آدمی بود و رنش کند و او را بعربی زنبیلا گویند مثالش مولانا صادق جرجانی
فرماید: مرداد دولت و تیره درون همچو شبه نی نفع چون منهج سیه بر زهر همچون دیلمک. و بحذف یا نیز آمده چنانچه شیخ آذری
گوید: دبلکی میکند هزار که مرو راست چشمار که و پور رهای جایی نیز گوید نی حیا و قباحتی چه خرس ز زهر ناکی تیره چون دلمک
و در فرهنگ بضم دال آمده دسوک بفتح دال و ضم سین مهمله جانوری که هیزم باریک باشد درونک بوزن و معنی درونج
باشد و آن بیخ دوائیست که بعقرب شبیه است لهذا درونج عقربی گویند دواک نام ضحاکست چه اک عیبست و آفت
و چون او صاحب ده عیب بود او را ده اک گفتند و ضحاک معرب ده آکست و عیوب عشره اینست ۱ زشتی ۲ کوتاهی
۳ بیدادگری ۴ بی شرمی ۵ بسیار خوری ۶ بدزبانی ۷ دروغگوئی ۸ شتابکاری ۹ بددلی ۱۰ بیخردی مع الکاف الفارسی
دژهوخشنگک بکسر دال و سکون زای فارسی و واو و خای نقطه دار و فتح شین و نون و ضم ها و فتح کاف فارسی قبله ترسایان و جهودان
که بعربی بیت المقدس گویند و دژخشنگ بحذف واو نیز آمده مثال اول حکیم سعدی گوید: جز ز خوشنک آمد از راه شام

کخوانند

که خوانند بیت المقدس بنام مثال دوم شهنامه: کنون سلم و ایرج جنگ آمدست که یارش ز دژهوخشنگک آمدست.
دودآهنگ دودکش حمام و درون مطبخ باشد مثالش شاعر گوید: ونانش چنان دودی از درد آویخ تو گفتی بود دودآهنگ
دوزخ. و شیخ نظامی نیز فرماید: آتش چون سیاه دود در نگ کاورد سر بر چرخ دودآهنگ دودهنگ بحذف الف
نیز آمده چنانچه خاقانی گوید: کان بازار کز نقره رشت جای او در دود و دودهنگ خاک خطا باشد آشیان دونک بوزن سنگ
احمق و ابله باشد مثالش خسروانی گوید: در این کار مرد هشیوار جوی مده دونک را کار بسیار گوی. و در نسخه میرزا بمعنی نشان و نقطه
نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش و گیج و مبهوت و نشان و نقطه دایره پرگار آمده مثال ایضاً بمعنی شاعر گوید:
تو ای مانند دونک موی چو پرکار بگردت ای سرو پای گردم. کذا فی الفرهنگ و بکسر بمعنی آن آلتی که برنج را بآن کوبند تا سفید
و پاک شود نیز آمده مثالش مولانا ظهیری ترشیزی فرماید در خدمت اسب: دانه گم کرده بر دو جشن او. از غم دندان دونانش و دانه
شهر را غربال کردم در طلب: زنگی و پالوده پزشید انشاد دستانک بوزن و معنی قلماسنگ باشد که فلاخن نیز گویند ایضاً منه و
دستسنگ نیز آمده بحذف الف دلنگ بفتح دال و لام آلتی آهنین که آنرا استین نیز گویند کذا فی الشرفنامه و تحفة السعادة
و در فرهنگ بمعنی حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچکتر و شل نیز گویند و دیگر بندی باشد از چوب و علف که پیش آب نهند
و بند نیز گویند چنانچه استاد دقیقی گوید: شهر را جوا از آب جوای بر بنگ. بحث استوارش کن از کل دلنگ و دیگر بمعنی غلاف
خوشه خرما باشد کذا فی الفرهنگ و در تحفه بمعنی آنچه شاخ خرما بر آن باشد آورده و بکسر تا بمعنی آویخته باشد که اولنگ نیز گویند
مثالش مولوی مثنوی: زلفکش را صدر راه جان شده دلنگ زیر که هر بنده کی و تارکی دانگ بمعنی شش یک از مثقالی
و در کشف اللغات شش یک از درم آورده مثالش سراج الدین راجی آورده: بیاید چیش جو در ریوه او دانگ که از شش دانگ
حسن او ستد یکدانگ. دانگ را دو نیز گویند دم جنگ معروف جهت ذر قدیم دلیران و شجاعان دم جنگی از بزرگ چون دم آویختند
بجهت نشان رسیدت و شجاعت مولانا کاتبی فرماید: ای رهست رو قضا بکمان تو چون خدنگ. سر ابتر کش تو چرخ مرصع
دم جنگ دمکنگ بکسر میم دالین و کاف اول نیز فارسی در تحفة السعادة بمعنی از دحامی باشد که مردم در ملاقات
بزرگان کنند و پهلو با خورند و زرنشد درآهنگ بکسر دال بازای فارسی بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیرو و بین تیز رو
و بر قرار بر دار نیز آمده مثال ایضاً بمعنی حکیم عنصری نیز گوید: بیک خدنگ درآهنگ جنگ داری تنگ تو بر پلنگ شیخ و بر نهنگ
دریا بار. و در تحفه بمعنی بد آهنگ و بدرگ آمده مثال ایضاً بمعنی هم او گوید: زبس کینه جوی و درآهنگ بود فراخای گیتی برو
تنگ بود دارنگ بکسر رای مهمله خوان یا چیزی مثل آن که گوشت بر آن نهند دیگ بکسر دال معروف که فرقان نیز گویند
مثالش حکیم خاقانی گوید: در دیگ دماغ از آتش حرص خوردی نرم از لب مجالس. و بمعنی توپ بزرگ نیز آمده چنانکه
حکیم اسدی فرماید: بهر گوشه عراده بر ساختند همه دیگ رخشنده انداختند. و با شباع کسره دال بمعنی دیروز گذشته باشد که
دی نیز گویند دم گرگ بضم دال صبح کاذب را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید: دم گرگست یا دم آهو که بر شکبار شد صبح
دشتنگ بشین معجمه بوزن فرهنگ بند آب باشد و آنچه شاخ خرما بر آن باشد کذا فی الادات دیونگ نوعی از حبوب که
چون پوستش دور کنند بعدس مشابه باشد و آنرا کاوشنگ نیز گویند دنگ سکون و لبث باشد و بمعنی وقت و زمان نیز

بنظر رسیده مثال هر دو معنی حکیم سوزنی گوید ای پایگاه قدر تو بر چرخ نیم رنگ ور ورشتاب و بقای تیر از رنگ کز لطف
و هر دمیت بر دم کیمیا رسد مردم کیمیاه مردم کردد بهمان دانک مع اللام دامس بضم یا علامتی باشد که در صحرا بزمین فرو برند تا
صید از آن بترسد و بدام آید مثالش شمس فخری اجتنابش بهر آن رسید که برد تلخی و سستی از طبیعت مل صید اگر حرز نام او سازد
نبود هیچ ترسش از دامس و در تحفه بکسر یا نیز آمده و در نسخه میرزا دامول آمده بمعنی علامتی که بر اطراف زراعت راست کنند بواسطه
منع دهوش از خرابی زرع چنانچه نزاری قهستانی گوید سلطنت کر هم بدین طبل و علم بودی بحشر کشتبان دامول خود آن روز هم
بفراشتی و در سامی بمعنی اول آمده و معرش داحول است اما از این بیت ولیس در امین بمعنی دام ظاهر میشود که رمیده صید در
داهوش افتاد وز وا افسوسش بند آمد بند و در نسخه حلیمی داهول بمعنی تاج صبح باشد و با اماله دیهول گویند دال نام مرغیست
سیاه و بزرگ که پر او را بر تیر نصب کنند مثالش سراج الدین راجی گوید بقاف ضعفا در عین خود ده جایش از آن شرف که
بود بر تیر او از دال دامغول حرامزاده باشد و دغول نیز با تحتیت دامغول بسکون میم و ضم غین معجمه دانها باشد بهیات
کردکان که از بدن بر آید و بعربی سلعه گویند بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله دنکل بنون و کاف فارسی بوزن منزل ابله و دنی
اندام و دیوث باشد و بضم کاف نیز آمده چنانچه در قافیه کال و مال شمس فخری گوید چار کس نیست در مهالک ثه ظالم و خیره و منعم دنکل
دودلل بعد از لام میم بوزن بلبل در فرهنگ نخود خام بود که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند دوال بضم دال بمعنی تسمه باشد مثالش
انوری گوید سپهر بر شده را رای او بخدمت خواند کمر ببست ز جوزا چو بندگان بدوال و در فرهنگ بمعنی چرم حیوانات نیز آورده
و باین بیت حکیم ازرقی متمسک شده ولیکن که کوشش برورانند دوال سیل فربه شیر لاغر و بمعنی مکر و حیله نیز آورده مثالش حکیم سنائی
بنکرم من سوی دوال شما نشوم نیز در جوال شما دوبل بنای موحده بوزن نوفل در فرهنگ بمعنی بیوفا و بی حقیقت باشد مثالش
ناصر خسرو گوید تن دوبل بیوفاست ای خواجه چند ازین مطلب مراد ازین دوبل دودیل بضم دال و کسر واو در فرهنگ بمعنی مکر و حیله باشد
و بمعنی ابریشم کنده که از پیله حاصل شود نیز آورده و در نسخه دیگر دوبیل بکسر بای فارسی آمده و بمعنی اول اماله دوال باشد بمعنی اخیر واین
معنی دوبیل دل بکسر دال معروف و بضم دال در نسخه میرزا شادی باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد و در فرهنگ بضم
دال مرضیست که مانند گرهی در درون شکم بهم رسد و در تحفة السعادة بفتح دال یا بمعنی باشد دول انچه بر بالای آسیا نصب کنند
که گندم از آن در آسیا رود مثالش حکیم انوری گوید تا واو از درون واو معکوس دوال او از درون واو در کوّ و در نسخه میرزا
بمعنی مرد سفلا آمده مثالش حکیم انوری گوید در طلب شراب که نفرستی بماندم اندر غم و بین دوال غلام جبت ناکاده و بمعنی مکاره و محیا
نیز بنظر رسیده و بعضی دولابگی نیز آمده مثال این معنی سراج الدین راجی گوید تا مسکن در فعل چرای کول موی تا در آید دیو چشمت
زین چه بدول موی بمعنی تاخیر و درنگ باشد و بمعنی برج دلو نیز بنظر رسیده چنانکه حکیم سنائی گوید باز دو پیکر و ترازو و دول
از هوا یافت بهره پیش مول و بمعنی ترکشی نیز آمده مثال این معنی سراج الدین راجی گوید دوال کشتی بر فلک که سود سر که نهان میگشت
در موج خطر دکل بفتح دال و کاف امرد و زشت قوی هیکل و دکل نیز گویند مثالش امیر خسرو در مذمت مغولان چنگیزی گوید
دکله پیر زشت بر پشت و دو کل کند کی بجای داده در بغل کذا فی الفرهنگ دکل بضمتین معروف مثالش شیخ سعدی گوید ش
چو بانگ دهل هولم از دور بود بغیبت درم عیب مستور بود دست خال در نسخه میرزا بمعنی سودای اول باشد مثالش معروفی گوید

دست خالی

دست خالی که جود او کرده گرد از بحر و کان برآورده دارخال بسکون رای مهمله با خای معجمه درخت نوشته باشد که نهال نیز گویند
کذا فی الشرفنامه و در شرح سامی مسطور است که دارخال هو الاغصان تنتقل من موضع الی موضع آخر للغرس مثالش شهاب الدین عمره گوید
تو گفتی بکم دارخال بهشت بیاورد رضوان درین باغ کشت و دال خال نیز بنظر رسیده که بجای را لام باشد دیودل
بمعنی سخت دل و دلاور و دلیر مثالش حکیم خاقانی گوید دیودل با شیم و بر باشیم جان کان پری از بهر دیدار آمدست و بمعنی تاریک دل
و جاهل نیز بنظر رسیده داخول بضم خای معجمه دار آفرین باشد که بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن شکوهی باشد که بجهت
نشستن سازند دشبل بضم دال و کسر بای فارسی گرهی که در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و بعربی غده گویند و در فرهنگ
دشتبیل آورده که معنی ترکیب آن بد گره باشد چه دشت بزبان رو بیل و بیله گره باشد و مخفف ساخته اند و دشبیل گویند دغل
بمعنی مکار و حیله گر مثالش شیخ سعدی گوید ش بر و شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل و زر و سیم ناسره را
نیز گویند مثالش هم او گوید تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آمده و در نسخه میرزا
بمعنی خاشاک که بطبیخ و حمام سوزند نیز آمده دراهل برای مهمله و میم بوزن تغافل نام محلیست که شراب بغایت خوب از آن آرند
مثالش سراج قمری گوید می دراهلی ای جان بیار تا بخوریم که سوی آب دراهل نه خاک تشنه تریم داخل بضم خا دان واخول امر قوم
و در فرهنگ بمعنی درگاه آورده خسرو گوید ش شاه تا داخل لب طارست و ندر بحج او چون علم کشتیم های سوی آن داخل شویم
مع المیم دم نفس و افسون و دم آهنگران مثال معنی اول و دوم مولانا جامی فرماید چون گل خندان زدم او شکفت غنچه خندان
شکفانید و کفت و بمعنی افسون اسفرنگی نیز گوید ش اگر مرخواب فتنه را هم شب بخت بیدار او چو بندد مثال معنی سیوم خاقانی
گوید کاوه که دانه زدن بر سر ضحاک تنگ کی شود ش پای بند کوره و سندان و دم و بمعنی بوی نیز آمده چنانچه ابن یمین گوید
ش چون تاب گرفت سنبل و زلف آورده صبا دم قرنفل و مولوی معنوی نیز با یمعنی گوید پیاز و سیر به بلینی بری و می بویی از آن
پیاز دم ناف آهوان نرسد و بمعنی نخوت و کبر نیز آمده حکیم اسدی گوید بمردی و کینه و سپاه از تو کم نیم چیست این عجب و این باد
دم و بمعنی دامنه مطلق و امر بدمیدن عموما نیز آمده و بمعنی طرف تیز از آلات قطع چون شمشیر و کارد و غیرها نیز آمده مثال این معنی
مولانا ادائی اصفهانی گوید تنگ آبیست دم تیغ پری پیکرها طرفه کین آب تنک سکندر داز سرها و بمعنی افسون سراج الدین راجی گوید
بهر نرم چون باد محرم شده چو هاروت از لب فسون دم شده بمعنی امر با یمعنی سلمان گوید خواهی جمال خود عیان آیینه نه در میان
و زدور الحمدی بخوان بر روی همچون صبحدم و در فرهنگ بمعنی دهان و زبان نیز آورده و برای اول دو معنی این بیت اجر باد قانی
آورده هر که همچون گل کشاید دم بیاد مدح او روز کار او را در آید خلعت زر میدهد و بجا طمر فقیر میرسد که درین بیت هر جا
معنی نفس باشد که اول گذشت چه باین دو معنی در هیچ نسخه نیز نیامده و بمعنی فریب نیز آورده و باین بیت اختکی مستشهد شده
دم بدانند مرا دام طرازان جهانش زانکه بر وازنه در اوج مکان میکردم دم بضم دال معروف که بعربی ذنب گویند و بمعنی دنباله
و عقب نیز آمده مثالش اسدی گوید بدم کرد زیرش کلان شب میوی چو دشمن شد آواره پیش مجوی دیهیم بمعنی تاج باشد
مثالش فردوسی گوید چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد جهان را سراسر همه داد داد و آنرا ادهیم نیز گویند دام معروف و دیگر جانوران
ناورنده چون آهو و شکال و روباه و امثال آن مثالش شیخ نظامی گوید دد و دام از آن طه دانه خویش همه مطرب شده در خانه خویش

دلم بفتح دال و لام جوشش پوستی که بسیار خارد و تا سا آرد امیر خسروانی گوید خون و صفرا بسکه در اعضای دشمن از نفاق جوشش دلم دید
سرو پا گرفتار دلم و یوسفی طبیب نیز گوید ای کشته دل تو از دلم آزرده آزرد کیست از دم طغیان کرده دشنام بضم دال معروف
و معنی ترکیب آن بد نام باشد و در اصل دشتنام بوده که دشت بمعنی بد باشد تا را حذف کرده اند مثالش حکیم فرخی گوید سالی از
خوی تن خجل باشد گر کسی با بخت دهد دشنام دارهام چوبی که بام خانه را بآن پوشند درازدم سگ باشد چنانچه خاقانی گوید مثل
پسر بزرگی چه دان من که بود ایشان دراز گوشی ندیم و درازدم بواب دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا بد خو بد طبع را
گویند چه این کلمه مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را بواسطه این دژخیم میگویند مثالش حکیم فردوسی فرماید
بدژخیم فرمود کین را بکوی بدار اندر آویز و برتاب روی و بمعنی بد خو و بد طبع هم او فرماید کجا جای دیوان دژخیم بود بدان
جایگه دیو را بیم بود و با یمعنی دژخم بحذف یا نیز آید چنانکه فخر گرگانی گوید چنان شو تواضع کنان سوی او که باز آید از دژخی
خوی او و در رساله النصیر بمعنی بخیل و تنگ حال مسطور است دژاکام بکسر دال زاهد و پرهیزکار باشد کذا فی ادات الفضلا و
در فرهنگ بمعنی خشمگین و بدخو آمده و دژکام باسقاط الف اول نیز آمده و بفتح دال نیز بنظر رسیده دیوگندم در فرهنگ
نوعی از گندم است که دو دانه در یکغلاف باشد و بعضی گویند خوشه بزرگ بی دانه باشد دلام بکسر دال در فرهنگ بمعنی بزه
کوچک آورده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست کامت خاطر و حجبت سپرست باید ساخت تراسرای دلام و لام باید کرد
و بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت معنی مطلق اسلحه بهتر ظاهر میشود درغم براء مهمله و غین معجمه بوزن مرهم موضعیست
که شراب درغمی بآن منسوبست مثالش حکیم سوزنی گوید شراب درغمی از جام ساقی بشادی نوش کن از صبح تا شام و مرد
ناسوی درغم نشاط کرد و خرامید شد درغم بسته در حوالی درغم دژم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین باشد مثالش
خسروانی گوید زخم بگونه خیری شدست زاندوه غم دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم و بمعنی آشفته نیز آید و با یمعنی بر غیر
آدمی نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم فردوسی همی بآسمان کرکس اندر کشد ز دریا نهنگ دژم بر کشد و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر
رسیده مؤید این معنی خاقانی فرماید ای زلف بتم بشب سیاهی ده بار ای شب شب وصلت دژم باش و دراز دیم بوزن بیم
روی را گویند مثالش حکیم سنائی فرماید دیم ماهست اگر دم او نیست نام ماهست اگر نم او نیست و مخفف ادیم نیز باشد که نوعی
از چرمست و بلغار نیز گویند چنانکه حکیم سوزنی گوید کردن دو ول توا سیلی چون دیم کنم تو مپندار بدین کار که ما کفشگریم و ناصر
خسرو نیز گوید سخن جوید بجوید عاقل از تو نه کفش دیم و نه دست استره دژبرام بفتح دال و کسر بای تازی یعنی تندخوی و بدطبیعت
که زشت خوی جبلی او باشد مثالش فخر الدین گرگانی گوید نیارامید دیو دژبرامش بمان آستنبه خوی خویش کامش دمادم
بضم دالین یعنی متعاقب و پیاپی مثالش حکیم انوری گوید ای حکم ترا قضا پیاپی سوی امر ترا قدر دمادم و بفتح دالین بمعنی زمان
زمان و هم نفس باشد چنانکه شیخ سعدی گوید از آنکس که خیری بماند روان دمادم رسد رحمتش بر روان داخم بکسر خای معجمه
رزق و روزی باشد مع النون دن بفتح دال یعنی بشتاب رونده و امر بشتاب رفتن مثال معنی اول نام خسرو گوید
همچو نخجیران دیدی سوی دانش تو کنون نیک دان باید همی اکنون شدنت ای نیک دن مثال معنی دوم هم او گوید
دام برامت بر است شو تو چو آهو زین سوی وز آنسوی کیا همی چور وی دن دودمان یعنی قبیله و خانواده مثالش رشید

وطواط

وطواط فرماید خدای داند کز تو بدو دمان بروم اگر بر آرد دود دم ز دودمان آتش دست برنجن بفتح با و را و جیم و سین که زنان
بر سر دست کنند مثالش منوچهری گوید و یا چون دو سرا از هم باز کرده ز زر سرخ یکتا دست برنجن و دست او رنجن و دست ابرنجن
و دستورنجن و دست و رنجن نیز گویند مثال اول و دوم عطار گوید من از دست دل پریشان خویش همی پیچم چو دست اورنجن تو
دانش بفتح شین معجمه عطا باشد مثالش فخر گرگانی گوید مثل ترا تر بهر دانش خواستارم که من خود خواسته بسیار دارم داور
بفتح واو و سکون رای مهمله و دال دوم نیز مهمله نام دهیست در غزنی و اسط و بر یکفرسنگی آن واقعست درغان بفتح دال و سکون
رای مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند مثالش ابو العباس فرماید یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی برو غولی ز دم مانند
روباه درغانی و استاد لامعی جرجانی نیز گوید از بسکه بشمشیر و سنان خون عدو ریخت در وادی خوارزم و لنا و در درغان
دلستان یعنی معشوق و مطلوب و دلربا مثالش هم او فرماید بکردار دلستانی رخ او چون گلستانی که دارد خرد لپستانی فسرده
شیر در پستان و عمید لوبکی نیز گوید عالم که تیره بود چو زلف بتان صبوح چون گوشه عذار دلستان سپید کرد دستان نام پدر
رستم و بمعنی مکر و حیله نیز باشد فردوسی گوید نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند و در نسخه وفائی نام
جادوئی باشد مثالش امیر معزی گوید اگر دستان جادو زنده گردد نیارد کرد با تو مکر و دستان و بخاطر این ضعیف میرسد
که دستان نام پدر رستم باشد درین بیت نیز چه او نیز بجادوگری مشهور است و بمعنی جادو و در نسخ دیگر نیامده و دیگر سرود باشد
مثالش حکیم سوزنی گوید بفضل و عدل معروفی بر آن جمله که در عالم زنند از فضل و عدل تو بستان بلبلان دستان و دیگر نام
موضعیست در سمرقند و دیگر جمع دست باشد مثالش شیخ سعدی گوید دستان که تو داری ای پری وش بس دل ببری بمکر و دستان
درزمان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کشند مثالش استاد لامعی جرجانی گوید جهد کردن
بیش ازان در حرب طاقتشان نبود بگسلان چون بیش ازان تاتی که باید درزمان اما ازین بیت معنی مطلق رشته مفهوم میشود دستارخوان
در تحفه بمعنی نواله و زله باشد مثالش شهنامه بمن داد ازین گونه دستارخوان که از من جهان آفرین را بخوان اما در فرهنگ
بمعنی سفره دراز بود که در مهمانیها اندازند دار پرنیان چوب بقم باشد مثالش مسعود سعد گوید بر اهر تن پراکند آن پرنیان پر نظر
حاکی گران بر دید جز دار پرنیان دوستکان معشوقه باشد مثالش استاد فرخی فرماید کسی را چو من دوستکان بی چه باید که دل شاد
دارد بهر دوستکانی و فخر الدین گرگانی نیز گوید بگو آمد نیازی خواهم تو گرامی دوستکان و دلبر تو و دوستکانی شرابی بود که با
معشوق خورند مثالش شمس فخری گوید دوستکانی جمله بر یادش خورند روز عشرت دوستان با دوستان و در سامی فی الاسامی
پیاله باشد بزرگتر از پیالهای دیگر که یکی را دهند که بشادی فلان نوش کن دانه دان یعنی موضعی که در ان درخت بسیار کاشته
باشند چون نهال شود بجای دیگر برند و بنشانند و تخمدان نیز گویند مثالش سوزنی نیز گوید بد سگال جاه تو باد چو گندم کفته
سر چون گریخ دانه دان از دیدگان بگشوده اشک و بمعنی دانه دانه نیز باشد چنانکه اسفرنگی گوید خرمن مه را چو سوخت ز آتش
تیغ آفتاب خوشه پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان داد آفرین یکی از نامهای حضرت احدیت جل جلاله مثالش سعدی گوید
بطاعات مجلس نیارستم ز داد آفرین تو به آمرزش خواستم دوبرادران مرغی باشد صیاد مانند الکه اما از و کوچکتر باشد و او را دو
برادران بواسطه آن میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود و دیگری بیاری او آید و در نسخه جلیلی مسطور است که آن

دوستاره روشن که بر سینه دب اصغر است که هفتورنگ کهین باشد و برادران گویند و بعضی فرقدان گویند دهستان بمعنی حکایت
باشد مثالش حکیم جلال خوافی گوید • هرچند کرد قصه جاهش بیان جلال • یک داستان نگفت ز صد داستان که هست • و دیگر بمعنی
شهره و مثل شده باشد مثالش ایضاً • خلاق المعانی زبان خامه او • میان اهل معنی داستان باد • دیدبان شخصی که بر سر
تیر کشتی یا تیغ کوه و امثال آن نشیند و آنچه بیند از دور خبر دهد مثالش جلالی گوید • بر آن کوه تا بگذرد دیده بان • که از گردش تیره روی
جهان • دالان دهلیز باشد مثالش سراج الدین راجی گوید در مذمت بخیلی • بر سبیلش بر دم از تن جان • روی دهان چو دیدی از
دالان • ده هزاران همان ده هزار مرقوم • داخیدن بخای معجمه بوزن باریدن از هم جدا کردن دیده و نظر بر چیزی انداختن • دارفزین
بفتح رای مهمله و سکون فا و کسر زای معجمه در نسخه میرزا صفه و درکه باشد که پیش ربندند بواسطه نشستن و متکای نیز گویند و در ادات الفضلا
بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و غالبا این اصح است و مؤید این معنی است ابو الفرج گوید • تکیه بر بالش اقبالش دار • که ز تاییدش دارفزینست
و مجرد ربام • وصفه و تخت ملوک را نیز گویند چه بر آنها نیز تکیه کنند حکیم روحانی در قصیده گوید • بحجره چشمی سوراخهای دارفزین لب سرخ
روی دیوارهای آتشدان • و یکی از اکابر نیز فرماید • تکیه بر جان سبی کن که شراب و غذا • چکنی تکیه بر آن گوشه دارفزینا • و دارافزین
با همزه و الف نیز بنظر رسیده و امیر معزی نیز گوید • سقف بتخانه ز قسطنطین کشد سوی عراق • بارگاه مملکت را تخت و دارافزین کند
مجر تخت ملوک باشد و از این بیت است دلالمعی جرجانی که • آسمان زیبد منظر نشست او را تخت • ماه و خورشید بر آن تخت و دارافزین
معنی بالش و متکا ظاهر میشود چه بر آنها نیز تکیه میکنند کما لایخفی • و داروزین نیز گویند و معرب آن دارابزینست • دلنکان بکسر دال و لام
با کاف فارسی بمعنی آویزان باشد و آونکان مثالش مولانا شیانی بزبان هروی فرماید • بتو نیمال غم فرستاد رک • که دل نکان کنی و دالنکان
درابیدن بکسر و فتح دال دوم و کسر یای اول بمعنی گفتن و آواز کردن مثالش شیخ اوحدی فرماید • در جام جم • فقرا گر خورد لست و کاشیدن
هم زده چند بر درابیدن • دان دانه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید • دانست و دام خال رخ و زلف آن صنم • من بسالها بسته بجان
دان و دام دل • و شیخ نظامی نیز فرماید • فراخی در جهان چندان اثر کرد • که یکدانه صد دان بیشتر کرد • و بمعنی داننده مطلق و امر از دانستن
نیز آمده و بمعنی ظرف چیزها مطلقا نیز آید چون آبدان و جامدان و امثال اینها مثال معنی اول شیخ سعدی گوید • سخندان پرورده پیر کهن
بیندیشد آنگه بگوید سخن • مثال معنی دوم و سیوم هم او فرماید • از آن خانه دان خیر بیگانه دان • که باشند بدخواه این خاندان • دی مهین
بفتح دال اول و با و کسر دال دوم روز بیست و سیوم از ماه باشد مثالش مسعود سعد • دی مهین بود و بین مرد هوش • آن شناس که لعل
باده خورد • درازخوان دستارخوان دراز باشد که در مهمانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند مثالش بسحاق اطعمه گوید • درازخوان
پراز نان کنده می باید • که در مقابله راه کهکشان آید • دژوان بزای فارسی و واو بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا
و در مؤید دژالوان باین معنی آمده بکسر دال و سکون زای فارسی و لام و فتح همزه • درنگیدن یعنی درنگ کردن مثالش سراج الدین راجی
گوید • درنگیدن بود آیین رحمن • شتابیدن بود از فعل شیطان • دمیدن یعنی لاف زدن و حمله آوردن و روییدن و بمعنی طالع
شدن و باد از دهان بیرون کردن در افسون خواندن و غیره نیز آمده • دهون بفتح دال و ضم ها از بر خواندن باشد در نسخه میرزا و مؤید
الفضلا و در فرهنگ بمعنی حفظ باشد که بفارسی ازبر خوانند و این بیت عبد القادر نائینی را مثال آورده • آنکه مدحت خواند از دهون
از دهانش بوی مشک آید برون • دمان یعنی تند و سخت و حمله کننده و این لفظ را جز در صفت دریا و پیل و نهنگ و ببر استعمال نکرده اند

مثال

مثال دریا خاقانی گوید • که نیل روان شکافت موسی او دریای دمان شکافد • مثال پیل فردوسی گوید • ابر پشت پیلان تبیره زنان
خروشان پیلان دمان و دمان • مثال دریا عبد الواسع جبلی گوید • کو تیغ شه را بو غا در کفش پیاس • در جنگ شیر هر که ندید اژدر دمان
مثال نهنگ حکیم خاقانی گوید • چون شود بحر آتشین از تیغ • با نهنگ دمان در آویزد • و بمعنی روینده و دمنده نیز آمده چنانکه سراج الدین
راجی گوید • دمان سبزه از لعل سیراب او • دل آفتاب بستد از تاب او • و بمعنی لاف زننده نیز آمده و رایحه دهنده نیز آمده مثال این معنی
فخر الدین گرگانی گوید • ز گل بود اندران صد جای توده • دمان بویش چه بوی مشک سوده • و در فرهنگ بمعنی فریاد کنان از فرط
شادی نیز آورده و بمعنی تیز رفتن نیز آورده و این بیت فرهنگ منظومه را آورده • است دژه خنگنگ اسم مکان • تیز رفتن
بود دمان و دمان • انتهی کلامه اما بخاطر راقم میرسد که دمان بمعنی تیز روان باشد نه تیز رفتن • درون بفتح دال و ضم را ضد برون
باشد مطلق که بعربی باطن گویند مثالش حکیم سنائی گوید • ای درون پرور و برون آرای • ای خرد بخش بیخرد بخشای • و دیگر نام شهریست
از خراسان مابین خروون و در فرهنگ بضم دال بمعنی پیمانه غله باشد • دل انگیزان نام لحنیست از موسیقی منوچهری در مسمط گوید • مثل
در باغ بنور و زورم ریز انست • مهرمان و نار و لحن دل انگیزان است • باد سحری سپیده دم حیران است • وان میغ سیه زحبشه آویز است
با میغ سیه یکی یکی دا آویز است • تا باد مگر ز میغ بردار د جنگ • دکلان بوزن قربان چوبی مدور که سیخ چوبین از آن گذرانند و تن
پشم و غیره ریسند مثالش اسفرنگی گوید • زلف کان از غش جلیند پای بند دل نکرد • یاد کرد دکلان چه تخت سلیمان برنیاید و دوکلان
با اضافه واو نیز گویند • دوکدان صندوقچه یا سبدی که میان آن کرده ریسمان یا دوک یا پنبه و امثال آن گذارند خلاق المعانی
گوید • گوئی چه فتنه بود که از سهم هیبتش • مریخ نیز خود بهم در دوکدان نهاد • دستاران شکردانه باشد مثالش عسجدی فرماید
بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر • یکبوسه بده ما را امروز بدستاران • و در تحفه دستان بوزن درخشان باین معنی آمده و در
فرهنگ بمعنی پیمانه و مژدگانی نیز آمده • درخشان تابان باشد مثالش شاعر گوید • درخشان رو درخشان چو شمس و قمر • درفشان
دو لبت ان چو شهد و شکر • درخشیدن بمعنی تابیدن باشد • دبیرستان و دبستان هر دو بمعنی مکتب خانه مثال اول حکیم سنائی
عقل را خواهی که تا اندر عقیلات نفکند • گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر • و مثال دوم حکیم خاقانی • مرا دل پیر تعلیمست و من
طفل زباندانش • دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش • و از لفظ دبیرستان معنی مکانی که دبیران باشند و دفترخانه مستنبط میشود
اما در هیچ نسخه باین معنی نیامده و دبستان مخفف دبیرستان باشد • درزن سوزن باشد مثالش هم او فرماید • همه بمغز و
از کون یافته قدرت که از سوراخ قیمت یافت درزن • دیوجان یعنی سخت جان • دستخون آن دست قمار را گویند که در آن بیجان
گرو بندند چنانچه حکیم خاقانی • در قرعه زمانه فتادی بدستخون • و اما کجستی که حریف است بس دغا • دامیدن بمیم بوزن باریدن
بر زیر چیزی شدن و بمعنی از بن برکندن و پاشیدن تخم و امثال آن و بردن باد خاک را نیز آمده • دوختن معروف و دیگر دا کردن
دام کذا فی الادات و بمعنی دوشیدن نیز آمده مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید • هر چه زر دد زیک سپوختنش • چاره ره کم
کند چو دوختنش • مثال معنی دوم و سیوم نیز سراج الدین راجی گوید • دستش نگاه دوختن دام ساز دایران • پستان ابر و دوختن
سیل گوهر است • دیمین بفتح دال و سکون دو یای حطی و کسر میم آن دو چوب که بچگان بآن بازی کنند و دوده نیز گویند و
در حرف دال مع الهای آید و در فرهنگ دیمین بکسر دال آورده • دمندان بوزن لوندان در فرهنگ بمعنی دوزخ باشد

مثالش زآتشت بهرام ٭ درخت بار آور و در کشتمندان چوبی نه ندر ستند از دمندان ٭ و بعضی آتش نیز آورده و این بیت شهاب
مهره متمسک شده ٭ کردد از خشم تو چو زهر تیز دم کردد از لطف تو چو آب دمندان ٭ و نیز نام شهری از توابع کرمان که قریب بآن کوهست
کمعدن نوشادر در آنست مثال الیمعنی کافی ظفر کوید ٭ او ز کرمان سوی دمندان شد تاش در برد به نیت بور دژ برازان
بکسر دال و فتح بای موحده بمعنی عیب کیران باشد کذا فی المؤید و بمعنی خشمکین و خام طمع نیز آمده و بفتح دال و بای فارسی نیز
بنظر رسیده دناش بفتح دال یعنی در راه بنشاط خرامان مثالش حکیم فردوسی کوید ٭ ابر پشت پیلان تبیره زنان خروشان
و پیلان دمان و دنان دوسیدن بسین مهمله بودن بلوسیدن یعنی چسبیدن مثالش شیخ عطار کوید ٭ چند پای همچو کسی بوسیدنت
از طمع در چرخ دوسیدنت درودن و دریدن اول بودن کشودن و دوم بودن بریدن هر دو بمعنی غله رسیده را بریدن
باشد و درویدن نیز کویند مثال لغت اول مولوی معنوی ٭ ای کلشن روی تو ز دل ایمن فارغ ٭ وی سنبل ابروی تو این ز درودن
مثال سیوم سراج الدین راجی کوید ٭ این تخم بغفلت غنوییدن ندهد ٭ جز حسرت وقت درویدن بر نت دود افکن معروف
و نیز قسمی از سحران که چیزها بر آتش افکنند و افسون خوانند تا جن حاضر شود مثالش حکیم خاقانی کوید ٭ زان غمزه دود افکن آتش
فکنی بر من ٭ هم دل شکنی هم تن دلدار چنین خوشتر و همو کوید ٭ دود افکن را بکو که بس خالانم ٭ دودی بر کن که دود کین شد جانم ٭
بر من که بدی کرد بدی جانانم ٭ دل کرد انی بکن که سرکردانم ٭ دامن کنار تحت جامه و مطلق کنار چیزها را نیز کویند و بعضی ذیل کویند
و دامن نیز خوانند مثال هر دو معنی امیر خسرو کوید ٭ آمدی بر زده دامان ز حیرت چشمم ٭ عمر ما رفت و چنان بر زده دامان باشد ٭ درمان
بمعنی علاج باشد مثالش شاعر کوید ٭ اکر خواهی که بینی روی درمان ٭ مکن درد از طبیب خویش پنهان دژن بضم دال و سکون
زای فارسی تیز طعم بود و بفتح زا نیز بنظر رسیده دستان نام شهر ایست فردوسی کوید ٭ خود اندر دستان بر آراست جنک ٭
برین بر نیامد فراوان درنک ٭ دهکان بکسر دو معنی دارد اول بمعنی مزارع باشد دوم در فرهنک بمعنی مورخ آورده اما راقم
درین معنی اندک تاملی هست مثال معنی اول شاعر کوید ٭ دهکان بی دهست و شتربان بی شتر ٭ پالان بی خرست و کلید تهی ز تیز
دیزخان سه پایه آهنین که دیک را بر زبر آن نهند و چیزی بپزند دست برون یعنی قطع کن دست را مثالش حکیم انوری کوید ٭ با چنین
دست مرا دست برون کن پس ازین ٭ کر قناعت نکند دست کش بیش نیاز دست زن و دستک زن اول بمعنی نادم و پشیمان و دوم
سرود کوی و کوینده دندیدن بودن خندیدن از خشم جوشیدن باشد و با خود سخن کردن چنانکه در نیابند دوان دو معنی
و نیز دیهیست نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین محمدست مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید ٭ تر انفس رعنا چو خر سرکش ستوز
دوان میبرد تا بسر شیب کور درفش کاویان علم فریدونست که منسوبست بکاوه آهنکر و شرح آن در تواریخ مسطورست مثالش امیر
معزی کوید ٭ کر فریدون را خبر بودی از رای فرخت ٭ فال کرفتی فریدون از درفش کاویان ٭ و آنرا اختر کاویان نیز کویند و در مؤید
درفش کاوان نیز آمده دین روز بیست و چهارم از ماه را کویند مثالش مسعود سعد کوید ٭ دین روز ای بدی تو الکفت دین
می خور و شادی کن خرم نشین ٭ معنی الکفت بیشتر کذشت دانه زن همان جو زن مرقوم بمعنی سام مثالش خاقانی کوید ٭ جو کو
هر جو زن دانه زن از جو بمود ٭ خیر آن ز شفا باز خطر بار دهد دست بند یعنی اسباب و املاک باشد مثالش حکیم اسدی فرماید
مر او را ز بهر زنان بخواست ٭ همه دست پیمان او کرد راست دیندن بفتح دال اول و دوم و کسر نون بمعنی بنشاط رفتن باشد

وکسی

وکسی بنشاط رود کویند میدند درفن بضم دال و فتح رای مهمله یعنی لرزان مثالش سراج الدین راجی کوید ٭ دل از هجر
توای لب بمال ٭ درفشان چو از باد صرصر نهال ٭ و بمعرفت شده کوهر نیز آمده مع الهاء دو غو بضم دال و غین معجمه آنچه
در ته پاتیل بماند از انچه روغن از آن کیرند دیده کاو نام کلی که آنرا کاو چشم نیز کویند داو زیاد کردن خصل قمار را
کویند و در ادات الفضلا بمعنی نوبت باختن و در نرد بازی و در بازیهای دیکر آمده مثال الیمعنی حکیم انوری کوید ٭ همه در ششدر
عجز ندو ترا داو ٭ هفت خربا بستان و بزن زانکه تمامی ندبست ٭ و دیکر بمعنی دشنام باشد مثالش امیر خسرو کوید ٭ از بتدم عنبر
تر زاده کاو ٭ داده بنجاست لب مردم زداو ٭ و دیکر بمعنی دیوار کلین نیز بنظر رسیده و در فرهنک بمعنی هر چینه از دیوار
کلین باشد که دای نیز کویند دورفرو بضم دال و رای مهمله دوم و سکون رای اول بمعنی عمیق و صاحب فقر باشد مطلق دو رو
بضم دال و را نام کلیست که دو روی دارد یکی سرخ و یکی زرد و نیز موافق را کویند مثال معنی اول حکیم اسدی ٭ هزاران همه
کل دمیده ز سنک ٭ ز صد برک و دو روی و انا معنت رنک ٭ مثال معنی دوم سراج الدین راجی کوید ٭ به بندکان خدا یکزبان
یک رو باش ٭ هزار مرتبه کافر به از دو رو باشد دادو یعنی پیر غلام که از خردی باز خدمت کرده باشد مثالش مولوی
معنوی ٭ بیرون بر ازین طفلی ما ابرشان ای جان ٭ از منت هر دادو و ز غصه هر دادا دغدو بضم دال اول و دوم نام مادر زردشت
و کویند از نسل فریدون بود زردشت بهرام کوید ٭ روایت کند موبد روزکار ٭ که بکرفت دغدو بزردشت بار دوادو
بفتح دالین یعنی دویدن بهر طرف از پی هم مثالش امیر خسرو کوید ٭ خودش در دهای جان در دوادو ٭ تنش در شهر و جانش بردار
ستد ٭ دارکدو یعنی چوب بلند که کدوهای طلا از آن آویزند و تیراندازان اسب تازند و تیر اندازند هر که آن کدو را بزند
صاحبی کند و بترکی قباق کویند کذا فی الفرهنک مثالش مولانا صادق هرجائی کوید ٭ سری همچون کدو بر دار بسته ٭ حکیمش از لبی
تکار بسته ٭ دندان کاو خلال باشد دژبرو بفتح دال و سکون زای فارسی و ضم با و رای یعنی خشمکین و کره بر ابرو زده مثالش
استاد ابوشکور فرماید ٭ یکی دژبرو میست بر خاشخر ٭ کزو مست شیر ژیان نر احذر ٭ دیو معروف و نیز جامه پشمین سخت درشت
که هنکام جنک پوشند و پوشنده آنرا دیوسار کویند و این از شرفنامه منقولست و در تحفة السعادة مسطورست که پوشنده
آن جامه را دیوسوار کویند دستنبو کلوله باشد از عنبر و مشک و دیکر عطریات که آنرا بدست کیرند و بوییدن را مطلق
و خصوصا میوه شبیه بخربزه کوچک را که بغایت خوشبو باشد نیز کویند مثالش حکیم خاقانی کوید ٭ سرخ جامی چون شفق
در دست و انکه در صبوح ٭ نخلخه از صبح و دستنبو ز اخر سحر ساخته ٭ و دستنبویه نیز کویند دانکو آشی مرکب از نخود و باقلا
و عدس و امثال اینها و آنرا هفت دانه نیز کویند دم کاو بکسر میم دو معنی دارد اول تازیانه بزرک باشد مثالش مولوی معنوی
کر هزی دیوانه شد یکدم کاو ٭ بر سرش چندان بزن کاید بجاو ٭ دوم در فرهنک بمعنی تغنی که نوازند و کاودم نیز کویند آورده
مع الهاء داه بمعنی ده باشد بشمار چنانچه استاد رودکی فرماید ٭ اختران اند آسمانشان جایگاه ٭ هفت تابنده دوان
در دو و داه ٭ و استاد لامعی جرجانی نیز کوید ٭ همیشه تا بعدد ده دو یار پنج بود ٭ چنانکه سی لشم دون سه بار باشد داه و دیکر
بمعنی پرستار باشد مثالش [illegible] فرماید ٭ بعلم تست که چندین هزار نفس نفیس ٭ چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه
و بر شخص بودن و دون همت و بی مروت و ترسنده نیز اطلاق کنند دستواره یعنی دست باشد و مقدار دستی مثالش جام جم

چو خوری نان دستواره او • نظری کن بپشت پاره او • دانژه بسکون نون و فتح زای فارسی عدس باشد و دانچه نیز گویند که
بجای زا جیم فارسی باشد • دنیده بوزن ندیده یعنی بخشم خرامیده مثالش ناصر خسرو گوید • ای دنیده همچو خون کرده رخان از
خون دن • خون خونت بخواهد خورد گردون مدان دن • بعربی خم را گویند • داسه بوزن کاسه آنچه بر سر داسهای جو و گندم روید
و داس نیز گویند و گذشت مثالش کاتبی گوید • طوبی سرکش نه علم چوب تست • داسه از خوشه جاروب تست • دروانه برای مهمله
و نون بوزن دروازه در نسخه حلیمی سوراخی باشد که بر بام کنند و نردبانی بر آن گذارند و از آن بر روند و فرود آیند • درمنه
نام حشیشی که در بعضی بلاد بهم رسد که آتش بدان افروزند و فروزینه نیز گویند مثالش شهاب الدوله شرف الملک فرماید • بخور
عود من باشد درمنه • چنین باشد کسی کو را درمنه • دمیده یعنی روئیده و بمعنی طالع شده و باد از دهان بعد از افسون خواندن
بیرون کرده و بمعنی لاف زده و حمله آورده نیز آمده • دنچه بمعنی دنباله باشد مثالش انوری گوید • دنچه چشم کدامست و دماوند
کدام • حلقه زلف کدامست که دستت تبار • دوسیده بوزن بوسیده یعنی چسبیده مثالش جام جم • آب گندیده خاک پوسیده • در تو
چون نفس و روح دوسیده • دوژه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی که مقدار فندقی باشد و خارها بر آن رسته باشد و در دامن آویزد
مثالش استاد خفاف گوید • بدلها اندر آویزد ز زلفش • چو دوژه کاندر آویزد بدامان • دیوه کرم پیله باشد کذا فی التحفه • دوسنده
بسین مهمله بوزن کوشنده یعنی چسبنده هرچه باشد و در ادات بمعنی زمین لغزنده و چسبنده باشد و بکسر سین نیز بنظر رسیده • دبوقه
بوزن نموته در فرهنگ بمعنی پای ابنان آورده و باین قطعه خاقانی متمسک شده • من قلم رانم او دبوقه زنست • کلهش بین که لعل بوقه اوست
دست من کم ز پای اوست ولی • قلم من کم از دبوقه اوست • درین لغت اندک تاملی میرود چه مخصوص فرهنگ است و در نسخ دیگر بنظر
راقم نرسیده • درساره برای مهملتین بوزن هرکاره همان درسار مرقوم یعنی درگاه مثالش مولوی گوید • مانند موران جهان گشتند
در طاسی نهان • آن فتنه جویان را چنان واشد در و درساره • و در فرهنگ مسطور است که درساره مرکب است از در و ساره که بمعنی
پرده است پس معنی ترکیبی آن در پرده باشد انتهی کلامه اما بخاطر راقم میرسد که معنی ترکیبی آن در مکان و درگاه باشد چه سار بمعنی مکان
باشد و بمعنی پرده در هیچ نسخه بنظر نرسیده • درواه بوزن درگاه همان درواز مرقوم بود و معنی بمعنی اول که نگون آویخته باشد میر معزی
گوید • همی چه کوه نماید سمند بادتکش • ز باد کوه نمایش مخالفان گویند • ز بیم آتش تیغش که بر نشود بفلک • ستارگان همه در برج خویش درواشند
دوره بفتح دال و رای مهمله پیمانه شراب باشد کذا فی الادات و بعضی دورق گویند بفتح دال و رای مهملتین کذا فی الاسامی مثالش امیر
خسرو گوید • ساقیا می ده که امروز نه سر دیوانگیست • دور هر پر کردان که هر کم از تهی پیمانگیست • و در فرهنگ بضم دال آورده بمعنی
مرطبان و این بیت سوزنی را مثال آورده که • آن دوره گوش سرخم بیکی فرد بشش دند • از هر خم عصیری ده دوره نوش کرد • اما این بیت
مناسبت بمعنی اول بیشتر دارد • دانگانه بفتح نون اول و دوم با کاف فارسی متاع دنیا و اسباب آن باشد کذا فی الادات مثالش انوری •
ای در جوال عشوه قلی وار ناشده • از حرص دانگانه بگفتار روزگار • و بسکون نون اول آن باشد که جمعی بسر روند و هر کدام چیزی دهند • داسکاله
بسکون سین داس خرد باشد که بآن تره درروند و داسقاله نیز بنظر رسیده مثالش شمس فخری فرماید • برای دیده بدخواه جاه شه • بود هر تیغ
در کف داسکاله • و شمس فخری داسکاله با تا نیز آورده و در مؤید الفضلا بمعنی عصای سرکج آمده • درونه برای مهمله و نون بوزن نموته بمعنی
درون باشد با اضافه ها مثالش امیر خسرو گوید • چون غم زده راو دران تخیر از خوردن غم درونه شد پر • و بمعنی درونگ مرقوم نیز باشد یعنی یکی

شبیه

شبیه بعقرب که معرابش درونجت و کمان حلاجان را نیز گویند مثالش استاد کسائی فرماید • تیر بودیم در کمان کمینه • کوژ گشتیم
چون درونه شدیم • و فخر الدین گرگانی گوید • سرسرو قدش شد باز گونه • دو تا شد پشت همچون دادرونه • و در مؤید بمعنی
درونه بضم دال و را و درونه بضم دال و را و سکون واو بین آمده و بمعنی قوس قزح نیز آمده • دواله و دوبیره بوزن
پذیره آن دوالی باشد که بآن قمار بازند و دواله بمعنی داروئی نیز باشد که در بویهای خوش بکار برند و اشنه نیز گویند و گذشت
داره بمعنی وظیفه باشد مثالش سوزنی گوید • هر که عمل کرد بدیوان او • خایه بود جامگی و داره کیر • و در فرهنگ بمعنی … نیز
آمده و در تحفة السعاده بمعنی مرد چالاک آمده • داورگاه بمعنی جائی باشد که حاکم شرع نشیند و بعضی محکمه گویند مثالش
فخر الدین گرگانی گوید • بداورگاه او باشد و چاکر • یکی بود در درویش و توانگر • بداورگه نه ندیدار ورا نیز • بکندی بیخ و بن بد
گوهرانرا • دریچه بمعنی روزن باشد یعنی در کوچک که بر قصرها و خانها کنند مثالش شیخ سعدی فرماید • وجود عاریتی خانه
الیست در رهگذر سیل • چراغ عمر نهاده دست بر دریچه باد • دگله بکاف فارسی بوزن خنده قسمی از بالاپوش باشد مثالش امیر خسرو
فرماید • دگله پر اشک بر دوش دو گل کند • کی را جای داده در بغل • دزدافشره همان دزدافشار مرقوم مثالش شیخ نظامی گوید •
او دزد و من گدازم از شرم • دزدافشره الیست این نه آزرم • دژاگاه بفتح دال تند و خشم آلود باشد مثالش استاد عبد الواسع
فرماید • پلنگ روانگاه در کوه برتر • نهنگ دژاگاه در بحر عمان • و دژاگه نیز گویند چنانچه فرخی گوید • بر در خانه تو از فزع
هیبت تو • شیر چنگ افکند و پیل دژاگه دندان • و در فرهنگ دژآگاه را بمعنی سهمگین نیز آورده و شاهد اینمعنی این بیت
فردوسی آورده • که در صفت رودی ژرف عمیق گفته • معنی ژرف پهناش کوتاه بود • بر آن بر گذشتن دژآگاه بود • دسته
بوزن لسته بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن و گستاخ باشد مثالش استاد رودکی گوید • شعر • نیست از من عجب که گستاخم • که تو کردی
بدلم دسته • و دیگر بمعنی یاری و معاونت آمده مثالش شاه ناصر بسته هوا مباش اگر خواهی • تا دیو مر ترا نکند دسته چون از فساد باز
کشی دست • اگه کند صلاح ترا دسته • و دیگر بمعنی آنچه بر افرازها نصب کنند از چوب و غیره مثالش حکیم انوری فرماید • گر نشو بیخ امن
شود جز بباغ تو از آنکه جای • در ترقی شته دسته باد • و دیگر دسته ریاحین را نیز گویند مثال اینمعنی محمد البغدادی گوید • صد دسته باد
از گل اقبال در کفت • بر فرق دشمنان تو تیغ دو دسته باد • و بمعنی جاروب نیز آمده مثال اینمعنی مولوی معنوی گوید • دمی چه فکرت
نقاش نقشها سازی • گهی چو دسته فراش راهها بندی • دوگانه یعنی دو عدد مطلقا و بر نماز دو رکعتی نیز اطلاق کنند مثالش
امیر خسرو گوید در خطاب با سبطین • … • که دوگان مسجد و میکشی یکبار • دنبه دم میش و گوسفند نر مثالش بسحاق
گوید • بغرا بیا که دنبه بر واری بره • در پهلوی در آمده و سیل گداز کرد • دختر دوشیزگی باشد یعنی بکارت • دمدمه فریب و مکر باشد
مثالش شیخ بزاز گوید • ملک قناعت مده بدست طمع باز • شوی تا شاید ربون دمدمه زن • و در فرهنگ بمعنی نقاره دهل
نیز آورده و باین بیت متمسک شده • دمدمه میزنند بر سر بازار عشق • همه جان میبرند که کیست خریدار عشق • و مولوی معنوی گوید
وین دمدمه ها زنان بر ما تو مخوان که مرد مردیم • و این بیت مثال اینمعنی و مثال اینمعنی نیز میتواند بود • و دیگر بمعنی آنچه در برابر قلعه سازند
برای گرفتن آن نیز آورده و سیبه نیز گویند و در غزلی بمعنی هلاک کردن و بر زمین چسبانیدن و خشم گرفتن باشد • دژه بفتح دال
و زای فارسی بر خشم باشد کذا فی المؤید و در نسخه حلیمی بمعنی مهر که بر کیسه زنند آمده • دستینه توقیع باشد مثالش استاد منجیک گوید

کرکند کار بتوقیع توای مردک خر • باد در کس زنت آن زر و آن دستینه • و در فرهنگ بمعنی مکتوبی که بدست خود نویسند آورده
و باین بیت مرقوم ایمعنی نیز مناسبت دارد و بمعنی دسته رباب و عود و کارد و شمشیر نیز آورده چنانچه حکیم خاقانی گوید شعر
دل بگیسوی چنگ در بندید • جان بدستینه رباب دهید • و نیز بمعنی دست برنجن آمده که در سر دست کنند مثالش مولانا جامی
ز دستینه و عقد دیده وردنی • ز زر کرده دو ماهی را مطوق • دیوچه خورده ایست که در پشمینه و ابریشمینه افتد و بزبان
و بهد مثالش کمال اسمعیل گوید • کو فرشته است چو پروانه با آتش بازد • هر که امروز نه چون دیوچه در مویش جاست • و در نسخه
میرزا بمعنی ارضه باشد و بمعنی چوبی که اندام را بدان خارند و زلو که چون زایده از بدن بمکد نیز آمده مثال ایمعنی مولوی معنوی
سکشه بر استخوان چون عاشقی • دیوچه وار زچه بر جان عاشقی • و شیخ نظامی گوید • همه چون دیو باد خاک انداز • بلکه چون دیو
چه سیاه و دراز • و در صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است که دیوچه نام گیاهیست که او را زردک نیز گویند بفتح زای معجمه
وضم رای مهمله دره بفتح دال و رای مهمله شکم و شکنبه باشد مثالش استاد کنر فرماید • دره ام پر شد است از نعمت • چون زنخدان
خصم پر غداة • و دیگر میان دو کوه را گویند مثالش خواجه فرماید • سیه گشته چشمش بر آهو بره • بر آورده کبکان فروش از دره دندانه
معروف و بمعنی کنگره بارو و غیره نیز آمده مثال معنی اول حکیم فرخی • طرفهاش چو نرم آبهاش سیل از کوه • بناتهاش چو دندانهای
پاره زخاره درزه بفتح دال و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه پشته علف یا هیمه و امثال آن باشد مثالش حکیم انوری فرماید شعر
در مجلس روزکارت این بس کز درزه رسیده بدسته • دهشته عطا وجود باشد مثالش شاعر گوید • بس که دارد سخا و در دهشته
در زمانه نه رزنه دهشته دستره بسین و رای مهملتین و تای قرشت بوزن مسخره داس دندانه دار که علف چینان دارند
مثالش سوزنی گوید • کین ترب را بدستره خواهم اگر ببرید • دندانها بریزد از روی دستره • و بمعنی اره کوچک نیز آمده که یکدسته
داشته باشد مثال ایمعنی شاعر گوید • خواندن مدح تو آن بر دل دشمنت کند • کانچنان دستره نتواند بر چوب ز زنگ • و مولوی
معنوی نیز فرماید • از شکر بن که مست بهر نجانید نیش • لب بدندان شد است بر صفت دستره دالبوزه بسکون لام وضم
بای تازی همان دالبوز مرقوم و در فرهنگ ببای فارسی آمده دمکه بضم دال و فتح کاف فارسی بالای دم حیوانات که
منبت دم باشد و بفتح دال بمعنی گلو باشد که مکان تنفس است مثال هر دو مولوی معنوی گوید • از دم دمگاه شیرم دم گرفت
دمکه او دمکهم محکم گرفت • و بفتح بمعنی کوره آهنگری و زرگری و امثال آن باشد هم او فرماید • که در طواف آتشم که در شکاف
آتشم • با د آهن دل اسرخ از دمکه آهنگرم • و در فرهنگ بمعنی تون حمام نیز آمده و این بیت سوزنی شاهد آورده • بصفر خاطر
بدمکه آر دستعان کنند کرمابه دماغ سویدا • و بضم و فتح دال باضافه الف نیز آمده که دمکاه باشد درده بوزن خورده و روی باشد
مطلق مثالش مولوی گوید • که زحمت تو برده ام چند آشتی میبرده ام • تو صافی من درده ام ای صاف زندی خوارشو دیرنده
برای مهمله بوزن تبینده بمعنی درنده باشد مثالش منوچهری گوید • چو پاسی از شب دیرنده بگذشت • برآمد شوبان از کوه موصل
و مسعود سعد نیز فرماید • چو مردمان شب دیرنده عزم خواب کنند • همه خزانه اسرار من خراب کنند دغدغه آن بود که زیر بغل را
خارند که تا باعث خنده بی اختیار شود دالبوره بسکون لام وضم بای تازی و فتح زای معجمه قسمی از وطواط باشد و در رساله
فی الاسامی دالبزه آورده و گفته که او را [illegible] نیز گویند و بعضی بجیم خوانند بفتح واو و سکون را مهمله و اخرش عین مهمله درمه

بوزن حربه پیوند و پاره باشد مثالش شمس کوتوالی فرماید • ز لبس ربه که رند بر خرقه خویش • سکنجی بدی معتاد من بیش درغاله
بفتح و لام و سکون را با غین معجمه راهی که در کوه باشد در نسخه میرزا و شرفنامه بایمعنی آمده اما در شرح مسطور است که درغاله و
هوا نفرج بین جبلین دم لام غلطیدن سگ و دم گردانیدن زیر پای مرد خویش مثالش میر غیاث الدین محمد فرماید • بعجز
انچه افزود دیم در کال • زهجوم که گوهی بمان کم شود • ز دم لابه سگ چه شادی فزود • که از عفعفش موجب غم شود درخواه بمعنی کدا باشد
درسه بفتح دال و سین مهمله و سکون رای مهمله بمعنی عفو باشد و در فرهنگ درسته باضافه تا بوزن شکسته آورده و باین بیت
رضی الدین لالای قزوینی تمسک جسته که شعر • هر آنکو کند جرم مجرم درسته • کند فضل حق از زمندانش رسته • معنی مندان گذشت
درسته بضم دال و کسر رای مهمله در تحفة السعادة بمعنی کاه خرد که از گندم و جو شکسته می ماند آورده دژکامه بفتح دال و میم
خواجه و زاهد باشد و در سرمه سلیمانی دژکامه بحذف الف بایمعنی آمده و بکسر دال نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی خشمگین و بدخو آورده
مثال دوم فخر گرگانی گوید • مکن دژکامگی با آن جوانمرد • بپرور مهر آنرا کو بپرورد دسته بوزن شسته سنگ باشد دله
بفتح دال و لام قاقم باشد و بتشدید لام نیز آید مثالش حکیم اسدی فرماید • ز هر سو بیندازه در دی بجوش • بتان پرندین
بر دله پوش • و گربه صحرائی را نیز گویند و این از نسخه میرزا منقول است مثالش استاد فرخی فرماید • همیشه تا بقوت شیر برتر باشد
از دله • و بتخفیف نیز آمده چنانچه شیخ نظامی فرماید • گربه نه درست درازی مکن • با دلاده دله بازی مکن • و دلق معرب آنست و نیز نام
زن محتاله مشهوره مثالش هم او فرماید • زنهار اگر از بند تو چون هر دم رها کردی • کنون دائم همی خواند کتاب حیله دله دسکره
بوزن مسخره نام شهری از عراق عجم مثالش لبیبی گوید شعر کاروانی از روم سوی دسکره شد • آب جیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
کذا فی الفرهنگ و بمعنی شهر مطلق نیز آورده و باین بیت نزاری متمسک شده • بکهیا به دارم یکی دسکره • که بر دستکاریش با آفرین
اما در این مثال اندک تاملی میرود دینه یعنی دیروزی چنانچه شاعر گوید • بچه بط اگرچه دینه بود • آب دریاش تا بسینه بود •
دمسیجه بضم دال و کسر سین و سکون یای حطی و فتح جیم فارسی در نسخه میرزا ابابیل باشد که چون بر زمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین
زند و در فرهنگ مرغکیست کوچک خاکستری و سفید در هم که در ماوراء النهر دختر صوفی و بعضی صعوه گویند و بیشتر بر کنار آبها
نشیند و دم بر زمین زند مثالش حکیم خاقانی • چو موسیجه همه سر در ره اوکش • چو دمسیجه همه دم بر زمین زن • و بجای یا و جیم فارسی
نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده و این بصحت اقربست دمامه بمعنی تغنی باشد مثالش شیخ نزاری گوید • دمامه در دمیدند
از بلای [illegible] روان گشتند چون دریا سپاهی • و در فرهنگ بمعنی نقاره نیز آورده و باین بیت سیف الملوک متمسک شده • ای شاه
فلک رتبت خورشید سریر • فیلت بنقاره خانه گاه زده گیر • آورد ز سر دمامه و ز دندان چوب • سیخش شده گوشها و خرطوم
نفیر • و بالفعل پیش اهل هند و ماوراء النهر نیز بمعنی نقاره مشهور است دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر مردم فتان نیز
اطلاق کنند مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید • کاه فریب دمنه افسونگر بند لیک • روز مسمر غضنفر شکر شکن نیند • مثال معنی
دوم استاد ابوالفرج گوید شعر • تف سیاستش از دیو دمنه ساخته خف • کف عنایتش از شیر فتنه دوخته شیر • و در فرهنگ بفتح
دال آورده و بمعنی فرجه که در تنور گذارند نیز آورده مثال ایمعنی سراج الدین راجی گوید • گشت او بود دمنه دوزخ • لیک
از افسردگی و بیرنج و نام او باهی نیز باشد خصوصا که در کلیله و دمنه قصه او مسطور است مثالش نزاری قهستانی گوید • بگو تا

بخورم بیاید برون • تیز و تیر چون دمنه بخشتر به دوخسته معروف و بمعنی دوشیده نیز آمده مثال المعنی از بیت مرقوم ابو الحرب
بیضه ظاهر است و بمعنی ادا کرده نیز آمده مثال این معنی مولوی معنوی • با درش بود آن غریب آموخته • دام بیچاره عطایش دوخته •
دهیچه بکسر دال و فتح جیم فارسی در فرهنگ بمعنی بیت آورده بزبان دیلم و صغره نیز باشد دیزه بوزن زیره چاروائی که
رنگش سیاه باشد مثالش فردوسی گوید • بفرمود تا برنهادند زین • بر آن دیزه ٔ بیلش روز کین • و بمعنی مطلق سیاه نیز آمده
چنانچه صاحب فرهنگ منظوم گوید • دبستان قصه داورست حکم • دیزه باشد سیه در فرش حلم • و بمعنی نوعی از دیک نیز باشد
مثال این معنی رضی الدین لالا گوید • پندی بگو بیت بشنوم ان دگر مبیز • در دیزه خیال ایا تای حرص و آز • و در فرهنگ بمعنی مطلق
رنگ نیز آورده چنانکه است خسرو پرویز را شبدیز گویند بمعنی شبرنگ دیکپایه همان دیر ندان مرقوم مثالش خاقانی گویدش
بگریز و دیکپایه را زچه • نگذرد آتشی که در چوست دوانه بوزن جوانه یعنی ونده لبعث و نازتال نیز گویند مولوی معنوی
بسوی مریم آید دوانه گر عیلیست • دگر خرست بهانی تا کیر عز بوید • و هم او فرماید • هر در رد که آن دوانداز دو سوی دل خود
دوانه دیدیم دشته بوزن کشته صحرا باشد مثالش نزاری قهستانی گوید • نظاره کهی دارم صحراش یا من خلد • یکروز بجی
آیی با ما تو دران دشته دیکینه باشباع کسره دال و کاف فارسی یعنی دیر وزین که دینه نیز گویند مثالش مولوی معنوی •
هر روز نیفزا اثر اهم عید و هم آویز • نی عید کهن گشته آدینه دیکینه دمنوقه بضم دال و بای تازی و سکون نون و فتح قاف
در نسخه میرزا معری آویخته از قفا و نیز طره شملو دستار باشد دکداله بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون نون با دال
در نسخه میرزا آبی باشد که از ناودان تا زمین یخ بسته باشد و در سامی فی الاسامی دنکاله آمده بوزن پرکاله و این بصحت اقرب
مثال اول شاعر گویدش خلم از دماغ و بینی من تا به پشت پای • کشتست دنکاله ز سردی و از خمار دنه بفتح دال و نون بلغت شادی
باشد مثالش خلاق المعانی گوید • حاش لله گر کند پیوند با طبع تو غم • طبع غم را از نشاط او بدید آید دنه • و در تحفه بمعنی دویدن باشد
و بمعنی تکبر و غرور نیز آمده و بالمعنی ناصر خسرو گوید • مثلست انکه چو مرشان همه بیکار باشند • دمنه شان گیرد آیند سر گربه بکار رند
دده یعنی زر سره تمام عیار مثالش اسفرنگی گوید • سر اکابر ایام شمس حالت و دین زهی زکوهر تو زر مردمی دده دشنه
بفتح دال خنجر باشد مثالش منجیک گوید شعر ابو المظفر شاه جهانیان که برید • تبغ دشنه آزادگی گلوی سوال • و در نسخه محمد شاه دو
خنجری باشد که عیاران دارند دهله بوزن شحنه در نسخه حلیمی بمعنی حبشی باشد که کوس نیز کند گویند چنانچه شاعر گوید •
بر پشت اگر خار کشی و رخ و دهل • به زین که زهوان طلبی نانسره کهل • و بمعنی دل نیز آورده که بتازی قنطره گویند درزاده یعنی آن
تخته که آسیابان پیش آب گذارند که آب براه دگر برود دیم همان دیبا مرقوم مثالش حکیم ازرقی گوید • تو گوئی خدمتی
سازد همی بر رسم نوروزی • بشکل لولوی عمان بنقش دیبه ٔ صنعا دوله بفتح دال و لام در نسخه میرزا پیمانه شراب باشد
و بمعنی گرد باد نیز آمده و در سامی بضم دال همین گرد باد باشد و در مؤید الفضلا بفتح دال بهردو معنی مذکور آمده و بضم دال شخصی بود
که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد و در فرهنگ بفتح دال بمعنی گرد باد و پیمانه شراب و بمعنی دایره و زلف آمده و بضم دال
بمعنی رشته و بلندی و مکر و حیله و فریاد و ناله و بمعنی انکه خود را دانا و بزرگ داند و نباشد نیز آمده و بمعنی رشته و بلندی حکیم انوری
گوید • شب تاریک و دیو و بیغوله • راه تاریک دوله بر دوله • و بمعنی فریاد و ناله نزاری قهستانی گوید • لیک نزدیک او

بجهن

چنان باشد که سنگ از دور میکند دوله • و خالیه که بر ناله و فریاد سگ که زوزه نیز گویند خصوصا اطلاق کنند چه بیت مرقوم این
بیت شیخ آذری مؤید این معنیست • گرد خاوند خویش میگردید • دوله کرد بخاک می غلطید • و بمعنی شکنبه نیز آورده مثال این معنی
بسحاق آورده • شهد چربش و دو لکیا با چدلت و کاسه • روده زیک شش جیک دل کباب حون جگر دستارچه یعنی دستار مثالش
انوری گوید • آن دست که جود در سجود آید ازو • سر مایه نزهت وجود آید ازو • دستارچه که کیدش خدمت برد • تا غیبت نکهت
بوی جود آید ازو کذا فی الفرهنگ دستنه بسین مهمله بوزن پسته بمعنی ابریشم سفید باشد و دمقس معرب آنست دوزنه
بضم دال و فتح زای معجمه و نون در نسخه میرزا سوزن و نیش پشه و زنبور و مثال آن و در مؤید بزای فارسی آمده اما در سامی فی الاسامی
ژنه بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و واو باین معنی دوشه بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند دهرکه بفتح دال و راء و کاف
فارسی بغایت دلیر و شجاع را گویند دهنه بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش باشد مثالش حکیم خاقانی گوید • موکب شاه
اختران رفت بکاخ شتری • لشکر مه داوره ده نهش چرخ دوازده دری دهنه بفتح دال و ها و نون در شرفنامه نوعی از جواهر کم
آزرو و در فرهنگ زنگار معدنی باشد که در دوا ها بکار آید بتخصیص در داروهای چشم و آنرا دهانه نیز گویند و بهترین آن از فرنگ
آرند و لهذا دهنه فرنگ گویند مثالش کمال اسمعیل گوید • زتاب خشم تو گر پرتوی بروم رسد • شود زبانه آتش دهانهای فرنگ
و بعضی گویند سنگیست ملون که در دارو چشم بکار برند و بمعنی لجام نیز آمده مثال اول بمعنی لجام سراج الدین راجی گوید • زتو به کن
دهنه در دهان توسن نفس • و گرنه توسنیش از کف عنان گسلد مثال دوم بهمین معنی ناصر خسرو گوید • ای کرده خرد بر دهان نعمت
از آهن حکمت یکی دهانه و خستگی • دهانه را بمعنی دوم استعمال کرده و گفته • چه عنکبوت بده دست و پای سحر تنم • ازان دهانه چهار و ستاد
دشمن دور دستگاه بمعنی قدرت و دسترس باشد چنانچه فردوسی • جز اشش بند شاه دار دستگاه • وگرنه مرا برشاه ندی بگاه
و بمعنی سامان و کثرت اموال نیز آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید • مرا دستگاه جوانی برفت • بلهو و لعب زندگانی برفت • و بمعنی جائی
که بالش و مسند گذارند نیز اطلاق کنند دالانه یعنی دالان دستنبویه غلوله مرکب از عطریات که در دست گیرند برای بوییدن
و بتازی شمامه گویند و هر میوه خوشبو را که بدست گیرند برای بوییدن نیز توان گفت مثالش شمس طبسی گوید • ز دستنبویه
خلقش جهان زانسان معطر شد • که مردم میکنند سجده نسیم باغ رضوانش • و بخصوص هر میوه شبیه بخربزه کوچک که بوی بسیار دارد
و لذت ندارد اطلاق کنند و غالب یکی از ظرفا برای آن گفته باشد • رنگش خوش و بویش خوش هیچش مزه نه دوشاخه دو معنی دارد
اول چوبی دوشاخ که بر گردن مجرمان نهند سیمین تن گویندش • در گنده فکند شاه سیمین تن را • زین غصه جگر خون شده هر دو زن را
در گنده روا مدار شاه این تن را • با هر که دو شاخه بود و صد کردن را • دوم پیکانی که دو شاخ سازند شاعر گوید • پیش پیکان دو شاخه
دشمنان برای سجده را • تیر چون شاخ گوزنان پشت را گردی دو تاه دل بکسر دال و فتح لام دل باشد با ضافه مثالش منوچهری
گوید • خسرو تنه مملکت او چون دل اسکت • مملکت چو قران او چو معانی قرآنست دژبیه بضم دال و سکون زای فارسی و بای حطی
و کسر بای تازی چیزی باشد که بطریق مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و آنرا اشپل نیز گویند بشین معجمه و بای فارسی
بوزن مقبل و بعضی غده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد دنبغزه بضم دال و کسر با و فتح غین و زای معجمتین استخوان بن
دم اسب و غیره را گویند و بعضی حسیف خوانند بحای و سین مهملتین بوزن لطیف مثالش سراج الدین راجی گوید • هر که از ذنب

غژه بازشناسد سر را واند آخر زغژان مهتری خر را و دم غژه نیز گویند مثالش مولوی معنوی جمع کرد و برد آن جمله بره گو سری
بو دست و ایشان دم غژه و در فرهنگ دمغاره نیز با معنی فیست دم غزه یعنی بیوفا و هر جائی که هر دم بدیگری دل دهد مثالش
هم او گوید شرح این بکذارم و گیرم گله از جفای آن نگار دم غزه دله بسین مهمله بوزن گله بمعنی شخص باشد
درآینده بوزن برآینده یعنی گوینده و آواز کننده مثالش شیخ نظامی گوید درآینده هر سو درای شتر ز بانگ تهی مغز را کرده پر
دستوانه آنچه از آهن سازند و در زر و در حرب بر دست کشند و بعربی قفاز گویند بقاف و فا و آخر زای معجمه بوزن زنار و در نسخه میرزا ی
بمعنی یاره نیز آمده و در فرهنگ بمعنی صدر مجلس نیز آورده و باین بیت تمسک شده پادشاهی بهار سید که باز آمد بدستوانه
دبدبه این لغت بمعنی آواز عربیست اما در فرهنگ بمعنی آوازه بزرگی و زدن طبول و نقاره بسبب اظهار جاه و جلال نیز آورده اند
مثالش امیر خسرو گوید و هم این معنی از این بیت میتوان فهمید دبدبه خسرویم شد بلند غلغله در گور نظامی فکند دست گرفته در سالی
فی الحال بمعنی ناسپاسی کننده نعمت خدا نیز آمده و بمعنی خوشحال و شادان و بمعنی سگ در آمده و دونده نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی
مغرور و متکبر بنظر رسیده دارکوب درخت کوبنده مرغی باشد که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را
بر آن نهند نیز گویند مثالش شهنامه یکی دخمه بهر او ساختند همه فرش دیبا در انداختند و در مؤید بمعنی آنچه استر از دهان برون
کند نیز آورده و این را بعربی شقشقه گویند بکسر شین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم دامیده بمیم بوزن نامیده بمعنی سر زیر چیزی
شده و از بن برکنده و افتاده شده تخم و امثال آن و باد و خاک را بر هوا برده باشد دیبای پخته دو رنگ یعنی دیبائی که تار و پودش
هیچیک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند کذا فی التحفه دیو بخوریده بیای موحده و خای معجمه و رای مهمله بوزن بکوشیده کسی را گویند
که جن وابسته باشد دم گرفته یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز بمعنی نفس گرفته باشد با معنی شیخ نظامی گوید ش
زمین از نبرد آهن خم گرفته هوا از زر و ار دم گرفته دوک ریسه آن دوک که ریسمان خیمه و غیر آن با آن تابند دس بفتح دال
و سین مهمله ریسمان که در نورد باشد چون جولاه جامه را از آن ببرد و نورد آن چوبیست که جامه را بر آن بپیچند و در نسخه حلیمی بمعنی
گره هر ریسمان باشد دستینکه بشین معجمتین بوزن فریفته بمعنی شب باشد کذا فی تحفة السعادة دلمه بفتح دال و لام و میم
شیری که چون مایه بر آن زنند تا بسته شود و پنیر تر نیز گویند دیده گاه جای نشستن دیده بان مطلق مثالش جلالی گوید
خروشی بر آمد از آن دیده گاه که فردا بیاید ز ایران سپاه و بحذف الف نیز آمده چنانچه خواجه فرماید کو غنیمت شمار صحبت ما که تو
در خواب و ما بدیده گهیم دهان دره کشودن دهان باشد بسبب کثرت ملال و خمار و خواب دهره بوزن بهره حربه باشد که
مردم گیلان دارند که لب ظهور مانند و دسته بر آن نشانند مثالش حسین وفائی فرماید دهره قصاب ناجوانمرد است دهرش
بهره رخسار مه صدور چون کسی کردن از و خواهد اوا شارت کند سوی ساطور اما در رسالی سطور است که دهره شمشیریست
کوچک که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش باریک باشد و هم چو سنان نیزه و در فرهنگ حربه باشد که سرش مانند داسی باشد در غایت
تیزی و دسته اش نیز از آهن باشد یکی از استادان نیز گوید گفتم که نهان مکن ز من چهره خویش تا بر دارم ز حسن تو بهره خویش
گفتا بترس بر دل و زهره خویش کین فتنه عشق بر کشد دهره خویش و در بعضی نسخ بمعنی داس نیز آمده دوشیزه یعنی باکره
مثال کمال اسمعیل گوید دوشیزگان خواطر من بین که غنچه وار بر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست در یوزه و در و یوزه هر دو بمعنی

رکاب

رکاب تو سر افراز گشت پالانی رباب بضم را نام سازیست از سازها باشد مثالش شیخ سعدی گوید دو یتیم جگر کر روزی کباب
که میگفت گوینده با رباب درکه بفتح را و سکون کاف نام یکی از بیست و چهار شعبه مثالش شاعر گوید مقام گوچکار ردالی
توالی که دارد رک بیاتی شعر خوانی رشته تب آن رشته خام که بجهة رفع تب افسون بر آن خوانند و گره ها بر آن زنند خسرو
بر پیچیده سخن چو زنجیر چون رشته تب همه گره گیر و در فرهنگ رشته باشد که بکبری رسیده باشد بعد صاحب تب گیرند
مع التاء رت بضم را برهنه را گویند مثالش شمس فخری گوید تیغ سرتا بسر کهی زان شد که بکین حسود او شد رت و شیخ
عطار نیز فرماید سر آن کاخها با خاک هموار زمین رت نه در مانده نه دیوار ریست بوزن زیست یعنی ریده مثالش تاج بها
گوید با قناعت همیشه باید زیست بر بروت طمع بباید ریست رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که
هم فرو ریزد و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد تیره آمده و در نسخه محمد هندوشاه بمعنی اول آمده و این بیت فرالاوی مؤید خود آورده
چون نباشد بنای خانه درست بی گمانم که زیر رشت آمد اما سخن ظاهر این ضعیف میرسد که بمعنی آجر است باشد و در نسخه حلیمی
بمعنی دیواری باشد که مشرف بر افتادن باشد و نیز نام شهریست از گیلان ابریشم بس که بند چیز تار را خوب بافند و اکثر زنان گرد آن نشسته
و فروشند مثالش شاعر گوید دختر آن که سالکی رشتند همچو ترکان مست میگشتند از پی شیر بهر بازار بند تنبان بدست بکشتند
رامشت عیش و طرب باشد یعنی شفقت و بحذف تا نیز می آید رست بفتح بمعنی خلاص شده و دیگر رسته باشد یعنی صف مثالش شمس
فخری فرماید همیشه تا که باشد سرو و سوسن بر بستان برکشیده هر یک رست رست بضم یعنی روئیده و بر آمده مثالش فردوسی گوید
صف میسره هم بیاراست چست یکی کوه گوئی ز پولاد رست و در نسخه میرزا بمعنی دلیر و قسمتی از خاک آمده و بمعنی مطلق و هم او فرماید
این چهار اخشیج را بدرست چون بدید آید امتزاجی رست راست معروف و نام یکی از دوازده مقام نیز باشد مثال بمعنی
اول شیخ سعدی گوید ره راست رو تا بمنزل رسی تو بر ره نه زان جهت واپسی مثال بمعنی دوم فخرالدین هندوشاه گفته و ذکر
دوازده مقام کرده نوا و راست حسینی و راهوی و عراق حجاز و زنکوله و بوسلیک باعث فی دگر سپاهان و آنکه بزرگست و زیر افکند
اسامی هر انکه هست بر اطلاق زیر افکند یعنی مقامی که آنرا کوچک نیز گویند رخت پوشیدنی و اسباب خانه باشد و در نسخه میرزا بمعنی
طعام بکم رده نیز آمده مثال بمعنی اول حافظ شیراز فرماید صوفیان استدند از گرویی همه رخت خرقه ماست که در خانه خمار بماند بمعنی دوم
هم او فرماید ما از سوده ایم درین شهر بخت خویش بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش مثال بمعنی سیوم مولانا شهابی گوید
زده برد ز نطق من قفل سخت دل جیوارانم داده رخت مع الجیم روبج بفتح را و واو امعای گوسپند که بگوشت و برنج
و ادویه پر کنند و آنرا جرغند و جگراکند و روبج نیز گویند و بتازی عصیب خوانند ربج بفتح یعنی بیماری مثالش شیخ سعدی
مع القصه چندی ببودیم مقیم برنج و براحت بامید و بیم و در فرهنگ بمعنی خشم و رنگ باشد نیز آورده ریواج ریباس باشد
روج بمعنی روز باشد مع الخا راخ بمعنی غم و اندوه باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید دل ما کز آتش بخنجر چو سوراخ کرد
دل ما ز توران پر از لاخ کرد رخ بضم را معروف و نیز مرغ عظیم که در هند میباشد و دیگر رخ شطرنج و عنان اسب را نیز گویند
بهر دو معنی حکیم عنصری سطرنج کمال را تو شاهی یا رخ مر اسب رکاب را عنانی یا رخ اما بمعنی رخ شطرنج عربیست و در فرهنگ بمعنی
ناجی که ملوک بر سر گیرند و ابراهیم نیز گویند هم آمده و بمعنی سوی و جانب و بمعنی لوخ نیز آمده یعنی آنچه از آن حصیر بافند و بفتح را

بمعنی شکاف آورده چنانچه سوزنی گوید توشادیادی و آزادیادی از غم دهر عدوت شده زیار رضا و غم ریخ ریخ و بمعنی غصه
و اندوه نیز آمده مثالش عمید لویکی گوید صباح مثال در آیند حزم و خوشحال بخاک بوس جنابش بدور از غم و ریخ ریخ
بکسر فضول صاحب سهال باشد مثالش حکیم سوزنی گوید ش دم او برتافت هر کس پس در آوردش بکار ریخ او آلوده هر کس را میان
ران و زنار مع الدال روان آورد دانا و بخرد را گویند رند منکر شده و لاابالی و بی قید را از ان جهت رند گویند
که منکر اهل قید بند مثالش حافظ شیراز گوید ش بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
راهبند راهزن و راه دار را گویند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید شعر سگ من که ترک راهبند منست بلکه قصاب گوسپند
منست رند بفتح بلا آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد مثالش تحفة العراقی ش رندی ام که زر رنده ام بر آید
بر عارض چو زر الف شاید و دیگر امر بر ندیدن نیز آید چنانکه انوری گوید روزگارت جگر نخواهد داد خصم کور روز و شب
جگر میرند و شیخ عطار نیز فرماید انکه جگر گوشه او دست فی رجگرش آب نیست گر جگرت خون گرفت هم جگر خویش رند و بمعنی
اسم فاعل نیز آید یعنی تراشنده چنانچه ابن یمین گوید خون جگرم بر رخ چون میچکدم هر دم چون دلبر عیارم شوخیست جگر رندبی
و بمعنی خرامنده نیز آمده ره نورد یعنی رونده که بتندی رود یعنی کوئی که راه را در هم می نورد در دومی بیچد مثالش شهنامه هم
چراننده که کس اندر نبرد چاننده چرمه ره نورد ره آورد یعنی تحفه که مسافر بعد از آمدن از سفر بجهة خویشان فرستند
و سوغات و ارمغانی نیز گویند مثالش نظامی گوید ره انجام رو فانی او دارمان ره آورد شرعی فرستادمان رزد
بسیار خواره را گویند مثالش ابوشکور گوید ز دیدار خیزد همه آرزو زچشمت گویند زرد و کلو ریشخند یعنی سخره
و استهزا مثالش انوری گوید اینچنین بخششی صله نبود ریشخند و زنخ زدن باشد و در یکی از نسخ بمعنی آن ریشی با
که از پوست و پشم گوسپند سازند و بازی گران بر رو بندند مع الذال راوذ بوزن آمد زمین بر فراز و نشیب
که علف بسیار در ان رسته باشد شهنامه قبیله بر او دیم در اوشی شب و روز بر دشت نگذاشتی راذ یعنی سخی
و جوانمرد مثالش شمس فخری گوید بعدل و داد لبی بد در جهان شاهان ندید چون او چشم سپهر عادل و راد رخند بوزن
خند و یعنی تیر شد مثالش انوری گوید بسعالی از ان فرو رندد بس چو زنار بر میان بندد و بمعنی خراند نیز آمده مؤید این معنی
مولوی مثنوی که قطار گنبد بد گران هیچ اهان و بسجید و بر استیز مر ندید رخند بوزن بخند یعنی شعاع از دو بیر تو مثالش
استاد فرخی گوید تا چون ز دشت لاله بر خشد بسان شمع از باغ چون چراغ بتابد گل طری رنگ برارد یعنی خجل کند مثالش
همام گوید باغ وجود از بهار عدل تو چونانکه رنگ بر آرد نگارخانه چین را و رنگ آرد بمعنی شرمنده و خجل باشد چنانکه عمید
لویکی گوید به عجب که پس هزاران سال روح آرش ز شرم رنگ آرد رستاد بوزن اجداد بمعنی مراتبه باشد رشنواد
بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مردیست از سپهبدان همای جنت بهمن در شرف نامه و اوات روح چکاد اصلع را گویند
یعنی کسی که میان سر او موی نداشته باشد و طالا بعضی آدم سر میگویند مثالش شمس فخری گوید عجب مدار که فرق سپهر همچو کست
کند سیلی تادیب شاه روح چکاد و در اکثر نسخ چنین است اما در فرهنگ دوح چکاد آمده بدال و خای معجمه رواد بفتح و ضم را
کناره رود که سبزه رسته باشد و آب تیره بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند و دوم

نهراب

نهر آب عظیم را گویند مثال هر دو معنی خواجه حافظ فرماید خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون دل در وفای صحبت
رود کسان مبند و دیگر سازی از سازها که مطربان نوازند مثالش همام گوید مغنی کجائی بقلقانک رود بیاد آور
خسروانی سرود وصاحب مهر و مشتری نیز گوید دمی شهرود نالان چون چغانه زمانی رود با خود در ترانه و دیگر زه کمان
نداف باشد و دیگر تار روی ساز تار را نیز گویند مثال این معنی خاقانی گوید تا بنوای مدیح و صف تو بر داشتم رود رباب
منست رود ه اهل رباب و نیز گوسفندی یا مرغی که به آب گرم موی و پر انداخته و در کرده باشند رسیده بفتح را و بای
موحده و سکون یای حطی نام صحرائی که جنگ یازده رخ میان ایرانیان و تورانیان در ان واقع شد مثالش شهنامه چو
گودرز نزدیک ربیدر رسید برابر سپه را فرود آورید ربود و ربد هر دو ببای فارسی اول بوزن عمود و دوم بوزن
نمد در نسخه میرزا گیاهی باشد که چرنده را مست و اول ببای تازی فعل ماضی از ربودن چنانکه شاعر گوید بشنگی و شنگی
و شوخی خویش ربود آن بت شنگ را از برم رسد بفتحتین یعنی برسد و رسید مثالش شیخ سعدی گوید مرا و را رسد
کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی و بمعنی آید نیز باشد رد بفتح را دانا و بخرد باشد مثالش عنصری گوید سخنور
چو رای روان آورد سخن بر زبان روان آورد و بمعنی دلاور و بهادر نیز آورده در فرهنگ و این بیت فردوسی متمسک
شده سیاوش مرا برادر توئی بگو رسالار بر تر توئی و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت بهر معنی اول نیز میتواند شد
چه بمعنی دلاور در نسخ دیگر بنظر رسیده رکید بفتح را و کسر کاف یعنی بگو دار اندوه آهسته آهسته سخن گفت شهنامه بگفت
این تیغ از میان برکشید ز خون سیاوش فراوان رکید و بزای فارسی نیز آمده مع الرا رستار بوزن دستار رستگاری
مثالش امیر خسرو گوید کر همی گوید که یک بدرا بدی هم یک دهم باز چون گوید که هرگز بو نش رستار نیست ردار و روار
هر دو بوزن مدار اول برای مهمله و دوم بزای معجمه خدمتکار بندیان و زندانیان را گویند رامشگر حینا گر و مطرب باشد مثالش مسعود
سعد نه عجب گر شود فلک مجلس ماه ساقی و زهره رامشگر رنجور یعنی بیمار و مریض و رنجور وار آنکه تیمار بیمار کند مثالش شیخ
سعدی فرماید نکو تند رستی رنجور دار که میپیچد از غصه رنجور وار روز جشن و طرف بستانست روز بازار گل و ریحانست
رام اردشیر نام شهریست و بنا کرده اردشیر باشد راه گستر یعنی مرکب فراخ رو و رهوار نیز گویند مثال اول رضی
الدین سجزی گوید دران ره چنان راه گستر براند که وهم از پیش چند منزل بماند مثال دوم امیر خسرو گوید بار عنان ادب در
کشم درین میدان که نه نشیب و فرازش بپای رهوار است رستکار یعنی خلاصی یافته مثالش حکیم سنائی فرماید رستهستان
رسته اندر روز شمار جهد کن تا از ان شمار شوی اندرین رسته راستکاری کن تا در ان رسته رستکار شوی کابدار پیاده
که در خدمت سوار باشد مثالش شاعر گوید جعفر کرم و نظام بخشش یک هره رکابدار رخشش و نیز شخصی را که ظروف و الات
باو بسپارند گویند رامیار بمعنی شبان باشد نزاری گوید رسیدم در میان مرغزاری دران دیدم رمه با رامیاری و رمیار
بحذف الف نیز آمده و در اصل رمه یار بوده که تخفیف داده اند مثالش نزاری قهستانی گوید منم رمیار و یا بت ای رمیده
که سا نعم خاکت با بیت نور دیده روزگار در فرهنگ دو معنی دارد اول زمانه باشد دوم فرصت و مدت مثال هر دو معنی
استاد فرخی گوید ش مخالفان تو موران بدند و مار شدند برار از سر موران مار گشته دمار امان مده که زمین بیش روزگار بر

کاره تا سود ار روزکار بایدبار رودبار نام شهریست مشهور و در شرفنامه بمعنی لب آب و جوی بزرک نیز باشد مثال معنی
اول مولانا جامی فرماید بوعلی رودباری آن شه دین خسرو بارکاه صدق و یقین مثال معنی سیوم فخرالدین کرکانی زهر کنجی برآمد
زار داری زهر چشمی برآمد رودباری ریچار بکسر را با جیم فارسی انچه از شیره و دوغ پزند بهر نحو که خواهند و در نسخه میرزا بمعنی دوشاب
که چیزی از میوه در آن جوش نند آمده مثالش احمد اطعمه کوید شود ببغداد طبیع من خراب ان بوی دارو تا چو پرکار زروئی شیر
در ریچار میریزد و شیخ نظامی نیز کوید مصوص سرای و ریچار نغز زبادام پسته برآورده مغز مصوص بفتح میم وضم صاد مهمله
اول آن کبک که بریان کنند و در سرکه اندازند کذا فی الادات و در نسخه دیکر کبک و مرغ و امثال آن باشد که شکم او را از بقول
پر کنند و در سرکه بجوش نند تا پخته شود و ریچال بلام نیز آمده زنک آور یعنی انکه مردم شوه زنکی نماید و مردم را فریب دهد
مع الزاء رستخیز و رستاخیز نامهای قیامت باشد مثال لغت اول مثنوی من جلالت میکنم خونم بریز تا نه بینید چشم
من آن رستخیز مثال دوم هم او همین جا آورید دست اوطمیز ازمغان روز رستاخیز را راز سر دل را کویند مثالش شیخ نظامی
فرماید چنان کو راز خود با بهترین دوست که پنداری که دشمنتر کست اوست و بمعنی پوشیده و پنهان نیز استعمال کنند چنانچه
هم او فرماید رهی خواهی شدن کر دیده را زست بنی برکمر وکین ره درازست و در فرهنک بمعنی خارپشت نیز آورده و باین
بیت استاد روحی متمسک شده چون کرد سوی روز شب تیره ترکتاز در خود کشید روز سر از بیم شب چو راز اما او درین
قول متفرد است و دیکر کلکیر باشد که بتازی طیان کویند و ملک ری را نیز کویند بمعنی بنا استاد عسجدی کوید بیکی تیر همی
خانش کند بستر حصار و ربرو کرده بود قیر بجای کل راز کذا فی التحفه و امیر خسرو نیز فرماید بهر سوی رازی شده کارسازی
ملک زاده کارفرمای رازی راویز بکسر را و علف شتر که شترخار نیز کویند و بیخ آنرا ترشی کنند رود بین رز شهریست در ماوراء
النهر که تختکاه رجاسب بوده و اسفندیار فتح کرد ریاز بعد از را یا میم بوزن بیمار جامه باشد کذا فی المؤید رودساز مطرب
و سازنده را کویند قطران کوید تا ز بانک نوحه که باشد روان دایم قصور تا همیشه دل به بانک رودساز آید فراز خانه خصمان
تو خالی مباد از نوحه کر منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز رامز بکسر میم نام شهری که ابریق رامزی بآن منسوبست چنانچه
خاقانی کوید وز راه کرانی بهر سیل رانده زابریق رامزی نیل و آنرا در دفاتر رام هرمز مینویسند و مشهور رامز باشد ریز
یعنی بریز و در نسخه میرزا بمعنی نعمت و هوا و مراد باشد اما در تحفه ریژ بزای فارسی آورده با بمعنی مثالش استاد رودکی فرماید شعر
و بیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی باریکان مطرب بودی بفر و زیب ریدک بکسر را و فتح دال کودک باشد و ریزرا
بمعنی رحمت نیز آورده اند چنانچه حکیم خاقانی کوید ای فیض رحمت تو روان سوی عالمیان ریزی بهر بریز بر دل خاقانی از صفا و در
مؤید الفضلا ریزی بهر بریز را بمعنی رحمتی کن و جرعه بریز آورده رز بفتح درخت انکور باشد و انکور را بمعنی دختر رز کویند مثالش حکیم
انوری کوید دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی مدتی باشد که در آونک سرش در کنفیست و شراب را نیز دختر رز کویند چنانچه حافظ
شیراز کوید بنیم شب اکرت آفتاب می باید ز روی دختر کلچهر رز نقاب انداز و رز بمعنی باغ نیز بنظر رسیده چنانچه شیخ نظامی فرماید
چو سیب نخ نهم در دست شاهان سپید بار ریز از سیب باغان و نیز بمعنی رنک کننده و امر برنک کردن نیز آمده مثال این
دو معنی رشیدی کوید بدو داد آن جامهای رنک رز تو این را برنک نخ من برز ریوتر نام پسر کیکاوس که در جنک پشن بود

برادران

برادران پیران کشته کشت مثالش شهنامه به پیش سپه کشته ریوتیز که کاوس را بد چو جان عزیز ریخز بکسر را و خا چوب بن
خویش باشد که آن آهن که آنرا اسکنه خوانند بر سر آن کنند رشمیز بفتح را و سکون شین معجمه و یای حطی و کسر میم کرمک چوب خوار را
که بعربی ارضه خوانند مثالش بحداطعمه کوید کار زر بی ثبات چون رشمیز جامه را کرده ریزه و ناچیز راموز بضم میم ناخدا باشد
مثالش شیخ آذری کوید تن چه کشتیست اندرین دریا رهبرو باد وی ش فضل و عطا هست راموز مرشد کامل که برد مرتب اسوی ساحل
کذا فی الفرهنک اما چون بعرایب الدنیای شیخ آذری رجوع کردیم که قطعه مذکور از آنست کفته که راموز نام ماهیست ریزه و اما بغایت
جنکو و شجیع باشد و با نوع انس تمام دارد و با کشتی همراه باشد و اکر ماهیان بزرگ قصد کشتی کنند حمایت کند و در کوش آنها رود و مغز
سرشان بخورد آنها سراسیمه شده از قصد کشتی بکذرند و این معنی را بنظم آورده ماهی خورد نام او راموز لیک بس جنکجوی و کین اندوز
آدمی دوست باشد آنها همی میکند با سفینه همراهی کر بود ماهیان با بهم وز شل قطا و بال یا منشار جانب کوش آید از پس آن
در رود وا و بکاره مغزشان از مصیبت زنند سر بر سنک تا بمیرند بی وسیله و جنک و آن صاحب مرقوم سابق احمد از حیثیت فقیر فهمیده ام
که صاحب فرهنک معنی ناخدا از کجا اخذ کرده و بخاطر راقم میرسد و بخاطر راقم میرسد که مبنیست که این لغت در اصل را ماموز باشد مخفف
ساخته راموز کویند و شاید باین اعتبار ناخدا را راموز کفت و آن ماهی را نیز از جهت راموز خوانند رواز بوزن جواز همان روار
برای جوهلا که پیشتر کذشت یعنی خدمتکار بندیان کذا فی المؤید مع الزاء الفارسی راژ قسب غلط مرمون کرده باشد ریژ بکسر را
پشته پشته باشد مع السین رس بضم را کلوبند باشد مثالش شمس فخری کوید شعر از موی زنخ دشمن شد افلاک آید
هنکام خفه کردن واو بخشش ورس و در مؤید بفتح را کلوبند زنان باشد و نیز بمعنی حریص و خوردن و اکول آمده هم بضم را حکیم
انوری کوید هر دوری بیستم چو کم بود رس شاید ار مستم چو سک ساجور و استاد ابوشکور نیز فرماید رسی بود کویند سالار آن
همه ساله چشمش بچیز کسان و در یکی از نسخ بفتح را بمعنی مقصد آمده و بمعنی رسنده و امر برسیدن نیز آمده مثال این دو معنی جامع شعر
کوید ای معنیت خلق عالم و ای معنی دین حق جز تو نی درمانده را یاری ده و فریاد رس عاجز و درمانده ام از شر نفس و بخت بد
از کمال عاطفت درمانده را فریاد رس و در فرهنک بفتح نام رودی نیز باشد که بارس مشهورست و بمعنی سایر فلزات کشته
و بمعنی راس و کند نیز آورده و بضم را بمعنی حریص و بمعنی محکم و سخت آورده روس بضم را روباه را کویند و نیز نام ولایتیست شمالی
و بمعنی اخیر حکیم انوری فرماید شعر او لا ما یی که غیبت بجاز راست چون بیر کافر و سلیست روناس و روینیاس کیاهیست
که جامه بدان رنک کنند و روین نیز کویند مثال اول اخلاق المعانی کوید تن ز سر تا چو نیل و چون روناس منجمله کشته در عروق لباس
مثال دوم حکیم نزاری کوید بی می نزار تو زر زیرم که ز مهر تیز خون در عروق بفشردم همچو روینیاس و روغناس نیز کویند ریواس
بوزن و معنی لیباس و بمعنی مکر و حیله نیز آمده و در فرهنک مثال این معنی مسعود سعد کوید شعر ای فلک شرم تا کی این نیرنک ای جهان
تو به تا کی این ریواس ریس بکسر را حلیم هریسه باشد قبل از پختن و در کتب طبی لعاب سایر حبوب مطبوخ را کویند و بلکه بر هر چه
رقیق باشد از مطبوخات اطلاق کنند مع الشین رخش بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم چنانکه فردوسی کوید در داستان
جنک سیر با رخش سوی رخش رخشان بیامد دمان چو آتش بجوشید رخش آن زمان و مطلق اسب را نیز کویند چنانچه امیر خسرو
کوید کر و و داد صد کان بیک بنده رخش هزار آمد از من بیک بنده بخش دوم عکس باشد مثالش حکیم عنصری فرماید ز خون

دشمن او شد بهر مغرب جوشش فکند تیغ یا نیش خش رعان • وشمس فخری نیز فرماید ش روی مریخ زرد کرد دا گر افکند بر
سپهر تیغ تو رخش • و سیوم بمعنی دو رنگ سرخ و سفید باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید • بجنگاه بر من تو ای داد بخش
که از خون دل کشت رخساره رخش • و بمعنی سرخ و افروخته نیز آمده واین بیت حکیم فردوسی مؤید اینمعنیست • چو بر کلکلان
بود برنا بخش کرد • یکی رنگ رخساره شان رخش کرد • واز بیت سابق نیز اینمعنی مستنبط میشود و در تحفه و مؤید الفضلا
بمعنی قوس و قزح نیز آمده چنانکه فراالاوی گوید ش مبیغ چون ترکی آشفته تیر انداز ست • برق تیرش بود و رخش کمانش باشد
و در فرهنگ بمعنی فرخنده و میمون نیز آورده و گفته که رخش بضم را پرتو و شعاع و عکس باشد و نیز نامی از نامهای آفتاب
اما این معانی مخصوص آن نسخه است و جای دیگر بنظر نرسیده رامش بکسر میم طرب و عیش را گویند مثالش شیخ نظامی گوید
زمین بوسید شیرین کای خداوند • ز رامش مهچو دانش کوش یکچند رادمنش یعنی کریم طبع و جوانمرد مثالش رکن الدین
فرماید ش رادمنش بر جهان دیده • در همه آفاق پسندیده روش بضم داننده خوب و بد طبع باشد و ذوش نیز بالمعجمه
نیز باینمعنی آمده و گذشت مثالش حکیم خاقانی فرماید • بخشم آوخ که طفل گریده ست • که بهر لحظه دوش می بشود و نیز
مخفف روشن چنانچه گویند چشم شما روشن مثالش سراج الدین راجی گوید • چشم فلک روشن بدیدار او • گوش جهان پر در
گفتار او • و بمعنی روشن نیز آمده که مرکب باشد از او و شین ضمیر مثال اینمعنی امیر خسرو فرماید • نرگس تر گشته بدو روشن چشم •
خیره شده بر رخ خیر و شر چشم • و باندک تکلفی معنی سابق نیز میتوان فهمید ازین بیت رویش بضم را و کسر یای تازی بمعنی
رفتن باشد و جاروب زدن مثالش امیر خسرو گوید • باد که دار و لیش خرمن خوشست • خرمن آتش زده را آتشست روش
بفتح را و کسر واو طریق و عادت و بمعنی رفتار نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی • تو نیکو روش باش تا بدسگال • بنقص تو گفتن نیابد
مجال • مثال معنی دوم فردوسی گوید • هر آنچیز کو ساخت اندر بوش • بر آنست چرخ روانرا روش • و در فرهنگ بمعنی راه روی
که در میان باغ بسازند آورده و باین بیت ازرقی متمسک شده • چمنهای او را ز نزهت بیاسمین • روشهای آنرا ز خوبی
صنوبر راش در نسخه میرزا خرمن غله پاک کرده بود که آنرا جاش نیز گویند مثالش جامع شرفنامه • بدینگونه تا بر دسایل تو
چون غله نهاده اند به پیش و رتو از زر راش رش بفتح را بمعنی بازو مسافت دو دست باشد چون از هم بگشایند
و آنرا ارش نیز گویند مثالش ناصر خسرو گوید • یکی کوه دان مر مرا بر ز گوهر • بمن پایه پایه بر آیند و رش رش • و روز
هژدهم از ماه را نیز گویند مثالش حکیم عنصری گوید ش در آمد در آن خانه چون بهشت • بروز رش از ماه اردیبهشت •
و در فرهنگ بمعنی قسمی از جامه ابریشمین که آنرا خایه نیز باشد مثال اینمعنی جلال المعالی گوید • اگرچه دامن کوهست جای پرورش رش
لب طاکوه که خارست اطلس و رش را • و حکیم خاقانی نیز فرماید • بر قوالاقسم دوخت قباهای رش خشک نقطی نهاد بر سر چین قبا •
و بمعنی خرمای سیاه بزرگ و پر گوشت و کم قیمت نیز بنظر رسیده مثال اینمعنی بسحاق اطعمه گوید • کر ز راه بصره می آید هزاران بوز خرم
او برای مصلحت چنگال از رش میکند • و در تحفه بمعنی زمین پر فراز و نشیب باشد رنگروش در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش
و ابریشم تاب آمده و رنگفروش نیز باینمعنی است و در فرهنگ بمعنی مکار و فریبنده نیز آمده رندش بفتح را و کسر دال براده چوب
و امثال آن یعنی ریزهائی که در وقت تراشیدن چوب ریزد مثالش شاعر گوید • تاب و رنگ همچون رندش ساج • ز سیلم و کنه

کرده

گسترده بهر عاج مع الغین ریغ بکسر را بمعنی کینه باشد مثالش حکیم فرخی فرماید • جهان و بیژه کردم بر بنده تیغ • چرا دارد
از من بداندیشه ریغ • و بمعنی راغ نیز باشد بطریق اماله چنانچه حکیم اسدی گوید • همه کوه و غار و در و دشت و ریغ • بد افکنده
دست و سر و ترک تیغ راغ دامن کوه و مرغزار باشد مثالش خلاق المعانی گوید ش تا بر آن مرکب تو لی سپرد • همه تن [illegible]
کشته لاله راغ روغ بضم را بادی که از گلو سر زند و آنرا آروغ و آریغ و رچک نیز گویند مع الفا راف بسیاس شد که بر
نازش نیز گویند مع الکاف التازی رکوک کرباس باشد رکک بفتحتین همه باشد راوک بفتح واو یعنی صاف
و پالوده و راوق معرب آنست مثالش ظهیر گوید ش بگذشت ماه روزه و بخیر و مبارکی • پر کن قدح ز باده گلرنگ راوکی
رستاک بسین مهمله و تای قرشت بوزن افلاک شاخی باشد که ازین درخت سر زند و تازه بروید و بشین معجمه نیز بنظر
رسیده کذا فی التحفه راک قوچ باشد یعنی گوسپند جنگی که آنرا قچ نیز گویند لواحد من الشعرا • بنافت بازوی حکمت ز پنجه قوچ
زموی گردن شیر ژیان قلاده راک • و در مؤید بمعنی کاسه و رشته سوزن نیز آمده ریچک بفتح را وضم جیم فارسی آروغ باشد
مثالش استاد طیان گوید • ببندد دهان خود از فرط بخل • که بر ناید از سینه او ریچک رمزک بفتح را و زای فارسی و سکون میم
گناه کردن و از جائی فرو افکندن بود در نسخه میرزا و در فرهنگ نیز بمعنی لغزش صوری و معنوی باشد ریدک بدال مهمله پور
زیرک غلام بچه ترک مقبول را گویند مثالش استاد رودکی گوید • دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون لیتی • با ریدکان مطرب بودی
بغرو زیب رکک بفتح را با خواز خشم آهسته سخن گفتن بود گویند میرکد و بزای فارسی نیز بنظر رسیده ریکک بکسر را
و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی نیکبخت باشد و ریکت نیز گویند و بعزلی و ریکک گویند کذا فی الشرفنامه مع الکاف الفارسی
رنگ چند معنی دارد اول بزکوهی را گویند مثالش اثیر اخسیکتی گوید • جهان روبه دستان چه سگ بود که کند • بعهد تو زدرون
شیری و بیرون رنگی • دوم ستری باشد که برای نتاج نگاه دارند مثالش فرخی گوید • کاروانی بیسر کم داد جلاب کش کاروانی
دیگرم بخشید بختی جلاجل رنگ • سیوم کرو حیلت باشد مثالش حکیم ازرقی گوید • مشعبد آمد پریر او که در دل کوه • چو وهم مرد
مشعبد بهمی نماید رنگ • چهارم کسی که از کسی طمعی داشته باشد گویند رنگی برو نداری مثالش حکیم عنصری گوید • بهیچ در نروی تا
در آن نیابی سود • بهیچکس نروی تا در آن نه بینی رنگ • پنجم لون را گویند مثالش ابوالعباس گوید • ز فرو فش لب تا رشده
نقش نگین • ز سر کنکره بر خواند مرو ر نگار رنگ • ششم لون را گویند و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشحالی نیز آید چنانچه مولانا
جامی گوید • چه رنگ آخر ترا از مو سپیدی • که شد هم مو سفیدی رو سفیدی • و بیت عنصری نیز که مرقوم شد برای معنی فایده و بهجت
و بمعنی شرمندگی و خیانت و خشم اندک خجالت آلود و حصه و نصیب نیز آمده و بمعنی شرمندگی رضی نیشابوری گوید • در شای
منت از آن رنگست • گر تو ای بوی گرم همی آید • و بمعنی حصه و نصیب حکیم سنائی گوید • چون ز زرت باشد از تو جوید رنگ
چون شدی مفلس از تو دارد ننگ • و در ادات الفضلا بمعنی گاو دشتی و روکش و سیرت نیز آمده بمعنی روش و سیرت مولانا کاتبی
گوید • چرخ چنگ رنگ چرا گرد روبهی • با شیرزاده که سگش آهوی خطاست • وازین بیت معنی لون نیز میتوان فهمید و بمعنی
خشم با خجالت و خیانت نیز آمده و بمعنی خیانت عسجدی گوید • چو آمد که رادان زن فراز • یکی کینه گرمش آمد نیاز • من و زن دران
خانه تنها و بس • مرا گفت کای شوی دزد ترس • اگر شوربائی بچنگ آوری • من مرده را باز رنگ آوری • و در فرهنگ بمعنی خرقه

درویش ن نیز آورده مثال این بیت اخستکی آورده ش ازان بپوشی تو زنگ ای از خدا دور که تا کو سندت این مرد خدا است
وامیر خسرو نیز مؤید این معنی گوید اگر بار زنگ پوشان ز درون یکرنگ شد مردی چنان باید که از خاطر دور زنگی را برون آرد
ونزاری قهستانی گوید رنگ پوشیدم و هم رنگ نمیشد با من هم چنید اخمش سنم اکنون و نه زنگ وبمعنی جوالی نیز آورده
و باین بیت مولوی معنوی متمسک شده چون که زنگ شود سنگت چون بد شود در زنگت بازار را دیدی بازار دگر رفتی وسخاطر
میرسد که باید که تکلفی معنی لون نیز ازین بیت میتوان فهمید وبمعنی والی و حاکم نیز آمده ولکن زنگ که بعد ازین می آید بمعنی مرزبان
وحاکم مرکبست از کنار که بمعنی وزمینست و زنگ که بمعنی والی و حاکم باشد روینک بیای حطی بوزن تولیج رونیاس شد و
رودنگ نیز گویند رشک غیرت و حسد باشد مثالش شیخ سعدی فرماید رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند باز گویم که نه
کس سیر بخواهد بودن وبکسر را تخم شپش باشد مثالش سراج الدین راجی گوید تخم کند جهنم دهنش محشر رشک و شپش
پیرهنش ودر نسخه میرزا بمعنی آنچه از جروح وقروح تراود و زولیدگی نیز آمده و در فرهنگ بمعنی ریش ایستاده و شخص بی زنگ
ریش نیز آمده وبضم را بمعنی عقرب آورده و متمسک باین عبارت حیوة الحیوان شده که البرشک بضم الراء الفارسیة اسم العقرب
مع اللام ریغال بغین معجمه بوزن قیفال قدح باشد مثالش رودکی گوید شکفت لاله تو ریغال بکف ان که همی بدور لاله
بر نهاده بر ریغال رنجال بفتح را و سکون نون و بجیم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی المؤید مع المیم رم بفتح را گوشت برون
واندرون دهان را گویند مثالش استاد رودکی گوید آرزومند آن شده تو بگور که رسد نان پاره ایت برم ودیگر نفرت باشد
مثالش رکن الدین فرماید ز من رم میکند آهوی مشکین شنیدستم چسان آرم بدستش ودیگر بمعنی رمه آمده خواه گوسپند و خواه اسب
مثالش حکیم خاقانی گوید چوپان سپهر و رم سپه فحل است اقبال شه رام کو دارد نکه فحلی که چوپان پرورد و بر آدم نیز اطلاق کنند
مثالش حکیم خاقانی گوید لعطی زتو و زعقول بخیلی رمزی زتو و زفحول یک رم ونیز نام رستنی باشد و بضم را بمعنی موی زهار آمده
وبکسر را مخففه ریم باشد رمارم بمعنی پیوسته و متعاقب باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید [illegible] هرچه [illegible] باخار
مدار کل رمارم رام بچند معنیست یکی ضد توسن و دیگر روز بیست و یکم از ماه فارسیانست مثالش هر دو معنی مسعود
سعد گوید س رام روز ست و بخت و دولت رام ای دلارام خیز درده جام ودیگر نام شاه را عاشق ویس که رامین و رامتین
نیز گویند و رام در فرس بمعنی خوش باشد و چون او بغایت عیاش و خوش طبع و شادکام بوده او را رام میگفته اند مثالش
ویس و رامین شه خوش بود کامی بود و خوش نام که خود در لفظ ایشان خوش بود رام ودیگر نام پادشاه سند است
مثال این معنی استاد فرخی گوید کاهی بدریا در شوی کاهی زجیحون بگذری که رای بکبر بزد زنو که رام و که خان و تکین ونام
شخصی که واضع چنگست نیز باشد چنانکه حکیم خاقانی گوید گر چه تن چنگ شب ناقه الیلیست ناله مجنون ز چنگ رام بر آمد
واز کلام فخر الدین گرگانی چنین ظاهر میشود که همان رام عاشق ویس واضع چنگست ومؤید این گوید در تعریف رام نه چون
او بدرابهی سرفرازی نه چون او در ابث دیری و سازی نگر تا چنگ چه نیکو نهادست نکوتر که نهد نشان کو نهادست
ونیز نام ملکی که موکل است بر افعال بندگان و مصالح روز رام باو متعلقست و در فرهنگ بمعنی روان نیز آمده و باین
بیت فردوسی متمسک شده لسوی زفر کردم آن تیر رام بدان تا بدوزم لبش را بکام ونام دره نیز باشد و مسند

چنانکه فرخی گوید آن کرد و نکو نام که اندر ره رام با بیل همان کرد که با گرگ بخوارزم وباعتقاد هنود رام یکی از نامهای معبود است
که در مظهری از مظاهر بشر حلول کرده نعوذ بالله من هذا الاعتقاد رستهم رستم باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بپوشید رستهم
تخت ای شگفت جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی التحفه روبین خم وروبینه خم هر دو بمعنی کوس باشد مثال اول شاعر گوید
شعب نای و بانگ روبین خم لرزه انداخت در تن انجم مثال دوم حکیم فردوسی گوید بر آمد خروشیدن کاودم دم نای و روبین و
روبینه خم رسم بفتح را بمعنی آیین و قاعده آمده وبمعنی وظیفه و مواجب نیز آمده که بنوکران دهند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید
کس این رسم و ترتیب و آیین ندید فریدون با آن شکوه این ندید مثال معنی دوم هم او گوید شنیدم که شاپور دم درکشید چو
خسرو بر سمش قلم درکشید و در عربی بمعنی نشان آمده و بعد از تتبع ظاهر شد که بمعنی وظیفه نیز عربیست ره انجام در نسخه میرزا بمعنی
اسباب سفر آمده چون مرکب و غیره چنانچه شیخ نظامی فرماید ره انجام روحانی او دادمان ره انجام روحانی او دادمان ره
آورد عرش او فرستادمان و در مؤید همین بمعنی مرکب باشد ولیکن چنانکه هم او فرماید شنوری چنین کرم در بندمان ره انجام
کرم تر کن عنان و وجه تسمیه آنست که انجام بمعنی بنهایت رساننده و با تمام آورنده نیز آمده و چون مرکب راه را بنهایت میرساند
لهذا ره انجام گویند و مسعود سعد نیز بمعنی مرکب آورده و گفته نصرت از صیقل شمشیر تو باشد نه عجب که ظفر ره انجام ترا ستر است
رسام بتشدید سین مهمله در شرفنامه نام آهنگریست که بند بر اسکندر آیینه را ساخت ونیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود
مثال معنی اول شیخ نظامی چو پرداخت رسام آهنگرش بصیقل فروزنده شد پیکرش مثال معنی دوم هم او فرماید ش
هرچه کردی بدین صفت بهرام بر جو زنقش نگاشتی رسام ریم چرکی که از جراحت رود مثالش شمس فخری گوید بس که پیوسته ریم
ریزد خصم گشت جسم عدوش بچو ستیم رزم معروف یعنی جنگ و جدال مثالش فردوسی فرماید بجنبان عنان اندرین رزمگاه
میان دو صف بر کشیده سپاه وبمعنی هیزم نیز آمده و در فرهنگ وبفتح زا بمعنی رنگ میکیم چه رزیدن رنگ کردنست مثالش شیخ
نظامی گوید بر انگشت کج جانش تا من کرزم لبی چاه [illegible] سکاهن رزم روم معروف و دیگر بمعنی روی من باشد هرگاه اضافه بنقش خود
کنند چنانکه شاعر گوید لشکر اشک ز راه مژه از دریا بار دمبدم بر طرف روم کند تاختنی مع النون رانین شلوار باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید چرا بپیچد مکس دستار و فوطه چرا دارد طمع رانین و دیبا وفخر الدین گرگانی نیز گوید قبا و موزه و رانین و دستار
برنگ نیل کرده بود همواره وبعربی رانان گویند رمان بفتح را بمعنی رمنده و نفرت کننده مثالش شیخ سعدی گوید ز دیدار
هم نابجدی رمان که بر هرچه تنگ آمدی [illegible] رخبین بکسر را و بای موحده و سکون [illegible] معجمه و یای حطی چیزیست که از کشک ترش
بصحیح سازند و شمس فخری بمعنی دوغ [illegible] آورده و گفته [illegible] لغت ز برودت بپایه برسید که طبع فضل دارو به نسبتش رخبین
وامیر خسرو فرماید رخبین شکرست پیش آن برگ خشک کرسر که هندوی ترش روی ترست و میرزا ابراهیم بمعنی دوغ سخت
که پنیر شده باشد آورده اما در سامی فی الاسامی گوید که رخبین چیزیست بسیار ترش که بقراقروت می ماند و آنرا از شیر و آرد کنند
و رخچین نیز گویند بکسر را و سکون یا و خا وبعربی کیخ خوانندش بضم کاف و سکون با و آخرش حای مهمله آمد در اختیارات و دیگر کتب
طب قراقروت باشد روان بفتح را بمعنی جان باشد وبمعنی جاری نیز آمده مثالش بهر دو معنی ظهیر گوید وفتی کرم شود
ز سر سرکشان خرد روزی که بجسله زتن بپردلان روان وآن آب منجو که سنانست نام آن از تف حمله در رگ جانها شود روان

و در تحفة السعادت بمعنی جان بجسم را آمده و در فرهنگ بمعنی نفس ناطقه آورده و متمسک بقول شیخ الرئیس شده که در رساله
معراجیه وانرا بمعنی نفس ناطقه و جانرا بمعنی روح حیوانی آورده **رامیتن** بوزن باریدن نام قصبه ایست از ولایت بخارا که مولد
خواجه علی رامیتنی باشد که بعزیزان مشهورست واین رباعی ازوست • خواهی که بحق رسی بیارام ای تن • وندر طلب دوست
بیارام ای تن • خواهی بدر از روح عزیزان یابی • پای از سر خود ساز و بیارامی تن **رلیستن** بوزن زیستن یعنی ریدن
مثالش جام جم • رلیستن گیردت زخوردن زشت • بدرت باید آمدن ز بهشت **رشن** بوزن جشن نام روز هجدهم
از ماه فارسیان باشد مثالش مسعود سعد گوید • روز رشنست ای نگار دلربای • شاد بنشین و بجام می گرای • و استاد
رافعی نیز فرماید • همیشه تا بود از پیش رشن مهر و سروش • چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد • و دیگر نام ملکی نیز باشد
که مصالح روز رشن باو منوطست و در بعضی از نسخ بحذف نون آمده چنانکه گذشت **رمکان** بفتح را و سکون میم موی
زهار باشد مثالش منجیک گوید • رولیش پر پشک اندر ناپدید • چون کیر مرد عرصه بر مکان در **روزبان** کسی را گویند
که بر درگاه پادشاهان نشیند و شمس فخری نیز بمعنی چاوش که بر درگاه پادشاه نشیند آورده و گفته • زحل بر بام او از پاس
داران • فلک بر درگهش از روزبانان • و حسین وفائی بمعنی جلاد آورده مثالش حکیم فردوسی گوید • شبانگه بدرگاه
بردش نوان • ببر روزبانان مردم کشان **رامین** همان رام که نام پادشاه زر ده ایست که عاشق ویس نام دختر بود و
قصه ایشان مشهورست • و فخر الدین گرگانی نظم کرده و گفته • دل رامین زکاه کودکی باز • هوای ویس را میداشتی راز
ریخن بکسر را و فتح خا شکم نرم شده و صاحب اسهال را گویند مثالش استاد رودکی گوید • یکی آلوده باشد که شهری را
بیالاید • که از گاوان یکی باشد که گاوانرا کند ریخن • و حکیم سوزنی نیز گوید • بگاو ریخن مانند طبع او در شعر • همی ترا شد
آلایش سرین بسرون • سرون بمعنی شاخ نیز باشد و می آید **رنگیان** بفتح را و سکون نون و کسر کاف فارسی شنقرنگ را گویند
رفان بفتح را و بعد از را فا ثالث فا باشد و در نسخه وفائی دور فان نیز بالیمعیت **رون** بوزن خون یعنی بسبب
آن و در فرهنگ نام قصبه ایست از سند که مولد ابو الفرجست **رون** بفتح را و وا و بمعنی آن مالیش باشد **راهنشین** یعنی گدا
و بی خانمان و راه گذری و غریب مثالش خواجه حافظ گوید • ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت • با من راه نشین باده مستانه
زدند **رایگان** بمعنی مفت باشد مثالش مولانا جامی گوید • نپندار که جانرا رایگان داد • فروغ روی جانان دید و جان داد
و در فرهنگ مسطورست که بمعنی چیزیست که در راه جویند و در اصل رایکان بوده کاف را بدل بهمزه کرده و بیا نویسند
رخیدن بخای معجمه بوزن دریدن نفس زدن باشد از حمل بار گران **روشان** بمعنی روشن باشد چون بیراهان بمعنی بیرهن
روبین بضم را و کسر با هر چه از روی باشد و نیز نام پسر پیران که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد مثالش
شهاب الدین فرماید • باد قهرش چو ان ورزیده گشت بر روی مصاف • در تن روبین خشون خشک همچو روبین بنست
و بهر دو معنی ازین بیت میتوان فهمید **راست روشن** نام وزیر بهرام که اورا بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت مثالش نظامی گوید
نام خود کرد زان جریده که خواست • راست روشن ولی نه روشن و راست **رامش جان** نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن
باربد مثالش شیخ نظامی فرماید • چو کردی رامش جان را روانه • ز رامش جان فدا کردی زمانه **رامتین** همان رام مرقوم

که نام

که نام شاهزاده عاشق ویس باشد که واضع چنگ بود خلاق المعانی فرماید • چنین شراب و چنین ساقی نیکو برود زمطربی
که بر چنگ رامتینش بود **ران** در نسخه میرزا بمعنی درخت انگور آمده و بمعنی انگور گذشت و دیگر ران آدمی و حیوانات
که بعربی فخذ گویند مثالش حکیم انوری گوید • در بیشه گوزن ار پی داغ تو کند پاک • هم سال نخست از نقطه بیهده رانرا
و بمعنی راننده نیز باشد مثال این معنی شیخ سعدی گوید • یکی امروز کامران بینی • دیگری را دل مجاهده ریش • و دیگر امر
براندن باشد چنانکه فخر الدین گرگانی • مرا دیدی درین شاهی فراوان • بر آن صورت که من راندم همی ران **ربون**
بفتح را و ضم با زری که بدهند و متاعی را ببرند مشروط بانکه اگر بد باشد باز پس آرند و زر خود بگیرند و الا فلا و این
معنی از سامی نوشته شد و میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش از مزد بمزدوران دهند و این بیت
استاد دقیقی مؤید قول اوست که **ش** ای خریدار من ترا بدو چیز • بدل و جان و دهر داده ربون • و امیر خسرو نیز فرماید • خصم تو در رزم
بمردار خوار • دیده زبون داده و دل مزدکار • و رهون بمیم نیز گویند **راه زن** معروف و نیز سرود گوی و مطرب باشد مثالش
بهر دو معنی خواجه سلمان گوید • کسی بدولت عدلت نمیکند جز عود • ز دست راه زنان ناله در مقام عراق **رشن** گزیدن
و گزندگی باشد در مؤید اما حرکتش معلوم نشد و در فرهنگ بوزن جشن آمده و در تحفة السعادة بوزن سمن آورده
رنگ اوردن یعنی خجل شدن و خشم با خجالت آوردن **رنگین کمان** قوس قزح باشد مثالش حکیم خاقانی گوید • خیل سحاب
از هر طرف رنگین کمان کرده بکف • باران چو تیری بر هدف دست توانا ریخته **رگیدن** بکاف تازی بوزن وزیدن یعنی بخود
بخود سخن گفتن از خشم **رکان** بوزن زبان یعنی سخن بخود گویان از خشم و این هر دو لغت بزای فارسی نیز آمده **رندیدن**
بوزن خندیدن در نسخه میرزا بمعنی خرامیدن باشد و نیز تراشیدن را گویند مثالش مؤید الدین فرماید • کام جان من که خندیدنش
کرد شیرین آن شکر رندیدنش **ریبیدن** بها بوزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا کذا فی الشرفنامه و در نسخه حلیمی خاک سزم
از جائی ریختن آمده **ریبیده شدن** نیز بهمین معنی آورده و در ترجمه صراح بمعنی ویران شدن آمده و **ریبانیدن** را بمعنی ویران کردن آورده
رشکن بفتح را و کسر کاف فارسی بمعنی غیور باشد و صاحب رشک مثالش سراج الدین راجی گوید • ز لبس رشکن بود طبع
غیورم • زبهر آهی دل با او نفورم • و **رشکین** باضافه یا نیز آمده **روز افکن** در فرهنگ بمعنی تب غب باشد که روزی آید و
روزی نه **روشندان** روزنی که در خانها برای روشنی گذارند مولانا مطهر فرماید **ش** طالع از طاقهای روشندان • ماه و مریخ
و زهره و کیوان **روین** بضم را و فتح یا روئینه باشد مثالش حکیم انوری فرماید • ان کز نهیب تف سموم سیاستش • خون در عروق
فرعنه زخشکی چو روئینست و **روون** نیز گویند که بجای یا و او باشد **رهنمون** یعنی راهنما مثالش شیخ نظامی گوید **ش** بکوهی
گشت خسرو رهنمونش • که میخواندند هر کس بیستونش **روز خون** یعنی وقتی که در روز بر سر دشمن برند مثالش نزاری گوید •
تو انکو خبر دارت که چونست • شبیخون مصلحت در روز خونست **رزان** بفتح را یعنی رنگ کنان و نیز جمع رز بود و معنی یعنی باغها
و درختهای انگور بهر سه معنی استاد لامعی جرجانی گوید • تا باد دسوی رز آمد خزان خزان • شد بر مثال دست بر ایشم رزان رزان
رهیدن یعنی خلاص شدن و نجات یافتن مثالش سراج الدین راجی گوید • خلاصی ز سودای جانان نخواهم • رهیدن ازین بند
زندان نخواهم **ریمن** بکسر را مکار و حیله گر باشد و بمعنی کینه ور نیز آید مثالش عنصری فرماید • گر حلاست دشمن پلید گیست گو نبیند

دشمن دشمن؛ و در فرهنگ بمعنی مکار و حیله گر بفتح میم آورده و بکسر میم بمعنی چرکین انتهی بخاطر میرسد که اگر باین معنی باشد ریمگین بوده
که کاف را حذف کرده چون غمگین که غمین گویند رخشان یعنی تابان و روشن مثالش ناصر گوید شعر بیغ رخشان او خورشید جان
لب لعلش حیات جاودان باد رازبان کسی را گویند که سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین رساند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر
بگفتند با رازبان راز خویش نمودند انجام و آغاز خویش راستین یعنی حقیقی و واقعی مثالش حکیم عبد الواسع جبلی گوید شعر
در دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج تطمیر این شهزادگان راستین ریم آهن چرک آهن که در حین گداز در کوره میماند
و در وقت تنگ زدن از آهن میریزد مثالش حکیم خاقانی گوید همدم هاروت و همطبع زن رامشگرم افعی ضحاکم و ریم آهن
آهنگرم مع الواو رهو بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم صفی بر آن کوه فرود آمد مثالش سعدی گوید بکوه رهو بر کوفتند راه
چو کوهی بلندیش بر چرخ و ماه که گویند آدم که فرمان بهشت برین کوه بر او قت دار بهشت رکو کرباس باشد مثالش
حکیم انوری گوید بدخواه ترا حادثه چون سایه ملازم این رنگ نیابد به ازین هیچ رکوئی راسو بضم سین مهمله جانوری
از جنس سمور که بتازیش ابن عرس گویند و در فرهنگ گوید او را موش نیز گویند مثالش انوری گوید شعر بحکم مار دمار از برای
از سوراخ زبهر طعمه راسو ولقمه تعلق رو بفتح را در فرهنگ بمعنی آواز حزین و دیگر بمعنی امر برفتن و بمعنی رونده نیز
آمده مثال این دو معنی شاعر گوید ره چنان رو که رهروان رفتند راه دیدند بعد از آن رفتند ریو بکسر مکر و حیله باشد
مثالش یوسف زلیخا نخستین گفت کاینها کار دیوست همه کار دیوان مکر و ریوست ریشگاو بمعنی احمق و ابله باشد
مثالش انوری گوید چرخ داند که ریش خند است آن نه چو آن ریشگاو کون خرست ریونجو بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو
وضم جیم و رونجو بحذف یا کرمیست که چوب خورد و او را بعربی ارضه گویند رابو بضم بای موحده نام گلیست مثالش نصیر
ادیب گوید شعر سوسن و رابو شکفت بر چمن بستان لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان کذا فی الادات مع الهاء ریکاشه
بشین معجمه بوزن بیچاره خار پشت باشد مثالش عنصری گوید نتوان ساخت از کدو کوزه ده نه ز ریکاشه جامه سنجاب ربوخه
بفتح را و خای معجمه و ضم بای موحده بمعنی رسیدن بغایت لذت جماع باشد مثالش استاد منجیک گوید که ربوخه کرد او بر پشت نیز
که بر بر او ربوخه خواهد رت راوباده بضم واو و فتح دال مهمله انگور و باشد که بیشتر معیش گذشت و بکسر واو نیز آید کذا فی المؤید
و در تحفة السعادت بسکون واو آمده ریوسه بیای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش باشد چون چادر و غیره
و بشین معجمه نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی مقنعه آورده رفیده بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند
کذا فی المؤید مثالش نزاری فرماید شعر تنور هوس میکند گرم حاسد سرو پای گم کرده همچون رفیده روهنده بوزن
کوشنده یعنی گشت بالیده رنبه بوزن دنبه همان رمکان که گذشت یعنی موی زهار مثالش استاد لبیبی فرماید اگاه
کمن هجات گویم تو ریش کنی و زنت رنبه و شمس الدین فخری نیز گوید شعر خصمش ز تیغ دوران چنان باد که از عانه بر زخم تیغ رنبه
عانه بعربی زهار را گویند رنده بفتح را گیاه باشد در اکثر نسخ شمس فخری گوید شعر شود در روضه رضوان المعظم بمعنی سدره
و طوبی چو رنده و دیگر نام یکی از آلات درودگران باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر رندی که زر زندی براند بر عارض
حور زلف شاید و دیگر بمعنی بزرگ آمده مثالش استاد عنصری گوید همیشه بود نعمت را خورنده چو آزاده بنده چه خرد و چه
رنده

و باین معنی بزای معجمه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی قسمی از چرم نیز آمده سیاه رنگ و بمعنی بهاری که اکثر حیوانات بچریدن آن
فربه شوند نیز آورده خصوصا گوسپند و این بیت ابو العباس را مثال آورده که شعر رفتم بماه روز بازار میرسنده تا
گوسپند آرم فربه کنم برنده رازیانه نام تخمیست معروف محلل مثالش مولوی معنوی شعر باری که ز عشق او حست در تن
ساکن نشود برازیانه رواده بوزن کجاوه در فرهنگ بمعنی رباب باشد و گفته که مرکبست از رو که بمعنی آواز حزینست و آوه
که بمعنی بر آورنده باشد پس معنی ترکیبی آن آواز حزین بر آورنده باشد رامینه همان رامین مرقوم مثالش فخر الدین گرگانی گوید
گل و رامینه را سایش گرفتند بشادی بر در گوراب رفتند یعنی مانده و کوفته و در فرهنگ بمعنی مخمور نیز بنظر رسیده اما محل
تامل است روانخواه اهل دریوزه را گویند مثالش استاد اغاجی گوید در آن کوی پیری روانخواه بود که دستش ز هر کام کوتاه بود
ولطیفی نیز گوید که لطف خدا بود شود رت ه انکو بدرش بود روانخواه رنجیده بوزن پیچیده یعنی افتاده و مطلق کذا
فی الشرفنامه و در نسخه حلیمی بمعنی خاک نرم از جائی ریخته آمده و در ترجمه مصادر بمعنی ویران شده و ریمانیده بمعنی ویران کرده آورده
رزیده بوزن کشیده یعنی رنگ کرده مثالش سراج الدین راجی جامه بخت همه را کردون در رخم خویشتن رزیده سیاه
رسانه بسین مهمله بوزن زمانه بمعنی حسرت و افسوس باشد مثالش ناصر خسرو فرماید تو پنجاه سال از پس مرگ آن
فسانه شنیدی و خوردی رسانه کذا فی الفرهنگ روغنینه یعنی نانی که در روغن می پزند و روغن نانیست که خمیرش را
با روغن ابسرشند رجله بفتح را و لام و سکون جیم سمارغ باشد و آن گیاهی باشد که از جای نمناک روید مثالش
شمس فخری گوید نهال حلقت بر باد با داهی نابوی گل نابید رجله رخ گیره یعنی دست اورنجی که آنرا چهار تو تافته باشند
همچو ریسمانی و آنرا ابجیده نیز گویند رومه بضم را و فتح میم موی اندام باشد در مؤید مثالش حکیم سوزنی گوید شد جای
ریخته از تنگ روی او ریشی که ننگ دارد ازین رومه زنان روس کره عنب الثعلب باشد چه روس روباهست و انکره انگور
والتصحیح این هر دو لغت پیشتر گذشت روده معروف و نیز گوسفندی یا مرغی که با آب گرم موی و پر از وی جدا کنند و با پوست
بریان کنند و آنرا بعربی سمیط گویند بفتح سین مهمله و کسر میم و آخرش طای مهمله مثالش حکیم سنائی فرماید در ره سیل چون کنم خانه
کر بز روده چون کنم شانه و اگر پوست بکنند و بریان کنند آنرا بعربی حنیط گویند بفتح خای معجمه و در شرح سامی سطور است که اذا
نزعت جلدها و شویتها فهی حنیطة و اذا نزعت شعرها و شویتها فهی سمیط و ازین بیت حکیم فرخی که درخت روده از دیبا و از
گوهر توانگر شد گوزن ازنالار اندر دشت ابا لش و بستر شد چنین ظاهر شد که مطلق موی و پشم ریخته و درخت برگ ریخته را نیز
روده گویند راه طریق و دیگر مقام و پرده موسیقی مثالش حافظ شیرازی گوید چه راه میزند این مطرب مقام شناس که در
میان غزل قول آشنا آورد و فخر الدین گرگانی نیز گوید سراپان بود چون بلبل همه راه بگونا گون سرود گونه گون راه و دیگر
بمعنی کرت و مرتبه و نوبت نیز آمده مثال این معنی عبد الواسع جبلی اگر بخلق تو عفریت بنگرد یکبار و گر ببزم تو فرتوت بگذرد یکراه
شود ز خلق تو این با لطافت حورا شود ز بزم تو آن با طراوت برناه و دیگر بمعنی رسم و قاعده نیز آمده چنانچه حکیم سنائی گوید
چراچه روی بهار ای نگار خرگاهی باین غریب نه بر کس نهاد و یکت راهی و ره بحذف الف نیز آمده رده رسته که بتازیش
صف خوانند مثالش فردوسی گوید رده بر کشیدند ایرانیان ببسته خون رکین را میان رسته دو معنی دارد اول کاهنها

وخانها باشد که در یکصف باشد و بمعنی مطلق صف نیز بنظر رسیده دوم خلاص شده بمعنی اول مخفف رسته باشد مثالش حکیم انوری
فرماید بهر دو معنی ناریسته بجهل و برده بهر روی نوباوه احمق برسته ودر فرهنگ بمعنی قاعده نیز آورده و باین بیت ناصر خسرو متمسک
شده چون راه و بی رسته کشتی مرا چه کوئی که بی راه و بی رسته و بضم را بمعنی آنچه از شکر سازند که بفروت مثت بهتر دارد آورده
و باین بیت شعر متمسک شده رفتم بنزد قاضی و قاضی طرف کرفت آنرا که رسته بارند لسته از قروت و بمعنی رویده
نیز آمده چنانچه بسحاق اطعمه کوید کفت بودم کندم باغ بهشت رسته از آب و کل عنبر سرشت **ریجال** ریچال باشد **رخنه** راهی که
در دیوار واقع شود و در تحفه بمعنی کاغذ باشد و این بسیار غریبست و در فرهنگ بهمین معنی بضم را آمده **ریغچه** چند موی زیر لب
که کمیا انبوه باشد و بعربی عنفقه کویند بعین مهمله و نون و قاف بوزن مدرسه و **ریشیچه** نیز کویند **رخشه** بمعنی معجمه رخشه
شعله آتش باشد و لحظه جام نیز کویند و می آید **راقوته** بضم قاف و فتح تا بوزن باشد مثالش احمد اطعمه کوید رنج سکبا میکشد
راقوته بهر و غنش رنج ظلمت خضر بهر چشمه حیوان کشد **ریک ژاد** یعنی ماهی سقنقور **رژده** بفتح را و دال مهمله و سکون زای
معجمه بمعنی مانده و کوفته و آزرده باشد کذا فی الشرفنامه **رزمه** بفتح را و میم و سکون زای معجمه در نسخه میرزا تنک و بقچه قماش کویند
مثالش شعر ز بوی لغت باد بیضه عنبر ز نقش ولبش آب رزمه دیبا اما در سامی بکسر را آورده و کفته که غریبست **ریشیده**
بشین معجمه بوزن پیچیده ریشه دستار باشد و در نسخه وفائی و در تحفه بمعنی رنک بهشته بود و نیز یکی از پادشاهان هند و بعضی بمعنی
رخشنده آورده اند و باین بیت عنصری متمسک شده اند که رخم از رنک تست ریشیده دلم از زلف تست پیچیده اما بسمع
این ضعیف میرسد که این بیت بمعنی دوم انسب باشد و در نسخه حلیمی بمعنی پرنیان منقش باشد که بران چشمها نقش کرده باشند و این
بیت عنصری مؤید قول خود آورده کفت بر پرنیان ریشیده طبل عطار شد پرشیده **ریه** بوزن شبه پادشاه باشد
رشته بفتح را بمعنی رنک کرده مثالش شیخ سعدی کوید حناست انکه ناخن دلبند رشته با خون بیدلیست که در بند کشته
رزه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله میرزا بزای تازی آمده بمعنی طنابی که دو سر آنرا بر جائی بسته باشد و بران
رخت آویزند اما در شرح سامی رزه را بمعنی ساز آورده که بعربی شریط کویند و در فرهنگ رزه بزای تازی را نیز بهمین معنی آورده
و بمعنی عنب الثعلب نیز آورده **رافه** بفتح فا نباتی بود که لب باشد و آنرا بریان کنند و خورند مثالش شمس فخری فرماید شه
ز عدل او در افشل امکان آن نیست که بادی بگذرد بر برک رافه **ریشینه** همان رستین مرقوم یعنی حقیقی و واقعی مثالش حکیم سنائی
فرماید پرکن جنتها ملا قستینه زان آب حیات رستینه **زاد راه** یعنی ارمغانی که از راه آورده نیز کویند مثالش آخستکی کوید
دست تهی نباید کردن بمجلس تو مه بر طبق بیارد بر شرط راه واره **راسته** بوزن خاسته انکه همکار با دست راست کند که
ریشه معروف یعنی بیخ درخت مطلقا چنانچه مولانا وحشی فرماید نه بیخ و بن درختی کن توان کند که زان بر جا بماند ریشه چند
عموما بر دیکر بیخها نیز اطلاق کنند و در نسخه حلیمی بمعنی علتی نیز باشد که عرق مدنی نیز کویند **ریزه** آنچه در نهایت خردی باشد مطلق
مثالش حکیم سنائی کوید نان و نان تا تراچو خود نکنند مثت ابلیس ریزه طراز و آنچه از شکستن یا بریدن چیزی بریزد **ریمه**
بوزن نیمه حرکت کنج چشم و میان مژکان باشد ایضا منه **ریسته** بوزن زیسته بمعنی ریده باشد سراج الدین راجی کوید
بی طمع هر کس هیچ نیاز لیسته هر بروت مدخلانش ریسته **رهیده** یعنی خلاص شده و نجات یافته مثالش امام اوفرماید مدرکاه

اقبال

اقبال انکور سیده ز زندان او بار محنت رهیده **رکوه** بفتح را و ضم کاف فارسی چاره جامه که آنرا رکو نیز کویند و در اداة
الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه و سوده و ریزه و چادر ریک تخته نیز باشد **رموشه** بفتح را و شین معجمه و ضم فای پرده و بمعنی
کناه نیز باشد در نسخه میرزا و در فرهنگ بمعنی سخره و لاغ و بمعنی برچیدن نیز آمده **رمه** بفتح را و میم کله باشد و در شهنامه بمعنی
لشکر در بسیار محال آمده از آنجمله یکی اینست کر این خواسته زو بتر بیرم همه زمین کرد آزرده شاه رمه و در شرفنامه بمعنی ثریا
آمده که پروین نیز کویند **رومیه** نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم میان وی و قسطنطنیه یک له
راهست مثالش حکیم اسدی فرماید بر اوم اندرون بود شه نامجوئی که در رومیه بود آرام اوی **دشته** معروف و دیکر مرض رشته
معروف مثالش بستان یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چو دوک و نام آشی نیز باشد بسحاق اطعمه کوید
رشته کو تاج قیمه بر سر کیر که بهان مرده سوی پار غیست **ریه** بوزن نیه در فرهنگ بمعنی خاک شور و بمعنی افتادکی نیز آمده
زغزه بغین و زا معجمتین بوزن هرزه در فرهنگ بمعنی نوعی از لباس پشمین آمده که مردم بدخشان پوشند و در کشمیر پتو کویند
رندیده بوزن خندیده یعنی تراشیده و خرامیده **رنجه** یعنی آزرده مثالش ظهیر کوید خویشتن رنجه مدار از قبل قدم مراد
می خور آنکار که آن نیز وفا و کرمست **ریونجه** بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و جیم تازی همان ریونج که کذشت مع البیا
روسپی زن فاحشه را کویند مثالش انوری کوید بالکش این کافر زن بر روسپی را آشکار پادشاهان از برای مصلحت صید خوان
کشند **ره کوی** یعنی چینا کر و نغمه سرا مثالش حکیم سوزنی کوید حریف کاید و دهان و مطرب ره کوی برون ماه صیام درون ماه
صیام **رای** پادشاه هند را کویند مثالش عنصری کوید همی نکون شود از ماکب واز مهابت تو بترک خانه خان و بهند رایت رای
روی معروف و دیکر بمعنی مس که بقلعی آمیخته باشد مثالش شیخ سعدی کوید **شل** غلط کفتم ای یار فرخنده خوی که نقصست در
آهن و سنک و روی و دیکر بمعنی روینده و بمعنی امر بروئیدن نیز آمده و دیکر بمعنی ریا باشد مثالش بروی و ریا خرقه سهلست
دوخت کرش با خدا میتوانی فروخت و در فرهنگ بمعنی امید نیز آورده و باین بیت شیخ عطار متمسک شده چون وصالت
هیچکس را روی نیست روی در دیوار هجران خوشترست شیخ سعدی نیز فرماید اکر در سرشت وی این خوی نیست در ان
کشور آسوده که روی نیست و در فرهنگ و تحفه السعادة بمعنی سبب نیز آمده **روهنی** بضم را و کسر ها و نون فولاد جوهر دار را
کویند مثالش حکیم اسدی فرماید سر مغفر زر در جهان مه از روشنی زر زده پرند آور روهنی در اکثر نسخ چنین آمده و در فرهنک
مسطورست که هر چه از روهنی که بمعنی فولاد جوهردارست سازند روهنی کویند **رشتی** بفتح را و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت
و **رشنی** بکسر نون هر دو بمعنی خاک روب باشد و لغت اول بمعنی تنک کردی نیز آمده مولانا محمد عصار کوید بر رشتی مفت
زنکت اکنون بر آئی که سازی مدخلی در ارغوانی و در فرهنک رشتی بتا بمعنی خاکساری و بمعنی خاک روب نیز آمده و بضم را بمعنی
روشن باشد **رستکاری** یعنی خلاصی و رهیده شدی مثالش حکیم فردوسی فرماید بترس از خدا و میازار کس ره رستکاری همینست و
بس **رکینی** بضم را زر خالص منسوب برکی که کیمیاکر بوده مثالش شیخ عطار فرماید مرا صد مشکل از پند تو حل شد
مس من باز زر رکینی بدل شد وحکیم سنائی نیز فرماید مکن از بال رااشناسی ایرج ز زر رکینی لشهران کوران هرچ **روباه ترکی**
همان ریکاشه که کذشت **رستی** بضم را و سکون سین مهمله و کسر تای قرشت نان باشد مثالش خاقانی کوید سوخوانچه کن

ارز بهره ولان جیش گیتی رستی خورد از خوانچه زرین سمائی و در فرهنگ بمعنی نعمت و روزی آورده و بمعنی محضری نیز گفته
و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده چون تو کریمان که تماشا کنند رستی تنها نه بتنها خورند و بخاطر این ضعیف میرسد
که این بیت نیز بمعنی نان انسب باشد و بمعنی لیری و خیرگی نیز آورده و این بیت خلاق المعانی را شاهد آورده ارز روی
لاف گفتم آرم بچنگ پشتش هر چند این حکایت خود بود محض رستی و بمعنی بچگی نیز آورده چنانچه شیخ عطار فرماید مشک را از باد
رستی میدهی خیر را تعلیم رستی میدهی ریگ ماهی کرمیست که در ریگستان باشد و در ریگ چنان رود که ماهی در آب و بمعنی باشد
و بعربی سقنقور رشد رکابی طبقچه و نعلکی باشد و در فرهنگ بمعنی شمشیری که بر پهلوی اسب بندند که زیر رکابی نیز گویند
آورده و بمعنی آنکه در رکاب کسی پیاده رود نیز آمده چنانکه عبید لوبکی گوید رکابیم زخمیست بدل بهیزم شد و دانیم ز قلندان
سوی غراره گاه رامشی یعنی مطرب مثالش شاعر گوید بت رامشی و می دریغی بود مایه شادی و خرمی روسی منسوب بولایت
روس و دیگر نام پهلوانی تورانی و نیز نام جامه ایست در شرفنامه مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید ز قنطال روسی که سالار بود
شبه انگه گردون بدین کار بود رودکانی بمعنی روده باشد مثالش شیخ سعدی گوید شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ بود
تنگدل رودکانی فراخ رسمی بفتح خدمتکار مقرب چونا بدار و شرابدار و جامه دار مثالش خاقانی گوید شعر دو خازن
فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش دو رزبی نفس و آمالش و رسمی چرخ و کیهانش روی خوی در شرفنامه کسی باشد که بر کیت
خوی نباشد بلکه با هر که باشد خوی او گیرد مثالش خاقانی گوید هوا چون خاک پای نفس خوک تا یکا هست سر خراج از نفس نفی
روی روی خوی لبستانی رادبوی عود باشد در تحفه رادبوی نیز بمعنیست در اکثر نسخ و گذشت مثالش فخر زرکوب گوید
بنفس یکف بر دم راد خوی چو نزد غنی عنبر و رادبوی رهی یعنی بنده و چاکر مثالش امیر خسرو گوید مثل بت محمل نشین زان ره
کز رفتنت رهی خواهد بپا با نیز ابد زود راهوی نوای معروف مثالش انوری گوید غزلهای خود بهمی خواندم در رهاوی و زیر و راهوی
و عراق و رهاوی و رهوی نیز گویند مثال اول سعد الدین منظری گوید ازبی بزم صبوح پرده رهاوی گرفت بلبل عنقا نوا
از بر شاخ نوان مثال دوم سراج الدین راجی گوید راه رهوی که مستی آرد مار النفس با برآرد و باب الزاء مع الف
زیبا زیبنده و خوب مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید کمن بر چرخ نیک و بد والش که این از هیچ عاقل نیست
و نام گلی نیز باشد مثال این معنی شاعر گوید آمده زیبا چمن زر رفتان داده زر خاره عاشق نشان زبا بضم زا و تشدید بای
تازی نام دختر بارث و جبره که تا قتل پدر خود را انگشت موی زنار زا نستر د مثالش حکیم خاقانی فرماید در صفا وصف زبیده خوانده ام
در کفایت رای زبا دیده ام کافرم گر چون تو در اسلام و کفر هیچ با نو خوانده ام یا دیده ام زلیبیا همان حلقه که نام حلوا
و بعربی زلابیه گویند مثالش مسعود سعد گوید نان کشکین اگر بیابی هیچ راست گوئی زلیبیا باشد زمردگیا بکسر زا
گویند مثالش نزاری گوید می لعل از آن می خورم تا نسازد بخار زمرد گیا روی زردم زهرگیا گیاهیست که برکش آن زود
الحیوة که بخورد هلاک شود مثالش سوزنی گوید شعر جان افعی زده را نسخه تریاک دهد نطق جان پرور تو بر ورق زهر گیا
و در یکی از نسخ زهرین گیا نیز آمده زقونیا بضم زا و ضم فا و کسر نون در نسخه میرزا نام درختیست و در تحفه السعاده زقونیا بقاف
آمده و گفته نام درخت زقوم است و از آن چیزی مانند شیر بدید آید و سمست و اصح آنست و بعضی بر آنند که نام آن شیر است

کاز درخت

کاز درخت زقوم حل شود مثالش امیر خسرو فرماید شعر دایه بود نگهبان جانی کز شیر خواره آب شکر شمارد شیر زقونیا را مع البا
زهاب مرکب باشد که هار نیز گویند مثالش استاد بهرامی فرماید جز تلخ و تیره آب ندیدم در آن زمین حقا که هیچ باز ندانستم
از زکاب زهاب آن موضع از چشمه که آب از آن جوشد مثالش خواجوی کرمانی شعر مصر حکمت را بیاض او سواد نیل فطنت را
سواد او زهاب زهرآب بفتح زا آبی که بعضی از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد و بمعنی آبی که
مسموم کرده باشند نیز آمده زیب نیکوئی و آرایش مثالش شیخ سعدی فرماید شعر ازین مه پاره عابد فریبی ملایک صورتی
طاوس زیبی که بعد از دیدنش صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی و بمعنی امر بزیبیدن نیز آمده چنانکه حکیم فرخی گوید
امیر زیبد و شاهی و تخت ملک و تاج همیشه باش و مر این هر دو را تو زیب و توشاه مع التاء زردشت در نسخه حسین وفائی
مسطور است که این لفظ بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است علیه السلم بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری تقریر کرده اینست که زرد دشت
و زردهشت و زرادشت که هر سه یکیست و برزین هر دو امامان ملت ابراهیم اند و گفته چگونه میتوان در ملک او کرد حدیث
مذهب زردشت و برزین مثال زردشت حکیم انوری گوید چون ندارم مرا که با قارون فرو شد در زمین در دلم آتشست گو را
فیلم کردی زردهشت مثال زرادشت خلاق المعانی گوید اگر نبودی شب شیر او که کردی فرق میان زند زرادشت و معجز فرقان
و ملا محمد کشمیری فرماید که او شخصی بود از نسل منوچهر و دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطوس حکیم بود و افلاطوس شاگرد فیثاغورث
بود و زردشت چون علم بیاموخت و در حدود سیلان در گوشه منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت و آنرا
زند نام کرد چون از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بزیر آمد زرافه سفید پوشیده ردای آتش پرستی در گردن افکنده
نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر کرد و از وی معجزه طلب نمودند زردشت فرمود تا مس گداخته را
بر سر وی ریختند زیرا که داروئی ساخته بود و بر خود مالیده که دفع ضرر آن میکرد گشتاسب بوی بگروید و او پیشوای گبرانست
و در اصل مذهب گبر از و پیدا شده و او بدو اله قایلست یکی یزدان که فاعل خیرست و دیگری شیطان که فاعل شرست
و بعضی از اتباع او بر آنند که آن دو اله نور و ظلمتست تا اینجا حرف محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجانی
بود و ابراهیم نام اصلی او بود تا آخر الامر به بلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او گروید زیرا که آتش را بدست
میگرفت و دست او نمیسوخت و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و گشتاسب سلطنت فرس بود و با وجود جاماسب که
از کبار حکمای فرس بود او کرآن لغات را نمیدانست و در زمان نوشیروان آن کتاب منسوخ شد و ازاله آن کردند و مردم را از دین
او منع کردند اما بالکلیه رفع نشد و هنوز بقیه آن باقیست و او را زرتشت و زرادشت نیز گویند و در یکی از نسخ بنظر رسیده
که صاحب کتاب ترتیب السعادت در یکی از مصنفات خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان بوده علم نجوم خوب میدانست وقتی
از انجا سفر اختیار کرد و با حکمای روم و هند و مصر صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخته در زمان گشتاسب
دعوی پیغمبری کرد و کتابی ساخت و ابستاق نام کرد و هیچکس آنرا نمی فهمید و مدعی آن بود که سخن خدا را کسی نفهمد الا رسول خدا و بعد
از آن آنرا تفسیری کرد و زند نام نهاد و باز آن تفسیر را تفسیری کرد و پازند لقب ساخت و سید الفضلا امیر غیاث الدین منصور
در جام جهان نما میفرماید که معتمد صاحب عقیده آنست که در سال سیوم از حکومت گشتاسب زردشت که بزعم مجوس پیغمبرست ظاهر شد

واو خام یکی از ملاحده است و اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت او را راندند و او مبروص شد و با آذربایجان رفت و دین مجوس
نهاد و پس ببلخ رفت و گشتاسب را دعوت کرد و گشتاسب با و ایمان آورد و کتاب زند و استا که بزعم ایشان بوحی بر زردشت
نازل شده بود در پوست دوازده هزار گاو که بطلا منقش بود در قلعهٔ اصطخر مدفون ساختند و غالب زعم صاحب عمده خطاست
و زردشت از انبیا یا از حکماست و نسبت کذب و خیانت باو کذبست و سایر تواریخ سیما تاریخ الحکما مصدق این نیست
و در فرهنگ مسطورست که زاردشت و زرادهشت و زارهشت نیز گویند و زراهشت و زره دشت نیز بنظر رسیده
زرپوست یعنی پوست تنک که ورق نقره بر آن چسبانند و زعفران بر آن مالند تا زرد شود بعد از آن روغن کمان بر آن
کشند و کمان نیز گویند زفت بفتح زا درشت و فربه باشد مثالش شمس فخری فرماید • خروس وار سحرها دعای خسرو گوی
که تاج لعل بری و قباچه زربفت • برو بهر برکابش چو اسب تازی چست • مباش در ره جلس چو گاو کاهل زفت • و در سامی
فی الاسامی بمعنی سخت و سطبر و منکفت آمده و این بیت شیخ سعدی مؤید این قولست • چنان خار در گل ندیدم که رفت •
که پیکان او در سپرهای زفت • و در فرهنگ بمعنی پر و مالامال نیز آورده و باین بیت مولوی مثنوی تمسک نموده در کنیت
خرد میکرد از جیب و بلست • فتح زفت بدان بیرکت طراز • و معانی مذکور نیز باین بیت مناسبت دارد اما اندک تکلفی می طلبد چه
بمعنی پر دیگر جائی بنظر رسیده و در تحفه مرزا بمعنی اول که گذشت و مژه تیز نیز آمده زرت بضم زا و فتح رای مهمله یکی از حبوبات
که بهندستی جواری گویند مثالش ابسحاق گوید • دارم از نان زرت خشکی و از جو سردی دست در کرده که گندم زن و آن را
بکف آرو زرد نیز گویند که بجای تا دال باشد زفت بضم زا بخیل و ممسک را گویند مثالش عنصری گوید • تلخ چون بیم و
صفت چون غم جفت • تیره چون گور و تنگ چون دل زفت • و حکیم اسدی نیز گوید • بیرادی دل زفت را تاب نیست • دل
زفت نیکست کش آب نیست • و در فرهنگ چون خشونت پیشه و ستیزه کار نیز آورده و باین بیت فردوسی تمسک شده • بگیتی
همی تخم زفتی مکار • ستیزه نه خوب آید از شهریار • و چیزی که در خوردن گلوگیر بود و کام در هم کشیده شود چون مازو و هلیله خام و درخت
نیز گویند و بعربی عفص خوانند مثالش امیر خسرو گوید • هلیله گو برفتی چون دل زفت • سود خرمای تر چون با عسل جفت • و در فرهنگ
بمعنی دارو چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود نیز آمده و بکسر را عربیست و بمعنی قیر باشد و بعضی بر آنند که زفت قیر نیست
اما چیزیست شبیه بقیر زمشت در نسخه مرزا بمعنی دوم و نفس بود زاوخوست پیر سالخورده باشد اما در سامی بمعنی شخص
که چیزی کم خورد و از کم خوردن ضعیف و نحیف شده باشد زمخت گره بسته و سخت و درشت و دیگر آنچه بد طعم باشد و
خوردن آن زبان را گزد و زبر کند نیز آمده و با زشت بکسر زا معروف و بفتح زا در تحفه بمعنی دیدن باشد و در فرهنگ بجای
دیدن دو دیدن آمده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید • زشت باشد دبیقی دیبا • که بود بر عروس نازیبا • مع الجیم التازی
زج بضم زا نیز پرتاب را گویند که کوتاه تر از تیرهای دیگر است و فراقردت را نیز گویند مثال معنی اول امیر خسرو گوید •
چلیپت زج باری بگو باشد بچه اوباش شهر • برکم و کوتاه و زکم وزن و سستی بوی تاب • مثال معنی دوم هم بروز مشرقی گوید •
مصقلی اش و شیرین بجوی چون شیر • نه چون زج ترش جنگی تیره رو باش • و در فرهنگ زج تیر پرتابی باشد که پیکان آن را
از دندان فیل و شاخ گاو و قوچ و امثال آن کنند و هم باین بیت امیر خسرو مستشهد شده • همت پیکان زج از دندان پیل

است بود دندان گوساله بر خم زور و تاب • و دندان گوساله نیز نام تیریست زاغج بکسر غین در فرهنگ بمعنی زاغ باشد
و شاهدش این دو بیت که صاحبش معلوم نیست آورده • لب آن این دل کشته دم بدم و لاب • ز دست چرخ جفاجوی
میزند غج غج • و لا بنال که رفتند بلبلان چمن • وطن گرفته بگلزار جملگی زاغج زرنج نام شهریست از سیستان که گرشاسب
بنا کرده مثالش حکیم اسدی گوید • بیاورد لشکر بشهر زرنج • که در کارزار سوده روزی رنج • و زرنک نیز می آید زرقنج
بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغیست از جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و آن را بعربی زمج گویند بضم زای معجمه و فتح میم مشدد
کذا فی الصحاح و در ادات گوید مرغیست سیاه از علیوا اندکی بزرگتر که او را دو برادران نیز گویند و در حاشیهٔ سامی مسطورست
که هو طائر دون العقاب و فی لونه حمرة یصید الفواخت و لا یالف الناس و یقال بالفارسیة دو برادران لانه اذا
عجز عن صید اعانه اخوه و بعضی گویند عقابیست لطیف جثه و بغایت قوی و زننده زاج زن نوزای باشد که زچه
نیز گویند و در شرح نصاب فی الاسامی آمده که هی المرأة التی وضعت حملها و تسمی النفساء الی ان تطهر مثالش ابو المؤید شعر دلیری که ترسد
ز پیکار شیر • زن زاج خوانش مخوانش دلیر • و این بیت در اشعار سراج الدین راجی نیز بنظر رسیده و غالبا که از و باشد زونیج
بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه رود ثانی که در هم نوردند و میان نیز گویند شمس فخری زونیج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده با
ارنج و غنج گفته • بحالیست خصمت که نزدیک او • چو لحم طیورست اکنون زونیج و طیان نیز گویند • ترنجیده رویش لبان ترنج
درازست و باریک قد چون زونیج زرغنج بفتح زا و سکون را و نون و ضم غین معجمه گیاهی بغایت بدبو که از چین دسته دسته آرند
و حلبه چینی نیز گویند و طبعش بارد و رطبست و دفع یبوست بوی مشک کند مثالش حکیم سوزنی • ای تو بیتی مشک و حسود
زرغنج • با بوی تو رخش بوی بوستان حرمنج • باد ارخ حاسدت ترنجیده و زرد • سر بر طبقی نهاده بیشت چو ترنج کذا فی القر
و زرکنج بکاف فارسی بوزن و معنی زرغنج مرقوم باشد زیخ دو معنی دارد اول صمغ درخت و دوم گرهی که از درخت بر
آید مثالش حکیم اسدی گوید • ز بالا و چیز از دل سنگ سخت • برون تاخته همچو زیخ از درخت • و این از نسخهٔ وفائی منقول است
و در ترجمهٔ صیدنه ابی ریحان بکث بزا و سکون نون بمعنی شب یمانی باشد یعنی زاک سپید و زنج بفتح زا و سکون میم بمعنی
صمغ باشد و انزاکوح نیز گویند و در فرهنگ بمعنی نوحه و مویه نیز آمده زکیج بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ را
گویند مثالش رشید اعور گوید شعر بیرامنت دریده و استادو رزنی • چون کوزه کمر زکیج الجور کنی زناج بوزن زنار روده
که بران چربش نباشد و اندرون آن بگوشت و دنبه و آرد پیا کنند و بزعفران زرد کرده بروغن بریان کنند مثالش ابسحاق
گوید • بیرمس سختو که میارست کمر بسته او • نتوان گفت که زناج نهالی دارد • و هم او گوید • چون قلیه برنج هست زناج بهل درعیش
خوش آویزنه در عم دغل مع الجیم الفارسی زیچ بکسر زا و بجیم تازی نیز آمده یعنی مسخره و لاغ و راه نقش و آن کتاب که
ازان تقویم استخراج کنند کذا فی الادات مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید شعر بیتی و سه ثنای تو خواهم بنظم کرد • وانکه
فرو روم بره زیچ و مسخره و حکیم سنائی نیز فرماید • انجان زیچهای چست کند • کاسمان از خنده سست کند • و در فرهنگ زیچ
بالمعنیست که بجای یا نون باشد و مثال معنی سیوم حکیم خاقانی فرماید شعر از نعش بدی نخش و از تیر فلک میل از قوس
قزح زیچش و از ماه سطرلاب • و بمعنی چست و چابک و خوش وضع نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید • خوشدلی زیچ چون شاخک

نرکس و ریاغ از درانکو شب و روز بهر و ور نکری و در یک نسخه بجای زیچی شوخی باشد و مولانا غزالی نیز گوید آه لولی قراقلیچ شده
میر بازار بین که زیچ شده و در فرهنگ نام نوعی از انکور در نهایت نزاکت نیز باشد و در مؤید بمعنی بند موزه نیز بنظر رسیده
و بمعنی ریشته بنا که بآن طرح عمارت کشند عربیست و از اصمعی منقولست که نمیدانم این لفظ عربیست یا فارسی **زمج** بفتح زا
و سکون میم نام موضعیست از خراسان و دیکر زاج را گویند کذا فی الفرهنگ **زمیج** بکسر زا و سکون میم همان زمیخ که گذشت در جیم
تازی کذا فی الادات مع الخا **زخ** بفتح زا و بعضی بزای فارسی گفته اند گوشت پاره که بر جان مردم بر روید که بعربی ثولول
گویند و آنرا آزخ نیز گویند و دیگر بمعنی بانک زار و حزین باشد مثالش استاد منجیک فرماید بوی بر آمیخت گل خوب عنبر بشم بهم باغ
بانک بر انگیخت مرغ با زخ طنبور زاغ و در مؤید بمعنی بانک خرس نیز آمده و در فرهنگ بمعنی فرو بردن و سپوختن در مغاک
و بمعنی آدم و اسب با باشد آمده و دیگر مرهم زخم باشد مثال این معنی عمید لوبکی گوید زحل و شتمش چو چشم زخ کرد زاشک
خون رخ ما پر از زخ کرد **زنخ** زقن باشد و در نسخه میرزا بمعنی بی نفع و بیهوده نیز آمده مثال هر دو معنی شیخ عطار فرماید چون زنخ
بند تو بر بند روز و اپسین جز زنخ چبود در آن دم مال و ملک کار و بار و در فرهنگ بمعنی سخن بی معنی و هرزه آورده و این
بیت امیر خسرو که در ذم مقولان گفته آورده از زخشان کرده می پس کنار اهل زنخ را بمجلس چه کار اما ازین بیت بزرگی
معنی مشهور و معروف ظاهر میشود که ان شیخ المحبس و آن مجمع الکرم شد در میان خلق بصد داستان زنخ و ازین رباعی خلاق
المعانی بر لاله ز عارض تو هر دم زنخست چش زنخت بر کت سمن هم زنخست تا خوش نکنی روز زنخ خوش مزن کین حیلی
تو چوکه رعا از زنخست از زنخ مصراع اول معنی اعتراض و از دوم معنی بیهوده و هرزه و از چهارم معنی بی نفع مستنبط میشود
مع الدال **زند** کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی از وست مثالش انوری گوید صوت و حرف از قضا بکردانند
جبذا زند و مرحبا پازند و بقولی دیگر زردشت کتابی ساخت در دین آذر پرستی و ابستا نام کرد و باز آنرا تفسیری کرد و زند
نام کرد و آن تفسیر را نیز که تفسیری ساخت و پازند موسوم ساخت و در کتاب کشف المحجوب تالیف علی بن عثمان جلابی مسطور
که زند در لغت عجم بمعنی تاویل باشد و لهذا زردشت تفسیر خود را زند نام کرد و بمعنی بزرگ نیز آمده مثالش اسدی گوید دو بازو
بزنجیر با کرده بند بهم بسته بر یال پیلان زند و باین معنی زنده نیز بنظر رسیده و بمعنی آتش زنه نیز آمده حافظ شیراز فرماید
دکر همچو زند آتشی میزند ندانم چراغ که بر میکند اما باین معنی عربیست و در فرهنگ بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده
مانند پرماه بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند و زیرین را پازند گویند سوزنی گوید چون خاطر من مدحت تو
پازند فرزند موی بموی بر تن فرزند شکسته چون آتش مدح دگران باید افروخت پا سوخته تر باشد یا زند شکسته و نام
پهلوان تورانی که وزیر سهراب بود و رستم بیک مشتش کشت نیز آمده مثالش فردوسی گوید شکفتی فرو مانده در کار زند
خروشان بپرا زدرد باز آمدند و بکسر زا بمعنی جان آورده و گفته لهذا ذی حیوة را زنده گویند **زرنوند** نام مبارزیست ما نندرانی
در شهنامه **زکند** بوزن خورند همان زکنج مرقوم یعنی کار سفالین مثالش حکیم سوزنی گوید مدح ترا بهزل بیرد مبر الا که
نوشیدن رحیق نشاید خوش از زکند **زادمرد** یعنی آزاده و جوانمرد مثالش مولوی معنوی **شعر** زادمردی چاشتگاهی در رسید
در سرا عدل سلیمان در دوید **زیر افکند** نام یکی از دوازده مقام که آنرا کوچک نیز گویند مثالش هم او گوید آه کز تیری زبر
افکند خرد خشک شد کشت دل من برد و امیر خسرو نیز گوید رباوی ساز کن ای طبل صبح که مطرب هم بزیرافکند ماندست
و آنرا زیرافکن نیز گویند **زهرخند** خنده باشد که در وقت نهایت اعراض و غضب کنند **زه جند** نوعی از گردن بند باشد
زو هند بضم زا و سکون واو و نون و فتح ها و میم درخت و کشت بالیده یعنی افزوده **زرکند** بکاف فارسی بوزن فرزند
یعنی مطلا و زرین و بخاطر میرسد که مختصر زرآکند باشد مثالش حکیم سنائی گوید دین فروشی بجامکه تا سازی بارکی نقره
خنک زرین زرکند و مولوی معنوی نیز گوید رکاب شمس تبریزی گرفتم که زرین شمس زرکندی عظیمست **زیرخرد** نام
نوائی و لحنی مثالش مولوی معنوی **شعر** آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت کان زیرخرد و زیر بزرگم آرزوست مع
الذال **رستیاذ** خیبت و خبث باشد مثالش رودکی گوید **شعر** بتو باز گردد غم عاشقی نگارا مکن این همه رستیاذ
زامیاد روز بیست و هشتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد چون روز زامیاد نیاری زنی تو یاد زیرا که خوشتر آید
می روز زامیاد و در فرهنگ نام ملکی باشد که بمحافظت حورای بهشتی مامورست و مصالح روز زامیاد باو متعلقست **زمیاد**
نیز آمده بکسر زا و میم و تشدید مثالش یعنی اول حکیم فردوسی فرماید **شعر** بروز زمیاد و دیهر اسفند نیابد خلق دشمن بپبند **زباد**
عرقی باشد که از گربه زباد حاصل شود و آن از جمله طیبست مثالش ابن یمین گوید دوش نسیم سحر با دم مشک و زباد نزد من آمد
مرا مژده جان بخش داد **زاد** یعنی زیست لهذا مسن و پیر را ابزاد بر آمده گویند و دیگر مخفف آزاد باشد مثال زاد مرد که مرقوم
شد مؤید باینمعنیست و دیگر بمعنی فرزند نیز آمده و بمعنی بوجود آمده و زائیده نیز باشد چنانکه حکیم سنائی گوید چون تو شدی پیر بلندی مجوی
کانکه ز نو زاد بلند آن بود روز نه بینی چو باخر رسید سایه هر چیز دو چندان بود **زناد** نام یکی از زبانهای سرد و بمعنی زنده کانی کند
نیز آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی زین خانه دوش خیانه رسته انا امل من غار قم زه تم ولیکن زناد منکر مثال معنی دوم شاعر فرماید
و بیر زیاد آن بزرگوار خداوند جای گرامی بجانش اندر پیوند اما بمعنی اول عربیست **زهد** بوزن جهد یعنی نماید مثالش مولوی معنوی
رزقها را رزقها او میدهد ورنه گندم بی غذائی کی زهد **رهزاد** بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند کذا فی الشرفنامه و بفتح زا نیز
بنظر رسیده و این اصحست و در فرهنگ زه و زاد آورده بمعنی اهل و عیال و فرزند و مثالش شاه ناصر خسرو گوید تو پیش او این
رمه بزرکی جان من از زین رمه رمانست خاصه بخراسان که مر شمار انجا زه و زاد دست و خان و مانست **زنگانه رود** نام رودی و نیز
نام سازی که زنگیان نوازند اقبالنامه چو زنگی در آمد بزنگانه رود زشهر و در روی بر آمد سرود **زرد** بضم زا و فتح رای مهمله
همان زرت مرقوم مع الرا **زهستر** یعنی ز النوستر مثالش شمس فخری گوید بنشست آفتاب بپهلوی قدر تو چرخش بدید
و گفت که ای خیره زهستر و استاد معزی نیز گوید مسکین دلم که از تو کشیدست صد جفا یک کام زهستر نشدست از وفای تو **زیکر**
بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهان را پر باد کنند تا شخصی بر آن دست زند و آن باد بیرون آید و شمس فخری نیز بعد از
زا بای موحده آورده و گفته خورده ز سر پنجه دوران سیلی داده ز برای جرم مستی زیکر و در نسخه حلیمی نیز بیای موحده آمده
و این بیت لطیف شهد آورده که لاف زند خصم دهان کرده پر از باد از دست حوادث زیکر قسمت او باد و بتشدید کاف نیز
آورده و این بیت منجیک متمسک شده گویی که منم مهتر بازار خدنا بس خورده ای مهتر بازار زیکر اما در ادات الفضلا
بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف فارسی آورده **زنگبار** نام ولایتی که زنگ نیز گویند چنانکه شیخ سعدی گوید تو کفتی که در

خط زنگبار و زنگ گوشه‌ها که در آید تتار و در فرهنگ بمعنی صمغیست که از صنوبر گیرند و کنایه از دوات نیز باشد
مثال اینمعنی و معنی اول خلاق المعانی گوید در تعریف قلم زز نگبار خورد آب وهم بر دم زند عنان آن نتوان از بنان رها
کردن زیر بوزن تیر یعنی باریک و ضعیف مع آواز باریک و صدای که صد بم باشد مثال معنی اول شیخ سعدی گوید
دف و چنگ با یکدگر ساز کار برآورده زیر از میان ناله زار و امیر معزی نیز باینمعنی فرماید بیت مخالف تو چو زیر ست زیر
زخم قضا عجب نباشد اگر زیر زخم باشد زیر مثال معنی دوم مولوی معنوی بی لب زیر و بی بم تو مائیم در غم تو در تنای این نوا رنی
کافغان ز بینوائی و در فرهنگ بمعنی زبر نیز آورده و حکیم فرخی مؤید اینمعنی گوید گر تو مرا دست باز داری بی تو زیر
نباشد چو من بزردی در ازیرج کیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرز نیز گویند مثالش حکیم عنصری گوید دل و
دامن بتو زکرد و غدیر سر و لاله کناغ کرده ز زیر و در سامی بمعنی یرقان نیز آورده و در فرهنگ بمعنی ماده صفرا نیز آمده و نام
برادر گشتاسب نیز باشد زغار دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد دوم چیزی زنگ برآورده و در تحفه زغار و زغر
هر دو طعام باشد و در فرهنگ زغار و زغر بهرسه معنی مذکور و بمعنی سختی و محنت نیز آورده زبر بفتح زا و با و سکون نون کلیمی
باشد یا تخته که هر دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک و امثال آن کشند مثالش شمس فخری فرماید میکشد خاک
خانه خصمش عقله کین بتوبره و زبر و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و دیگر یکی از آلات جنگ را نیز گویند و در فرهنگ بمعنی زر نگ
نیز آمده که ابزار لیس نیز گویند زنار معروف که بعربی خانه گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شد جای جای بحجه از تنگ روی ام
رلیشی که تنگ دار داز آن برومه زنار معنی بروم پیشتر گذشت یعنی موی بدن زاج سوده بسکون جیم و ضم سین مهمله معانی و
سوری باشد که در حین زادن زن کنند زیرا که زن نو زای را زاج گویند مثالش استاد لبیبی گوید جز این تهی شد و زان
زاج سود درو نها برآمد ز عیش و سرور زبور بوزن و معنی زبر باشد که بمعنی بالاست و بعربی فوق نیز گویند زین افزار
بمعنی سلیح باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ بمعنی یجم آورده و این بیت حکیم فرخی متمسک شده ازین گرانه کان بر گرفت
و اندر شد میان آب و ان با سلیح و زین افزار و حکیم ازرقی نیز مؤید اینمعنی گوید چون بر کشی آن علارک جوهر دار ز برم کب
تازی بکفن زین افزار هر موی جدا کانه بر اندام سوار فریاد همی کند که ثار ز نهار زبغر بوزن و معنی زبکر مرقوم مثالش ازرقی
گوید در هجو پست کن مرورا بلاج و بشت بکش اورا بسیلی و زبغر زابکر و زابغر اول بسکون با و ضم کاف و دوم
بضم غین نیز باینمعنیست مثالش استاد رودکی بیت من دهان پیش تو گشتم بیز باد تا شپی بر کنیم تو زابکر زبانبر بسکون نون
و ضم با و دو جواب سکت و عطار نیز گویند کذا فی الادات زغیر بفتح زا و کسر غین معجم تخم کتان باشد و حکیم عنصری نیز فرماید
بهارش تو ئی غمگسارش تو ئی درین تنگ زندان زوارش تو ئی و در فرهنگ مسطور ست که زوار نام برادر رستم نیز باشد
که زواره نیز گویند و بیت مرقوم شهنامه درات بد اینمعنی آورده و بنظر راقم میرسد که در آن بیت نیز بمعنی اول باشد میشره
چه در آن بند و جلس او خدمت بیژن میکرد و زواره در آن سفر همراه نبود فردوسی در آن داستان زوار بفتح زا کسی را گویند مطلق نام و نبیره و
که خدمت محبوسان کند بخورش تا سفال بکر مثالش حکیم فردوسی گوید شعر سوی خانه رفتند از آن چاه سار بیک دست بیژن
دیگر زوار و دیگر زن پیر را نیز گویند و دیگر در فرهنگ بمعنی بنده و بمعنی آواز نیز آمده زنداور یعنی خلاص صد حرام زغار

بفتحین

بفتحین معجمه و نون بوزن دنبال و ناسزا باشد زار یعنی مکان مثل گلزار و لاله زار و دیگر بمعنی ضعیف و نحیف نیز آمده مثال معنی
اول انوری گوید رمح این چوب شهاب آتش سوز تیغ آن چون مجره گوهر زار و مثال معنی دوم نیز او گوید تا همچو چنگ تو بکنار نیامدی
بودم چو زیر چنگ تو با نالهای زار و بمعنی گریستن بشدت و سوز نیز آمده چنانکه امیر خسرو گوید بگریه زار بر باغ ابر خندد بر چمن بلبل
شنیدی خنده کان از گرستنهای زار آید و در نسخه جلیلی بمعنی نالان آمده و در نسخه میرزا صفتی باشد گریه و ناله را و نیز
جائی که رستنیهای بی ساق روید چنانچه شیخ سعدی گوید قاضی چه بر شوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار
زندان سکندر شهر یزد را گویند مثالش خواجه حافظ گوید شعر دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بردارم
تا تخت سلیمان بروم و از بندگان خداوندی فرید الاوانی اعجوبة الدورانی جالینوس الثانی مسیح الزمانی مد ظله السامی چنین مسموع
شد که زندان سکندر موضعیست در یزد و از قبیل خانه مشتمل بر دالانها و دخمها و بغایت مهیب انتهی کلامه دانه ایست
که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی کتان گویند مثالش سراج الدین راجی گوید هر دل که زر شک زخم است در زیر چوان چون
زغیر ست زاور بفتح واو زهره باشد که او را بیدخت نیز گویند مثالش شیخ اوحدی گوید ببام شاخ بر آمد گل از سراچه
باغ چنانکه بر افق چرخ زاور روز اوش و بمعنی بنده نیز آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد بهر عضو که ممکن باشد و این معانی
از نسخه میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره و یار آورده و گفته شعر اگر شود خلاف فرمانش انجم و آفت رسد زاور
و این بیت رودکی نیز مؤید این قولست جگرت بکاشند و بی تو شکار که بیچاره کاشند ولی زاوران و در نسخه وفائی بمعنی
سیاه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی خادم نیز آورده چنانکه حکیم سنائی فرماید چیست چندین آب و گل را پیروی کردن ز حرص
آب و گل بسته میان خود مر ترا در زاوری و بمعنی بخیل و زفت نیز آورده زرشت افشار مقدار طلائی که پرویز داشت که همچو موم
نرم بود و از آن هر چه خواستی ساختی مثالش حکیم سوزنی گوید زر شت افشار بودی بوسه او را بها سبلت آور دو سرای بیز شت
افشار شد زفر بفتح را و فا دهن را گویند و در سامی آن استخوان باشد که دندان از آن روید مثالش خلاق المعانی گوید پر دلان
خندان چو دندان رفته در کام بلا اژدهای فتنه بکت ده زهر سوئی زفر زکور بفتح زا و ضم کاف بخیل و ممسک را گویند
مثالش حکیم سنائی گوید اگر زر نگیرم نه زان هر چنیم و گر می ننوشم نه زانیب کورم زنهار عهد و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند
زنهار خوار در نسخه میرزا بمعنی عهد و پیمان شکن باشد شیخ نظامی گوید بیت و لیکن بود صحبت زینهاری نکردند از وفا زنهار
خواری و مثال هر دو لغت بهرسه معنی حکیم سنائی نیز فرماید همه زنهار خوار دین تواند دین بر زنهارشان مده زنهار و مؤید
معنی امان حکیم مختاری گوید نهان کنند بزرگان بخش اندر زهر دهند از و ملکان زهر خورده را زنهار و در فرهنگ بمعنی
پرهیز و بمعنی شکایت نیز آمده مثال هر دو معنی شیخ سعدی زینهار از کسی که در غم دوست پیش بیگانه زینهار کند زنجیر معروف
و در نسخه میرزا بمعنی تخته شیار که زمین غله نورسته را بآن هموار کنند نیز آمده اما در ادات بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر مثال
معنی اول شیخ سعدی گوید بیت پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان زرر دو معنی دارد اول پر باشد
مثالش استاد دقیقی گوید همان تو بهار آید و تیرماه جهان گاه برنا شود گاه زر و استاد لامعی جرجانی نیز گوید تا زرد شد
بستان هم نک زر شد ست هم نک زر بود بحقیقت بخ زران زران یعنی پیران و پدر رستم را چون با موی سفید

ازمادر زائید لهذا زر مسکفتند چنانکه حکیم فرخی گوید سیت ن از که خواجه واز نسب او بیش ازان نازد که سام پل رستم زر
دلطلا را گویند و دیگر مثالش شیخ سعدی گوید زر از سنگ خارا برون آورند که با دوستان و عزیزان خورند زیرک سار
یعنی خداوند فهم و ادراک رودکی گوید بجود او نرسد دست هیچ زیرک سار بفضلها نرسد پای هیچ دانشمند لفظ سار درین
لغت دو احتمال دارد اول آنکه بمعنی مانند باشد یعنی زیرک مانند دوم آنکه بمعنی سر باشد یعنی خردمند سر که در سرش عقل بسیار بود
زاروار بوزن سازکار بمعنی نوحه و زاری باشد مثالش فخر الدین گرگانی زهر کنجی برآمد زار و زاری زهر کنجی برآمد رود و ناری
زیور یعنی زینت و آرایش شیخ سعدی فرماید بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی
و مولانا جامی نیز فرماید بزیورها نبود حسن احتیاجی ولی میداد ازان خود را رواجی زهر معروف و بمعنی غم و غصه و قهر و
خشم نیز آمده مثال ایضا شیخ سعدی گوید ش رشکم از پیرهن آید که در آغوش تو خسبد زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید
زبر بوزن و معنی زبل باشد مع الزاء زیز بوزن چیز ریزهای برف که از هوا بارد و آنرا بعربی سقیط خوانند بسین مهمله و قاف
بوزن بسیط زره دوز بمعنی جبلی پیکان باشد مع الشین زش بفتح زا بمعنی چه باشد مثالش رودکی گوید زش ار نو
پاسخ و هم اندر نهان زش به بیداری میان مردمان زووش بوزن خوش و زوش بوزن خشن نامهای مشتریست در رساله
حسین وفائی استاد او رمزی گوید حسود انت را داده بهرام بخش ترا داده بهره سعادت زاوش و بوزن کاز نیز آمده
مثالش حکیم سنائی گوید فلک ساده دست زاوش را که دهنده است دانش داش را اما شمس فخری زاوش بوزن چاوش
بمعنی عطارد آورده و گفته بدرگه تو توسل همی کند بهرام بمدحت تو فخر کند همی زاوش زکش بفتح زا و کاف بمعنی زنخ باشد
مثالش پور بهای جامی گوید او هست بز غاله که چون سگ دهد کرم در من فتاده سر دور کش زغرباش بفتح زا و سکون
غین معجمه و یای حطی و کسر رای مهمله با میم خرد باشد که از پوستین ببیند از ند مثالش شمس فخری گوید کهی که قاقم و سنجاب
خسروان دو زند چه قیمت آورد آنجایگاه زغرباش و در تحفه زغراش باینمعنی آمده زمش بکسر تین زنان مرقوم مثالش
شمس فخری گوید ش شاخسار عدل را عون تو باد جویبار بذل را کلکت زمش و خلاق المعانی نیز گوید آفت فتح را
از سایه چترش طلوع آب روی ملک را از آتش تیغش زمش زایش بکسر یا یعنی زاییدن و افزون شدن مثالش عنصری
سنگ بی میخ و آب بی زایش به زندان بود با فزایش و ازین بیت حکیم فرخی معنی نتیجه و زاده ظاهر میشود که تو بحر
جودی و خلق تو عنبر و شکفت از آنکه زایش بحرست عنبر اشهب زاهر خوش یعنی شخصی که طعام اندک خورد و کم خور باشد
و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف و کسر تا زووش بوزن گوش همان روس مرقوم برای مهمله یعنی تندخو و بدطبع و خشمگین
مثالش عبد الواسع جبلی بربرزد و پنجه و دندان و شاخ و زهره در رمت زبیر زووش و پیل مست و گرگ تند و شیر نر
و حکیم لامعی جرجانی نیز گوید بدان اشارت کر بهر بند خواجه نبود شدند قومی از خواجگان درگه زووش و بمعنی نیرومند نیز
آمده زیرفوش کاف باشد مثالش شرف شفروه فلک گرچه زبرنوش و جود دست بچشم سخت خلقان می نماید مع الغین
زیغ نوعی از بلاط که از دوخ بافند مثالش استاد بهرامی گوید ای دریغ از آب روی بی دریغ تا زمانه کرد پامالم چو زیغ
و حکیم سوزنی نیز فرماید با چنان بازا کر نشاط کنی خیزد رچهره ات طی خر چهره کاندر دست زیغ و ند قالی روی و نهالی خز

وبعنی

و بمعنی فراغت و لهاء نیز آمده مثال الیمعنی صاحب فرهنگ منظومه گوید ای ز تو حل جمله مشکلها زیغ باشد فراغت و لهاء و حکیم اسدی
نیز گوید ز درد و خزان در دل زاغ زیغ هوا بسته از لشکر باغ میغ و در فرهنگ بمعنی نفرت آورده و همین بیت اسدی شاهد آورده
زوغ برای مهمله بوزن دروغ بمعنی همان آروغ که مرقوم شد زوباغ بهای تازی بوزن کوتاه نام خیری که بنای مختی نهاد زاروغ
بوزن و معنی سماروغ باشد که بعد از زمین می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد مثالش حکیم اسدی فرماید شبی چو زنگی
سیه تر ز زاغ مه نو چو در دست زنگی چراغ و دیگر گوشه کمان را گویند مثالش خواجه سلمان فرماید در صفت کمانداری پادشاه
دو زاغ کمان با عقاب سپهر بدیدم بیکجا آورده سر نهادند سر بر سر دوش شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه مع الفا
زندواف بفتح زا بلبل باشد و اورا زندخوان و زندباف و زندلاف و هزار آواز و هزارستان نیز گویند مثالش حکیم عنصری گوید
فزاینده شان خوبی از چهره لاف سراینده شان از گلو زندواف و امیر معزی نیز فرماید زند خوانند هر زمان بلبل بباغ اندر همی
زندواف است او بلفظ پارسی با زندخوان زراف بفتح زا فوه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید چه خوش گفت شاگرد منسوج باف
چو عنقا بر آورد و پیل و زراف مع الکاف التازی زالوک بضم لام دوده کان کرم باشد زیدک بمعنی همان بیدک که در باب بای گذشت
مثالش حکیم فردوسی چهار دل کسی زیدکان سر بسر ز دیبا بنا گوش و دیبا قبای کذا فی التحفه زغلک بغین معجمه و کاف فارسی
بوزن کچنک در فرهنگ بمعنی چستن گلو باشد که بعربی فواق گویند زاک زاج باشد مثالش خلاق المعانی گوید چنانچه مازو
گزوی سپید کرد و پوست چه جفت زاک شود حالی سیاه کند و زک نیز گویند بحذف الف زندیک بوزن و معنی زندیق یعنی
آنکه عمل بکتاب نکند زیک بعد از زا باشد یعنی که در وقت زاییدن دوشند و آنرا آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند
لبا کذا فی السامی اما اشعار بحرکتش نکرده و در فرهنگ بفتح زا و سکون یا آورده زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد
و در گلو چسبیده و بلکد و زلو نیز گویند زمچک بفتح زا و جیم فارسی و سکون میم نام یکی از مرغانست زغاک بغین معجمه بوزن مغاک
شاخ درخت انگور باشد کذا فی المؤید زنبورک جنسی از پیکان سر تیز که زنبوره نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید ز تیر اندازی زنبورک
از دو ز مشبک سینه ها چون خان زنبور و در فرهنگ بمعنی توپ کوچک نیز آمده زردک مصفر زرد و زردک گزر را گویند و در تحفه
السعاده بمعنی جامه خود رنگ که درویشان پوشند نیز باشد مثال المعنی دوم یوسفی طبیب گوید گر مربای زردک عسلی بکف آری
و نوشیش نهار کم شود ضعف معده ات ببرد قوت شهوت از دل تو قرار زرک بوزن شرک زردشک را گویند که بعربی امیر باریس
خوانند مثالش هم او فرماید باشد چو ضعف کرده امتلاء الدم ضعف تو از آن زیاده کرده درهم گر شربت زرک و آب جز خوله
خوری قوت شود فزون مرض کم گردد زبیک بکسر زا روده گوسپند که خشک کنند و در زمستان بوقت حاجت بپزند و خورند
و مسار نیز گویند مثالش اسحاق گوید کیپا دشیروان شده برخوان فراخ و تنگ جستجو زبیک آمده بر نان فراخ و تنگ زیرک
بمعنی فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد مثالش شیخ نظامی گوید ش دو زیرک خوانده ام کاندر دیاری رسیدند از قضا بر چشمه
ساری مع الکاف الفارسی زراغنگ یعنی زمین ریگناک مثالش حکیم عسجدی فرماید ش زمین زراغنگ و راه
درازش همه سنگلاخ و همه شوره کش رزنگ بفتح زا و را درخت کو هیست که هیمه کنند و گویند که اگر آتش آنرا ضبط کنند
هیمه شبا نروز میماند مثالش شاعر گوید چنان بجریم اگر پیدا در من ندهد که خاره خون شود اندر شیخ و رزنگ زگال

واژان چوب تیز و زین ساز ند چون در رهانیت صلابت مثال استاد منوچهری گوید آفرین زآن مرکب شبدیز زنگ خوش روی
انکه روز جنگ بر پشتش نهد زین رزنگ و کوی نیز از آن کنند چنانچه حکیم اسدی فرماید در مدح شاه ابودلف بچوکان هیچ بر دشت
کوی زرنگ زهیبش بگردد رخ مه زرنگ و در یکی از نسخ مسطور است که زرنگ نام شهرستان باشد و چیزی نو باشد مثال معنی
اول حکیم اسدی گوید دو بهره جا بر پشت پیلان جنگ فرستاد بر سوی شهر زرنگ وآن شهر را گرشاسب ساخته مثال معنی دوم
ابوالمؤید ش عید شد و دیگر کرد آن دلدار سنگ برکشتن جامها پوشد زرنگ ش ش و در ادات الفضلا بمعنی خردل نیز آمده و بضم
زا و فتح را کله اسبان باشد مثال حکیم فردوسی گوید ش همی تا زکابل بیامد زرنگ فسیله همه خست از زنگ زنگ و حکیم اسدی
نیز گوید زمین از زنگ و بوی کام زرنگ چو ماهی فرو شد بکام نهنگ و در فرهنگ بمعنی زرد چوبه نیز آمده و بمعنی زرنگ
نیز آورده زغنگ فواق باشد مثالش حکیم سوزنی گوید مرا رفیق بپرسید کین غریو ز چیست جواب دادم کین گربه نیست هست
زغنگ و شمس فخری بمعنی یک چشم زدن آورده زیک بکسر زا همان زیج بمعنی سیوم که کتابیست که از آن تقویم استخراج کنند
مثالش فردوسی گوید بخواند آن زمان شاه جاماسب را همان فال گیران لهراسب را برفتند با زیکها بر کنار بپرسید شاه
از کو اسفندیار و در فرهنگ بمعنی ریسمانی که نقشبندان نقش جامها بدان بندند نیز آورده و گفته چنانچه آن ریسمان دستور
جامه بافان آن کتاب نیز چون دستوریست برای استخراج تقویم و دانستن وضع فلکی بدان مناسبت زیک گویند و نام مرغکی
نیز باشد از کنجشک کوچکتر و خاکستری و زیر هر دو بال او سرخ باشد و دیگر نام طایفه از کردان که در کوه گیلوی باشند زمخک بفتح زا
و ضم میم و سکون خای معجمه بیت بخیل و مسک را گویند و در نسخه حلیمی بمعنی ناکس آمده و دیگر همان بمعنی زمخت اخیر باشد مثال اليمعنی
پور بها گوید ش تیزی گرم و کنده و بد بشکل سیر خشک وز فخات سرد و ترش روی چون ساق زنگ چند معنی دارد اول زنگی
که بر آیینه و غیره نشیند مثالش اسدی فرخی گوید انکه دارست را داو بزدود ز آیینه راوی بزرگی زنگ دوم زنگبار مثالش
ظهیر فاریابی گوید بضاعت سخن خویش هیم از خواری لب از آیینه چون میان رسته زنگ سیوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد
مثال اليمعنی حکیم ازرقی گوید دهان لاله تو گویی که نوش کند میان سبزه زنگار گون نبید چو زنگ و حکیم اسدی نیز گوید نوازنده
چنگ در جنگ چنگ زدل برده بکار چون زنگ زنگ بکار شراب باشد و گذشت چهارم درای مدور باشد که شاطران
و قلندران بندند مثالش شیخ نظامی فرماید دلت بسیار کم میگردد از راه برآید زنگی جا بید بستن از آه پنجم بمعنی کف زدن باشد
ششم در شرفنامه بمعنی تنجال کنج چشم باشد منتهم هم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده نیز آمده رزخنک بمعنی کالوس که معشوش بخیری باشد
مثالش یوسف و زلیخا نهار از لعل سیراب وز رخشنگ فروزان تاج را بر فرق مشک رزنگ معروف و نام کلیسیاء در رمند مثالش
اسدی گوید هزار حیری و گاو چشم زرنگ لیشه رخ هر یک ابر از سرشک مع اللام زنبل بفتح زا و با خاک کش باشد
که زنبیر نیز گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید در اعتبار طبیعه بر دیگری همی پایت ستیخ و پنج دست تو زنبلست زاغنول
بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سرکژ که بآن زمین کنند و از این بیت خواجه عبید لویکی چنین ظاهر میشود که نام یکی از اسلحه
نیز باشد انکه ز زاغنول او جان بخیل برون برد چند روز ولبیز گون مرغ بریده خنجرم زاویل بکسر واو کلیسیا باشد که بعزی بنا
کویند زنیغال همان ریغال برای مهمله که بیشتر گذشت زاژال مرغی سیاه با کوتاه که چون بزمین نشیند نتواند بر خاست

دبوتهرا

و بغر ستوک می ماند زابل در نسخه میرزا قوی و ولایتی باشد که آنرا نیمروز نیز خوانند و گوشه از گوشهای موسیقی که بعربی شعبه گویند
و در اصل بیست و چهار شعبه است مثال اليمعنی امیر خسرو گوید بیرون چنگ تهمتن مقابل رخش روانکرده بزابل چو زال و بکنایه
معنی سوم نیز از این بیت ظاهر میشود و زاول نیز میگویند و مثال این معنی را یکی از استادان اصحاب آن گفته چو سازی پرده عشاق آرا
ساز از آن در زابل و در اوج پرواز زنکل درای باشد که بعربی جرس گویند مثالش خاقانی گوید قاصد بخت اوست ماه و نجوم
زنکل قاصد روانه اوست زاژل زای دوم نیز معجمه بوزن غافل طبق پر سوراخ که بدان چیزی صاف کنند و ترشی الایز گویند
کذا فی الفرهنگ زنبغل بفتح زا و با و ضم غین همان زبکر مرقوم مثال مولانا محتشم کاشی گوید ش زنبغل را به رسیلی میخورد
کار نیکو کردن از پر کردنست زال زن پیر و فرتوت و پدر رستم را بوسطه آنکه با موی سفید از مادر زائید زال نامیدند بمعنی
اول شیخ سعدی گوید یکی گربه در خانه زال بود که برگشته ایام و بدحال بود و بمعنی دوم هم او گوید ندانی که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد زند پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زکال انگشت باشد مثالش خاقانی گوید
احمد مرسل که کرد از نفس زخم تیغ تخت سلاطین زکال کرده شیران کباب زلیل در رساله حسین وفائی بمعنی آواز گلو آمده مع المیم
زم بفتح زا باد سخت باشد در نسخه حسین وفائی و در ادات الفضلا بمعنی مگس نیز باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت
سخن گفتن بیرون دود و در نسخه میرزا نام شهری نیز باشد و نام رودی نیز بنظر رسیده مثال اليمعنی حکیم فردوسی گوید ز جیحون
دشت گفتی که رود زمست ز رزم گو پیلتن زمست و حکیم قطران نیز فرماید بطبع رادی قلزم بدست حشر زم بدل چه رود
فرات و بکف چه رود فرب و بعضی گفته اند نام شهریست و رود مرقوم چون بر کنار آن گذرد رود زم گویند و بمعنی سرما نیز آمده
و لهذا ایام زمستان گویند مثال نام شهر را حکیم سنائی فرماید شاهی که گشاد از سر شمشیر جهانگیر خوارزم و خراسان و حد سافر و زم را
و در فرهنگ مثال سرما این بیت از بنت الکعب آورده که عاشق در بخور بوروئی در زم آن شخو ده زنخ شنیده زنم و بمعنی
طفلی نیز آورده که در وقت تکلم آب از دهانش رود زخم بمعنی جراحت باشد و بمعنی زدن نیز بنظر رسیده مثال معنی اول امیر خسرو
ملامت بر دی صد پاره عاشق بدان ماند که باشد زخم شمشیر و بدو زنندش بسوزن هم مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید من
آن که زیک زخم بر داشتم سپهر را همان جای بگذاشتم زادستم نام جد افراسیاب باشد زنده رزم نام پهلوانی تورانی
زوره نیم بفتح زا و واو سکون رای مهمله و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس پشت زمزم نام چاه معروف
و نیز بمعنی آهسته بر نم کردن مثال اليمعنی فردوسی گوید ش بزاری بر کردگار جهان بزمزم همی کرد آفرین جهان و بمعنی اول نماز نیست
و در فرهنگ بمعنی کلامی که مغان در حین ستایش پروردگار و آتش و وقت بدن شستن بر زبان رانند و بمعنی کتابی از تصانیف
زردشت نیز آمده زاهیم نام رودیست عظیم سوزنی گوید زجود چون چه زمزم زبان اسمعیل بدید شور کفش بحر قلزم و زاهیم
کذا فی الفرهنگ مع النون زراغن برای مهمله و غین معجمه بوزن فلاخن زمین ریگناک و سخت باشد مثالش شمس فخری گوید
حسود تست خسته و عریان و لاغر فتاده باد بر شخ زراغن و است دبهرامی نیز گوید زمین زراغن لیستر چو سنگ نه آرام گاه
و نه آب و گیاه و در فرهنگ بمعنی فواق نیز آمده و باین بیت بوسلیک تمسک جسته از فرط عطای او زنداز بپیوسته زاستلا
زراغن زربان برای مهمله و میم بوزن دربان پیر و فرتوت باشد در مؤید الفضلا زربان با یمعنی آمده که بجای میم بای موحده

باشد مثالش مسعود سعد گوید انگشت چو رزمان زهی از عشق کز النست کاندر دل او نیست ز لهو و طرب آثار زهدان بفتح زا
بچه‌دان باشد که بعربی رحم گویند مثالش خاقانی گوید عجوز جهان مادریست آسمان ازو حامل تازه زهدان نماید زلیفن بلام و فا بوزن
کشیدن تهدید کردن باشد مثالش استاد فرخی گوید بیت از لب تو مرا هزار امید است وز سر زلفت مرا هزار زلیفن
و حکیم سوزنی بمعنی انتقام و کینه آورده و گفته زشت گدای زن بمزد من از همه زو کشم زلیفن خویش امثاله ناصر خسرو مؤید
معنی اول آورده و گفته گر دست ایزد زلیفنت بقران در عذر بیفتد از آنکه کرد زلیفن زون بضم زا بهره و حصه باشد مثال
حکیم عنصری گوید بچشم اندرم دیده از زون اوست بجسم اندرم جنبش از خون اوست زیان نقصان و زندگانی کننده را
نیز گویند بهره عنصری گوید بدست ولی بخش تیغ عدو کش هم ایشان از پایی هم آن را زیان کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی
دهنده ظاهر میشود حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کننده و زیبنده باشد و بمعنی زندگانی ده نیز آمده کام باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید
بفضل خویش سلمان زیان مرا بار بری مکن ز مسلمانی از بری جانم زندوان عندلیب باشد که زندخوان نیز گویند زامهران
بفتح میم و سکون ها و رای مهمله نام داروئی باشد که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه و در کتب طبی زامهران کبیر و زامهران صغیر نام
دو ترکیب از معاجین کبار زندان بکسر زا معروف که بعربی سجن گویند مثالش مسعود سعد گوید از بند رهم به بند نهد افتادم
پس برو بزندان از بر استادم اکنون شه شرق بند و زندان دادم گوئی ز برای بند و زندان زادم زیتون شهریست
که عذرا را آنجا بجستند گشت مثالش حکیم عنصری فرماید بیت ز دریا بجنگی بروی آمدند ز بربر بسوی زیتون آمدند
زمکان بمیم و کاف بوزن ... بمعنی زمکان که گذشت زال مداین نام پیرزنی که خانه در درون عمارت نوشیروان داشت
زاقدان بقاف یعنی بچه‌دان که زهدان نیز گویند زیستن یعنی زندگانی کردن مثالش شیخ سعدی گوید چه خوش گفت
لقمان که نازیستن به از سالها در خطا زیستن و زستن باسقاط یا نیز آمده چنانکه مولوی معنوی ساقی باقی چو بگان
باده داد عمر ابد یافت و برستن گرفت زیر بزرگان نام نوائی و لحنی مثالش مولوی معنوی آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت
کان زیر خرد و زیر بزرگ نام آرزوست زمودن بوزن نمودن یعنی نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید زیبان
بزای تازی و فارسی ناخواه باشد مثالش شهاب الدین مهمره گوید ابله ز بیم بی خوبانست لذت نان بگرز ریشست
زکان بفتح زا آنکه از خود رسیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم زا نیز خوانده اند زبون معروف و در نسخه میرزا بمعنی
راغب و خریدار نیز آمده و بعربی مشتری را گویند که در وقت دوشیدن دوشنده را لگد زند زبین بوزن ... که علم را
پشت پا زده باشد کذا فی المؤید زندخوان بلبل باشد و در شرفنامه گوید که اوراد اف و مرغ چمن و مرغ شبخوان نیز گویند
ناصر خسرو گوید خطاب بباغ در فصل خزان بیت چو آتشگاه اگر بی نور شد باغ کجا شد زندواف و زندخوانت و بمعنی
گبر و مجوسی نیز آمده هم او گوید بیت تو زاهدی سوی گبر و هی بتر ز جهود و زندخوانی و رشید وطواط نیز گوید در توبت ها
محراب حج خوان تو گشت چنانکه باشد ... زندخوان آتش و زندبان نیز آمده در فرهنگ زنگان بفتح زا نام
شهریست از ولایت آذربایجان مثالش حکیم زجاجی گوید زنگان بر آن مرد روشن ضمیر دبیر و سرافراز بد تیز ویر
و بفتح زا در فرهنگ بمعنی زنگله زوزن نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد در نسخه میرزا بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید لفظ شان

دو اهمد

و در فرهنگ بمعنی سازی باشد که مخصوص اهل هندست و آن را الگری نیز گویند و بمعنی قسمی از توپ کوچک نیز آمده زده معروف
و بمعنی خورده نیز آمده مثال اینمعنی مشفقی بلخی گوید خاک مالیده جب سگ زر دست و ملنگ خورده بزدای جغر و زده فرخال جمل
معنی بزدای جغر و فرخواک در مقام خود آمده و زده بمعنی بریده نیز آمده اینمعنی استاد ابوالفرج رونی گوید دم زده کژدم شدیدی
در عمل اژدها در حرب او چو ناه باد و بمعنی کینه و فرسوده نیز آمده مثالش سراج الدین راجی گوید اطلس گلگون زنگی زده شد قیمت
تو دگر نخواهد یافت و در فرهنگ بمعنی آراسته نیز آمده و مثال اینمعنی فردوسی آورده کشیدند گردان رده بر رده بطوق و بزرینه
زرین زده بفتح زا یعنی تخمه که صفرا گویند زنازه یعنی تحسین از پی تحسین مثالش حکیم فردوسی گوید بشد ری یکی انجمن بر شکفت
شهنشاه ایران زنازه گرفت زنگله و زنگوله جلاجل که آن را زنگ و زنگل نیز گویند و نام مبارز تورانی که در جنگ یازده رخ
فروهل ایرانی او را کشت و دیگر پرده از پرده‌های موسیقی باشد یعنی یکی از دوازده مقام مثال اول بمعنی اول عکی گوید ده هر چو زنگی
عجب کرده کلاه بوالعجب بر کلاه از پی طرب بسته هزار زنگله بمعنی دوم فردوسی گوید چهارم فروهل بد و زنگله دلیران ایران چو شیر یله مثال
بمعنی سیوم مولوی مثنوی بیت از حج مستی این اول زرد زنگله سرایان کار هی بیربها پایان تا چند مست رایی زنگه بفتح زا و کاف
فارسی نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت مع الیا زاهری بوی خوش مثالش استاد عماره
تا پدید آمد مثال خط غالیه بوی غالیه خیره شد و زاهری عنبرخوار زبان طوطی در نسخه میرزا نام گیاهیست زمی زمین باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید از زمی این باشته گل بر تراش قالب یکخشت زمین گو مباش زندی بفتح زا یعنی آنکه عمل بر زند کند که مجوسی باشد
مثالش سراج الدین راجی گوید بصدق خود مجوز دین ایکن چه اعتقاد بقران مجوس زندی را زاری یعنی گریه و الحاح را نیز گویند زر
ده دهی یعنی زر تمام عیار زر ده دهی مثله زرتشت سری همان بمعنی زر تمام عیار مثال هر دو حکیم خاقانی گوید آن می چو جام بین بهم گوهی
دست شیوه کرد زسیم ده دهی صره زرتشت سری زرنی برای مهمله و نون بوزن حرنی زرنیخ باشد زی زندگانی کننده باشد
و دیگر بمعنی امر از زندگانی گویند دیر زی یعنی دیر بزی مثالش حکیم انوری گوید شاد زی ای در ظهور معجز تدبیر روی سپید کرده رسم
سحر مبین را و دیگر بمعنی نزدیک و سوی هم او فرماید بیت بتو آورد سعد گردون روی روی زی در که خداوند آر و بمعنی زه کمان و زه
چرخ و زه گریبان و امثال آن نیز آمده زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر بوده کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست
که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر سلیمان بن عبد الملک شد در سنه تسعین هجرت حکم کرد که طلا را خالص کنند
و سکه کنند لهذا زر را باو منسوب ساختند مثالش خواجوی کرمانی گوید چو نقدش برمکت جعفر آمد ز زر جعفری خالصتر آمد زندیجی
بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر یا و جیم فارسی جامه سفت و سطبر و ناشکفت باشد مثالش حکیم خاقانی گوید چون یاد زندیجی
کهسار بر کشد بر خاک و خاره سندس و خارا بر افکند و در فرهنگ بجای یا نون آورده بمعنی کرباس کنده و سفته زدای مثالش
معنی اول سراج الدین راجی گوید باده چون صیقلیست زنگ زدای از دل من بیاده زنگ زدای زای زاینده و امر بزاییدن
نیز باشد مثال معنی اول انوری گوید عقبت نیست زانکه است عقیم از نظر تو چرخ نادره زای و بمعنی زداینده و بزدای
هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد روشن کننده زعفری یعنی زعفرانی مثالش استاد منوچهری گوید می زعفری خور ز دست بتی
که گوئی قضیبیست از خیزران باب الزاء الفارسی مع الباء ژکاب بفا و کاف تازی بوزن مهتاب آبی که در کنج چشم خشک

سود وانرا بیخ نیز گویند مع الخا زخ بفتح زا همان زخ مرقوم بمعنی دوم که بانگ حزین باشد مثالش شاعر گوید زلبس
عذاب که گردون دهد چو سود دش همیشه بر فلک مقتمین رود زو زخ مع الدال زغند بفتح زا و غین معجمه بانگی بود بلند که دوان
کسند کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی بزای موزنک توره باشد مثالش استاد رودکی گوید کرد روبه یوز واری یک زخند
خویشتن ازان میان بیرون فکند زرد بوزن سرد بسیار خوردن باشد در نسخه میرزا زند بوزن قند یعنی خرقه کهنه وازین
بیت بهاء الدین بغدادی که هم خامه با بر من کرده ریز ریز هم جامه مفاخر من کرده زند زند معنی پاره مستنبط میشود و در فرهنگ
نیز بمعنی پاره آمده واز کلام اکابر بمعنی مطلق کهنه و پاره نیز بنظر رسیده مع الذال زولید یعنی پریشان کرد و درهم ساخت مثالش
شیخ عطار فرماید گفت میتر ولیده این آشفته را بر نگردانید کار رفته را و بمعنی پریشان شد و درهم شد نیز آمده که غیر متعدی باشد زولد
یعنی برهم زند و پریشان کند مثالش رشید الدین گوید بشر و لدم طبق با بطریقی که در زنگ انچه باشد بر آید مع الرا زکفر
بفتح زا و کاف و سکون فا شکیبا را گویند زغار بفتح زا با غین معجمه بانگ و نعره باشد مثالش شمس فخری گوید چنان زعدل تو
معمور وایمنست جهان که بدین بد هرگز نه هیچ سینه زغار و در نسخه حسین وفائی بمعنی سخت نیز آمده زواغار بواو و غین معجمه بوزن ...
دار نام بت پرستی باشد مثالش شمس گوید بیمن اهتمام او در اسلام عجب نبود زایمان زواغار زاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد
و کراز نیز گویند بوزن بنجار مثالش حکیم عنصری گوید خورد غذا انچه بماند زمین ملوک جهان توان طیبی و مردار بر کنی زاغر زرد وار
بوزن و معنی جدوار که معرب او دست و ماه پروین نیز گویند و مغولان ماه فرفین گویند زکور بفتح زا و ضم کاف همان زکور که
در زبان تازی گذشت مثالش استاد رودکی گوید چرخ فلک هرگز پیدا نکرد چون تو یکی سفله دون زکور مع الزاء الفارسی
ژاژ کسی که تره دوغ کسند و بمعنی سخن یاوه و هذیان نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید استادان فرو ژاژهای خود نهم سخت سخت
آید فرو ز لاف منکر منکرم و در تحفه آمده که گیاهیست که هرچند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد از غایت بی مزگی و باستعاره سخن بیهوده را گویند
و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که تخمش نباشد و قسمی از هیزم نیز گویند که آتش بان افروزند و فروزینه و در عربیه نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید
ش ز خوشه چین گشت نیاز دست عدوت خمیده پشت و شکم خوار و ژاژخای خود انس و شمس فخری گوید گیاهیست که خار بسیار دارد
و دور و دوغ کسند وآنرا کنگر نیز گویند و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که ژاژ حشیشی بکالا البعیر و بعربی آنرا الطلیخ خوانند بغین معجمه و لام بوزن
حریص مع السین ژاکس بفتح زا و کاف یعنی معاذ الله باشد مثالش شمس فخری بی داور تو بتابد خورشید حاش لله از حکم تو بتابد ایام ژاکس
مع الغین ژغژغ بفتح هردو زا بمعنی آوازی باشد که از لب سیدی قهر و غضب از دندانها برآید مثالش مولوی معنوی گوید ژغژغ دندان
او دل میشکست جان شیران سیه میشد ز دست و دیگر بمعنی صدای دندان در وقت چیزی خوردن باشد و بمعنی صدای کرکان و دام
و بسته و امثال آن که برهم خورد و در جوال و کیسه و ظرفها نیز باشد مع الفا ژرف بفتح عمیق باشد از چاه و رود و غیره مثالش شمس فخری گوید
بهنگام فکر سخن بارها اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف و دیگر بمعنی نظر کردن بود در امور بدقت چنانچه ابوشکور فرماید چه بینی درین اندرون
ژرف بین چه گوئی توای فیلسوف اندرین مع الکاف الفارسی ژکگ بفتح زا ... بر کشیدن که بمعنی خود سخن گفتن باشد ...
دندان میگفت اندوه حالا و شیراز لندیدن گویند و شمس فخری بضم زا آورده و با خشک قافیه کرده و گفته حسود او تیز چرخ پیر ...
بیند ... عقل حسن میخورد چنین میترکد و استاد کسائی نیز فرماید آن لعبت ساز کار چه کرد ... تمام شد با من همی نه زنی و دایم همی ژکی

ژفک

ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد که در کنج چشم پدید آید مثالش سنائی وطیان فرماید چشم و مژگان ژفک کنده
عنکبوتی بکوه غلطیده و این بیت در فرهنگ بنام طیان بنظر رسیده اما آخر در دیوان سراج الدین راجی دیده شد ژورک بفتح و رای
مهمله و سکون واو پرنده ایست سرخ مانند گنجشک کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی گوید سارکت چو موذن است و حلق گشوده وان ژورک شد
آن صعوه اذن داده انرا و ژولک جلام نیز بنظر رسیده ژیک قطره باران باشد و ژنگ بنون نیز با این معنی است و در یکی از نسخ معتبر
ژیک را بمعنی خار پشت آورده اما حرکتش معلوم نشد وارژو بضم زای فارسی سوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی آنرا الیا گویند جلام و پای حطی
بوزن بیا مع الکاف الفارسی ژنگ بفتح زا مخفف انگ باشد بمعنی چین و شکنج که بر روی از پیری افتد و نیز قطره باران مع اللام
ژول بضم زا بمعنی پریشان باشد کذا فی الفرهنگ و دیگر بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد مع النون ژکان بکاف تازی بوزن متعان
انرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید مثالش فردوسی گوید بر فتند از ایوان ژکان در ژم دهان پر ز باد و روان پر زغم ژولیدن
بوزن جوشیدن یعنی درهم شدن و پریشان شدن موی کذا فی الادات و در فرهنگ بمعنی مطلق درهم شدن باشد ژاوین یعنی بیهوده و هرزه
گفتن کذا فی تحفة السعادت ژون بضم زا بت باشد که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید ژنگلان در اجمال حسینی بمعنی زنگله آمده وانرا ز
زنکوله و جلاجل نیز گویند ژیان خشمناک و شد باشد مثالش حکیم خاقانی گوید در پیکت بن ناخن ازرو دو تش صد شیر نر ژیان بهم
و در فرهنگ مسطورست که این لفظ را بر جمیع بهایم و سباع و طیور که درایشان صفت غضب و خشم کی باشد اطلاق میکنند مثال سباع
گذشت مثال بهایم حکیم اسدی فرماید بیاورد فرزند را چون نوند چو عزم ژیان سوی کوه بلند مثال طیور حکیم عنصری فرماید همی النسور زد
...اب اندر آذر بگیرد عقاب ژیان را کبوتر جهان گیر و کینه کش اندر سکالا ملک باش واز نعمت و ملک برخور مع الها ژاله شبنم باشد
مثالش استاد بهرامی گوید ژاله بر گل فتاده چون عرق که بر رخسار یار من باشد و بمعنی تگرگ و حجت دمیده که شتر و ران بان آن کنند
نیز آمده شمس فخری گوید بهر دو معنی ابر اگر فیض دست او باید در هوا چون گهر شود ژاله تا غلامان او شناه کنند پیکر آسمان شود
ژاله ژکاره بوزن کناره لجوج و ستیزه کار مثالش استاد خسروی گوید چون روز بدید آید آسایش ما زین علت مکر و ستمکار ژکاره
ژکنده بوزن زننده و بوزن خورنده نیز آید همان ژکان مرقوم یعنی با خود از خشم سخن گوینده ژیوه بوزن و معنی جیوه باشد
که آنرا زیبق نیز گویند مثالش مولوی آن نقدهای قلب که بنهاده به پیش چون ژیوه می طپید پی کیمیای او ژوله بضم زا و فتح لام در نسخه
حلیمی نام مرغیست که چکاوک نیز گویند ژولیده بوزن کوشیده یعنی درهم رفته مثالش سنائی گوید مانده کشتم ز پا و از دیده شانه
نابوده و موی ژولیده ژفیده بفا بوزن خمیده یعنی تر شده مثالش استاد رودکی گوید از اندم که گیتی بخت راندیده شده جمله گیتی
زار سیم ژفیده کذا فی الفرهنگ ژنده خرقه کهنه باشد مثالش شیخ سعدی گوید نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده
ژنده ایست و نیز عظیم و بزرگ را گویند ژنده پیل یعنی پیل بزرگ مثالش فردوسی بدل جبرئیل و بتن ژنده پیل بکف ابر نیسان
بدل رود نیل و این معنی در فرهنگ بکسر زا آورده و بفتح زا بمعنی پاره آورده و مثال این بیت سوزنی آورده که جز نظم سخن کجا یابی
اگهی نه درست و ژنده من وازین بیت شیخ عطار مطلق کهنه و پاره مستنبط میشود یا دلم ده باز تا چند از بلا یا نه بازی ژنده
کفشی ده مرا و بمعنی پارهای جامه کهنه که از کوچه جمع بر چینند آنها را نیز آید کهنه چین و ژنده چین نیز گویند چنانچه مؤید یعنی شیخ
عطار فرماید الا ای ژنده چاپی ژنده چینی میان ژنده تا چندی نشینی ژنگه بکاف فارسی بوزن ... باشد که بنظر ... چنانچه

خوشه را ازدانه خالی کند ژیره بوزن و معنی زیره که بعربی کمون گویند ژنگله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف سم شکافته آهو
وگاو و امثال آن ژند بفتح زا و نون نیش جانور گزنده باشد مع الیا ژی بفتح زا بمعنی آبگیر و جوی باشد مثالش شمس فخری فرماید
اشک از چشم شمنش دایم میتراید چنان آب از ژی واستاد رودکی نیز فرماید ای انکه من ز عشق تو اندر جگر خویش آتشکده دارم صد و
بر هر مژه صد ژی باب السین مع الالف سا بمعنی خراج باشد مثالش شمس فخری گوید ملاذ و داور اسلام شیخ ابو اسحق
کزو شده بند فرستد سوی جنابش سا واستاد عسجدی نیز فرماید تا چند ز رزم لاجرم شاها گیتی همه زیر باج و سا کردی با بمعنی مرخم
سا و باشد و بمعنی شند نیز آمده چنانچه اسفرنگی گوید هست شتر گربها در سخن من ولی گربه او شیر گهر اشتر او پیلست و با بمعنی مخفف آسا
خواهد بود و بمعنی ساینده و ماس شونده و امر بسا سیدن نیز آمده و بمعنی اول نزاری قهستانی گوید قامت قدر بلندش ار سپهر چون
جبید از روی رفعت عرش سای و بمعنی ساینده و صلایه کننده و امر باینمعنی نیز باشد مثال هر دو معنی سراج الدین راجی گوید
چون نه زند طره مشک سا نسیم خلق کو بیا مشک سا و بمعنی ساید و صلایه کردن نیز آمده چنانکه خاقانی گوید آن جام صدف
ده که بخندد چو رخ صبح چو صبح منور آن صدف غالیه سای و در فرهنگ بمعنی نوعی از قماش نیز آورده و باین بیت نزاری
متمسک شده شریفهای فاخر کرده روان زهر سو نخ و لیسنج و کمی کو کوز و سای ساده و باینمعانی مرخم سای باشد سارا
خالص باشد مطلق مثالش یوسف و زلیخا چه حاصل انکه دانی کیمیارا مس خود را نکرده زر سارا و امیر معزی نیز فرماید
کشته خجل از رنگ رخ او گل سوری برده حسد از زلف کجش عنبر سارا سرگردا بفتح کاف فارسی مرضیست که سرگیجش نیز
گویند و بعربی دوار گویند سبزپا بفتح سین و سکون با و زای تازی ضد سپید پا یعنی نامبارک قدم مثالش خسرو گوید
نه در دست طبیب اثر خالیست که گاهی سرخ رو که سبز پالیست ستا بکسر سین بمعنی ستایش باشد چنانکه ناصر خسرو گوید
بر حمد و ستا چیاش جفته بر سخته ستان سخن ابا هی و بمعنی ستایش کننده نیز باشد مثالش شمس فخری گوید بود مؤید طبع
همیشه روح قدس از انکه باشد طبع همیشه شاه ستا و نیز امر بستایش باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ز نام استانی سکالش استا
که یک سنگ باز صد زن پارسا و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی بازی سیوم نرد هم آمده که ستاره نیز گویند و نیز بمعنی سه تار آمده
یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثالش معنی دوم حکیم خاقانی بر چپل کنایه فرماید ش زین خامه دو شاخی اندر سه تا امامل من
فا در جهانم و ایشان زیاد منکر و معنی سعد و نیز ازین بیت میتوان فهمید مثال معنی سیوم حکیم خاقانی گوید راست نهادند پرده تا س
به بخنم پرده کز بلیم از سه تا اصفاهان و شیخ نظامی نیز فرماید ستا زن بر آورد بانگ سرود سرودی نوائین تر از صد درود
و در فرهنگ بمعنی سه پیاله شراب باشد که حکیمان بنهار نوشند و بتازی ثلثه غساله گویند مثالش نزاری قهستانی گوید مهمانه
دعای گر دخواهم حکیمانه ستائی خود خواهم سروا بوزن پروا حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده شمس فخری
گوید بمعنی اول علو پایه قدرش ازان بلند ترست که فکر هیچ معنی اندران کند سروا و بمعنی افسانه و دروغ او رفرفری گوید
چند دهی وعده دروغ همی چند چند فروشی تو خیره بر من سروا سلا بوزن حلا نام نواگریست کذا فی الادات سرکا
بمعنی سرکه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید تو شهد نباتی و در کام نیازی او کامه و سرکا و شتر غاز نیاید سکبا بکسر سین
و سکون کاف تازی آشیست که از گندم مغور و گوشت و سرکه پزند مثالش حکیم خاقانی گوید گر برای شوربای بر دو دونان

اولت

اولت سکبا و هند از چهره انکه شوربا د سکوا نیز گویند سداهرا بفتح سین با دال و رای مهملتین و سکون ها در تحفه نام مرغیست
که گوی رئیسیانست سمیرا بفتح سین و کسر میم و سکون یای حطی شاخی که حجام در حین حجامت بکند و بضم سین و فتح میم نام مهین
بانوی عمه شیرین باشد مثالش شیخ نظامی سمیرا نام دارد آن جهانگیر سمیرا را مهین بانوست یعنی و سمیرا در عربی بمعنی زن سبزه فام گندمیست
سوفرا بضم سین و فتح فا نام وزیر کی قباد بن فیروز پدر نوشیروان مثالش حکیم فردوسی فرماید قباد اندر ایران شده پادشاه
همی راند کار جهان سوفرا و در بعضی نسخ سوخرا بنظر رسیده که بجای فا خا باشد سکاروا بکسر سین و سکون رای مهمله با کاف
فارسی قرصی که بر روی آتش افکنند و کاج نیز گویند و سکار بضم را نیز آمده سربها بمعنی دیت باشد حکیم خاقانی تن شمع را
روشنی سربها بجگش که از آتش زر سربهائی نیابی سرغوغا دو معنی دارد اول کسی که باعث فتنه شود و سرفتنه نیز گویند مولوی
معنوی فرماید زر شکست و دست چون دوست ریزد بدین جد شکست و سر غوغا چرای دوم طلیعه لشکر شهاب الدین مؤید گوید
ره عدل و سیاست را حشش هر رقه گشته سپاه فتح و نصرت را ستایش گشته سر غوغا سپیدپا یعنی مبارک قدم و در شرفنامه
نام طعامی نیز باشد که ماستبا نیز گویند اما بخاطر میرسد که باینمعنی بای دوم تازی باید و اصح آنست که سپیدبا آشیست که قاتق
ندا شتر باشد سکوبا نام مردی که دبیری سخته بود و دبیرش معروفست مثالش حکیم خاقانی گوید چه فرمائی که از ظلم یهودی کمربندم
نادر دبیر سکوبا سینا نام پدر شیخ الرئیس باشد و بعربی کوه طور را سینا گویند و در مؤید گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعملست
و در ادات لقب ابوعلی باشد اما در شرفنامه نام پدر ابوعلیست سنا بفتح سین با نون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که از ان
مسواک کنند و نیز نام برگیست مشهور که از مکه معظمه آرند سیا سیاه باشد مثالش خلاق المعانی گوید ز صبح تیغ تو گردد
بیکنفس سوا اگرچه سازد خصمت شب سیا پرده ستا بفتح و ضم سین همان استا که در باب الف گذشت که کتاب زردشتست
و تفسیر آن زندست مثالش فردوسی فرماید بزند و ستا اندرون زردشت که بهبود هرگونه نرم و درشت سزا یعنی جزادهش
نیکی و بدی و دیگر بمعنی لایق آمده مثال معنی اول انوری گوید سزای هر سر خاری که خورد دام بریدم کسی که پهلوی جرم بم خورد چه خواهد دید
مثال معنی سیوم حکیم خاقانی زری که گوی گریبان جبرئیل سزد رکاب پای شیاطین مکن که نیست سزا سوزا یعنی سوزنده مع الیا
سیلب حیات باشد و در تحفه سواران آب حباب باشد مثالش امیر خسرو گوید خاک بر آن دایره کز هیچ باب گرد نخیزد ز سواران
آب و آنرا سوارک آب نیز گویند چنانچه هم او گوید به که در آب افکنند بتاب نکشد آب جز سوارک آب سوب بوزن چوب
بزبان خیوق آب را گویند مثالش حکیم انوری گوید ~~مثالش حکیم انوری گوید~~ محنت سوب و بکند او کاز پنجم بکند طبع موزون نهمی آید
ناموزون کنند سرکب نام مطربیست که در زمان خود مشهور بوده است و فرخی گوید دایم از مطربان خویش بزم غزل شاعران
خویش طلب شاعرانت چو رودکی و شهید مطربانت چو سرکش و سرکب سرکش نام مطربیست و مرقوم خواهد شد سیاب معروف
و دیگر در مؤید بمعنی خیره آمده مثال معنی اول شیخ عطار فرماید در صفت انبوهی سپاه اگر سیاب باریدی چو باران ستادی بر سنان نیزه
داران سیب بمعنی سرگشتگیست در شغل و کار و تیب نیز ولیست مثالش شمس فخری گوید آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود
با عقل و فطنت تو را سیب دان و تیب سکلاب بکاف فارسی بوزن غرقاب سنگ آبی را گویند که بعربی قضاعه خوانند مثالش
امیر مختاری فرماید گویند چو سکلاب با موی بخشد بیتی بگل و خشت بر آرند به بکیند کذا فی الفرهنگ سرخاب در نسخه میرزا

پرنده ایست آبی و کوه معروف در تبریز و گلگونه که زنان بر روی مالند مثال معنی اول امیر خسرو گوید سرخی از شب کرند بر آن
تا پی گونی از زاغ زاد سرخابی و بهمین معنی حکیم سنائی فرماید آن نباشد ولی که چون سرخاب رود از بهر آب روی آب
مثال معنی دوم و سیوم جام جم شیخ اوحدی گوید داده سرخاب را جمال تو رنگ چون ز سرخاب روی شاهد شنگ مثال
معنی دوم سید جلال عضد فرماید و این مثال صحت تا بریزاند بت غم را ز دل سرخوان نوش بر سر سرخاب و شابنگری
و در مؤید الفضلا نام پرنده ایست تیز رو که تمام شب از جفت جدا باشد و یکی مر دیگری را نه بیند اما آواز یکدیگر شنوند
بقصد ملاقات رود اما ملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام شب و میگویند که چون از جفت جدا شوند جفت دیگر نکنند و اگر
یکی جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش مرود و او را فرجال و ما تورکت نیز گویند و نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور بود
نیز باشد مثال معنی اول که از مؤید نوشته شد در صفت مرغ سرخاب امیر خسرو گوید جفت سرخاب بحکم خدا روز بیک
جای و شب از هم جدا و در تحفة السعادت نام پهلوانی بود که او را سرخه گفتندی و در فرهنگ نام پهلوانی باشد پیروز بن یزد
کرد مثالش فردوسی گوید یکی پارسی بود دلبر نامدار که سرخاب خواندی پور شهریار و شراب را نیز گویند مثال اینمعنی و معنی
سابق خواجه سلمان فرماید ز آب سرخ می افتاده است زال ز غرق چه جای زال که رستم بیفتد از سرخاب و نیز نام رود ولایتی در
نواحی کابل و بسبب جریان بر آن زمین که خاک سرخ است سرخی کسب کرده سرخاب گویند کذا فی الفرهنگ و بعضی گویند که آب سرخی کسب
نمیکند بلکه بسبب آب زمین سرخ مینماید سرکوب بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند و در مؤید الفضلا بمعنی حریف
قوی بجنگ و خصومت آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی فایق در هر فن مذکور است سمنجاب با دوم فارسی نام ولایتی که کاموس
کشانی ضابط آن بود و بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت مثالش حکیم اسدی گوید لب دی سپه راند تا شهر تفت
بش[illegible] بشهر سمنجاب رفت سقلاب بفتح و سقلاب نام ولایت ترکان مثالش شیخ سعدی اگر فارسی باشد زمینش ز دو بوم
بصنعاش مغرست و سقلاب روم سنب بضم سین و سکون نون یعنی سم ستور و سوراخ کننده سراج الدین راجی گوید
در تعریف پیلان هر جا که نهاده اند سنبی کونی که ثابت شده اند خبثی و شاعر گوید بمعنی اخیر خنجر او سر فکن کمر زرش بود کردن
شکن تیر او فولاد سنب و رمح او سندان گذار و بمعنی خانه زیر زمین نیز آمده که سم نیز گویند و بمعنی پای نیز آمده چنانچه
مولوی معنوی با بریش و عارض و طاق و طرنب هر کجا که خود همی بنهیم سنب و بمعنی امر بسوراخ کردن نیز گویند مع التا
سفت در نسخه حسین وفائی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته که الحال بکسر سین مستعملست فردوسی گوید نکه کرد رستم بدان سرفراز
بدان چنگ سفت و رکاب دراز سفت بکسر سین کتف باشد که بعربی کتف خوانند مثالش جمال عبد الرزاق گوید
نه صبح بندد بر سر عمامه‌های قصب نه شام کرد بر سفت حله اکنون و در اکثر نسخ بکسر سین باینمعنی آمده اما در فرهنگ بضم
سین باینمعنی آورده و بمعنی سوراخ کوچک و سوراخ سوزن نیز آمده سخت معروف و دیگر بمعنی وزن کرد و کشید نیز
آمده شیخ نظامی گوید سریر و سراپرده و تاج و تخت نه چندان گران بر تواند سخت و حکیم سنائی بضم سین آورده و گفته
و یکدانش اگر بخواهی بخت هیزم جهل اگر بخواهی سخت و در فرهنگ باینمعنی همان بفتح سین آورده و بمعنی بخیل و رذل
نیز آورده و باین بیت اوحدی تمسک نموده باده ناسخته بسخت که باده سست کند سخت را کلید و بمعنی محکم و استوار

نیز آمده

نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید کو هر این چون درین خزانه نهادی روزن و بر دوش هر دو سخت اکنون و بجا طمیر سد
که در بیت اوحدی که گذشت نیز باینمعنی باشد چه بمعنی رذل و بخیل در هیچ نسخه بنظر نرسیده و بمعنی بسیار نیز آورده چنانچه
شاعر گوید سخنم عجب آید که چگونه بر دوش خواب آنرا که بکاخ اندر یکقطره شراب است و مولانا جامی نیز گوید خامه چو نضم سخت
سخن سست آمی نارست غلط نادرست و اصح آنست که بمعنی صعب باشد و از آن شدت کیفیت مراد باشد نه شدت
کمیت سرجفت بفتح سین و جیم تازی بمعنی چوگان باشد که بدان گوی بازند مثالش صاحب هرو مشتری چنان بر گوی زد آن بلند
سرجفت که گوی گویش از گردون برون رفت سراکوفت سرزنش و طعنه مثالش سراج الدین راجی گوید بعیب نهان دشمن
خویش را سراکوفت کردن ز کم فرصتیست و سرکوفت نیز گویند بحذف الف سبهوت بتای تازی بوزن مبهوت یعنی نمود
بی بود و ساختگی مثالش حکیم سنائی فرماید تا تو از خوان شرع بی قولی تو و سالوس و کبر و سبهوتی و سبهات نیز باینمعنیست
کذا فی الفرهنگ اما مشهور بضم سین است و او بفتح آورده سموت بفتح سین و ضم میم بمعنی فتراک باشد کذا فی المؤید سولیت
بوزن نزلیت و سولیس بوزن خلیس در نسخه میرزا هرد و بمعنی غفلت باشد سیه وشت بخیل و شوم باشد سرشت ما یطبع و آفرینش
و خلقت مثالش سعدی گوید بنی آدم سرشته از خاک دارد اگر خاکی نباشد آدمی نیست و بمعنی ماضی سرشتن و خمیر کردن نیز آمده
مثال اینمعنی هم او گوید یکی سر بسر خاک گل میسرشت که حاصل کند زان گل خاک خشت سربست یعنی پوشیده و سخت پنهان
و مشکلی که حل نتوان کرد و بمعنی سر را بست نیز باشد سپست بفتح سین و بای فارسی شبقدر را گویند یعنی بوی ناک و در مؤید
الفضلا بوزن هزبر آمده و در نسخه میرزا بکسر سین و بای بوتخه باشد که چهارپا خورد و بفتح سین پلید و بد بو باشد و در فرهنگ بفتح
سین و بای بوتخه باشد و بضم سین و بای بوی ناخوش شده چون بوی ماهی و قیر و امثال آن مخترعی در هجو غلام خود گوید نترند روی
چو کون ضعیف حال او چو کس کسلبست بوی او چو قیر و سیاه چرده چو قار سکست بضم سین و کاف و سین دوم نیز دهلا یعنی که گسست
و کنده شد و پاره گشت مثالش مولوی معنوی گندم از بشکست و از هم در سکست بر دکان آمد که نک نان درست و هم او گوید
چونکه از مردی میوه شکست کشت اندر عهد و نذر خویش سست سپید دست بمعنی سخی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید دهر سپید
دست سیه کاسه ایست لیک منکر که گوش نیز بانی این ترش میزبان سیست بوزن زلیت یعنی هر جست ساخت بمعنی اسباب زاینده
زین باشد مثالش خاقانی گوید باد دان که سیاره چرخ ساخت بر پشت اشقر اندازد و دیگر فعل ماضی از ساختن باشد رودکی
گوید بهشت آیین سرائی را به پرداخت ز هر گونه در آن تمثالها ساخت سقرلات بفتح سین و کسر قاف جامه ایست ابریشمین که از بز
بافند و آنرا سقرلاط و سقلاط نیز گویند سطقسات بضم سین و طا عناصر اربعه را گویند بزبان رومیان و اسطقسات نیز گویند
مثالش حکیم سنائی گوید اقبال تو و علم ترا از ره معنی آباد سطقسات غلام نده پرستار سومنات بتکده که بگجرات بود سلطان
محمود آنرا خراب کرد مثالش انوری گوید دست انصاف تو بر بدعت سرای کار درست محمود است بر بتخانهای سومنات
سبلت بکسر سین و بای تازی و سکون لام سریشم باشد که از چرم خام پزند و کمانگران و غیر ایشان از محترفه بکار برند سوغات
بفتح سین بمعنی راه آورد باشد که بعربی چراغه گویند مثالش سراج الدین راجی گوید هر که بر بحر ضمیرش بگذرد کو هر معنی بسوغات آورد
و نزار نیز هر کسی را طمع است و لیکن یار آنچه به از دوست که آرند غربت سوغات سخلات بخا و لام بوزن بغداد یاسمین باشد

در فرهنگ فخر قواس سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکایست میان بلخ و غزنه کنده بودند و مثل مذمت
آن بت مثالش حکیم خاقانی فرماید • در کف از جام خنک بت بنگر • بر رخ از باده سرخ بت بنگار • و سرخ بد نیز گویند که بجای تا دال باشد
و در فرهنگ مسطور است که سرخ بت و خنک بت از غرایب روزگار بود از کوه انگیخته اند و اندرون آنها مجوفست و بغایت عظیم بند
چنانچه طول قامت هر یک پنجاه گز بود و از کف پای ایشان سر با نها کرده اند که در جمیع اعضای ایشان میتوان گردید حتی در صوف انگشتان
سپوخت بهای فارسی بوزن فروخت یعنی فرو بردن و در اندرون کردن مثالش عبدالمجید فرماید • نوش گیتی را مخواه از بهر آن از بی
هر نوش نیشی در سپوخت سنگ پشت یعنی کشف و اورا کاسه پشت نیز گویند مثالش سراج الدین راجی گوید • سنگ بر پشت
سنگ پشت و سبک • رود از بی تعلق بر آب • مع الجیم التازی سارنج و سالنج اول برای مهمله و دوم بلام هر دو بوزن
تاریخ نام مرغکی خرد باشد و سیاه و با آذربایجان سودان گویند مثالش صفار گوید • تو کودک خرد و من چنان سارنجم • جانم ببری همی
ندانی رنجم سپنج آرامگاه عاریت باشد چنانچه استاد رودکی گوید • بسرای سپنج مهمان را • دل نهادن همیشگی نه رواست • و مهمانرا
نیز گویند مثالش حکیم فردوسی گوید • که اشتر بدین خانه باشم سپنج • نباشد کسی را زمن هیچ رنج • و در تحفه بمعنی نشستن و پالیزبان
و منزلگاه عاریتی باشد مثال معنی اول در فرهنگ منظومه آورده • خانه داشتن سپنج بود • کز پی گشت و رنج بود • مثال معنی اخیر
زرتشت بهرام • سپنجست این جهان مینوش جاوید • بر این دل بدان میدار امید سج بوزن حج خاره باشد و بضم سرنیست
کذا فی المؤید مثال اول قاضی نظام • چون برفتم سوی کعبه بهر حج • سج لنک سود سودم نزد سج سابزج بکسر بای تازی و فتح زای
تازی مردم گیاه باشد که آنرا استرنک و سابزنک نیز گویند و هر جا در مقام خود خواهد آمد سنج بفتح معنی کشنده و وزن کشنده
وامره بمعنی نیز باشد مثال هر دو معنی سراج الدین راجی گوید • شوم از گنج معنی چون گهر سنج • تو میزان خرد گیر و گهر سنج سرغنج
بفتح سین و کسر غین کاسه چوبین باشد مثالش درویش سقا گوید • بگیر جام می از دست ساقی ای سقا • مخور بسان عرب دوغ اشتر از سرغنج
سنبج بکسر سین و سکون نون سرنج را گویند و بمعنی جلاجل دایره و دف نیز آمده چنانچه اسفرنگی گوید • سنبج و دف میرث پدر باز زر گرد
تا که بخط و خامه و دفتر هوس افتاد • و در فرهنگ بمعنی آن طبقچه باشد که از روی سازند و بر پشت آن قبه گذارند و بر یکدیگر زنند نیز آمده
و بیت مذکور مثال اینمعنی نیز میشود اگر سنبج و دف با واو عطف بخوانیم سرنج بکسر سین سفیداب سوخته باشد و بمعنی سنبج مرقوم
بمعنی اخیر نیز آمده مثال اینمعنی لیسی قلطه گوید • قلم را علم داشت غلیه برنج • که میزان زلیسی بهم چون سرنج • کذا فی الفرهنگ و بخاطر راقم
میرسد که محتمل این مصراع چنین باشد که میزان زلیسی بهم همچو سنبج چه سرنج باینمعنی دگر جائی بنظر نرسیده سنبج بضم سین و سکون
نون سرین مردم و غیره باشد کذا فی الادات سمج بفتح سین و سکون میم نقب باشد و در رساله حسین وفائی بضم سین آمده
مثالش مسعود سعد گوید • مرده بنشسته بر در و بام سمج • بایکدگر دمادم گویند هر زمان • همین بر جهید زود که حیف کز لیست این کر
آفتاب بکند از سایه نمی دان سبج بفتح سین و سکون بای حطی مویز باشد سنج بفتح سین و تای قرشت و سکون نون و جیم
تحفه بمعنی سپنج ذخیره باشد و در فرهنگ بمعنی چوبی که در زیر آن خانکها نصب کنند و بر کردن گاو بندند و بر بالای غله دروید کرد اشند
ناگاه از دانه جدا شود نیز آورده مثالش خاقانی آورده • در اعتبار بیشه برزیگری همی • باید ستنج و بیجه بیست تو زنبلست ساج
بمعنی مرغیست کبجه خوار کذا فی الفرهنگ مثالش عبید لوتکی گوید • طاوس طلایه نمی زند روی • کش کبک نمود که مرا از ساج • و در نسخه میرزا که باشد

درنسخه

در نسخه میرزا مثال اینمعنی را فردوسی گوید • ز سر تا بپایش نگار از عاج • برخ چون بهشت و ببالا چو ساج • و بعربی چوبی بجهت کشتی آرند
و بمعنی طیلسان نیز آمده ساچ سارک باشد و آن پرنده ایست خرد تر از فاخته و سیاه مست و آواز خوش دارد و او را سارک
و ساری و سارچه نیز گویند سنیخ بفتح سین و نون و سکون خای معجمه بمعنی تنگی نفس باشد و در نسخه میرزا و بکسر سین نیز بنظر رسیده مثالش
منصور منطقی گوید • از غم و غصه دل دشمنت باد • گاه در تاب و گاهی در سنیخ سکنج بفتح سین و ضم کاف و سکون نون کنده زمین را
گویند مثالش شیخ سعدی فرماید • تشنه را دل نخواهد آب حیات • کوزه بخشیده بر دهان سکنج • و در فرهنگ بضم سین آورده و بفتحتین
بمعنی سرفه و تراشش و گرفتگی آمده و باینمعنی بکسر سین و ضم کاف نیز بنظر رسیده سکیج بفتح سین و کسر کاف در فرهنگ بمعنی مویز آورده
و باین بیت شهاب الدین فالی متمسک شده • در جوانی بر کشتم از جفای ناکسان • همچو انگوری که اندر غوره گی گردد سکیج سنگ خوارج
مرغیست که او را اسفرود نیز گویند و بعربی قطا گویند سفج بفتح سین و سکون فا خربزه نارسیده باشد یعنی کالک مثالش شمس فخری
ستم را سرزنش میکرد عدلش • که خوردست از فلان پالیز یک سفج سکار آهنج بضم سین آن آهن سرکج را گویند که گوشت بدان از آن از
دیگ و از تنور بیرون آرند مع الجیم الفارسی سراغج بضم غین و سراغوج دامی باشد که زنان بدان زیب کنند و در فرهنگ ماننده
کیسه را از چیزی باشد که بر سر آن کلاهی وضع کنند و زنان بر سر نهند و گیسو را در آن اندازند مثال اول شاعر گوید در تعریف اسب • گفتی
یکی عروس جوید آمد از جنبش • از عنبرش سراغج و از مشکش پیرهن • مثال دوم شیخ نظامی گوید • سراغوجی بر آموده بگوهر • بر سر چینی افکنده بر سر
سکج بفتح سین و سکون کاف سکی باشد و آن نوعی از شراب باشد که بعربی اشنه خوانند بواسطه آنکه اکثر در ... شود که بی آن از ماند
سیج بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب باشد مثالش خسرو گوید • مید او چو نظم نامه را سیج • باقی نگذاشت بها هیچ • و در فرهنگ بمعنی
جاه و محنت نیز آورده و باین بیت زرتشت بهرام تمسک نموده • جهان سیج چند بر انمائی • که او را پایه باشد بیوفائی مع الخاء ستیخ بفتح
سین و کسر تا و ستیخ چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون حکیم فرخی گوید • خم آور در نوک سنان ستیخ • سرا پرده برکند مقتد و میخ
و سوزنی نیز گوید • داشتم در میان شعرا • سرخ روئی و ستیخ کردن خویش سیالخ بفتح سین و کسر لام بعد از سین یای حطی خاری خشکی باشد
که از آهن سازند و در پای قلعه ها ریزند مثالش حکیم فردوسی گوید • چو با جیش میدان در آویختند • سیالخ بمیدان درون ریختند سرساخ برای
مهمله و شین معجمه بوزن بغداد چوبی که بام خانه را بآن پوشند و سرش را بیرون کشند مثالش شمس فخری گوید • برای سقف بقایش فلک فرست بدام
فکنده گرد بر آن راست از ابد سرساخ • منصور شیرازی نیز گوید • ببام چرخ وقار تو پای اگر بنهد • همی شکسته شود سقف چرخ را سرساخ
ستاخ بکسر سین شاخ تازه که از شاخ دیگر بجهد مثالش اسفرنگی گوید • ستاخ درختانش نقش معین • هوای گلستانش جای مصور سوینخ
بعد از واو نون بوزن دوزخ نام شهریست در شرق ما مدینه بجای نون یا نیز بنظر رسیده مثالش سوزنی • دل رمیده غزل را بمقطع آوردم
بمدح صاحب صدر ریاست سوینخ سوبخ بفتح سین شوخ و چرکی که بر تن نشیند کذا فی التحفه سوخ بوزن شوخ پیاز باشد کذا فی التحفه
سخ بفتح سین بمعنی خوب و خوش باشد کذا فی المؤید مثالش امیر خسرو گوید • یاری خلق و لیقت بزرگ • سخ انکس حق این مسرخ نشید
و حکیم فرخی نیز گوید • هر کسی که خدمت محمود را شایسته گشت • عاقبت محمود خواهد کردن او را کرد کار • هر کرا توفیق یار است اندر آن خدمت رسد
سخ مر انکس را که آنکس را بود توفیق یار سپانخ نوعی از سبزی که در آشها کنند و اسپناج و اسپناخ نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید • ش
بقلیهای سپانخ کرده اوصاف • خورند کانرا که در دولت که بران مع الدال استاوند بعد از سین تای قرشت بوزن رهاوند در نسخه

پیرزا صفه بلند باشد مثالش شاعر گوید • ستاوند ایوان کیخسروی • نگارید چون خانه مانوی • و در نسخه وفائی صفه باشد که سقف آنرا بیک ستون
برافراشته باشند و در تحفه صفه بالا بود و بمعنی رواق و در فرهنگ بضم سین آورده بمعنی بالاخانه که پیش آن گشاده باشد چون ایوان سرزد بوزن
سبزه بمعنی جاوزده و قوم شد یعنی سپید خار سند بکسر نام ولایت مشهور مثالش حکیم فردوسی گوید • همه کابل و زابل و مای و هند • روان همچنین تا بدریای
سند • و دیگر بمعنی حرامزاده باشد مثالش استاد منجیک گوید • ای سند چه استر چه نشینی تو بر استر چون خویشتنش را بکندم و مسخر • و در ادات الفضلا
نام آبیست بسرحد خراسان و گویند نام آبهای متعدد است بعضی بر مانند و بعضی بر پایین مند و بجاء دیگر سیلابکند رخنها باشد که سیل در دشت
و کوه کرده باشد مثالش هوائی گوید • چگونه راه ی دراز چون امید • همه سراسر سیلابکند و خاره و خار سازمند در شرفنامه بمعنی ساخته و آراسته
و با نظام باشد مثالش شیخ نظامی گوید • برین سازمندی جهانگیر شاه • برافراخت رایت زماهی بماه • و هم او فرماید • سازمند از تو گشت کار همه
ای همه آفریده کار همه • سپرد بکسر سین و ضم بای فارسی در شرفنامه بمعنی گوشه نشین و قناعت و تحمل و فروتنی و راه سلوک باشد کذا فی ادات
الفضلا و بمعنی تسلیم کرد نیز آمده شیخ سعدی فرماید • پدر بعد از آن روزگاری شمرد • بجان آفرین جان شیرین سپرد • و بمعنی تسلیم نیز باشد
مثال الیمعنی و بمعنی سابق نیز شاعر گوید • چون پدر روزی باستادم سپرد • گفت کن در پیش استادت سپرد • و بمعنی پامال کرد نیز باشد مثالش
حکیم فردوسی • خروشید و برجست لرزان زجا • بدرید و بسپرد و بمحضر بپا • و بمعنی رفت نیز آمده مثالش شاعر گوید • بدینی به نیکنامی سپرد • وزآن
توشه راه عقبی برد • سرخ مرد رستنی باشد که برگ آن شبیه برگ بوستان افروز باشد و ساقش سرخ و خوش رنگ بود امیر خسرو فرماید • چه
شکست اینجا که آن سرخوار شد لیست • مگر سرخ مرد از خاک پیوست • سپید مرد نیز نام نباتیست مانند بوستان افروز و ساقش سپید باشد
سیاوش کرد بکاف سیاوش آباد شهری آبادان کرده سیاوش فردوسی گوید • همی رفت سوی سیاوش کرد • بماه سپندارمذ روز ارد •
سوسبند سین و واو نیز مهمله و بای فارسی بوزن گوسپند بمعنی علف شتر باشد کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی گیاهیست که چون آنرا
بشکنند از آن شیر سفید حاصل شود مانند شیر سمند اسب زرد باشد مثالش سراج الدین راجی گوید • خنک و سمند و زرده و نیله
کمیت شد • چون موج بس که غوطه بدریای خون زدند • و فخر الدین گرگانی نیز گوید • نه ر قسم اسب الوان صد طویله • سمند و ابلق و گور نگ و نیله •
و بمعنی مطلق اسب نیز آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید • سمند باد پا از تک فرو ماند • شتربان همچنان آهسته میراند • و رضی نیشابوری نیز گوید •
از آن سمند تو فربه سرین بود که خراش • ز شوق داغ تو آیند جمله سوی کفل • سغد بضم سین و سکون غین معجمه نام ولایت خوم از
ماوراء النهر قریب شهر سمرقند مثالش حکیم فردوسی گوید • چنین گفت داننده دهقان سغد • که بر ناید از خایه باز جغد • و آن از جنات اربعه
دنیاست و شرف شفروه نیز گوید • خطه مازندران بفر خداوند • شد زخوشی چون فضای سغد سمرقند • سال خورد بضم خا یعنی پیر و معمر
مثالش شیخ سعدی گوید • برآورد سر سالخورد از نهفت • جوابش نگر تا چه پیرانه گفت • و بر غیر ذوی الحیوة نیز اطلاق کنند سپند
معروف یعنی آنچه بر آتش ریزند برای دفع چشم زخم مثالش سعدی گوید • یا چهره بپوش یا بسوزان • بر روی چو آتشت سپندی •
و نام کوهی نیز باشد که نریمان در پای قلعه او کشته شد و رستم آن قلعه را فتح کرد چنانچه فردوسی گوید • بخون نریمان میان را ببند • بروتا زیان
تا بکوه سپند • سکالند بکاف فارسی بوزن بنالند یعنی اندیشه کنند و تصور نمایند و بمعنی گویند نیز باشد مثال اول سراج الدین راجی گوید •
چو در دل همه دست رو سکالند • بیاد جود او بر خود ببالند • و بمعنی دوم امیر خسرو فرماید • کی بسر کسی باز دست سکالند کی افسانه هجران
سکالند • و بمعنی خصومت و دشمنی کنند نیز آمده سمرکند نام شهریست معروف از ماوراء النهر و وجه تسمیه آن در تواریخ چنین بنظر رسیده

کشمر بن

کوشمر بن افریقیس بن ابرهه با نصد هزار مرد داشت عزم چین کرد چون بسمرقند رسید اهل آن بروی عاصی شدند شمر محاصره کرد و شنید که ملک
سمرقند دختری حیله دارد و از بسکه احمقست مدار تدبیر ملک او بر آن دختر است پس شمر رسولی با آن دختر فرستاد با هدیه بسیار که نزول
من درینموضع بجهت تست و اکنون چهار هزار صندوق از نقد و جنس و از نفایس و اسم و چون عازم چینم آن صندوقها نزد تو میفرستم
بعد از مراجعت آنچه صلاح تست چنان خواهم کرد و الا فدای تو دختر اجابت کرد و شمر در هر صندوقی مردی سلیح ساخته و از هر دو انه هزار
صندوق را بدرون فرستاد و علامت خروج آن دلیران از صندوق صدای جرس را قرار داد و همین که صدای جرس برآمد آن دلیران بر
آمدند و شهر را گرفتند و نهب و قتل آغاز کردند و شهر را خراب و با آب کردند پس شهر را شمر کند نام کردند و بمرور شمرکند شد و معرب سمرقند
کردند و تبع بن ابی مالک چون آن محل را قابل دید عمارت کرد نیکوتر از آنچه بود و چون زمان دولت اسکندر شد آنرا قابل یافت در عمارت آن
مبالغه کرد و سوری عالی بر آن محیط کرد و استداره دوازده فرسخ و بر آن دوازده در ساخت مسافت در تا دری یک فرسخ و هیچ خانه
خالی از بستانی نباشد و در اکثر دروبه دور او آب جاریست سرند بکسر سین و رای مهمله و سکون نون در شرح سامی مسطور است
که هو انتقال الرجل جملة بعد جمل آخر و جوهرها یعنی سرند آنست که گشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بیندازد و آنرا بتازی شغربه
خوانند بکسر شین و زای معجمتین و بای موحده و سکون غین معجمه و فتح بای حطی شده و هم در شرح سامی بمعنی ریسمانی نیز آمده که کبر آنرا حلقه
کنند و در زیر خاک پنهان کنند و کبر دیگر شخصی بکبر دو در سکین بکشند با آدمی یا جانوری پای در آن نهد سوی خود کشد و او را بگیرد
و در مؤید بمعنی رسنی آمده که در پایها اندازند آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا غوک جامه نیز گویند هم آمده و سرید بوزن بریم
مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه باشد یعنی آنچه بر درخت بپیچد و آنرا لبخشکاند و در سامی بکسر سین و فتح را بمعنی آمده و گفته هو
نبات یتعلق بالجشر اخضر قلیب مع الذال ساذ ساده باشد مثالش شمس فخری گوید • مثل • برای کسوت خدام درگه شه
زچرخ کار منقش طراز زر که ساذ • و در فرهنگ بمعنی خوک نرین آمده سکیزد بوزن ستیزد یعنی جست و خیز کند ستیهند یعنی
ستیزه کنند و بمعنی آواز کنند نیز آمده مثال هر دو لغت را دقیقی گوید • بدشت نبرد آن هژبر دلیر • سکیزد چو گور و ستیزد چو شیر • ستهند
بحذف یا نیز آمده چنانکه مسعود سعد گوید • ستهند چون نماید بر خرد • با حریفان بجای ستیزد • سکالد بفتح سین و لام یعنی اندیشه کند
و بمعنی گوید نیز بنظر رسیده و ازین بیت که قائلش معلوم نیست هر دو معنی مفهوم میشود • اگر نیک خواهد ترا نیک خواهی • و گر بد سکالد
ترا بد سکالی • سترد در فرهنگ بکسر سین و ضم تا یعنی پاک کند و تراشد مثالش استاد فرخی گوید • بجاه کوشش شب تا ندو
فرو سترد ز دست شیران زور و زروی مردان رنگ • سد عدد معروف که بعربی مائه گویند و درین زمان سپورزد بیای فارسی
و زای تازی بوزن فروزد یعنی فرو برد و در اندرون کند مثال الیمعنی حکیم انوری گوید • کودکی را که خشک سپورزد • کونش تا روز
حشر میسوزد • و بمعنی تاخیر کند و کار را واپس اندازد نیز آمده و بمعنی برآورد نیز آمده چنانچه هم او گوید • چون دهد باد شهوتی جانش
بر سپورزد سر از گریبانش • پس ازین تقدیر این لغت از لغات اضداد است سپندارمذ همان اسفندارمذ که مرقوم شد یعنی ماه
آخر از سال فارسیان و نام روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول مسعود سعد گوید • سپندارمذ ماه آخر ز سال • که گشت آخر ماه هم
سکال • مثال معنی دوم هم او فرماید • مثل • سپندار روز خیز ای نگار • سپندار را جام می آر • و در فرهنگ نام ملکی نیز آمده که موکل باشد
بر زمین و اشجار و تدبیر مصالح ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ بدو متعلقست مثال الیمعنی فردوسی گوید • سپندارمذ پاسبانت

توبوز زخرداد روشن روان تو باد و بمعنی زمین نیز آورده واین بیت زردشت بهرام که در صفت قیامت وظهور گنجها گفته
مثالش آورده سپندارمذ برگ بیدها ن برون افکند گنجهای نهان مواینمعنی محل نظرست وهیچیک از مولفان برین نرفته اند ساد
بفتح سین وبعد از سین نون بمعنی بسیار باشد ساید بفتح یای حطی ریم آهن باشد وبمعنی ماس شود وصلایه کنند وسوهان زنند وباین معنی سابیدن
نیز گویند سبکاد بهای وکاف تازی بوزن بغداد سر کوه ومیان سر را نیز گویند وبکسر سین وسکون بای فارسی نیز بنظر رسیده سابود
بوزن نابود بمعنی همان سرند که گذشت از سامی فی الاسامی و دیگر ناله ماه باشد کذا فی الادات سجد بفتح سین وجیم تازی سرمای سخت
باشد سرشند معروف وبمعنی مرواز کاری هلال یافت نیز باشد مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید داده زپیکان خودش الجورد قطره
آبیش بگاکرده سرد ومعنی اول نیز ازین بیت میتوان فهمید مثال معنی سیوم شیخ سعدی گوید تازه بهار اوقت زرد شد دیگ منه
کاتش ما سرد شد سرواد بوزن پرواز شعر وسرود باشد مثالش شمس فخری گوید زهی بعدل تو مرهونت عمارت دینی خهی زمدح تو
مشحون رسایل سرواد سندباذ نام کتابی مثالش شیخ سعدی فرماید چه نغز آمد این نکته در سندباد که عشق آتش است ای جفا سند باد
بباد آتش نیز برتر شود پلنگ از زدن کینه ورتر شود ودر تحفة السعادت سندآباد نیز آمده ودر فرهنگ مسطورست که سندباد کتابیست
در نصایح که ناظم آن حکیم ازرقیست چنانچه گوید هر که بیند [illegible] را بندهای سندباد نیک داند کاندران دشوار باشد شاعری ودر معجم
البلدان مسطورست که سندباد نام یکی از ملوک فرس است که او را سندباد بن گشتاسف بن لهراسف میگفتند سارد برای مهمله بوزن بارد
یعنی کهنه کذا فی تحفة السعادت سرلاد دیوار باشد ودر فرهنگ امانتخاطر میرسد که چون لاد بمعنی چینه آمده سرلاد ضد بنلاد باشد یعنی
چینه بالایین مثالش میر فختاری فرماید همت عالی انطاقت بگذاری ای سند سرلاد چنان بند که برتابد بنلاد سناد بکسر سین مخفف استاد
باشد ودر فرهنگ مخفف ستاد نیز باشد مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید تا کند بندگی به پیش قدش سرو آزاد از ان ستاد بپای
مثال معنی دوم شاه داعی شیرازی ماسر نغیر حضرت تو در بنیاد ورنیم سلطان زنند نو بنیاد ور دستاد باج سود فایده باشد که در سودا
کنند که بعربی ربح گویند مثالش حافظ شیراز گوید درین بازار اگر سودیست با درویش خرسندست خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی
ومعنی مطلق فایده نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید اگر خدای نباشد ز بنده خشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود وبمعنی ساییده وصلایه
کرد وبمعنی ماس شد وکرو نیز آمده مثال این دو معنی ومعنی اول نیز سراج الدین راجی گوید آنان که سر از کبر بگردون بسودند در عین زیان
ودرکان سود ند تا آنکه شود سر بجبینشان در پای تو کوراستخوانشان سودند از مصراع اول وازدوم معنی اول واز چهارم معنی دوم
ظاهرست سپهبد سپهسالار باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ز بهر آب کرد آوریده چهارم بنزد سپهبد جهانگیر سام اما در معجم البلدان
مسطورست که سپهبد نامیست مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر وخان که مخصوص پادشاهان روم وترکست اما در فرهنگ بضم
بای دوم آورده وگفته که سپه لشکر وبد صاحب وخداوندست ومعنی آن خداوند سپاهست سرچکاد چکاد یعنی بالای پیشانی وسر چکاد
بالای آن مثالش عمید لومکی گوید دیغ بود سر چکاد چون طاش دیوار زو بود همیشه مرهس سغرود بفتح سین همان سغرود که سنگخوار
باشد سرود گویند یا وسماع باشد مثالش مولانا جامی گوید سر ترا ورکه درین پرده سرای میرسد بانگ سرود از همه جای سود
بفتح سین وواو ظرفی که از چوبهای باریک نرم بافند وسبد نیز گویند وبعربی سنده خوانند بفتح سین وبا وذال معجمه سپید معروف
ونام قلعه نیز باشد چنانچه حکیم فردوسی فرماید دژی بد که بد نام آن دژ سپید که ایرانیان را بدان بود امید ونام کوهی در روی نیز باشد

لیکن سطح تر از راسو بود واورا چون زنان خورند بغایت فربه شوند وآنرا اسوس نیز گویند وبعربی ضب گویند سبزه بهار معروف ونام نوایی از
نواهای موسیقی باشد مثالش استاد منوچهری گوید بر سبزه بهار نشینیم ومطرب بر سبزه بهار زند سبزه وبهار وسبز بهار نیز گویند
چنانچه مسعود سعد چو باده بود وی بهر دست من بهار وردی نوای باربد وگنج گاو وسبز بهار گنج گاو نیز نام نواییست وبیاید سور جشن و
عروسی وامثال آن باشد مثالش امیر خسرو گوید گفت بکشم ماتم خود سور کن وام خود از گردن مزدور کن وبمعنی رنگ سرخ نیز آمده ولهذا گل آل
وامثال آن که سرخ باشد سوری گویند ودر فرهنگ باسب خاکستر رنگ لب سیاه [illegible] که خط سیاه از کفل دم او کشیده دسول نیز گویند وبعضی
آنرا مبارک ندانند وگویند سوراز کلاه دور سیخچه بکسر سین وسکون یای حطی وخای معجمه وفتح بای فارسی بچه مرغ را چون ابتدای پر
برآوردن شود گویند سیخچه شد مثالش امیر خسرو گوید سبزه نورسته تو گویی که هم بچه طوطیست که شد سیخچه سیه سار یعنی سیاه سیه یوسف زلیخا
فردوسی من از بهر آن بچه ام سیه سار همیکرد ماندر جهان سوگوار ستور هر اسب واستر اطلاق کنند چنانچه حکیم فردوسی گوید ز سم ستوران
در آن پهن دشت زمین شش شد آسمان گشت هشت ودر فرهنگ هر چهارپای باشد عموما واسب واستر باشد خصوصا
مثال این معنی چیست مرقوم است واین بیت معنی اشترست که پدر با نمک لیکنا وبی نمک چو بی تازه زنهای شور خدایا چه بودی
اگر مادرش ازین خوستر ور شدی چون ستور سرمخار ازمقوله استعاره است یعنی توقف کن مثالش شهنامه بیستان بگو آنچه
دیدی زکار وگر آنکه ورآمدن سرمخار سوگوار یعنی ماتم زده ومصیبت رسیده مثالش خلاق المعانی گوید از روی انکار پس [illegible] کنده
دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست مع الغزا ساز چند معنی دارد اول نی وچنگ وعود وامثال آن مثالش [illegible] گوید نشست و
در زمان در آورد حق آهنگی که ساز زهره را بشکست وحیرت سر آهنگش دوم ساختگی کار ورونق مهم مثالش شمس فخری گوید
شهی که ممکن شود که در ممالک او کسی تواند گفتن حکایت بی سازی سیوم بمعنی امر ساختن نیز آمده چنانچه امیر معزی فرماید همه امور [illegible]
همه بزم ساز وبه نوش خور چهارم ساز کاری وتحمل باشد وبمعنی امر بساز گاری وتحمل نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی گوید بدلداری
آن مرد صاحب نیاز بزن گفت کای روشنایی بساز پنجم سلیح نبرد باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید ز هیبت تو عدو ونقش [illegible]
شود گران اسب بکار آید و نه مرد و نه ساز سپوز اسم فاعل واندرون کردنست وفرو بردن وبمعنی امر فرو بردن نیز آمده مثال
معنی اول حکیم سوزنی گوید منم کلوک خرافشار کنک خشک سپوز حرامزاده قلاش ورند عالم سوز وحکیم انوری موید اینمعنی فرماید
باد عمرش چو جاه روز افزون عمر اعداش عمر روز سپوز ومثال معنی دوم استاد ابو العباس تخم محنت بپاش در گلشن خنجر کین
سپوز در دلشان وبمعنی فرو بردن ودر اندرون کردن نیز آمده که معنی مصدری باشد مثالش مولوی معنوی در دگر گردی که در آ
آن عجوز تا رود نیمی ذکر وقت سپوز وبمعنی برآورنده وامر به برآوردن وبمعنی برآوردن نیز آمده چه این لغت از جمله لغات اضدادست
ستخیز بوزن برخیز مخفف رستخیز باشد ساکیز بکاف بوزن فالیز بمعنی پند باشد ودر تحفة السعادت در فرهنگ برای مهمله نیز
باین معنی آمده ستیز بوزن ستیز یعنی جهنده وجست وخیز کننده وبمعنی امر بجستن نیز آمده مثال معنی دوم حکیم سوزنی گوید پیر شدی
زیر بار همچون سزای خر گردمت آزاد خیز خر کره ستیز سپرز بفتح سین وضم بای فارسی همان اسپرز که مرقوم شد وبعربی طحال گویند مثالش
صاحب نصاب گوید حمل بره بقر و ثور گاو وعجل بچه اش مراره زهره طحال وکبد سپرز وجگر ستیز جدل وتعصب وناسازکاری باشد
مثالش شیخ سعدی گوید ستیز فلک بیخ وبارش فکند سم اسب او شمن دیارش بکند وبمعنی ستیزه گر [illegible] وامر بستیز یدن نیز آمده

سمیز بکسر میم در فرهنگ بمعنی سنگ کارد و تیغ آمده سپندوی بفتح سین با دو لیه را گویند مثالش ابوالمعانی رازی گوید خطاب با فناب
ای سپند و زخمه گردون ٭ وی سپند ارخانه اشرار سکز بفتح سین و کسر کاف مصطکی باشد سبز رنگ معروف و بر رنگ نیز اطلاق کنند
چنانکه ملک شمس الدین کرت گوید ٭ هر که من از سبزه نباک شوم ٭ شایسته سبز جنگ افلاک شوم ٭ با سبز خطان سبز خورم در سبزه ٭ زان پیش
که همچو سبزه در خاک شوم ٭ و حمید لویکی نیز گوید در صحبت شراب و بنگ ٭ در وصف لعل سبز ملاحت پدید کرد ٭ رخسار حاسد تو بهر رنگ چون
زر رنگ سغرباز زنی که چو مینه بندد و با زنی دیگر مجامعت کند کذا فی المؤید سنگنداز برقدان باشد که تیر از وی کلوخ انداز گویند مثالش
سید حسن غزنوی فرماید در مدح سلطان سنجر ٭ هر سنگی را که آفتاب از تگ و تاز ٭ فیروزه و لعل کرد از ایام دراز ٭ در بزم تو بخشید شد بنده نواز
یعنی که زمن چنین سبز و سنگ انداز ٭ و دیگر بمعنی آنچه بر باره قلعه سازند و از آن سنگ و خاک بر سر اندازند نیز آمده مثالش مهر و مشتری ٭
ز سنگ انداز همچنگی که جستی ٭ پس از قربان سر کیوان شکستی ٭ و در نسخه میرزا بمعنی خار زار ایم الخم آمده سازنوروزی بمعنی سختکی و اسباب عید و نیز نام
یکی از سی لحن باربد باشد مثالش شیخ نظامی گوید ٭ چو در پرده کشیدی ساز نوروز ٭ بنوروز نشستندی ملک آن روز ٭ سبز بضم و کسر نون دانه که برای
نان کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید ٭ خیر نان تنک و تخم سبز چیست ٭ گر آنکه سر سبزی از غالیه خال دارد ٭ سبز اندر سبز نیز گویند چنانکه امیر خسرو گوید
طوطی سبز از میان سبزه میخواند نوا ٭ سبز اندر سبز اندر سبز میخواند نوای سبز در سبز نام نوائی یعنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید در
تعریف باربد ٭ چو بانگ سبز در سبزش رسیدی ٭ ز باغ زرد سبزه بر دمیدی ٭ سرز بفتح سین و سکون رای مهمله انبار را گویند
کذا فی المؤید سرانداز مندیلی باشد که بر بالای پیشانی اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی مثال معنی اول خواجوی کرمانی گوید
از نعش بر سر گردون نگر مقنعه سیم ٭ سر انداز زر ٭ و در مؤید الفضلا بمعنی چالاک و بی باک نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید ٭
سر انداز در راه عشق صادقست ٭ که بد زهره بر خویشتن عاشقست ٭ و بمعنی سرافکنده نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید ٭ از آن رو
که فکرت سر انداز گشت ٭ دمی چون بود در رفتن و بازگشت ٭ و در فرهنگ بمعنی کسی که از روی نخوت و ناز خرامد و سر بهر جانب افشاند
آورده چنانچه امیر او فرماید ٭ چو سلطان سر انداز باشد ز بی فتد از سرش پنجه تاج کی سروناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف
باشد بخلاف آزاد که شاخ آن راست رفته و سرو سهی سرو لیست و شاخ که هیچیک خم نداشته باشد مثال اول مولانا جامی گوید
بیرون شد جامی و از نخل وصالت بر نخورد ٭ سرو ناز من تو از نخل جوانی بر خوری سیز بکسر سین و سکون یا نیز باشد ضد کند
مع السین سپاس شکر باشد و حسین وفائی بمعنی لطف نیز آورده و این بیت ابوشکور را مؤید قول خود آورده ٭ از آن
بس که بد کرد بگذاشتم ٭ بر و بر سپاسی نیگاشتم سابوس بهای تازی بوزن سالوس اسبغول باشد سوس بضم سین سوکار
باشد و او را از آن بواسطه فربهی خورند مثالش استاد رودکی گوید ٭ سوس پرورده همی بگداخته ٭ نیک در بیانی ز نار ساخته
و در مؤید بمعنی اصل و طبیعت و گیاهی خشک مثل سپست آمده و در شرفنامه نام درختی بیر باشد بمعنی گیاه خشک ادیب صابر گوید
سخنوران چه نظر میکنند وقت سخن ٭ نظیر دسته سوسن که بست دسته سوس ٭ و بمعنی کرمی که در ابریشم افتد نیز آمده و مثال این معنی حکیم
خاقانی ٭ سوس را با پلاس کینی نیست ٭ کین او با پرند شوشتر ست ٭ و در فرهنگ نام درختیست که بیخ او را در دواها بکار برند
و آن بیخ را اصل سوس گویند چنانچه مولانا صادق حلوائی گوید ٭ در اصل سوس خاصیت از برکت شماست ٭ ورنه چه خاصیت بود
اندر اساس سوس سرکس بفتح سین و سکون را نام مرغیست خوش آواز سکیس و سرکیس هر دو بفتح سین و کاف

قوس

قوس و قزح را گویند مثالش فخری گوید ٭ بهر سالی مثال در گهش را ٭ فلک بنماید از تمثال سکیس ساغر عروس معروف و بترقیبی (?)
از خربزه را گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید در شرح خربزهای خراسان ٭ از سبز خطان ٭ دختر اخوشحالی ٭ و ز ساق عروس کف عبادت
خالی ٭ خواهر کنی از بطون با باسنی ٭ پیوسته تو خسروی و من اندالی ٭ و قسمی از حلویات را نیز گویند سرپاس برای مهمله و بای فارسی بوزن الماس
بمعنی پاسبان باشد و بمعنی سردار پاسبانان نیز بنظر رسیده مثالش ابن یمین ٭ بنحر خیال کسی شبروی بنیارد کرد ٭ در آن دیار که سرپاس
پاس او هست ٭ و بمعنی گرز نیز باشد مثالش حکیم فردوسی ٭ دل سرکشان پر ز وسواس بود ٭ همه گوش بر بانگ سرپاس بود ٭ و سرپاش
بشین معجمه نیز گویند سلیس بکسر سین بمعنی اسب تندرو باشد مثالش بهاء الدین زنجانی گوید ٭ تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر
دشمنت ٭ روز هیجا چون کسی بر سیس بگیران تنگ ٭ و جمال عبد الرزاق نیز گوید ٭ خواهی که بر کتف فلکی اطلس و قصب ٭ خواهی که در طویله کشی
سیس و خنگ و بور ٭ و بمعنی جست و خیز نیز آمده که سیستن بمعنی جستن باشد و بمعنی شراب نیز آمده کذا فی الفرهنگ سالوس یعنی
فریبنده که بزهد و صلاح مردم را فریب دهد و بخود معتقد سازد مثالش سراج الدین راجی گوید ٭ ازین سالوس پر عذر کم آزردم ٭ نه در دیده
حیا و نه بر رخ شرم ٭ و بمعنی فریبنده و زرق نیز آمده چنانچه حافظ شیراز گوید ٭ دلم ز صومعه بگرفت خرقه سالوس کجاست ٭ دیر مغان و
شراب ناب کجا ٭ و بمعنی اول نیز باندک تکلفی ازین بیت مستنبط میشود ساولیس بکسر واو و سکون یا چنبه محلوج که در جامه نهند و در
مؤید بمعنی جنبه آکنده باشد که در جنگ پوشند و در ادات بمعنی آنچه جنبه در آن نهند نیز آمده و در فرهنگ بمعنی چیزی کم مایه نیز آمده ٭
سبوس بکسر و فتح سین نخاله باشد مثالش مولوی مثنوی ٭ پرویز حکمت عالم ما همچو آرد در روی ٭ گر بگذری تو صافی ور نگذری سبوسی
سندروس بضم اول جرثیست که روغن کمان از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید ٭ مکر ایمنی زین سرای فسوس ٭ که گه
سندروست و گه آبنوس سعس نام شهری آباد آن کرده ذوالقرنین سقلیس بفتح سین و کسر واو و سکون باء غفلت باشد
و سولیست باضافه یا نیز بهمعنیست و گذشت ساس در تحفه بمعنی لطف و لطیف باشد و در فرهنگ بمعنی پاکیزه و لطیف بود
و نیز نام کرمکی از مقوله کیک که خون مردم خورد و چون گیرند دست را بد بو کند سپس بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد
مثالش حکیم سنائی ش بعد ازین دست ٭ و دامن دوست ٭ زین سپس روی ما و درگه یار سبیوس بفتح سین و سکون ثانی
تازی و ضم یای حطی در نسخه میرزا بزر قطونا باشد و آنرا اسپیوش و اسبغول نیز گویند سپلیس بکسر سین و فتح بای فارسی باشد
و در فرهنگ بسکون با آمده مع الشین سروش در نسخه وفائی نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایک عموما و در شرفنامه فرشته
باشد که پیغام آورد مثالش حکیم فردوسی فرماید ٭ بفرمان یزدان خجسته سروش ٭ مرا روی بنمود در خواب دوش ٭ و حافظ شیراز
نیز گویدش ٭ عفو الهی بکند کار خویش ٭ مژده رحمت برساند سروش ٭ و شیخ نظامی نیز فرماید ٭ نهال سیکران ناتف بکستر پوش ٭
که خواند سر آینده او را سروش ٭ و شیخ سعدی نیز فرماید ٭ دو کس بر حدیثی گمارند گوش ٭ ازین تا بآن ز اهرمن تا سروش ٭ و ازین
بیت معنی مطلق فرشته مفهوم میشود و دیگر روز هفدهم از ماه را گویند مثال این معنی مسعود سعد ٭ روز سروشست که گوید سروش ٭
باده خور و نغمه مطرب بنوش ٭ و با این معنی و بمعنی فرشته لامعی جرجانی گوید ٭ سروش مهر فکنده باولیای تو بر ٭ همیشه تا بود اندر
زمانه مهر و سروش ٭ و مهر نام دوم روز نیز زدهم از ماه باشد و می آید سرکش معروف یعنی مغرور و نازان چنانچه شاعر
گوید ٭ در جامه آل تند و سرکش ٭ ابرهیم درون آتش ٭ و نیز نام مطربیست مشهور در زمان خود حکیم فردوسی گوید ٭ رهی سرکش ان (?)

سرکش و باربد که هرگز نکشتیش بازار بد سرخوش همان سراغوج مرقوم و سراکوش نیز گویند سرایش بمعنی نغمه پردازی و گویندگی مثالش
امیر خسرو گوید سراینده مرغی ازین بوستان سرایش چه گردست با دوستان سریش بفتح سین و کسر رای مهمله آنچه بعضی از محترفه
چون صحاف و صندوق ساز و امثال ایشان بکار برند و چیزها را بدان چسبانند و بعربی برط گویند بثای مثلثه و تای حطی بوزن لبرط
مثالش حکیم سنائی فرماید کز دو بال سریش کرده نشد هیچ طرار جعفر طیار و بعضی آنچه نجاران و کمانگران بکار برند و سریشم نیز گویند
چنانچه باین معنی منصور شیرازی پی کمان ترا خون دشمنت سریشی نی سهام ترا از دل عدوست درنگ و امیر خسرو نیز گوید در خطا
تیر بکان خون در اندام نی و هر بندی یافته از سریش پیوندی سخش بفتح سین و سکون خا چیزی کهنه باشد مثل جامه و پوستین
مثالش شمس فخری گوید بجائی رسیدست حال عدوش که پیشش بیاز شرب مطربیست سخش شرب بفتح شین و سکون رای
مهمله بعربی کتان تنک را گویند سرجوش شوربائی که در اول جوش از دیگ بردارند مثالش شیخ نظامی ز هر طعمه کو طعم نوشش آرد
حلاوت بیشتر سرجوشش آرد سفته گوش یعنی فرمان بردار و پذیرا و مطیع مثالش اقبالنامه دو کس را همی داد از تو انکار جوش یکی
نرم کردن یکی سفته گوش سرباش همان سرپوش مرقوم سرمش زرد الوی خاص که خشک شده باشد مثالش ابو اسحاق اطعمه گوید نخود
و کشمش و پسته حرکت و سپیده تیز قصب انجیر و سرمش اسفید بیار ستیهش بفتح شین و کسر تا بمعنی لجاج و ستیزندگی باشد مثالش
ابوالخطیر منجم فرماید از ستیهش اگر ترا مهر است شکرت در مذاق جان زهر است سکالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد
در نسخه میرزا اما بمعنی اندیشه از کلام استادان مستنبط میشود چنانچه استاد رودکی در خطاب شخصی بهنام که راوی شعر او بود گفته ای بهج
کنون تو شعر من از بر کن بخوان از من دل و سکالش و از تن و زبان سونش بضم سین و کسر نون ریزه آهن و غیر آن که در وقت سوهان کردن
ریزد مثالش سفرنگی گوید سونش لعل لبت ریزد از برهای درهوا که بجو رد زر گشته لعل لب تو استخوان سیه گوش جانوریست که سلاطین آن
شکار کنند کذا فی المؤید مثالش امیر خسرو مرغ هوا جمله سپید چرغ رو صید زمین جمله سیه گوش رو و فخر الدین گرگانی نیز گوید سیه
گوشان و یوزان از گشادن ز آهو مردوان را خورد دادن سایش بکسر یای حطی یعنی ساییدن باشد ناصر خسرو فرماید از سایش سر گرد
ناوی کرچه تو ندیدیش و دیده انا سه رش بکسر سین و فتح رای مهمله مقعده که سه گز باشد و چار رش گز را گویند ستایش مدح و آفرین باشد
مثالش شیخ سعدی گوید ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را سیه پوش چاوش باشد که از پیش پادشاهان دور باش
گوید و سیاه پوش از آن گویند که این جماعت در قدیم لباس سیاه می پوشیدند بواسطه آنکه مهیب نمایند مثالش حکیم اسدی گوید بنزدیک شیروی
شد دادخواه که او بد سیه پوش درگاه شاه و خفاف نیز گوید رخسار او ز باغ سمن در ربوده رنگ همی برند و سیه پوش سرگیجش
یعنی گردیدن سر و آن چنان باشد که مردم را دست دهد که چون از جای برخیزند سر ایشان گردد سیاوش بکسر سین و فتح واو نوعی
از مرغان و بضم واو معروف سبیوش بیای تازی و یای حطی بوزن امروز بزر قطونا باشد مثالش یوسفی گوید هرکس که شقیق
زبانش باشد تسکین پیش بهر سخن باز انش باشد باید که کتیره از لعاب سبیوش تر کرده مدام در دهانش باشد مع الطا سقرلاط معروف
و سقرلات بتای قرشت نیز آمده و بحذف را هم آمده که سقلاط باشد چنانچه نزاری گوید ز لبس شقایق کوهی خزانه دار فلک بگرد
دامن کهسار بکشد سقلاط مع الغین سپریغ بفتح سین و سکون بای فارسی و کسر را خوشه انگور پر دانه باشد مثالش شمس فخری
نیستم همچنانک پشت دو تا از پی جید خوشه سپریغ و در تحفه بمعنی خوشه انگوری باشد که هنوز دانهاش درشت نشده باشد و این بیت

مؤید

مؤید قول اوست که شعر دریغ جوانی هزار بار دریغ که شادمانی من بود راست چون سپریغ و در ادات الفضلا بضم سین و فتح با نیز
بنظر رسیده ستاغ در نسخه وفائی عقیم باشد مثالش ابن یمین گوید بودم امیدی که روی این شب حبلی من دولتی زاید خود او هم
بخت من ستاغ شد و بمعنی کره زین ناکرده نیز آورده اما شمس فخری بمعنی اسب بی زین آورده و گفته استکام بخشش از کرم بیدریغ خویش
ار چه ره جامه زر ده و کلاه ستاغ در نسخه میرزا کره اسب ناسواره و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز آمده و در صامی فی الاسامی اسب نازاینده
باشد و برین قول اعتماد بیشتر است اما ازین بیت منصور شیرازی معنی مطلق اسب مستنبط میشود خجسته شاهسواری که ثابتات حمول
ز روی مرتبه اش گشته میخ و نعل ستاغ ستیغ بتای قرشت بوزن دریغ بمعنی چیزی راست مثل نیزه و ستون و امثال آن آمده و در جمیع
نسخ چنانکه شمس فخری گوید همچو سروم ز هر غمی آزاد سرفرازکت ده دست و ستیغ و ابوشکور نیز فرماید بدانگه که گرد جهان گرد و میغ سر
نوک رمح تو گرد دستیغ و استاد منوچهری نیز گوید تو گفتی که ستیغ کوه سیلی فرو آرد همی احجار صدمن اما از فحوای این بیت معنی قله
و سر کوه مستنبط میشود و هیچیک از مؤلفان باین معنی نیاورده اند سماروغ در نسخه وفائی گیاهی باشد که ابعاد های نمناک روید و آنرا اکل
گویند و در صحرا نیز روید و در صحرائی را میتوان خورد و آنهای دیگر را نمیتوان خورد که سمیت دارد و در تحفه آمده که آنرا بتازی کماه و غرس
الکلاب و رجله و خارلیس نیز گویند و بترکی بابیجان کلاه دیوان خوانند و از جاهای نمناک روید و از دیوار حمامها نیز روید و مثل آلوی بزرگ
باشد و لهذا خایه دلیس گویند چه دلیس بمعنی دانسته باشد یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که شیره آن جلای بصر دهد و آنرا ماروغ نیز گویند
و عوام چتر مار گویند مثالش استاد منجیک فرماید در هجو یا وندار ای که هر بهاری جهت بو بر بر درشتی شدی بسماروغ اما در رساله
ابو حفص سغدی بمعنی خاک شوره آمده و باین بیت عنصری متمسک شده که کجا مرید ام چشم بر سخا بیت کل لاله بر روید از سماروغ
و در فرهنگ سماروخ نیز آمده که بجای غین خا باشد سیغ بوزن تیغ بمعنی نغز و خوب باشد مثالش حکیم عنصری فرماید بر افکن
برقع از آن رخسار سیغ تا بر آید آفتاب از زیر میغ و صاحب فرهنگ منظومه نیز گوید سیغ نغز و حکایتست ستم سوک ماهم سرشک آب
نظر سغ بفتح پوشش خانه را گویند و در شرفنامه و نسخه میرزا چنین آمده اما آنچه بصحت پیوسته آنست که سغ بمعنی یکنوع عمارت دراز
باشد که بعربی ازج گویند ساغ در فرهنگ بمعنی مرغیست شبیه بلبل مولوی معنوی گوید از تو شد شاهین و باز ساغ و ما و سار ما
و ز تو آمد فخر و نام و ننگ ما و عار ما سناغ بکسر سین و بعد از سین بای تازی ناخورش باشد و معرب آن صباغست مع الفا سرف
بضم سین و سکون رای مهمله سعال باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه بمعنی درد گلوی آمده که از سرفه باشد اما از فحوای این بیت
کسائی که پیری مرا بر زگری الکند ای شگفت بی گاه در رز دم و همواره سرف کوفت معنی سرفه کننده ظاهر میشود سلف بضم سین
و سکون لام بمعنی سرفه باشد مثالش مولوی معنوی فرماید هم فرقی و هم زلفی مفتاحی و هم قلفی بی ریخ چه سیلفی آواز چه لرزانی و بکسر
سین چون دو خواهر را دو کس زن کنند آن دو کس یکدیگر را سلف خوانند کذا فی الفرهنگ مع القاف سلجق و سلجوق پدر کلان پادشاهان
سلجوقی باشد سنجق علم باشد مثالش ظهیر فاریابی تا کرده زبانه سنجق سوی هوا انگبیر در زبان دو پیکر نهاده و در نسخه میرزا
سنجوق نیز باین معنیست و هر دو لغت را بمعنی کمربند نیز آورده اما در ادات الفضلا سنجق بفتح سین و ضم جیم بمعنی کمربند آمده و بس سغراق
بفتح سین و سکون غین معجمه کوزه لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیست مثالش شاعر گوید رونق
گرفت مجلس ساقی ز شراب در ده سغراق آتش افشان یاقوت ناب در ده و نزاری قهستانی نیز گوید من اینجا چنین تشنه و کنار و ن

لسغراق زرین می چون کلاب • وبجای غین قاف نیز بنظر رسیده • مع الکاف التازی ستاک بتای قرشت بوزن مغاک
شاخ تازه ونازک که از بن درخت بجهد مثالش شاعر گوید • آسمان خیمه زد از مبرم وسبای کبود • میخ آن خنجر ستاک سمن نسرین است
و در شرفنامه بمعنی شاخ نو که از تاک سر میزند و آنرا میخورند و ترش مزه باشد آورده وگفته که آنرا اخور دستان وستاک نیز
گویند اما از اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود مثالش حکیم ازرقی گوید • بار دیگر بر ستاک گلبن بی برگ وبار • افسر زرین
برآرد ابر مروارید بار • ستاکک مصغر ستاک و نیز نام غله و نیز شبنم و تگرگ را گویند مثالش منند شاه گوید • بروید هزاران سنبل گل
بجون آفتاب از ستاک ستاکک • واستاد عنصری نیز فرماید • وانکه آن ابر بر کنه کاران ستاکک و برف بارد و باران • سایه خرک بفتح خا
وزای معجمتین نباتیست • سرمک برای مهمله ومیم بوزن مردک نوعی از شوره گیاهیست مثالش شاعر گوید • دشمنت را چو تو در شعر بهمی ستانم
کس نزد بر سر دستار چو سنبل سرمک • و در کتب طبی نوعی از اسفناجست • سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند
و سندل نیز بدین معنیست مثالش حکیم عنصری • کرفتم بجای رسیدی بحال • که زرین کنی سندل و سندلک • سارنگ بفتح رای مهمله و سکون
خای معجمه پشه باشد در نسخه میرزا مثالش شیخ فرید الدین عطار فرماید • نیم سارنگی چو در رهم و دشد • مغز آن سر کشته دل پر دود شد
و خستگی نیز فرماید • سارنگی پیل را بستان بر زمین زند لیکن نه مرد پنجه و بازوی پیر رست • و سارنگ نیز آمده که بجای خا شین
معجمه باشد • سیارک بیای تازی و رای مهمله بوزن سماروغ کبوتر باشد و اورا کوتر نیز گویند مثالش حکیم قطران گوید • سیاروک
ارچه اوج چرخ گیرد • کی گردد رها از مخلب باز • و خواجه عبید لوکی نیز گوید • بختم ما قب میبرد و روشنی ره گم کند • جز سیاروک ملک بنگرش
ندارد اعتبار • سبک بفتح سین و ضم با ضد گران مثالش انوری گوید • گفتم که چو شب سبک ترک شد • تدبیر کنون که ساغر است
و بر مردم بی وقار و بی هنر نیز اطلاق کنند • سپناک و سپتاک هر دو بیای فارسی و تای قرشت اول بوزن امساک و دوم بوزن پیزاد
سفیداج باشد مثالش منصور شیرازی گوید • زعکس خون عدوی بیاض دولت تو • برود رخ شفق و صبح سرخی و سپناک • سمک بفتح
سین و ضم جیم فارسی مخراق را گویند و دیگر شیر باشد که بدوغ ریزند و بضم سین و فتح جیم هم بمعنیست در نسخه میرزا شرفنامه چنین آمده
و در فرهنگ شیر و دوغ بهم آمیخته باشد که شبت را ریزه کرده در آن ریخته باشند و آنرا بعربی شیراز گویند • سرکک بکسر سین و سکون را
سرخ باشد و سفید باشد و سرکه را نیز گویند و بضم مرضیست که آنرا حصبه گویند بعربی و بفارسی سرخجه • سرامک بازیست باشد که چشم
یکی از اطفال را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بکشایند تا دیگران را پیدا کند مثالش تحفة العراقین • چون طفل دگر
بیرون نتازم • سرامک آرزو ببازم • سروزنک بفتح سین و رای مهمله و نای قرشت و سکون واو و سروزنک بفتح سین و تا و ضم را
شورش و آشوب و غوغا باشد • و سرزنک مثله • سک بکسر سین سرکه باشد مثالش ابوالقاسم مغربی گوید • چو با انگبین سک
بوحدت نشست • ره کثرت خیل صفرا ببست • کذا فی التحفه غالبا این بیت از سراج الدین راجی باشد چه در ابیات او بنظر راقم
رسیده و برین اعتماد بیشتر از قول صاحب تحفه بود • سبزک مصغر سبز و نیز نام مرضیست که او را علو وکاسکینه نیز گویند مثال اول معنی اول
سراج الدین راجی گوید • سبزک کشمیری شکر سخن • شهد را تلخست از شورش دهن • مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید • سبزک دیباچه خود
باز خواند • شارک بیچاره را من باز راند • و در فرهنگ بمعنی طرحی نیز آورده و باین بیت مولوی معنوی مستشهد شده • زاندیشه بخیال
فرو روب سینه را • سبزک منه در دست و نظر کن بسبزه زار • سوزاک نام مرضیست که بعربی حرقة البول گویند و آن چنان باشد که مجرای
بول را

بول را مانند قرحه طاری شود و مجروح کردد مثالش یوسفی طبیب گوید • آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم • باید که الی از سبب این هردم عمید
لو بکی بمعنی مطلق سوختگی آورده درین بیت که • هنوز مرد رجگر سوز پسر بود • زران سوزاک دل میوه آسیم • ستهنک بکسر سین و تا
و سکون ها بمعنی ستیزه کننده و بدخوی و بد روی که مردم را در خواب غرو کرد و نیز اطلاق کنند که عبد الجبر و فرنجات نیز گویند • باید که خوره
لیمو خوف و قند • هر روز ز قرص کاکنج بکید و درم • سینک مصغر سیخ و نیز قسمی از کباب را ریزه کنند و بر سیخهای کوچک چوبین کشند
و برروی تابه در زیر سنگ مرمر و غیره بریان کنند مثال معنی اول امیر خسرو گوید • شعله او گر خسی آشوب یافت • صد خلاز سینک جاروب
یافت • مثال معنی دوم بسحاق اطعمه گوید • وصف سینک چو نویسم که زبو خوش او • من شدم مست و کباب چشته شد سیار • سکسک
بضم هر دو سین در رفتن ناهموار ضد رهوار باشد و در فرهنگ اسپی که راه نداشته باشد مثالش حکیم انوری فرماید • اسپی چنانکه وانی
زیر میان نه زیر و لاغری نیز گویند • مرکب رهوار جم یعنی براق باد را • داشت رفتار شدید تو سکسک میکند و هم او گوید • از خفت و خیز
دولت نابوده میروم • کاهی پیاده چون شطرنج و گه سوار • چون اسب انوری بسوی منزل مراد • در موکب قبول ز سکسک ندا راهوار • سایبرک
بکسر بای موحده و فتح زای تازی مردم گیاه باشد که آنرا استرنگ و سابرنج نیز گویند • سلک بکسر سین و فتح لام ناودان باشد و در شرفنامه
سلکک آورده وگفته مصغر سلک باشد و ناودان و در فرهنگ بکسر سین و سکون لام ناودان باشد • سکک بفتح سین و کاف
فارسی مصغر سگ و نیز گیاهیست که بار آن گرد ریز خرد باشد و در جامه آویزد • سمارک بعد از سین میم بوزن و معنی سماروک که
گذشت یعنی کبوتر • سنکوک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنکوک بوزن مفلوک هر دو بادریسه دوک باشد • سونانک
بضم سین و سکون نون و نای نفسی باشد که از بینی بیرون آید در نسخه میرزا • سپیک بکسر سین و بای فارسی آواز مند باریک مرغان که
بعربی صفیر گویند و در تحفة السعادت بمعنی زدن سر انگشت ابهام بر سر وسطی در حالت سرور و طرب نیز آمده • سایبرک گیاهیست که
چون گوسفند و شتر از آن بخورند خواب بریشان مستولی شود • سرباک برای مهمله و بای موحده بوزن افلاک و در فرهنگ بمعنی حاکم
وضابط با سیاست باشد و باین بیت ابو الفرج تمسک نموده • دین حق باند چون تو کسری • ملک شد اند چون تو پیر سرباک • و
حکیم سنائی نیز گوید • در بند تو سر زنان کر رون • با طوق تو گردنان سرباک • سواک بوزن خوراک بمعنی زرد کشت باشد و
در فرهنگ • سوسک بضم سین اول و فتح سین دوم تیهو باشد و آن مرغیست بهیأت کبک اما از و خرد تر است و او را شک
و شوشک و موشک نیز گویند • سوکک بضم سین و فتح کاف فارسی و سولک نیز بنظر رسیده که بجای کاف لام باشد بعنی زرد کشت
و آنرا سیک نیز گویند بوزن تیک • سکوبک نام گیاهیست • سیسک بکسر سین اول و فتح دوم کرم کنده خوار باشد و او را سوسه نیز
گویند و نیز نام غله باشد که آنرا ماشک نیز گویند و در فرهنگ • سیرک بکسر سین اول و دوم و سکون یا و رای مهمله نیز بمعنی سیسک
آورده اما بمعنی اول مثالش مولوی معنوی • سپسکی نیم سرخ و نیمی زرد • از گل و زعفران حکایت کرد • و معنی دوم نیز از بیت باندک
تکلفی میتوان فهمید • سپیدتاک نام نباتیست که میوه آن بلون سرخ باشد و بخوشه انگور شباهت تمام دارد و پوست را بآن دباغت
کنند و بعربی کرمة البیضا خوانند • سمک بفتح سین و ضم میم بمعنی بی هنری و رسوائی باشد کذا فی الادات • سارک بفتح را نام مرغیست
خوش آواز و بغایت سیاهست و درجثه مثل هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را میدانند مثالش شمس فخری گوید • چو مرد فاضل
بی سیم و زر گرسنه شود • چه بانک الکلاک چه نغمه سارک • و او را ساری و سار نیز گویند • سیک بوزن تیک همان سوکک که گذشت

یعنی زردی کشت زار سیلک بکسر سین و فتح لام همان سیلگ مرقوم یعنی کرم گندم خوار و سیگک نیز آمده که بجای لام کاف باشد درکن
خطی باشد که بر زمین کشند بواسطه قمار بازی و سبرک نیز گویند سپرک همان اسپرک که گذشت مثالش ابن یمین گوید گلگون بخون
دیده خود میکند عدو رخسار خویش را که شد از بیم سپرکی و شاه طاهر نیز گوید باغ انداخته تاج از سر بستان افروز گشته با عارض
گلبرگ معارض سپرک و در فرهنگ بکسر سین و سکون ها بمعنی مذکور آمده و بفتح با بمعنی جوششی که بر روی کودکان پیدا شود آمده
سگلنگ کاف اول فارسی و دوم تازی بوزن معرفت مردم گیاه باشد که استرنگ نیز گویند و وجه تسمیه در استرنگ مرقوم شد سرگین
گردانک بمعنی جعل بود سلمک بفتح سین و میم پرده ایست از پرده های موسیقی و آن یکی از شش آوازه باشد مثالش هندو شاه گوید
نشیدی از پی تنشیط دلها نیوشش از اصفهانک تا سلمک واثیر الدین اومانی نیز گوید ز اشتیاق بزم تو از پرده بیرون اوفتاد زهره
از این روی زیر آهنگ سلمک میکند سنگخوارک همان سنگخوار مرقوم و سنگخورک نیز گویند سوکن در نسخه وفائی بمعنی آمده اول ماتم
باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بر سوکن آفتاب و فارین پس ابر واز پوشم سیاه بانگ معزا بر آورم دوم گوشه را گویند سیوم
خوشه جو و گندم باشد مثالش شاکر بخاری گوید اندام دشمنان تو از تیر ناوکی ماند سوکن خوشه جو باد آژده و از این بیت چنان معلوم
میشود که سوکن دانه خوشه جو باشد اما در تحفه همین بمعنی ماتم و مصیبت آمده مع الکاف الفارسی سرشک بکسر سین و فتح را چند
معنی دارد اول آب چشم باشد دوم قطره باران سیوم درختیست که گلهای سفید دارد و لبرخی زند و آنرا آزاد درخت نیز گویند مثالش
شمس فخری گوید بهر سه معنی باد شاه از شرم دست تو ابر رخ سیاه آمدست و ریزان اشک نیستش هم لبوی بچه گفت زنان همی باردش
ز دیده سرشک زانکه کرده بدیش از قیمت لعل ستی بجای گل ز سرشک و بمعنی قطره باران حکیم خاقانی نیز فرماید فیض هزار کوثر و
زین ابر یک سرشک برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا و بعضی گل آن درخت مرقوم را که سفید لبرخی باشد سرشک گویند و حکیم عنصری
مولید اینمعنی فرماید رخ زدیده نگاشته لب سرشک وان سرشکش برنگ تازه سرشک و در نسخه میرزا بمعنی جرعه آتش باشد که بجهد
و بمعنی درخت زرشک آمده و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده اما عمید لویکی مثالش بمعنی اول را گوید بخصم نیم سرشکی ز آتش قهرت
همان کند که بدیوان شهاب آتش زن سترک بفتح سین و ضم تا مجوج و ستر باشد و بمعنی خشم کن و درشت و بی آزرم نیز آمده
مثالش حکیم سنائی فرماید زان نگنجید در جهان سترک که جهان بود و مرد بزرگ سیرنگ بوزن نیرنگ سیمرغ باشد مثالش
خیالی جز خیالی ندیدم از رخ او جز حکایت ندیدم از سیرنگ و حکیم فرخی نیز گوید همه عالم ز فتوح تو نگارین گشته همچو آگنده
بصد رنگ نگارین سیرنگ سپیدبرگ نام گیاهیست که بتازی آنرا بقله یمانیه خوانند سوسک بضم سین اول و سکون دوم
نام جانوریست که در حمامات می باشد و تدو نیز گویند سپرنگ بکسر سین و فتح بای فارسی مر را نام شهری قریب بسمرقند که
اسفرنگ و اسپرنگ نیز گویند و سفرنگ نیز آمده ساخته رنگ یعنی موافق سنگ معروف و دیگر وقار و اعتبار را گویند مثالش
حکیم انوری گوید نیست سنگم بنزد کس که مرا سنگها نزد زمانه بر قندیل و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده فردوسی گوید زسنگ
سپهدار و جنگ سوار نیامد دوال کمر پایدار سرآهنگ و سرهنگ هر دو بمعنی پیشرو لشکر باشد مثال هر دو لغت حکیم خاقانی
گوید حریف خاص او دانی که گر پی جامش سرآهنگان گوینده سرهنگان درگاهش و در تحفه و نسخه وفائی سرجنگ نیز باشد
که بر سار ناکشند مثالش اثیر اخسیکتی فرماید مثل عدوت که شود گو مباش کان بدرگ بر شیلست بر بن ار خوان سرآهنگی و دیگر

بمعنی

بمعنی حس نیز آورده و بمعنی نثر نوازی و خوانندگی نیز آورده چنانکه اسفرنگی گوید نشست و در زمان بگرفت درعشاق آهنگش
که ساز زهره را بشکست در حیرت سرآهنگش سترنگ بتای قرشت و رای مهمله بوزن بدرنگ مردم گیاه باشد مثالش حکیم ازرقی
بدان سبب که ترا مردمان ز چین آرند بشید مرده رویید بچه چین سترنگ سیاهنگ بوزن پی آهنگ قنای برلیست یعنی خیار صحرائی
مع اللام سفال دو معنی دارد یکی معروف دیگر پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن مثالش ناصرخسرو گوید تو مغز
میوه خوش بشیرین همی خوری و ایشان سفال بی مزه و برگ میچرند سل بفتح سین کشتی را گویند که بعربی سفینه خوانند و در
فرهنگ بمعنی چوبی چند که برهم بندند برای گذشتن از آب آورده مثالش سراج الدین راجی زهی بزم عیش ترا زهره مطرب
زهی بجر جاه ترا آسمان سل و در تحفه السعادت بمعنی داغ باشد اما بمعنی مطلق داغ نیست بلکه مخصوص داغ شریان صدغست که دردسر
شقیقه و خیالات وجهت منع نزول آب قرار یافته سول بوزن غول یعنی رنگ خاکستری مایل اسب و استر و خر مثالش حکیم سنائی
گوید آن یکی عیسی آن دگر خر سول وان دگر خضر و آن چهارم غول و بمعنی ناودان نیز آمده سال معروف و در تحفه السعادت
نام درختیست در هند که کشتی از آن سازند و این بیت را شاهد آورده که شاعر در تعریف کشتی گفته ماه نوی کاصل وی از سال خواست
یک مه نو گشته بده سال راست سپیل بکسر سین و بای فارسی و سکون یا در تحفه السعادت همان اسپیک مرقوم بمعنی اول
یعنی آواز بلند باریک مرغان که بتازی صفیر گویند و در فرهنگ بفتح سین آورده و این لغت بسین مهمله نیز آمده و می آید سبزال
بفتح سین در فرهنگ نوعی از انگور باشد سگال بکسر سین و کاف فارسی اندیشه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید کدام چاره
سگالم که نابود گردد کجا روم که دل من دل از تو برگیرد و بمعنی گوینده نیز آمده مثالش ملا امیدی فرماید از زبان قلم مرا ابرار حسان
او بود در و زبان یکی مدیح سگال و یکی سپاس گزار و بمعنی اندیشه کننده نیز آمده که اسم فاعل باشد و بمعنی امر بهمعنی نیز باشد مثالش
اینمعنی فردوسی فرماید یکی شربت آب از پی بد سگال بیاز عمر هفتاد و هشتاد سال بمعنی دوم حکیم سنائی گوید کم سگال از بستی
عاشقی گریزان و زین مانده بمعنی بجای و کرده صورت گزین و بمعنی استاد لامعی جرجانی نیز گوید خانه خالیست زخصم ای صنم مشکین
خال رای رامش کن و تدبیری و لهو سگال و در فرهنگ بمعنی دشمنی و خصومت نیز آورده و در یکی از فرهنگها نیز بهمعنی آورده و این
بیت سنائی را شاهد آورده هاسنا هی بعتاب ساز باخراباتیان سگال مکن سوکل بکاف فارسی بوزن جعل بمعنی زردی کشت
زار باشد کذا فی الفرهنگ و سیکل نیز آورده سندل بوزن صندل کفش باشد مثالش شمس فخری گوید چرخ بر صندلی
نهد چون کند شه برون ز پا سندل و در فرهنگ بمعنی کشتی کوچک که بار از آن بکشتی بزرگ برند و بمعنی احمق نیز آورده سیخول
بکسر سین و ضم خا همان سغر که گذشت سوفال سوفار تیر باشد مثالش شمس فخری گوید چو غرق گشت ز سهم تو خانهای کمان
بغیر زه نگرفت ایچ در دهان سوفال سمندل و سمندول همان سمندر مرقوم بمعنی اول سیمکل همان کلابه که بر روی کلاه کل
مالند سیه سنبل در فرهنگ بمعنی سیسنبر باشد و آن دافع زهر عقرب باشد مثالش نیشی که بزد عقرب زلفت بدل
من زهر کش سیسنبر خط تو دوا یافت سل بضم سین در تحفه بمعنی تشن باشد ساده دل یعنی خفیف العقل مثالش انوری
گوید ابر را گفتم چه گوئی در محیط دست او گفت تا در سیکی با نه زبانت را بکام گفتمش چون گفت هرگز دیده ای ساده دل
فتوی از اهل کرم مفتی ز ابنای لئام سول بضم سین و فتح واو زیر پای شتر را گویند و بعربی فرسن خوانند بکسر فا و سین مهمله

وسکون رای مهمله مثالش ابن یمین گوید ای آنکه میبرد لب شفرنا فرزا محکم نهاد و گشته سو لهاش لعل فام سرگل برای مهمله و کاف فارسی
بوزن عزول چیزیست باشد گوی که اطفال از ریسمان سازند برای بازی گردن کذا فی المؤید سراندیل بوزن و معنی سراندیب که
شهریست بزرگ بر لب دریا که قبر حضرت ابو البشر آدم صفی علیه السلام در آنجاست مع المیم سوتام بضم سین و بعد از واو تای قرشت
بمعنی چیزی قلیل و اندک باشد مثالش حکیم قطران گوید از سنی سوتام باشد نام گنجی پیش تو وز کرم بنزد تو باشد سوتام تام
و حسین وفائی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک و کوچک را گویند سیام بوزن پیام کوهیست بجانب ماوراء النهر در حوالی نخشب
که ابن مقنع ماهی بعلم سیمیا و سحر از چاهی که در آن کوه واقعست مینمود مثالش رودکی گوید نه ماه سیاهی نه ماه فلک که اینت فلان مست
وآن پیکار و آن ماه را ماه نخشب یا ماه مزور و ماه سیام نیز گویند ستیم بفتح سین و کسر تای قرشت جراحتی باشد که سر او بهم آمده
وخون در آن ریم شده باشد و آنرا استیم بزیاده همزه نیز گویند و حسین وفائی بمعنی خونی آورده که در جراحت ریم شود مثالش
ناصر خسرو فرماید مؤید این معنی ش از درد تیغ تست در جانت دریغ ور ستمکار است ریشت پر ستیم و در نسخه ابو حفص سعدی نیز بمعنی
آمده چنانکه استاد رودکی گفت فردا شتر آرم پیش تو خود بیا بنجم ستیم از ریش تو سم بضم سین معروف و دیگر بمعنی خانه
باشد که در زیر زمین کنند در بیابانها و در مهاجرت مسافران و غریبان مثالش شمس فخری گوید الکه بهر چیز بیحد در جهان
خانقه کرد و رباط و پل و سم و حکیم فردوسی نیز گوید بیابان سراسیمه کنده سم همه روغن گاو پر کرده خم و آنرا اسیج و سمج نیز گویند
و بمعنی سنبد و سوراخ کننده نیز آمده مثال این معنی اخسیکی فرماید سوگند میخورم بسنان زر ریکت کز تاب حمله گوئی اتبیین
محور است و خواجوی کرمانی نیز فرماید جبلارک چه دست بگشائی برزه سم چه شست بگشائی و بمعنی پای نیز آمده چنانچه هم او فرماید
اقوال خوش او ازش با نغمه عاشق کش هم زلف و رخی لایق هم ساق و سمی در خورد سیرم بکسر سین و ضم رای مهمله یعنی دوال کشید
که چشمه آنرا کنده باشند تا نرم شود امیر خسرو گوید سیرم از پشت جدی پسندم نسر زرزان دوال شه بندم و خواجوی کرمانی نیز
گوید ش برای مصلحت کار دوستان تو کرد دوال مدام برکشد از پشت دشمنان تو سیرم ستم بکسر سین و فتح تا جور و جفا باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید کای ملکت آزرم تو کم دیده ام وز تو همه ساله ستم دیده ام سریشم آنچه نجاران و کمانگران و دیگر محترفه
بکار برند و آنرا از ماهی و از پوست خام گاو و حمار و غیرها گیرند و بعربی غری گویند بفتح غین معجمه و رای مهمله مثالش نزاری گوید
شاید تو به بر من بست هیهات بگیرائی اگر گردد سریشم سپرم بکسر سین و فتح بای فارسی و رای مهمله در تحفه بمعنی بهیه جوان آورده
اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که ریحانرا بپارسی سپرم گویند و شاه اسپرم آن ریحانرا گویند که برگ آن خرد باشد و نبات آن
بغایت خوشبو باشد و در فرهنگ بکسر سین و سکون بای فارسی و فتح را آورده مثالش زرادشت بهرام ش در آن جمعی نشسته
شاد و خرم برسته نزد شان صد گونه سپرم ستام [illegible] الی بزر و نقره باشد و در نسخه وفائی و در نسخه حلیمی بمعنی ساخت اسب باشد
مطلق مثالش حکیم انوری فرماید در و مروارید طوقش اشک اطفال امنست لعل و یاقوت ستامش خونابه ایتام شمات و آنرا
استام نیز گویند سام پدر زال و دیگر ورم باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که السرسام هو لفظ مرکب من کلمتین
السر هو الراس و السام هو الورم و بمعنی برگ و نام پسر نوح عربیست و در فرهنگ بمعنی آتش نیز آورده و گفته بیاز جهت جانوری
که در آتش می باشد سام اندر میگفته اند الف در درج افتاده سامندر شده و مخفف ساخته سمندر میگویند سرانجام یعنی عاقبت

مثالش

مثالش حکیم فردوسی گوید سرانجام کوهم بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و بمعنی سامان کار نیز آمده سرم بکسر سین و ضم رای
مهمله بمعنی سپرم مرقوم مثالش شاعر گوید ازبهر پای باز تو صیاد لامکان از پشت شیر چرخ اگند سرم سپیده دم سحرگاه و بضم دال
دوم روینده ایست که سرخ مردش گویند و در نسخه میرزا مثالش بمعنی اول شمس طبسی گوید سپیده دم که شهنشاه لاجورد سریر سوار
گشت بر این سبز خنگ بادسیر سخت لگام کردنکش و سرکش و توسن سرم بفتح سین و سکون رای مهمله نباتیست که برگ خشن دارد
و آنرا با دوغ بپزند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح سین و میم و سکون رای مهمله و در شرح سامی مسطور است سرم هو نبات
خشن الاوراق یقال انه یطبخ بالمخیض فیوکل سنکم بکاف فارسی بوزن انجم در شرفنامه نام جانوریست پرنده اما در سامی
فی الاسامی جانوریست مانند جعل که در حمامها باشد و بفتح کاف در فرهنگ بمعنی رفیق و همراه و اتصال دو چیز بهم باشد سیم
نقره و در نسخه میرزا ماهی و مال نیز آمده که اورا نیز سیم گویند بشین معجمه سپرغم بکسر سین و فتح بای فارسی و غین معجمه گلها را گویند
اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند مثالش زین الدین بجری گوید ش چو بینم بر روی تو آن زلف پر خم ز گلزار فردوس چینم سپرغم
و شاه ناصر خسرو سکون غین آورده و گفته ش در روست شاه اینها سپرغند گرامی در پیش خرانها چو گیا هند و غذا اوند و سپرهم
نیز گویند سلم بکسر و فتح سین و سکون لام تخته رنگین که کودکان برای چیزی نویسند و بعربی لوح گویند مثالش بو علی حاجی گوید
لاجوردی سلم گردون راهمی طفل جاه او گرفته در بغل سیه کام یعنی نامراد و بدروز سهم ترس و بیم باشد مثالش شیخ نظامی
گوید در آمد بهم چو مرغ تاب دیده که بود آن سهم را در خواب دیده سر در گلیم یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که یکی
سر در کنار دیگری نهد و دیگران جامهها را بدل کنند و هر کدام در گوشه رفته سر در جامهها پنهان کنند بعد از آن آنکه سر در کنار نهاده
بود برخیزد هر کدام را بگوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر که را درست بگوید او را بجای خود برده سر او در کنار گیرند و اگر
خلاف کند و راست نگوید آن شخص را بر دوش گیرد و بجائی که مقرر باشد ببرد سیم بفتح سین و یای حطی چوبی باشد که برزگران
بر دو طرف جغ بندند و آنرا بریسمان بر گردن گاو بندند و جغ آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و آنرا اجر نیز گویند مع النون سامان
نام شخصی که آل سامان منسوب بدو اند و دیگر اندازه و نشانه کار باشد مثالش استاد کسائی بمعنی فرماید بعهد دولت سامانیان
و بلعمیان چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود و دیگر بمعنی نظام و ترتیب اسباب و آرایش نیز باشد و از بیت مرقوم این معنی نیز
مستنبط میشود و موافق این معانی سوزنی نیز گوید ش هر چیز گرد کردم تا بنگرم روی او سامان نیافت کار چون من عاشقی هرگز کجی سامان
گرفت و در تحفه بمعنی آرام و قرار و اندازه و نشانه کاه مرز باشد مثال معنی اول استاد کسائی گوید کسی که سامه جبار آسمان شکند
چگونه باشد در روز بحر ش سامان مثال معنی آخر شیخ نظامی فرماید در رفتن شیرین بجانب خسرو میان بربسته بر شکل غلامان همی شد
ده بده سامان بسامان و در فرهنگ بمعنی شهر و قصبه نیز آورده و این بیت [illegible] مرقوم را شاهد آورده و این معنی ابلغست اما او درین
قول منفرد است و بمعنی قوت و قدرت نیز آورده و این بیت رضی را شاهد آورده مرا هر زمان در دو بر درد واکند روی فغان نی
سامان آهی سیران بکسر رای مهمله و میم بوزن قیروان یاقوت سرخ باشد و حریر منقش را نیز گویند ستودان بتای قرشت و دال مهمله بوزن
کبودان گورستان گبران باشد مثالش مجد الدین همگر شدم بدخمه کاوس و یافتم غاسق ز سنگ خاره در آن ساخته ستودان سمیدن
بوزن رمیدن در تحفه بمعنی پوشیدن باشد سی لحن آن سرودی که باربد پیش خسرو نواختی و از آن سی مقام خواستی هر مقامی را

نی بود اگرچه اسامی ایشان درین نسخه در مقام خود هر یک ذکر شده اما اولی آن بود که مجموع نیز یکجا نوشته شود و آنها سی لحن است ۱
آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰
سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹
کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه برکوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرگانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده
۲۹ نیمروز ۳۰ نخچیرگان کذا فی المؤید اما شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها فرموده ازین الحان سی گانه سه نام که آیین جمشید و راح روح
و نوبهاری باشد در آن نیست اما چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و کیخسروی باشد هست و چون برای
هر لحنی بیتی فرموده بنابرین می باید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه مشهور سی لحن است والعلم عند الله **سبجیدن** بوزن بسنجیدن یعنی مهیا
ساختن و ترتیب دادن سعید هروی گوید بی سبجیدن کار ممالک * ز کلکش کار رصد دستور آید **سبدچین** بقایای میوه و انگور
که بر درخت مانده باشد مثالش شمس فخری گوید حسود شاه را در باغ امید * نماند دست از ثمر غیر از سبدچین **سیستن**
بوزن زیستن بمعنی جر جستن باشد در شرفنامه و ادات الفضلا **سان** فسان باشد یعنی سنگی که کارد بان تیز کنند مثالش
استاد دقیقی گوید خورشید تیغ تیز تر آب میدهد * مریخ نوک نیزه تو سان کند همی و دیگر بمعنی رسم و عادت نیز آمده و [illegible]
نیز سان گویند مثال هر دو معنی حکیم انوری گوید از سیرت و سان رسم ملوک و ملک آمد * حاصل نتوان کرد چنین سیرت و
سان را ور کار بامید قبول تو کند خوش * آهن الم بیک و خراشیدن سان را و دیگر بمعنی مانند باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
منقل مربع کعبه سان * آشفته در وی زنگیان لبک واران در میان * تن محرم آسا داشته و در فرهنگ بمعنی پاره نیز آمده سان
سان یعنی پاره پاره چنانچه شیخ آذری گوید کردند بر پس شه کشور کرد [illegible] لاغر گشت مجموع را چه او یک سان کرد آنگاه
جمله را سان سان و نیز نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بچهاریک که آن نیز نام قصبه ایست و دیگر بمعنی سامان آورده و باین بیت
نزاری تمسک نموده که نه از لشکر کشی لشکر ثانی * نه کارم را سری پیدا نه سانی و دیگر بمعنی سلیح آمده گویند لشکر را سان
بمعنی سلیح ببینند نامیده اند مثال این معنی دیوانه سودائی گوید نسخه سان که بدیوان معانی دادند * ده یکی نیست موجهش اندر دیوان
سوران برای مهمله بوزن کوران سار باشد که مرغکیست سیاه کذا فی الفرهنگ **سخوان** یعنی خواننده و سرخوانی خوانندگی باشد
ساربان شهریست در عجم مثالش شاعر گوید لیلی خسرو نامور پیش ازین * گذشتند زین ساری ساربان **سیان و سن** هر دو بمعنی
باشد در تحفه و گفته که آنرا پرسیان نیز گویند مثالش شاه نام خسرو گوید * اکنون رسش از فضل خداوند نیامد * فردا بکند آتش و اغلال
سیاه پیش **سرون و سرین** هر دو بضم سین و اول بفتح سین نیز بنظر رسیده معروف مثالش جامی گوید سرونش کوهی [illegible]
چو کوهی انکم زیر او فتاده * و سرون بمعنی سروی نیز آمده که شاخ باشد چنانچه رشید وطواط گوید ز شخص شیر فلک سهم تو ربوده
حیات * ز فرق گاو زمین پاس تو شکسته سرون **سرپایان** برای مهمله و بای فارسی و یای حطی بوزن بدنامان دستار باشد مثالش
شمس فخری گوید من آن نیم که درم آب روی خود ببرد * برای درم و دینار و طاق و سرپایان و بمعنی کلاه از زره که در روز حرب
بر سر گیرند نیز آمده مثالش شاعر گوید نه زاهن درع بایستی نه دلدل * نه سرپایان بایستی نه مغفر و در نسخه حلیمی بمعنی [illegible] خود
وضع کنند برای نرمی آمده **استخوان** بضم سین و تا استخوان باشد مثالش منوچهری گوید در تعریف دانه انگور که مثل اندر کشش

بسند

باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که پدر زن پسران فریدون بود مثالش شهنامه * خردمند روشن
دل پاک تن * بر آمد بر شاه سرو یمن **سمنو** بفتح سین معروف و آن مثل حلوا چیزیست که از گندم کشته سبز شده پزند و در خراسان
متعارفست و گردکان و بادام و پسته با پوست در آن کنند **سرو** بضم سین و را شاخ باشد از هر حیوانی که باشد مثالش ازرقی
گوید مثن ز نور تابش خورشید لعل فام شود * سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال * بفتح سین و ضم را نیز بنظر رسیده و در نسخه وفائی
بمعنی دروغ و کذب نیز آمده اما او درین قول متفردست **سکارو** بکسر سین و ضم رای مهمله یعنی قرصی که بر روی انگشت افکنند
و بعضی آنرا کاچ خوانند و سکاروا نیز گویند بسکون را و بعد از واو الف **سبارو** و **سمارو** هر دو بفتح سین و ضم رای
مهمله و در تحفة السعادت کبوتر باشد **سازو** بضم زای معجمه ریسمانی که از لیف خرما کنند در نهایت محکمی و ریسمان باز را
سازو باز گویند مثالش حکیم سنائی فرماید * ملک را عدل گرچه چون سازوست * ملک بی تیغ دست بی بازوست **سنابو**
بنون و بای تازی بوزن زردالو در فرهنگ نوعی از معجون باشد **سیرو** بکسر سین اول و فتح دوم و ضم رای مهمله همان
سلیسک یعنی کرم گندم خوار مع الهاء **سفته** بضم سین و فتح فا چیزی باشد که برسم تکلف بضاعت بجائی فرستند مثالش
شمس فخری گوید ز مردم مدام سوی سماوات * دعای دولت او سفته باشد * و دیگر بمعنی سوراخ کرده مثالش شیخ نظامی گوید شما
رفتیم و زمانه آشفته بماند * وین در چنین غریب ناسفته بماند * و بهر دو معنی خلاق المعانی نیز گوید * هر شام تا بصبح بالماس طبع تر
این کرده ام که گوهر طبع تو سفته ام * خلقت بدست باد صبا از جهان لطف * هر دم هزار نافه فرستاده سفته ام * از بیت اول
معنی دوم و از دوم معنی اول حاصلست و در شرفنامه بمعنی حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید
سفته گوشی چه در ناسفته * در فروشی بهای جان گفته * و در مؤید مسطورست که سفته بفتح سین آنچه بکسی بر سبیل قرض دهند
که در شهر دیگر بگیرند و بضم سین حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و هر چه سوراخ کرده باشند و نیز پیکان بغایت تیز که سر
آنرا البوهان سوده باشند مثالش انیعنی هم او فرماید * تیری که از جعبه سفته پیکان جست * در زره آورد و بر درکشید درست *
و بمعنی سخن نو نیز آمده اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شد محل نظرست زیرا که از اشعار
است و آن معنی آنچه بتکلف بجای برند مستنبط میشود نه آنچه بر سبیل قرض دهند بکسی چنانچه انوری گوید * ولیکن چو او بر سر گنج باشد
چنین سفتها خوار و آسان فرستد * و بکسر سین در فرهنگ بمعنی هر چیز غلیظ و ستبر آمده عموما و باین بیت یکی از استادان متمسک شده
اگر ز آهن و فولاد سفته حصن کنی * فلک بکین چو در آید اجل بکوید در * و جامه ستبر را گویند خصوصا * و در آخر مقام چهل و نهم مقامات
حریری مسطورست که سفته آنست که شخصی را مالی باشد و خواهد از مقامی بمقامی نقل کند و از خوف قطاع الطریق نقل نکند بلکه
بفروشندگان دهد تا بفروشند به همان مقام بکسی دهد که آنکس در مقام مقصود صاحب مال دینی بر ذمت دیگری داشته باشد
و نوشته از وی بگیرد و آنکس چون این را بشخص صاحب مال رساند بعد از آن تعمیم کرده اند در هر نوشته که از آن نفعی بکسی رسد بعد از آن
باز تعمیم کرده اند در چیزهای خوب و تازه حتی اگر روی تازه و سفته گویند **سندره** بوزن چندره حرامزاده باشد و بکسر سین و
سکون نون و دال نیز بنظر رسیده مثالش ابوالفرج گوید ای کوه کش سندره کر کور شدی * از عزل غنی و از عمل عور شدی * سرکوفته
مار و سوده برموده * دو گور گزین که از در گور **سینه** معروف مثالش مولانا جامی گوید زلیخا عشق را پوشیده میداشت بسینه

تخم غم پوشیده میکاشت و بمعنی پستان نیز آمده و مؤید اینمعنی نزاری قهستانی گوید با ز دلم برد و رفت طرفه نگاری سرو
قدی غنچه سینه لاله عذاری و شیخ ابو الخیر در دعای استسقا گوید یارب بسبب حیوة حیوان بفرست و ز خوان کرم نعمت
الوان بفرست از بهر لب تشنه طفلان نبات از سینه ابر شیر باران بفرست و ابن حسام نیز فرماید در شیر دادن حلیمه با نو
حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات را حلیمه خشک بودش سینه راست ز دیری که زنی شیری کم و کاست بلغت اول
که از پستان چپ شیر بدو دادن خطا باشد ز تدبیر لبش کی سینه خشکم بگیرد چو دانستم که شیرم می پذیرد نمانم دردناکش
سینه را دیر بد بگیر سینه از شیرش کنم سیر سکنجیده بنون و جیم تازی بوزن سنجیده یعنی تراشیده و گزیده و آواز بگلو کرده
و سرفیده مثال معنی اول البیبر گوید ز تیرش رخ مه سکنجیده شد ز تیغش دل چرخ انجیده شد و بکسر سین و ضم کاف نیز بنظر رسیده
سکافه بکاف تازی و فا و رای مهمله بوزن گداخته زخمه مغنیان باشد و در تحفه اما شمس فخری گوید که سکافه را باینمعنی آورده و گفته
زعون را نغمش امکان آن نیست که بادی بگذرد بر برگ راقه بهنگام طرب عواد هرش کند از ماه نو شکل سکافه سنه بفتح
سین و نون اظهار نفرین و لعنت باشد مثالش هم او فرماید شهر و اسبوع و سنه مانند سور روز میکند بر دشمن جاهت سنه
سراواده براو دال مهملتین و واو بوزن دروازه قافیه شعر باشد ساوینه بوزن آدینه همان سادین مرقوم و آن ظرفیست
که از برگ خرما و غیره بافند و چیزها در آن گذارند ساروته بوزن واروته رز باشد یعنی درخت انگور مثالش شاعر گوید
رشک از مژه ام چو در ریخته چو خوشه ز ساروته آویخته سکرنه بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون همان
سغر که مرقوم شد یعنی خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد مثالش سوزنی گوید ز تیغ چو پشت سکرنه نقوله چون دم سگ
چو شیر کنده دندان سهمن کت چون گفتار سکاشه بضم سین و فتح شین معجمه همین خارپشت که مرقوم شد سکیله بوزن فتیله
همان سیجک که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی الادات سنجه بوزن گنجه آن سنگ که بآن وزن کنند چون درم و مثقال
و غیره و نیز نام دیویست مازندرانی کذا فی المؤید مثال معنی آخر حکیم فردوسی فرماید ز دیوان پیش اندرون سنجه بود که جان و دلش
زین سخن رنجه بود سرغینه برای مهمله و غین معجمه بوزن پشمینه همان سرغین مرقوم که نای ترکی باشد مثالش اسدی گوید ش
از آن چار صد را بپرده سرای ز دندی ز زر کوس و سرغینه نای سایه زده کسی را گویند که جن دو پشته باشد امیر خسرو گوید
بسکه زمین شد ز علم سایه دار ماند چو سایه زدگان بیقرار و سایه دار نیز گویند سرپنجه معروف و بمعنی قوی دست و مردم آزار
و موذی نیز آمده مثال معنی اول شاعر گوید ش سرپنجه بخون عاشقان گلگون کرد چون شاخ گلی که غنچه ها بیرون کرد مثال معنی
دوم شیخ سعدی گوید ش نه بینی در ایام او رنجه که نالد ز بیداد سرپنجه سرنامه بوزن و معنی سرنامه مرقوم که یعنی آنچه بر سر نامه ها
نویسند که بعنوان محل رسانند مثالش مولانا کاتبی گوید شوشه این عدالت نامه ملک تراس نامه ایست راست چون نوروز
کامد خط عنوان بهار سوغم بفتح سین و غین معجمه آنچه نویسند که نزا غازیان از غنیمت بخود و هند کذا فی الادات الفضلا سیچغنه
بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح غین معجمه و نون صعوه باشد و بعضی مرغ صیاد را گویند و در فرهنگ بسکون غین آورده بمعنی باشه
و مؤید اینمعنی عبید لوبکی ش ای ذره عهدی که انصاف تو بیند از دیده سیچغنه کند دانه مهیا سرواله برای مهمله بوزن
دنباله نباتی که بر سر آن خارها بود و در جامه آویزد و بشین معجمه نیز آمده سروستاه نام نوائی و لحنیست مثالش حکیم ازرقی فرماید

بنید

بنید نوش کن از دست سرو کیت پوش بنیوش بانگ سماع از نوای سروستاه سرسیاه در فرهنگ مازو باشد که بعربی صنوبر
گویند مثالش هم او گوید ش نه لاله برگی و مستی برنگ لاله سرخ نه شاخ سروی و مستی بقد چه سرو سیاه سیله بوزن پیله گاو
و آهو و اسب باشد اما شمس فخری فیله را گله اسب میداند و سیله را گله گاو و آهو میگوید ش بروه انعام شیخ ابو اسحق هم فیله هزار و هم سیله
و در فرهنگ مطلق گله باشد مثال گله آهو فرخی گوید ش بباغ اندر کنون مردم نبرد مجلس از مجلس براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از
سیله مثال بزکوهی هم او گوید رده دشمنان بروز نبرد برد آنی چو شیر سیله رنگ سکاله بضم سین و فتح لام فضله سگ را
گویند مثالش شمس فخری گوید ش برای ریش خصمت میکند راست زمانه مرهمی خوب از سکاله و ادیب صابر نیز فرماید بر داشتم
نقاب و نگه کردم از درون سراینده یعنی سرودگوی و گوینده مثالش شیخ سعدی گوید ش سراینده بهم کر نکرد خوش ولیکن بهم
وقت باز رست گوش و بر مرغان نواز آن نیز اطلاق کنند سنکله بوزن انگله نانی باشد که از جاورس سازند ستوه بوزن
کروه و سته بضم سین و تا هر دو بمعنی وامانده و عاجز شده و رنجک و جنگ آمده باشد مثال لغت اول شیخ سعدی فرماید
پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوه شد بختی تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی و مثال دوم ناصر الدین بچه کوه
سته شد جانم از بار فراقت دلم خون شد ز درد اشتیاقت ستنبه بوزن شکنبه بغیض و قوی و درشت باشد و در نسخه وفائی
بمعنی مرد دلیر و قوی بازو باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید مؤید قول اول ز ایرانیان بد تهم کینه خواه دلیر و ستنبه جهر کینه گاه و در نسخه
میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد مثالش امیر خسرو گوید حوری بستنبه و نتوان لولوه بوجل نهاد و نتوان
سکالیده بوزن تراشیده یعنی اندیشه کرده مثالش حکیم فردوسی گوید سپاهی بکردار کوچ و بلوچ سکالیده جنگ و برآورده چوچ
سوسته سوسن باشد بزیاده ها کذا فی التحفه سیمیازه بکسر سین و سکون یای اول و میم و فتح ... سنگیست که صیقل را شاید
ساده یعنی بی ریشم و بر دشت و صحرا نیز اطلاق کنند مثال هر دو معنی سوزنی گوید بجاه عشق بر آمد ... ساده چاو بنگ سوده
بپوشید چاده ساده زنخ و شخصی را که ابله و نادان باشد نیز گویند و در فرهنگ نام نباتی نیز باشد دوائی که معرب آن ساد جست
و آن برگیست بزرگ و پهن و خوشبوی و اعتقاد بعضی آنست که برگ درخت دارچینیست ساهوب بضم ها و فتح یای حطی نامه معتبری
که شبیه و نظیر نداشته مثالش سوزنی گوید بخلعت بخواب دیدن خود ساهو بچنین نهاده تعبیر ستونه بکسر سین و ضم تا در فرهنگ
بمعنی حمله نمودن و انداز کردن شاهین و امثال آن بجانب جانور مثالش امیر خسرو گوید عقابی که از پی بری شد زبون ستونه کند
لیک هم بر ستون و بمعنی موج آب نیز آورده چنانچه شاعر گوید دریای دیده را چو بشور و غمت از آن تا سقف آسمان برسد هر ستونه
و زکی مراغی نیز گوید روشی که گرد فتنه ز روی زمین نخاست و ز خون ستونه در شکم آسمان نشست و بمعنی فرار نیز آورده
چنانچه شاعر گوید تیر فلک زبیم ستونه کند چو تیر چون عزم کامکار تو در زه کند کمان ستیزه بمعنی جنگ و خصومت جدل باشد
مثالش حافظ شیراز گوید بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد سرکیچ همان سرگیجش که بعربی دوار گویند سرخته
بمعنی وار را و اول نوعی از کبوتران که بسرخی مایل باشد و دوم نام پسر افراسیاب سیوم نام دیهی از سمنان که آنرا سرخه سمنان گویند و نیز نام
قریه از قری سبزوار که بسرخه سبزوار مشهور است سندله همان سندلک که گذشت و آنرا سندی نیز گویند ستایشگاه
مخلص شعر و تخلص باشد مثالش استاد عنصری فرماید بنام و کنیت آراسته باد ستایشگاه شعر و خطبه با حشم سپاسه لطف باشد

مثال استاد ابوشکور گوید ازان پس که بر کرد بگماشتم برو بر سپاسی بنگماشتم ودر نسخه میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن آمده
سپوخته بفتح سین وتای قرشت وضم بای فارسی یعنی در اندرون کرده ودر رانده مثالش منصور شاه گوید ش دل بیچاره
پر نفاقش آ خنجر اندر درون سپوخته وبمعنی برآورده نیز آمده چه این لغت از لغات اضداد است سخته بضم وفتح
سین یعنی سنجیده ووزن کرده باشد مثالش شیخ نظامی فرماید ش سخن را که زنی بخ وتخت کوئی نکوئی سخته آنگه گوئی
کوئی وبفتح سین بمعنی سخت نیز آمده چنانکه مولوی معنوی کژی که هست جهان را چو تیر راست کن آنرا بکش کمان زبانرا
که سخت سخته کمانی سمر بفتح سین ومیم آنکه کوچک باشد که جولاهان دارند کذا فی التحفه ودر مؤید بمعنی ماله آمده
اما در شرح سامی چوبی باشد که سری دارد پهن وکرباس که ببافند پیچیده باشند بدان مالند ونیز بمعنی آن سبزه باشد که
در میان آب روید وبمعنی جمع آمده مانند وآنرا بزغسمه نیز گویند زیرا که بزغ که غوک باشد در میان آن پنهان شود وآنرا بعربی
عرمض گویند بفتح عین مهمله ومیم وسکون رای مهمله وآخرش ضاد معجمه وآبی که آن سبزه دران روید معرمض گویند سوفچه بفا
وجیم فارسی بوزن سوخته سوسه رز باشد مثالش استاد منجیک فرماید ش بیکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین بیکی
سوفچه رزش بغروسی تو کنون سده بوزن زده دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست ومعرب سدق باشد مثالش
حکیم فردوسی فرماید یکی جشن کرد آنشب وباده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد ودر کتاب ابی ریحان بیرونی مسطورست
که آن روز را بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن روز تا نوروز پنجاه روز وپنجاه شب میماند ودوم آنکه در آن روز عدد
فرزندان پدر نخستین که حضرت قدیم البشر می نوشته اند نام درختیست که در دار المرز وما وراء النهر واکثر بلاد بیشتر باشد
وتنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس گنجد وبرگهایش بغایت انبوه باشد وقریب دویست سوار در سایه آن آرام گیرند
گیرند وچیزی بر آن درخت پیدا شود مانند خریطه وپر از پشه باشد وآن درخت را سار خکدار وسار شکدار وا قال پشه خوار نیز خوانند
وبتازی شجرة البق گویند ودر فرهنگ نام قریه از سپاهان نیز باشد واین بیت نزاری قهستانی راست بدو آورده چار نعمت
در سده دارم بجد معدکیک شوم وباد سخت وآب شور نان ستاده بتای قرشت ودال بوزن نهاده مکر وحیلت باشد
ع انگیزد از برای تو هر دم ستاده ویکی از استادان نیز فرماید ش اگرچه داد سخن در زمانه من دادم ستاده وار زمانه نمی دهد دادم
سرواره آن بار زیاده که علیحده بسته بر سر بار گذارند مثالش شاعر گوید افسونگر عشق عود بر تار نهاد سرواره چو لیش
بر سر بار نهاد وسر باره وسر باری نیز گویند وبعربی علاوه گویند سپیچ بیای فارسی وجیم تازی بوزن بریده کفک شراب
باشد کذا فی المؤید ودر فرهنگ بمعنی آنچه بر روی سرکه وشراب بسته شود مثالش فرید احول گوید آتش همه شاشه شراب است
تا آتش سپیچ شراب است سپیده دم صبح باشد مثالش حکیم فردوسی گوید سپیده چو از نای زرین بکوس بفرمود تا
لشکر آرای طوس ونیز سفیدآب که زنان بر روی کشند مثالش امیر خسرو گوید چگونه صبح نخندد که شب بروی سیاه سپیده
کرد ز دیبا بر آن نقاب انداخت سرنگاه بضم سین وکسر رای مهمله تخت پادشاهان کذا فی المؤید مثالش اسکندرنامه سری
کو سزاوار باشد بتاج سر نگاه او را مشک باید نه عاج وبمعنی مطلق نشستگاه نیز بنظر رسیده سکب بکاف تازی وبای
موحده بوزن قحبه نام طعامیست رومی وبمعنی موش باکشک بیامیخته نیز باشد سپیچیده بوزن پیچیده ساخته وآراسته باشد

سامکچه بمیم وکاف تازی وجیم فارسی بوزن بازارچه سینه بند زنان باشد ودر شرفنامه گوید که او را شاکنه وسماخچه وشاکنه وشامچه
وشامکچه نیز گویند ودر شرح سامی بمعنی جامه کوچک که کودکان پوشند یا بزرگان در وقت کار آمده سامه بوزن نامه خبازآسمان
سکه ها چگونه باشد ودر روز محشرش سامان وبمعنی دام نیز آمده چنانچه امیر خسرو فرماید زخون خریز تو اندر سامه زلف تو افتاد دم
رقیبت گر نخواهد گشت باری اندرین سامه وبمعنی پناه نیز آمده وناصر خسرو گوید قول تو خط تست مر خرد را سامه مکن نیز درین
مشور سامه سروه بوزن پرده یعنی میوه که بعد از پیش رس باشد سکبینه بکاف وبای تازی بوزن اشنینه گیاهیست
که نحو بیش سکبینج باشد سنده بوزن گنده غایط گنده باشد مثالش خلاق المعانی گوید ش الفاظ لبسته اش ز زبان شکسته اش
مانند سنده کان گذر از ناودان کند وبکسر سین نیز آمده وبمعنی سدی یا چیزی که پیش آب را بندند نیز آمده سنکویه بنون
وکاف فارسی ویای حطی بوزن معشوقه نام جزیره که حصاری در آن هست که مردی وزنی باکدیگر متفق شده ساخته اند ونام مرد
مازنین وزن مازینه بوده ودر محال خود خواهد آمد حکیم اسدی گوید مثالش ش از انجا بکوهی نهادند روی جزیری که سنکویه بد نام اوی
سنباده بضم سین سنگی که بدان کارد وشمشیر وغیره را تیز کنند ونگین بان تراشند ونگین بآن تراشند وجلا دهند ومعدن
آن جزایر چین باشد مثالش اسدی ش از این جای سنباده زر بر برند هم از زیر وفولاد کوه هر برند ساوه ریزه زر ونام شهری
معروف ونیز نام مبارز خویش کاموس کشانی که رستمش کشت سباره بیای تازی ورای مهمله بوزن کناره سنگی که از آن فسان
سازند برای تیز کردن کارد کذا فی المؤید سبوسه سبوس آرد باشد ونیز نام کرمی که در گندم افتد ودر سامی بمعنی ریزه که
در وقت بریدن چوب از دم اره ریزد نیز آمده وچیزی سفید را نیز گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا شود ودر مؤید بمعنی کرم
گندم سوس آمده بضم سین اول وفتح دوم ستاره بفتح سین در امعروف وقبه که بجهت دفع عکس علیه کنند ودر مسند شعار نشست
وبمعنت خانه مشهورست مثال معنی اول حافظ شیرازی گوید ستاره بدرخشید ومیر مجلس شد دل رمیده ما را رفیق ومونس شد
مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید مسند از تخت ومخده ز نمط بر گیرید جمله از بهر ستاره ز حجر بکشایید مخده بکسر میم وفتح خای معجمه
ودال مشدد بالش باشد وبمعنی صفه باشد وبمعنی رایت وعلم نیز آمده مثالش اسدی ش چو بد خواه با لشکر آمد پدید برابر ستاره
بهم بر کشید وفخر الدین گرگانی نیز بمعنی اول خطاب بحارث گوید تو گردون بودی وایشان ستاره ولیکن مشرق ایشان ستاره
وحکیم فردوسی نیز مؤید این معنی فرماید پسر بر پدر بر جهنی راه جست ستاره بهی امن راه جست وبمعنی آلت جر وا کشیدن نیز آمده
که بعربی سطاره بطای حطی گویند مثالش باین معنی شیخ سعدی گوید لاجرم چون ستاره راست بود نتواند که کج رود جدول
ودر شرفنامه بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بر آن سه تار باشد مثالش خاقانی گوید که ولادتش ارواح خوانده سوره نور
ستاره لبت ستاره سماع کرده سما وشیخ نظامی نیز گوید ستاره بانوای چنگ پرداخت برسم زهره حالم آهنگ بر داشت
وبمعنی بازی سیوم نرد نیز آمده که ستا نیز گویند مثال ابیجعفر بابا فغانی گوید ده سپید رخ بهم آورده بر لب طاعزور ستاره
بازی کرد دون مکر نمیدانید سته بکسر سین وتا ستیهش باشد یعنی ستیزه وستیهیدن ستیزه کردن باشد مثالش ظهیر
فرماید ش زهر دمانش زد وجامه خواستی وبهشت بطبع وطوع بداد ندپی لجاج وسته وستیه بکسر سین وتا وسکون یا نیز
گویند ودر نسخ وفائی رنجور وضعیف نیز آمده ودر مؤید با همین معنی بکسر سین وفتح تا آمده وبفتحتین انگور باشد سته

بکسر سین و تشدید تای مفتوح هرچه بر آن شب گذشته باشد و آنرا شبانه و شبینه نیز گویند و بتخفیف تا والطهارة همان ستوی مرقوم
بمعنی اول چه زر روکش بطبقه باشد و ستوقه معرب آنست چنانکه صاحب نصاب گوید • رکاز زر دفین بود گنج و جبر فی صراف • ستوقه
سته و حدا و وقین آهنگر سرپایه بفتح و در نسخه میرزا بمعنی هزار پا باشد سیاه • معروف و دیگر در فرهنگ بمعنی مست طافح آمده و بفتح سین
نیز آمده مثالش رفیع لبنانی گوید • زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو • هشیار گشت چشم تو مانده است در خمار • و بمعنی غلام حبشی
و هندی نیز آمده مثالش شرف شفروه • سر زلفت بیغما برد دلها • سیاه است ترکتازی از که آموخت • و از بیت رفیع لبنانی
اینمعنی نیز میتوان فهمید بلکه باینمعنی الیق است چه بمعنی مست طافح دگر جائی بنظر نرسیده و نام اسب اسفندیار نیز باشد فردوسی گوید
چو موج زمین زرین نهم بر سیاه • بسر بر نهم خسروانی کلاه • و در فرهنگ نام کتابی از مصنفات زردشت نیز آورده و نام خط چهارم از جام
که خط ازرق نیز گویند مثالش خاقانی گوید • بجام عشق تو می تا خط سیاه زنند • منم که بر لب آن خط سیاه نهم سرده بوزن فربه
در فرهنگ بمعنی ساقی و سرحلقه میخوارگان باشد مثالش معنی اول نزاری قهستانی گوید چو در دار سغره شراب گران • بپای علم شد گران
تکران • و مولوی معنوی نیز فرماید • بار دگر آن مست بیازار آمد • و آن سرده مخمور بخمار آمد مثال معنی دوم خلاق المعانی گوید • سرده
بزم ترا البته امروز آنکه دی بود امام اصحاب • و بمعنی واقی که بدان شراب خورند نیز آورده و بدین بیت سیف اسفرنگی متمسک شده
ز غار جام عشق ازل تو سبک نکرد • ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران بخش • و بخاطر این ضعیف میرسد که در معنی ساقی باشد
و لیس چه از این بیت خلاق این معنی نیز ظاهر میشود سرخاره برای مهمله اول و دوم بوزن انگاره در تحفه و نسخه وفائی بمعنی سوزن زرین
باشد که زنان بجهة زینت بر سر زنند مثالش شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف گوید • ریزه خاشاک سر جاروب فراشان تو
زینت سرخاره زرین حوران بهشت • و در نسخه میرزا پنجهائی باشد که زنان سر بدان خارند و این بیت خلاق مؤید اوست • دختران
خاطرم را در تماشاگاه عرض • جز ز پنج انگشت من بر فرق سرخاره نیست • سرمه معروف چنانچه نظامی گوید • کشیده سرمه را در نرگس مست
عروسانه نگار افکنده بر دست • و نیز نام قریه ایست از قری فارس که از آن سرمه خیزد و تعریفش سرمقت و نیز نام نوعی از شراب باشد که در
ترکستان متعارفست از معقول قمیز و کمیز و امثالها سره بفتحتین بی عیب و راست و خلاصه هر چیز مثالش اقبالنامه • بپرسید از و
حال میش و بره • نیوشنده را داد پاسخ جواب سره • و در مؤید الفضلا بمعنی شقه حریر سپید نیز باشد سرسچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن
دریچه صومعه باشد و او را ترک و ترنک نیز گویند کذا فی الشرفنامه مثالش مسعود سعد گوید • لسان مدراج از امتحان تو ابر کش • سرسچه
وار گلو اندر امتحان بگشای • و عمید لوبکی نیز گوید • بموضعی که رسیدست ذکر انصافت • سرسچه باز شکارست و گور سر انکش او در تخته
سرسچه بجای جیم آمده بمعنی مرغ سقا سغده بغین معجمه و دال مهمله بوزن پنبه یعنی آماده باشد سکنه بکسر سین و فتح کاف و نون اسکنه
النقیت سجاره آنرا که برم گویند بعربی مثالش حکیم سنائی گوید • که شکستی چو چوب را اسکنه • سروری هر و فرار سکنه سوخته معروف و دیگر
بمعنی آنچه آتش بدان زنند و بعربی حراق گویند مثالش شیخ سعدی گوید • فتاد آتش صبح در سوخته • بیکدم جهان شد بر افروخته • و دیگر نام
یکی از هشت گنج خسرو پرویز باشد فردوسی گوید • دگر گنج کش خواندی سوخته • کز آن گنج بد کشور افروخته • و در ادات الفضلا بمعنی نقل
شراب که انداز نیز آمده و بمعنی سنجیده و تیز آمده سخته نیز گویند و در روم طالب علمانرا سوخته گویند سکره بضم سین و سکون
کاف و فتح رای مهمله کاسه باشد در نسخه میرزا مثالش ظهیر فاریابی گوید • قدح می در آن چو سکره ماه • طبق نقل چو خشک پروین •

وبفتح

وبفتح کاف و تشدید را نیز آمده مثالش آختکی گوید • ز نقشبند ضمیر تو مایه می باید • خم سکره رنگ مصوران بهار • و در کتب طبی پیاله ایست
که مقدار معین میگیرد و نباید در اوزان و مکاییل مذکور شود سرشته یعنی بهم آمیخته و معجون شده مثالش فردوسی گوید
فریدون فرخ فرشته نبود • ز مشک و ز عنبر سرشته نبود • ز داد و دهش یافت آن نیکوئی • تو داد و دهش کن فریدون توئی
سماکاره همان سماکار که گذشت یعنی سبوکش میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار آورده حکیم سنائی فرماید • از پی کسب شرف
پیش مناکوش و لبش • باکشته رهی بر زهره سماکاره دوست • سمانه بمیم بوزن زمانه بلدرچین را گویند که مرغکیست
و بعربی آنرا سلوی و سمانی نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید • چون الست شود ز نباد حق • شهباز شده کمین سمانه
و همان آسمانه که سقف باشد و نیز نام شهریست از ولایت هند سالخورده همان سالخورد مرقوم باشد چنانچه نظامی گوید
ز خارا بود و بر سازکرده • کشیدن بدان در سالخورده • و بر خیز ذوی الحیوة نیز اطلاق کنند چنانچه سراج الدین راجی گوید
چندری بید در ره سالخورده • سر رفعت بوج چرخ برده سوله بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ باشد و بر فرجه خصوصا
اطلاق کنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زن آمده اما از فحوای این بیت حکیم عسجدی معنی اول معلوم میشود و بر معنی دوم نیز
اطلاق توان کرد • بجنبانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین • که سیماب از سر هر دان فرو ریزد در آن سوله • و در فرهنگ
بجای لام کاف آمده و سوله بمعنی خانه زنبور نیز باشد که پدر و مادر او هندی باشند و بعضی گویند همین که احد الطرفین هندو بود
بنده باشد خواه سیاه و خواه سفید سوله گویند سولیه بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن هریسه قوس قزح باشد سوسک
بضم سین اول و فتح دوم همان سیسک مرقوم یعنی کرم گندم خوار حکیم فردوسی فرماید • نباید بکار من این ساز جنگ • کجا
سوسکی بجنگ پلنگ سکوره بکسر سین و فتح رای مهمله همان سکره مرقوم مثالش خلاق گوید • ز کعبتین شب و روز در سکوره
چرخ • چو تاج نرگس نقش مقاصدش شش باد • و رضی الدین بابای قزوینی نیز فرماید • سکوره ایست بپیروزه چون قیاس کنی
بحوالی اهت او صحن گنبد خضرا سفاله بفتح سین و لام یعنی سفال باشد مثالش انوری گوید • چو روی باس تو بر حادثه ترش
گردد • بخاصیت ببرد دندانش چون سفاله کند • دیگر نوع نیل باکه زبون ترست سفاله گویند سغبه بغین معجمه و بای موحده بوزن
رتبه بمعنی خورده و سخره آمده مثالش هم او گوید مل ای سغبه آنانکه فریب هی چه بینندت • شهری و کلی بدوری بو بینندت • نوبت
چو بار سید تو سی کشتی ای آن و از ان نیز که میگویندت سیوخته بهای حطی و خای معجمه بوزن فرشته بوزن فروخته گیاهی باشد
نرم که همواره در آب روید و آنرا بجای خف در زیر چاچ نهند کذا فی الادات ستیهنده بعد از سین تای قرشت بوزن فریبنده
یعنی ستیزه کننده باشد مثالش ابوالمثل گوید • بحیله چو روبه فریبنده بود • بکینه چو شیر ستیهنده بود سرکوبه یعنی طعنه و سرزنش
مثالش حکیم خاقانی گوید • کوس چون مار شده حلقه و کوبند سرش • بانگ آن کوفتن از کوفته بصنعا شنوند • سخت سرکوفته دارندش
او نا الغداره ناله مرو ز سرکوبه اعدا شنوند سرموزه یعنی کفشی که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارفست مثالش سراجی گوید
بشت روی بیاید کشیده موزه چشم • که میخ رز سر زرکش بر بغال سر موزه سکلیده بکاف فارسی بوزن نرسیده یعنی گسیخته
و جدا شده مثالش مولوی معنوی فرماید • ادبو بهت و یعنی او چون که بر تم • چشم زخود حبل مدد اسکلیده سراجه بکسر سین و فتح جیم
تازی نام قریه از قری قم و نیز نام مرضی مخصوص اسب است که بدو نام نیز گویند سرزده یعنی سرزنش کرده شده و مطعون

مثالش نزاری قهستانی گوید شدم بر سر انجمن سرزده وبمعنی گردن زده نیز آمده وبمعنی ناگاه وبی اذن بمجلس در آمده نیز باشد
وبمعنی اول سراج الدین راجی گوید کلک تو که راه بدسگال رود میلیست که در دیدهٔ بدخواه رود خضر سخن تو آب حیوانش داد
کو سرزده گشته وبهمان راه رود مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید شعر سرزده در رفته میان دوات یافته در ظلمتش آب
حیات ومعنی سابق نیز باندک تکلف ازین بیت مستنبط میشود سروشه همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل خصوصا وملایک عموما
سکرکه بضم سین وکاف وسکون رای مهمله وفتح کاف دوم شرابی که از ارزن سازند کذا فی المؤید سنبه بنون وبای تازی
زنبور سیاه باشد ودر فرهنگ بمعنی انگور باشد ودر فرهنگ بمعنی انگور نیز باشد کذا فی المؤید وهیچ شعار بجز کشش نکرده ستکانه
بکاف فارسی ونون بوزن دندانه پرنده ایست خرد که منقارش صعوه گویند سنکه بوزن تنکه خارپشتی باشد که خارهای خود را
بر مردم زند واورا نکو وتشی وسیهن وکوله نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید تو این روسوی پارسی چون کشف یکی سنگخوار
ودیگر تشی بهمرزهای خراسان تمام مر او کشف خوانند وسیهن بنام سوژه بضم سین وفتح زای فارسی سوجه که بجای
زای فارسی جیم باشد خشکی جامه باشد در تحفه اما در سامی فی الاسامی آن پاره باشد که از سر تیر نیز برند تا خشکی بران دوزند
مثالش شیخ نظامی گوید بر زر زده گشته ز تو دامنش خشکه زر سوزه پیراهنش وخواجه عبید لوبکی نیز گوید رواج آسمان
در پیش قدرت کینه سوژهٔ از پیرهن گیر ودر فرهنگ بزای تازی آورده بمعنی تیر تیز جامه آورده سفچه بفتح سین وجیم فارسی
وسکون فا خربزهٔ نارسیده باشد که کالک نیز گویند چنانچه پیر هری مقرب درگاه حضرت باری عبدالله انصاری قدس سره
در مقالات خود فرموده که هر سر که دران سجودی نیست سفچه از آن و هر دست که در آن جودی نیست کفچه باران و سفره
نیز بنظر رسیده که بجای جیم زای فارسی باشد سپرده بفتح سین وبای فارسی ودال مهمله پامال کرده باشد وبمعنی کوفته وبضم
یا یعنی تسلیم کرده وداده سمچه بمیم وجیم بوزن غنچه نقبی وخانه باشد که در زیر زمین کنده باشند در بیابانها بر آن
غریبان ومسافران وسمج وسم نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید که بزاری نشسته ام گریان جایهای ز سمچه مظلم تر ستوده
یعنی مدح کرده شده مثالش حکیم انوری گوید اگر بمدح وثنا هر کسی ستوده شود تو آن کسی که ستوده بتست مدح وثنا
سراسیمه یعنی متحیر ومدهوش مثالش خسروی گوید شعر دلم در خیالت سراسیمه شد بتیغ فراقت بدو نیمه شد سارچه
بکسر راء وفتح جیم همان سار مرقوم ساره بوزن پاره درشرفنامه ریسمانی که آنرا بکلفد وپاره نیز گویند وبمعنی چادری که گیسش
در میان بندند وسر دیگرش بر سر اندازند وساره نیز گویند هم آورده حکیم فردوسی گوید شعر ز سر ساره هندوی بر گرفت
برهنه سر ودست بر سر گرفت برهنه سر ودست بر سر گرفت ودر فرهنگ بمعنی پرده نیز آمده سرپوشته سرپوش باشد
باشد چون چادر وطبق پوش ونظیر آنها سرخره بضم سین وسکون رای مهمله وفتح خای معجمه وزای فارسی نوعی از علت ومیدکی
که پیشتر کودکان را باشد وبتازی حصبه خوانند وسرخچه نیز گویند مثالش یوسفی طبیب گوید در سرخچه بعد روز ثالث ترشی
زنهار بده وگرد بیارکشی در تنقیه سعی کن بروز اول رگ زن چو دم بود اگر تیز باشی وسرخیزه نیز گویند بزای فارسی بوزن جنبیده ۲۱۰
سنگدله بوزن رنگ شده در فرهنگ بمعنی گرد باد باشد که بعربی اعصار گویند ستنبنده بوزن جنبنده یعنی سوراخ کننده
مثالش امیر معزی گوید سر شمشیر او برنده چنگال شیر آمده سر پیکان ستنبنده پلنگ کوه آمده سرزیره بمعنی گیاهیست خوشبو

سغرنه بضم سین وفتح غین معجمه ونون وسکون رای مهمله همان سغر که گذشت سکاچه کابوس باشد یعنی آنچه مردم را در خواب
فرو گیرد وبعربی کابوس وضاغوط وشیدلان وجاثوم گویند چنانچه صاحب نصاب گوید کابوس دان سکاچه وضاغوط وشیدلان جاثوم
هم سندروس ومشک پرده ور سکیزنده بوزن ستیزنده یعنی ستور بر جهنده سله بفتح سین وتشدید لام بوزن غله در شرفنامه زنبیل
باشد وسبدی که مار دران گذارند مثالش شیخ نظامی گوید نه من بستم اول بآیین کین کمر تو افکندی از سله مار سر ودر کلام اکابر بمعنی
مطلق سبد بنظر رسیده اما متعارف آنست که سله آن سبد بزرگ پهن را گویند که میوه باب عموما وخصوصا انگور دران کنند وبسر
بردارند وآن جماعت را سله کش گویند سنکچه ژاله باشد یعنی تگرگ مثالش حکیم خاقانی گوید گرچه بچشم عوام سنکچه چون لولوست
لیک تف آفتاب فرق کند این وآن ستانه آستانه باشد مثالش در خستگی گوید زهی ستانه جاه تو سجده گاه ملک هنوز نقش سرای
ده نه سپهر نکی سنبه بوزن دنبه آلتیست که آسیا را بآن تیز کنند ودیگر صنعت گران نیز بآن کار کنند وچیزها را بدان سوراخ کنند نیز آمده
چنانچه شیخ نظامی فرماید خسر زمین سینه بدریاش بجای سنبه زمین بیازیدش سپیدمهره یعنی مهرهٔ سفید مجوفی که باد دران میدمند
صدای بلند ازان ظاهر میشود ودر جنگ گاه وغیره نوازند وبوق وخرمهره نیز گویند مثالش جمال عبد الرزاق فرماید سپید مهره چو ابلغند
مند بهر جیش چهار کرد بنداین هر سه ربع نامسکون سیکاسه بخیل وسفله را گویند مثالش حافظ شیرازی گوید برو از خانه گردون بدر ونان
مطلب کین سیه کاسه باخر کشد مهمان را سراچه یعنی خانه محقر کوچک مثالش خاقانی فرماید ازین سراچه آوا ورنگ دل گسل بار خوان
ده رنگ وبار صوت آوا سرابچه نیز گویند باضافه با چنانچه استاد منوچهری فرماید بلبل کنی سرابچهٔ مطربان خویش خلخ کنی وثاق
غلامان بیکساز ونام حصاری نیز باشد که از کرباس سازند وبر گرد خیمه بر پای کنند سلیو بفتح سین وزای فارسی وکسر نون ریسمانی
باشد که از پنبهای کار زیادت آید وآنرا جولاهان ببافند حلقه با انگشت در پیچند و آنرا اجله نیز گویند وبعضی یوته نیز گویند
سرپره خطی باشد که برای قمار بازی بر زمین کشند وسه درک نیز گویند ساخچه بمیم وخای معجمه وجیم فارسی بوزن سوخته همان
سامالچه مرقوم باشد بمعنی سینه بند زنان وساچه نیز گویند بحذف میم سکرخنده برای مهمله وفا بوزن شکرخنده یعنی سبب
بسر در لیده سرولیه بفتح سین اول ودوم وسکون رای مهمله وکسر واو قوس قزح باشد مثالش استاد خسروی گوید چون که
ساقیش داشت بر کف دست همه سرولیه گشت بام سرای سبزه در سبزه بهار سبز در سبز مرقوم مثالش عطار فرماید در صفت غلامی شعر
چو سبزه از نگه بر میداشت آواز زخولش مرغ کرد آهنگ پرواز چو بود آواز سبزه از رنگ گلزار شد آخر سبزه در سبزه پدیدار سبوچه
بیای موحده ورای مهمله بوزن کوزه خیر وبخت باشد وسابوره نیز آمده سابرنه بضم باء ونای قرشت زن پیر باشد بزبان آسیان این
دو لغت از تحفه منقولست کذا فی الفرهنگ سکیزه بکاف تازی وزای معجمه بوزن لبیزه جست وخیز باشد مولوی المعنوی بر سر علی
نهاده تنگ بار خر سکیزه میکند در مرغزار سایه معروف ونیز نام ولایتیست در تحفه اما ازین بیت امیر خسرو مطلق بو معلوم میشود که
بس که زمین شد ز علم سایه وار ماند چو سایه زدگان بیقرار وهم او فرماید کار چو ترا شهر کنند سایه خود سایه تصور کنند
مع الیاء
ستی بفتح سین وکسر تای قرشت در تحفه بمعنی آهن باشد مثالش ابو شکور گوید زمین چون شبیمی جنین وآب رود بگردد فراز و
بباید فرود اما سس فخری آورده بفتح سین ونون بانی وبانی قافیه کرده وگفته آب در حلق بد سکالانت عجیبست اگر شود چو ستی
وبمعنی پولاد باشد در فرهنگ سماکاری بفتح سین یعنی خدمتکاری مطلق چنانچه خواجه عبید لوبکی گوید ما ز کار عار سماکاری تو برد

بکار بریم نکو کن و بیکار برتر مکن سیکی بوزن تیکی نام شرابیست و در شرح سامی گوید که سیکی نام آن شرابیست که چندان جوشانیده باشند
که چهار دانگش برود و دو دانگش بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده و بعربی مثلث خوانند مثالش شیخ سعدی گوید
تو این صوفیان بین که می خورده اند مرقع به سیکی گرو کرده اند سرباری یعنی کوبار اندک که بسر بار بزرگ گذارند مثالش محمد مکر گوید
بار هجران بر دلم خود بود در غم بر سرش تا کی بسر باری نهی و بعربی علاوه گویند و بمعنی باری که بسر بردارند نیز بنظر رسیده سرخوانی
بمعنی خوانندگی باشد مثالش ابو الفرج گوید سرخوانی سرکشان قضا خوانده چون کوس تو خوانده شعر سرخوانی سای اسم فاعل باشد
یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن ستی خوانی باشد که از برنج و روی و مس سازند مثالش خسروانی گوید تو چه پنداریا که من ملجم
که بزر سیم زه بکت سیمی و طاس ونیز ریم آهن را گویند کذا فی التحفه سکیوی بکاف و یای فارسی بوزن بدخوی آواز پای بود و
وقت رفتن در تحفه امیر شمس فخری بشین معجمه آورده و حسین وفائی شبنوی آورده سرو سهی یکی از اقسام گشته سرو و دیگر نام نوائی و
لحنی باشد از سی لحن باربد مثال هر دو معنی استاد ... برزند نازو بر سرو سهی سرو سهی برزند بلبل بر نارک گل قالوسی و قالوس نام
نوائیست نیز ستیهندگی بعد از نون یای فوقانی بوزن فریبندگی ستیزه باشد مثالش شاعر گوید چه چاره است با او بجز خامشی
ستیهندگی باشد از بیهشی سکسکی بضم هر دو سین آن زحمت که از غایت ضعف بهم رسد و با اندک جنبش طپیدن دل پدید آید کذا
فی المؤید سکالاپی سنگ آبی باشد که بعربی قضاء خوانند بضم قاف و بعد از قاف ضاد معجمه و فتح حین مهمله مثالش پور بهای ش کرچه
سکالاپی بدریا در شود پوستینش کند خواهم فنکه ساتکینی و ساتکنی هر دو قدح باشد مثالش اول شیخ سعدی بمسجد در آمد
سرایان و مست می اندر سر و ساتکینی بدست و مثال دوم استاد عماره گوید چون میخورم بنگر داد و خورم وز یاد او تا باشد
خالی مرا ضمیر و در نسخه میرزا ساتکی و ساتکی آمده سازواری یعنی سازگاری سکنجی بفتح سین و کاف تازی و سکون نون و کسر جیم یعنی
نکری مثالش امیر خسرو گوید رخسار تر ایا تو ... چو سکنجی تا چند لب لعل لاارام کنجی و بمعنی بر اشتی سرفه کنی و آواز بلکو کنی نیز
آمده مثال معنی اخیر شهره آفاق گوید بکاه نغمه سنج چون سکنجی کند نا امید ترک نغمه سنجی سرشوی در فرهنگ دو معنی دارد اول حجام
و سرتراش باشد مثالش شمس فخری خاک بر سر شاعری را کاشکی بودی سرشوی بانه پای باف و دیگر گلی باشد که بان سر شویند
سری چند معنی دارد اول سرداری و بزرگی مثالش سراج الدین راجی گوید فلک بگرد جهان اینقدر که گردیده ندیده چون تو کسی
در سری و سرداری دوم سرای که بالا سری گویند چنانچه حکیم خاقانی گوید کر حج عمره کرده انداز در کعبه بهر روان با حج و عمره
یکنیم از در خسرو سری و حکیم سنائی نیز فرماید ای دل ار خواهی که باپی رستکاری آن سری چون سنائی بفقر العل کلاه سروری
و در فرهنگ چیزی نیز باشد که از آهن سازند و بر سر اسب کشند که از زخم ایمن باشد سغری پوست کفل و غیره مثالش مولوی
و کدا این روی می آسمی بمن انچنین سغری ندارد کرگدن و ساغری نیز گویند چنانکه نزاری قهستانی گوید بهر طرف که برد حمله در صف
هیجا ببرد ز ساغری خصم بدکمان ترکش سپرغی بیای فارسی و غای معجمه در نسخه محمد و شاه و بمعنی ... باشد و حرکتش ظاهر
نشد مثالش استاد عماره گوید با ماهر سمرقند کن آیین سپرغی راه شکر خوب آور با نغمه چون قند سپری یعنی تمام و ناچیز مثالش
حسین وفائی گوید براه کعبه وصل تو با سپر کشتم ولی چه سود که این ره نمیشود سپری و بمعنی سپر برده با نتها نیز باشد و در نسخه میرزا
بمعنی تیر تخمار نیز باشد ساری همان ساره قوم که مرغیست سخنگو و سیاه مثالش خاقانی گوید ساری گفت کاست سرو
زمین ...

زمین باپی لنگ لاله ازان به که گردد دست بدست انقلاب ونیز نام شهری از دار المرز مثال اینمعنی استاد فرخی گوید شاه ملکان میرمحمد
کو مرا ورهست از آمل و از ساری تا زان سوی باری سرهای و سیرانی نامی ترکی باشد در شرفنامه که آنرا سر غلین نیز گویند
مثالش حکیم سنائی شما اندرین صفهای صوفی در معنی را مجوئی زانکه در سرتی نیابی نفخ اسرافیل را سکزی بفتح سین و کسر رای تازی
کوهیست که رستم و دستان انجا بود و ساکنان آن کوه را سکزی نامند و این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بصحت اقربست آنست که
سکزی بمعنی سیستانیست چه سیستانرا سکستان نیز گویند و سجزی بکسر جیم و زای معجمه معرب سکزیست مثالش استاد لامعی جرجانی گوید
کر بشیر و پیل بنمائی سنان تیغ او از نهیب آن نمائی تیغ آن سکزی سنان ساز گری در فرهنگ نام پرده ایست مرکب از عراق
و سپاهان مثالش امیر خسرو فرماید در قران السعدین در تعریف بزم و مطربان و نغمه سرایان و اسامی نغمات زمزمه ساز گری در عراق کرده
با منکه عراق اتفاق ساز گری راه خواهان شده نغمه آن نا سپاهان شده سردستی یعنی فی الحال و ماحضر مثالش خلاق المعانی فرماید
سردستیست شعر انرا بر و که می نداز ابکار فکر جهت اختیار دست ستیزی یعنی کسند کی و بستری چیزی و بزرگی آن و آنرا بعربی خصم خوانند
بضم خاو ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح سرپیری نام پادشاه سریر سرافراز و شرح آن در تواریخ مسطورست مثالش نظامی گوید
سرپیری خبر یافت کان تاجدار بران تخت گرد و خواهد گذار سیلی یعنی طپانچه که بر قفا زنند مثالش شیخ سعدی گوید ش سفله چو جاه
آمد و سیم و زرش سیلی خواهد بحقیقت سرش و حکیم سعدی نیز گوید بعزموده هرکه بدخواه اوست بسیلی ز گردش رند پوست
سی معروف و دیگر سنگ خاره را نیز گویند سهی بکسر سین و ها در ادات الفضلا بمعنی نوجوان آمده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده
مثالش نام ریچه فرماید سهی قدی چو سرو بوستانی شب افروزی چو ماه آسمانی سماری بمیم و رای مهمله بوزن خماری کشتی باشد
مثالش شاعر گوید زخون خصم بکشتی که در نبرد آئی اجل در آن بسماری درود قضا بشناه و بعضی بر آنند که مخفف مسماری است و آن
عبارت از کشتی باشد که تختهای آنرا بمیخ آهنین استوار کنند چه بعضی کشتیها باشد در بلاد عرب که بر ریسمان کنب بوند سازند و استحکام
دهند سالی یعنی دیرینه و کهنه ستهی بفتح سین و کسر تا و با بمعنی ستیزه مثالش سنائی گوید تو نکوکار باش تا برهی با قضا و قدر
چه استهی سباری بعد از سین بای موحده و رای مهمله بوزن شکاری آن قصبه را گویند که بر خوشه گندم پیوسته باشد چون خوشه را
بدرو کنند اندرون آن مجوف باشد و سفاری بفا نیز بنظر رسیده و آنرا بعربی اجل گویند بکسر جیم سنجد بوی در نسخه وفائی نام گلیست
مثالش سراج الدین راجی گوید چون ز عنبر بر سنجد بوی نوی با ی کلگون نسنجد بوی پوی ساسی سین دوم نیز مهمله بوزن
بازی در نسخه میرزا بمعنی گدا و گدائی باشد مثال گدا حکیم سنائی گوید خاکپاشان دیگرند و باد پیمایان دگر کی توان هر ساسیانرا
زال ساسان داشتن سلطقی بلام و طای مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از پوشش قلندران که پارها از ان آویخته باشد سعتری
بعد از سین عین مهمله و تای فوقانی بوزن جعفری زنی که چرمینه بندد و با زنی دیگر مجامعت کند مولانا حاجی گوید نفس را بنداز
کلو کن کز زنان سعتری فارغست انکس که قوت او ز نان و سعترست و امیر خسرو بمعنی آن اهل نیز فرموده و گفته آری جماع جمله مرغان جماع نیست
کو نرا بکون نهند و بهم سعتری کنند سوری در نسخه وفائی یکی از زیاحین سرخ باشد اما ازین رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر میشود
نه گل سرخ بیت لعلست می سوری و ساغر کانست جسمست پیاله و شرابش جانست آن ساغر گلگون که بمی خندانست اشکیست که
خون دل در ان پنهانست و در مؤید الفضلا نام گلیست لعل که به پیکان تشبیه کنندش و این بیت امیر خسرو مؤید این معنیست گر مهر که

بروی که زحال شست امید کشش سوری بود برگ بید • و بمعنی شادی و جشنی از پیکان تیر نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید شست ورشست
شد از غنچه زمین پر پیکان • هر کجا کو بهی سوریست مکر بی گلی • و هم او گوید • ز سوری کان نه کم بود از کتاره • جگر بشد چو سوری پاره پاره
سوری دوم نام گلیست که مرقوم شد سبزالی همان سبزال مرقوم سویدی بیای موحده و دال مهمله بوزن کفتی در فرهنگ نام سار باشد که
مرغیست سیاه سرانگشتی نام گیاه از اقسام آش آرد مثالش اسحاق اطعمه گوید • سرانگشتی آن طفل نادیده کام • بغرانی انگشتش کرد نام
سپرکی بیا و کاف فارسی و رای مهمله بوزن بدرکی سختی و رنج باشد و سیزکی بیای حطی و زای معجمه بوزن زیرکی نیز با یمعنی در نسخه
میرزا و در فرهنگ سپزکی بکسر سین و کاف فارسی و فتح بای فارسی و سکون زای معجمه آورده و باین بیت حنظله بادغیسی متمسک شده • گر
سیزکی کشیدی ز رفت • که جهی ایرمهربان با من سرای خانه باشد و دیگر بمعنی سراینده باشد چون سخن سرای و مدحت سرای و دیگر امر از سرائیدن
باشد بهر سه معنی شاعر گوید • ای عشرت بنشین بسرای • کو بشنی آن نغمه سرا را که سرای • و دیگر نام مدینه عظیمیست در جانب شمال المملکت تاتار و حسن خیز
باشد مثالش شیخ نظامی فرماید • چنینست کش و شاق چراغی • روانه صد صد از هر سو جدائی • باب الشین مع الالف شکا و شنا
هر دو بفتح شین تیردان باشد که بعربی جعبه گویند مثالش شمس فخری گوید • ای شهی که بهنگام کینه میلک تو • کند ز سینه و پهلوی خصم کیش و شکا شتا
بکسر شین و تای قرشت گرسنه و ناهار باشد مثالش خلاق گوید ش لغو امان خویشتن نخورد • گر دو هفته همی شتا باشد شوغا بوزن غوغا موطا
که ابشت گوسفندان در آن کنند مثالش لطیفی گوید • چو گرگ درد ز دیگر قصد شوغا • شبان اندر شبان افتد بغوغا و شوکا نیز گویند بکاف
فارسی و در فرهنگ شبغا بوزن فردا نیز با یمعنی باشد ششتا یعنی تنبوری که شش تار دارد مثالش نزاری گوید • چیست چندین
طمطراق البته در دیر مغان • با نزاری با نوای زیر ششتا می خوریم • و بمعنی شش بهل نیز آمده مثال این معنی نزاری قهستانی • میخورد ششتا
زند غیبت کند لوطی بود • او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدای • و معنی اول بتکلف ازین بیت میتوان فهمید شیرا بکسر شین آنچه بر پوست
و پدید شود بواسطه کارهای سخت و تردد بسیار و در شرفنامه بمعنی چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی بریان تازیست و بمعنی
دالان خود نیز آمده و در فرهنگ بفتح شین کر باشد که بعربی اصم گویند و شرائی کری باشد شیرها شیر ایست که آنرا مایه دهند تا چو جغرات
بسته شود بعد از آن میوه های خشک در آن ریزند و در نسخه میرزا و وراق باشد که آنرا شیراز گویند بعربی و در فرهنگ بمعنی برنج باشد شیربها
آنچه از نقد و جنس و زمین که خدای بجهت عروس فرستند مثالش نظامی فرماید • دختری آن مرغ بدین مرغ داد • شیربها خواهد ازاو • هداد
شهروا در فرهنگ زر و سیم سره و رایج باشد مثالش شرف شفروه • نقره ما اگرچه شهرواست • چشم نقاد رای او شد رد
شهروا بفتح شین و را در فرهنگ مسطور است که یکی از ملوک زر ناسره را رایج ساخت از فرط غضب و شدت بطش و در غیر ملک او رایج
نبود از شهروا نامیدند و بمعنی پولی که در شهری گیرند و در شهر دیگر رایج نباشد نیز بنظر رسیده و این قطعه شیخ سعدی مؤید این معنیست
کما لایخفی • وجود مردم دانا مثال زر طلاست • بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند • بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند • که در دیار غریبش
بهیچ نستانند شاه بالا کسی را که داماد کنند شخصی را که هم سن و هم قد او باشد بوضع داماد آرایند و همراه داماد بخانه عروس برود
و همدوش نیز گویند و بترکی ساقدوش خوانند خسرو فرماید ش ورلب بی خضر خوان و الا • شادی خوانست شاه بالا کذا فی الفرهنگ
شلیخا بلام و خای معجمه بوزن سیحا صاحب نسخه پاینرا گویند مثالش حکیم خاقانی گوید • بر عیب القدس و اقصی و صخره • بتقدیسات
انصار و شلیخا شخا بوزن سخا خراشیدن و خلیدن باشد در نسخه وفائی شیبا بوزن سیحا زیبا در فرهنگ مرادف باشد و باین بیت

فخر گرگانی متمسک شده که س سر و بالای آن برماه شیبا • جهان از زخم آنها ماه شکیبا • اما این لغت مخصوص آن نسخه است و جائی دیگر بنظر نرسیده
شنا بکسر شین بر آب بازی کردن و خوابیدن و نشستن مثالش حکیم سعدی گوید • بدریا شنا چون نهنگ آورند • بشمشیر با شیر
جنگ آورند و بعربی سباحت گویند شب بالا بکسر شین و بای موحده فارسی ظرف مسین که ته آن پر سوراخ باشد و ترشی و غیره
از آن پالایند شرف شفروه گوید • ز بارگاه تو خورشید چیست مشعله • ز مطبخ تو فلک چیست شیب بالائی شیدا دیوانه
باشد مثالش شیخ سعدی گوید • چه خوش گفت شیدای شوریده سر • جوانی که شاید نوشتن بزر شکیب یعنی صبر کننده مثالش
هم او گوید • نه اندیشه از کس که رسوا شوی • نه طاقت که یکدم شکیبا شوی • ش مختصر شد و چون شاباش که در اصل شادباش بوده
شیوا بواو بوزن جیبا فصیح را گویند مثالش ابو شکور گوید • بباید فیلسوفی سخت شیوا • که باشد در سخن گفتن توانا مع الباء
شیب چند معنی دارد اول چند فراز که آنرا نشیب نیز گویند مثالش ناصرالدین گوید • فراز و شیب این امت بسی است • اگر مرد رهی
خضری بدست آر • و دیگر تازیانه را گویند مثالش شمس فخری • با اسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب • گاهی بود بپایش اگر دست رد
شیب و حکیم فردوسی نیز فرماید • خداوند خانه بپوسید تخت • بیاویخت الشیب ها ز درخت • اما حکیم خاقانی بمعنی آن رشته که بر
سر تازیانه وضع کنند چند جا آورده از آنجمله گوید • شیب سر تازیانه اش از قدر • حبل الله شه طغان بینم • و جای دیگر گوید • مرا شهنشه
وحدت ز بارگاه خود از شیب مقرعه دعوت همی کند که بیا • و دیگر بمعنی برگشته و مدهوش باشد و تیب مرادف آنست در تحفه السعادة بسین
مهمله نیز با یمعنی آمده و گذشت در باب سین اما در نسخه وفائی و شمس فخری بشین معجمه آمده و شمس فخری شیب بمعنی تازیانه را بحرکت
معروف آورده و با طبیب قافیه کرده و بدو معنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با سیب و شکیب قافیه کرده شکیب بکسر شین و کاف
بمعنی صبر و آرام باشد مثالش امیر خسرو فرماید • هنوز شب ز گرد چشم خواب آلود میکردد • هنوز از روی شکیبا شقه نابود میکرد
شکوب و شوب بوزن خوب در نسخه میرزا دستار باشد مثال دوم را حکیم سوزنی گوید ش سر برهنه که تا بنهد بسر • شرب
در بسته چو خرمن خویش • و در تحفه السعادة شبیب نیز با یمعنی آمده بیای موحده شبتاب کرمی که بشبها مانند چراغ تابنده باشد و
شبچراغ و عروسک و کاغنه نیز گویند و گوهر را نیز در وقت تعریف شبتاب گویند مثال هر دو معنی سراج الدین راجی گوید • کرم
شبتاب کجا و گوهر رخشان ز کجا • هر دو شبتاب بنند لیکن این کجا و آن کجا شلاب بفتح شین و لام شلغم در آب جوشانیده باشد مثالش
سراج الدین قمری گوید • سپیدی و ترشی چو شلاب کند • ولی چون چو قمع کوزه سرد و گرانی شاداب سیراب و تازه و تر باشد
مثالش خسروانی گوید • تا چمن از بهار شاد است • باد شاداب شاخ دولت تو شبان فریب مرغیست مانند فرشتک در رنگ و
و در سامرغیست که صفیر بسیار زند و بعربی سکار گویند بضم میم و کاف مشدد و در فرهنگ مرغیست شبیه بباشه و چون بر زمین نشیند
چنان نماید که قوت برخاستن بپریدن ندارد و چون نزدیکش آورند پرواز کند و اندکی دورتر نشیند هر چند پیشتر روند پیشتر رود
و او را به هیچ شکار نکنند شبب نام پرده ایست از پرده های موسیقی و بعربی جوانی را گویند مثالش مولانا مطهر گوید ش سماع کرد
مغنی بچنگ و نی آغاز • همی نواخت نهاوند بوسلیک و شبب مع الباء الفارسی شپشپ بفتح هر دو شین یعنی بی تمکین و مضطرب
مثالش مولوی معنوی • مرا گوئی مرو شپشپ که حرمت را زیان دارد • ز حرمت عار میدارم از آن پر عار میکردم و دیگر بمعنی آواز انداختن
تیر باشد فردوسی • ز بس شپشپ تیر و چرم کمان • ز میر گشت لرزان تر از آسمان شپاشپ و شپشپ هر دو بفتح شین صدای خوردن

پیکان تیر که بیابی اندازند بر جای مثال اول باتفی گوید برآمد زنا و رد و برنا و پیر شباشاب پیکان تیر فاش تیر مثال دوم
فردوسی گوید زچکچاک گرز و زشباشب تیر برآورد از جان دشمن نفیر شب بوزن اسب بمعنی جهنده باشد و شب
بفتح شین نیز گویند کذا فی الفرهنگ مع التا شست چند معنی دارد اول آهنی سرکج باشد که بدان ماهی گیرند مثالش سوزنی
جهان بکام مرادش زماه تا ماهی بکام حاسد او چون بکام ماهی شست و دیگر بمعنی انگشت بزرگ که بدان تیر میگیرند مثالش شیخ سعدی
برادران عزیزان ملامتم مکنید که اختیار من از دست شد چو تیر از شصت و دیگر نشتر فصاد باشد مثالش شمس فخری گوید ش
چو فصاد ان رگ جان حسود کشش فلک بکشد از آن زهر آب خور شست و حکیم سنائی نیز فرماید آمد آن حور و دست من برلب
زدم ایستاد و از شست بدست زنخ او بدست بگرفتم چو رگ دست من ز شست بجست و در نسخه وفائی بمعنی خم زلف دلبران
نیز آمده و این بیت حکیم سوزنی را مؤید قول خود آورده که ز شست زلف کمان ابروان تیر قدان نماند بهره و حظ و نصیب تیر مرا و
در فرهنگ بمعنی حلقه کمند و رسن و زلف و امثال آن باشد و این قطعه سراج الدین سکزی را آورده گرچه میم و جیم چشم از دل وفا
روا است کان دهان همچو میم دیدم و زلف همچو جیم در میان جیم پنجه بسته دارو جان شکار در میان میم دار دوستی در دو در ریتیم و بمعنی
زنار نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید کفر بشست مغانه بربندید بت معبود خویش مپسندید و در شرفنامه بمعنی مضراب سازها
و ابریشم چنگ و آنچه بدان ماند نیز آمده مثال این معنی استاد رودکی فرماید بگرفت بچنگ چنگ و بنشست بنواخت ابشست چنگ را
شست و بمعنی عدد معین که بتازی ستین گویند نیز آمده مثالش جام جم اوحدی شست سال سخن دیده تا شبی روی نیکبختی دیده
و بکسر شین بمعنی نشست باشد چنانکه امیر خسرو گوید گرچه پدر بر سر تختش کشید شست فرو آمد و پیشش دوید شکیفت بکسر شین
و سکون یا و فا بمعنی صبر و صبر کرد باشد کذا فی المؤید مثال دوم حکیم سنائی فرماید ش هیچ جانی ز صبر او بشکفت هیچ عقلی بزیرکی بقفت
و هم او فرماید ورنه که شکیفت یا که بشکیبد ز آنچنان طبع و طلعت و فرهنگ شوات بوزن قصات مرغ سرحات باشد ایضا منه
اما حقیقت این لفظ معلوم نیست که در شواذ مرقوم خواهد شد شغت بکسر شین و سکون غ بمعنی کج و ناهموار باشد و در آذربایجان بفتح
شین استعمال میکنند و بضم شین بمعنی بخیل آمده و در فرهنگ بفتح شین بمعنی چرکی که برو و بمعنی کج و ناهموار و بمعنی غربه و کنده آمده و نیز نام قریه ایست
از رشت که ظروف کاشی در آن خوب سازند و بکسر بمعنی ترا و بیرون خون و ریم از جراحت بود شکفت بکسر کاف تازی بمعنی عجیب باشد مثالش
بستانی یکی خروه بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت و بفتح و ضم کاف نیز آمده بفتح کاف حکیم سنائی فرماید پس چو داو
از میان او رفت مانده مجردانیت شگفت و بضم کاف شیخ سعدی گوید طاقت برسید و هم نگفتم عشقت که ز خلق می نهفتم گر گشته
شوم عجب مدارید من خود ز حیات در شگفتم و بضم کاف بمعنی خرم شد و گشوده شد نیز آمده مثال معنی اول سراج الدین راجی از نسیم رنگ
حالت تو خاطر من شکفت همچو بهار مثال معنی دوم حکیم رودکی شکفته لاله تو ریغال ایشگفتان که همی بدو ور لاله بکف بر نهاده که بغال
و بکسر شین و فتح کاف در فرهنگ بمعنی غار باشد و دار و اشکفت نیز گویند و بمعنی کژ و ناهموار نیز باشد شبشت بیای تازی و شین
معجمه بوزن زرشک کسی که قبیح و کریه اللقا باشد و طبع از و متنفر شود معروفی گوید حاکم آمد یکی بغیض شبشت زشکی گنده پلیدک و درشت
معروف و دیگر بمعنی آشفته و تند شد و بمعنی شکار کرد و خورد نیز آمده این دو معنی انوری گوید مشک اگر جان کشم پیش سگ خدمتی شیر شکست
شکاری ایسی آهوی نافه شکست و بمعنی خجل شد باین معنی شیخ عطار فرماید چو حارث این سخن بشنید بشکست ولیکن ساخت خود را آنزمان مست

نیز آمده

نیز آمده شلاف بفتح شین و کسر جیم نام داروئیست و بسین مهمله نیز آمده کذا فی الفرهنگ و در کتب طبی بسین مهمله و فتح جیم
آمده و آن بول بز کوهیست که در حالت مستی بر سنگی بول میکند هر بز کوهی دیگر که آنرا بو کند آن نیز بول کند و بمرور ایام غلیظ و سیاه
میشود بشکل مومیائی و آنرا از دواهای عظیم میدانند شنفت بکسر شین و فتح نون و سکون فا و بفتح شین نیز آمده بلندی و سقف
عمارت و آنرا آسمانه نیز گویند و در فرهنگ پوشش هر چیز باشد عموما و پوشش خانه خصوصا شبیت بفتح شین و با تحتیت معروف
محلل نفخ و آنرا شبلید و شنبلید نیز گویند و بتازی حلبه گویند و در اکثر نسخ چنین آمده اما اصح آنست که شنبلید گل سوریست و شنبلیله
که حلبه باشد از آنست شونست بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله فسون و علاج باشد در نسخه میرزا آمو و در مؤید الفضلا بوزن
سوخت آمده و بجای نون یا آورده و در فرهنگ بیای تازی و فارسی بوزن خولست آمده شولست بعد از شین واو بوزن
نزلیست بمعنی پراکندگی باشد شنفت بفتح شین و ضم نون یعنی شنید مثالش شاعر گوید هر که راز خویش ریک گوش گفت ترجمان
از صد زبان خواهد شنفت شت بفتح شین در فرهنگ مرغ شتل باشد مثالش امیرخسرو گوید ش هر که در خصلت خصلت بیاری
قاز من موجه کنم از عقل که نادان باشد کانچه او برد حراست نباید بر دست یا مجاهز برد یا شتاقران باشد شوت بکسر شین
و سکون واو نباتیست که بعربی شبت گویند مثالش شاعر گوید شوت گران بهره مدد خاص و عام طبع کریمانه زنان هر طعام مع الجیم الشاذ
شکنج بکسر شین و فتح کاف شکن و تاب باشد مثالش ملا جامی گوید ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده بکار من بگره کشی زلف
خود که زکار من گرهی گشا و در تحفه بمعنی پرچین شده و در هم کشیده نیز باشد مثال این معنی امیرخسرو گوید در تعریف هوای هند ز ریح از
برف چنبه پشت شود نه ز سرما شکنج مشت شود و دیگر مار سرخ را نیز گویند مثالش حکیم ازرقی گوید هملاک دشمن او را ز هند و از بلغار
شکنج و افعی روید بجای رنج و خدنگ و در ادات الفضلا نوعی از علتهای دمیدگی که خیارک نیز گویند باشد و بمعنی مکر و حیله نیز
بنظر رسیده و چنانچه امیرخسرو گوید از قهر خداوندی هیچ نترسی ز آنست که با بنده پر از مکر و شکنجی و در فرهنگ بمعنی اصول
نیز آورده و مؤید این معنی قوامی مطرزی گوید نعره دروی شکنج موسیقی ناله در وی نوای موسیقار و بضم کاف گرفتن عضو
به دو ناخن باشد چنانکه بدرد آید شفت همج پاره پولاد پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود
مثالش شمس فخری گوید شها گر بس قوی باشد حسودت بشفت همج تو باریکش برآهنج سنج بوزن رنج سرین مردم و
حیوانات باشد مثالش شاه ناصر الدین گوید اندیشه کن ار بنده امروز که بنده است پیش تو چه جایست و تو نشسته است به سنجی و شمس
فخری غنج را مرادف آن کرده و گفته بفرمانش حیوان و انس و پری همه داغ دارند بر سنج و غنج و بمعنی زمین سخت بر کوه نیز آمده
ششخنج بجای معجمه بوزن فرسنگ گردکانی باشد که اندرون آنرا خالی کنند و از سرب پر کنند بواسطه قماربازی کذا فی شرح
الشامی و در مؤید ششخانج با همین معنی آمده مع الخا شخ بفتح شین زمین سخت را گویند مثالش انوری گوید میوه ها سر درکشند
از تابش گرما شاخ ماهیان بیرون فتند از جوشش دریا بشخ و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه آورده و گفته ز آسمان بر زمین
غم بحاسد تو رسد چو سیل و سنگ که آید به پستی از سر شخ و ناصر خسرو نیز با همین معنی گوید بخت چون با کله رنگ بیاشوید سر نگون
چو پلنگ افتد رنگ از شخ و در فرهنگ بمعنی هر چیز محکم نیز آورده مثال این معنی مولانا بنائی فرماید رطوبت از دل او برده است
خشکی نه هر که زند بها چه زنا به گرفته خور را شخ و گفته که مخفف شاخ نیز باشد و باین بیت شیخ سعدی متمسک شده که نه در کوه

سبزی نه در باغ **شیخ** ملخ بوستان خورد و مردم ملخ و بخاطر این شکسته خاطر میرسد که چون در اکثر نسخ به واو عطف بنظر رسیده چنین که
نه در باغ و شیخ یعنی نه در کوه سبزی بود و نه در باغ و نه در بیابان اولی آنست که بمعنی قرار دهیم چه اگر بی واو باشد بمعنی مخفف شاخ است
خامی در سخن بهم میرسد و باین معنی جای دیگر نیز بنظر نرسیده و در ادات الفضلا بمعنی چرک اندام و جامه نیز آمده و غالبا که بمعنی بضم شین باید
شکوخ بضم شین و کاف لغزیدن و افتادن باشد **شوخ** بی شرم و فضول باشد مثال هر دو لغت استاد کرم بخاری گوید • هر کاو
در ره رود و سرمست • شوخ افتد اندر خاک خواری از شکوخ • و نیز چرک را گویند که بر جامه و بدن نشیند مثال الیمعنی امیر خسرو گوید
اگر شوخ بر جامه من بود • چه باشد دلم از طمع ست ک • و در نسخه میرزا بمعنی درختی که چون یکی بخش بر بندند شاخ بسیار برآرد نیز آمده
و در ادات الفضلا بمعنی آن پوست که بر دست و پا از کثرت کار کردن و تردد سخت شده باشد آمده **شلغ** بفتح شین و لام و سکون
سیم شلغم باشد کذا فی التحفه و بفتح میم و سکون لام بنظر رسیده **شادخ** بفتح دال در فرهنگ نام اصلی نیشابور باشد و **شادیاخ**
نیز گویند مثال اول سوزنی گوید • دی زمین پر سید معروفی زمعروفان بلخ • از شما پوشیده کی دارم عزیز شادخی • مثال دوم ابن یمین
تا ابد عشرت کنان باد ابلخ شادیاخ • همدمش ابن یمین کالحق حریف محرمست **شاخ** معروف بدو معنی یکی شاخ درخت دوم شاخ
حیوانات باشد و بمجاز بر دست آدمی از کتف تا سر انگشتان نیز اطلاق کنند چنانچه فردوسی گوید • بدین جهر چون ماه و این قد و برز •
بدین یال و این شاخ و این زور و گرز • و بر پای آدمی از ران تا انگشتان پای نیز اطلاق کنند چنانچه کشتی گیران گویند دست و ردو
شاخش گیر یعنی در میان هر دو پای مثالش مولانا جامی گوید • الف کرد از دو شاخ لام الف ورد • ز انداز کار سیمین شمع کافور •
و حکیم خاقانی نیز بطریق کنایه فرماید • تو به چون بیخ فرو بر دیدل • شاخ هر شکنگ نگیرم پس ازین • ازین میبا این معنی و معنی دست و
پیاله که بعد ازین می آید میتوان فهمید و جوی کوچکی را که از نهر جدا شود نیز گویند مثال این معنی فردوسی گوید • یکی چشمه دیدم بدشت
فراخ • من آن چشمه را هر سوئی راه و شاخ • و نیز پیاله دراز و باره و چاک را نیز گویند مثالش منصور شیرازی بدین دو معنی گوید
فتاده در سرش از باده شیشه خمار • بعزم عیش صبوحی نهاده برکف شاخ • زده بسنبل پر تاب شانه و زخم او • چو شانه سینه [illegible]
شده صد شاخ • و بمعنی اول شمس طبسی نیز گوید • شاخ گران زن بزن بخشم انجمن • خون قدح خور مخور بخشم غم این سرای • و
در مؤید الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده **شب فرخ** نام نوائی و لحن از جلوسی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد
چو دستان در شب فرخ کشیدی • از آن فرخنده تر شب کس ندیدی **شاماخ** نام غله ایست که دانهای خرد دارد کذا فی المؤید مثالش
امیر خسرو گوید • سینه کنجشک ز شاماخ تو پر شده • تا آب علف جو مجموع الدال **شایورد** بکسر یا و فتح واو و سکون رای مهمله هاله ماه
باشد مثالش پیروز مشرقی گوید • بخط و آن لب و دندانش بنگر • که پیوسته مراد ارند در تاب • یکی همچون پرن در اوج خورشید • یکی چون
شایورد اندر مهتاب **شمند** بوزن قند منقار مرغان را گویند مثالش شمس فخری گوید • کلک من زنخوان باغ شه ست
کور امدح شاه باشد زند • نکتهای سپید از دو زاید • گر چه دایم سیاه دارد شند **شاه ورد** و **شادورد** هر دو بمعنی شایورد
مرقوم باشد و شادورد بمعنی فرش نیز آمده از کلیم و غیره مثال معنی اول استاد لطیفی گوید • ولکشت از علامت خط امید وار چون
مرز که کرد میشود از شادورد ماه • مثال معنی دوم شهنامه • جهاندار بر شادوردی بزرگ • نشسته همه پیکرش طوس و گرگ **شکند**
بسکون کاف و نون و فتح میم نخدی باشد که از پشم برسازند لبیبی گوید • چو شش خام کو زنان کند • ببرد و فکنده یکی شکند •

شاوند

شاهورز بفتح واو و سکون زای هوز خار سپید که جاورد گند نیز گویند و بعربی ثغام گویند بثای مثلثه و غین معجمه بوزن طعام **شاند**
بسکون نون یعنی نشانید مثالش امیر خسرو گوید • شست سراجی بدو زانو به پیش • دختر زر شاند بزانوی خویش • و بمعنی شانه کرد نیز
باشد مثالش استاد طیان گوید • صد کلیچ پر از کوه عطا داد بر آن ریش • کفتم که بر آن ریش کدوی خواهی شاند **شکاوند** بوزن
دماوند نام کوهیست و اشکاوند نیز گویند مثالش اسدی گوید • نسیمش گرفته شکاوند کوه • همی دارد از رنج گیتی ستوه • و نام یکی
از قرای اصفهان نیز باشد **شهربند** برای و فتح موقوف یعنی بندیخانه که بعربی مجلس گویند مثالش شیخ سعدی گوید • بیوسی گرت
عقل و تدبیر هست • ملک زاده را در نواخانه دست • که روزی برون آید از شهربند • بلندیت بخشد چو گردد بلند • نواخانه نیز
بندیخانه باشد **شهد** عسل باشد مثالش مولانا جامی گوید **نظم** بشیر طبعی مکس همچو انگبین جهد • که آخر بند بر بایت نهد شهد • و نیز
نام کوهی باشد حکیم اسدی گوید • ز کشمیر تا دامن کوه شهد • سراپرده و پیل دیهیم و مهد • و نام رودی نیز باشد مثال ایمعنی فردوسی
گوید • بیاورد سیصد عماری و مهد • گذر کرد بر سوی دریای شهد **شکنه** بوزن کهنه نام جانوری باشد خزنده مثالش عمید
گوید • در کوی این رباط ز عقبی نشان مجوی • هرگز بود مراج سقنقور در شکنه **شپنه** بپای فارسی و لام بوزن نوسنه
یعنی افشارند مثالش امیر خسرو فرماید • کلابی صفت بر جفا نگذرند • که گل را ز شپلند و آتش برند • و بمعنی صفیر زدن مرغان
نیز آمده و بمعنی شیفتگی و دیوانگی نیز آمده **شمند** بوزن کمند یعنی بیهوش شوند و نوحه و افغان کشند مثال این دو معنی
استاد رودکی گوید • تو ایدری و شم تو رسیده بشام روا هست گر شمنان پیش روزی تو شمند • و بمعنی رمند و متنفر شوند
و ترسند نیز آمده **شوند** بوزن بیرند در تحفه السعادت نام یکی از کتب مغان باشد **شمغند** بمیم و غین معجمه بوزن فرزند
یعنی زن ناخوش بوی مثالش سراج الدین راجی گوید • زن پیر و درانه و زشت و شمغند • کند یکدم چو کاهی کوه الوند • و اورا
بعربی لخا گویند بلام و خای معجمه و نون بوزن فردا **مع الذال** **شمذ** بوزن نمذ نان سفید و نیکو باشد **شکوذ** یعنی
ترسد مثالش ویس و رامین • نه ابشکوهد ز پیکار روز لشکر • نه بفریبد بدینار و بگوهر • و بمعنی اظهار بزرگی کند و گوش بسخن
کسی اندازد و زیبا شود و افتد و لغزد نیز باشد و بمعنی اول و آخر **شکوخد** نیز گویند و ازین بیت فخر الدین گرگانی معنی
بزرگ و با حشمت دارد ظاهر میشود که کهی گویند نشکوهید ما را • ز بهر آن که نپسندید ما را **شیبه** بپای موحده بوزن
سجد یعنی بر هم زده شود و لرزد و مدهوش شود مثالش مسعود سعد گوید **نظم** امید وصال چون مرا جز شیبد خسته دل من چه
سود آن در شیبد • و حکیم خاقانی نیز گوید • روح القدس لشیبد اگر بگرد همتش • پرده در این سراچه اشیا برافکند و **شیود** نیز
آمده که بجای با واو باشد **ستنید** بوزن و معنی شنیده مثالش حکیم فردوسی گوید • همان روزه پاک یکشنبدی • ز هر بد بپرستید
ایزدی • و در فرهنگ بفتح با آمده و منوچهری مؤید او گوید • بفال نیک بروز مبارک شنبد • بلند کرد و بده روزگار
نیک بید **شود** بوزن سود یعنی شد و رفت مثالش شمس فخری گوید • تا همت بخت ایل او داد کرم داد • خوان از زد لکان
آب ز رخساره بیم داد **شنابید** بنای معجمه و بای حطی بوزن ربایند یعنی ریش کرد مثالش استاد لبیبی گوید • چو بشنید شاه آن
پیام نهفت • ز کینه لب خود بشنابید و گفت **شاهرود** نام رودی معروف و نام سازی که نوازند و **شهرود** نیز گویند
مثال معنی اول شیخ نظامی گوید • همان شهرود و آب خوشگوارش • بنای خسرو جای شکارش • مثال معنی آخر استاد منوچهری

فرماید• بگرده راست با مزار شهر و دو بگرده راست با بربط رباب• و در فرهنگ بمعنی تاری باشد که بر ساز ببندند و دیگر نام
قصبه ایست که در میان بسطام و دامغان واقعست و مطلق رود بزرگ را نیز گویند شخود بخای معجمه بوزن حسود یعنی بناخن
مجروح کرده و کنده مثالش حکیم انوری گوید• دلی کو بدرد محبت شخوده• علاج پزشکان ندارد ش سود• شخید بفتح شین و کسر خا در
تحفه میرزا بمعنی از جائی فرو افتاده باشد اما در ادات الفضلا شخید بوزن بخشید بمعنی آمده و این اصحست و شخید یعنی فرو افتند
و لغزد مثال معنی اول ابو شکور گوید• کلیمی که خواهد ربودش باد• زکردن بشخید هم از باد• مثال معنی دوم امیر خسرو• قول فلان
فلان تر انگند سود• کرت بشخد قدم زپایه ایمان شادروان مروارید نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید
چو در روان مروارید گفتی• لبش گفتی که مروارید سفتی شجد بفتح شین و جیم سرمای سخت باشد و چون کسی را سر زند گویند
شجید و شجاید و شجیده شود شجاید بوزن برآید یعنی سرما خورد و سرد شود مثالش دقیقی فرماید صورت خشمت از مهابت
خویش ذره را بدهر بنماید خاک دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب بشجاید شغاد بغین معجمه بوزن نهاد نام برادر
رستم و او را شکاد نیز گویند مثالش شیخ سعدی فرماید• نه رستم چو پایان روزی بخورد• شغاد از نهادش برآورد گرد شکوخید
بکسر خای معجمه یعنی افتاد و لغزید مثالش آغاجی گوید• چو از سرکشی کرد هر سو نگاه• شکوخید و افتاد بر خاک راه• و شمس فخری نیز گوید
ظلم از نهیب شاه جهان تیز میگریخت• کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ شکرد بکسر شین و فتح کاف و رای مهمله یعنی شکار
کند و شکند مثال معنی اول حکیم انوری فرماید• چو باز او شکرد صید او چه کبک و چه کرگ• چو لب او کند در راه او چه بحر و چه بر•
مثال معنی دوم اثیر اخسیکتی فرماید• ورنه بند شکسته بند قضا• هر کرا دست کین تو شکرد شملید بمیم و لام بوزن بخشید همان
شنبلیت مرقوم باشد و شنبلید هم آن معنیست و نیز نام گلیست زرد و خوشبو مثالش مسعود سعد فرماید• بضعف خیری اش
بنجم خیزرانش قد• بچون شنبلیدش یخ برنگ یاسمینش برخ• حقیقت این دو لغت بعنوانیست که در شنبلیت مرقوم شد و مراد از گل زرد گل
سوری نجابست شخولید بخای معجمه و لام بوزن شکوخید یعنی پژمرده شد و بمعنی صفیر زد نیز باشد مثالش مولوی معنوی• میشخولید
مردم آن بعز نهار اسبان که امثال این آنجور شکهد بفتح شین و ضم کاف همان شکوید مرقوم بمعنی اول هم او گوید• آن کبوتر شان
ز بازان شکهد• باز سر پیش کبوتر شان نهد و خستگی نیز گوید• ای امید جهان بدولت تو• از تو چشم جهان همی شکهد شاد
یعنی خوشحال و فرخناک مثالش شیخ سعدی گوید• بمیرای جهانی بروی تو شاد• جهانی که شادی بروی تو باد• و در فرهنگ بمعنی بسیار
و بهر نیز آمده و شادخوار یعنی شراب خوار و شادخوار زنان فاحشه را نیز گویند و بعد ازین می آید شکوفه بفتح شین و فا یعنی
بشکفد و شکافته شود مثالش شیخ نظامی گوید• بچاره گشوده شود کار سخت• بدانسان شکوفد بهار از درخت شواد بضم شین
و فتح نیز بنظر رسیده مرغیست شکاری که بتازی جاری گویند کذا فی التحفة السعادت و در فرهنگ مسطورست که مرغیست آبی
و سرخ فام و شوال و شوات و سرخاب نیز گویند و بعضی گویند مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بوقلمون نیز گویند اما اصح آنست که
شواد که بتازی جاری گویند سرب و بوقلمونست چه سرخاب مرغ آبیست که قبل ازین مذکور شد و بوقلمون ماکیان فرنگیست که
خروس آن خرطومی دارد و هر ساعت برنگی نماید مثالش سوزنی گوید• چو هدهد زمین بوسه دادم به لکر• سخن رنگ دادم چو بر شواد
شمید و شمیده هر دو بمعنی بیهوش باشد مثالش شمس فخری گوید• با کرم و لطف او بحر چه باشد لئیم• با خرد عقل او هوش

چو باشد

چو باشد شمید و بمعنی بیهوش شده و متغیر و بیم زده گشته نیز باشد مثالش حکیم اسدی گوید• سمندش چو آن زشت بیباره دید• شمید
هراسید و اندر رمید• و حسین وفائی گوید که این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیده هر دو بمعنی بیهوش باشد دوم
شمید و شمان هر دو بمعنی ناهموار و از تشنگی یعنی شخصی از تشنگی اورا نفس بنفس افتد همچو غریو و غرنگ که دما دم بود با زکریستن
و در تحفه شمید و شمایند آمده و بمعنی گریه و نوحه کردن نیز آمده مثالش بهر دو معنی حافظ شیرازی گوید• بوی خویش تو هر که زباد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید شکفتید بفتح شین و کسر کاف و فا یعنی تعجب کرد چنانکه حکیم فردوسی گوید• چو از اسپ آبش بهامون
بدید• شکفتید از آن کودک نورسید شمشاد بفتح درختیست معروف و در تحفه آمده که شمشاد مرزنجوش را نیز چوب راست
معروف مثال معنی اول حافظ شیراز گوید• باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست• شمشاد خانه پرور ما از که کمترست• مثال معنی دوم شیخ
نظامی گوید بیت همه ورزش کرد و گل نارسته شمشاد• و زان آزاد سوسن سر وش آزاد• و در فرهنگ بکسر شین آورده بهمین دو معنی و فخر
الدین کرگانی نیز گوید• بر پنجم چو زه بیادار جفا بیت• چنان شمشاد و گون زلف دو تا بیت شاند بفتح نون یعنی نشانه کند مثالش حکیم
انوری فرماید• جهان باب و فارسی اهد شوید• فلک بدست ظفر جد ملک جشاید• و بمعنی شاند نیز آمده که نشستن فرماید لطف
چنانچه سراج الدین راجی گوید• نهالی که شاند بباغ سخا• نباشد برش غیر شکر و ثنا شید چشمه آفتاب باشد مثالش بدو
گفت زایشان که تابنده شید• برآید یکی پرده بینم سپید• و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده و در ادات الفضلا این بیت حکیم سنائی
شاهد آورده• فلک ثالث آن ناهیدست• زهره گز نور او جهان شیدست• و بمعنی هر دید نیز باشد که مختصر شود دست
شخاید بخای معجمه و یای حطی بوزن فزاید یعنی ریش کند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید• سواران خفته و این اسب بر سر شان
همی تازد که نه کس را بکوبد سر نه کس را روی بشخاید مع الراء شکار و شاهکار کار بی مزد باشد که مردم را بزور بران دارند
مثالش استاد کسائی گوید• نکنی طاعت و آنگه که کنی سست و ضعیف• راست گوئی که مگر سخره و شاهکار کنی• و در فرهنگ بمعنی
فریب و دعای عظیم باشد شاوغر بسکون واو و فتح غین معجمه ولایتیست در ماوراء النهر که از پس آن بیابانیست ریگستان که
کافران در آن مقام دارند و مردم آن شاوغر جولاه باشند مثالش شمس فخری گوید• خصمش برهنه تشنه دلی جز مانده• در دشت
ریگ کافر ازان سوی شاوغر• و در نسخه وفائی بمعنی نای رویین نیز آمده شخار بفتح شین یعنی زمین سخت محکم بر دامن کوه
چنانچه استاد منوچهری• بگردار سر سیمهای ماهی• همی بر جوست از شخار اوکل• و بمعنی کوهسار نیز آمده و دیگر مرغ شاخسار باشد
چو شیخ یعنی شاخ باشد مثال این معنی مولوی معنوی• جبرئیل کرمی سدره مقام وطنت• همچو مرغان زمین بر سر شخسار مرو شخار
قلیا باشد که صابون گران بکار کنند مثالش حکیم عنصری گوید• از نمک رنگ او گرفته غبار• خاک او کرده شوره کشته شخار
و حسین وفائی بمعنی نوشادر آورده که زنان بعد از آنکه حنا نهاده باشند ناخنها را بآن سیاه کنند و متمسک باین بیت شده
که شاعر گوید• جوانمرا باجلبان کار نباشد پس ازین• رستم از وسمه و گلگونه و حنا و شخار شکر بکسر شین و فتح کاف یعنی شکار کننده
و شکننده مثالش شمس فخری گوید• در پناه لوای او در رهش• ده بنده نوازد خصم شکر• و بمعنی امر بشکار کردن نیز آمده مثال این معنی
حکیم عنصری• پادشاهی کیر و نیکی کستر و کیتی کشای• نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر شمشیر تیغ و در تحفة السعادت بمعنی
روشنی صبح و آفتاب نیز آمده و بعضی قافله مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید• شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی• ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

شوشبر بضم شین اول وسکون دوم وکسر میم مبارک باشد شهدار بدال مهمله بوزن شهوار در تحفة السعادة بمعنی آن کسان که اعضای
شکسته را بندند آمده شاخسار در فرهنگ بمعنی جای انبوهی درختان بسیار شاخ باشد و در تحفة السعادة بمعنی جائی از درخت
که شاخهای بسیار رسته باشد آمده و غالبا که معنی دوم انسب است مثالش کمال اسمعیل گوید شد برگ و همچو چنگل باز رست شاخ
از آن کم نهند مرغان بر شاخسار پای و در فرهنگ بمعنی شفتالو هیچ نیز آمده شاه افسر نباتیست که بتازیش اکلیل الملک خوانند
شهرزور بنام شهریست نزدیک بابل مثالش شیخ نظامی گوید چو آمد ببابل سوی شهرزور سلامت شد از جنگ شاه دور
شبگیر یعنی صبح وسحر و روان شد بصورت شب پیش از سحر مثال اول حکیم قطران گوید هست مردم را شب شبگیر موی وروی او
زلف را شب بان مدام وروی را شبگیر کن وشیخ نظامی نیز مؤید این گوید شبگیر چو چرخ لاجوردی آراست کبود را بزردی و حکیم خاقانی
نیز گوید وین طفلان بین بشام و شبگیر ابجد خوانان لوح تقدیر مثال معنی دوم ابن یمین گوید الا ای خوش نفس باد سحرخیز ز راه لطف
یک شبگیر برخیز مثال معنی سیوم هم او گوید ز راه لطف یک شبگیر داده وزان منت بسی بر جان من نه و در فرهنگ نام مرغی نیز باشد
که در صبح آواز حزین دهد و در رساله مرغیست مانند گنجشک منقار سرخ دارد و در نسخهٔ حلیمی جانوری باشد مانند ملخ که در عمارات و
جاهای کهنه بهم رسد و شب بیشتر آواز طولانی کند وکسی را نیز گویند که قایم اللیل باشد و شب هیچ خواب نکند شنکوبیز بنون وکاف
فارسی و واو بوزن ... بمعنی زنجبیل باشد که آنرا شنکلیل نیز گویند و برای مهمله نیز بنظر رسیده در فرهنگ شنکبیز را نیز بمعنی آورده
و هرده را بمعنی شرابی که از درخت خرما حاصل کنند نیز آورده شنار بنون بوزن عیار شناو باشد مثالش شمس فخری آورده
مخالفان تو دایم ز فرط بدبختی کنند تکیه در لجهٔ گشنار شنار معنی شنار در سین مهمله الراکذشت این مصرع ثانی چنین نیز بنظر رسیده
کنند تکیه در لجهٔ شنار شنار شنار ننگ و عار باشد بعربی واستاد ابوشکور نیز گوید چو گفت مردی سوی رود و باز برود
اندرون شد همی پی شناو و بمعنی شناگر نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی ولایت خراب باشد که کسی در آن توطن نکند و ملا محمد کشمیری
گوید که شنار شاخ نوی باشد که از درخت بروید و بمعنی شوم و نحس نیز باشد مثال اینمعنی مولوی معنوی زانکه ناشکری بود شوم
و شنار میبرد ناشکر را در قعر نار شنبهر بوزن ... منقار چرخ که مرغیست شکاری کذا فی الادات شغز بغین معجمه بوزن سغز آن بود
که بر اندام و دست و پای مردم از کثرت کار سطبر وسخت و سیاه گردد و شغه نیز گویند و در فرهنگ بسکون غین آورده شیار
بیای حطی بوزن عیار شکافتن زمین باشد بگاو آهن مثالش شمس فخری گوید بیمن نام تو غله نهند بر خرمن مزارعان زبانی زمین
بگرد و شیار و در تحفه بمعنی زمینی باشد که بگاو آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنائی مؤید قول اوست
حق یکی گوید چو ده ناده مکافات دهم آن یکی نه دهی پس آسان بیاشی در شیار شناور یعنی آنکه بر آب شنا کند و شنابر و شناگر نیز
گویند چنانچه شیخ سعدی گوید چو کودک بدست شناور برست نترسد اگر دجله پهناور است شابهار بفتح نام بتکده باشد در
نواحی کابل مثالش مسعود سعد گوید بهر شادی به بهار که آن شد شکفته بهار دولت تو شیپور بیای تازی بوزن طیفور نای رویین
باشد که در جنگ و بکاه نوازند مثالش حکیم اسدی فرماید تکوس و نفیر و خروش درای ز شیپور و از ناله کره نای و شبپور نیز بنظر رسیده
بفتح شین وضم بای تازی شد شامار بمیم بوزن ناچار نام جایی وکوهی از کبر النست شار در تحفه نام پادشاه جلبه باشد
اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بنای بلند و شهر باشد و شهرستان را شارستان گویند و نیز بمعنی پادشاه غور و غرجستان آمده مثال معنی شهرو شاه

غرجستان

وغرجستان آمده مثال معنی شهر و شاه غرجستان معزی فرماید شار غرجستان اگر یابد نسیم همتش خاک آن بقعه کند چون زر بیت
افشار شاز و در فرهنگ بمعنی چادری رنگین که از آن زنان لباس کنند نیز آورده و شاره نیز گویند چنانکه سنائی گوید خاره در تف
او چو خار سبک شوره بر سنگ او چو شاره تنگ و نام مرغی نیز باشد که مانند طوطی سخن گوید و شارک نیز گویند و بمعنی فرو ریختن
آب و شراب و امثال آن آورده چنانچه گویند شار و آبشار و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانچه خواجه سلمان گوید بیت برایت تو خاک
خان تنگ با فسحت تو شارع شار واین بیت معنی ظاهر شاه غور نیز مفهوم میشود شخشار بخا و نون وشین دوم نیز معجمه بوزن پرستار
نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش سفید باشد این نسخه از جهین وفائی منقولست و اندک تأملی درین لغت میرود شادخوار
شادمان باشد و بمعنی شراب خوار نیز آمده و در شرفنامه کسی باشد که بی اختیار شراب خورد مثال معنی اول استاد ابوالفرج فرماید
شادخوار از تو سلاطین ترا دیده مطاع نوش خواب از تو رعایا و ترا گفته دعا و بمعنی دوم نیز اندک تناسبی دارد و حکیم فرخی نیز فرماید
ز میوه سپه تو اکنون وزان سو فرازند نیز واندر میان رعیت خشنود و شادخوار شادخور نیز گویند چنانچه فلکی گوید طبع تو باد شادخور می
بکف نه جام زر دلبر گلرخت بر بهیغم و رنج و غابه و در فرهنگ بمعنی زنان فاحشه نیز آمده و این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده
جهان چون شادخواری بود لیکن بماند آن شادخوار اکنون ز شادی و بخاطر میرسد که این بیت بمعنی اول مناسب بیشتر دارد
شلیز بفتح شین وکسر لام و سکون یای حطی میوه ایست شبیه بشفتالو بعضی تمام سرخ باشد و بعضی تمام سفید و زرد و آنرا شلخ نیز
نیز گویند شیدز بکسر شین و فتح ذال معجمه نام خدای عز و جل باشد مثالش حکیم عنصری گوید قوی آن داور محکم کمان داورش نیکی آیم
ببار امید در عالم چو موسی در حق شیدز شاپور پادشاهی از آل بنی یافث که زکریا در عهد او شهید شد و نیز نام کسی که واسطه
بود میان خسرو و شیرین واو را شاورز بوزن کارزر و بوزن کافور نیز گویند مثال اینمعنی شیخ نظامی گوید ندیمی خاص بودش نام شاپور
جهان گشته ز مشرق تا لهاور و در نسخهٔ اسامی عبدالکریم نام نوائی و لحنی نیز باشد و این بیت شیخ مطهر را شاهد آورده غلغل
کوس و دم نای جبال پنداری که مگر لحن نکیساست نوای شاپور اما درین معنی و مثال اندک تاملی میرود ششپیر نام حربه ایست
چماق مانند اما سر چماق صحت مدور باشد و شش پر نیز گویند مثالش ملا صادق هروی جانی گوید بزخم ششپیر و کوپال و ناجخ
ز ماهی ز تیغ داوری گرفتند شادیر یعنی خوشدل و فرخناک مثالش شیخ سعدی گوید پسر را همی گفت کای شاد بهر فرت رامبر
با مدادان بشهر شهوار چیزی که لایق و سزاوار شاهان باشد و آنرا شاهوار نیز گویند و بیشتر بر مروارید اطلاق کنند مثال اول
مسعود سعد گوید ز شال بیدار آرند و بینه روی ز جزع بار شناسند لولوی شهوار مثال دوم فردوسی گوید یکی خانه دید نو شاهوار
ز زر و گوهر بوم بالش نگار شباتور بیای تازی و نون بوزن قبادور مرغ شپره باشد شم بفتح شین و میم حوض خرد و آنرا آبگیر
و آبگیر و آبدان و ترمی نیز گویند مثالش خواجه سلمان گوید در آب شمر ابنهها همی زر اندود بیدا زپی آن ریخت که برای تیر قالنست
و بمعنی جوی خرد نیز بنظر رسیده شمشاد بکسر شین اول بهاء شمشاد و معروف بوم معنی مثال معنی اول شمس فخری گوید زمین باغ بیکبار در
عبیر گرفت ز زلف یار کر بود با صبا بیکبار چو زلف ابر سر مشکبوی شد ریحان چو قد او بس من سرفراز شد شمشاد و مثال معنی دوم را
استاد زینتی فرماید فدای آن قد و زلفش که گوئی فرو هشتست از شمشاد شمشاز و در فرهنگ بمعنی شاخهای نازک باشد که از درخت
شمشاد وشمشار و در فرهنگ بمعنی شاخهای نازک باشد که از درخت شمشاد برآید در کمال نزاکت و طراوت و از غایت نو میل بخاک

شیب کنند لهذا آنرا بحرف ت تکیه کنند و بجای شین دوم سین مهمله نیز باشد شیکار بیای حطی بوزن بیدار بمعنی شکار مرقوم شور مور
یعنی مورچهای خرد و ریزه شامار یعنی مار سخت بزرگ مثال هر دو لغت را حکیم خاقانی شور مور زند حسود انش اگرچه که لاف شامار
زند و نفر با نفرا آمیخته اند شترخار درختیست که خار بسیار دارد و شتر برغبت خورد و خار شتر نیز گویند مثالش آنچنانکه گوید گر گلبن
فردوس خورد با و خلافت بر جای گل تازه شترخار برآرد ششم بضم شین و فتح میم بمعنی امر بشمردن و حساب کردن باشد مثالش
انوری گوید تا واحدست اصل شمار و نه از شمار دوران بیشمار بدی همی شمر و بمعنی شمارنده نیز آمده شهنامه ستاره شمر گفت کای
شهریار نماند بگیتی کسی پایدار شنگور بوزن انگور بادریسه خیمه باشد یعنی گروهی که میان آن سوراخ کنند و ستون خیمه کنند و بمعنی
بادریسه دوک نیز آمده شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله که فارسیان بیکماه دانند و نیز روز چهارم ماه را گویند مثال معنی اول
سعد گوید شهریور ست گیتی از عدل شهریار شاد ست خیز و مایه شادی بمن آر و مثال معنی دوم هم او گوید ای تخت داز نیکویی
دیو ز شهر روز لیست روز شهریور رو شهریر نیز گویند بحذف واو مثال معنی اول شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف گوید
بشهریر سهیل آید پدیدار همی تابنده همچون جبهه یار مثال معنی دوم لبیبی گوید چو در روز شهریر آمد بقهر ز شادی همه شهر را
داد بهر و شهریور در فرهنگ نام ملکی نیز باشد که موکلست بر آتش و فلزات و تدبیر مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلقست
مؤید اینمعنی حکیم فردوسی گوید ز شهریورت باد فتح و ظفر بزرگی و تخت و کلاه و کمر شدکار بفتح شین و سکون ذال معجمه زمینی که شیار
کرده باشند و تخم افکنده مثالش شمس فخری زمین خاطر کردم شیار و تخم ثنات دران فکندم نخورد چه آید از شدکار و شنکار نیز
گویند کذا فی التحفه و شنکار نیز گویند کذا فی التحفه و شنکار نام دارو ئیست نیز که آنرا خس الحمار گویند بعربی و در فرهنگ بضم شین
آمده شدکار و شدیار هر دو بمعنی زمین که بجهت زراعت شکافته باشند و امیر خسرو نیز فرماید گل خوشبوی با گیرست اگر چند
نروید جز که در سرگین و شدکار و حکیم سنائی نیز فرماید کاه تا از راه مزرعت فکند جو م میوان چو خوک در شدکار شدیار بذال
معجمه و یای حطی بوزن بیروار در تحفه زمینی باشد که گاو رانده باشند که تخم بکارند شور مشغله و آشوب و غوغا باشد مثالش سعدی
نه مطرب که آواز پای ستور اگر عشق داری سماعست و شور و مولانا غزالی نیز گوید شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم دیدیم که باقیست
شب فتنه غنودیم و دیگر طلبی بود شورانده و دیگر بمعنی برهم زننده و آمیزنده و بمعنی امر باینمعنی آمده شور یعنی برهم زده شو و غوغا مکن
چنانکه حکیم سعدی گوید بهر کار در زور کردن مشور که چاره بسی جای بهتر ز زور و دیگر در فرهنگ بمعنی ورزیدن نیز آورده مثالش هم
او گوید همه روز فرمایش دار و برد سواری و شور سلیح نبرد و ازین جهت سلیح شور گویند و بمعنی نحس و شوم نیز آورده و این بیت
فردوسی را شاهد آورده نگه کن که دانای چینی چه گفت که هرگز مباد اختر شور جفت و بمعنی شوینده و امر بشستن نیز آمده شهریار
پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد و بر مطلق ملوک نیز اطلاق کنند مثالش حکیم خاقانی گوید فیض کف شهریار خلعت گل تازه کرد
بلبل کان دیده ساخت مدح کف شهریار مع الترا شیز بوزن ریز آبنوس باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ز دیبا و خز چار صد
تخت نیز همه تختها کرده از چوب شیز و در نسخه وفائی بمعنی کمان که از ان تیر اندازند نیز آمده مثال اینمعنی حکیم فردوسی گوید چو با تیغ
نزدیک شد دیو تیز بزه بر کشید آن خمانیده شیز شونیز معروف و بمعنی مزارع و برزگر و زمین شیار کرده نیز آمده و شومیز
بمیم مثل اوستاد روی وزن و معنی غیر معنی اخیر کذا فی المؤید و در ادات الفضلا شومیز بضم شین و کسر میم زمین شیار کرده باشد

وبفتح

و بفتح شین مزارع بود و شونیز سیاه دانه باشد اما در شرح سامی و ترجمه مصادر شومیز بمعنی شیار آمده زمین شومیز کرده یعنی شیار
کرده و شمیز بحذف واو نیز آمده و شومز باسقاط یا نیز بنظر رسیده و در فرهنگ و تحفة السعادت سونیز برای مهمله
نیز باینمعنی باشد و در تحفة السعادت نام دارو ئی نیز باشد غالبا این دارو همان سیاه دانه باشد شب افروز کرم شب تاب باشد
و بمعنی روشن کننده شب نیز باشد و بحذف همزه نیز آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید هر دو معنی ازین بیت میتوان فهمید یکی گفتش
ای کرمک شب فروز چه بودت که بیرون نیائی بروز و در فرهنگ نام دهم از سال ملکی باشد شوره گز نوعی از درخت گز باشد
که بتازی اثل گویند شبیاز بیای موحده و یای حطی بوزن انباز همان شبیره باشد و شبیازه نیز گویند و می آید شترغاز بیخ
گیاهیست که با سرکه خورند مثالش حکیم سوزنی گوید تو شهد نباتی و در کام سازی او کامه و سرکا و شترغاز بیاید و آن بیخ انجدان است
شهناز نام یکی از شش آوازه مثالش فخر الدین گرگانی گوید بم و زیر تو میکند عشاق خواه شهناز گوی و خواه عراق و در یکی
از فرهنگ بمعنی عروس باشد مثال اینمعنی و معنی اول نیز شاعر گوید بگردون آوازه در انداز که اینک میرسد آن ترک شهناز شب آویز
در فرهنگ نام بیخ درخت بزر البنج باشد شجلیز بجیم و لام بوزن برخیز سرای تخت باشد در تحفه شبکویز نام سیب شیرین که
بخسرو داده بود شیخ نظامی گوید چو پرویز آن سخن بشنید شد تیز بجست از جای و شد بر پشت شبدیز و نیز نام نوائی و لحنی باشد
از جمله سی لحن باربد و مثال اینمعنی هم او گوید بر آن شب کو گرفتی راه شبدیز شدی جمله آفاق شب خیز نام محلی نیز باشد مثالش
مجیر الدین بیلقانی فرماید از دیر شبدیز تا بحد بخارا از پس خون عدو بخار گرفته شکرریز در نسخه میرزا بمعنی کلام فصیح و بذله گوی باشد
بمعنی اول شیخ نظامی مجنون بجواب آن شکرریز بگشاد لب طرب انگیز و معنی دوم نیز ازین بیت مستنبط میشود و در شرفنامه
بمعنی نثار باشد و در مؤید بمعنی گریه شادی نیز آمده مثال این دو معنی حکیم خاقانی گوید در شکرریز نداشت خوش که کرد و نثار الصبح
همچو پسته سبز و چون آلود خندان دیده اند و بمعنی نثار خواجوی کرمانی نیز گوید شکر نوش لب را شکرریز کرد بر آن جان شیرین شکر
ریز کرد و در فرهنگ بمعنی نثاری که بر سر عروس و داماد کنند آورده و در یکی از نسخ بمعنی آنچه از برای عروس فرستند نیز بنظر
رسیده و این بیت حکیم خاقانی مؤید اینمعنیست که نثار اشک من هر دم شکرریزیست پنهانی که بهمت بازنا شوئیست باز الوانی
پلیث فی و ازین بیت حکیم سنائی بمعنی عروسی و سور ظاهر میشود که هر که او اندر شکرریز کین شادی نکرد و انکه روز مرگ اینان
هم نباشد سوگوار و در فرهنگ بمعنی سخنان شیرین و شعر و گویند که مطربان باواز خوش نیز آمده و بمعنی فساد نیز آمده چنانچه مولوی
مثنوی گوید هیچ حلوائی نشد استاد کار تا که شاگرد شکرریزی نشد شیراز نام شهریست معروف و دیگر آن دوغ که شیر را
در آن کنند و در مشکی پاکیزه کنند و اکنون ماستینه گویند مثالش هر دو معنی سوزنی گوید ز روی تجربه را گر کند بنده خود سوی
شهنشه کرمان فرستی و شیراز بطاعت ار ننهند بنده ترا کرمان بگور بلند کرمان بر روی نان شیراز و بمعنی دوم بفتح شین نیز بنظر
رسیده و غالبا که بمعنی دوم عربی باشد شب آویز آن مرغی که شب خود را از درخت بیک پای بیاویزد و حق حق گوید و او را ذوقی
نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید جرس جنبانی مرغان شب خیز جرس ها بسته بر مرغ شب آویز شجلیز بلام بوزن برخیز همان است که
مرقوم مع اللام شامس بکسر میم جزیره بود در دریا آن زمین مثالش عنصری گوید بدین یکی شهر شامس نام یکی شهر را اندران
شادکام شدکیس بدال مهمله و کاف تازی بوزن تلبیس قوس و قزح باشد در تحفه و بسین مهمله نیز آمده و گذشت مثالش ... گوید

مبنخ مانند چنبست و وراه و نداف است شکیس روده که بدان چنبه زنند و معنی روده گذشت **شادکرباس** یعنی آن چوبی که بر سر
آن سوزنها بند کنند و جولاهان آنرا بر پهنای کرباس نهند پیش خود تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی آنرا متیت خوانند مع الشین
شاش نام شهریست در ماوراء النهر که مولد بدر الدین شاشیست **شاباش** مخفف شاد باش که کلمهٔ تحسینست مثالش حکیم سوزنی گوید که سیم
دهی هزار احسنت و زر بخشی هزار شاباش **شوش** بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که بعربی قضبان گویند بضم قاف و سکون
ضاد معجمه **شب پوش** برقع بود مثالش حکیم سنائی گوید چه رسمست آن نهادن زلف بر دوش نمودن روز را بر طرف شب پوش
و در نسخهٔ میرزا جامهٔ خواب باشد و تخفیفه که بر سر نهند **شخش** بفتح شین و سکون خا فرو خریدن باشد مثالش شمس فخری فرماید ش
سمندش چنان اسپرد قلعها که یکذره محتاج نبود شخش و در نسخهٔ وفائی نام مرغیست و در ادات الفضلا بمعنی از جائی فرو خزیدن و پوستین
و جامهٔ کهنه نیز آمده مثال ایضاً بمعنی ابو العباس به هیچ مرد یکی شخش پوستین ندهند به هیچ کودک نیمی گلیم پوشیده و بسین مهمله نیز بهمین معنی آمده
شللکوش بوزن بیر دوش سگ شکاری را گویند که گوشهای فرو آویخته داشته باشد مثالش پندار رازی گوید سه چیزت میچو
نهل از دل ریش اگر امل بالی دست آرومند ریش سمند کور تاز و یار همدم شللکوشی که در خشکان زند نیش کذا فی الفرهنگ **شاه رش**
بسکون ها و فتح رای مهمله بمعنی بیخ ارش باشد مثالش فردوسی گوید زبون نامه تیغ بالای او دو صد شاه رش بود پهنای او **شفش**
بوزن کفش آن نی باشد که نداف بدان پنبه گرد آورد و نیز درخت ساج را گویند و در ادات بضم شین باین معنی آمده **شماساش** نام مبارز
تورانی که بر دست قارن کاوه آهنگر کشته شد **شوش** نام شهریست بخوزستان مثالش امیر خسرو گوید باغی که بدا زبرف چو بخیه طاقت
بشکرش ز دیبای مخلق شده چون شوش و حکیم اسمعی جرجانی نیز فرماید ده بهر روز زی بیابان ایران چندان که لشت الخیز د زنعره شمشیر و شوش
شهرهاش یعنی جمعی که از یک شهر باشند و همشهری نیز گویند **ششش** بضم شین آنچه بعربی ریه گویند مثالش و آن آلت نفس باشد و آنرا
نفس آبادو نیز گویند **شورش** بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب باشد مثال المعنی الاول مولانا محتشم کاشی فرماید در هر شب بازاین چه
شورشست که در خلق عالمست باز این چه فتنه و چه عزا و چه ماتمست **شپش** بکسر شین و بای فارسی که در بدن آدمی متولد شود و بتازی
قمل گویند بضم قاف و فتح میم شد مثالش امیر خسرو گوید بر تنش از شپش بیشمار پشت چه کیمخت شده دانه دار **شنش** بفتح
شین و سکون نون همان شغش مرقوم بمعنی نخست و بفتح نون نیز بنظر رسیده **شکیش** بفتح شین و کسر کاف و سکون یای حطی جوالی
باشد که از دوخ کنند یعنی از گیاهی که از ان حصیر بافند **شخیش** و **شخش** هر دو بخای معجمه اول بوزن کشیش و دوم بوزن روش
مرغک کوچک خوش آواز باشد مثالش شخش رودکی کرگ را کی رسد ملامت شات بازرا کی رسد نهیب شخش **شکرش**
بکاف و رای مهمله بوزن نرگس بدنامی را گویند کذا فی التحفه مع الغین **شغ** بضم شین سیروی گاو که آنرا خالی کرده باشند و از ان
شراب خورند و شمس فخری بمعنی شاخ گاو آورده بدون آنکه خالی کنند و از ان شراب خورند و گفته از شغ گاو کم بصدر تبت گرچه او را
دستند هست ونه شغ و در فرهنگ بفتح شین آورده بمعنی شاخ درختان و شاخ گاو و دیگر حیوانات **شوغ** بوزن دوغ جنبه دست
و پا که از کار کردن یا از تردد بهم رسیده باشد و در نسخهٔ شمس فخری شغنه نیز باین معنیست و گفته سپه الوبکه بر خارا بغلطم چو روی
خصم شه پهلو پر از شوغ و بمعنی بریم که بر دست و پا و جامه نشیند و بمعنی بی شرم و بی باک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات **شملغ** بفتح
شین و میم و سکون لام همان شملخ مرقوم مثالش سوزنی گوید گفتا چه چیزت ای چنان سرخوان شملخ میان عشرت کنان چون سوفیان

کفک

کفک افکنان چون ببره و بوزن احمق نیز بنظر رسیده مع الفا **شکاف** ابریشم کلاوه کرده بود مثالش استاد ابو المؤید گوید
شکوفه همچو شکافست و میغ دیبا باف شش مه و خورشید همانا بباغ در صراف و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و به رخنه کردن نیز آمده
شکرف بمعنی نیکو باشد مثالش شیخ نظامی گوید اگر نقش مردم بجوانی شکرف بگوید که مردم چنینست حرف و دیگر بمعنی
حشمت و قوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسائی گوید ازین زمانهٔ جافی و گردش شب و روز شکرف گشت صبور
گشت شکرف و در نسخهٔ وفائی بمعنی خوش ینده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی نو بر صبح یکدست اینت شکرف اگر دهی داد و می
که میدهد سجده مست صنوبری **شندف** بفتح شین و دال و سکون نون دهل باشد مثالش شمس فخری گوید از هیبت تو زهره
مریخ شود آب چون ناله بر آید بمصاف تو ز شندف و استاد کسائی نیز فرماید بوق خایه چون بغلغل در فتد کوس ور زیر ران شندف
زند **شلف** بفتح شین و سکون لام زن بدکار و فاحشه باشد مثالش سوزنی گوید ریش تو در کس آن کنده پر شلف
سبلت بدست آن جلب کس فروش شلف **شنگرف** شنجرف باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی کرم گندم خوار نیز باشد کذا فی الادات
مثال المعنی الاول ازرقی گوید آن می که گر زند و رید اری زعکس آن شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان **شف** بفتح شین شب
باشد کذا فی الادات **شغشف** بفتح شین اول و دوم و سکون فا همان شغش مرقوم که شاخ درخت باشد **شکوف** همان شکاف
مرقوم بمعنی رخنه کننده و شکافنده مثالش حکیم اسدی فرماید قلاده ز رشک افت ده توف از ان پهلوان هما صف شکوف
مع القاف **شرناق** برای مهمله و نون بوزن اطلاق گوشت سرخ زائد باشد که بر پلک چشم بر آید و در نسخهٔ میرزا مثالش شاعر
گوید بباد حملهٔ کوششش بر آوری چنبه بنوک نیزه ز چشم چون کهی شرناق و در کتب طبی پرده پیهست که در پلک بالا بهم رسد
و کحالان آنرا بیرون آرند **شلتاق** فرخشه و جنگ باشد مثالش خواجوی کرمانی گوید نیمشب از خیمه بیرون آمد و از روی قهر گفت
خواجو جان چه گفتم که شلتاق است این مع الکاف لتازی **شارک** بفتح رای مهمله مرغکی باشد کوچک خوش آواز و سیاه
لیبی گوید الا تا در آید طوطی و شارک الا تا سرایند قمری و ساری و امیر خسرو نیز فرماید سیر گشت و بیچه خود باز خواند شارک
بیچاره دهن باز ماند و در تحفه گوید که او را هزار دستان گویند **شلک** بکسر شین و سکون لام کلی باشد سیاه و چسبنده که پای مردم
در ان بند شود مثالش حکیم رودکی گوید چو پیش آید کرد ارت بحشر فرو مانی چو خر در جای شلکا **شغرک** بکسر شین و سکون غا و فتح
نای قرشت و رای مهمله نباتیست که علف شتر شود و باصفهان غاکشی خوانند و بعربی خمخم خوانند بکسر هر دو خای معجمه و سکون میم و آن
تخم خو بکلانست مثالش احمد اطعمه گوید شغرک سیر و بیش نتوان بچه حز و داشت نی را **شب چک** بکسر با و فتح جیم فارسی
یعنی شب برات که شب نیمهٔ شعبان باشد زیرا که چک برات باشد مثالش سراج الدین راجی گوید اگر خواهی چک آزادی از نار
شب چک را به بیداری بروز آر **شکک** بفتح شین و کاف همان دو زک که گذشت یعنی خاری که بدامن آویزد **شانک**
و **شونک** هر دو بفتح شین دوم بمعنی چهار تار باشد مثال اللغت دوم را استاد فرخی فرماید گهی به باب زنی گاو بر بط وگه چنگ
گهی چغانه و طنبور و شوشک وعنقا نام سازیست از نحوای این بیت اما در بعضی نسخ عنقا نام نوائی از نواهای موسیقی باشد
و مندوشه نیز گویند چنان تشویش ذایل کردی از روز که نالانست در بزم تو شوشک و در نسخهٔ میرزا شک بمعنی سهو آمده
شکاشک و **شکنک** هر دو بفتح سینین معجمتین آواز پای باشد در وقت رفتن کذا فی المؤید **شوگک** بضم شین

و بفتح کاف با در لیسه دوک باشد و شولک بلام نیز آمده و آنرا اشنگرک نیز خوانند شرزدک بکسر شین و رای مهمله و سکون
زای معجمه و فتح دال مهمله آلوی کوهی را گویند که بعربی آنرا عرعر خوانند بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو و واو فرش رای مهمله
شبنک معروف و نیز نام مرغیست که او را تیهو نیز خوانند کذا فی الادات مثال بمعنی اول مولانا مثنوی گر کرک اغلب آنکه گبرا بود
کم ز مرشبنک بحفظه تهها ر بود و شبناک باضافه الف نیز آمده چنانچه هم او فرماید خشم سک ساران ز ما کی خشم از شیران بود این
خشم از شیران چو دیدی سر بنه شبناک شو و هم او فرماید ای منت آورده منت میبرم زانکه منم شیر و تو شبناک من و در فرهنگ
هر دو لغت را بمعنی رباب چهار تار نیز آورده شینک باضافه یای دوم بمعنی تیهو آمده و در فرهنگ و این بیت حکیم سنائی
مؤید اوست این شینکان شد از این سنگ بدان سنگ پوینده و مانند مر آن پیک دوانرا شلتوک بوزن مفلوک برنجی که
هنوز از پوست بیرون نیاورده باشند مثالش ابو اسحاق اطعمه گوید چو شلتوک آمد بدنیای دون بجای بی زغربال شد سرنگون شبخزک
تره تیزک باشد و در فرهنگ شنک بفتح شین بمعنی مرگ موش باشد در فرهنگ و نسخه حلیمی مثالش سوزنی گر بر شرنک و شکک بود زد
با و خلق تو از رحال شهد و شکر گردد شرنک و شک شترک بضم شین و تا مصغر شتر و نیز موج را گویند ششنک بنون و یای تحتانی
بوزن مردک و بجای با تا نیز بنظر رسیده در نسخه میرزا بازیگی باشد که بیکبار بر جهند و لکد بر سینه هم زنند و در تحفة السعادت ششبک
بنظر رسیده بکسر شین و سکون با و فتح تا ششبک بکسر شین و سکون با دوک باشد و بمعنی گروهه دوک نیز آمده شبکوک ببای
تازی و کاف بوزن مفلوک درویشی که شب بر جنبد و بر آمده همسایگان و نزدیکان را دعا کند باواز بلند و صبح بدر خانها رود دریوزه
مثالش شیخ سعدی گوید زهی جو فروشان گندم نمای جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای شستاک همان ستاک بسین مهمله که گذشت
بعنی شاخ که از بن درخت سر زند و نازک باشد منصور شیرازی سر درخت امل کشته بود پژمرده باب جود تو از بیخ تازه گردد شستاک
شرک بکسر و فتح شین و سکون رای مهمله در نسخه میرزا مرض خصیه باشد و بمعنی خرقه که دارو در آن بندند نیز آمده و در شرفنامه بمعنی دوم
آمده و بس و در فرهنگ بمعنی جوششی که بعربی شرا گویند شرک بفتحتین آمده شفک بفتح شین و فا بی هنر و نادان و جلف باشد
مثالش استاد رودکی گوید بنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شفکی ژاژ نخاید و در نسخه میرزا بجای فا غین معجمه آمده شکانک
بفتح و کسر شین و فتح نون جوجه مرغان که آنرا زاغ نیز گویند و گذشت شلکک بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در نسخه میرزا ناودان باشد
کذا فی التحفه و در فرهنگ بمعنی سوراخی که در دیوار کنند که مر آبهای کثیف و آب باران باشد و موری نیز گویند آمده شیک بوزن
سک بمعنی دست و پای آمده که در آن قوت نباشد ایضاً منه مثالش چون برافروزی رخ از باده کله سازی بلی دست و پایم شیک گردد با بیم
شیشله شانه شرک همان شانه سر بر قوم شیرینک مخفف شیرین و در فرهنگ نوعی از جوشش باشد که بر اندام اطفال بدید آید
و شیرینه و شیرونه نیز گویند اما در کتب طبی نوعلیست از کجلی که بر سر اطفال بهم رسد و شهده نیز میگویند چه رطوبتی مثل شهد چسبنده از آن
ظاهر میشود شوالک بوزن دو الک مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش خوانند شولک بلام بوزن کوچک اسب
تیزرو باشد مثالش جای همایون در آور ز بر شولک تیز پای چو دریای آتش بر آمد ز جای شاک سینه بند زنان باشد و آنرا شیج
و شاماک نیز گویند و بمعنی جامه کوچک که کودکان پوشند و با مردان در وقت کار آمده و در ادات بمعنی بز نیز بنظر رسیده مثالش حکیم
سوزنی گوید چو شیش چه بهره دهند انش را چه پخته چه شاک چو گرگ گرسنه اندر فتند میان رمه و بمعنی بخته گذشت در بای ملع الهما شجک

بضم شین و سکون جیم فارسی جهند کی سینه باشد و آنرا زخنک و شمک بسین مهمله نیز گویند و بعربی فواق نامند کذا فی الشرفنامه و در
ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده و در مؤید بمعنی آغاز دم اسب و شتر و امثال آن باشد در وقت رفتن شنگرک بفتح شین و سکون
نون و را و ضم کاف با در لیسه دوک باشد که آنرا سنگرک و شولک نیز گویند و شنکوک نیز بنظر رسیده که بجای را واو باشد شاک
بمیم بوزن خاشاک همان شاک مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در سامی آمده که شاماک جامه کوچک باشد که کودکان پوشند یا مردان در وقت
کار پوشند شبان فریوک بفتح شین و فا و واو و کسر رای مهمله شپرک باشد در شرفنامه و در نسخه میرزا شبان فریبک آمده و گفته که مرغیست
و شرح آن در شبان فریب مرقوم شد شب چراغک کرمکی باشد که بشب مانند چراغ تابان شود و آنرا شب تاک و عروسک و کاغنه نیز گویند
مثالش نیازی حجازی گوید شبچراغک چراغ اشب تاب کرمکی کو بود شب افروزان شرفاک برای مهمله بوزن نافاک آواز پای باشد مثالش
شمس فخری گوید تا که هنگام رفتن اندر راه نبود مار و مور را شرفاک و بمعنی مطلق بانگ آهسته نیز آمده و این بیت سنائی مؤید این
قولست پیش یکیش هیچ نهان در نیاید بوی گشت پیش خوانش نشود هرگز کسی شرفاک نان و در فرهنگ شرفانک و شرفک
نیز بهمین معنی آورده مع الکاف الفارسی شبانگ بفتح شین و او و بعد از شین یای موحده در نسخه وفائی نجیم باشد شترنک
بتای قرشت و رای مهمله بوزن فرسنگ همان سترنگ که گذشت که مردم گیاه باشد و بمعنی شطرنج آمده شهنک بوزن فرسنگ
رسن تاب را گویند و در فرهنگ آورده او را شاهنک نیز گویند شبرنک چند معنی دارد اول اسب سیاه و شب دوم طلیست خود رو
که سیاه و سبز رنگ آمیزه مثال اسب خسرو و مولانا وحشی گوید اگر بر سنگ بخورد بی نعل شبرنگ و زنان جوهر زدن شراری جستی از سنگ هنوز
آثار گرمی باشد ز بود گزان در مجلس می بی خبر بود شغرنک بکسر شین و سکون غا و نون و فتح تا و رای مهمله نوعی از شغتالو باشد که آنرا
نانالنک نیز گویند بعضی را یمون سرخ و بعضی یمن سفید باشد و بعضی با تمام سرخ یا تمام سفید باشد مثالش حکیم عسجدی گوید با سماع
چنگ باش از جا شنکه تا آنزمان کز فلک پروین بدید آید چو سیمین شغرنک و آنرا شلیر نیز گویند شرنگ بفتح شین و رای مهمله زهر
باشد مثالش حکیم انوری گوید تیر ستم فلک خدنگست شهد شره جهان شرنگست و بعضی گویند خربزه تلخ باشد که آنرا اشتک و کبست
نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا حنظل باشد و در تحفه خربزه باشد و آن گیاهیست سبز که بغایت تلخ باشد شالنگ بلام
و با بوزن بادرنگ کردکان باشد بمعنی مرهون مثالش حکیم انوری گوید در کوی هنر مباش کانکوی اقطاع قدیم شالهنک است و
در فرهنگ مؤید بمعنی اشتلم و ستم نیز آمده و این بیت سوزنی مؤید این قولست با عیب کیم شعر من آنکو فرامش شو خاری همی کند خلیجی را
بشالهنگ و صاحب فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آورده و هم باین بیت سوزنی تمسک نموده ایمن مباش شاد مرو در مکر دیو تا دیو
دین تو نتوانستی انداخت بشالهنگ و بخاطر میرسد که ازین بیت معنی سابق نیز توان فهمید یعنی گرد کان شباهنک در نسخه میرزا مرغ سحرخوان
و ستاره شعری باشد و مرغ سحر بمعنی بلبل مثالش امیر خسرو فرماید دوش نیاد رخت آه جگر سوز من شد بهوا تا بسوخت مرغ
شباهنگ را و فخر گرکانی نیز گوید مغنی نوائی بده چنگ را بجلا آتشی زن شباهنگ را و در شرفنامه بمعنی شعری و شبانگاه
آمده بمعنی شعری حکیم فردوسی فرماید چو یک نیمه از تیره شب درگذشت شباهنگ بر چرخ گردون گذشت و بمعنی شبانگاه شیخ
نظامی فرماید شباهنگ چون برزد از کوه دود بر آهنگ شب مرغ دستان نمود شغشنگ همان شغشه هیچ مرقوم و در ادات الفضلا
بمعنی غلاف و کان او و دشته او که در وقت جنبه زدن برزه کان میزند و بعضی شاخسار نیز آمده شکربرک در نسخه میرزا با برکال ادامه رایز

وبهن باشد از شکر که بهم بندند و آنرا شکر قلم نیز گویند و بتازی جمهره خوانند مثالش عبید لوبکی گوید نهال نهاد من بینوا را شکر برگ
لعلش نوای فرستند **شلنگ** بفتح شین و لام بر جستن بیکان بجهت ورزش و مشق مثالش مولانا کاتبی گوید بیک کرد و ان کش ز انجم
هست چندین زنگ زر بر هوای آستانت میزند دایم شلنگ **شیرکنجک** پرنده ایست درنده که او را ورکاک نیز گویند مثالش
امیر خسرو گوید شکار شیر کنجشک آمد انجم بمیرد چون زسکیستان خورد شیر **شرکاومنک** یعنی زرافه **شالنگ** بلام بوزن تا ونگ گلیمی
باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند **شنگ** بفتح چند معنی دارد اول شاهدی را گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد مثالش
ظهیر گوید کند سنان تو یادی بجان خصم چنانکه بعقل ولد کان شاهدان چابک شنگ دوم دزد و راهزن باشد مثالش حکیم سوزنی گوید
ای خسرو سیارت بر مملکت شرف ملک توئی محافظت تاراج دزد و شنگ سیوم در تحفه بمعنی خیار نیز آمده که در بلخ گذار رند از برای تخم
و در تحفه و قانی بمعنی خرطوم فیل آمده و در نسخه میرزا بمعنی درخت سرو و راهزن و شوخ و خوب باشد و در ادات الفضلا بمعنی سرو و مکابره نیز
آمده بمعنی شوخ مولانا کاتبی فرماید لب شنگ ده هر جرعه دل که این شوخ و زه مست کباب کرد تشنگی دل هزار شنگ و در فرهنگ بمعنی تیز
و تند کننده نیز آمده و بکسر شین بچهار معنی آمده اول نوعی از غله از باقلی کوچکتر و از ملک بزرگتر دانهای آن در غلاف طولانی مشکون میشود آنرا
با غلاف شنگ گویند دوم قسمی از خیار دراز و کج باشد که در شیراز کلونده گویند سیوم گیاهی باشد که با سرکه خورند و در صفهان آلاک شنگ
گویند چهارم نام دهیست از مضافات سمرقند و بضم شین درختی خوش نما و راست باشد که تنه اش سفید و املس بود و کمان از آن سازند
و این قطعه که گفته از خواجه نصیرست تمسک نموده خوش بود آن تمو فضلیت لیکن نه چندان که گویند که کشکی همان بهتر که در بزم افاضل
ز دانشهای خود چیزی بچکی که تا معلوم گردد عاقلان را که تو شاخ گلی یا چوب شنگی **شرفنگ** برای حمله و خا بوزن فرسنگ بانگ پای مردم
و غیره و شرفاک نیز گویند **شتالنگ** بتای قرشت و لام بوزن شباهنگ کعب پا باشد که آنرا بژول نیز گویند مثالش شمس فخری گوید
او شاهی که قدر و حشمت را بود دریای گیردون تا شتالنگ و استاد لامعی جرجانی نیز موید این معنی فرماید دریای محیط اگر در اهمیت گران
هست مرات همچون تر از بر شتالنگ و بجول که جان قمار بازند نیز گویند مثالش سیف اسفرنگی گوید بابخت تو بدخواه شتالنگ غرض
باخت لیکن بنقیض غرضش سب قر آمد و در فرهنگ مسطورست که پایه چیزها را بمجاز نیز گویند چنانچه حکیم اسدی گوید سه کرد و ان زین شتالنگ
بود زهر دار و آن مقصد تنگ بود **مع اللام** **شکال** بفتح شین با کاف فارسی شغال باشد و بکسر شین با کاف تازی ریسمانی که بر سر
دست و پای ستوران توسن بندند و چدار نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید شکال پای ستوران شده سر زلفی گران گره بجز از دست
شانه نگشود و بحذف الف نیز آمده چنانچه عصمت بخاری گوید از تار عنکبوت شکل کردش بپای کش قوت گسستن آن ریسمان نبود و در فرهنگ
بمعنی مکر و حیله نیز آمده چنانچه حکیم خاقانی چون ارقم از درون همه زهر و از برون جز لبش رنگ و شکال و شکل نبیند **شنگل**
بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی پرند و در ابراهن باشد و در موید بفتح کاف فارسی جنسی از غله است که آنرا مشنگ نیز گویند
شنبل ببای فارسی بوزن خلیل بمعنی صفیر باشد که در پرانیدن کبوتر زنند و دیگر بمعنی نشان ریش نیز آمده مثال معنی اول عبید لوبکی
چون بشنبل آمدی آن نفس از در قفس مست وله در آمدی قری باده و نرش **شغال** بفتح شین با خای معجمه بمعنی خراش و ریش آمده
شخیل بوزن بخیل بمعنی صفیر و بانگ و فریاد باشد و در فرهنگ **شخیل** بوزن شکل نیز باین معنی آورده اما بخاطر میرسد که بوزن
سجل صحیح باشد **شخول** بوزن قبول بمعنی فریاد و صفیر و بانگ شده مثالش مولوی گوید عشق از سماع باده و دف خواه نیستی

و کسر کاف و تا و سکون فا عجب کردن باشد و **شکفتن** بکاف فارسی نیز بهمین معنی است **شکن** بکسر شین و فتح کاف چین باشد که بر جامه و غیره
افتد مثالش خلاق گوید درست گشت بما نا شکستگی بنش که نیک تا زان بشکست زلف پر شکنش و بمعنی شکننده و امر بشکستن نیز آمده
بمعنی اول حافظ شیرازی بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم بمعنی دوم شیخ سعدی گوید ترا تیشه دادم که هیزم شکن
نگفتم که دیوار مسجد بکن و بمعنی امر بخوردن و خاییدن نیز آمده چنانچه امیر خسرو گوید گو بیا و از غم وش دل چه بود خوشتر مکن اندیشه فردا بخور و دل بشکن
و بمعنی خورنده و خاینده نیز آید چنانچه حافظ شیرازی گوید شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند فارسی که به بنگاله میرود و بمعنی اعراض و تندی
نیز آمده و بمعنی امر باعراض کردن نیز آمده چنانچه مولوی مثنوی زکون و مکان بر شکن تا ببینی که جلا تو ولی الحق فی الجلا آق و در فرهنگ بمعنی مکر
و حیله نیز آورده و بمعنی اخیر حکیم خاقانی گوید چون ارقم از درون همه زهر و از برون جز لبس رنگ و شکال و شکن نبیند و در نسخه میرزا بمعنی
لحن و سرود و بزم نیز آمده مثال اینمعنی حکیم اسدی زشادی همی بر کف رود زن شکافه شکافیده گشت از شکن و بمعنی لحن مطلقا این
بیت حکیم اسدی مستنبط میشود که در تعریف قفس گفته بهم صد هزاران خروش از دهن همی خاست هر یک بدیگر شکن **شکوخیدن** بفتح شین
و دال و ضم کاف و کسر خا بسر در آمدن اسب و لغزیدن و افتادن و به هیبت زده شدن **شکوان** بضم شین و کاف فارسی فال کردن از آواز
و پرواز مرغان و وحوش و امثال آن و نوعی از سقالان را نیز گویند مثال معنی اول بابا فغانی فرماید وصل تو آفتاب جهانم که فال زد کش زره
زکوکب طالع شکوان مباد و باینمعنی بحذف واو نیز گویند چنانچه مولوی معنوی گوید در میان جان و دل پیدا شود صورت نونو از آن عشق کهن
ماه و زهره خیره بین از حسن آن مشتری از روی آن گیرد شکن **شکومیدن** بها بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی کردن و گوش بسخن کسی
انداختن و زیبا شدن و ترسیدن و امثال شکوخیدن و **شکهیدن** بحذف واو نیز آمده **شیبانیدن** بیای تازی و نون بوزن رنجانیدن
یعنی آرد و امثال آنرا در آب و غیره آمیختن و بر هم زدن و لرزانیدن نیز گویند و **شیوانیدن** نیز گویند و بمعنی مدهوش گردانیدن نیز
آمده **شماسیان** بتشدید میم جماعتی که دین شماس صدال ترسایان داشتند و ایشان را بعربی شمامسه گویند مثالش شیخ نظامی گوید
سیاهی دل خال عباسیان سفیده بر چشم شماسیان **شوریدن** بضم پریشان شدن و دیوانه شدن **شدباریدن** بفتح جفت
گاو راندن بجهت زمین شکافتن **شمیدن** بوزن دمیدن یعنی ترسیدن و بیهوش شدن و رمیدن و بمعنی نوحه و افغان کردن
و منفر شدن و کردن نیز باشد مثال بمعنی رمیدن و منفر شدن نزاری خم چشمه آب زند کافیست زین چشمه نبایدت شمیدن
نعمه معانی مرقوم نیز از این بیت بادنک تکلفی ظاهر میشود **ششیدن** معروف و در نسخه میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز باشد و در تحفه
السعادت بمعنی بوسیدن نیز آمده **شولیدن** بلام بوزن کوشیدن متحیر و درمانده نشستن باشد و در فرهنگ بمعنی پریشان شدن
آورده **شیلان** عناب باشد و بمعنی چیلان نیز گویند و بمعنی سماط پادشاهان نیز آمده مثال این معنی شمس فخری گوید کیوان
برای ترة شیلانت روز بار از کشت زار اجرام آورده بارور و **شربون** بضم شین و بای فارسی و سکون رای مهمله بمعنی قطران
باشد **شکوفیدن** بفتح شین و دال مهمله و کسر فا یعنی گشودن و گشوده شدن و رخنه کردن و شدن **شودن** بوزن بودن یعنی
شدن **شغلیدن** بضم شین و سکون فا و کسر لام یعنی صفیر زدن **شوخیدن** یعنی چرکین شدن **شوخگن** و **شوخگین** هر دو بمعنی
چرکین باشد چه شوخ چرک را گویند مثال اول شیخ نظامی گوید قرصه خورشید که صابون تست شوخگن از جامه پر خون تست
مثال دوم استاد طیان گوید موی ژولیده بسر دارد شوخگین جامه ببر دارد و **شیرواژن** یعنی شیرافکن مثالش عبد الواسع فرماید

ملک بوالفضل نصر ابن خلف فرزانه تاج الدین کز هر بابید همی تاج از سر شاهان شیراوژن **شکردن** بکسر شین و فتح کاف و دال مهمله شکار کردن و شکستن **شکریدن** مثله **شکان** بکاف فارسی بوزن دندان نام ولایتیست **شایان** دو معنی دارد اول مرغیست معروف شکاری دوم انچه از چوب یا آهن سازند و بر هر سر آن یک کفه ترازو آویزند مثال هر دو معنی انوری گوید ٭ باس او دست ار دراز کند دست باید تذرو بر شاهین ٭ بشکند امتداد انقاش بعد ازین قسط بر پر شاهین **شمان** بسکون میم در فرهنگ بمعنی کسی که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن بار گران نفس تندی زند آمده و بفتح شین و میم جمع شمن قوم که بت پرست باشد **شومیزیدن** بضم شین و کسر میم و زای معجمه و فتح دال شیار کردن و زراعت کردن باشد **شهلان** نام کوهیست و گویند نام ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک کوه الوند مثال معنی اول شرف شفروه گوید ٭ داغ زان مدی او چو آفتاب آمد ٭ زراستی ان علو او چه کوه شهلان شد **شیاریدن** زمین را کاو زدن و شکافتن **شکیبیدن** یعنی صبر کردن مع الواو **شاشو** بضم شین دوم گیاهیست که تخمش دوا باشد **شاه دارو** شراب باشد و این نام را جمشید بران قرار داد و شرح آن در تواریخ مسطورست مثالش شاعر ٭ شاه دارو بود شراب ولی ٭ زو چو بر حد اعتدال خوری ٭ لیک با زهر همسری دارد ٭ تو با افراط اگر زلال خوری **شوشو** بضم شین در فرهنگ بمعنی ارزن باشد مثالش سوزنی گوید ٭ خری که آنجو رش زیر ناودان حصیر علف حصاره بکجی بحجم او شوشو **شبغو** بفتح شین و غین معجمه همان شوفا که مرقوم شد **شبکو** بفتح شین و ضم کاف فارسی مهتر پاسبانان مثالش منصور شیرازی گوید ٭ بر آستان تو بر زحل بود دربان ٭ بحضرت تو بود ترک آسمان شبکو **شبرو** بفتح یعنی دزد و عیار مثالش سعدی فرماید ٭ خدایا تو شبرو با آتش مسوز ٭ که ره میزند سیستانی بروز **شغادارو** پازهر باشد مثالش نزاری قهستانی گوید ٭ نهند در بیخ دندان نقابین ٭ سم و در سر شغادارو نوشین ٭ کذا فی الفرهنگ **شناو** همان شناو که مرقوم شد مثالش حکیم اوحدی گوید ٭ بشناو شرح می بری چون شاط ٭ دانش آموزش و فصاحت خط **شیشو** بکسر شین اول و ضم دوم تیهو باشد **شیو** بوزن دیو ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند مثالش فردوسی ٭ چو رفتم بفرمان کیهان خدیو ٭ سوی کوه البرز [illegible] شیو ٭

مع الهاء **شادگونه** بسکون دال معجمه و ضم کاف فارسی و فتح نون جبه پنبه آگنده و بمعنی تکیه گاه نیز آمده مثالش عسجدی گوید ٭ همان که بودی ازین پیش شادگونه من ٭ کنون شدست رواج نوای بربط فاش ٭ و استاد فرخی نیز گوید ٭ بر شادگونه تکیه زده شاه شادکام ٭ دولت رهی و بخت مطیع و فلک غلام ٭ و در ادات الفضلا بمعنی نهالی بنظر رسیده و گویند نوعی از جامه پنبه دارست که در بلاد هندی ترتیب دهند و دیگر بمعنی زن مطربه باشد مثالش شمس فخری گوید ٭ بر طارم جلالت کیوان همیشه جارست ٭ در بزم دلفروزت ناهید شادگونه **شاره** بفتح راء دستار بزرگ مقابل چادری که اناسند آورند مثالش فخری گوید ٭ اگر بر فرق مشتری بنهاد ٭ حکمش از خاک پای خود شاره ٭ و در ادات الفضلا بمعنی جامه سرخ که گرد شمع بپیچند تا باد کشد آمده و خواجه عمید لویکی نیز گوید ٭ نقش هر شب رشنجارت دم مجمر تو ٭ شاره سازد بر فرق سر خاتون کشتش ٭ و در نسخه میرزا بمعنی جامه فانوس و لباس اهل هند باشد **شخانیده** بخای معجمه بوزن هراسیده یعنی ریش کرده **شجاییده** بجیم تازی بوزن شخاییده سرد شده و سرازده مثال هر دو لغت زرادشت بهرام ٭ شخاییده رخسار میکرد آوخ ٭ ز سردی آمش شجاییده روز خ **شیره** بمعنی افشره باشد مطلقا که بعربی عصاره گویند و شربت نیشکر و مثله و در فرهنگ بمعنی بوزه که بنگ داخل آن کنند نیز آمده و مثالش این بیت مولوی آورده ٭ ز نور عقل کل عقلم جهان دیگ آمد و خیره ٭ کز مغرول آمد خمر و بنگ و بوزه و شیره ٭ و بمعنی خانی چهار گوشه نیز آورده و گفته که باین معنی

ترکیب

ترکیبت مثالش نزاری گوید ٭ جهان بشیره کشانش قرار داد که من ٭ سماط صیت نعیمش بهر دیار کشم ٭ و اسحاق اطعمه گوید ٭ یکی شیر از بهر او ساختند ٭ مربع چو تختی بپرداختند ٭ و در ظفرنامه نیز مسطورست اما نام شاعر مذکور نشده ٭ همه بزم که شیره در شیره بود ٭ از ان جشن چشم فلک خیره بود ٭ بهر شیره زان گونه گونه خورش ٭ که جان یافت از ان ذوق تن پرورش **شادنه** بفتح دال و نون دواییست که از هند آرند و بمعنی داروی چشم که از هند آرند نیز بنظر رسیده و در موید بمعنی آخر شادیه باشد که بجای نون یا باشد و در فرهنگ بدال معجمه و نون آمده بمعنی سنگی سیاهی مایل که از هند آرند و در دواها بکار برند خصوصا در داروی چشم و در فرهنگ بشکست سرخ رنگ مشابه بعدس و لهذا شادنج عدسی گویندش **شرفه** بفتح شین و فا بمعنی همان شرفاک مرقوم بمعنی مطلق آواز و بر صدای پا خصوصا نیز اطلاق کنند چنانچه مولوی معنوی فرماید ٭ کاروان شکر از مصر رسید ٭ شرفه گام درا می آید ٭ و بضم شین بعربی کنگره دیوار باشد مطلقا **شکنبه** معروف که درون آنرا پر از برنج و گوشت و ادویه کرده بپزند و کیپا گویند **شبانگاه** در نسخه حسین وفائی جای چهارپا باشد و در نسخه میرزا جائیست که گله گوسفندان آنجا باشند **شب بازه** بفتح شین و رای معجمه و سکون بای اول و بعضی شبیازه گفته اند که بجای بای دوم یای حطی باشد شب پره را گویند مثالش حکیم اسدی گوید ٭ دل اخیره در رای فرهنگ یاب ٭ بو بیند چو شب بازه در آفتاب **شیر شرزه** یعنی شیر برهنه دندان خشمناک مثالش حکیم انوری گوید ٭ اسیر پنجه او گشته پیل زنده مست ٭ مطیع خنجر او گشته شیر شرزه مست **شیونده** بوزن ریزنده یعنی آمیخته مثالش عطار گوید ٭ بزاری پیر را دل زنده میداشت ٭ رگی با جان مرا شیونده میداشت ٭ و بمعنی بر هم زننده از ان نیز آمده و **شلیده** نیز گویند و بمعنی آمیزنده و برهم زننده نیز آمده و بمعنی مدهوش کننده نیز آمده **شکربه** بفتح شین و کاف و کسر با جنسی از به که بغایت شیرین باشد **شادخواره** همان شادخوار مرقوم **شغه** بفتح شین و غین معجمه چینه که از کار رفته و در بروست و پا پیدا شود مثالش حکیم عسجدی گوید ٭ همی دوم بجهان اندر از پی روزی ٭ دو پای پر شغه و مانده با دلی بریان ٭ و شوغه نیز گویند **شغانه** بغا و نون بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد مثال شمس فخری گوید ٭ بود عنقای مغرب نزد قهرت ٭ چنان کالحق بر شاهین شغانه ٭ و حکیم اسدی نیز گوید ٭ لب چشمها پر خشک رومغ ٭ زده صف شغانه به دشت و زاغ **شکافه** مضراب ساز تا باشد و زخمه نیز گویند و بسین مهمله نیز آمده و در تحفه بمعنی خانه گهواره نیز بنظر رسیده مثال معنی اول اسدی گوید ٭ بدستان چکاوک شکافه شکاف ٭ سرایان ز گل ساری و دوند واف [illegible] و آختکی نیز گوید ٭ فراز هر زمین دست گوئی صد نگارستان بشیب ٭ هر درخت مست گوئی صد شکافه زن **شکنجه** عذابی که دزدان و خونیان را کنند و نیز آن آلت مجلدان که در میانش کتاب را گذارند تا سیفه کنند و قید نیز گویند **شکره** بکسر شین و فتح کاف و رامرغان شکاری را گویند مثالش استاد عنصری ٭ از غلامان و آلت شکره ٭ کرده کار شکارگاه سره **شکنه** بوزن کینه خم دراز که غله در ان کنند **شکه** بضمتین و **شکوه** حشمت باشد مثال اول استاد عنصری ٭ پادشاهی که پر شکه باشد ٭ حلم او چون بلند که باشد ٭ مثال دوم شیخ سعدی گوید ٭ اگر پای در دامن آری چو کوه ٭ سرت ز آسمان بگذرد از شکوه ٭ و شکوه بمعنی ترس و هیبت باشد مثال اینمعنی مولوی مثنوی ٭ گفت کره میشخولند این گروه ٭ ز اتفاق بانگشان دارم شکوه ٭ میشخولند یعنی صفیر میزنند **شبه** بفتح شین و با سنگیست در رفایت سیاهی و نرمی و سبکی و شبرنگ نیز گویند مثالش مظفر هروی ٭ طره و نیز رهست دلبر شیرین اقامت ٭ یا شبه در کهرباست یا دل شیر روی بلخ او **شوه** نیز آمده **شله** بوزن غله و **شوله** بفتح شین و لام سرگین اندوده جای خاک و پلیدی

در سر کوچه مثالش شاعر فرماید چون غم روست یا کهت آخر چون سنگ روست جا کهت شله کذا فی التحفه و در فرهنگ شله بضم شین و تشدید
و لام سرگین دان و اسه حیض و بمعنی فرج زنان باشد مثال معنی اخیر که فرج باشد مولوی معنوی فرماید جاهل ار با تو نماید همدمی عاقبت زخمت
زند از جاهلی او دو آلت دارد و خنثی بود فعل هر دو یکان پیدا بود او ذکر را از زنان پنهان کند تا که خود را خواهر ایشان کند شله از
مردان بکف پنهان کند تا که خود را جنس آن مردان کند گفت یزدان زان کشش مکتوم او شله سازیم بر خرطوم او تا که جنبان نیاز ان
دو لاف در نیابد از فن او در جوال و به تخفیف لام نوعی از طعام نیز باشد و در تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی یک ثوب **شیوه**
یعنی طرز و روش نیک کردن طور و عمل باشد و خویشتن نمودن و حسن و زیبائی مثال معنی اول مولانا جامی گوید گفت ای مادر چو بیچم میوه را
کی توانم کار بست این شیوه را مثال معنی حسن و زیبائی شاعر گوید در رقص شبم چو آستین بر میکرد صد شیوه شمائلش بهم بر میکرد
می آمد و آرزو در پا میریخت می رفت و امید خاک بر سر میکرد و بمعنی ناز و عشوه نیز آمده بایمعنی و معنی اول نیز نزاری گوید اگرچه شهر
پر از شاهدان چالاکند تو خود بشیوه دگری شیوه دگر داری **شانه** معروف و نیز خانه زنبور که شان و لانه نیز گویند مثال معنی دوم
خاقانی گوید زانکه چون نخل این بنا را خود مهندس بود شاه آب چون آینه شانه انگبین گشت از صفا و همان شانه کرباس مرقوم که
مثلث نیز گویند مثال این معنی آذری گوید تا که آن دریچه شانه می بافد و بدان کار از کجی لافد **شاهنده** بهاء بوزن تابنده نیکوکار و صالح
باشد و شاهیده بوزن تابنده نیز بایمعنیست **شهنشاه** الحمد بعد او دیگران پادشاه شوند مثالش شیخ سعدی فرماید بار بیعت(?)
صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین زانکه شهنشاه عادل را رعیت لشکر است و **شهنشه** نیز گویند هم او گوید شهنشه گفت از کجا
آمدی چه بودت که نزدیک ما آمدی و در اصل شاهان شاه بوده که الف بواسطه تخفیف انداخته اند **شبغاره**(?) بهای تازی
و غین معجمه و رای مهمله بوزن تیخاله جائی که کشکه سعفدان در آن کنند و شبانگاه نیز گویند و بزای معجمه نیز بنظر رسیده مثالش عماره گوید
فربه کردی تو کون ایا در سازه چو دنبه گوسپند شبغازه و **شوغاره** نیز گویند **شکاله** بکاف فارسی بوزن نواله بمعنی تخم ام
باشد مثالش ناصرخسرو گوید و ربود خوش نسیم شاخک بادام و سیم نثارت کند در شده شکاله کذا فی الفرهنگ **شایسته** بمعنی لایق
و در خور باشد سوزنی گوید تو آن شایسته فرزندی که اندر دولت صاحب برادروار با اقبال یک بالی و یک مادر **شولیده** بجام بوزن
مولیده یعنی متحیر شده و پریشان شده **شلماب** بفتح شین شلغم در آب جوشانیده را گویند مثالش شاعر گوید نا بخ چیار و خایه و شلماب
پس کادن ترک پدر در گرمابه کاریست که مرگ روح نزدیک کند تان ای غرزن بغا بجز با تابه **شسته** مخفف نشسته مثالش معنوی در ...
و فا چون نگه دلدار رفت خوی بار بدین هر روز و شب بایدرفت او پا در دگر کرده و فارغ شسته مو شسته چو ابهام ک او پا رفت و امیر خسرو
نیز گوید شسته مربع بسط زمین بر سرا و زانو نشین **شکومیده** یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش سخن کسی انداخته و زیبا شده
و ترسیده و بمعنی اسب بسر در آمده نیز آمده **شته** بکسر شین و فتح تای هرچه بر آن شب گذشته باشد و بمعنی الکوز نیز بنظر رسیده کذا
فی مؤید الفضلاء بایمعنی عنصری گوید کر وجه دولت بیفشارند قطره خون از آن برون ناید **ششکاسه** بکاف معجمه و سین مهمله بوزن
تگرگ باشد که آنرا ژاله و کچه نیز گویند مثالش حکیم رودکی گوید گر شود بحر گفت همت تو موج زنان ور شود ابر سرایت تو طوفان بار بر خوان
نباشد همه دره و کوه هر بر اعادیت بباره همه ششکاسه و خار **شادیچه** بوزن بازیچه لحاف باشد مثالش پور بهاء جامی بالش از همکس بر
سرایم ربایند دمی بر تیرم است ز دیچه چون نهالیچه و سید سراج الدین سکزی نیز فرماید گل چو از شادیچه روی برون آمد بباغ خندد و افش

همچو سقف نه خوان آمد برون **شاغول** بضم غین معجمه و فتح لام طره دستار باشد کذا فی الفرهنگ مثالش ابن یمین گوید ای بچمنه
جوان بیا و در ساغر بریز دست عز و پیر لب غر بپیچ شاغوله دستار تو اینجا نخرند دستار نکه دار و برو در سر پیچ **شبچره** چریدن
حیوانات باشد در شب امیر خسرو گوید گرگ آمده است گرسنه و دشت پر بره افتاده در رمه رفته بشبچره و نقل و میوه که در شب
خورند نیز گویند **شخیده** بخای معجمه و دال مهمله بوزن کشیده یعنی افتاده و لغزیده و **شخشیده** بوزن بخشیده نیز بایمعنیست **شغشه**
بفتح هر دو شین و سکون غا شاخ درخت و سوشه زر باشد مثال معنی اول مسعود سعد گوید گشند رویم همرنگ برگ زرد بخزان چو شغشه
زرم اندر جاه بپیچانند و این بیت مثال معنی دوم نیز میشود که اگر از مصراع دوم را زر بخوانیم بتقدیم زای معجمه مثال معنی دوم کمال اسمعیل گوید
در تعریف آتش که شغشه های رز کند از هر دری بیرون که بر هوا فشاندکار و سنهای بزرد و بمعنی آن چوبی که نداف بر پنبه زند نیز آمده و یکی
از نسخ بایمعنی بکسر شین اول آمده **شکاونه** بکسر شین و فتح واو و نون کاونده باشد و در مؤید بکسر شین و واو و فتح نون کاونده
باشد و نقاب را که نقب زن در زمین برد نیز گویند و بایمعنی کفن دزد را گور شکاونه گویند **شخابه** بخای معجمه و بای تازی بوزن ماتابه
نهری و جوئی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج گویند **شاهبر** بضم با و فتح شین مهمله طیل الملک باشد **شهروزه** برای مهمله
و زای معجمه بوزن دریوزه و در فرهنگ گدائی حریص باشد که تردد بسیار کند در گدائی مثالش مولوی معنوی گوید شاهیم نه شهروزه
لعلیم نه فیروزه عشقیم نه سرکسی مستیم نه از سیکی **شاشول** بوزن و معنی شاغوله مرقوم باشد **شوشاه** بفتح شین با غین معجمه
موطا که گوسفند از اشبه دران کشند و آنرا اشکاه و **شوکاه** نیز گویند **شکاه** بوزن نکاه تیردان باشد که اگر اشنار و شکار
نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید همچون کمان کمند سر گلف و بی ز شکوه تیر عدوی ملکت شاه در شکاه **شمال** بمیم و لام بوزن نوال شمع
باشد و نیز قسمی از برنج را گویند مثالش اسحاق گوید آن شمعها که در رز البسحاق بر فروخت از رهگذر نور برنج شمال بود **شمغنده** بمیم
و غین معجمه بوزن پر کننده متعفن از آدمی و غیره را گویند و در سامی بمعنی زن بد بو باشد و **شماغنده** بوزن پراکنده نیز آمده بمعنی
اول مثالش پور بهای جامی گوید خط چو پشت روش شماغنده و سیاه کاغذ تباه و ژنده چو کون دریدگان کذا فی الفرهنگ و بنظر
میرسد که این بیت مثال لغت اول نیز میتواند شد اگر رویش با ضافه یا بخوانیم شمغنده را بمعنی آنکه بیهوش شد از ترس و بیم نیز آورده
و شیخ فریدالدین محمد عطار شمغنده را بمعنی بوی بد آورده و گفته گفت این شمغنده بازاریان سخت میدارد دماغم را زیان **شمه**
بکسر شین و فتح میم مشدد چربی چیز و شیر و ماست باشد و در شرفنامه چربی پستان شیر و حیوانات باشد اما در سامی فی الاسامی بفتح شین و میم
مخفف و **شو** بفتح شین و واو مهروه شیری باشد که در پستان بود و اثر آن از پستان ظاهر باشد پیش از آنکه بدوشند **شنکه**
بوزن ... ریشه دامن جامه و غیره و بمعنی دانه انگور و خرما نیز آمده در نسخه میرزا مثال معنی اخیر امیر خسرو گوید درخت خرما چندان ز شت
دارد و خشک اگر دو شنکه خرمای خوب تر دارد و در فرهنگ بمعنی جوش آمده **شترگربه** یعنی مخالف و نامتجانس مثالش انوری گوید
ور یعنی زمانه شتر گربه ابلهیست گیتی نه یک طبیعت و گردون نه یک فلک **شنوشه** بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون عطسه
باشد رودکی گوید مرا امروز توبه سود دارد چنان چون درد را شنوشه **شوره** در نسخه میرزا بمعنی خل و خاک نمناک آمده
و در مؤید بمعنی خل بفتح شین آمده و بضم شین خاک نمناک باشد کذا فی تحفة السعادت و اصح آنست که بمعنی خاک نمناکی باشد که
تلخی و شوری ظاهر دارد و بمعنی خشکی سفید رنگ که بر سر کچل باشد نیز آمده مثال معنی اول سعدی گوید زمین شوره سنبل بر نیاید

در آن تخم عمل ضایع مکردان نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردی بجای نیکمردان مثال معنی دوم سراج الدین راجی سر آن کچل شوره آرد ببار نکون حاصلی فتاده در شوره زار **شوشه** بوزن خوشه در نسخه میرزا یعنی بیزه هر چیز و لیشه ریگ و خاشاک و علامتی که بر سر قبر شهدا بر پای کنند آمده و بمعنی دوم خواجوی کرمانی گوید دمد لاله از شوشه خاک من کیا روید از گوشه خاک من و در ادات الفضلا بمعنی سبیکه زر نیز آمده مثال اینمعنی حکیم اسدی فرماید یکی خانه دید از لاژورد رود بر آورده از شوشه زر زورد **شهط** بفتح شین و لام و سکون طا گوشت جنایت چرب باشد مثالش شیخ احمد اطعمه گوید ور نکری شهطه از قدح نرگسی نرگس شهلا شود منفعل اندر چمن **شیلانه** عناب باشد کر آنرا شیلانه و جیلان و جیلانه نیز گویند **شکم بنده** یعنی پرخوار و اکول مثالش سعدی گوید شکم بند دستست و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای و در تحفة السعادت بمعنی چاکری که … و مواجب نیز باشد که همین از خوان صاحب گیرد و بس **شبخانه** یعنی جائی که شب باشند مثالش هم او گوید بنا کرد و نان داد لشکر بولخت شب از بهر درویش شب خانه ساخت و در فرهنگ بمعنی حرم سرای ملوک نیز آمده **شیده** نام پسر افراسیاب مثالش حافظ شیرازی گوید کجا رای پیران لشکر کشش کجا شیده ترک خنجر کشش و دیگر نام حکیمی که بجهت بهرام گور منت عمارت کرده و شهر آمل بجایزه گرفت مثالش وصف پیکر شهر آمل شیده داد تمام تا شود رشیده از بهرام و در فرهنگ بمعنی آفتاب نیز آمده و این بیت از فرهنگ منظور شاهد آورده که شیده و شید آفتاب جان سایبان شد شرح و شادروان **شیرونه** و **شیرینه** هر دو برای مهمله و نون اول بوزن فیروزه و دوم بوزن سیرینه مرضیست از امراض … و در فرهنگ بمعنی جوششی باشد که بر اندام اطفال بر آید و شیرینک نیز گویند و گذشت اما بمعنی اخیر اصح است که نوعی از کچلی باشد که بر سر اطفال بهم رسد **شیشل** بکسر شین اول و فتح دوم و سکون یای حطی سست شی قوت و کهنه باشد و بیای فارسی نیز بنظر رسیده بجای یای حطی و در فرهنگ بجای حطی آمده بمعنی دست و پای که در آن قوت نباشد آورده و آنرا شبک نیز گویند مثالش شرف گوید چون برافروزی یخ از باده کله سازی یکه دستها یم شبک گردد یا پایم شیشله اما فقیر در این مثال اندکی تاملی دارد **شخولیده** بفتح شین و دال مهمله و ضم خای معجمه و کسر یعنی فرو پژمرده و بمعنی صفیر زده نیز آمده و شخلیده نیز با تخفیف **شششم** بفتح شینین یعنی شش روز که بعد از رمضان روزه میدارند **شپلنده** بیای فارسی و لام بوزن فریبنده یعنی افشا رنده و صفیر زننده و شیفتگی و دیوانگی کننده نیز آمده **شیرویه** پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه نیز گویند **شاماچه** بمیم و خای معجمه و جیم … **شاماکچه** بکاف هر دو بمعنی همان ساماکچه مرقوم بسین مهمله که سینه بند باشد **شاه** معروف و در اصطلاح و مهره مهین شطرنج و نام جانوریست در سند و در مؤید بمعنی داماد و راه گشاده که بسیار راه از آن گشاده شود نیز آمده و جامی … آن بنظر رسیده بمعنی داماد مسعود سعد فرماید خاطر به پسند من و شاه همیشه بر عروسان مدحت تو غیوری و … نیز فرماید رفته بر کنگره قصر عروسان بهشت بتماشا که همی مهد رجهان گردد شاه و در فرهنگ مسطور است که شاه بمعنی اصل و خداوند است و ملوک را نسبت بخلایق چون اصل و خداوند لهذا ایشانرا شاه خوانند و بعضی کشت کردن شاه شطرنج نیز باشد بهاء الدین زنجانی گوید معنی اول و دوم نیز ازین بیت ظاهر است شاه نطع آسمان هنگام گشت امتحان مات گردد در زمان گر گویدا او را شاه و بسر هر چه بهتر و بزرگتر از جنس و اشباه خود باشد نیز اطلاق کنند چون شاه سوار و شاه رود و شاه راه و مانند آن **شهیه** نام شهریست سوداوه زن کیکاوس بزمین ماوران حکیم فردوسی یکی شهر بد شاه را شاه نام همی اندر آن جشن و سور و خرام **شیانه** بوزن زمانه جشن بر آن گذشته و آنرا شته و شسته نیز گویند و در فرهنگ نیز با اینمعنی آمده اما بخاطر میرسد که شبانه منسوب بشب باشد چون مغانه یعنی منسوب بمغ مثالش حافظ شیراز

می شبانه

می شبانه خور و خواب صبح کاهی کن مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن و در نسخه میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان یعنی چوپان آمده و بخاطر این ضعیف میرسد که باینمعنی بفتح شین باید مثال اینمعنی شیخ نظامی فرماید من او را دو هر زمانه خویش خوانده او را سگ شبانه و هم او فرماید گفت با خود گزین شبانه پیر شاهی آموختم زهی تدبیر و هر کسی که در شب شراب خورده باشد نیز اطلاق کنند چنانچه مؤید اینمعنی امیر خسرو تو شبانه می نمائی بسر که بودی امشب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد و این بیت انوری نیز شاهد اینمعنیست مست شبانه بهم و افتاده بهجر … خویش که دلبر بکوفت در **شله** بهان سوره که مرقوم شد یعنی کرمی که در غله می افتد **شکوفه** معروف و بمعنی قی نیز گویند مثال هر دو معنی خلاق المعانی گوید درختان در آن ماه برقی که خوردند درین ماه کردند یکسر شکوفه و بمعنی دوم مولوی معنوی گوید هر شرابی که دوست ساقی نیست جز خمار و شکوفه نفزاید **شکوفنده** یعنی شکافنده و رخنه کننده **شکیبنده** بوزن فریبنده یعنی صبر کننده مثالش ای شکور ز انداز مو بد شکیبنده شد سر از راه سود و هش کاهنده شد **شنبلید** بنون و یای تحتانی بوزن بر وریده تخم حلبه نیز باشد که بتازی حلبه گویند **شرطه** بفتح شین یعنی باد موافق و بعضی بادی را گویند که مزیل طوفان باشد مثالش حافظ شیراز کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم دیدار آشنا را و این بیت مؤید معنی اولست **شیرازه** جزو بندی کتاب باشد مثالش یوسفی طبیب گوید ای دیده زرشته در وی اندازه اجزای عنبر را شده چون شیرازه کرم … سهل کردی گرد و بتو عهد بستی تازه **شکر پوره** در شرفنامه سنبوسه قندی که با میوه و در تنور میپزند و سم قند این شکر پیره گویند مثالش نظامی گوید شکر پوره با نوک دندان براز شکر خواب را کرده دندان دراز و برای معجمه نیز آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید همچو سگ در بدر ریزه خوانده مر زهر را شکر بوزه **شکر پیره** و **شکر بیزه** نیز بنظر رسیده اول برای مهمله و دوم معجمه نزاری قهستانی گوید بیاد بوسه خوان خوردنی که بود تفاوتی ز شکر پیره تا شکر بوسه **شکرخنده** و **شکرفنده** هر دو بمعنی اسب … در آینده که بسیار سکندر خورد و لغزنده و شکرخنده بمعنی … نیز آمده **شیرزنه** آلتی باشد که شیر را بر هم زنند و آنرا چی و چغ بقاف و غین معجمه نیز گویند **شنگ** بوزن تنگه بمعنی تیره که بعربی … و ذکر گویند و جای ملوث زنان و موضعی که در آن سرگین و خاک و پلیدی کنند نیز آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید تا کون لبت و شنگ زبانت … ریش جز راه کون او سیوم … **شاهراه** راه عام و آنرا راه شاه نیز گویند و مراد جاده بزرگ باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید در یوسف زلیخا سرانجام دیدم بر شاهراه فتاده براه فراز کور تباه **شغوده** بغا بوزن نموده بمعنی … آورده در فرهنگ و این بیت حکیم … نموده بود ورد و حرز … وصف خلقت … بر وزن شغوده اما در تحفة الاحباب شقوده بقاف … بمعنی آورده و می آید **شیلونه** بکسر شین و ضم لام و فتح نون سنگپشت باشد که باخه نیز گویند کذا فی الفرهنگ **شناه** بنون بوزن تباه بمعنی شنا کردن باشد مثالش … گوید لب بنیاز با نقاب او شود خندان غم دراز با کرم او شود کوتاه بچرخ همت او … و زقصور ز بحر رحمت و عقل نگذرد بشناه **شنزبه** نام گاو است که … و میر شغال دمنه نام با شیر جنگ کرده و خود را در ورطه هلاک انداخت حکیم نزاری گوید بگو تا نیاید … نیز و بر شنزبه بر دمنه و حکیم خاقانی نیز فرماید ایام دمنه طبع مرا طالعست اسد من پای در گل از غم و حسرت چو شنزبه **شنه** بفتح شین و نون آواز اسب باشد و آنرا شیهه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید زهره مریخ حالی چون شود چون زند در رزم کیرانت شنه و … نیز آمده چنانچه استاد منجیک فرماید هر آنکه … زند شنه ز بیم شیر … و در تحفه شنیه بوزن … باینمعنی آورده و گفته که

آواز شیر را نیز گویند و در فرهنگ نیز شنبه بوزن جلبه یعنی شیهه آورده و شنه را بمعنی آوازهای بلند عموما مثل آواز سرنا و سبع و وحوش و طیور
شکینه بفتح شین و نون دوم و سکون نون اول و یای حطی و کسر کاف فارسی چوبی باشد که خر و گاو بدان رانند کذا فی التحفه شله
بوزن قله فرج زنان باشد شمیده بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی کذا فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی مطلق بیهوش
باشد و این بیت انوری مؤید قول اوست و بمعنی نفس زدن از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی تندی نفس زند و این بیت سیف اسفرنگی
مؤید معنی نفس زدن از گریستنست ٭ شبهای تیره را بسر آورده چو شمع ٭ زان همچو شمع زار و نزار و شمیده‌ام ٭ و بمعنی ترسیده و متنفر شده و نوحه
و فغان کرده نیز آمده و شمنده بوزن رونده نیز بنظر رسیده شرده بوزن صرفه نوعی از خوانندگی که شهری نیز گویند شنیزه همان
سنیزه که در باب سین گذشت ششخریه دادیست در نرد که آنرا شش خرب نیز گویند شکوهنده بوزن فروشنده اظهار بزرگی کننده
و گوش سخن کسی اندازنده و زیبا شده و ترسنده و همان شکوخنده که گذشت شنکول همان شنگول مرقوم بهر دو معنی شکل بفتح شین
و لام و سکون کاف تازی پیچ از جامه بر میخ یا شاخ درختی بند شود و پاره شود کذا فی الفرهنگ اما بعضی بر آنند که شکال آنست که پارچه بر سر چوب
درازی بندند و برای رمانیدن مرغان جنبانند چنانکه کبوتربازان کنند و در شرح سامی مسطورست که سر خربزه را چون ببرند آنرا نیز شکل گویند
و بعربی توارة البطیخ خوانند شیفته متحیر و مدهوش باشد مثالش ظهیر الدین فرماید ٭ گفت که ای شیفته دل شده ٭ در ره غم پای تو در گل شده ٭
و بمعنی دیوانه نیز بنظر رسیده چنانچه طیلوئی گوید ٭ چون نمیرند کسانی که بدیشان هر دم ٭ زخم دندان سگ شیفته حالت برسد ٭ شوریده یعنی
پریشان شده و غصه کرده و دیوانه شده مثالش شیخ سعدی گوید ٭ چه خوش گفت شیدای شوریده سر ٭ جوابی که شاید نوشتن بزر ٭ شکوخ
بضم شین و کاف و فتح خای معجمه یعنی لغزش و افتادن باشد شر بضم شین کلمه ایست که در نفرت گویند مثالش نزاری گوید ٭ من که نان
پاره نمی ارزم ٭ شر بر این شاعری که میورزم ٭ و بفتح شین همان شر مرقوم شکم خواره همان شکم خوار مرقوم شکنه بکسر شین و فتح کاف
و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید مثالش سیف اسفرنگی ٭ آدمی کو ببیند شکنه و غنج و غول کند ٭ از خجالت ز لبش شکنه بکشاید خوی ٭ شکرینه
نوعی از حلوا که بتازیش ناطف خوانند شونیزیه بفتح شین و یای حطی و واو و کسر نون و زای معجمه نام مسجدیست کذا فی الشرفنامه و در تاریخ ابن
خلکان بضم شین آورده بمعنی مقبره در بغداد که قبر جماعتی از مشایخ در آنست از انجمله قبر شیخ جنید قدس سره مثالش حکیم خاقانی گوید ٭ پیش من
لاف لشونیزیه شونیزی مزن ٭ دست من گیر و بجا تونیه لیسا برا ٭ شهنکانه بفتح شین و ها و نون دوم و سکون نون اول ژاله باشد کذا فی المؤید
شخوده بخای معجمه بوزن ربوده یعنی بناخن کنده مثالش حکیم خاقانی فرماید ٭ دلبرانند بهر سو که لبش ٭ زلف ببریده رخ شخوده هنوز ٭ مع الیاء
همان شاک که گذشت یعنی سینه بند زنان شوی بضم شین و کسر واو و نیم نیا قیست که بعربی شبت گویند کذا فی شرح السامی و بکسر
شین نیز بنظر رسیده و بکسر شین بمعنی الان حفر نیز آمده مثال معنی اول مولوی معنوی ٭ نیم تقلیست نان و شوی ٭ نور عقلست ای پسر جان را
غذای شاهبوی عنبر باشد مثالش شمس فخری گوید ٭ شه عادل جمال دولت و دین ٭ که خاک درگه او شاهبویست ٭ و استاد رودکی گوید ٭
بی قیمتست شکر زان دو لبان روئی ٭ کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی ٭ شرتی در فرهنگ نوعی از قماش بغایت نازک و لطیف
مولانا مطهر گوید ٭ بر سر ز ریشهای بریشم عمامه ٭ در بر ز شرتی شکر رنگ پیرهن ٭ و قسمی از پیاله نیز باشد شب بوی خیری باشد مثالش
شمس فخری گوید ٭ برای بزم او هر شب برارد ٭ فلک زانجم هزاران دسته شب بوی ٭ و در نسخه میرزا گلی باشد که بشب بوی دهد و آنرا گاو
چشم نیز گویند و بعربی بهار و عین البقر گویند شکبوی بکاف و بای فارسی بوزن بدخوی آواز پائی که آهسته روند در شب و غیره کذا

فی التحفه

فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده چنانچه ابو شکور گوید ٭ تو انگه بنزدیک من خفته بود ٭ که در خواب شلبوی مردم شود ٭ شیفتگی
یعنی بیهوشی و بمعنی بر هم زدگی نیز بنظر رسیده مثالش استاد فیروزی ٭ عشق چون باد ورد اندکش شرر ٭ شیفتگی آمد و هوش برد ٭ شخمی
بوزن و معنی نوحه و افغان کنی و متنفر و بیهوش شوی نیز آمده و بمعنی دوم ... خسرو گوید ٭ اکنون که خوانده اند و تو لبیک گفته ٭ در کار
خود چو مرد پشیمان چرا شخی ٭ شهرارای همان آذین که مرقوم شد مثالش عطار گوید ٭ زبهر شاه شهرارای سازند ٭ جهانرا جلوه جان افزای سازند ٭
و بمعنی شهر آراینده و امر بشهر آراستن نیز آمده مثال معنی اول ابن یمین گوید ٭ قطرهای خوی چین بر روی شهرارای او ٭ گر ندیدی رسته پروین
نثار آفتاب ٭ و ازین بیت فخر الدین گرگانی مطلق زیور و زینت ظاهر میشود که ٭ چو این نامه بخوانی هر چه زوتر ٭ کنی تدبیر شهرارای دختر ٭ شلمی
بفتح شین و لام یعنی آشی که شلغم بسیار در آن کرده باشند مثالش حکیم خاقانی گوید ٭ شلمی آش میزد پیاپی ٭ سرانگشت میزد و زلبی پی ٭ شنی
بکسر شین و نون لثنی باشد مثالش حکیم ٭ دیوان تو چو زلف نگار آن سیه شدست ٭ پس همچنین سنائی غاغا چرا شنی ٭ شتی بفتح شین
و کسر تای قرشت طشت و سینی باشد که سینی نیز گویند و شمس فخری بنون آورده و با جابجود قافیه کرده و گفته ٭ شهریار از جود شامل تو
سایلانرا ز زر ست طشت و شنی ٭ شکوهندگی اظهار بزرگی و دیگر سخن شنوی و زیبائی و ترس و بیم باشد و بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید ٭ در و
کرد باید پژوهندگی ٭ که از اندازه شکوهندگی ٭ و نیز بمعنی لغزش و افتادگی و بسر در آمدگی اسب آمده و باین معانی اخیر شکوهندگی و شکرفندگی
مرادفند شیانی بیای حطی و نون بوزن معانی درم ده هفت که در قدیم در خراسان آنرا خرج میکرده اند مثالش شمس فخری گوید ٭ بیش
ازین کز ملوک اهل هنر را ٭ داده اقلیمهای زیب شیانی ٭ شه مرصع دهد هلیه بردم ٭ کمر خسروی و تاج کیانی ٭ و حکیم سنائی نیز رقم کرده مرور اکار
از شیانی و سیم هزار هزار ٭ و در فرهنگ بحذف یا آورده و این بیت حکیم سنائی مثال آورده ٭ چون برادرت داد در یک شعر ٭ بهر هشت د
بیت چهل شانی عمر ٭ شانی یعنی شانه کشی نیز باشد چنانکه امیر خسرو فرماید ٭ ای شانه تخو با تنت غل وار شانی چه بیت ٭ زلف لیلی که باز میت نی
کیسوی پریشان تو کی دانی چه بیت ٭ مجنون داند که آن پریشانی چیست ٭ شای یعنی امر بشایستن و لایق بودن باشد و بمعنی شاینده
و لیاقت دارنده نیز آمده مثال معنی اول استاد فرخی گوید ٭ امیر زیبی و شاهی بتخت و تاج و بملک ٭ همیشه باش و مرا این مرد و را تو زیب
تو شای ٭ شتربای کیاهیست که بر کشن بپای شتر ماند شراهی بر او خای معجمه بوزن صراحی قسمی از کباب مثالش بسحاق گوید ٭
چندان نشین با بیرزه و دیگ شراهی ٭ کان لحظه بدامیر سد از دوست پیامی ٭ شش سری در نسخه میرزا بمعنی زر خالص مثالش خاقانی گوید ٭
آن می بجام بین بهم گوئی ٭ دست شعبده گرد زسیم ده و یی صره ز زر شش سری ٭ و هم او فرماید ٭ آن شش سری که خلق خوانند ٭ جز هفت سر
اژدها نماند ٭ و در تحفة السعاده مسطورست که در زمان یکی از ملوک اسلام بتی زرین که شش سر داشت از غنیمت کفار بدست لشکر اسلام
افتاد آنرا شکستند و جمله را زر مسکوک کردند بنابر این زر را شش سری گویند شغالی قسمی از انگور باشد در فرهنگ شوی
چند معنی دارد اول شوهر با دوم شو با کسی باشد که شوی بر جامه بافته مالد مثالش مولوی معنوی ٭ مهمان ذکر آمد یکی دگر بکف کن
کهن و کت لبس نیا شد یکی کاسه شوی بار ٭ و دیگر شو هم باشد مثالش شیخ سعدی گوید ٭ ندیم در بن حدیث از شوی من ٭ که باری بخندید
بر روی من ٭ و دیگر شوینده و امر بشستن نیز باشد شکرریزی کرینه شادی و گفتار نرم باشد شبی بفتح شین و کسر بای تازی
آن جامه باشد که بشب پوشند شیروی نام مبارز ایرانی و همان شیرویه مرقوم مثال معنی اخیر مطهر هروی فرماید ٭ طره پرویز رست
دلبر شیرین لقاست ٭ یا شبه در گهر باست یا دل شیروی باغ ٭ شاهی معروف و نیز نام حلوائیست که از تخم مرغ و نشاسته پزند

وبمعنی واماوی نیز آمده و شهی نیز گویند مثال اول بمعنی سیوم سراج الدین راجی گوید در شاهی شاهزاده ادهم حبشی فرمود شاه عالم
مثال دوم بمعنی سیوم امیر خسرو گوید که ما را عیش آباد دست امروز شهی این دو شهزاده دست امروز و در فرهنگ بمعنی هر چیز شیرین نیز آورده
و با این بیت فرخی مستشهد شده تا بتلخی نبود شهد شهی همچو شرنگ تا بخوشی نبود هیچ ستاره چو قمر انتهی کلامه اما بخاطر راقم میرسد که
شهی در عربی بمعنی طعام آرزو کرده شده باشد غالب که درین بیت بآن معنی باشد شیخ نجدی نام شیطان علیه اللعنه مثالش جمال الدین عبد الرزاق
نه خاک تیره بجا ماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون و شیخ نظامی فرماید بر گنبد شدی نه تیز و جنبی شیخانه دلی نه شیخ نجدی
شالی یعنی شلتوک مثالش امیر خسرو گوید شالی سر تیز و ندانم که چه بیت کلاب کز شتش زسر وانگاه زلیست سنگلاخ بکسر شین
در فرهنگ بمعنی بنای عمارت و اساس باشد مثالش ابو الفوارج آورده زخاک در که او ساز شش سنگلاخی عمر که قلب کعبه بود ششکانی محراب
شاهدی بمعنی سزای باشد ششنکولی یعنی دزدی و راهزنی و شوخی چنانکه مولوی معنوی مالوی و ششنکولی پی کسب و مشغولی جز هلاک مال مانان
مالی که بریم آخر و بمعنی دزدی و شوخی و راهزنی نیز آمده و بمعنی اول یای آن یای نسبتست ششلی بفتح شین و سکون خای معجمه و کسر لام خار صیاده
باشد در شرفنامه و مؤید الفضلا تحت حرف شین مخفی نماند که این لغات از صاد و طا و عین بعضی مفرد و بعضی مرکب چون اکثر مؤلفان نوشته
بودند ما نیز نوشتیم باب الصاد مع الالف صدا آوازی که در کوه و گنبد و امثال اینها افتد مثالش حکیم انوری فرماید در تعریف
عمارت سقفش بصدا لیس اندر و صفت بی پیچ مدد نشنید خوانست در شرفنامه و مؤید بفرس آورده اند این لغت را اما چون بیت مع البا
صلاب بضم صاد و لام مشدد و مخفف اسطرلاب باشد مثالش حکیم سعدی گوید بگفت این و صلاب بر داشته ببره دیده بان دیده بگماشته
باب الطا مع الالف طغرا القابی که بر سر فرمانهای سلاطین نویسند مثالش حکیم خاقانی فرماید بدست همت طغرای بی نیازی دار
که هر دو کون تو داری چو داری این طغرا مع البا طلب بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم گرد آمده مکتب لیلی و مجنون نوباوه باغ اولین
صلب لشکرکش صد آخرین طلب طاق و طرنب در نسخه میرزا کر و فر و خودنمائی باشد و طمطراق و طاق و ترم مرادف اینست در نسخه دیگر
ترنب نیز بجای طرنب آمده مثالش مولوی معنوی ما بیوش و عارض و طاق و طرنب هر کجا که خود همی ننهیم سنب و شیخ نظامی نیز فرماید
آمد زپی عروس خواهی بی طاق و طرنب پادشاهی مع التا طامات سخن از چپ و راست یعنی قول پراکنده مثالش شیخ سعدی گوید
بطامات مجلس نیارستم زداد آفرین تو به اش خواستم و دیگر بمعنی عجب باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد مع الجیم الفارسی طمطاج
نام مولانا بیت شیخ نظامی گوید چگل یار زلف بر طمطاج بند نهم طراز شوشتر بر جاج بند مع الدال طلحند بلام و حای مهمله بوزن
فرزند نام پادشاهی که از دشمن شکست خورد و از غصه آن بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و نصرت هر که یکی
از حکمای هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس او می باختند تا مشغول شود و اندوه از خاطر او محو شود مثالش فردوسی گوید همیکرد مادر
جهان را نگاه پر از خون دل از درد طلحند شاه مع الرا طبر بفتح طا و با نام ولایت طبرستان و بید طبری که بید مولا نیز گویند منسوب است
بآن مثالش ظهیر گوید همچو مستان صبوحی شده افتان خیزان شاخهای سمن تازه و بید طبری و بعضی بر آنند که بید طبری سرخ بیدیست
که طبرخون نیز گویند طوق بهار قوس قزح باشد طشتگر نام مطربی باشد مثالش حکیم خاقانی آن راه که طشتگر نوا کرد و آن
قول که کاسه گر ادا کرد و کاسه گر نام شخصی که قول کاسه گری بدو منسوبست مع الزا طراز در نسخه وفائی چند معنی دارد اول شهریست
در حدود چین که خوبان آنجا مشهور اند مثالش انوری گوید دل ما تنگتر از پسته خوبان ختن جان ما تیره تر از طره ترکان طراز و چنین

مسموع

مسموع شد که یکی از ولایت بدخشان را نیز طراز گویند و آنهم منسوب بخوبانست دوم کارگاه و بیابانی را گویند مثالش شیخ نظامی گوید
در تعریف آفتاب بر آمد کشاد از کنج در سر کنج رازی زدیبا گشت هر کوئی طرازی سیوم مقسم آب باشد بزبان بعضی از ولایات خراسان
چهارم کارخانه شکر بود در خوزستان پنجم پیراستن چیزها و ساختن و آراستن باشد و پیراینده و آراینده را نیز گویند مثالش کمال
اسمعیل گوید فلک زشرم بهر تیر بر نهد هر گه که نوک خامه بنده شود مدیح طراز و بمعنی نقش و نگار و زینت نیز آمده مثالش هم او گوید
ره سلامت اگر میروی مجرد شو که جز عنا نفزاید ترا لباس طراز و بمعنی جامه و سجاف علم نیز آمده مؤید معنی سجاف مولانا جامی گوید یکی
گفتا همانا سحر بازی زحسن آن بسته بر دامن طرازی و حکیم فرخی مؤید معنی علم جامه گوید ای سخنهای تو اندر کتب علم نکت وی هنرهای تو بر جامه
فرهنگ طراز و استاد منوچهری بمعنی دیبا نیز فرماید در تعریف علم بر کشد تار طراز عنبرین از کام خویش چون بر آرد عنکبوت از کام خود تار
طراز و بمعنی طرز و نمط هم او گوید قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز و در تاج الاسامی مسطور است
که طراز بعربی جائی را گویند که دران جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغه بمعنی گروهی از آدمیان و علم جامه آمده یعنی
که دران جامه فاخر بافند و علم جامه و گروهی از جائی آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی اما در قاموس مسطور است الطراز بالکسر علم الثوب معرب
و طرزه تطریزا اعلمه فطرز والموضع الذی ینسج فیه الثیاب الجیده والنمط ثوب ینسج للسلطان و محلة بمرو و باصفهان و بلد قرب اسبیجاب
و یفتح والطرازوان علاف الزوان معرب و طرف کفرح شکل بعث کمن دحسن خلقه بعد اساءه و فی ملبسه تانق و لا یلبس الا فاخرا مع السین
طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند مثالش شیخ نظامی گوید بر او کرد تخت طاقدیسش زبان پادشاهان
خاک بلیسش اما در نسخه میرزا بمعنی صفه سلیمان و ایوان شاهان و تیزی پیش عمارت آمده طریقوس بضم طا و قاف زاهد نصرانی و حکیم زبان
مثالش حکیم خاقانی گوید کنم در پیش طریقوس اعظم ز روح القدس و ابن و آب مجارا و طور سیقوس نیز بنظر رسیده مع الشین طرطانیوش
نام جزیره که عدد زنان آنجا افتاده و خلاص شده مثالش حکیم عنصری گوید که از پس رنجهای دراز بیکی جزیره رسیدند باز کجا نام او بود طرطانیوش
دران پادشاه نام او نوکیوش طوطیانوش دبیر سکندر که لشکر زنگ او را کشتند و خوان او را آتش میدند مع الفا طوف بضم طا
زن پیر و کنده باشد کذا فی التحفه مع القاف طمطراق همان طاق و طرنب مرقوم مثالش ابن یمین گوید خود کسی کین سعادتش
باشد هست شاهی و طمطراقش نیست طاق ضد جفت و نیز طاقی که در خانها بندند که چیزها بر آن گذارند و بمعنی گشاده و باز کرده
نیز آمده مثالش انوری گوید تا زمان همچو روز باشد شب تا عدد همچو جفت باشد طاق مثال معنی دوم هم او گوید دیدم از ناقی
بر فرو شین شیشه و نیمه بر کناره طاق مثال معنی سیوم اوحدی گوید جامه ظلمت عدم بدرید مست بیرون دوید جامه بطاق و بمعنی
طاق عمارات و طیلسان و یکتائی عربیست مع الکاف التازی طنک بوزن و معنی تنک مرقوم مع الکاف الفارسی
طورک بفتح طا و ضم واو و سکون رای مهمله نام سپهسالار ضحاک مثالش اسدی گوید شد آن لشکر پیش طورک دوان چو ان رمه
میش پیش گرگ دمان مع اللام طغرل بضم طا و را مرغ شکاری باشد مثالش حکیم اسدی گوید دل تیهو از چنگ طغرل بداغ رباینده
باز از دل میغ ماغ و بکسر را نام پادشاهیست مثال این معنی شیخ سعدی فرماید شنیدم که طغرل شبی در خزان گذر کرد بر هندوی پاسبان
و مثال هر دو معنی شیخ نظامی نیز گوید طغانشاه مرغان و طغرل بنام بسلطانی آمد چو طغرل تمام و میرزا ابراهیم گفت که این لفظ ترکیست
اما از ترکان تحقیق کردیم گفتند ترکی نیست مع المیم طارم در نسخه میرزا خانه چوبین باشد چون خرگاه و سراپرده گنبد و مجری که از

چوب سازند و بر اطراف باغ نهند تا مانع دخول باشد مثال بمعنی سراپرده و خرگاه شیخ سعدی گوید چه میخواهی از جاه رعنا فراشتن همینست
بس از بهر یکدم اشتن و این بیت شیخ نظامی مؤید معنی خرگاه و بچپرست گفت بهر کسی که سخت بکند چون در طارمش دو کنت کنند و بمعنی
چوب بندی که انگور یا سمن و کدو و مثل آن بر آن میکنند نیز آمده و دار بند نیز گویند مثال این معنی حافظ شیراز گوید فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل
مباد تا بقیامت خراب طارم تاک **طاق و طرم** همان طاق و طرنب مرقوم مثالش مولوی معنوی گوید از پی طاق و طرم خواری کشید بر امید
عز و رسین خواری خوشید مع النون **طبرخون** بید سرخ باشد و بید طبری نیز گویند و در نسخه وفائی مسطور است که چوب بیست سرخ که کمان
سعد و آنرا در حلقهای آهنین تعبیه کنند و بهم پیوندند و جانوران و مرغان را بان شکار کنند مثال معنی اول را شیخ نظامی گوید طبرخون
با سهی سرو تو قرین باد طبرخون را طبرزد همنشین باد مثال معنی دوم را هم او فرماید طبرزد هم چون شوم انگیز طبرخون نیز چون کنم غمزه تیز
و حکیم فردوسی بمعنی مطلق سرخ چند آورده از آنجمله فرماید هوا خیره گشت از فروغ درفش طبرخون و شنگون و زرد و بنفش و در فرهنگ
عناب نیز آمده و باین بیت ناصر خسرو تمسک شده که فضل طبرخون نیافت سنجد هرگز گرچه بدیدن چو سنجد است طبرخون و بجای قرشت
آورده و گفته بطای حطی معربست **طلیسقون** بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف نام شهریست از ایران زمین که نشستگاه پادشاهان
ایران بود مثالش حکیم فردوسی گوید نشسته شبی شاه در طلیسقون خردمند موبد به پیش اندرون و در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده طلیسقون
شهر مداین را میگفتند **طمغاج خان** پادشاه سمرقند باشد در تحفه ور ادات پادشاه تبت و یغما باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید تاج
بر بود از سر دهر اج زنگ پاره طمغاج خان کرد آفتاب مع الواو **طیطو** بفتح طای اول و ضم دوم و سکون یای حطی نام مرغیست مع الهاء
طنجه بوزن رنجه نام شهریست قریب بکوه قاف مثالش کال خجند گوید گفتم بکنم در غم تو گفت که آه گفتم بکنم در پی تو گفت نگاه گفتم بکجا
روم ز دست غم تو گفتا که بیتوان و طنجه و آب سیاه و تنجه بتای قرشت نیز بنظر رسیده **طیره** بوزن خیره بمعنی خجل باشد مثالش حکیم خاقانی
دید کز جای بر شتاب ستمش تیره شب مست سرگران بخواست و ازین بیت شیخ سعدی که دو چیز طیره عقلست دم فروبستن بوقت گفتن و گفتن
بوقت خاموشی معنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود و بعربی طیره بکسر طا فال بد و بفتح طا خشم باشد باب العین مع الالف **عنقا** سیمرغ
باشد مثالش حافظ شیراز گوید عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدستست دام را و دیگر بمعنی نوائی از نواهای موسیقی باشد
و بمعنی سازی نیز آمده و غالب که این معنی اصحست چنانچه شاعر گوید ز دستان قمری در آن بانگ عنقا ز آواز بلبل و ران زخم مزمر و مسعود سعد نیز
مؤید این معنی گوید به پیروزی و بهروزی نشین و خور بکام دل بجوش چنگ و طنبور و رباب و بربط و عنقا اما بمعنی اول اعرب است **علالا** بانگ
و تشنیع باشد مولوی بچه از جوسوی ما آکه تماشاست درین شو بستر آه علی چه علالاست درین کو **عاشقبا** نام طعامی ترش باشد در نسخه
میرزا مثالش ابو اسحاق اطعمه گوید پیش از اندم که مزعفر شکوند خون کل داغ او چون حبشی بر رخ عاشقبا بود و احمد اطعمه نیز گوید زعاشقبا مزعفر کو عذر کن
کز ولوبیش درد امن نیاید **عیث** بوزن دیبا فراکاه چنین باشد در رحم ایضاً نه مثالش خاقانی گوید بیا کی مریم از عزم و مسیح یوسف بدوری
علیسی از پیوند عیث **عذرا** نام معشوقه وامق مثالش خلاق المعانی گوید عذرای عذر عیب بنات ضمیر تست وان کلک زرد لاغر کرا بن مقعجوب
و یکی از اصطلاح نراد انست و آن چنان باشد که هر که متواتر یازده ندب از حریف ببرد گویند عذرا برد از حریف یکی لیس آنچه کرد شده باشد
بستانند و بار سیمون حریف دوم یازده ندب بخاقر ببرد گویند وامق برد یکی بدو از حریف دوم مثال این معنی خاقانی گوید سرمست عشق
سر کشی خاکستری در آتشی در شد بعذرا و شی صد خصل عذرا ریخته و در کشف نامه بمعنی آشکارا و برج سنبله نیز آمده و بفتح عین عربی

بلمی

بمعنی بکر باشد مع الباء **عتاب** بضم عین و تشدید تای قرشت نام شخصی باشد که مخترع خارست که نام یکی از محلهای قیقیت و آنرا
خارای عتابی گویند مثالش شیخ سعدی گوید ابلهی صد عتابی خارا گر بپوشد خرابیست عتابی و بتخفیف تا نیز گویند مع الحاء **عید مسیح**
معنی آن روز که مائده بر مسیح نازل شد مع الدال **عجب رود** در نسخه میرزا آواز مزامیر باشد مزمار نی باشد و مزامیر جمع آنست مثالش
امیر خسرو گوید یکی گوش دارد به رود و رباب یکی در عجب رود و نوشد شراب مع الراء **عمار** بمیم بوزن بهار نام واضع عماری باشد و نیز
عماری را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید همه جامه و گوهر شاهوار همه تازی اسپان بزرین عمار مع السین **عروس** نام گنجی از کیکاوس
که بطوس نوذر داد و طوس بکیخسرو آنرا بگودرز سپرد که بزال و گیو و رستم برسانند و خسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام داشت مثالش
فردوسی گوید در تعریف گنجهای آشکاره خسرو پرویز نخستین ز بنیاد گنج عروس ز چین و ز بربطاس و از روم و روس مع الکاف التازی
عروسک منجنیق کوچک باشد مثالش شیخ نظامی فرماید عروسک زمانی چو دیوان مست بجوش خجل کرده ز ان قلعه چون عروس و نیز نام
پرنده ایست که شب بیدار باشد و بانگ کند و در مؤید بمعنی کرم بود که شب چون آتش نماید نیز آمده و بمعنی لعبت اطفال نیز می آید و نیز نام
استخوانیست که در مفصل قلم دست و ذراع حیوانات می باشد **عکک** کلاغ پیسه باشد و عقعق معرب آنست و در مؤید الفضلا **عکک** را
نیز باین معنی آورده مثالش خواجه عبید لولکی گوید پیدا گشته پی کلک هم زاغ مردم هم عکک زین سبز کا یک یک بیک بر برج حصن حصین
مع الکاف الفارسی **عنگ** بوزن جنگ در تحفه بانگ خر باشد اما در کلام استادان بمعنی هرزه باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید کوید
که شو خایم خاید و لیجا بنگ خایند عکک دو خراب از خران عنک **عذنک** بدال مهمله بوزن بخونک مردم ابله و نا مطبوع را گویند کذا فی التحفه
مع الواو **عو** بفتح عین آواز و بانگ بلند مثالش حکیم اسدی فرماید فتاده خوطبل طغرل را بر کر بر زاو زبانگ سواران هزبر و بضم عین بر آواز
که سگ کشد و زوزه نیز گویند اطلاق کنند چنانکه شیخ آذری گوید سگ نیم گر نکرد دارم عو یا از ان سو که بزم و این شو مع الهاء **عفه**
بضم عین و فتح فای مشدد پوستینی باشد از پوست بره که موی نرم داشته باشد مثالش استاد رودکی گوید روی هر یک چون دو هفته شکل ماه
جامشان عفه سمورشان کلاه **عنچه** بوزن غنچه کرو کردن و سرشتن باشد مثالش ابو العباس فرماید هیچ مرا نیم که شغل الدری ترف همی
غنچه کنی و شکر **عکه** بفتح عین و کاف مشدد مرغیست شبیه بعکعک که کلاغ پیسه باشد و در شرح ساسی مسطور است که همو طایر ابلق ابیض العنق
مثالش شفقی مروزی دو طبیبند تراعکه و زاغ که برند رمد کج نظری سبل طامانی **عاشق بره** رکاف سبز را گویند مثالش شاعر گوید عاشق بره
چون رسید و رباغ ریحان شد از و ولی العید داغ **عسکری** حلبی از شراب که از نیشکر سازند شیخ مطهر گوید بر آورده چو از رخوت جدوش
عرق کرده روی از می عسکری و قسمی از شکر را نیز گویند که منسوبست بعسکر که نام محلیست چنانکه حکیم انوری گوید الکه از تحریف خالی ساقی احسان او
جام که خوری نهد بر دستها که عسکری و محتمل که آن شراب را نیز در عسکر کیرند و باین اعتبار عسکری گویند مع الیاء **عسلی** آنچه یهودان بر جامه دوزند از
جهت امتیاز مثالش شیخ سعدی فرماید آن حلاوت که داری گر دست عسلی بوشد و زنار به بندد و زنبور این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه
بصواب اقربست آنست که عسلی جامه ایست مخصوص کبران و چپ مرقوم بمعنی مناسبت بیشتر دارد باب الغین مع الالف **غوره با** یعنی
آش غوره و بعربی حصرمیه گویند مثالش اثیر الدین اخسیکتی گوید تا فتنه طبعی کن بر سرخوان طمع تا نخوری غوره با هم زریع میزبان **غوغا** بمعنی مشغله
و کثرت باشد شیخ سعدی آن فتنه که روی خوب برارد هر جا که نشست خواست غوغا و در فرهنگ بمعنی انجمن و جمعیت آورده و باین بیت سوزنی
تمسک نموده شه غوغایی غوغا شکن گر تیر حکم او بنات النعش بر گردون زهم پروین نبشکند غوغا مع الباء **غاب** دو معنی دارد اول حدیث بیهوده

و طایل باشد مثالش استاد رودکی گوید تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب تا کی مضول کنی و آری حدیث غاب دوم بمعنی باز
مانده خوردنی باشد مثالش شمس فخری گوید یقین که باشد سرمایه غذای وجود ز خوان نعمت و احسان او لبارت غاب غزاب
بضم غین و سکون زای فارسی دانه انگور باشد مثالش هم او گوید از دست میر شیخ سحاب ار نمی برد لعل و عقیق روید از زر بجای غزب
غوک چوب همان دو دله که در دال مع الهاء گذشت مع التا غت بضم الف و نادان باشد مثالش هم او گوید مست با فضل شیخ
ابو اسحق تیز کرد روان زراه دانش غت غوشت بوزن گوشت برهنه و در زاد باشد مثالش رودکی گوید شد بگرمابه درون استاد
غوشت بود فربی و کلان بسیار گوشت و در اکثر نسخ چنین آمده اما ابو حفص سعدی غوش را بمعنی آمده غلت غلطیدن باشد
غرشت بضم غین و کسر رای مهمله مشدد آواز با مهابت حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز اسب باشد خاصه مثالش حکیم خاقانی
بحری که هیبت کرد و بر اعدا به پشت ابر از غرتش رخش و زغرشت تندرش مع الجیم غلغج بضم غین و فا و سکون لام زنبور سرخ باشد
مثالش شاعر گوید چون زنوشم نمی بخشی بیا همچو غلغج نیش بر جانم مزن و شمس فخری بفتح لام و سکون فا آورده و گفته زبیم شیر بیارد زرد
غلغج میان ریزی زبان بر اسبیح سنجی غنج بوزن گنج و رنج جوال باشد مثالش ناصر خسرو گوید همچنان کز وی سوی نبید و سوی مسجد
اکنده کاورس و فرو از غنجی و در رساله مسطور است که غنجو الیت باشد خرجین و آنرا بعربی خرجه خوانند بضم حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح
جیم و شمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و شیخ را مرادف او کرده و گفته بفرمانش حیوان و الانس پری همه داغ دارند بر شیخ و غنج
و بضم غین گرد شده باشد و هم آمده مثالش شیخ آذری گوید در صفت پری کنج بود و فتاده اندر کنج کرده منعش ز حیله ای غنج
و غنجه نیز گویند و می آید که آسان نتوان گشود مثالش شمس فخری گوید شاها توئی که دامن عمر تر انجوم با دامن ابد بقا غلیج کرده اند و بفتح لام
نیز آمده مثالش معروفی گوید ای لعبت عاشقی بغم اندر غمی شده با من بیا بدامن من درزکش غلیج غرفج بفتح غین و فا و سکون رای مهمله زنی
که آتش زود در آن گیرد و آنرا کرفج نیز گویند غفج بفتح غین و سکون فا پشتیبان و آبدار را گویند مثالش شمس فخری گوید بت ابو اسحق
بهر دفع دشمن همی تا برکشیدست آبگون غفج و در تحفه بمعنی آبگیر نیز آمده غریفج بفتح غین و فا و کسر رای مهمله همان جیحاله که گذشت
در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی خلاب نیز آمده که پای بدشواری بر آید غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که او را خاد و غن و غلیواز نیز
گویند مع الجیم الفارسی غرمچ بفتح غین و میم و سکون رای مهمله ارزن بخته بچربش با گوشت و بکسر میم در فرهنگ فخر قواس بمعنی
سیاه دانه بنظر رسیده و این بیت را که اسم شاعر معین نبود شاهد آورده که جوی ز خرمن تو به زکشت خرمن عمر که دانه خال تو ام غرمچ
غرمچ غلغلیچ و غلغله باشد یعنی زیر بغل بخارند تا انکس بخنده افتد و در خراسان ملغوچه خوانند مثالش لبیبی فرماید چنان بدانم من جای
غلغلیچش که او بماند اوباش شود ز خود بیهوش و در ادات الفضلا غلیلیچ نیز آمده و شمس فخری نیز فرماید دیده بدخواه ملکت دیا دور کرد باد
که به پیش طفلکان آرد غلغلیچ و غلیچ و غلفچ نیز آمده و در فرهنگ چنانچه فریع الدهر گوید مکن غلیچ مرا از بهر خنده که چشم از بهر تو
در کم بود ام غنج بفتح غین و سکون فا سنداز را گویند مع الدال غرد بوزن زرد خانه تابستانی باشد مثالش ابو شکور گوید
لبا جای کاشانه و خان غرد بدان اندرون شادی بوس خرد غند بضم غین و سکون نون گرد و هم آمده باشد مثالش حکیم عنصری گوید
نقیبان ز دیدن بماندند گنگ که ایشان همیشه نباشند غند و مولانا سری نیز فرماید بود در دعوی با هر بیت مه تو تیز و تند دیده چون
خورشید رویت گرد خود را گرد غند مع الدال غرید بوزن درید یعنی دختری که چون بشوهر دهند ظاهر شود که دختر نیست مثالش

شمس

شمس فخری گوید دختر ابکار من در مدح شاه هست عذرا نیست بی شبهت غرید تا ببیند کیفیت خسارشان روح قدسی جان برکند آورید
و در ادات الفضلا بخرید آمده بیای موحده و ابو العباس نیز گوید شرم نرهکت چو عروسی که غرید آمده بود باز از آن سوی برندش که
ازین سوی باز آید و در فرهنگ فرودوه نیز آمده غرنبید یعنی از گلو بانگ کرد مثالش عنصری فرماید لشکر شاه بهر کین جنبد نای
روبین کوس بغرنبید غراشید بوزن خراشید یعنی خشم گرفت و غراشیده خشم گرفته باشد غریوید یعنی فریاد برآورد مثالش حکیم
فردوسی فرماید در یوسف زلیخا غریوید یوسف که باره زار بغلطید بر خاک چون کشته مار غژید بفتح غین و کسر زای فارسی چیزی هم
باشد که چون برهم گذارند بر هم نشیند بواسطه جنسیت و بمعنی خزید و در یکدگر نشست نیز آید مثالش استاد کسائی فرماید زاغ بیابان
گزید چون به بیابان سزید باد بگل بر بزید گل بگل اندر غژید غوشاد بشین معجمه بوزن نوشاد جایگاه گوسفندان باشد مثالش شمس فخری
زباسو یاسی تو اندر کنام شیر و پلنگ کند شبان بشبان از پی گله غوشاد و صاحب ادات الفضلا بمعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز آورده
و گفته که درخت سپند را نیز گویند غالد بوزن خالد یعنی غلطاند شخصی کسی را بر سبیل طیش همچو عاشق معشوق را مثالش لطیفی گوید همچو
آهو که جفت را غالد من ترا روز و شب همی غالم غرید بضم غین و کسر رای مهمله شد یعنی سباع و غیرهم را آواز با مهابت در گلو پیچیده شد
دقیقی گوید چو بشنید آن گفت و گو پهلوان بغرید مانند شیر ژیان غنود یعنی بخواب شد مثالش خسرو شیرین تا سالی تو ای ماه شد تن
غنود از اول شب تا سحرگاه مع الرا غنجار بجیم تازی بوزن زنگار گلگونه باشد مثالش کسائی گوید لاله بعینی رسرخ کرد همه روی
از حسد شد چو بید برکشید از آن نیل غر بضم غایه ره باشد مثالش استاد رودکی گوید بیسی و کند دشان داری و پای خالیکان عز هر یک
چو درای و حکیم سنائی نیز گوید از شان دو گونه موی غر همه پر هر شان بپای شتر پتر یعنی گر یه و غر یعنی آن گرهی نیز بود که برکوهان و غیره
بر آید که بر بدن آن خطرناک باشد مثالش بمعنی حالی ناشکندی گوید ای غر پیدا نیست غره ماه صفر غره بان غر شود و رگن این در دو شر
و دیگر با زدر و من جمع کردن بود بالات نمکسی دست زند و آنرا ز جنقل نیز گویند و این معانی از نسخه میرزا منقولست و در تحفه غرو غر فرهم بود
خایه و به باشد و غرغر بمعنی سختی نیز باشد که در زیر لب از خشم گویند و بفتح هر دو غین بمعنی غلتکی که ریسمان بر آن اندازند و کشند آمده
مثال این معنی آمده از خاقانی بلوچ پای و بیاچال و غرغر و جره بنا پتره جلوک و تبار و بود و شیاب غمخور یعنی خورنده غم و بوتیمار را نیز
گویند مثال این معنی عبید لوبکی گوید خبر زین حال چون عنقا شود ز فسوسی خورده زین غم گشته غمخور و معنی اول نیز ازین بیت کنایه سپاران
فهمید و بمعنی مشفق و مهربان نیز بمجاز آید بمعنی اول و این معنی انوری گوید بنود در هر عالم کسی مرا مونس بنود در همه گیتی کسی مرا غمخور غرمغر
بفتح قی باشد و بدل را غرول خوانند مثالش ملاق المعانی گوید بجای باست این در بان عزرن خداوندا بگردان این جا را غنقر بتای
قرشت و فا بوزن جعفر گو اخور و احق باشد و بظلم غین نیز بنظر رسیده غلیغر و غلیکر هر دو بکسر غین و لام اول بفتح غین معجمه دوم
بفتح کاف فارسی کلکار باشد غنجر بوزن خنجر همان غنجار مرقوم که گلگونه باشد کذا فی الفرهنگ غاتغر بسکون تا و فتح فا شهریست
که در آن سرو خوب بسیار [illegible] مثالش حکیم عنصری گوید سرای باغ تو آراسته بسرو بلند چه سرو غاتغری و چه سرو کاشغری غور نام
ولایتیست مثالش شیخ سعدی گوید شنیدم که از پادشاهان غور یکی پادشه خر گرفتی بزور مع الزا غاز چند معنی دارد اول نوعی از
مرغابی باشد مثالش شاعر گوید مجو درباغ از و در فته غماک ز موج بحر شود غاز زاباک و در فرهنگ بمعنی پنبه محلوج نیز آورده مثالش
سوزنی گوید نه بهر با فتن تار و پود مدحت تو بهند غاز سخن شاعران ز غوزه من و بمعنی نیاز نیز آورده و این بیت مولوی معنوی را مثال

آورده شود دمی همه غاز و شود دمی همه ناز شود دمی همه نور و بمعنی شکاف نیز آورده و باین قطعه سوزنی تمسک نموده
که مؤید معنی اول نیز هست غاز اگر پهلو نشد بر باد عدل پهلوان چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز صعوه در ظل همای عدل و داد
پهلوان مرعقاب ظلم را بر و راند غاز غاز غاز غاز یعنی از هم شکافته و باز رفته مثالش تاج بها گوید روی تشویش نکنی بکنار
کافری ای که ان زنت غاز غاز غز بضم غین منقی از ترکان غاز نگر که در زمان سنجر قوت گرفتند و خراسان را مسخر کردند مثالش
حکیم قاآنی گوید ای چشم تو فتنه فلک را علوز ابروی تو بر کلاه خوبی قندز بیجان تو شیر شرزه را سازد بز با غارت تو عفا تنهای
غارت غز مع الزاء الفارسی غاژ یعنی مردم دهان فراخ مثالش شمس فخری گوید شم جرعه دان بنزدیک تیم جهان لقمه دان بنزد
غاژ غلیواژ همان غلیواج که گذشت غژیغژ بوزن و معنی قریغج مرقوم غیژ امر باشد بغژیدن که بمعنی بزانو و دست و
سرین رفتن کودک باشد مثالش مولوی معنوی خفته شکل لنگ و لوک و بی ادب سوی او میغیژ او را میطلب غژ نیز بمعنیست
مثالش هم او گوید گر تو باشی راست ور باشی تو کژ پیشتر میغژ بدو واپس مغژ ایضا منه بازحش کرد نه چند غیر کژ خواه کژ غژ پیش او
یارست غژ مع السین غرس بفتح غین و رای مهمله خشم و تندی باشد غورکمس برای موقوف نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود
چشم سبز رنگ کذا فی المؤید مع الشین غاش کسی که بغایت کسی را دوست دارد و عشق او بنهایت مثالش وردکی گوید خویشتن
دار و باش و بی بر غاش میگسل از مباش عاشق غاش و منصور شیرازی نیز گوید بباغ حسن گل تازه عذار ترا هزار چون من بیچاره است
عاشق غاش و در نسخه میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده یعنی گنده دهن و در ادات الفضلا بمعنی شور و غوغای سخت نیز آمده و در فرهنگ
بمعنی خوشه غوره و خیاری که برای تخم نگهدارند نیز آمده غاوش بوزن چاووش خیاری بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و شمس فخری
بفتح واو آورده و با ترکش و کش قافیه کرده و گفته که مریخ را حواس ان کر رند جمله قربان هر که که بندگانت بر بسته اند ترکش با لیز حسبت را
چون وقت نزع باشد از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش غروشن بضم غین لیف جولاهان که با آن آب بر کار افکنند و بفتح نیز بنظر
رسیده غرش بضم غین و کسر رای مشدد یعنی غریدن و از گلو آواز با مهابت کردن سباع و غیره و بر غیر سباع هم نیز اطلاق کنند مثالش
شیخ سعدی گوید کهن جامه در صف آخرترین بغرش در آمد چو شیرین غرین و بتخفیف را نیز می آید مثالش برای غنجرش نم گوید شود او غرنجش
نیز گویند مثالش مولانا کاتبی گوید شیر در آن بیشه غرنیش نداشت ببر بیابان ز هره جنبش نداشت غوش چوبی سخت که از آن تیر
و زخمه رباب و امثال آن سازند مثالش خسروی گوید الماز دو ابروانت همه ساله تیر غوش والکاه کو یدم که خروشان ممسو خوش
و بمعنی اسب جنیبت باشد که کتل نیز گویند مثالش نزاری شکار افکنان چشمش نه بس بود که بر دنبال ابرو کیشم غوش و هم او گوید
آسمان را حلقه فرمانبری در گوش کن بر کمیت می نشین خنگ طرب را غوش کن و اسفرنگی نیز گوید ماه هر روز دو بی کرد فلک کرد دا کنر
مرکب جنیبت جهان کرد ترا غوش کند و بمعنی گوش نیز آمده در فرهنگ و بمعنی سرگین سایر حیوانات نیز آورده مثالش یعنی یوسف
عروضی گوید آن روی او نگر چو یک آغوش غوش خشک آن موی او نگر چو یک آغوش غاشته غراغوش برای مهمله و میم و نون بوزن افلاطون
طرخون باشد و غراغوش نیز بنظر رسیده که بجای میم یای موحده باشد غنجموش بنون و جیم و میم بوزن اشکبوس خوک باشد و در
فرهنگ غنجرش و غنجمرش با همین معنی آورده و مثال غنجرش بیتی از شاعری که نامش معلوم نبود آورده همچو شیر م روز و شب
اندر غوش ذکر نامت میکنم چون غنجرش و غرش و غراش هر دو بفتح خشم و خراش باشد و در نسخه میرزا و در زفانگویا غراس

دونی

وغرس هر دو بسین مهمله اول بکسر غین و دوم بضم غین خشم و خراش باشد عیش بوزن کیش غم و اندوه و اضطراب باشد و بمعنی چیز
آشوب باشد مانند بیشه و غیر آن نیز آمده در فرهنگ مع الفا غاف بفتح موی جعد باشد مثالش شمس فخری گوید مثالهو دست
ظفر تا بکشید در معرکه از باد صبا رایت تو غف مع القاف غیداق بفتح غین با دال مهمله نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق
که تیرهای آنجا نیک سخت و راست می باشند و اگر بر سنگ زنند نشکند و آن تیر را غیداقی گویند مع الکاف التازی غالوک و غالوج
اول بضم لام و دوم بضم جیم تازی مهره گلان که گروه باشد مثالش استاد خسروی گوید گلان که گرو همه از زرین شده و بچرخ هلال ستارگان همه
غالوکهای سیم اندود غشاک بشین معجمه بوزن مغاک کنده و ناخوش بوی باشد مثالش استاد طیان گوید از دهان تو همی آید غشاک
ببر کشتی ریخت موییت از مساک غوشاک بشین معجمه بوزن دوشاب سرگین ستور که آنرا خشک کنند و غوشای نیز گویند و در فرهنگ
بمعنی خوشه انگور و خرما و امثال آن نیز آمده غولک کوزه که متغاچیان و محترفه زر در آن اندازند غاک در فرهنگ بدو معنیست اول
فتنه و آشوب باشد دوم آواز کلاغ را گویند غازک بفتح غین و زای معجمه و تشدید میم چوبکی که بر شست ماهی بندند و آن در آب فرو
نمیرود اما چون ماهی بقلاب می آویزد آن غازک فرو میرود و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته غساک بسین مهمله بوزن مغاک نیز
باشد که بر درخت پیچد و بخشکاند و آنرا بتازی عشقه خوانند غسک بفتح غین و سین مهمله کرمکی که مردم را بگزد و خون بمکد مثالش
مسعود سعد گوید دوشم همه شب غسک چو شیر بخست اندام مرا چو ناخن شیر بخست تن را پس و پیش و زبر و زیر بخست تا این بن هایه
سر کبر بخست و خواجه عبید لویکی نیز گوید باده که زرد و سرد چو خاک بهشت مطرحش مفرش اگر حریر شد سوختنیست از غسک غم خورک
بمعنی بوتیمار باشد غدرک بدال و رای مهملتین بوزن مردک نوعی از اسلحه که اهل هند کدر خوانند غضبان غلک آفتاب باشد که آنرا
صاحب التاج نیز گویند غوک جغز باشد که وزغ نیز گویند و بعربی ضفدع گویند مثالش سنائی گوید اندرین بحر بیکرانه چو غوک
دست و پائی بزن چه دانی بوک غنجک بکسر غین و فتح جیم فارسی کالنجه باشد و غنزک نیز بنظر رسیده مثالش ابوطاهر گوید مجلس
دلکش گل نابنو دبی مطرب کشته جبیل مجلسی شاخ گل و غنچه غنجک غلک بضم غین در فرهنگ بمعنی کوتاه فربه باشد مثالش پور بهای
جامی گوید سیفک چاق دولتت در بن کون فراخ غلک منسوخ شوخ شوم گران جان سر سبک و بعضی گویند کسی باشد که مهرهای پشتش
بیرون آمده و بواسطه آن خم در قامتش پیدا شده باشد غونبک بضم غین و سکون واو و کسر بای تازی و فتح نون و غزنک بضم
غین و سکون زای معجمه و فتح نون نام گیاهی باشد که بدان اشنان از آن جامه شویند و آنرا اشنه نیز گویند مثال اول حکیم روحی گوید غوشک
رنگ شد لباسم و نیست زر صابون و سیم اشنانم مع الکاف الفارسی غاوشنگ بفتح شین معجمه و سکون واو و نون چوبی باشد که
گاوبانان رانند مثالش شمس فخری گوید چو گاو لیست خصمت برای ادب نفرمتخد او را بجز غاوشنگ و در فرهنگ مسطور است که معنی
ترکیبی این لغت گاو تند گشت چه غاو گاو باشد و شنگ تیز و تند کننده غرسنگ بفتح غین و سین مهمله و سکون رای مهمله و نون
نانی باشد سنگ که بر روغن جوش نیده باشند مثالش ابوشکور گوید گر من بنشل شکم با تو غرماسنگم جز را اگر چون نای بر جسته زلم باری این
جیب بفتح را ظاهر شود اگر بسکته قرار دهند هیچ غدنگ بدال مهمله بوزن فرنگ پی اندام و ابا باشد مثالش شمس فخری گوید مخالفان
شمار اشرنگ باشد شهد گرفته خلق جهانشان بسخره همچو غدنگ غربزنگ بفتح غین و زای فارسی و کسر رای مهمله گل کنده تا آب باشد
غرنگ برای مهمله بوزن درنگ آواز زیر و نرم و ناله که در حین گریه از گلو بر آید مثالش ظهیر گوید به پیش خسرو روی زمین بر آرم غرنگ

چنانکه در خم کردن فند غژیو و غژنگ و بمعنی خراخر که در گلو افتد بسبب فشردن نیز آمده و در فرهنگ و باین بیت سوزنی تمسک نموده
از جو که غژیو بر آید چو خصم را از حلقه کند بحلق افکنی غژنگ غژنگ بوزن زنگ تیر عصاری باشد یعنی آن چوب دراز که سنگ گران
بر آن بندند تا روغن از کوبین بیرون آرند مثالش منجیک چند شوی چند ندیم ندم کوش بیرون آرد ال از غژنگ ستم و در فرهنگ
بمعنی خرند نیز آمده غراونگ بفتح غین و رای مهمله و الف و واو و نون تحتنی بزرگ باشد کذا فی المؤید مع اللام غال
دو معنی دارد اول غلطیدن مثالش استاد عماره گوید آهو مر جفت را بغاله برخوند عاشق معشوق را بباغ بغاله دوم غار باشد یعنی شکاف
در کوه مثالش هم او فرماید کسی که در دل او جای کرد خصم تو بجای خانه و کاشانه چرخ دارش غال و حکیم فرخی نیز فرماید بیخفی لب کس که ز بیمش
بگلافی که در آورد ز فتواز سر منظر بین غاری و غالی و بمعنی آشیانه زنبور نیز گویند غنجال بجیم تازی بوزن زنگار میوه ترش باشد مثالش
شمس فخری فرماید اگر چنانسخن لطف او کند در باغ نبات مصر شود بر درختها غنجال غغول جای گوسفند و غار و بوم کند باشد در دشت و نیز
دیولیست که بهر شکل که خواهد بر آید مثالش ابو شکور گوید بهر دو معنی کاهی چو گوسفندان در غول جای من کاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان
اما معنی دوم غریبت و در نسخه وفائی بمعنی حرامزاده آمده مثالش حکیم رودکی گوید ایستاده دیدم آنجا دزد غول روی زشت چشمها همچون
دو غول عول مصراع ثانی بمعنی اول باشد و دیگر غول بمعنی گوش آمده که عرب اذن گوید مع المیم غرم بضم غین و سکون رای مهمله میش کوهی باشد
مثالش حکیم عنصری گوید تو شیری و شیران بکردار غرم بهر و نارها بی دلم را ذکرم و کرم بمعنی غم و اندوه باشد و غرم بفتح بمعنی خشم آمده و در نسخه لطیفی
مسطور است که باین معنی بفتح رای نیز جایز است و این بیت لطیفی متمسک شده بیکی غرم اگر روم بجرم آدمی شو تو ای بجنگ غرم غژم بفتح غین و سکون
زای فارسی دانه انگور باشد که شیره و تکش و مانند آن باشد مثالش استاد بهرامی گوید بر کوه سیاهی چشمت غژم آن هم بر مثال مردمک چشم
از آن تکش و نیز بمعنی خشم و کینه آمده و باینمعنی بزای تازی نیز بنظر رسیده و مثالش شمس فخری فرماید همیچ دانی که چلیست زاده تاک مایه اهرمنی
و مایه غژم غژم بفتح غین و زای فارسی یعنی بزانو و سرین رفتن و بجرم چنانکه مولوی معنوی چون ابر دی گریان شدم و ز برگ بر عریان شدم
خواهم که تا در غژم خوش در رضای آشتی فنا بکسر خا و جیم بیت یعنی استان و در مع النون غن بفتح غین تنگ عصاری باشد یعنی سنگ گران
که از چوب آویزند برای روغن گرفتن استاد رودکی گوید هر کلی پژمرده میکرد و ز دهر مرک بعث زد همه رز زیر غن غیژیدن بزای فارسی بوزن
ژیهیدن بزانو و دست رفتن کودک خرد و بعضی بسرین رفتن را گویند غژیدن بوزن کشیدن نیز بانعیت و غژیدن بمعنی دریکدیگر نشستن
بواسطه جنس خریدن نیز باشد و در نسخه حلیمی بمعنی طبق طبق بر هم که انشتن نیز باشد غرن بفتح غین و رای مهمله بانگ نوحه و کرایستن مثالش شمس
فخری گوید اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ملوک عصر بدندی همیشه جفت غرن و در نسخه حلیمی بمعنی گره در گلو پیچیده باشد غلکن بفتح غین
و واو کاف و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند و روستا نیز در باغها آویزند که از پس آن نگاه کنند مثالش ابو شکور
اگر از من توجه غداری بود نکنی پی نیاز روز نیاز مردن و زیستنت هر دو یکیست غلکن در چه باز باشد چه فراز و غلیکین نیز گویند بر ضا نه یا
و در فرهنگ بمعنی پنجره آورده و این بیت شمس فخری را مثال آورده کر روزن مشبک از پی آن شد که تا شود در منظر جلالت او همچو غلیکن و سجاطر
فقیر میرسد که از این بیت نیز آن معنی مستنبط میشود غمین یعنی اندوه زده و حزین و غمگین نیز گویند مثال اول فردوسی گوید غمین گشت چون
بارگی را نیافت سراسیمه سوی سمنگان شتافت غلیژان بلام و زای معجمه بوزن خزیدن حما و باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا جوی باشد
مثالش حکیم اسدی فرماید نهالی بر زیرش غلیژن شدی ز بر جادرش آب روشن شدی و میرزا ابراهیم غلیون باینمعنی آورده و در مؤید غرخن

آورده

آورده که بجای لام رای مهمله باشد غولیمن بلام بوزن زرمهین سبوی دهان گشاده باشد مثالش طیان گوید سبوی و ساغر آئین و غولیمن
حصیر و جای روب و خیم الان معنی آئین و خیم پیشتر گذشت غرمان بوزن درمان یعنی خشمگین و غضبناک مثالش نصیر ادیب گوید دشمن
خویش را بری فرمان هر زمان دوست را کنی غرمان غالیدن بوزن مالیدن یعنی غلطیدن مثالش مولوی مثنوی روز و شب برنقش خالی دشت
پس ز کفران بر نقش مالیدنت غنودن بوزن ربودن و غنویدن بوزن درویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال اول استاد ابو الفرج گوید
تو گفتی اورا ابلیل که غنودن او نموده بود بتعلیم خواب ما بحواب مثال دوم سراج الدین گوید این تخم بغفلت غنویدن ندهد جز حسرت
وقت درویدن ثمرت غریوان بمعنی فریاد کنان و بانگ کنان مثالش حکیم فردوسی در یوسف زلیخا سراسر غریوان و [illegible]
بگفتند کای داد فرمای باب غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد و آن چوبیست سفید و بغایت سبک و مسهل طبعت مثالش حکیم خاقانی گوید
چون غاریقون گریه و منکر و زنخرم هم میان تهی تر غرشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن و غراشیدن بوزن خراشیدن هر دو بمعنی خشم
آلوده شدن باشد غرویزن بوزن و معنی پرویزن و آنرا پریزن و غربیزن و غرییزن نیز گویند و بتازیش مهمال و غربال گویند غریدن
بوزن بریدن آواز بلند کردن سباع و غیر هم از گلو مثالش خسرو شیرین چو باد تیز باشد در دویدن چو رعد تند باشد در غریدن و غریدن
بشدید را نیز می آید غرنبزان بزای مهمله و زای معجمه بوزن کنیزان همان غرویزان مرقوم غرنبیدن آواز در گلو پیچیدن باشد
مثالش حکیم اسدی گوید برآمد ده و اکفکیر رو غرنبیدن کوس بیکار جو غضبان بمعنی خشمگین باشد و اما فارسیان بر سنگی که از منجنیق
انداز ند اطلاق کنند مثالش خاقانی گوید طیان سرای دین تخت ز غضبان بنای کفر دست ز غارنیدن و غلتیدن معروفان غاژ کردن
بزای فارسی یعنی دهانه پنج بیرون آوردن برای رسیدن و پشم را بهای رشتن کردن غران بوزن بران یعنی نا سباع فریاد کنان از گلو
بامهابت مثالش حکیم فردوسی گوید بزرگان که دیدند بند مرا همان شیر غران کمند مرا و بر غیر سباع نیز اطلاق کنند غریویدن یعنی فریاد
و بانگ کردن مطلقا مثالش هم او فرماید غریوبدن آمد بتوران سپاه ز سر برگرفتند گردان کلاه مع الواو غاوشو بسکون واو
و ضم شین معجمه خیاری بزرگ که برای تخم نگاه دارند مثالش شمس فخری گوید پنداشت دشمنت که باندیشه محال باشد که آتشی بجهاند
ز غاوشو غزو بوزن سرو نی میان تهی مثالش حکیم فردوسی گوید یکی مرد شد چون یکی آزاده سرو برش کوه سیم و میانش چو غزو غژغاو
بفتح غین اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پر ریشانی سر گاو کوهی باشد که آنرا کرگاو نیز گویند و در تحفه همان یعنی پرچم باید چنانچه
اثیر اخسیکتی گوید میعاد از چرخ غژغاو دو رنگ صبح و شام نیزه قدرت تکر پرچم ندارد بر قناه قناه یعنی بالای نیزه باشد در عربی
و غژغاو نام گاو بحری نیز باشد که قطاس هم اوست مثالش حکیم انوری گوید چنانکه هیبت غژغاو دم کو بزن سرین عقاب طلعت و عنقا
شکوه و طوطی پیر و در فرهنگ بمعنی دم گاوی که پرچم نیز گویند و ترکی قطاس خوانند آورده و اما از این بیت مرقوم انوری نام آن گاو ظاهر میشود
کالایخفی و غژگاو نیز گویند و خواجوی کرمانی نیز بمعنی گاو بحری آورده و گفته دمش همچون دم غژغاو کشته سرین مانند شاخ گاو کشته
غژیو بانگ و فریاد و شغب باشد مثالش شیخ سعدی گوید غریو از بزرگان مجلس بخاست که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست
غنو بفتح غین و نون یعنی بخواب مثالش حکیم سنائی فرماید از روان شیخ راه تابع تو پس مرو بکام دل بغنو و بمعنی خوابیدن نیز آمده
مثال اینمعنی ناصر خسرو گوید چون یقینم که نکیرت همی خواب بغنو زشت باشد در طاعت تو چنان غنوم غاو در فرهنگ بمعنی
گاو باشد و بمعنی کوی که در زمین برکنند نیز آمده غیو بوزن دیو یعنی بانگ و فریاد مثالش حکیم سنائی فرماید صدمت صور و غیو توکه چنگ

هرد و بهره چو رنگ با ارژنگ و غو نیز گویند بفتح غین مع الهاء غباره بجای موحده و رای مهمله بوزن ستاره در نسخهٔ میرزا چوبی باشد
که کاه و بدان رانند مثالش شاعر گوید خصم تو کاولیست خر نهاده که هرگز نرم نکرد و مگر سخت غباره و در فرهنگ فخر قواس بزای معجمه بنظر رسیده
غناوه بنون و واو بوزن کشاوه سازیست مطربان را و در زفانگویا یکی از اقسام بازیها باشد غزاره بزای و رای مهمله بوزن غناوه
نوعی از پوشش سلاحی باشد چون خود کذا فی الادات غنفره بنای قرشت و فا و رای مهمله بوزن معجه جاهل و ابله باشد مثالش شاعر گوید ندیم
چو تو من بکوه دره یکی بینوا خام پس غنفره و امیر خسرو نیز گوید سیبی خورد از جفا و محنت چون غنفره میان زندان و غدفره نیز آمده که بجای
نا دال مهمله باشد غرشیده بشین معجمه بوزن ترسیده و غراشیده بوزن خراشیده بمعنی خشم آلود باشد مثال اول لبیبی گوید چو غرشیده
کشتی زکین و ستیزه گرفتی از و دیو راه گریز مثال دوم اغاجی گوید چنان شد غراشیده از کینه اش که آتش نیابد زدار سینه اش غرچه
برای مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث و نادان باشد و در تحفه همین بمعنی نادان و زبون باشد مثالش حکیم سنائی گوید در گذر زین
سرای غرچه فریب در گذر زین رباط مردم خوار و نیز نام ولایتیست در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه و غلچه نیز آمده که بجای را لام باشد
غرنده شیر و گرگ خشم آلوده باشد که از خشم آواز کند و برخود بپیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش ابو المؤید فرماید بزم اندرون
ابر بخشنده بود برزم اندرون شیر غرنده بود غنینه بدو نون بوزن کینه جای زنبور و نحل گویند غلینه منج یعنی خانهٔ زنبور و آنرا بعربی
خشرم گویند بخا و شین معجمتین و رای مهمله بوزن مرهم غرمنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم مثالش جلالی گوید شد از کینه
زانگونه غرمنده شد که شیر از نهیبش سر افکنده شد غله بفتح غین و لام مخفف در فرهنگ بمعنی اضطراب باشد و مثالش این بیت
آورده روی دین حق ظهیر آل سلجوق الخ شد شیر غر در بیشه از تیر و حسامش در غله و بضم غین و تشدید لام بمعنی کوزهٔ کوچک آورده
که سر آنرا بچوم گیرند و سوراخی در آن کنند و زر در آن اندازند مثال کوزه کوچک قاضی حمیدی گوید گیتی دهد بغله شدت مرا شراب گردون
دهد بسفره محنت مرا طعام غرغره بفتح هر دو غین غلتابی که ریسمان در آن اندازند و کشند غرغیده بانگ و خروش کرده در گلو باشد
مثالش بو علی حاجی چون برزم اندر غرغیده چو شیر خشمگین زهره در تن شیر را از هیبت او خون شده غرواشه برای مهمله و شین معجمه
بوزن دنباله لیف جولاهه باشد مثالش لبیبی گوید چو غرواشه دلیشی لیسرق و چندان که هیچ صد لیف از ده بکش لیت نتوان و در فرهنگ
بفتح غین آورده اما غالب که بضم اصح باشد غرنبه بضم غین و رای مهمله و فتح با بانگ و خروش باشد غرونبه مثله مثال اول شمس فخری
زفضل و بخشش و از کوشش او مالک سر ابر راد غرنبه غوته سرد آب فرو بردن و غوطه معرب آنست مثالش انوری گوید غوته توان
داد روز عرض ضمیرش در عرق آفتاب چرخ برین را غلبه بوزن کلبه عقعق باشد که بیشه از قالیچه گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری
گوید که آن مثل کلاغ پیسه باشد و گفته گر آید در ظلال دولت تو هما آسا شود مسعود غلبه و در فرهنگ بجای فارسی آمده و استاد منجیک
نیز گوید سه حاکمند اینجا چون غلبه همه دزد میخواره و زن باره و ملعون و خسیسند غلغلیچ همان غلغلیج مرقوم مثالش لبیبی گوید چو غلغلیچ بود
مرو را ملامت غیبت که بر سکیزد چون من در و سپوز غیش غمنده بمیم بوزن رنده غمناک باشد مثالش شمس فخری گوید جهان بخت
تو آنست بی که باشد زنامت شود جان غمنده غنبه بوزن دنبه یعنی تشنیع و بانگ مثالش لبیبی گوید دو حریش بشکن و در و بر کن میند ریش
زغلغل و زغنبه غورواشه همان غرواشه مرقوم مثالش سوزنی گوید الخ که بود ساده ریح تو ختم بیش اکنون که کرد ریشی چون غورواشه غلعونه
و غلگونه هر دو بوزن و معنی گلگونه که سرخاب زنان باشد کذا فی الفرهنگ غداره بدال و رای مهمله بوزن کناره پیکان تیر بزرگ باشد

درنسخه

در نسخهٔ میرزا غراره آن رسنه باشد که همچو جوال است کنند و کاه و غیره در آن کنند کذا فی المؤید اما در نسخهٔ میرزا بمعنی جوال باشد مثالش
حکیم سوزنی گوید تا از کال پشت بار دم ناف ای تو بره ریش کون غراره و بعد از تتبع ظاهر شد که این لغت با یمعنی عربیست غنده
بضم غین و سکون نون و فتح دال عنکبوت باشد مثالش فخری حسود ترا کف دیار و محنت بود همچون مگس در دام غنده و حکیم اسدی نیز
گوید بد و مرد جنگی چو دیوار تیز همی تاخت چون غنده تیز پر و در فرهنگ نوعی از عنکبوت سیاه زهر دار که جان مردم را بگزد و هلاک کند
و مثال این بیت سوزنی آورده کژدم زند قاضی سراج و ان قوای سیاه چون غنده و حکیم سنائی نیز گوید کژدم و غنده و دیگر حشرات
همه هستند یک بیک آفات و بمعنی فراهم آمده و گرد آمده باشد مطلق و بخصوص پنبه نداف کرده بود که نداف ان گرد کرده باشند و بشکل
گوی چهای کوچک ساخته باشند فروشند چنانکه مثال این معنی فریع الدهر گوید ابروش کمان سان شده ریشش چو پشته و ان ریش سفیدش
چو بود غنده پنبه غنوده بوزن ربوده و غنویده بوزن دردیده هر دو بمعنی خوابیده باشد مثال اول رائق گوید ای که غنوده
براحت بیداری خستگان بیاد آر مثال دوم حکیم انوری گوید بر خاک درت ملک تو گویی که زآرام طفلیست در آغوش قلیبی غنویده
غوژه بزای فارسی بوزن کوزه جوزقه باشد که پنبه از ان بیرون آرند و در اصفهان کلوزه گویند شمس فخری گوید ابر از دست
شیخ ابو اسحق در کند پنبه دانه در غوژه و حکیم انوری نیز گوید اگر آن نخواهم که از سله باشد ولی آن نیاید که از غوزه آید و در فرهنگ
بمعنی غنچه آورده و این بیت امیر خسرو را شاهد آورده تا که از پس غوره میدهد مثل شاخ از پس غوژه میدهد گل غوشه بوزن توشه
در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد که آنرا خورند و دست بآن شویند و در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا غوشنه آمده بضم غین و سکون شین
معجمه و فتح نون و این اصح است و در فرهنگ غرشنه نیز آمده برای مهمله و نون بوزن گرسنه مثال غوشنه یوسف عروضی گوید آن روی او
نگر چو یک آغوش غوش خشک آن موی او نگر چو یک آغوش غوشنه که آن گیاهیست که در هنگام تری نان خورش کنند و چون بخشکد دست
پای شویند و آن نوعی از کا باشد و آن نوعی از نان در حلوا آنرا پزند و بجهت فربهی بخورند غیبه در نسخهٔ میرزا و وفائی تیردان باشد
در نسخهٔ میرزا مسطور است که غیبه بفتح دو ابری باشد که بر سپر بود و آن چوبهاست که ابریشم و غیره بر آن تافته باشند و پیچیده اما در کلام
استادان بمعنی تارهای فولاد یا آهن که بر جوشن نصب کنند آمده چنانکه حکیم عنصری گوید در صفت بیابان بخار غیبه بوده درختش
از جوشن بلمس جامه دریدن گیاهش از خفتان غلیشه بوزن بشیشه گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاه کشان آنرا جوال کنند و فرج
نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید سموم مرگ چون غلیشه کند خشک اگر بپیش شمال باد غلیشه
غنجاره بوزن نگاره سرخاب باشد که زنان بر رو کنند مثال ناصر خسرو گوید روزی چو تاره دخترکی باشد رخساره گونه داده
بغنجاره و در فرهنگ غنجره بوزن حنجره نیز بمعنی غنجار آمده چنانچه مولوی گوید پلیش توافت ده ماه برره سودای عشق ریخته گلگونه اش
باده شده غنجره غرمیده بوزن رنجیده همان غرمنده مرقوم غانه بفتح نون شهریست در حدود یمن که خاک زر دارد
چنانکه از خاک روبه خانها زر بیرون آرند غضه بضم غین و فتح ضاد معجمه پوستین بره که بغایت نرم و خاصه باشد غنچه
بضم غین و فتح جیم فارسی و سکون نون معروف مثال اول شیخ سعدی گوید درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند جهان جوان شد
و یاران بعیش بنشستند و بجیم تازی بمعنی گردن و سرشتن باشد و بخاطر میرسد که بمعنی گرد شده الیست باشد و این دو لغت
بمعنی دوم و لغت سابق از نسخهٔ وفائی منقولست و بغین مهمله نیز آورده و گذشت غفوده بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه

بمعنی نهفته باشد **غلیه** بلام و تای قرشت بوزن کشیده گیاهی باشد که ازان جوال که امکان کنند **غازه** بفتح زای تازی گلگونه باشد
مثالش یوسف ثانی گوید ز غازه رنگ گل را تازگی داد ز لطافت را نکو آوازگی داد و نیز چوبی باشد که در رخنه چوبی دیگر نهند در حین
شکافتن آن و در فرهنگ بمعنی بیخ دم و بیخ پر نیز باشد و آنرا غازه نیز گویند چون دم غازه و پر غازه و باین معنی بدون ترکیب
نیامده و سوی این دو محل بنظر نرسیده و بمعنی صدا و ندا نیز آورده و باین بیت شیخ آذری تمسک شده ای لبالب گفت و گوی آوازه
کان چه طنبور گشت پر غازه مع الیا **غوشای** دو معنی دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده دوم خوشه جو و گندم بود
مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی کار خلقت نیاید از خصمت کار عنبر نیاید از غوشای و فرید احول نیز گوید مثال معنی اول را
بر چیش تا کسی نهم بخواری تن چو ناداران نهد کس نافه مشکین به پیش گنده غوشای **غیداقی** تیر است سخت که از سنگ گذار ده شود
و منسوب بغیداق است که اسم مقامیست مثالش خاقانی گوید زنگ کش دو زشت تو تیر غیداقی شود چو باشیخ کهسار باز با غیداق **غمی**
مرخم غمین هر دو مثالش شیخ نظامی فرماید شاد بدانم که دل من غمیست کامدن غم سبب خرمیست **غازی** در فرهنگ بمعنی چوب رود
باشد مثالش اسحاق گوید از شوق غازی اسب انکس که گشته کردد در دین لوت خواران باشد شهید غازی و دیگر بمعنی ریسمان
بازی و کولی نیز آورده و بمعنی این بیت یحیی قهستانی تمسک نموده سالک لب ره شو نه بصورت که عنکبوت غازی نکرد ار چه برآید
بر ریسمان و بهمین معنی شیخ سعدی نیز گوید چو غازی بخود بر نبندد پای که محکم رود پای چوبین زجای و بمعنی غزا کننده هم هست
غنوی بفتح غین و نون یعنی بخواب روی مثالش آختگی گوید سلجق شد دوران تو ای زیر کلیم جو غنوی بنواز کوس کسروی
بفراز رایات ظفر **غزیجی** برای مهمله و جیم فارسی بوزن غریبی در نسخه میرزا سرنا باشد و در ادوات غزنچی آمده بافانونان **غامی**
بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد **غارجی** بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد مثالش شاعر گوید خوش آن نشیند غارجی با دوستان
کیتی برام اندرون مجلس بیانگ و لوله و انکس را که صبوحی خورد نیز گویند **غزنیجی** بزای معجمه و جیم تازی یعنی منسوب بغزنین مثالش
حکیم سنائی گوید تا ترا چو خرت هر غزنین خوانند هیچ غزنیجی غریب نماند **غنچه کبک دری** نام گیاهی است که بمعنی بارید مثالش شیخ نظامی گوید
چو کردی غنچه کبک دری تیز ببردی غنچ کبکان و لاو بزیز باب الفا مع الالف **فراخا** و **فراخنا** هر دو بمعنی فراخی باشد
مثال اول شیخ سعدی گوید فارغ نشسته بفراخای کام دل با سی ز تنگنای لحد ناوری بیاد و مثال دوم هم او گوید سوی بنده جو فراخنای
بر هلش که آدمی عقل و هنر باید و هوش کاو از من تو فراخنا ز جشم میل از من تو بزرگتر دار گوش و شمس فخری **فرخا** را بامعنی
آورده و گفته بود چو جشمه سوزن بچشم اعدایت زلیس جاه و جمل عالمی بدین فرخا و در تحفه فرخا بمعنی سختی و الم باشد که بکسی رسد **فریبا**
بوزن شکیبا یعنی فریفته و عشوه خورده مثالش مجد الدین همگر گوید هم حور بهشت ناشکیبا از تست هم جادوی اهرمن فریبا از تست
خوبان جهان بجامه زیبا گردند آن حور توئی که جامه زیبا از تست و فخر الدین گرگانی نیز گوید فراوان در کشتی گفتار زیبا ز شیرینی
سخنهای فریبا اما ازین بیت معنی فریبنده و عشوه دهنده ظاهر میشود **فافا** نیکو و بدیع باشد کذا فی التحفه **فاوا** در نسخه میرزا
بمعنی شه سنده باشد کذا فی الادوات مثالش شعیق گوید پس کی بخشد کف تو در کهر بحر شرمنده گشته ها فاوا **فا** بجای فاء و به استعمال
کنند چنانچه مولوی معنوی بهر دو معنی گوید جادوی کم بر از عصا ببرد روی خوی زشت فاما لک بسپرد و بمعنی دوم خلاق المعانی گوید
سیرج وار گوشه نشینم نه چون مگس پیشم از حریصی هر جا که فا رسم **فراث** برای مهمله و شین معجمه بوزن مباد آن حالت را

گویند

گویند که قبل از تب آدمی را واقع شود که پوست بهم آید و موی راست شود و بعربی قشعریره گویند **فجی** بفتح فا و جیم تازی بقیه خرما و انگور
که بر درخت ماند و بکسر فا نیز بنظر رسیده **فنجی** بنون و جیم تازی بوزن غرزا آن کاهش که قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی تمطی گویند و بعضی
آنرا کهنه ما خوانند گویند خلاف مشهور و کذا فی شرح السامی اما در ادوات الفضلا بفتح فا برف باشد و بکسر فا دمه باشد **فرا** بالا باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند و بمعنی پیش نیز آمده در ادوات الفضلا بمعنی کنج و میان و بمعنی
دور و نزدیک نیز آمده و این بیت شیخ سعدی بمعنی پیش و نزدیک ظاهر میشود فرا رفت و گفت ای عجب این توئی فرشته نباشد بدین
نیکوئی و در فرهنگ بمعنی سوی و بمعنی بر و در و به هم نیز آمده مع البا **فرسب** بفتح فا و رای مهمله و سکون سین مهمله درختی باشد که بام
خانه را بآن بپوشند مثالش شهنامه سر و تاش چون آبنوسی فرسب چو خشم آورد بگذرد از سراب و در نسخه میرزا بمعنی جامه که از برای
زینت بر سر خانها کشند آمده **فرب** بفتح فا و رای مهمله نام رود ایست کذا فی التحفه مثالش ناصر خسرو ایمنی و بیم دنیا همه بگذرند رود
آمویست بیم و ایمنی رود فرب **فریب** عشوه باشد مثالش حکیم سنائی گوید در فریب آباد گیتی چند خواهی داشت هر دو چشمان چون
چشم نرگس دست چون دست چنار **فاریب** نام مولد معلم ثانیست از ترکستان و دیگر زمینی موحد را گویند که باب قنات و نهر در روی شود
بر خلاف دیم مع التا **فرت** بفتح فا و سکون را انار رجامه باشد مثالش شمس فخری گوید کسوت عمر ابو اسحق با همت او نسیج آمد هم بود و فرت
و در نسخه میرزا بفتح فا بمعنی بار صد بود آمده و بضم گیاهی باشد که در شکم را سود دارد **فرامشت** یعنی فراموش چنانچه شیخ نظامی گوید
زبانش کرد پاسخ را فرامشت نهاد از عاجزی بر دیده انگشت **فرموست** بفتح فا و میم و ضم رای دوم و سکون رای اول و سین مهمله چیزی را
گویند که چیزی کم خورد و بواسطه کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و او را بعربی قصیع گویند بقاف مضموم و عین مهمله بوزن
شفیع **فوت** بضم فا در فرهنگ بمعنی بادی باشد که از دهان بیرون کنند **فراست** برای مهمله بوزن فصاحت بمعنی شکوه و زیبائی باشد
کذا فی الفرهنگ **فرمخت** برای مهمله و خای معجمه بوزن و معنی بر محت مرقوم یعنی ادب کرد مثالش رفیع لبنانی گوید ای صنعت تو چراغ ادب
فلک فرمخت صنایع تو آتشی کرم جهان بپرورد و **فراهخت** باضافه الف نیز آورده و مثال معنی اخیر این بیت ناصر خسرو آورده فراهخت
از بهر دین خدای بتیغ از سر کشان اشتلم **فرهست** برای وسین مهملتین و ها بوزن بدست بمعنی جادو باشد مثالش شمس فخری فرماید چه غم از
کید دشمن خاه او را بهم برا چه انیز نکند فرهست و ابونصر مرغزی نیز گوید هست را نیست کند حیل او نیست را هست کند فرهستش **فرست**
بضم فا و را بمعنی بسیار باشد در نسخه میرزا **فهرست** معروف و فهرست معرب آنست و در تاج الاسامی مسطور است که الفهرس کتاب الذی
یجمع فیه الکتب و قال ابو نصر هو معرب مثالش شیخ نظامی گوید فهرست جمال و صفت بر کار از صفت خلیفه جای کی خوار **فرود اشت** با هم رسانیدن
و ختم کردن و بمعنی آخر و انجام نیز باشد بجیر سلیمانی گوید چون نوای طرب اینجا بفرود داشت رسید هر چه خواهی که بود آن تو آن تو باد و حکیم
خاقانی گوید بر پرده عدم زن و وجه سرا زانکه بر دراشت بهر فرود اشت این نوا **فریغت** بفتح فا و کسر رای مهمله یعنی عشوه داد و مغرور
ساخت مثالش شیخ سعدی گوید مرا پنج روز این پسر دل فریغت ز عشقش چنانم که نتوان شکیفت و بحذف یا آید مثالش سراج الدین
راجی گوید غم عشق آن بت چنانش فرفت که رکهای جانش سراپا گرفت **فرتوت** بوزن محمود پیر و خرف باشد مثالش امیر خسرو گوید
بخدمت بود فرتوتی کهن سال چو گردون در جهان سوزی شده زال **فراخت** همان افراخت مرقوم **فراشت** نیز گویند مثال اول
شیخ نظامی گوید از آنجا بمشرق علم بر فراخت یکی ماه بر کوه و در دشت تاخت مثال دوم شیخ سعدی گوید ز قدر و مکانی که دستور داشت

کلاش پیچ زود و قدرش فراشت مع الجیم التازی **فنج** بضم فا و سکون نون کسی را گویند که خایهٔ او وبه باشد و بمعنی زشت نیز باشد
فرنج بضم فا و را و سکون نون پیرامن دهان باشد از بیرون سو مثال هر دو لغت از شمس فخری گوید آنچنان مولعند در هیجا بند کلاش بچون
دشمن فنج که جوشد بهر وز کرم در آب بهر در خوان نهند لنج و فرنج و استاد رودکی نیز گوید سر فرو کرد و میان آبخور از فرنج منش تنگ آمد گر
و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرهانج مثل او باشد بهرو و معنی و فنج را در فرهنگ بفتح فا آورده و بمعنی وبه شده و این بیت
منجیک مؤید اوست که عجب آید مرا تو که بهی چون کشی آن گران دو خایهٔ فنج و بضم فا نام ولایتی باشد از زنگبار و در فرهنگ بمعنی شاخی
که ببرند تا شاخ دیگر خوب برود نیز آمده **فرهنج** عقل و ادب باشد مثالش شمس فخری جمال دنیی و دین آنکه دارد عطای و فضل و عدل و
رای فرهنج و صاحب ولیس و امین نیز گوید **مثل** بفرمودش که خواهر را بفرهنج بلفت آهنگ فرهنگش بر آهنج و بمعنی امر باد بسکردن نیز آمده
و از این بیت ایمعنی نیز مستنبط میشود **فلج** بفتح فا و سکون لام قفل و غلق را باشد مثالش شاعر گوید در بفلج اندر بکردم استوار در کلیدان
اندر روان استم فرهنگ **فرخنج** برای مهمله و خای معجمه بوزن فرهنگ نصیب بهره و بهره باشد مثالش حکیم اسدی گوید مرا فرخنج تو جز اندرو نیست
مرا از تو فرخنج جز درد نیست چو من در جهان سوخته مرد نیست و در فرهنگ بمعنی سود و نفع آورده و همین بیت را مثال آورده و بمعنی ناز
و طرب و بمعنی حلل نیز آورده **فرخانج** بضم فا بمعنی فرو رفتن لب باشد کذا فی المؤید **فرانج** بفتح فا و سکون رای مهمله و نون در شرفنامه بمعنی
همان فرنج مرقوم بمعنی پیرامن دهان و گرانی که مردم را در خواب فرو گیرد و آنرا استینه گویند و در لسان الشعرا فرانج شاخ بزرگ باشد که پیوند
شاخ دیگر کنند و در مؤید شاخی باشد که ببرند تا شاخ دیگر خوب برود اما در شرح سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زمین کنند
و از موضع دیگر بیرون آرند و بعربی علیس گویند بفتح عین و کسر کاف و آخرش شین مهمله **فریح** بفتح و کسر رای مهمله و سکون یای حطی نباتیست
که آنرا بترکی دو بیرنج و ورج نیز گویند مع الجیم الفارسی **فرخج** برای مهمله و خا بوزن درخت در نسخه میرزا بمعنی کفل اسب و رشوت آمده بمعنی
رشوت استاد لبیبی گوید ندهم بهر یک نگاه زرش کرنه بردو ایرا بفرخج اما در ادات الفضلا فرخج بمعنی زشت و کفل اسب آمده بمعنی زشت
مسعود سعد گوید در زاویه فرخج و تاریکم با پیرهن سطبر و خلق تم بمعنی کفل اسب در صفت براق ابن عماد گوید دشتم بجانب کاوک ورز
فرخجش چو کی کردن فرس سان **فرغانج** برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن فرهانج ماده گاو کوچک باشد و فربه کذا فی الادات و در نسخه میرزا
مسطور است که این لفظ ترکیست مع الخا **فلخ** بفتح فا و لام ابتدا اکار مثالش شمس فخری گوید بضبط ملک ذکر ابتدای منصب کن
که کارهای ترا بس مبارکست فلخ **فرکامخ** بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم میم در نسخه میرزا آن شیر باشد که در طعام بریزند **فرخ** یعنی مبارک
و خجسته مثالش شیخ نظامی چنان کز خواندنش فرخ شود رای ز مشک افشاندنش خلخ شود جای و در مؤید الفضلا بمعنی زیبا نیز
آورده و گفته که در اصل فرزخ بوده بمعنی زیبا باشد اما بخاطر فقیر میرسد که چون فر بمعنی زیبا جائی بنظر نرسیده این وجه تسمیه خوب نباشد
فلاخ بفتح فا آن رشته که کفه بران وضع کنند و سنگ در آن نهاده اندازند و فلاخن و فلماخن نیز گویند مثالش مولانا صادق [illegible]
مار افلاخنیست که مجوست که نام آن غافل مباش تا نخوری سنگ از فلاخ مع الدال **فرزد** بفتح فا و زا و سکون رای مهمله بمعنی چیزی را
از هم دریده باشد مثالش استاد خسروی گوید خود طرازید باز خود بفرزد خود برآورد و باز ویران کرد و در تحفه فرزید نیز بهمین معنی آمده و بمعنی
دریدن نیز بنظر رسیده **فدوند** بدال مهمله و واو بوزن فرزند چوبیست که در پس در اندازند بجهت استحکام **فرزد** بضم فا و رای مهمله و سکون
زای معجمه سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود و زمستان و تابستان سبز باشد مثالش شمس فخری گوید ز فیض لطف گشت زار امید

ترزانه

ترتازه دایم لبان فرزد و حکیم فردوسی نیز فرماید ورا کرد شاپور نام اورمزد که سروی بد اندر میان فرزد **فرغند** برای فارسی و
غین معجمه بوزن فرزند متعفن و بدبو و پلید و چرکین باشد مثالش شمس فخری فرماید ملک داری ز دشمنت ناید بوی عنبر نیاید
از فرغند و استاد عماره نیز فرماید معذورست اگر تو لب زد زنت ای زان گنده دهان تو و آن فرغنده **فروکند** بکاف فارسی نیز
بتبعیت **فسرد** بوزن سترد بمعنی شکاری باشد کذا فی الادات و بمعنی ماضی از فسردن نیز آمده **فرکند** برای مهمله و کاف تازی بوزن
فرزند راه که از سیل بود که کنده شده باشد و جای آب ایستاده شمس فخری گوید در تعریف اسب وقت سیرش چه شیخ و چه دریا چه
کاه چه کوه و چه فرکند و در تحفه بمعنی راهگذار آب آمده خواه بزمین و خواه بدیوار و متمسک باین بیت شده ز درروی آدمی را راه تفتن
ز درروی چو بهار اجای فرکند **فراوند** برای مهمله و واو بوزن دماوند چوب پس در باشد که فدوند و پراوند نیز گویند **فرهمند** بفتح فا
و میم و سکون را و ها و نون خردمند و باشکوه باشد مثالش ناصر خسرو گوید فرهمندی را بدل در جای ده سود کی را داشت شخص
فرهمند و بمعنی نزدیک نیز بنظر رسیده و مؤید ایمعنی ناصر خسرو گوید فرهمندی بکش هرگز مرو تا نگردد دردمند و آهمند و بمعنی
اول **فرهومند** و **فرمند** نیز گویند و در فرهنگ این دو لغت بمعنی نورانی نیز آورده **فرغند** برای مهمله و نون معجمه بوزن
فرزند عشقه باشد مثالش شمس فخری گوید باغ عمر ترا مباد خزان شاخ بخت تو ایمن از فرغند **فغند** بغین معجمه بوزن کیند بر جستن
باشد مثالش شاعر گوید هم آهو فغندست و هم تیز تک هم آهسته خو لیک با هم تیز کام و یلی از استادان نیز گوید و یکی آن باد پای آتش
فعل که چو آهو بود بگاه فغند **فلغند** بلام و غین بوزن فرزند خاری باشد که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا پرچین نیز گویند مثالش شمس
فخری گوید جنبش شیب از بانه چو دید بجهد از سر دو صد فلغند و در نسخه میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که آنرا فم الاسد گویند نیز آمده **فند**
بوزن قند همان ترفند که گذشت بمعنی سخن بیهوده مثالش شمس فخری گوید چکنده از حیله بدخواه پیش معجزه چه قدر دارد فند و در فرهنگ
بمعنی مکر و حیله آمده و در مؤید بکسر فا نام شاعریست مع الدال **فرسد** برا و سین مهملتین بوزن بخشد یعنی فرساید مثالش شمس فخری گوید
چنان باد تا حشر لبس بقات که دست فنا دامنش نفرسد **فرود** بمعنی زیر باشد ضد بالا مثالش حکیم انوری گوید وصف آن دیگران
همی گفتم کز فرود در بر از خورشید و در نسخه میرزا بمعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود آمده باینمعنی و معنی اول خاقانی گوید
کز لیت دیده کیخسرو ز بخت کیانی فرود شد که روان از تن فرود برآمد و در فرهنگ بفتح فا بمعنی شیبه فریبنده و بمعنی خره و بمعنی
چوب زیر بن چار چوبه در آورده و بضم فا بمعنی برشته و بریان آورده مثال ایمعنی سوزنی گوید عنا و رنج تو در دل نهفته نتوان داشت
چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود اگرچه زین غم و زین رنج و درد تا کذران دلت بر آتش حسرت کباب گشت و فرود **فروید**
بفتح فا و یای حطی و ضم زای تازی بمعنی بالد و زیاده شود چنانچه مولوی گوید کسی که هم صافیست چون بود هشیار چرا نباشد کمتر چرا نیفزاید
بسوی مریم آید روانه گر عیسیست وگر خرست بهل تا بگیر مغز بوید **فلاد** بلام بوزن فساد بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید بجز
ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان **فنود** بنون بوزن غنود بمعنی فریفته و غره شد مثالش استاد
رودکی فرماید بفنود تنم برد رم و آب و زمین دل بر خرد و علم و بدانش بفنود و بمعنی آرام گرفت نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در گفتار
یا در رفتار توقف کند و سخن را سبک نتواند گفت **فلید** بوزن کلید چیزی در جای سپو خفتن و فرو بردن بعنف باشد تا ریش
شود **فلخید** بخای معجمه بوزن پرورید یعنی پنبه را ملاجی کرد و **فرخید** نیز گویند **فزید** بعد از یای اول زای هطی بوزن رسید

یعنی پرنعمت شد و افسوس و استهزا کرد مثالش حکیم سوزنی گوید بسیار لطف کرد به همه کس تکی وی تا کنده بغیر بهر آورد و بسیار زبان ز
فرجد بوزن سرمد جد اعلی را گویند مثالش حکیم سنائی گوید داشته بد فرجدش نه بی سوزنی در سر این فضول دهقانی امیر خسرو
نور جدا از جبهه او تافته فرجد از فرجد خود یافته فرسود یعنی کهنه گشت و از هم ریخته شد مثالش شیخ نظامی گفته آرد کنان بسکه
بفرسود و کاست ریش تو بر کرد از آن آسیاست فارد بکسر رای مهمله نام بازی از بازیهای نرد و بمعنی تنها و گاو کوهی هم هست
بمعنی اول و دوم حکیم خاقانی گوید زین خامه دو نائی اندر سه انامل من فارد جهانم ولیشان زیاده منکر و بدو معنی اخیر بدال مهمله با
فاژد بزای فارسی بوزن نازد یعنی خمیازه کشد مثالش منجیک فرماید اگر غدائی ببندیش تا چگونه بود که سبزه خورد و بفاژد
بهار که اشتر فتالید بتا و لام بوزن نمالید یعنی فشاند و ریخت و از هم گسست و پراکنده کرد مثالش عماره فرماید باد برآمد بجای
درختان بر سر هیچواره برگ گل بفتالید و بمعنی برید و شکست نیز گویند و در فرهنگ فتارید برای مهمله نیز آمده فرزید بضم فا و تا و
فتید نیز باینمعنی می آید فرتود بوزن و معنی فرتوت باشد کذا فی مؤید الفضلا فسید بدو یای حطی بوزن رسید بمعنی جدل با
فلخید بلام و خای معجمه بوزن بخشید بمعنی پنبه زده باشد و شمس فخری بمعنی پنبه زدن آورده و گفته قضا در پنبه زار عمر خصمش
نیارد کرد کاری غیر فلخید فخید بفا و میم بوزن فهید یعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کرد مثالش طیان فرماید جوان بودم و پنبه فخیدمی
چو فخیده شد دانه برچیدمی فرسوید برا و سین مهملتین بوزن اندوزد یعنی سندرس و کهنه شود و فرسوده کرد مثالش مولوی
معنوی گوید بگو غزل که بصد قرن خلق این خوانند تسبیح ما که بخواب رفت آن نفرسوید و فرساید نیز باینمعنیست مثالش خلاق گوید
ز تیغ گوهر دار از نیام فرساید مرا ز تیغ زبان این نیام تن فرسود فساید بوزن زداید یعنی بروایت آل آنرا افسون خوانده شود مثالش
ادیب صابر گوید مخالفان تو مارند و از برای دمار سپهرشان همه را چو مار بفساید فرجامد یعنی بآخر آورد و بنهایت رساند مثالش
ناصر خسرو فرماید لیکن فلک همی بفرجامد فرجام اگر که گفته برجامی فسوسد یعنی سخره و لاغ میکند مثالش فردوسی گوید ز رستم بترسد
خور فسوسد همی بپری خاک بالش سوسد همی فرمنجید بوزن برسنجید یعنی ادب کند مثالش شمس فخری گوید چو گاو ولیت خصمش برای ادب
نفرمنجد او را اگر غاوشنگ معنی غاوشنگ پیشتر گذشت فلخود بلام و خای معجمه بوزن فرمود در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا
کند و در نسخه وفائی بمعنی فخید آمده و شمس فخری بمعنی دانه پنبه آورده و گفته خصمش بفلخود دست بر زور ظرف خرسند شود گاو
فلخود و این بیت بمعنی اول نیز مناسبتی دارد مع السرا فرهنگسار سنگچینی بود که بر سر راهها برای نشان راه کنند و در تحفه میلی باشد که
برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آنرا دوازده هزار گام نیز گویند مثال است دلیبی گوید بنائی در جهان پی مهر یاری نه فرسنگی
نه فرسنگساری فر شکوه باشد مثالش جامی گوید دولت خرم لبت پر خنده باد از فر تخت فرخنده باد و بمعنی بود نیز بنظر رسیده
و در فرهنگ بمعنی سیلاب نیز آمده فرغار برای مهمله و غین معجمه بوزن پرواز بمعنی آغشته و خیسانیده باشد مثالش فریدالدین گوید
بوقت کینه بیا پی ز خویشتن برنی اگر بقلزم و عمان کنی دلت فرغار فرز بکسر فا و فتح تا یعنی شکافنده و جدا کننده و کشنده و بر
کننده و برکننده و بمعنی امر باین معانی نیز گویند فلاز با اضافه الف نیز آمده فرغر برای مهمله و غین معجمه بوزن سرور جوی آب
باشد که آب گذشته باشد و اندک اندک در گوها مانده مثالش حکیم ازرقی گوید اگر آب تیغ تو در رفتن آید در آن مفت دریا
بود مفت فرغر فسر بفتح فا و سین تاج باشد که افسر نیز گویند مثالش حکیم فردوسی گوید زمین ملک بپذیر و تخت فسر خدارم

جز این باد کاری و کر فراخور یعنی سزاوار و لایق فربور بعد از فا رای مهمله بوزن کدیور آنکه راه راست ارد و در دین کذا فی المؤید
الفضلا و در فرهنگ فربود بیای موحده بوزن فرمود باینمعنی آمده اما محل تأملست فرزوار خانه تابستانی و خانه که بر بالای
خانه سازند و در بیچها گذارند که بادگیر باشند مثالش استاد رودکی فرماید آن کن که بهین وقت همی کردی هر سال خز پوش و
بکاشانه رو از صفه و فرزوار فیاوار بیای حطی و واو بوزن هموار و فیار بوزن بهار بهره و بمعنی شغل و کار باشد مثال فیاوار
عنصری فرماید مهر ایشان بود فیاوارم غمشان من بهره و بکسارم و مثال فیار رودکی گوید نیست فکری بجز بار مرا عشق شد در
جهان فیار مرا و در فرهنگ فیاو بحذف الف نیز باینمعنی آمده فرخار نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد بمعنی اول
حکیم سنائی فرماید کار اگر رنگ و بوی دارد و بس حبذا چین و مرحبا فرخار و بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید کافور خواه و بید تر در
شبستان باده خور با ساقی فرخنده فر زنخانه فرخار او و در نسخه میرزا بمعنی آراسته هر چیز نیز آمده فرفر بفتح هر دو فا بشتاب خواندن
و نوشتن مثالش حکیم انوری گوید برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت بر فور این قصیده مطبوع آبدار و دیگر در نسخه
میرزا باوزن باشد فرزیر بعد از فا رای مهمله بوزن غدیر لسان الثور باشد و آن گیاهیست خوشبو که با آن تداوی کنند و بعضی
گوساله را فرزیر گویند فغور بعد از فا نون بوزن غرور در نسخه میرزا جائی باشد فرص بکسر سخریت و افسوس باشد فرود
برا و دال مهملتین بوزن سرور بهمان فرود که چوب پس در باشد فرغود برای مهمله و فا بوزن مخمور تیهو باشد مثالش
شمس فخری فرماید نه عیبت رهوای دولت تو نیارد کرد شاهین قصد فرغور و در فرهنگ فرغور بمعنی تیهو آمده حکیم
سنائی گوید سخت بیهوده گوی چون فرغور سخت بسیار خوار چون شغال وحسین وفائی ترقور بقاف آورده و در نسخه محمد
هندوشاه نیز بقاف آمده و ابو شکور نیز گوید من بچه فرقورم و او باز سفیدست با باز کجا تاب برد بچه فرقور اما در تحفة السعادت
فرقور بقاف بمعنی بی نوا و بی چیز آمده و باین بیت یکی از اکابر متمسک شده کسی کز در شاه ما باد ور شد خراب نگون بخت و
فرقور شد و در فرهنگ بمعنی تیهو و بمعنی گوسپند فربه نیز گفته و فرفیر بوزن اکسیر نیز باین دو معنی آورده و فرفور بضم فا این را
بمعنی فرا فروت آورده فکار بکسر فا با کاف فارسی همان افگار مرقوم و در فرهنگ فرفور بفا نیز آورده بمعنی تیهو و بمعنی گوسپند فربه
نیز گفته و فرفیر بوزن اکسیر را نیز باین دو معنی آورده و فرفور بضم فا این را بمعنی فرا فروت آورده مثال بمعنی افگار از تب لب شیرینش
همی سوخته و زانداردت مغ پیکرش همیگشت فکار فشار بمعنی هرزه و فحش و بمعنی امر بفشردن نیز باشد مثال هر دو معنی مولوی گوید
این چه ژاژست و چه کفرست و فشار پنبه اندر دهان خود فشار و بمعنی فشارنده نیز باشد مثال اینمعنی خاقانی گوید سر علم راحیات
بهدیه دهی شود بچه شیران شکن حلق پلنگان فشار فریفت یعنی مکار و حیله گر فرخسار یعنی فروشنده که برپا بایع گویند و فرخسار
بحذف ها و نیز آمده چنانچه استاد قطران گوید هرگز نبود خلق فرخسار چو تو حور با ما که ترا رضوان بود دست پرستار فرخور برای مهمله
و خای معجمه بوزن فرفوا در تحفه بچه تیهو باشد و در ادات الفضلا جای گذر آب باشد و در فرهنگ باینمعنی نیز آمده خور بادت نیوچ
باشد که سلن او را کشت مثالش حکیم سنائی گوید بود طبع ز نظم و نثر نفعا چون را سکندر مظفر خور و پور نیز گویند ببای فارسی
و در مؤید بمعنی رنگ سرخی که سر غلیش نیک سرخ نباشد آمده فرنور برای مهمله و نای قرشت در تحفه بمعنی عکس باشد بوزن مخمور
کذا فی الفرهنگ مثالش شرف الدین باجی گوید بود مزد و در رویت شاه جاوید چو فرنور جمال التت خورشید فام بضم میم شهرست

در هوای فرخار که نزدیکان آن بیابانی واقعست که آهوی مشک در آن بهم اندازد **فغفور** بفتح فا و سکون غین معجمتین و نون بوزن سقنقور نام
شهریست در چین که جای بتان نیکو بغایت آنست مثالش حکیم سعدی گوید بشهر فغفور رسید با سپاه بنزد خیمه کرد پس هم از گرد راه **فار** بهمان
افسر قوم استاد معزی گوید کشتی بر روم بنجا ارتم بت پرستانرا فساد بر سر و بر دست نیز با کلاهنک **فرار** افزار باشد مع الف
فراز چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گویند از در فراز یعنی از در باز مثالش حکیم فرخی گوید بمراد دل او بودم من در پری
بمراد دل خود باشم اکنون زفراز دوم بمعنی فراز رفتن و در آمد باشد مثالش سعدی گوید دریغا امید که باشد دریغ عمر عزیز که بر چه در دست
از در فراز آید سیوم عکس نشیب باشد مثالش حافظ شیراز مسافران طلا هم و بلا باشند که در راه نخیزند از نشیب و فراز
چهارم بمعنی در پوشیده و بسته باشد وامثال آن مثالش هم او فرماید صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل
در بمعنی فراز کرد پنجم بمعنی باز کرده و گشوده نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید مطرح ار چه که افکنده ایم ولی سپریم بر پشتی توجه سند شویم
سینه فراز ششم در نسخه وفائی بمعنی خوان باشد و در فرهنگ بمعنی جمع نیز باشد مثالش فردوسی گوید بار مان دارو ند و مرد هنر
فراز آورد گونه گون سیم و زر و دیگر بمعنی بالا نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید کردوان نهاده بر ره تو صد هزار چشم تا جز فراز دیده
او کام ننسپری و بمعنی نزدیک و قریب نیز آورده مثالش هم او فرماید رسول مرگ بنا که بمن رسید فراز که کوس کوچ فرو کوفتند کار
بساز **فراویز** سجاف باشد مثالش خاقانی گوید این فراویزی و آن باز الکنی خواهد زمن من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده
فیروز ظفر یافته باشد مثالش عهد واسع جبلی دولت فیروز و رای فرخ و بخت جوان همت والا و عزم محکم و امر روان **فغیاز**
بغین معجمه و یای حطی بوزن پرواز حرام کرده باشد و آنرا فغیاز نیز گویند مثالش فخری گوید بهر طریق که خواهی بمیده ال ده بخشش
بصله خیر و صدقه و فغیاز و در نسخه وفائی بمعنی مزدکانی نیز آمده و در مؤید فغیر برای مهمله باین معنی آمده و در ادات الفضلا بمعنی
عطای شو نیز آمده **فرخ روز** نام یکی از سی لحن باربد مثالش نظامی گوید چو باربدش پرده فرخ روز گشتی زمانه فرخ و فیروز گشتی
فلرز بفتح فا و لام و سکون رای مهمله خوردنی باشد که در دستمال و غیره بندند و در ماوراء النهر فلرزنک گویند مثالش رودکی گوید
آن کرنج و آن شکر برداشت پاک و ندران دستار آن زن بست خاک آن زن از دکان فرود آمد چو باد پس فلرزنکش بدست
اندر نهاد مرد کبت دآن فلرز شوخ کت دید کرد زن را بانگ و گفت ای پلید **فوز** بضم فا بمعنی غلبه باشد مثالش حکیم سوزنی
بمروت بجهان باشی توانگه که اینجا لشکر سر اکند فوز و در تحفه بمعنی پیرامن دهان باشد از آدمی و چهارپا و دد و دام و نیز بمعنی آروغ
باشد مثال پیرامن دهان حکیم سنائی فرماید دور دار و شب خود از روزش که بترسد که بشکند فوزش و بمعنی آواز و صدای
جماع نیز آمده مثالش سوزنی گوید من و دو یار کت من تا زر انجوه بریم بهی کشیم و سپوز همی کشیم دستور چنان کشیم و چنان
در بریم ما بهمه شب که خواب ما برباید از فوز فوز **فریز** برای مهمله بوزن ستیز گیاهیست خوشبو مثالش تراری قهستانی
ای که در بستان جانم شاخ عشق دست در هم داد چون بیخ فریز و در نصاب بمعنی اذخر آورده و گفته را نیز بیخ با دیان مسک
بوی خوش از خر فریز سبز و شتی را بپراکنده شمر مجموع کوز و کبابی نیز باشد که از گوشت قدید کنند و در فرهنگ بمعنی گوشت
قدید آمده و دیگر بمعنی فراویز جامه نیز آمده مثالش قطران آورده جاودان بی ملک و دولت زی که باشد بی تو ملک همچو تن
بیجان و جان بی عقل و جامه بی فریز و بمعنی ستردن موی نیز آورده سر فریز کرد یعنی سترد و بمعنی قسمی از صموغ منتن نیز آورده

یعنی نوده

یعنی خرنوه که بعربی قرنفل و بلغة الحمقا خوانند **فرسطون** بفتح فا و را و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله قپان باشد که آن بپارسی ... مثالش
استاد فرخی گوید گر تو بگواهی بزخم تیر بپسند چون قلم آهنین عمود فرسطون **فرکن** بزای مهمله بوزن گردن جوی نو باشد که بکنند
و آب روان کنند مثالش شمس فخری گوید کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست همیشه در دو چشمش بیابان دو فرکن و در نسخه وفائی فرغن بغین
معجمه آمده باین معنی و در مؤید فراکن بوزن فلاخن آمده مؤید قول وفائی حکیم لامعی جرجانی گوید کسی که زود رسند کاه بخشش دست زاد تو
بچشم آیدش هر دریا از آن فرغن و فرغن **فزون** بضمتین همان افزون مرقوم خدایگانا بامن بشهر بیگانه فزون از این نتوانم نشست
دستوری **فریرون** همان فراروان که گذشت **فغستان** بضم فا و فتح غین معجمه بتحتانی زنرا گویند و بمعنی حرم سلاطین که آنرا مشکوی نیز گویند
هم آمده مثالش بمعنی اخیر حکیم فردوسی گوید فرستش بسوی شبستان خویش بسوی خواهران و فغستان خویش و حکیم فردوسی بمعنی مشکوه باد شاه
و بمعنی بت نیز آورده و گفته فغستان چو آمد بشکوی شاه یکی تاج بر سر ز مشک سیاه و از حیث سابق نیز این معنی مستنبط میشود **فژولیدن**
بضم فا و زای فارسی و کسر لام یعنی تقاضا کردن و بر انگیختن بکار و جنگ و طیرها و بمعنی دور کردن نیز بنظر رسیده **فریفتن** یعنی عشوه دادن
و مغرور ساختن و بازی دادن و **فرفتن** مختصر آنست **فرهختن** بهای مهمله بوزن برجستن یعنی ادب کردن مثالش سراج الدین گوید
بی فرهختن این تند توسن بر ابروی غضب چین بر افکن و **فرهیختن** نیز باین معنی چنانچه ابوالمثال گوید بفرهیختیش بستم کمر تنگ تو دلرا
ز و مکن زین بیشتر تنگ و **فراهختن** باضافه الف نیز باین معنی و بمعنی برکشیدن نیز آمده کذا فی الفرهنگ **فسون** مکر و حیله و سحر باشد
مثالش شیخ نظامی گوید فسونی چند با خواهش بر آموز فسون کردن ببابل کی کند سود **فوکان** بکاف فارسی بوزن چوکان در نسخه وفائی
نقاع باشد مثالش شمس فخری گوید چو نام تو شنود جان حسود از غم جهان چنان جهد ز نفس حسود را گر کسی بر کند سر فوکان **فرخویدن** برا و دال مهملتین
و خای معجمه بوزن فهمیدن بمعنی پیراستن تاک باشد مثالش حکیم عنصری گوید ز فرخویدنش چون بپرداختی چو گل جای خوابش چمن ساختی
فلان بضم فا یعنی آن شخص لا علی التعیین مثالش سعدی گوید ولی نظم کردم بنام فلان که تا باز گویند صاحبدلان **فاتوسین** بضم تا و کسر
سین سپند سوختن باشد در نسخه میرزا و در مؤید فاترسین برای مهمله بنظر رسیده و در ادات فاشرسین آمده که بجای تای قرشت شین
معجمه باشد و در فرهنگ فاترسین بفتح تا و سکون رای مهمله آمده بمعنی اسپندان که خوردنی باشد و فاشرستی نیز باین معنی آورده و در
اختیارات فاشرستین آورده و گفته نام نباتیست که ورق آن بهن تر از لبلاب باشد اما مانند لبلاب بر درختان پیچیده شود و شیرازی
دار و گویند و معنی فاشرستین لیبر ثانی واقع شست علت باشد **فروردکان** و **فروردیان** هر دو برا و بی مهملتین و دال بکاف فارسی
در دوم بیای حطی بوزن پروردکان خمسه مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دانند و جشن کنند مثالش زراتشت
بهرام ... نوری بچینند و ... کان بر جشن ... فروردکان و **فروردیان** بضم فا و سکون را نیز گویند و **فوردجان** کذا فی الفرهنگ
اما آنچه معتمد است درین قول آنست که در اول النسخه مذکور شد بر لغت آهنوز **فاتولیدن** بتای قرشت و لام بوزن بالیسیدن یعنی دور شدن
و یکسو شدن و راست کردن باشد و بمعنی روان رفتن بمزور نیز آمده **فتالیدن** بتای قرشت و لام بوزن تباریدن فشاندن و زخمش
و از هم جدا کردن باشد و بمعنی گسستن و پریشان کردن نیز آمده و فتاریدن نیز آمده برای مهمله **فراخیده** برای مهمله و خای معجمه بوزن فتلیده
بمعنی موی بر تن بر خاستن و از هم جدا شدن کذا فی المؤید **فروشانیدن** بمعنی دور شدن باشد ایضا منه و مخفف فرو نشاندن هم باشد
فتارون بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح دال بمعنی افسردن باشد و خفانیدن را نیز گویند و بمعنی هرزه و فحش گفتن نیز باشد **فلخمیدن**

بام و خای معجمه و میم بوزن برکشیدن بمعنی پنبه زدن باشد و فرخیدن نیز آمده که بجای لام را باشد فرزدن بفتح فا و نای فرشت
و دال مهمله بمعنی دریدن باشد و بمعنی شکافتن و کندن و جدا کردن و گسستن و پریشان کردن نیز آمده و فزریدن و فنلیدن نیز آید
فرغاریدن بدو رای مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن باشد تا آب و غیره در سرشتن فالیدن بدو یای حطی بوزن
رسانیدن بمعنی نالیدن و راست کردن و افسونگری کردن فریدن برا و دال مهملتین بوزن دریدن و بمعنی پرنعمت شدن و افسوس
و استهزا کردن باشد کذا فی المؤید مثال معنی اخیر حکیم سوزنی گوید زین وزن چند بود بر که و مه مرترا کشی و فریدن و بفتح فراشیدن بوزن
تراشیدن یعنی لرزیدن و با هم آمدن پوست در مقدمه تب فرکمن بفتح فا و رای مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی تنگ و فرومانده باشد
فسان همان افسان که گذشت بعضی گویند سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد حکیم انوری گوید مؤید معنی اول بارام
دو مغزست که از خجز المامش ناداده لیش تو سرا پای فسانرا و آنرا اسان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که آنرا افسانه و افسانه نیز
گویند مثال اینمعنی معنی اول خواجه سلمان فرماید کند شد بازار تیغ و کرکسی گوید کسی تیز خواهد کرد از این پس تیغ را باشد فسان و بمعنی حکایت
فخرالدین کرگانی نیز گوید فسان ما بهمه خلقان بخوانند سراسر خوب و زشت ما بدانند فراشیون برای مهمله و شین معجمه بوزن خراشیدن گیاهیست
که عرب آنرا اصدف الارض خوانند و در مؤید گوید که گندنای کوهیست و در کتب طبی فراسیون بسین مهمله بوزن صفای جون بمعنی گندنای کوهیست
فلخودن و فلخیدن هر دو بجام و خای معجمه و دال مهمله اول بوزن فرسودن و دوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد فلس
بوزن رس همان فسان که گذشت بمعنی اول خواجه سلمان گوید دمبدم غمزه تو بر دل من تیر زنست راست شد تیغی که زنی بر فلسی و آهستگی
نیز گوید چند ساطوری طبیخ کنم آه که آن که زند چو تو از بهر و خار و فلسی فنجیدن بعد از فا نون بوزن رنجیدن بمعنی خود را کشیدن قبل
از تب یا بواسطه ماندگی و خمار فروتن یعنی متواضع مثالش حکیم انوری خورشید سرفکنده مه خویشتن شناس مریخ نرم کردن کیوان فروتنست
فلودن بوزن غنودن بمعنی فریفته شدن باشد و بمعنی توقف کردن و وا استادن در گفتار و رفتار نیز آمده فوران بوزن کوران قنوج را گویند
و فوزانیان یعنی قنوجیان و پوران بیای فارسی نیز گویند چنانچه شیخ نظامی گوید بر ده جهاندار فرخ نبرد خبر ده که با فوز فوزان چه کرد فوژان
بزای فارسی بوزن کوسان بانکی عظیم باشد مثالش شمس فخری گوید ز سهم زهره و مریخ آب گردد اگر بر آسمان زند از قهر کین تو فوژان فروردین
ماه اول از سال فارسیان که مدت ماندن آفتاب باشد در برج حمل مثالش استاد عنصری گوید بار در بخش مبارک دست بر داد و چنان در بهاران
خدمت او را امر فروردین کند و نیز روز نوزدهم ماه را گویند مثال اینمعنی معنی اول نیز مسعود سعد گوید فروردینست و روز فروردین شادی
طرب را کند تلقین و نام ملکی نیز باشد که تدبیر و مصالح ماه فروردین با و متعلقست فرودین بوزن آگهین همان فروردین باشد که گذشت
مثالش امیر معزی گوید همیشه تا که جهان را سپهر گردون جوان و تازه بهنگام قمر فروردین و باری که درین هنگام وزیدن آن را باد فروردین گویند
و بضم فا و را بمعنی زیرین باشد چنانکه سوزنی گوید چنان آمد رسید و خبر فتح رساند از جانبی که فرودینش بود چرخ برتین فراکین بفتح فا
با زای فارسی و کسر کاف فارسی و فراکین با اضافه یا بمعنی پلید و زشت باشد مثالش شمس فخری گوید همیشه تا که مرد صالح پاک کند دوری
ز خوی و فراکن و بحذف الف نیز آمده چنانچه خسروانی گوید ده فرکنست جان از دو دیده ببرد و رخم زخم زرفتن فرکن تحکلی فرکن و فرکن
بمعنی جوی باشد و گذشت فلاخن و فلاخن انچه از آن سنگ اندازند و آنرا فلاسنگ و قلاسنگ نیز گویند مثال اول را مولانا
جامی گفته این خوانده استادان پیرفن که بستند از برایش یک فلاخن و فلاخان نیز بانعلیت مثالش هم او شرار سنگی که دارد کوه بیان زعاقی

چه سود او را که خواهد دست مرگ آخر نهادن در غلاخانش فخن بفتح فا و خای معجمه میان باغ را گویند و در فرهنگ بسکون خا آمده
فیمون بوزن میمون نامیست که بدر روغ بر عذرا مانده بود و نیز فرو هشیدن یعنی گذاشتن و افکندن مع الواو فرخو برای مهمله
و خای معجمه بوزن شیر و پر بستن تاک باشد مثالش شمس فخری گوید شاخ رز لعل و گوهر آرد بار که ز بام گفت بود فرخو و در تحفه بمعنی پاک کردن
کشت و باغ نیز آمده فرو همان فرود مرقوم بمعنی اول که زیر و نشیب باشد مثالش مسعود سعد گوید من چو خواهم که آسمان بینم سر فرود آرم
فرو نگرم سر فرود آرم و فرو نگرم فروسو نیز گویند چنانکه ابو شعیب صالح بن محمد هروی گوید از فروسو کنج و از بر سو بهشت سود نی
سیمین میان هر دو حد فرستو همان فرستوک مرقوم فنو بفتح فا و نون فریفته و غیره را گویند مثالش شمس فخری گوید مملکت را
تیغ کردی پاک از حسود و مخالفان فنو و بجای نون تای قرشت نیز بنظر رسیده فراخ رو یعنی بیرون رونده از حد خود و مسرف مثالش
شیخ سعدی فرماید مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ فلیو بوزن غریو در فرهنگ بمعنی
بیهوده و هرزه آورده و باین بیت مولوی تمسک نموده جام می مستی شکست ای فلیو که بدر آن لی در نگنجد بول دیو اما بخاطر میرسد که
فلیو بمعنی نادان و ابله باشد بواسطه مناسبت معنی بیت مذکور و بمعنی برگشته و حیران نیز بنظر رسیده و هم او فرماید تا بپای خویش باشند
آمده آن فلیوان جانب آتشکده و فلیو بغین نیز آمده مع الهاء فانه بوزن خانه چوبی باشد که درود گران در میان چوب دیگر نهند
در حین شکافتن آن شمس فخری گوید در پی خصم ممدوح سر او را نهند نجاران در میانهای چوب چون فانه و بمعنی چوب پس در نیز آمده
مثالش شاه ناصر خسرو گوید ترا خانه دینست و دانش دران شو درین خانه سخت کن در بفانه و بمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب نهند
بواسطه اندام کفش نیز آمده فخیده بخای معجمه و میم بوزن فهمیده بمعنی پنبه باشد که دانه از آن بیرون کرده باشند مثالش محبته
جوان بودم و پنبه فخیدمی چو فخیده شد دانه بر چیدمی و در نسخه وفائی فخده بوزن جهنده نیز باینمعنی آمده فره بکسر فا بمعنی
زیاده باشد مثالش شاعر فرماید که زانکه خدا بمن بدهد الفره بکشایم ازین کار فرو بسته گره ترکی بخورم که هر که بیند گوید ای خاک توان
خون خوریدار توبه و سید ذوالفقار شیروانی گوید از رایت رایت رسد تایید را فری فره با بارها خوشت بود آفاق را حصی حصین
و در تحفه معیار جمالی بمعنی زیادتی و فزونی در نرد و شطرنج و امثال آن و بفتح فا و را نام شهریست مشهور در حوالی سیستان مثالش
سراج الدین راجی گوید آمد از سیستان چو سوی فره دید در راه قاصد آن مه رو فراه نیز گویند بزیادة الف چنانچه نزاری قهستانی گوید
فره نداد جهانم بعیش از آنکه بازا که کرد عزم مصیر ز قهستان بجز راه فرغنده برای مهمله و غین معجمه بوزن سرو منده همان فرغند مرقوم
بمعنی عشقه فرخشه بفتح فا و خای معجمه و نای قرشت و سکون سین مهمله بمعنی بر زمین کشیده باشد و در تحفه بشین معجمه آمده و بمعنی
خسته بنظر رسیده در فرهنگ فرخشه بفتح فا و خا و شین معجمتین و سکون رای مهمله قطایف باشد مثالش استاد رودکی گوید
لب کشا که بره هست و فرخشه بر خوانش لباک که چوین نان همی نیاید سیر و در شرفنامه آورده که نانیست که از نشاسته و لوزینه
پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست و فرخشته در فرهنگ با اضافه تا نیز آمده چنانچه شاعر گوید بیشم ز بینی تو و مغز
نو کو ز مغز و ز جبهه تو صورت فرخشته گشته پدید فروشه برای مهمله بوزن نموده همان افروشه مرقوم فروده بضم فا و را بمعنی
برشته و بریان باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بزیر دنبه بریان بریخ گو دانی چگونه کرد از آتش فروده و بریان فرومنده
بضم فا و را و کسر ها و در فرهنگ بمعنی فرشته باشد فسانه یعنی حکایت و بمعنی مشهور نیز آمده مثال معنی اول انوری گوید این

خوف نه الیست همینت وبیش نیست کر فعلت کف تو عرق بیکند مجاز مثال معنی دوم سراج الدین راجی چنان شد در کرم و رزی فسانه
کرطی شد نام حاتم از زمانه و بر حکایتی که احتمال کذب بیشتر از صدق داشته باشد نیز اطلاق کنند فرومایه بی اصل و دون و ناکس شد
شیخ سعدی گوید با فرومایه روزگار مبر کزنی بوریا شکر نخوری فروده بزای معجمه بوزن ربوده یعنی زیاده کرده مثالش مولانا جامی گوید
فروده بر الف صفرها نرا یکی ده کرده آشوب جهان را فوزه بوزن و معنی بوزه مثالش حکیم سوزنی گوید لشعر عنب دلفروز من نگر
منکر بر این و سبلت بیتفور رنگ فوزه من فدره بوزن بدره چیزی باشد بوریا و امثال آن که بالای سقف اندازند و گل بر آن اندازند
کذا فی المؤید فسرده بضم فا و سین مهمله یعنی منجمد شده و بسته شده خلاق المعانی گوید درد و هم فسرده آب همی از دم سرد
همچو یخ دانت و بمعنی نگاری نیز آید فسرده بکسر فا و فتح سین و رای مهملتین بمعنی لرزه باشد کذا فی المؤید فاغیه بکسر غین
و فتح یای حطی گل حنا و حنای گل کرده باشد و در فرهنگ گلی باشد بزردی مایل و خوشبو فاغره بفتح غین معجمه و رای مهمله نوعی
از عطر باشد و آن دانه ایست مقدار نخود دهن شکافته و سخت و در فرهنگ فاغر بکسر غین و حذف ها آورده و گفته که فاغره و فاغیه
نام گلیست بزردی مایل و خوشبو و در ازمانند گل زنبق و دراسند رای حیف گویند و در کتب طبی فاغیه گل حناست و فاغره بعضی
بر آنند که کبابه چینیست و بمعنی گل چلب نیامده و هر دو لغت یا بتازی فرخجسته مبارک و میمون باشد مثالش ساحر گوید
این خجسته قلعه و آراسته سرای با غلیت لطف روز بهشت جانفزای و استاد معزی نیز گوید ترا بفر خدای و خدایگان جهان
خجسته باد سفر فرخجسته باد حضر فرسته و فرستاده رسول را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید بدل بر زکین شد برخ برز چین
فرسته فرستاده شاه چین مثال دوم شیخ نظامی گوید فرستاده چو دید آن خشت کین برجست پای خود را کرد خالی فرسوده
معنی کهنه و بپای کوفته مثالش جامی فرماید ز رنج راه شان فرسوده گشته میان را در دو مار اسود کشته فرغنده برای فارسی
و غین معجمه بوزن شرمنده کنده و ناخوش و پلید و چرکین باشد و فرگنده نیز بهمین معنیست بکاف فارسی فرهخته بفتح فا و ها
و تای قرشت و سکون را و خای معجمه ادب کرده باشد مثالش شمس فخری گوید ظالمانرا در جهان گم کرده و دشمنان را در بلا فرهخته
و فرهنجیده نیز بهمین معنیست و فراهخته باضافه الف نیز آمده در فرهنگ و بمعنی بر کشیده نیز آمده و شاه ناصر خسرو مؤید
باینمعنی گوید فراهخته از بهر دین خدای به تیغ از سر سرکشان و ستم فروخته یعنی بیع کرده و بمعنی فروزان و درخشان کرده و شده
نیز باشد و بمعنی دوم فروغده نیز گویند مثال معنی دوم مسعود سعد فرماید مجلس فروخته شود از می بروز و شب می آتشیست
روشن کاندر اشرار نیست فرغده بوزن فرغره همان فرغر که گذشت یعنی جوب بیوی در فرقدها بفتح فا و دال بضم رای مهمله یعنی مرد خردمند
و دانا و عاقل شمس فخری گوید بخت اقبال معتکف باشد بر در خسرو فرو هسیده فرازیده بزای معجمه و سین مهمله بوزن شایسته یعنی زیاده شد
فرو فرهیده ازرای مهمله بوزن رهنده همان فرفره باشد فسانده بوزن برانده بعض افسانده خوانده باشد شیخ نظامی گوید چاره گری زیرکش و هوشمند
فسون افسونیده را کرد بند فرژه بکسر فا و زای فارسی بمعنی پلید و پلشت و زشت باشد فسیله بسین مهمله بوزن وسیله شاخ درخت باشد
فغواره بضم فا و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله کسیرا گویند که از غم و الم و دلتنگی و اندوه حرف نزند چه فغ بتست و واره مانند یعنی مانند بت
خاموشست ای گروه جهان بیفا فغواره تا روی تو دیده ام شدم فغواره فکانه بوزن زمانه بچه باشد که در شکم بمیرد پیش از آنکه بر آید
مثالش شمس فخری گوید عجب که دشمن ملکت در ارحام بگردد نیست شد فکانه فلکه بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وضع حمل از حیوان دوشند

و آنرا

و آنرا آغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی پنیر تازه و تنک نیز آمده فلاده بوزن قلاده بمعنی بیهوده و سقط باشد ابو شکور گوید
یک فلاده همی نخواهم گفت خود سخن بیفلاده بود مرا فلخوده بلام و خای معجمه بوزن فرموده همان فخیده که گذشت و بکثرت
استعمال بر چینه نیز اطلاق کنند فله بکسر فا در نسخه میرزا چوبی باشد که کشتی را بآن رانند اما در رساله فی الاسامی آن آهنی باشد که در
درمیان چوبی پهن همچو دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمان ببندند و دو کس هر یک یک سر ریسمان را بدست گیرند تا زمین
هموار کنند و بعربی محرف گویند فلیسته همان جلسته که گذشت فرفره چرمی بود و بر بریده گیرند کودکان در آن رشته کشند و
گردانند و باد ریزه را نیز گویند مثال معنی اول خاقانی بعز فرفره بساق و بکعب و سرمک بخرد جامک و چوکان و گوی در طبطاب
و آن چوبکی بود و سر باریک که اطفال بر زمین گردانند نیز باشد و فرفرانه نیز گویند فرنجه برای مهمله بوزن شکنجه ولایتیست
بر ساحل دریا که آنرا افرنجه گویند مثالش امیر خسرو از دیار فرنجه تش مهره هست شهری و مردمانش چو مه فتالیده یعنی فت شده
و پراکنده و پریشان کرده و بمعنی شکافته و از هم گسسته و بریده نیز آمده و بمعنی اول منوچهری گوید آن شرد کو لی طاوس بگرد دم خویش
لؤلؤی خرد فتالیده بمنقار بود و در فرهنگ فتاریده نیز آمده که بجای لام رای مهمله باشد فخفره بخای معجمه و فا بوزن مسخره
در فرهنگ سبوس باشد که بعربی نخاله گویند مثالش مولوی مثنوی آن یکی میخورد نان فخفره وان دگر مرغ سمین با بره و شاه ناصر
خسرو نیز گوید فخری مکن بدانکه تو میده بره خوری یا رب بآب در زده یکنان فخفره و بر حاشیه دیوان ناصر خسرو بنظر راقم رسیده
که فخفره گیاهیست که نان کلاغ نیز گویند و در کتب طبی نانی باشد که بغایت خشک شده و طعم و لون آن متغیر شده باشد فرسافه
بکسر فا و را همان فرسف مرقوم کذا فی الفرهنگ مثالش ابن طیب رودکی آورده شب قدر وصلت ز فرخندگی فرح بخش تر از
فرسافه است فرسوده یعنی از هم ریخته و کهنه و پامال شده مثالش انوری گوید ز حفظ عدل تو مهتاب در ولایت تو طراز توزی
تا رقصب نفرسوده فرسابیده یعنی کهنه و مندرس کرده و پامال کرده نشده مثالش انوری گوید ز حفظ عدل تو مهتاب در ولایت تو
فلاته بلام و تای قرشت بوزن قتده حلوای شیر باشد که در فارس آنرا امیده گویند بوزن کشاده نیز بنظر رسیده فیداق بفتح نام
زنی از ولایت بردع و او را فیداقه و نوشابه نیز گویند فاژه بفتح زای فارسی همان فاژ مرقوم که خیازه باشد مثالش شمس فخری
گوید چنان بیخ نقدی کند کالحق بود دی بر سرایت نیست فاژه و در مؤید بمعنی سایبان نیز آمده فروزینه آنچه بدان آتش افروزند از هیمه
و غیره مثالش مولانا جامی گوید شرر برای جست از آهن و سنگ پی فروزینه شکلست و رنگ فلخه بلام و خا و میم بوزن منظره و فخله
بتقدیم خا بر لام هم و بمعنی محلوج نداف باشد و در تحفه فراخته یعنی بالا برده و بلند کرده مثالش مولانا جامی گوید و نهال قد فراخته اطفال
پیکنده با قامت خمیده زبار کنه مرد و فرشته نیز بهمین معنیست مثالش فرخی گوید فرشته بهر نام خویش و نام پدر گذاشته ز فلک قدر
خویش و قدر نیا فرغانه نام ولایتیست در میان سمرقند و چین و در تحفه نیاز نیز شهری باشد که اندکان نیز گویند و در مؤید بمعنی شعبه
نهاوند نیز آمده مثال اینمعنی امیر خسرو گوید کاه فروغ زمزمه نائی بلام داده بعز غانه فراغی تمام فرغزده برا و دال مهملتین و غین معجمه
بوزن پرورده یعنی آغشته و بر هم سرشته مثالش مولوی معنوی علم اندر نور چون فرغزده شد پس ز علمت نا رسید قوم لده و در
فرهنگ فرغزده آورده که رای اول زای فارسی باشد فرمولنده بضم فا و زای فارسی و فتح لام و دال یعنی تقاضا کننده و مرکز جنده
بجنگ و کار و غیرها و بمعنی دور کننده نیز بنظر رسیده فنوده بنون بوزن نموده یعنی فریفته و غیره باشد مثالش شمس فخری گوید

خصمش بغنود و ست بدین زخوف بینی خرسند شود که و سکنی اله فلخود و بجای نون تا نیز بنظر رسیده فته بکسر فا و فتح تا در نسخه
حلیمی همان فته مرقوم بمعنی اول باشد فلیوه بوزن کبریوه همان فلیوه مرقوم فلاده بفتح فا و واو نیز آمده با یعنی مثالش مولوی مثنوی
بخویش آی و چنین خویش را فلاده مکن که این گوید گولست و آنت گوید زنگ فهانه بوزن زمانه همان فانه مرقوم بهر معنی فسفسه
بسینین مهملتین بوزن مندسه بمعنی سست باشد یعنی پوچ و فصفصه معرب آنست فتریده بفتح فا و تا همان فتالیده مرقوم و فرزه
و فتلیده نیز آمده فرده برای و دال مهملتین بوزن دریده بمعنی خودرای و بخود مغرور باشد فرکنده برای مهمله و کاف بوزن برکنده
فرسوده باشد فرواره بدو رای مهمله بوزن همواره در نسخه میرزا بادگیر باشد و در مؤید بمعنی گنجینه و خانهٔ تابستانی که بر بالای
بام آمده و در فرهنگ نیز بمعنی خانه تابستانی که در بالا داشته باشد آمده چنانچه مولوی معنوی فرماید مگر غول بیابانی ره مقصد نمیدانی
که موقوف تهمت کردوی ترا قصر ست و فرواره فلخیده بلام و خای معجمه بوزن لشنیده یعنی پنبه زده و دانها از آن بیرون کرده فرزانه
حکیم و فیلسوف و دانا باشد مثالش شیخ سعدی گوید جوانی خردمند و فرزانه بود که در وعظ چالاک و مردانه بود فرزه بوزن هرزه
سبزه باشد شیخ نظامی گوید از خانه چو رفت با سر کوی چون فرزه نشست بر لب جوی مع الیا فری بوزن پری بمعنی آفرین باشد
چنانچه استاد قطران گوید بران هوا که چنان پرورد هزار فری بر آن زمین که چنان آورد هزار آباد و بیزاو گوید کیست کو رای تو دیدست و
نماندست شگفت کیست کو روی تو دیدست و نگفتست فری و بمعنی خوشا نیز باشد مثال استاد منوچهری گوید فری زان تیغ و زی هنگام
بیکار چنان دیبای بوقلمون نیلوفر و در نسخه وفائی بمعنی سندیده و نیکو و خوش نیز آمده مثال اینمعنی حکیم خاقانی گوید خال زغالیه بنهد
هر کس بر روی بیبیه خال زخون زناده ما عاینت شاه فری و امیر معزی نیز مؤید این معانی گوید امر او گردد روان باز او گردد روا
مال او گردد فزو ایام او گردد فری فریا بمعنی فربه باشد مثالش انوری گوید حرارت سخطت با گران رکابی سنگ ذبول کاه دهد کوه
فربی را فرسای یعنی محو کننده و کهنه کننده و بپای کوبنده مثالش هم او فرماید دست فرسود جود تو شده گیر تر و خشک جهان جان
فرسای و بمعنی امر بفرسودن نیز آمده مثال اینمعنی امیر معزی فرماید کمین خویش تن دشمنان همی فرسای بمهر خویش دل دوستان همی پرور
فریوری بدو رای مهمله بوزن کدیوری یعنی راستی در دین و راستی اعتقاد فسای بفتح همان افسای که گذشت یعنی افسون خوان
و رام کننده مثالش انوری گوید ور برآمد بمثل مار بافسون ز زمین اژدهای فلکی را چه غم از مار فسای و بمعنی امر بافسون خواندن و رام
کردن نیز آمده چنانچه مسعود سعد گوید از بهر جلب گاه چو مارم همی فسای وز بهر زخم گاه چو سیم فرو گداز فدائی کسی که دانسته مرتکب امری شود
که سلب حیات را لازم باشد برغبت نه باکراه بفرمان پادشاهی یا شیخی مثالش شیخ سعدی فدائی ندارد ز مقصود چنگ اگر بر سرش
تیغ بارند و سنگ فرهی بفتح فا و کسر رای مهمله شدر و با افزونی و شکوه باشد مثالش شهنامه که چیست آن ده و دو درخت سهی
که تازه است و شاداب با فرهی فرغوی همان فرغوی یقال و آن مرغی باشد مانند باز کوچک که بآن صید کنند و باشه نیز گویند فراقی
برای مهمله و نون و حرکت اولش ظاهر شد قسمی از نانست مثالش لامعی جرجانی فرماید نان داری اندر انبان ده گونه باستانی چه قوص و چه میانه
چه پهن و چه فراقی فیروزی ظفر و فتح و روائی حاجت مثالش شیخ نظامی فرماید ترا فتح و فیروزی از لشکرست تو زاهد نوازی سخن دیگرست
فرنجی بفتح فا و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم یعنی زشتی مثالش حکیم سوزنی نیز روا دارد از فرنجی این شعر کر بچنین شوم را در اشتیام

باب القاف مع الالف قسطا بکسر قاف و سکون سین مهمله با طای مهمله پسر لوقاست و ایشان دو حکیم اند از یونان مثالش نام

خسرو

خسرو گوید هر کسی چیزی همی گوید بتیره رای خویش تا گمان آید که او قسطا کسی بن بوقانیست و از السنه فضلا چنین مسموع شد که مولد لوقا بعلبکست
و لهذا قسطای بن لوقای بعلبکی گویند و نام ماهی نیز باشد بغایت عظیم جثه مثالش شیخ آذری فرماید در غرایب الدنیا ماهی است نام او قسطا
بال هم مثل اوست ره لالا اما حرکت اولش یعنی ظاهر نشد قرا بکسر قاف با رای مهمله منجنیق باشد قلما بلام و میم بوزن فردا فلاخن باشد
قبا نام شهریست قندیل ترسا یعنی قندیلی که دایم در کلیسیا آویخته باشد مثالش حکیم خاقانی گوید زبان روغنم ز آتش آه بسوزد چون
دل قندیل ترسا مع الیا قرقوب برای مهمله و قاف دوم بوزن مطلوب نام محلیست که جامهٔ قرقوبی بآن منسوبست قاب همان
شتالنگ مرقوم یعنی استخوان پای گوسفند و غیره که بآن قمار بازند مثالش جام جم گر بیاید بنگی خشته رنگ و قابی دو بر کلو بسته مع الجیم
قنج بوزن رنج یعنی فراهم فشردن باشد و در تحفه قنج بضم قاف بیهوده بود و حرزوم بریده را نیز گویند ایضا مع الجیم الفارسی
قچ بضم گوسفند جنگی که قوچ و راک نیز گویند و گذشت مثالش مولوی مثنوی گوید ظن نبرد از دور کان آنست و بس چون قچ مغلوب
وا میرفت پس مع الدال قزاکند برای و زی و کاف فارسی بوزن دماوند جامه باشد بقز و پنبه آکنده که در روز حرب پوشند و خفتان
نیز گویند مثالش سعدی گوید در قزاکند مرد باید بود بر مخنث سلیح جنگ چه سود و صاحب شرفنامه گوید که جامهٔ ایست که در آن ابریشم
خام می آکند و آنرا کجی غند و کزاغند و کزاکند و کجاکند نیز گویند و در نسخه حسین وفائی بمعنی جامه خواب نیز آمده و این بیت سوزنی متمسک
شده که بر بستر غم خفته عدوی تو چنان زار کش تن شود از نار قزاکند شبسته و بار بجای موحده نیز خوانست و بخاطر میرسد که این بیت
برای معنی سابق انسبست کما لا یخفی قاورد بوزن ناورد حلوائیست متعارف مثالش بسحاق اطعمه گوید در ره قاورد کشتم خرد و مرد دل
بجان آمد از این آورد و برد قرغند بضم قاف و غین معجمه و سکون زای معجمه و نون بار درخت پسته باشد که در آن مغز نباشد و بان پوست را
دباغت کنند و صحیح آنست که درخت پسته یکسال پسته آرد و یکسال قرغند و آنرا ابرغند نیز گویند بعضی بر آنند که قرغند باید که بجای قاف فا باشد
مع الرا قیادار همان قیاوار که گذشت قزدار برای معجمه و دال مهمله بوزن پردار نام شهریست در حدود هندوستان مثالش مسعود
سعد گوید چو بنگریم همیدون پس از قضای خدای بجای ما همه قزدار بود و جالندر قندهار نام شهریست منسوب بجوبهر و بعضی گفته اند
از ترکستانست و در مسالک ممالک از هند نوشته مثالش شاه [illegible] شهر نه جای رود نغزتر از بوستان راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار
قار دو معنی دارد اول بزرگی بهر فرا گویند و نسبت آن بچیزهای سپید کنند چنانچه انوری گوید چشم این دایم سپید از اشک حسرت
همچو قار روی او دایم سیاه از خاک محنت همچو قیر و بعربی قیر را گویند و نسبت آن بچیزهای سیاه کنند چنانچه بخشکی گوید چون خرقه گشت
بر کتف شب ردای قار شد خرق در غلاله رز فرق کوهسار و امیر معزی اصح ازین فرموده مثال هر دو معنی را نه قار قیر باشد در لغط پارسی
چو مانکت در عبارت ترکیست برف قار و آنچنانکه قار بزرگی سر عدوت موبیت چنانکه در لغت پارسیت قار اما بمعنی قیر معربست
و امیر معزی بپارسی فرموده اند قرقار برای مهمله و قاف دوم بوزن پرواز در نسخه میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید مثالش
بسحاق گوید زاغ با سرخ و تیهو باشد و قمری سپید زولبی فاخته و مخلفهٔ قرقاره اما ازین بیت معنی مطلق کبوتر ظاهر میشود قار
نام شهریست در هند که آنرا قیر گویند و متاع آن عود و طاوس و عنبر باشد کذا فی عجایب البلدان خسرو شیرین زمانه عالم از بوی بهاری
هوا از سوخته عود قاری قیصور نام شهریست شرقی قریب بحر محیط مثالش شیخ نظامی گوید بقیصور میگردد این راه باز
وز انجا بچین هست راه دراز و حکیم لامعی جرجانی نیز گوید برزلف و رخ عارض تو هر که نظر یافت بستد بتنین شوشتر و نخست قیصور

واین بیت شیخ نظامی نیز مؤید این صفت است اگر بکسر را بخوانیم که زریک دست بر زمین بسته فغفور زد دیگر سو سپهسالار قیصور و اگر بسکون را
بخوانیم چنان ظاهر میشود که قیصر را قیصور نیز گویند و در این مقام این معنی انسب است کما لا یخفی مع الدال **قیدر** بضم قاف و دال نام کلاه سلطنت
و نیز پوستی که سلاطین پوستین کنند مثالش حکیم خاقانی گوید ای چشم تو فتنه ملکت را قلوز ابروی تو بر کلاه خوبی قیدز هجران تیغ
شیر شرزه را ساز و برز با غارت تو عفا الله از غارت غز **قلوز** بفتح قاف و لام و ضم واو یعنی راهبر و نیز فوجی از لشکر که پیشاپیش
لشکر روند مثالش گذشت و باشباع ضمه واو نیز آید بوزن ملکوت چنانکه شیخ آذری گوید پیکر هر دو لبی دو دلیک بقطع کی رسد
بی قلوز همتش و دیه نو کلید **قلاوز** بوزن فراخور و بوزن قبادوز نیز آمده مثال اول خسروی گوید فتحت قلاوز سپاهش نصرت
چاووش بارگاهش مثال دوم آختگی گوید همراه فال سعد و قلاوز بخت نیک تا بارگاه صدر سلاطین روزگار و هر سه برای
مهمله نیز آمده و در یکی از نسخ بمعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر کنند **قایم انداز** یعنی شطرنج قایم باز بی عدیل
مثالش صفت پیکر ملکت را قایم آتهی تو قایم انداز بادشاهی تو و در مؤید بمعنی عاجز آمده **قاز** قسمی از مرغابی که بعربی قطولا گویند
مثالش امیر خسرو گوید باز سفید آفت طاوس و قاز چرخ گز و بسته شود چشم باز **قیماز** بوزن شیراز در لطایف اللغات بمعنی
کنیز و خدمتکار آورده و تمسک داوین بیت مشتولیت بر در خانه بگو قیماز را تا بیارد آن رقاق و قاز را این لغت در نسخ دیگر بنظر
نرسیده اما از این بیت حکیم سنائی که خرقه پوشان مزور سیرت سالوس و رز خویشتن را سوخته قیماز و قیم کرده اند چنین ظاهر میشود
میشود که یکی از ملوک باشد بمناسبت قیصری میشود مع السین **قالوس** بضم لام نوائی و لحنی باشد مثالش منوچهری گوید بزنند
نای هر سرو سهی سرو سهی بزند بلبل بر تارک گل قالوسی و هم او فرماید دراج کند ششم و قالوس همی بی پرده طنبور و بی دسته
چنگ ششم نام قولیست و گذشت و ادیب صابر نیز گوید مؤید این زده بزم تو رامشگران بدولت تو گهی چکاوک و گه راهوی و
گه قالوس **قبلس** بضم قاف و بعد از قاف بای تازی آفتاب باشد کذا فی المؤید **ققنس** بفتح قاف اول و ضم نون مرغیست
مشهور در هند بغایت عجیب که هزار سال بزید و تعریف او را شیخ عطار در منطق الطیر آورده و این بیت از آن داستان بجهت مثال
نوشته شد هست ققنس طرفه در جهان موضع آن مرغ در هندوستان و ققنوس و قوقنوس و قوقنس نیز گویند مثال اول الطیفی
گوید اگر ماند هزاران سال ققنوس بسوزد زار زار آخر بافسوس و مولانا کاتبی نیز فرماید همه دیده شده ققنوس زال قمری غم اشده
طاوس بال و **ققنیس** باضافه یا نیز آمده چنانکه شیخ آذری فرماید هست مرغی قوی غریب ققنیس در حرب ماست نام و ققنیس **قاس**
ابرو باشد کذا فی الادات مع الشین **قلاش** یعنی بی چیز و لوند مثالش انوری گوید پنج قلاشیم در بغداد با حریفی کو رباب خوش زند
وی نام و ننگ را نیز گویند **قلماش** در مؤید و نسخه میرزا بمعنی بیهوده و هرزه و یاوه باشد اما حرکت اولش ظاهر نشد مثالش امیر حسینی
فرماید خورشید ندید چشم خفاش تا کی سخن گزاف و قلماش بعد از تتبع از نواب صاحبی قبله گاهی فرید الاوانی مسیح الزمانی مدظله العالی
مسموع شد که بضم قاف است و این لفظ ماخوذ است از قول ست یعنی بگو هرچه میخواهی بعد از آن بکثرت استعمال ترخیمات و تغییرات شده
قلماش شده و مولوی معنوی بندکن مشک سخن پاشیت را وامکن انبان قلماشیت را مع العین **[illegible]** قدحی باشد که از شاخ گاو سازند
و بدان بسیکی خورند مع الفا **قرقف** بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده کتاب ترسایان و آن سه باشد مثالش حکیم خاقانی گوید سه
اقنوم و سه قرقف با سه بان بگویم مختصر شرحی موفا مع القاف **قنق** بفتح قاف و کسر نون قرستت ترشی باشد که بر آش زنند

مثالش

مثالش بسحاق اطعمه گوید مشت طلکان قبیز روغن نهاده اند بر روی تو عروس قبق ز لف خالها و **قاتق** نیز باضافه الف گویند **قبق**
بفتح قاف و بای فارسی چوبی بلند که در میدان وضع کنند و بر سر آن کدو مانند چیزی از طلا آویزند که آنرا بتجارب بزنند آن طلا از او باشد
مثالش مولانا صادق مهرجانی گوید انگور بجمل آمیخته و ز ور کمت بکر بخته باد اسپش آویخته از دار فطرت چون قبق و قپاق نیز گویند
مع الکاف التازی **قرخواک** بوزن و معنی فرخواک مرقوم که گوشتابه باشد **قلنبک** بفتح قاف و لام و با و سکون نون جنسی از
عود که بغایت خوشبو باشد و از آن آلات و تسبیح سازند **قصابل** نام مرغیست بغایت تیزپر و خوش رفتار و اکثر بلب آب نشیند
مثالش امیر خسرو فرماید سرخ شده آب ز سرخابکان تشنه بخون ناخن قصابکان و هم او فرماید پر بهای یابد فرهما نیابد قصابک از غنیزی بسمل
کند بهار را مع الکاف الفارسی **قلماسنگ** بوزن شتالنگ فلاخن باشد **قزاکنگ** بزای معجمه و کاف اول نیز فارسی بوزن علاکنگ
زره باشد در شرف نامه و ادات مع اللام **قاپول** بضم بای فارسی بمعنی چه عمارت باشد در نسخه میرزا و در شرح سامی بیای تازی
آورده بمعنی آنچه بر کنارهای بام وضع کنند تا باران بر آن سیلان کند **قاویل** بکسر واو مردمی که در طرف شمال باشند مثالش شرفنامه
گروهی شمالیست اقلیم شان که قاویل خوانی ز تعطیل شان **قبیل** بوزن نبیل نام گیاهیست **قرنفل** نام دارو ئیست مشهور و نام گلی
نیز باشد مثال المعنی الثانی شاعر گوید هر چند که هست در چمن گل بسیار از همه به گل قرنفل **قندیل** بکسر قاف آنچه در شب افروزند بجهت
افروختن و بفتح قاف تیردان باشد اما بمعنی اول عربیست مثال المعنی الاول انوری گوید گرچه در هر سخن نهند فلکم بر نهم باره جهان تفضیل نیست
سنگم بزرگی که مراسنگهاز رونما نه برقندیل مثال المعنی دوم حکیم فرخی گوید اندر دل بدسگال ز قندیل تو تیری واندر سر هر بیرز زیج تو سنانی
مع المیم **قرزم** بوزن و معنی قرزم باشد **قدم** بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کار باشد و مع النون **قروان** بمعنی لشکر
معموره باشد مثالش رشید وطواط گوید نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند ز قیروان بهر سد تا بقیروان آتش **قلتبان** در نسخه چنین
و خانی بدو معنی آمده اول سنگی که اثر ابطریق ستونی تراشند و بر بامها غلطانند تا آب بچکد و دوم بمعنی دیوث باشد مثال المعنی دوم انوری گوید
هرگز آن زن بمزور ارسد که بمن خام قلتبان گوید پادشاه را اگر در سرای او بمثل نره کار ند قلتبان گردید **قاآن** پادشاه چین هر که باشد
مثالش عماد فقیه گوید خراج کشور قاآن بهایش وزین کمرت ابستی عطایش **قیصران** نام پرده ای از پردهای موسیقی باشد چنانچه استاد منوچهری
گوید فرو بر ده که در هستان سراز بهشتی بر آورده آواز خنیاگران بگوش اندرون دیگ بهیخته بگوش اندران بهمن و قیصران و نیز جمع
قیصر که نام ملوک روم باشد مثالش خاقانی گوید بنام قیصران سازم تصانیف بازاز سکت روم و تنگلوشاه **قازقان** و **قزغان**
هر دو بمعنی دیگ باشد مثال اول مولوی معنوی در حدیث دیگر این دل اوان چنان کاب جوشان ز آتش اندر قازغان و هر دو لغت
بجای قاف دوم غین نیز بنظر رسیده **قالین** فرش متعارف که قالی نیز گویند مثالش شاعر گوید مر و ره را بوریا قالین بود زانکه
خشتش زیر سر بالین بود **قطران** نام شاعری مشهور و نیز نام مدینه که شیث نبی علیه السلام بنا کرده بود و جمعی بت پرستان در آن بودند آخر
حضرت سلیمان علیه السلام دیوی را که فقطس نام داشت فرستاد تا آن قلعه را بر کند و نزد آن حضرت برد و بمعنی داروئی که بر شتر گرگین مالند هست
قرکون همان قرکون که در باب قاف گذشت یعنی جوی نو **قسطنطین** شهریست بر کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست که ابو القاسم
حکیم در احکام دین آذر پرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه **قلارون** بلام و رای مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد
مع الواو **قراسو** نام رودخانه باشد در حوالی خوارزم کذا فی الادات **قوقو** بضم قافین نگه کلاه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید

از خشمت سلطانی او تاج فریدون خاوش و زاقبه اگو کوی کلاهست مع الهاء قاه قاه باواز بلند خندیدن باشد مثالش خلاق المعانی
زند خنده بر روی خواهندگان دهان زر از خود تو قاه قاه قوسه قوس قزح باشد قزاوه بزای فارسی کجاوه باشد که بتازیش
محمل خوانند توقه بضم قاف اول و فتح دوم همان توقوی مرقوم مثالش هر کو بدید چتر زرین چرخ یعنی مهر افسر و توقه کلاه تو باد
قیدافه نام زنی که حاکم بردع بود و نوشابه نیز گویند مثالش رکن الدین براتی گوید قیدافه را که آینه بودی ضمیر تو کی آمدی پدید بنقش
سکندرش قزه بکسر قاف و زای فارسی چیزی پلید و پشت باشد کذا فی التحفه مع الیا قدرقی بدال و رای مهملتین و قاف بوزن چیزی
زرینی که در قدرق میزنند و این قدرق شهریست که بجزی عطر خوانند قطاپی مثل سنبوسه چیزیست که در میان روغن پزند قیله سغدی
بضم سین مهمله و سکون غین معجمه قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ در یکجا پخته باشند قفل رومی معروف و نیز نام نوائی و لحنی باشد از جمله لحن
باربد و شیخ نظامی گوید در تعریف باربد چو قفل رومی اوردی در آهنگ گشادی قفل گنج از روم و از زنگ قرقوبی بعد از زای مهمله قاف بوزن
محبوبی جامه ایست که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید مثالش استاد منوچهری گوید ز قرقوبی بصحرا افروا فکنده بالشها ز بوقلمون بوادی ها
فروگسترده بسترها و قرقوبی نیز بنظر رسیده که بجای قاف غا باشد قای نام مقامیست منسوب بجوبان ایضا منه قباجای بجیم فارسی قبای
کوچک که قبچه نیز گویند باب الکاف التازی مع الالف کانا بوزن دانا نادان و ابله باشد مثالش حکیم رودکی گوید من سخن
گویم تو کانائی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی و در نسخه میرزا یعنی چوب من خوشه خرما و انگور باشد کپ بجای تازی و نای فرشت
بوزن جو بید احلوای قبیط باشد و در تحفه ناطف باشد که او را چوبکی نیز گویند و قبیط معرب آنست و در نسخه میرزا نانی باشد که از شکر
و کنجد پزند مثالش شمس فخری گوید ... چشمه شمس ... تیغت گرچه ... کپیت و کپیت نیز گویند باضافه الف
یای دوم چنانکه امیرخسرو گوید در صفت هلال کناره ایست سپید از کپیتای نبات فراز این طبق زر نگار سیم اگین کلپا تکبر شعار باشد
کژپا بفتح کاف نام مرغیست چنانکه امیر خسرو گوید لرزه کشان آب ز نرمی چو خز مرغک کژپاش بپا کرده کژ و نیز شخصی را گویند که پای او
کژ باشد کالا بمعنی متاع باشد چنانچه حکیم سنائی گوید چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد
کالا و در فرهنگ بمعنی بانک و فریاد نیز آورده و ایضا از زند نقل کرده و بر دوات شطرنج نیز اطلاق کنند مثال ایضا صاحب مهر و
مشتری فرماید چو کالا برفراز عرصه چیدی عیان تا آخر بازی بدیدی کاهربا معروف و آن نام صمغ درختی جوز رومی باشد خصوصا و بر بیجاده
که جوهریست سرخ شبیه بیاقوت نیز اطلاق کنند عموما چه آن نیز کاه ربا بود مثال معنی اول حکیم انوری گوید انکه پیش کف جاه روی بانش بمثل
نام کره زهره ندارد که برد کاه ربا بدین مثال معنی دوم خاقانی گوید اقلیم ... عدلش بیجاده ... کاه ربا کارکیا بکاف دوم
نیز تازی بمعنی کاردار و کار فرما و بزرگ قوم مثالش شیخ نظامی گوید ور نه بکار کیا بی نداشت ور غم کار تو ربانی نداشت کرگاه
و کرکینیا بفتح کاف همان غرغاو مرقوم کوکا بضم کاف اول در فرهنگ از زند نقل کرده این لغت را بمعنی فریاد و آسمان بلند و نیز
نامیست از نامهای ماه کوسه کیدپا بفتح کاف و دال و بای فارسی نام زنی که امره ولایت بردع بود و نوشابه نیز میگفته اند و قیدافه معرب
کید پاست کاکا بمعنی برادر کلان و نیز غلامی که در خانه پیر شده باشد مثال معنی اول حکیم سنائی گوید در کنارش نه آنزمان کاکا
نا شود سرخ چهره اش چو لکا کوشا یعنی کوشنده مثالش حکیم فردوسی فرماید بهر کار کوشا بباید شدن بدانش بنوشا بباید شدن
کودا بفتح کاف و واو اول و سکون رای مهمله طعامیست که در آن گور کنند و بعربی کر خوانند کرنبا بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون

نون

نون بیای موحده نوعی از ساز و رود کران باشد کذا فی ادات الفضلا و در مؤید بجای بای موحده یای حطی آید کدو وا یعنی آش کدو مثالش
... اطعمه فرماید مستم ز جام روغن و مخمور از پیاز تا بر کنار بزم کدو وا نشسته ام کفا بفا بوزن رضا سختی و رنج و محنت باشد مثالش
شمس فخری جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست که بر دلی بود از رنج روزگار کفا و در فرهنگ بمعنی افشردن گلو نیز آمده کمرا بمیم و
رای مهمله بوزن عدا جای چهارپایان باشد که شب بدان کنند مثالش استاد عمق گوید چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت ز انبوهی
شده صحرای اقلیم تو چون کمرا و دیگر طاق خانه را گویند مثالش شمس فخری گوید تو قهرمان جهانی و دین و دولت ... زجاه و پایه تو بر سر
فلک کمرا و حکیم ازرقی نیز فرماید گهی از گردش کیوان بدریا بر زند کله گهی از گوشه گردون بکیوان بر زند کمرا و در فرهنگ بمعنی زنار نیز آورده
و باین بیت قطران تمسک نموده چون تو کمر جنگ به بندی ملک روم کمرای بر دو بپرستد کمر تو و استاد خسروانی نیز گوید نظاره کن
عشق روی آن بت ببندم بر میان کمرای کفار کما بمیم بوزن قبا ... باشد یعنی ... که بهر باز ... گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده
و در فرهنگ بضم کاف نام گیاهیست در غایت تعفن و آنرا گل گنده نیز گویند مثالش پور بهای جامی گوید گنده است چون پیاز بغلهای
او چنان کوئی بگند کرده کارا مصادره و بفتح کاف آستین باشد که برافکنده و صنع کنند تا در وقت نان بر تنور بستن دست را
ساعد تنور نرود ... یعنی آنچه از آن آنها سازند و نان بر آن گذارند و بر تنور زنند کندا بنون و دال مهمله بوزن دنیا فیلسوف و دانا را گویند
مثالش حکیم عنصری سیلان ترا رفتن بادست و تن کوه دندان نهنگ و دل و اندیشه کندا و بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده مثال ایضا ... گوید
حصاری ... کندی ... حصاری چنین ... رفت از این پیش ... کندا و در تحفه اسم ... نیز باشد کیادا بیای حطی و
رای مهمله بوزن توانا ناسرا گویند که در باب ... گذاشت کیانا بیای حطی و نون بوزن توانا طبایع باشد یعنی عناصر را نیز گویند مثالش استاد خسروانی
فرماید همه آزادگی همت تو قهر کردانست هر کیانرا کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله با عقل آمیخته باشد مثالش شمس فخری گوید بخصم اگر ... تا بر کنی
سرش آن نیز هم ... و کیمیا بوده و بهره و معنی حکیم سوزنی گوید آنان که در معنی لغت ... بود ... بکیمیا ... و مکر ...
بحث زایشان نشان دهند چو ... کیمیا کمخا بکسر جامه که با لوان مختلف نیک بافته باشند مثالش احمد اطعمه گوید برای عرش قطایف ... کمخا گسترت
در بر او ... گرزا بزای تازی و بای موحده بوزن فردا بمعنی نوعی از ... باشد مثالش شمس فخری گوید اگر ... گفت ...
در ابر شدی ز بر جد و فیروزه پیکر گرزا کبدا بیای موحده و دال مهمله بوزن عدا بجیم باشد یعنی آنچه سینه و روی پیه و غیره را بدان بر هم چسبانند
مثالش حکیم ... فرماید ای که هیچ تو ... درست ... مرا بکار نیاید سریشم و کبدا کجا بمعنی جا و کدام جا و کی و بمعنی که و چه نیز آمده مثالش
خلاق المعانی بجز بخدمت تو بنده انتما نکند بهر کجا که ... و زاصل نژاد مثال کی شاعر گوید گر ز سوی وصال تو باد آمدی دل کجا از غم بفریاد آمدی
مثال که حکیم فردوسی فرماید برادرت چندان برادر بود کجا مرترا بر سر افسر بود و بمعنی چه هم او فرماید بنزد سیاوش خرامید زود بر او بر شمرد آنکجا رفته بود
و بمعنی که حکیم ازرقی نیز فرماید فلک بر شده ... کجا ... اوست همچنین باشد ... و در یکی از نسخ بمعنی ماه نیز آورده و در فرهنگ
بمعنی هر جا نیز آورده مثالش این بیت ازرقی آورده کجا نعمت ... عقل یابد ستاره اندر چاه و نیز نام شهری نیز باشد
در چین مثالش اسدی گوید ... زان رزمگاه بگرد کجا خیره زد با سپاه چو اندر کجا نامور مهتری نگهبان آن مرز ... آخر بهم کوه
شدست ... آنکه فرزند شاه کجاست تو گشتی پدرش او نخواهم کجاست کرارا بدو رای مهمله بوزن توانا چوبی ... در باشد و در مؤید گوارا
آمده که بجای را واو باشد و در ادات الفضلا کرادار بنظر رسیده که بجای رای دوم دال مهمله باشد و در فرهنگ نیز کرارا آورده بدو رای مهمله

انا بضم کاف و بمعنی زمینی که برای سبزی کاری مهیا کرده باشند نیز آورده **کرپا** برای مهمله و بای فارسی بوزن فردا در نسخهٔ میرزا کیپی باشد که آنرا
بملندوز نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس تو کرپا و بجای بای حطی نیز بنظر رسیده
کوتاه پا خرگوش باشد مثالش امیر خسرو گوید گرده هر سو سگان خربده سار بستری کوتاه پای دست دراز و در فرهنگ جانور لیست مانند
کوزن و سرویش نیز چون سروی کوزن باشد اما بیت مرقوم شو معنی اول است هم او گوید یوزه روان گشته بهر سوی صف زو بهمه پر حال شده
روی صف بود لشکر پنجه آهو و پای دست دراز شیر کوتاه پای **کن** بنون بوزن شمار میان باشد و در مؤید بمعنی مرز آمده **کیدا**
بسین و دال مهملتین بوزن مسیحا دارو ئیست که بهندیش کیلا گویند و کیسلا نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد و در نسخهٔ حلیمی نیز چنین آمده
و گفته دارو ئیست که اسلیخو گویند و در کتب طبی اصل سلیخو باشد **گرا** بکسر کاف مخفف مر گرا باشد چنانچه حکیم اسدی گوید به از گنج دانش
بگیتی کجاست گرا گنج دانش بود پادشاست و بمعنی هیچ کس نیز آید چنانکه شیخ سعدی گوید گرا جاودان ماندن امید ماند چو کس را نبینید کجاوید
ماند **کلا** جام بوزن بلا فوک باشد و او را چغز نیز گویند **کیا** بیای حطی بوزن قبا مرزبان باشد و دیگر طبایع اربع را گویند بمعنی
شمس فخری گوید شکوه بخت کیان وارث ممالک جم تاج و تخت کیا مرا شهنشاه و کیا جهان پناهی شاهی که مثل او ناید ز اقتران نجوم و
امتزاج کیا و در رسالهٔ نام نوعی از علک رومی نیز باشد مع الالف **گرنب** بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله نام دارو ئیست که
کشنده سگ باشد و لهذا آنرا بعربی قاتل الکلب خوانند مثالش شاعر گوید هرا که و کیرد ز گرنب شراب خورد آب گرنب بکرم ار کند دفع
بادی که در معده جاست زیادت کند اشتهای کسست و در فرهنگ بفتح کاف و را و سکون نون کلم باشد اما در سامی فی الاسامی بمعنی چرب
آورده و بر این قول اعتماد بیشترست **کپ** بفتح کاف اندرون دهن باشد در نسخهٔ میرزا بمعنی کرد بر کرد دهان و در نسخهٔ حسین وفائی
بمعنی دهان باشد مثالش شمس فخری گوید کند دعای شه کامران ابو اسحق دل خلایق در سینه و زبان در کپ و در فرهنگ بضم کاف آمده
و آهو شی فارسی و این اصح اقرب است **کنب** بفتح کاف و نون گیاهی باشد که ریسمان کنند و کاغذ نیز از آن سازند مثالش انوری
گوید دختر رز که تو بر طارم تاکش بینی حق شد که در او تک سرش در کنب است و شک را نیز گویند مثالش کمال خجند گوید میزند بنگ عرف
مرشد خاف غافل از نوش باره چنیست گرچه الشیخ کالنبی مثبت کالنبی نیست شیخ ما کنبیست و بعربی حرکت دست را کاز کارکردن
یا علت دیگر بهم رسد کنب گویند و در فرهنگ بضم کاف و سکون نون نام شهر قم باشد چنانکه مولوی مثنوی فرماید تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد
زده سنیت مروی زچه را فضیلت کنبی و نوعی از چهار نیز باشد مثال این معنی اسحاق گوید کرکت و کوک نهاد دست و تغار و راغ قدمی کرده بر
از کنگر و کنب خوشخوار **کوراب** و **کوشاب** اول بدال مهمله و دوم بشین معجمه دوشاب را گویند مثالش شمس فخری گوید نکرد چون بود اعوال
علیش آن بد بخت که شهد فایق او شد ز راوق کوراب **کوشاسب** بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون سین مهمله بمعنی خواب باشد مثالش
شاعر گوید شنیدم که خسرو بکوشاسب دید چنان کاتشی شد زدودش پدید و بمعنی جوانی که مو بر خطش نه دمیده باشد آمده و در سامی فی الاسامی
بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس بقولی دیگر آمده اما در ادات الفضلا بکاف و یا هر دو فارسی بمعنی احتلام و آنکه مو بر خطش نه دمیده باشد آمده
و در لسان الشعرا کوشتاسب بزیادت تا احتلام باشد **کلب** بفتح کاف و لام در نسخهٔ میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه کرد بر کرد دهان باشد
کت ب بوزن دوشاب بمعنی کاه دود باشد مثالش انوری گوید در بحو بر ستوران و اقربات مدام کاه کهت ب با د و جو **کشکاب**
بفتح کاف اول بمعنی آش جو باشد که بیماران دهند مثالش گذشت **کوراب** بضم کاف سرآب باشد مثالش استاد عنصری گوید بهر آب

ملاحی شده که ای شده بمچو کدو جوشکم کفچ مکن بهر پرکردن آن دست طمع سوی لیمو تا شود بزرگ شکم و سر ابرد عاشق خانه خویش پر دار ازین
کفچ کدو **کالوج** بضم لام کمبوتر باشد و بهمان کابلیج مرقوم **کندش ج** بضم کاف و سکون نون و کسر دال آنچه حلاجان پنبه زده بر آن پیچند از بهر
ریسیدن **کاریج** لفافه که زر دوزان از ابریشم قماش سازند **کلیج** بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخهٔ میرزا بمعنی پریم اندام باشد و بمعنی معجب
نیز آمده و بمعنی انگشت کوچک نیز آمده و **کالنج** نیز گویند و در مؤید کلیچ بفتح کاف و سکون لام نیز با همین معنی آمده و در فرهنگ بضم کاف
بمعنی کلیچه بزرگ آورده و این بیت را مثال آورده کریمی که بر سفره عام دارد کلیچ ازو از کواکب کلیچه و بکسر کاف بمعنی سبی آورده که بر دو
پای او کج باشد و مثال این معنی این بیت عسجد آورده که پیش رخش تو سر خنگ فلک لنگ و شکنگ بود و لسان کلیچ **کلوچ** بوزن عروج
بمعنی بول کرده باشد و در فرهنگ بمعنی کلیچه بزرگ و بمعنی خاییدن چیزی خشک نیز آورده که در زیر دندان صدا دهد مع الخا **کخ** بفتح
کاف صورتیست زشت که بشکل رند برای ترسانیدن اطفال مثالش شمس فخری گوید جمال و پیر و دین خسروی که پیکر مهر بود به نسبت با او لب آن
یوسف کخ و نیز نام شهریست و بمعنی اول بضم نیز بنظر رسیده **کشخ** بفتح کاف و شین معجمه لیسانی که خوشهای انگور کشمش را بر زبر آن گذارند
تا بخشکد مثالش حکیم نزاری گوید دختر رز برهنه آونگان راست چون گشتش ز فراز کشخ **کرخ** بفتح کاف و رای مهمله عضو بخواب رفته و بی
شعور که کرخت نیز گویند و بعربی خدر گویند مثالش شیخ آذری گوید هر که افند بجای بغل اندر کس حالش دگر بدا دختر سرچاه چنین سیاش کرخ
ز آنکه جاهلیست بر سر دو زنخ و بسکون را در فرهنگ نام قریه ایست در بغداد که شیخ معروف کرخی از آنست مثالش شیخ سعدی گوید بمعنی
که در کرخ تربت بسیست بجز گور معروف معروف نیست **کاخ** منظر باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوشک و خانهٔ بی روزن آمده مثالش
جامی فرماید رواق کی در این کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی اما بمعنی خانه بی روزن عربیست و در فرهنگ بمعنی باران نیز آمده و نیز
نام قصبه ایست از مضافات تعیین **کدوخ** بفتح کاف و ضم دال مهمله حمام را گویند **کیخ** بکسر کاف و سکون یا چرک باشد که بر بدن و دست و چشم
نشیند و در فرهنگ کیخ آمده که بجای یا با تای حطی باشد و بمعنی چرک کنج چشم آورده **کالوخ** بضم لام نوعی از زرشیرینها را گویند مثالش سوزنی
کنده دهانی بمغش بوی نه کالوخ کنده دهانی کرفسخای نه کیکیز **کشخ** بفتح کاف و تای قرشت کشک باشد مثالش شمس فخری گوید چو شیر و
روغن آمیخت با احسان نه سخت دوی و ترش بوده بمچو برف و کشخ و در فرهنگ نیز با همین معنیست و بفتح کاف و کسر تا چاشنی باشد از ترش
و شیرین که در آشها کنند و این بیت عبید لوکی مؤید این معنیست حرام تا که ز خاصیت اهل صفرا را موافقست بهم نار دان و کشخ و بترکی
فنق گویند اما چون با فرسخ و دوزخ قافیه کرده باید که بفتح تا باشد **کیرخ** بوزن کیر و رحلیست که قرآن بر آن نهند **کولخ** بضم کاف
و فتح لام آتشدان حمام باشد مثالش سوزنی گوید چو کولخنت قوافی قصیده چون گلشن مراست دست که گلشن بر آرم از کولخ و حمید لوکی
نیز گوید چگونه خار نهند از حسد درین گل تر جاهلی که نداند گلشن از کولخ **کروخ** بضم کاف و رای مهمله نام دهیست مثالش استاد رودکی
پیشم آمد با مداد آن نگارین از کروخ با دو رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ **کخ کخ** در تحفه حرارت و گرمی باشد اما حرکتش معلوم نشد
مثالش حکیم سنائی فرماید کخ کخ اندر فقر از خویش چکشد چکنا اندر چراغ از ترلیت و در فرهنگ بکسر هر دو کاف آورده بمعنی صدای خنده
و بهمین بیت متمسک شده و بضم هر دو کاف بمعنی آواز سرفیدن آورده و این بیت شیخ اوحدی تمسک نموده خرس از خورد با چارش
زود در کخ کخ او فند کارش و بفتح هر دو کاف کله باشد که در وقت نفرت گویند و اصح آنست که با همین بکسر هر دو کاف است **کوخ**
بضم کاف در ادات الفضلا خانهٔ بی روزن باشد و بمعنی چرک کنج چشم نیز آمده و در فرهنگ بمعنی خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند

مثالش فرخی گوید هر روز شادی نو و طرب دیگر بزین باغ جنت آئین زین کاخ کاخ واو کوریخ آن میخ چوبین بزرگ سرکه در طویله اسپان بکار
برند و کم میخ نیز گویند بضم کاف کذا فی المؤید مع الدال کبد بفتح کاف و سکون با الجیم باشد که زرگران و صفاران بدان چیزها را بهم پیوند
اشمس فخری بمعنی سریشم آورده و گفته ای پادشاهی که بر نام تو توان بر گرفت از سراب زر چو طومار صیت تو ملصق کنند زمداد لزاق قمر
چرخ کبد کمند بفتح کاف معروف و دیگر نام دو بیت از ماوراءالنهر بر طریق کاشغر که بادام بغایت خوب بر آن شود مثالش حکیم سوزنی گوید
کی چو دو جزع تو است که بقلم بر کشند زیر دو مشکین کمان نقش رو بادام کنند و در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده که از دهها ی خجند است و آنرا
کند بادام خوانند و در فرهنگ بمعنی شکر نیز آمده که قند معرب آنست و بمعنی گریز نیز آورده کمند طنابیست که مبارزان قدیم میداشتند از ابریشم
و چرم خام می تابیدند مثالش سعدی گوید بصید هژبران پرخاش ساز کمند اژدها پر ز من کرده باز کزاکند همان قزاکند مرقوم مثالش خواجه
سلمان فرماید در جهان منسوخ شد رسم کزاکند و کزین بعد ازین کس را خیال کز نگردد در رکاب و آنرا کژاکند و کزاغند نیز گویند کشتمند
بمعنی مزروع آمده مطلق مثالش فردوسی فرماید بشهری کجا برگذشتی سپاه نیازار دل کشتمندی براه و مسعود سعد نیز گوید همی تا برآید
بهر کشتمندی همی تر بر آید بهر مرغزار گرمند برای حطی بوزن فرزند شتاب کار باشد مثالش خسروی گوید مکن امید دور و آز دراز
گردش چرخ بین چه گرمندست و در تحفه بمعنی تعجیل و شتاب آمده اما بیت مرقوم مؤید معنی اولست و گردمند نیز آمده باضافه دال
کند و مند بفتح کاف و میم از قبیل توابعند بمعنی ویران شده و خراب شده باشد مثالش عنصری فرماید لب بچه خ برآورده کاخ
دشمن تو بیار میده ز بیم زوال نیافته مال که باز خورد بدیار به مذهب سیل تو شاه کنون ز رسوم ریارست و کند و مند طلال گرند بوزن
و معنی گرنگ که در کاف مع الکاف می آید بهمه گرامند بفتح کاف یعنی گرانی و در هور مثالش رضی نیشابوری باری دل بیهوش مرا پند دستی
و زیار بهیچ نوع خرسندستی ور صبر نمیکند ز دلبر باری این درد که میبرد گرامندستی کلند بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از فولاد که سنگ
تراشان و مقنیان سنگ بر آن کنند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید ای شده عمرت بباد از بهر آنکه براید سوزنت کم شد کلند کذا فی الشرفنامه
و مولوی معنوی نیز فرماید آن کی کو داشت از کان نقد چند گشت پاره پاره از زخم کلند و در فرهنگ بفتح کاف آورده و بمعنی قفل چوبین
که کلیدان نیز گویند آورده مثالش مولوی گوید چو همان یار در آید در دولت بگشاید آن یار کلیدست و شما همچو کلندید و بمعنی چیزی
کنده تراشیده نیز آمده و باین بیت مولوی نیز تمسک شده که پلیدانرا بیاموزد به آب پاک افزودنی کلندی را بیاموزد کلندانرا
فرو پیدن و دیگر بمعنی قلاده سگ که بتازی ساجور گویند نیز آورده و باین رباعی مسعود سعد متمسک شده از هر چه بگفت اند بندی دارم
وز هر چه شنیده ام گزندی دارم گر بر گردن چو سگ کلندی دارم هر پای که هر چه سیل بندی دارم کنند بفتح کاف و النون اولی یلی با
که سر آن خفته و خمیده باشد و بمرزکران دارند مثالش شمس فخری فرماید باغ بخت همیشه شادابست یا چنانیکه شیار و رنج کنند کرد
بضم جاهی صحرا نشینان که در زمان ضحاک پیدا شدند مثالش مولانا جامی فرماید کردی از آشوب کرد شهای دهر کرد از صحرا و کوه آهنگ
شهر و نیز زمین زراعت کرده هر چه باشد از غله و تره که کنارهای آنرا بلند کرده باشند مثالش ناصر خسرو گوید کر حق پیدا اگر بس جولیت
قول آن حکیم کین جهانرا کرد ماننده بکرد کندنا با معنی اول اعم بیت گرد بفتح کاف فعل ماضی شد چنانچه حکیم سنائی فرماید کرد بیش از و
گفت که نه کن با چنین لغت کرده ام و کن و دیگر شاخ بود که از درخت بریده باشند بوقت پیراستن گیازند بیای حطی و زای بوزن
بسیار بند در تحفه بمعنی پادشاه باشد کند بضم کاف ضد تیز و بندی چوبین که بر پای محبوسان نهند و دیگر جزیره را نیز گویند و بمعنی

خر

خصیه نیز آمده و با بیمعنی بکاف فارسی نیز آمده و غالب آنکه این اصحست مثال معنی اول فردوسی گوید تو پادشاه برشو ببالای تند زناموس لشکر مشو
اسپیچ کند مثال معنی دوم شیخ نظامی پای در کند دست در زنجیر اینچنین کس بر نبود ونه زیر و در فرهنگ بمعنی پهلوان و دلاور نیز آورده
که کند آور نیز گویند مثال این معنی سوزنی آورده بسکه در میدان کندی اسپ بر خصم افکنی خصم را پا در رکاب توز اسب اندر فکند مع الذال
کفید یعنی از هم باز شکافته شد و ترکید مثالش استاد رودکی گوید کفیدش دل از غم چو آن گفته باز کفیده شود سنگ تیمار خوار کهبذ
بیای تازی بوزن فهبد دهقان باشد و بمعنی خزینه دار نیز باشد که زر و جواهر بدو سپارند و شمس فخری همین معنی اخیر آورده و گفته تو آن پادشاهی
که در مملکت تو عطارد دبیرست و بر جلیس کهبد و استاد منجیک نیز گوید بمعنی مراد کهبد توز شقیت ... رها مکن سراو با بود ...
ز تو همی بستانند بها همی بدهند بحال با بود از در سلامت تو و در نسخه میرزا بمعنی کوه نشین از زهاد و قسیس و عباد آمده و بضم کاف مثالش خسرو شیرین
لبی و صد نمک چشمی و صد ناز بر سم کهبدان در داو آواز و در مؤید بمعنی شخصی که زر را گزین کند و بعربی ناقد گویند و در نسخه حلیمی بمعنی سمسار آمده
کرود برای حطی بوزن کبود بمعنی چاهای عمیق کم آب باشد که آب از آن بدشواری بر آید کبذ و بیای موحده بوزن نذ بمعنی گوشت آور
و فربه باشد کذا فی المؤید والادات کالیذ بوزن نالید یعنی در هم شد مثالش شیخ عطار گوید ز مرغان چون سلیمان قصه بشنید بنالید
بکالید و بجوشید و بمعنی گریخت نیز آمده چنانچه ابوالعباس گوید ز از روی جماع چون گاو بالید شیر نر از نهیب آن کالید کلوخ امروذ
قسمی از امرود را گویند مثالش مولانا جامی گوید که براز سیب ذقنش بود رتبی کردی از سنگ کلوخ امرودی کنبوریذ بنون و بای
موحده و رای حطی بوزن معمور ید یعنی فریب او حیله و مکر کرد کاغذ بعربی معروف و بفرس بمعنی بانگ زنند و فریاد کنند باشد مسعود
سعد گوید بهر دو معنی در صنعت تجنیس آن زاغ نگر که بر هوای کاغذ یک نیمه از آن مداد و نیمی کاغذ گر بهره و داوا مرو زنجابی نخشید سیر نیم
امروز ده و سه کاغذ کوذ بضم کاف مطلق توده را گویند از حبوبات و غیره مثالش مولوی مثنوی هر چه بخشی باشدش کوذ کرد در میان
باغ از سیر و کندز و بر مطلق پچه در بعضی محال زمین را آن قوت دهند نیز اطلاق کنند و در فرهنگ بمعنی مجموع آورده و باین بیت نصاب
راز یا پنج با دیان سگ بوی خوش از خرم فریز نثر و شتی را براکنده شم مجموع کود کشود بضم کاف و شین معجمه و فتح بای موحده یعنی شکافد
و از هم باز کشاید مثالش مسعود سعد سلمان فرماید رعدهای تو کوسها کوبند چرخ گویی همی که بکشوید و هم او فرماید باز این دل من
راه هموار و بدبختی در عشق بتان در بلا کو بدمی این توبه کرده باز بکسر بدمی چون شیفتگان باز در اشعر بدمی کرداد برای و دال مهملتین
بوزن فرهاد بمعنی بنیاد دیوار باشد کاسه رود رودی معروف مثالش فردوسی گوید بلشکر گذشت از سر کاسه رود جهان از سنج و
بر غو پر کاسه بود کافد یعنی شکافد مثالش شاعر گوید هر آنکو از هنر بسیار لافد سر خود را بتیغ طعنه کافد حکیم اسدی نیز فرماید تو
گفتی هوا نافه کافد همی زمین کله سبز بافد همی کژاد بزای معجمه بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برای حطی نیز بنظر رسیده کالبد
بسکون لام و فتح بای تازی و بضم با نیز بنظر رسیده تن و بدن باشد شیخ سعدی گوید اگر می پرسی خرد به یار روان من بگویم گر تو داری
استوار آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار و بر دو کر قالبها نیز اطلاق کنند و قالب معرب آنست کبود
رنگ معروف و نیز نام کوهیست کنابد نام آن مقام که آنجا کوهیست که گودرز در جنگ یازده رخ آنجا فرود آمد کفد
بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شکافد و بطرقد مثالش بو شکور گوید بر در وحش از دیدن برزاو کفد مغزش از هیبت گرز او
کوه اسد کوهیست که از آن آتش درخشد و هر که زیر فرو نشیند گزبود بزای تازی و بای موحده بوزن محمود بمعنی کدخدا

باشد کذا فی التحفه کشف رود نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت مثالش فردوسی گوید کشف رود پر خون و زرداب گشت
جهان جای آرامش و خواب گشت کفاند بفا بوزن دماند یعنی شق زند و بترکاند مثالش استاد منوچهری فرماید همیشه الماس سخت را بکفاند
چون بکفاند و چشم ازدرد کالد بوزن نالد یعنی گریزد و درهم شود مثال معنی اول مسعود سعد مطربان را بهم برافکند و ز میانه بسبکت
برون کالد مثال معنی دوم بوعلی حاجی گوید خواجه ببیند سود خود را چون زیان کالد از غم همچو موی زنگیان مع الراء کر بفتح کاف توان
و قوت باشد مثالش فرخی گوید ملک آن باشد کو را بشی باشد دست ملک آن باشد کو را بهتر باشد کر و بمعنی مراد نیز آمده مثالش
حکیم سوزنی گوید ورا از دولت سلطان سلطانان زیادت شد شکوه و حشمت و دولت و نعیم و ناز و کام و کر و شخصی را که قوت
سامعه اش باطل شده باشد نیز گویند مثالش انوری گوید یکی و این دستبرد تماشش تا ببیند اگر نه کور و کر است و فهمی ندارد که افسون
در و اثر نکند نیز گویند کام و کر در نسخه حسین وفائی بمعنی مراد و تولا و لیث و پناه است کبر بوزن ابر پهلوی خفتان را گویند
مثالش حکیم فردوسی گوید یکی کبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر و بمعنی زره نیز بنظر رسیده کسته بوزن استر خار سیاه
باشد کبک الجبیر بفتح کافین و سکون بای موحده و نون و یای حطی و کسر جیم فلاخن باشد و دیگر مرغیست تیز پر و بلند پرواز و بعضی
گفته اند درجست کذا فی المؤید کبتر بوزن ابتر کبوتر باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید چو کبتر بیتی خانه کرده هر کابوک جهاد و سقفی به
یافته بهر کاواک و کفتر نیز گویند که بجای با فا باشد کبودر بفتح کاف و دال مهمله و ضم بای تازی در نسخه حسین وفائی کرمک
خرو باشد در آب که ماهی آنرا خورد و شمس فخری فرماید که مرغیست آبی و آن بوتیمار است و گفته تو همچون همائی بر اوج سعادت حسود
تو در آب غم چون کبودر و در نسخه میرزا کرمیست ماهی که شب بر آب رود و روز مخفی باشد و در نسخه حلیمی سطورست کرمیست
که در آب باشد و ماهی آنرا خورد و در فرهنگ نیز موافق معنی آورده و اخیر و استاد رودکی گوید مؤید این معنی ماهی بیدی کجا کبودر گیرد
تیغست ماهیست دشمنت کبودر کدیور بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله بمعنی برزگر باشد مثالش خاقانی گوید مایده ساز
از بره بر صفت توانگران برزگری بکاو از قبل کدیوری و دیگر بمعنی که خدای خانه باشد و روزکار را نیز گویند باین دو معنی شمس
فخری اگر کوش دارای عدالت نبودی دگر در کدیور نبودی کدیور و بمعنی کدخدا مسعود سعد نیز گوید مستی آرد باده چو ساغر نوشود گردد
کده ویران چو کدیور نو نشود و بامعنی عنصری نیز گوید شه را اگر چه است فراوان کده و رسد از بندگانش هر کده را کدیوری کار در
فرهنگ بدو معنی آمده اول معروف که فعل و کنش باشد چنانکه خلاق گوید برنوازش لطف تو بخت کم ناموس بنزد دانش قدرت زمانه نیکوکار
دوم بمعنی حرب و جنگ آورده و این بیت فرخی را شاهد آورده ای زکار آمده و رزی نهاده بشکار تیغ تیز تو همی سیر نگردد از کار
وکارزار را نیز گویند و بمعنی کارنده و کشت کننده و بمعنی امر بکاشتن نیز آمده بمعنی اول شیخ سعدی گوید دل تخم کاشاید بود تا رکش
چو خرمن برآید بخسبند خوش بمعنی دوم خلاق گوید بجای قدر و شرف تا رگ سپهر سپر بدست لطف و کرم تخم نیک نامی کار کالار بمعنی
آب کند عمیق باشد و در فرهنگ بمعنی سنگ شنگ نیز باشد کردر بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله زمین پشته و دره و کوه
باشد مثالش حکیم عنصری فرماید در تمام کردن لشکرش اندیشه گری همی بجنبی علم علم تو بهر دشت و کردری و شیخ مطهر نیز گوید ز بانگ طبع
مل و دم نای و ناله بر قو همی در بیعه دل کوه و سینه کردد کردکار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت دوم بمعنی عمدا باشد و شیخ سعدی
بمعنی اول فرماید برکت درختان سبز نزد خداوند هوش هر ورقی دفتریست معرفت کردکار و رودکی گوید بمعنی اخیر نه چون پور میر خراسان

که او عطا نشسته بود کردکار کردکار امر بمعنی حیله باشد مثالش استاد رفیقی گوید جادو نباشد از تو بتیل سوار شتر عفریت کرده کار رو تو
زو کرده کار تو کرکر و کروکر هر دو بفتح هر دو کاف نام حضرت احدیت جل جلاله مثال اول را رفیقی فرماید چو بیچاره گشتند
فریاد خستند بر ایشان به بخشود دادار کرکر و مثال دوم عنصری گوید بدان مانکه یزدان کروکر جهان نو برآورد دست دیگر و در نسخه
وفائی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده اما در ادات الفضلا بهر دو کاف فارسی آورده و گفته بمعنی صانع الصنایعیست و در فرهنگ نیز بهر دو
کاف فارسی باشد اول را بمعنی صانع الصنایع و دوم را بمعنی مراد بخش آورده کیه دار شخصی را گویند که در ارزانی امتعه خرد
که در حین گرانی بفروشد حکیم سنائی گوید کفر و دین را نیست در بازار عشق کیه داری چون خم گیسوی او کنکار بتای قرشت
بوزن انکار بمعنی دروگر باشد مثالش مولوی معنوی جور و جفا و دوروئی کان کنکار میکند بر دل و جان نهانی تیر زسنگ کار میکند و
کنکر نیز گویند چنانچه حکیم اسدی گوید سرائی بخوبی چو خرم بهار بگرد وی ایوان بلورین چهار ز هر جا بر کنکر نگار ز ایوان برانگیخته
بنگران کشکنجیر بفتح کاف اول و دوم و سکون شین معجمه و نون و کسر جیم در نسخه حسین وفائی چیزی که بکشیدن آن دهان کمان کشیدن حاصل
شود و آنرا منجنیق گویند مثالش حکیم سوزنی گوید من کاتر از خداوند کاتر اگر بشم کز خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر تا اینجا سخن حسین وفائی
بود اما در نسخه میرزا کشکنجیر بضم و کوشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر باره و حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کوشک است حکیم انوری فرماید
مؤید این قول نه منجنیق سقفش رسد نه کشکنجی نه تیر چرخ و نه سامان بر شدن توهمی کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارزیز باشد
که شکستهای مس و برنج و امثال آن را با آن لحیم کنند مثالش مسعود سعد خرد بشکستیم کنون شاید که کنی این شکسته را کفشیر و خلاق المعانی نیز گوید
بزخم خنجر رویین و ناوک تنی لبسته بصد کفشیر بادیش و استاد لامعی جرجانی نیز گوید نشد دست کوتی بگفشیر و زرکر عقیق عمان در سهیل
یمانی اما شمس فخری میگوید که آلت سینه و رو بینه باشد که آنرا لحیم بند کنند و گفته بسوی مطبخ تو از طلاست یکپاره چو دیگ بخت
عدو نیست سر بسر کفشیر و این بیت سوزنی نیز باین معنیست تو شیر بیشه نظمی و من چو شیر علم میان تهی و مزور مزرق و کفشیر کفکیر الت کفچه
کرفتن که سوراخها دارد و با اضافه ما نیز گویند کنجا بنون و جیم تازی بوزن دنبار کسپه باشد و آنرا شیراز بیان حزره گویند یعنی ثفل آن
چیزی که از آن ارده گرفته باشند کمپیر بمیم و بای فارسی بوزن تدبیر پیر و فرتوت را گویند مثالش صاحب گلشن راز فرماید شود طفل
جوان و کهل و کمپیر بداند علم و عقل رای و تدبیر کشتار بضم کاف جانور بسمل کرده باشد که بعربی مذبوح گویند مثالش ناصر خسرو بدبین
خویش چو خود کرده باید خورد زشت زکشتار خویش کشور بمعنی یک قسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون که بعربی اقلیم گویند مثالش حکیم خاقانی
کوئی اندر کشور ما بر نمیخیزد وفا یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی بر نخاست کوتان نور یعنی پرویز مثالش سوزنی گوید کوتان نور
روغن کردست تا بر زر خوان نهر اگر بنج لشیر اندر آسمان کچیر بفتح کاف و کسر جیم فارسی بمعنی پیشوا باشد کذا فی الفرهنگ کندر بنون
و دال مهمله بوزن انبر و کنور بنون بوزن تنور ظرفی که از گل بسازند و گندم و نان در آن کنند و کندو نیز گویند و با زربایجان کندو چال گویند
و در اصفهان تاپو خوانند مثال کنور را رودکی گوید اندیشه آن دارم هرچه در خانه خنور و ز تو دارم نیز گندم در کنور و کندر بضم کاف و دال
بمعنیست که چون علک بتوان خایید و لبان گویند بعربی مثالش حکیم خاقانی گوید بعلم طبقات طبق دهان سرائی با یکت و ماند و کندر کلات
غلیه بضم غین معجمه بعربی آرزومند جماع شدن باشد و کندر بفتح کاف و دال در فرهنگ نام شهریست از خراسان که ابونصر کندری وزیر منسوب
بآنست و نام هر شهر عموما انتهی کلامه اما این قول محل تامل است گنور بنون بوزن غرور رعد باشد چنانچه شیخ عطار گوید باز رو کوی از گنور

تو گفتی که برق آتشی بر زد و ور و در فرهنگ بهر دو معنی بفتح کاف آورده **کند و بیستر** بوزن و معنی جند بیدستر باشد که معرب آنست
کذا فی المؤید اما ظاهر این لفظ بکاف فارسی باشد **کاشغر** بسکون شین معجمه شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان مثالش عنصری گوید
ای شکسته سر زلفک کاشغری شکنج تو علم بر نیان شوشتری و سرو جویبار آن بسیار باشد همچو غاتفر که پیشتر گذشت مثالش هم او گوید
سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند چه سرو غاتفری و چه سرو کاشغری و کاچغر نیز بنظر رسیده که بجای شین جیم فارسی باشد **گوزر**
بضم کاف و فتح زای معجمه خوشه جو و گندم باشد که هنوز خرد نشده باشد بعد از پاک کردن و آنرا بار دیگر بکوبند و آنرا گفه نیز گویند بفتح
کاف و فا و بعربی قصاله و قصامه گویند هر دو بضم کاف با صاد مهمله اول بفتح لام و دوم بفتح میم **گوار** بواو بوزن خار نوعی از سبد باشد
که باغبانان انگور در آن کنند و حالا آنرا گواره گویند مثالش شمس فخری گوید ایخان بادی که کمتر چاکرت زر بدامن بخشد و لعل از گوارش
و در نسخه وفائی بمعنی ابری که در شبهای تابستان باشد نیز آمده **کودر** بضم کاف و فتح دال زمین دامن کوه را گویند **کیار** بیای حطی
بوزن بخار بمعنی کاهلی باشد مثالش شمس فخری [illegible] نبود لب ان چی بدام نا بنود چاکی [illegible] کیار و حکیم فردوسی گوید بجان برادر [illegible] کیار
نگر تا چه چینی نهاده بیاز و نام گیاهی نیز باشد **کیاجور** بیای حطی و جیم بوزن قبا و رز بمعنی دانا و فاضل باشد **گزور** بفتح کاف و ضم
زای فارسی در فرهنگ بیخ گیاهی که رز بیاد نیز گویند مثالش ناصر خسرو گوید برکهن بود کردن نو تا ای برادر [illegible]
شکرش ابرادرست گزور **گوتار** بتای قرشت بوزن طومار بمعنی کوچه سر پوشیده باشد **کنکر** بوزن لشکر [illegible] **کنداور** بضم کاف
و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع و فیلسوف و دانا باشد بمعنی اول شیخ سعدی [illegible] نه شمشیر کنداوران بود که بشمشیر کند وران کند بود که کین آوری ز اختران
نشد بود و در نسخه وفائی بکاف فارسی آمده **کیفر** بفا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی که آنرا باد افراه و شیلان
نیز گویند دوم تغار ماست را گویند که دیوارش بلند باشد و ناودانی داشته باشد و آنرا کاو دوش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید
هر که در ملک او بد اندیشد بر دار حد تیغ او کیفر ز جهان باز خشمش ار بوز خوان شود بار شیر در کیفر و بمعنی دوم [illegible] طیان نیز گویند
شیر عاشق بلبستان در جرات شد چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو سیوم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند
و بعربی مترس گویند بکسر میم و فتح تای قرشت و سکون رای مهمله چهارم پشیمانی را گویند و باین معنی استاد رودکی گوید مار را هر چند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفر بری سفله طبع مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری و بمعنی رنج نیز آمده و بقطعه مرقوم این معنی نیز
مناسبست و در نسخه وفائی مسطورست که بزبان بعضی از ولایات نهر باشد **کولبار** بهای تازی بوزن هشیار باری که بر هم بندند
که بدوش بردارند چه کول بمعنی دوش باشد مثالش شیخ آذری گوید خوشه چین کشت زار کنند چون که بر چید کولبار کنند **کشخر**
بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا اقلیم را گویند و آن یک قسم از اقسام هفت گانه ربع مسکون باشد **کافر** بفتح خای معجمه بر قان [illegible]
کاذغر بسکون زای فارسی و فتح غین معجمه نام شهریست در ترکستان که ببور ماه مقنع روشن شدی و آنرا کاشغر نیز گویند **کاسه گر**
نام مطربی که قول کاسه گری منسوب باو مثالش نجیب جرپادقانی حالت سرو از انست که ذوقی دارد و نفس بلبل و آن زمزمه کاسه گری
و بمعنی نوبتی و نقاره چی نیز آمده چه نقاره را کاسه نیز گویند کذا فی الفرهنگ **کامکار** یعنی صاحب مراد و بمراد رسیده پادشاه ذی اقبال
و در نسخه میرزا بمعنی یکی از طیور با سباع که بغایت صیاد باشد نیز آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید فرق ترا در خورست افسر
سلطنت گرچه برین مرتبه غیر تو شد کامکار مثال معنی دوم عبید لوبکی گوید میگفت پیش از این نصیحت مرا خرد خود را بر آستان [illegible]

بند و نام یکی از گلها نیز باشد مثال این معنی حکیم فرخی گوید بخندد همی بر گرانهی باغ بفصل زمستان گل کامکار و حکیم فردوسی نیز در
یوسف زلیخا فرماید نکو گلستان باشد و لاله زار پر از لاله ها و گل کامکار و مسعود سعد نیز فرماید روی ترا نیم ساله بود لاله خد
رو و گل کامکار **کتخ شیر** بفتح کاف و تا و سکون خا با اضافه شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخه میرزا منقول است
و در مؤید جغرات باشد که در آن شیر و نمک و روغن کنند و خورند **کر** بضم برنج و نام رودی معروف از حدود شروان مثالش خاقانی
باد صبا تاب کرد نقش قدح اطلح افکند چون تو فلاح و فتح را بر شط مغلیان بری مغلیان نیز نام رودیست **کنار** بضم کاف میوه باشد سرخ
رنگ شبیه بعناب لیکن از آن بزرگتر باشد و بتازی سدر گویند مثالش ناصر خسرو گوید مغفر انرا باده کرد و رویه زان شد عنب
مغفر انرا لعله کرد و سرخ رو زان شد کنار کذا فی الفرهنگ **کنبور** بنون و بای تازی بوزن طنبور یعنی مکر و حیله و فریب **کراکر**
بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد و بفتح کاف اول نیز بنظر رسیده **کردار** بکاف بمعنی فعل باشد مطلقا مثالش حکیم سنائی گوید
غول باشد نه عالم آنکه از و بشنوی گفت و ننگری کردار و دیگر بمعنی طرز و روش نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی فرماید یکی نامه نغز بکر
نوشت بنغزی بکردار باغ بهشت **کارزار** یعنی جنگ و پیرخاش مثالش شیخ سعدی همی تا بر آید بتدبیر کار مدارا بدشمن به از کارزار
کرکسار بفتح کاف اول و سکون کاف دوم نام ولایتیست و یکی از پهلوانان توران که بهمن او را گرفت و او بهمن را براه روبین
در برد و آخر بهمن او را کشت مثالش شهاب الدین بهره گوید از سوز و بیم تیر انداز او [illegible] کرکسار **کلندر**
بوزن سکندر در فرهنگ بمعنی چوبی گنده که بر پای مجرمان نهند آورده مثالش پور بهای جامی گوید بر گردن مخالف و بر پای دشمنت نکبت کند
دوشاخ و محنت کلندری و هم او گوید [illegible] دل کلیدر بود محنت و شاخ نا غل و سلاسل بود ضرب شمشیر و کاه بر چوب [illegible] فلک کنند
و مردم تراشیده و درشت را نیز گویند **کهر** بفتح کاف و ها اسب و استر و خر که آل باشند و بتازی کمیت خوانند مثالش سراج الدین راجی گوید
بسکه در خون دیده زد قطره ابلق چشم من کهر شده است و حکیم فرخی نیز گوید آن یکی اسب کهر را که تو دادی بر من [illegible]
فعال **کنداکر** کاف دوم فارسی بوزن و معنی همان کنداور مرقوم **گزار** بزای فارسی بوزن نگار یعنی چلیه دار مرغان مثالش فخری
چه طایر لیست هما بوان همای همت تو که ماهی چرخ و را دانه بود و گزار و رای دوم نیز زای فارسی باشد و در فرهنگ **کشمور** بشین
معجمه بوزن فغفور نام مقامیست که در حوالی آن دشتی واقعست که آنرا مور گویند کذا فی المؤید **کلاور** بلام بوزن نکاور غوک باشد
و کلار بوزن بهار نیز گویند **کنکار** بنون بوزن زنگار یعنی مار پوست افکنده باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده مثالش مولانا
شهاب الدین عبد الرحمن گوید از گفتن نیک و از نکوئی گنگست و بهمت همچو کنکار و در فرهنگ هر دو کاف فارسی بوزن دنبال آمده
کوتر بضم کاف و فتح تای قرشت کبوتر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید و انگاه چو عنکبوت و کوتر دربان و رقیبشان به در
کوشیار بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور مثالش سعدی گوید بر کوشیار آمد از راه دور ز دل پر ارادت سر پر غرور **کون خر**
یعنی سخت و درشت و نادان و بی تمیز شیخ سعدی گوید کر بهتر بالا کند فخر بر حکیم کون خرش شمار اگر گاو عنبرست و حکیم انوری نیز گوید
چون مرا ورا واضع خر نامه گیرد ریش گاو کاو او در خرمن من باشد از کون خری **کوکنار** غلاف خشخاش باشد مثالش مولانا جامی
گوید ز کنگره دار کاخ شهریاری چو حارس دیده شکل کوکناری بلیداری نمانده دیگرش تاب خواص کوکنارش کرده در خواب
و بر عصاره آن نیز اطلاق کنند و آن منولست مثال این معنی عنصری گوید کوکنار از بس فرح دار وی بیخوابی شود کر برافتد سایه

شمشیر او بر کوکنار **کرار** بدو رای مهمله بوزن نگار بمعان کرار ای مرقوم بدو معنی **کلاهو** نام پهلوانی از تورانی **کشم** و **کشمیر**
و **کاشمر** هر سه نام شهریست منسوب بخوبرویان مثال لغت اول انوری گوید کز رد جلوه خوبان سیمتن خلخ میان رحبه ترکان
ماه رخ کشم مثال لغت دوم و اول نیز استاد عنصری چو کشمر بوم آن بر سر و بر خشن چو کشمیر اصل آن پر نقش با فر مثال لغت سیوم سراج
الدین راجی گوید همیشه در که تو پریان ترکستان مدام مجلس تو پر بتان کاشمری و **کاشمیر** باضافه یا نیز آمده مثالش شیخ مطهر گوید
بر گرد تو بتان و پری پیکران نغز از هند و سند و روم و ری و کیش و کاشمیر و در تواریخ مسطورست که کشم و کاشمر نام دهی بوده باشد
از دست قی بیشت از اعمال نیشابور که در آن سروی بود از غرس گشتاسب که مثل آن نبود و نخواهد بود در خوبی و طول و راستی و در
مجلس متوکل عباسی ذکر آن کردند او را بغایت میل بدیدن آن شد و چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبد الله طاهر نامه نوشت که سرو را
قطع کرده ببغداد فرستد اهل آن ناحیه خبر در پای آن سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری کردند و مصیبتی عظیم دست داد
پس آنرا ببریدند و در نمد پیچیدند و بشتران حمل کردند و ببغداد فرستادند پیش از رسیدن ببغداد غلامان متوکل را کشتند مثالش مسعود
سعد گوید ای بت کشمیر و سرو کشمر ای حور دلارام و ماه دلبر اما در تاریخ جهانان مسطورست که آن سرو را زردشت نشانده بود و قد
بحجل ارش و در بعد و هزار و پنجاه و چهار سال عمر آن بود و در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند آرام میگرفتند و مرغان بیشمار
مختلف الاشکال بر آن آشیان داشتند متوکل در حین عمارت جعفریه سرمن رای بطاهر ذو الیمینین نوشت که آنرا قطع کند و بر گردونها حمل
کرده ببغداد فرستد مجوسان پنجاه دینار رسیدادند قبول نکرد و چون آن سرو را بینداخت به بناها و کاریزهای آن نواحی خلل عظیم راه
یافت و مرغان که در آن آشیان داشتند و حیواناتی که در سایه آن آرام میگرفتند فریاد و نوحه میکردند چنانکه هیچکس را طاقت شنیدن آن
نبود و مبلغ پانصد هزار درم خرج نقل آن ببغداد شد و زعم مجوس آنست که زردشت شاخی از بهشت آورد و بر در کشمر غرس کرد و آن سرو
شد چنانچه حکیم فردوسی مولد این قول گوید یکی شاخ سرو آورید از بهشت به پیش در شهر کشمر بکشت **کبر** بفتح کاف و با نباتی که
از آن ترشی سازند و بعربی اصف گویند **کور** نیز گویند مثالش حکیم نصاب گوید اجاج تلخ و تفه بیم ست و در ملح شور فرات عذب و زبیب
اصف مویز و کبر **کالور** بضم نون کندوی غله باشد که آنرا کنور نیز گویند **کنده کر** بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب بنقش
یعنی آنکه بر چوب نقش کند مثالش حکیم اوحدی نقش بندان کند کنده گری بر درت کرده عمر خود سپری و **کنداگر** بوزن پهناور نیز
باین معنیست چنانچه استاد فرخی گوید بصورت گری دست بردی زمانی بکنداگری گوی بردی ز آزر **کودر** بضم کاف و فتح دال معجمه
در سه معنی پوستی که سه ساله باشد **کتنبر** بتای قرشت و نون و بای موحده بمعنی آلات و ادوات و اسباب خانه هرچه باشد مثالش ناصر
خسرو گوید نگه کن شگفتی بستان بستان که هر یکی چه بازار و کالا چار دارد **کویر** بواو بوزن دلیر بمعنی شوره و سراب باشد و در تحفه
بمعنی شیر ژیان نیز آمده مثال معنی اول حکیم اسدی بیابانی از دور رمان دیو و شیر همه خاره و خاک و شیخ و کویر و فخر گرگانی گوید کویر و
شور و ریگ روینده سموم جان بر و شیر بن درنده **کسندر** لبسین و دال مهملتین بوزن سمندر بمعنی ناکس باشد مثالش عنصری گوید
سزد مر ورا گر تکبر کند که شه نیکویی با کسندر کند **کذر** بذال معجمه بوزن نظر بمعنی مرد احمق باشد **کنگر** بوزن لنگر گیاهیست خاردار
که در دشت کنند و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده مثال معنی اول اسحاق گوید آه اگر از دنبه بر آن نبودی مرهمش این ختلها که دل
از خار کنگر میکند و بضم کاف اول و کاف فارسی چند معنی دارد اول تیزهای بالای بارو و دیگر دیوارها که بعربی شرفه گویند

نوعی از تحفه **کاچار** بوزن ناچار بمعنی رخت و اسباب خانه

مولانا

مثالش مولانا جامی فرماید کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست رخنها زان کنگر دیوار حصار تن درست دوم چنبره گویند مثالش
ابن یمین گوید وسط کار نگه میدار نه ضعیفی نه تهور کن نه چه طاوس مجلس آرا شو نه بویران وطن چو کنگر کن و یکی از اکابر نیز
فرماید باندک مدتی ویران شود باز که انجا شنوند از کنگر آواز سیوم نوعی از گدایان مبرم که چون چیزی بایشان ندهند بکارد
اعضای خود را مجروح کنند تا مردم نفرت کرده بانها چیزی بدهند مثالش ایضا حافظ شیراز گوید کاش حافظ پسر امرد کنگر بودی تا
ز دینار و درم کیسه او پر بودی و حکیم فرخی باین معنی بفتح آورده و با سر و در قافیه کرده و گفته تو مردم کرمی من کنگری گدایم ترسم ملول گردی
با این کرم ز کنگر و دیگر در فرهنگ بمعنی شاخ درخت انگور نیز آمده و بکسر هر دو کاف نام سازیست که اهل هند نوازند و کنگری نیز گویند
مثال این معنی شیخ روزبهان گوید رگ جانم چو کنگر مینوازد نه ظاهر بلکه در سر مینوازد **کنبر** بضم کاف و کسر تای قرشت سراب باشد یعنی
زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که بجای تای قرشت بای موحده باید **کالنجر** نام قلعه ایست در هند که نیل بسیار از آن آرند مثالش
عبد الواسع جبلی گوید گهی باشد صهیل اسب او در خاک ترکستان گهی باشد صلیل تیغ او در حد کالنجر **کاو و کلور** خربزه باشد که بعربی بطیخ
گویند کذا فی التحفه **کهبیر** بفتح کاف و سکون با نام ولایتیست در هند مع الزا **کاناز** بنون بوزن آغاز بن خوشه رطب باشد مثالش
استاد رودکی گوید من بدان آمدم بخدمت تو که برآید رطب ز کاناز و استاد لامعی جرجانی نیز گوید ای جواد فرهنگ راضیم تو کان دو کف
تو رطب چو در زر فرو کاناز و آنرا کناز و کنز نیز گویند **کفچلیز** کفچه باشد مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید کفچلیز شترا که کباب بد بود در آتش
از بهر و شیدائی و نیز نام جانوریست سیاه که در آب میباشد و سرش بسر کفچه ماند و دنبش به نباله کفچه و بعربی ... گویند و در نسخه حلیمی مسطورست
که قسمی از ماهیست که او را سنگ ماهی گویند اما قول سابق اصح است و در فرهنگ نیز بمعنی سابق است و آن جانور بمرور ایام نهنگ میشود مثالش آتشکی
نهنگ بود عدو گشت کفچلیز از بیم چو زین نهاد بر جودی محیط آسا و مولد این معنی که آن کرم بمرور ایام نهنگ میشود شیخ آذری فرماید کرمی است
کفچلیزش نام زود و نهنگ میشود بعربی عام **کمیز** بضم کاف و کسر میم بول باشد مثالش مجیر بیلقانی گوید عدوی ناکس از بیم چنان کمیزش گند که بر تر
سوی لیس چو روی بنهانی و بکاف فارسی نیز آمده و شاه قاسم انوار نیز فرماید ای خشک جسته کرده چو جسم و جانی از کمیز موش حافظ باشی ان **کاسه نواز**
یعنی نقاره چی چه کاسه بمعنی نقاره آمده و می آید مثالش شیخ نظامی فرماید کوس رحمن بلند کرد آواز زخم بر کاسه ریخت کاسه نواز **کندز** بضم کاف
و سکون نون و کسر دال کهندز باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را نیز گویند مثالش رودکی گوید که در آن کندز بلند نشین که بر این بوستان نظر
بگشائی و در مولد نام شهری باشد آبادان کرده فریدون در توران زمین که آنرا بیکندر گویند مثالش هم او فرماید جهاندار بیژن اسباب
بکندز نشسته با آرام و خواب **کرپیز** بفتح و ضم کاف و کسر رای مهمله کنج خانه و فرلیته که باز و سایر طیور جوارح را در آنجا بپرورند و باز برآرند
و این از نسخه میرزا منقولست و در فرهنگ و تحفه السعادت بمعنی پر ریختن طیور جوارح و بمعنی خانه کوچک باشد **کت ورز** برزیگر باشد
مثالش ابو شکور گوید کت ورز و آهنگر و پای باف چو بیکار گشتند شان بکاف و بمعنی کشت زار نیز آمده چنانچه ناصر خسرو گوید در کت ورز
دین بعمر این فرو دیگان خس و خار زند و هم او فرماید چو کت ورز خو و خار گرفت تخم اگر نیکی بود برباد آن **کفیز** بوزن مویز پیمانه باشد که بدان
چیزی پیمانند و بعربی قفیز گویند **کنز** بفتح کاف و نون و **کناز** همان کاناز که گذشت **کینتوز** بکاف و سکون یا و نون و ضم تا
کینه کش باشد مثالش حکیم سوزنی گوید تا بود در سینه من بسته مهر خدمتت چرخ کین توزنده کی بیند بچشم کین مرا **کوکوز** بضم کافین
نوعی از اقمشه لطیف باشد در فرهنگ مثالش نزاری تشریفهای فاخر کرده روان ز مهر شوخ و شیخ و کیمخا و کوکوز و وسای ساده **کبز** بوزن

سبز یعنی کنده و کشته مثالش مولوی مثنوی گوید تا چرا بیره در آن صحرای سبز همین رحم بکش که شد این بیره کرز و هم او فرماید در فلان پیشه زحمتی
هست سبز لیس بلند و پهن و هر شاخش کرز کاریز بمعنی راه آب روان باشد در زیر زمین مثالش حکیم کسائی گوید سزد که دو دوزخ
کاریز آب دیده کنی که ریز ریز بجوا شدی تحقیق کاریز کیز بکسر کاف غده باشد مثالش حکیم سوزنی گوید کیز غده باشد و مصحف او کیر
کیر کون تو باره خفته تو بر کیز کفلیز بفا و لام بوزن برخیز نوعی از آلات حلوائیان که در آن سوراخها باشد و شکر و روغن بآن صاف
کنند و آنرا پالاون و پالونه نیز گویند مثالش مولوی معنوی اندر خور شهسوار شبدیز بود اندر خور دیگ و کاسه کفلیز بود و بمعنی آن
کفچه پر سوراخ که کف بدان از سر گوشت و شیره وغیرها گیرند نیز آمده و بیت مرقوم بهر دو معنی میتواند بود کلیز بفتح کاف بمعنی زنبور
باشد و زنبور را نیز کلیزدان نیز گویند مثالش یوسفی طبیب گوید آنرا که گزد کلیز اگر سر برهی باید که ز روی دست از بهر بهی سیبوش و
سکنجبین دهی و پس از آن بر موضع زخم در دی سرکه نهی و یکی از شعرا در صفت خربزه گوید آن میوه که در حلاوتش نیست بدل خواهم که
بهیچ نوعیش خلل هر دانه از آن تخم کلیز حلست یکدانه از آن شود کدو های عسل کلوخ انداز آن شرابی باشد که در آخر شعبان خورند
و آنرا ابر قندان و سنگ انداز نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید لب چو کلوخ انداز آن سنگ دلان در بلورین قدحی لعل تر آمیخته اند
کذا فی تحفة السعادة و در فرهنگ بمعنی عشرت و سیر و گشتی که در آخر شعبان کنند چنانچه مولوی مثنوی فرماید کلوخ انداز خود را برای خواندن
باشد جفای دوستان با همه از بهر نقار آمد و بمعنی سنگ انداز قلعه نیز آورده و باین بیت شرف شفروه تمسک نموده آن جهان بخشی که ملک
رخشی که بصفت اقلیم خاک با کلوخ انداز جولش مهره از گل بود و معنی سابق نیز تکلف از این بیت مستنبط میشود و بمعنی انداختن کلوخ که پاره
خشت خام باشد نیز آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید کلوخ انداز بیکار چو کردی با سر خود را بنادانی شکستی چو تیر انداختی بر روی دشمن
حذر کن کندر آماجش نشستی کرکفز بوزن بخیل همان کفلیز مثالش سوزنی گوید نازی آرم چنانکه حلقه گوشش با مدار چشم کفیز فرو نیز
کیکیز آن تره ایست که آنرا برگ پهن باشد و تره تیزک نیز گویند و بتازی جرجیر خوانند مثالش سوزنی گوید گنده دهنی بنفشه بوی
نه کالوخ گنده دهانی کر فرخای نه کیکیز و از ثقات استماع افتاد که کیکیز غیر تره تیزک است بلکه شبیه بتره تیزک است و بعضی از اطبا نیز این اشتباه
کرده اند کاز چهار معنی دارد اول کاخ بیرامی باشد دوم لکد و سیلی باشد مثالش حکیم سنائی گوید کاز و مشت و عصا فراز نهاد
و بمعنی ایمجکاو باز نهاد سیوم درخت صنوبر که ستون کنند مثالش حکیم فردوسی گوید یکی چادری چوی پهن و دراز بیاویز چادر بر بالای کاز
و در فرهنگ بمعنی صنوبر آورده و بس و مثالش این بیت آخسیکی آورده غرض چمیدن حلست اگر نه بتراشند ز کاز و نور بیک روز ده
شتر منجاز و باین معنی بزای فارسی نیز بنظر رسیده چهارم جائی که کنده باشند در بیابانها و شبها گوسفند در آن کنند و کاروانیان نیز
در آن روند مثالش استاد فرخی فرماید شهریاری که خلاف تو کند زود فتد از سفر از بخارستان و ز کاخ بکاز کذا فی التحفة و در نسخه
میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته باشند و بس و در نسخه حلیمی بمعنی غار بکاف فارسی آمده و بمعنی اول نیز بکاف فارسی باید و در نسخه
میرزا بتازی آمده کرکز بضم هر دو کاف در فرهنگ بمعنی علامت و دلیل باشد مثالش شیخ آذری فرماید در غرایب الدنیا و رز حیوان
به پشت آید بز مست آنهم بنغز کرکزاو کرکوز نیز گویند کلوز بفتح کاف و ضم لام غوزه پنبه که شکفته باشد و جوز غوز نیز گویند
کروزه بفتح کاف و ضم راء دی و طرب باشد مثالش حکیم رودکی گوید با کروز فرخی آمو پشت میخرامد چون کسی کو مست
گشت کنیز یعنی داه و در فرهنگ بمعنی دختر باکره نیز آورده و باین بیت فردوسی متمسک شده که کنیزک بد و گفت کز راه داد

منم دختر مهرک نوشزاد اما در این معنی مثال اندک تاملی میرود کوز خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه بزای فارسی آورده
اما شیخ سعدی بزای تازی آورده و گفته پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده گیر راست
نخواهد شدن این پشت کوز کویز بواو بوزن مویز کنج خانه باشد کذا فی المؤید کمجاز بجیم تازی بوزن نهاز التنیت آمیختن چون
نیشه و تبر و جز آن ایضا منه مع الزاء الفارسی کژ صندل است و دیگر قز را گویند یعنی جلبی از ابریشم مثال معنی اول مولوی گوید
ور تو باشی راست ور باشی تو کژ پیشتر میغژ بدو و اپس مغژ و بهر دو معنی خواجه سلمان گوید از جهان منسوخ شد رسم کژاکند و کژین
بعد از این کس را خیال کژ نگردد در کان کاژ لوچ و احول باشد مثالش است و معروفی گوید بیک پای لنگ و بیکدست شل بیکچشم
کور و بیک چشم کاژ و در نسخه وفائی بمعنی هوا و مراد باشد کواژ و کواژه طعنه باشد مثالش شمس فخری فرماید کند طبع او
بحر را سرزنش زند جود او بر معادن کواژ کلموژ بضم کاف و میم و سکون لام کرباسه را گویند یعنی سوسمار و او را ماریلاس
نیز گویند کژ بضم کاف در نسخه میرزا بیخ درخت باشد کیکژ بفتح کاف اول و کسر دوم تره تیزک باشد و بعربی جرجیر و ایهقان
نیز گویند و حقیقت این لفظ در کیکیز سابقا مرقوم شد کوژ بکسر کاف و واو همان کوز مرقوم که بعربی زعرور گویند کویژ
بوزن مویز کیلیست که با آن چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند مع السین کاس خوک باشد مثالش شهنامه اگر بازخرند گفت
از قیاس بهر نامداری یکی اوده کاس کذا فی المؤید اما در فرهنگ بمعنی خوک نر آورده و متمسک باین بیت عزالدین حلیمی شده
اندر کف او تیغ درخشنده شب باج گفتی تو که ریشک از زفر کاس برآمد و دیگر بمعنی کوسی باشد که در حربگاه وغیره نوازند مثالش
امیر خسرو گوید هم او ریخت در کاس ظلمت زلال هم او کوفت بر کاس دولت دوال و هم او فرماید دمدمه کاس زوا رخوش کوس نه ده
با فلک کاسه و کاس کالوس بضم لام ابله و نادان باشد مثالش شمس فخری گوید بزرگ از طلبه خصم شاه داند عقل که سروری و بزرگی نیاید از
کالوس و در نسخه میرزا بمعنی منهتک بیحوره باشد و بمعنی ابی که سر چشمی او سفید باشد نیز آورده کربیس بفتح کاف و کسر راء چاپلوس و فرهنگ
بمعنی فریب و چاپلوسی باشد و بکسر کاف نیز باشد کرس بضم کاف و سکون راء چرک باشد که بر جامه و تن نشیند مثالش امیر خسرو
گوید سر جتاب از حد و گفته پر مکر و فریب بر کش از گردنت این جامه پر کرس و فریب کس بفتح یعنی یار و غلام و معین و دیگر بمعنی
شخص باشد و دیگر انسان و اهل را نیز گویند مثال این معانی را انوری تو کس خواجه و هر که جو تو کس دیگر کسی شد ست خیلش من کس تیم
بنفس خودم لاجرم هر که چون منست نیست نسبت او دو تن بعیب و هنر که همین هر دو پیش نیست نسبت کبیس بوزن خسیس
چیزیست که با آن گوهر پولاد پیدا آرند کذا فی الادات و گویند قسمیست از زاج که گوهر فولاد از آن ظاهر سازند و بعربی شراب اهل
جنه را کسیس گویند کذا فی التاج کاس بجیم بوزن هراس کاسه پهن باشد از چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند مثالش شمس فخری گوید
رود لبوی عدم کتف بر نهاده جراب دو دبر اه فنا در بغل نهاده کاس و در نسخه وفائی بمعنی کشکول گدایان آمده و در فرهنگ
بمعنی تنگ آورده یعنی کوزه سفالین کوتاه گردن مثالش رضی الدین نیشابوری گوید شکم بزرگ از آنست کوس تو که بود بمژده ظفر و
فتح دایم آبستن دوم آنست که دو کس سخت دوش بر دوش هم زنند در رفتن مثالش حکیم فردوسی گوید زنه که بر او اندر افتاد طوس
تو گفتی ز پیل ژیان خورد کوس و بمعنی نوعی از بازی نیز باشد که بنردی فی الجمله شباهتی دارد و در فرهنگ بمعنی صف آورده و این
بیت شیخ نظامی متمسک شده دو لشکر بهم بر کشیدند کوس چو شطرنجی از عاج و از آبنوس و نیز نام قصبه از مازندران باشد که

بگوساره باشد مشهور است مثال معنی فردوسی فرماید کجا نام آن کوس خوانی همی جزین نام نیزش ندانی همی کرس بضم و فتح کاف پیچ موی باشد
و کورس بفتحتین نیز آید اما در مؤید الفضلا کرس بضم کاف و سکون را موی پیچیده باشد و در ادات الفضلا بکاف فارسی موی پیچه و دیم تن
دیم مرد باشد و بکاف عربی مفتوح نیز گویند و در فرهنگ بضم کاف و فتح رای مهمله بمعنی موی مجعد و چرک باشد کرونیس بفتح کاف
و ضم رای مهمله و کسر نون جزیره بود و امق آنجا بود مثالش حکیم عنصری گوید جزیره یکی بد میان زمین کرونیس چه نام و شهر گزین کیبوس
بفتح کاف و ضم بای موحده بمعنی کج و ناراست باشد مثالش فخری گوید اگر ز فرزین باید شهر مدار عجب که رخ خطی باید ز چوبهای کیبوس
داشته و دقیقی گوید بجز بدان صنم عاشق فنوس آید که جز بدان رخ او عاشق کیبوس آید کیوس بفتح کاف و ضم یای حطی جزیره باشد که
عذرا را آنجا بفروختند و منقلوس خرید کلوس بفتح کاف و ضم لام در فرهنگ بمعنی اسپی باشد که چشم در روی ابرو نادر سفید باشد
و آن بد یمن بود مثالش شاعر گوید گر ز مذمت است کلوس و کج دم و جب شوره و پشت و آدم کوز لیسار و عقرب چل سم سفید کام سیاه
چل را بمعنی دست است و پای چپ سفید آورده مع الشین کش بفتح چند معنی دارد اول نام شهری است در ماوراء النهر نزدیک نخشب
که تنور مقنع روشن شدی مثالش حکیم سوزنی گوید سودا فتد پی خردی را بهم زعری تا آن کس بماه برآرد ز چاه کش دعوی کند خدائی و هیچ
خلق را نتوان که دست گیرد از جیح و از عطش دوم بغل و تهیگاه باشد مثالش خلاق المعانی گوید کجا چو سرو درین بوستان آزاد است
بلندی تو استاده دست بر کش باد سیوم بمعنی خوش باشد گویند کش رفتار یعنی خوش رفتار مثالش حکیم سنائی فرماید کش بر چمن رسول
بخرام خوش در حرم خدائی بخرام و باین معنی بکاف فارسی نیز آمده و در مؤید الفضلا ریش بود که بر دست و پای شتر پیدا شود و از آن
مانند زرداب چیزی روان شود و بخوف آن شتران صحیح را داغ کنند که سرایت نکند و بمعنی ستاره زحل و مشتری نیز آمده و بمعنی کشنده
و امر بکشیدن نیز آمده چنانچه مثال مرد و معنی سراج الدین راجی گوید میل شیطان تا نگردد دیده خاک را و شرع را در دیده کش
و بمعنی خطی که برای بطلان بر نوشته کشند نیز بنظر رسیده کرش بکاف و سکون رای مهمله آواز دماغ خفته باشد که نخست نیز گویند و گذشت
کرش بفتح کاف و را در فرهنگ بمعنی فروتنی کردن از فریب عجز باشد و بضم کاف و را ریسمانی باشد که از موی بافته باشند مثالش
بور بهای جانی ایلچی بیست جسو دترا دیده است همه گفت دشمن هر که با دولت تو گردن کرش کرده در گردنش زمانه کرش کشیش
پیشوای نصاری باشد که بعربی قسیس گویند مثالش شیخ نظامی گوید زنار ابو دریری ساز کرده کشیش بدو در سالخورده گریش
بفتح کاف جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست و پا دارد و در ویرانهای باشد و هر که را بگزد دندان بر خم او ماند و بتازی
ضلامر گویند مثالش شمس فخری گوید در کنج محنت و غم باشد ز بخت وارون کاهش ندیم عقرب کاهش حریف گرابش و گرفش
بغا نیز بنظر رسیده و ناصر خسرو نیز گوید گزنده لیس است جز کاهکین را ز زنبور چو بیند ز مار و گرابش و لبین مهمله نیز بنظر رسیده
کاسش بوزن و معنی همان کاس مرقوم بمعنی اول که کشکول باشد حافظ جامع شرف منه چنان بکفش خوش خوی کرده الحق که از زبان
تو نباید برون یکی قماش پیراز درست زر و سیم برد از کرمت اگر گرفت بپاشت کشتی شکسته کاش کندریش بنون و دال و رای
مهملتین بوزن سندروس زمین لشته باشد کوشش بمعنی جد و جهد باشد مثالش شیخ سعدی ازین بوالعجب جدی شنو
که بی بخت کوشش نیرزد دو جو و بمعنی جنگ و جدل نیز آمده چنانکه فرخی گوید بگاه کوشش لشکر دستان و فرو بسترد ز دست شیران زور
ز روی مردان رنگ کیش نام جزیره ایست از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است که وجه تسمیه آنست که از مکانهای

مرتفع

مرتفع نظر میکنند زمین آن بر وجهات کیش بنظر در می آید مثالش شیخ سعدی فرماید یکی مرد درویش در خاک کیش چه خوش گفت
با همسر خویش و دیگر تیردان را گویند مثالش کمال خجندی فرماید بدست غمزه روانه مکن تیری که جز آن نکند دل که بر کسی
از کیش و دیگر مذهب و ملت را گویند مثالش حافظ شیراز گوید چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست کمان ابروی است
کافر کیش و در فرهنگ بمعنی جامه که از کتان بافند و خیش نیز گویند و جانوری [illegible] و پوستین کنند و درخت بید نیز آورده
اما این معانی مخصوص آن نسخه است و جای دیگر بنظر رسیده گرایش برای معجمه بوزن ستایش و در نسخه میرزا بمعنی در خورد و لایق
باشد اما در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده و بمعنی چوب دستی که خر بآن رانند نیز آمده کراش برای مهمله بوزن خراش یعنی
پریشانی مثالش حکیم سوزنی گوید تو در میان دلی و دل میان زلف تو در کراش خود محو و زلف پریشان مزن کورش بواو بوزن
خراش بمعنی صفت باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید کندش بدال مهمله بوزن جنبش پنبه زده که جهت ریسیدن
پیچیده باشند نداغان و آنرا بافنده و خنده نیز گویند و بضم کاف و دال چوبک اشنان باشد که خمیره شکر را بآن سفید کنند کویش
بفتح کاف و کسر واو ظرف دوغ باشد کذا فی المؤید و در شرح سامی بضم کاف فاعل آورده و گفته کویش اناء یجعل فیه الرائب و یحرک الی ان یخرج
زبده یعنی کویش ظرفیست که در آن ماست میکنند و میجنبانند تا از آن زبد بگیرند و مراد از زبد کفست کهاش بضم کاف و کسر میم قفا باشد یعنی کننده چاه
مثالش سراج الدین راجی گوید میکند چاه از برای مردمان خامه او چون کلنگ کوهکن کنگاش بوزن و معنی کنکاج مرقوم مثالش نزاری
قهستانی گوید خسرو الطرفه قصه دارم کر بسمع رضا کنی اصغاش گرچه رخصت نمیدهد عقلم هر چه باد و بمیکنم کنکاش لیکن چون فکر میکنم
در سیم میشوم همچو طره و چاش کاش همان کاج مرقوم بمعنی دوم که کلمه ترجی و تمنیست مثالش شیخ سعدی گوید کاش آنانکه عیب من
گویند روی ای دلستان بدیدندی تا بجای ترنج در نظرت بیکان دستها بریدندی و نیز نام اصلی شهر کاشان که منسوب بآنرا
کاشی گویند مثالش مولوی معنوی گوید گر عمر نامی تو اندر شهر کاش ترک نان گوی و ز نان محروم باش کنش بضم کاف و کسر نون
یعنی فعل و کردار مثالش امیر خسرو گوید بعدل او بود از جور کنش رستن بجز او بود از شر این جهان پرداش و بر کنشت مرقوم نیز اطلاق
کنند چنانکه شاعر گوید گر کجا ز و بوی بخار گذشت با بوی وصال او کنشت کعبه است کوبش بضم کاف و کسر با یعنی کوفتن
و آسیب رسانیدن مثالش امیر خسرو فرماید پس کرشد از کوبش بسیار ریش پشت و نا کرد دوش از یک شکست کلاکموش بفتح
کاف اول و سکون دوم و ضم موش دشتی را گویند کلاش بفتح کاف در فرهنگ بمعنی عنکبوت باشد گنگش بفتح کاف اول و کسر
دوم همان کیکیز که گذشت یعنی تره تیزک کاولیش بکسر واو همان کولیش مرقوم کرایش بفتح کاف و سکون رای مهمله و بعد از را یای حطی
و بای حطی همان گرایش مرقوم و بسین مهمله نیز بنظر رسیده کنشش بفتح کاف و کسر شین بمعنی میل باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
کشیش نر اکشش چنین و کوشش متعلیم من قسیس و انا قسیس معرب کشیش است و کشش بمعنی سنجیدن و وزن کردن نیز آید و بمعنی کشیدن
و آمیختن نیز آمده کوشش کوشش و اسم فاعل از کوشیدن و امر بکوشیدن مثال معنی اول مولوی معنوی او ای جان دفع حرص بکوش کن
بعد از آن در جمع گندم کوش کن مثال حکیم نزاری گوید تا نکند دوست نظر ضایعست سعی من و جهد من و کوشش من معنی دوم ابو المؤید
گوید هشیار و دلیر و سخت کوشست پرخاشخر است و جان فروشست مثال معنی سیوم منجیک گوید چند شوی چند ندیم ندم
کوش و برون آر دل از خشک کم کین سیاوش نام نوائی و لحنی است از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی در اوصاف باربد گوید چو بر کستان زدی

کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش و کینهٔ سیاوش نیز گویند چنانچه حکیم ازرقی گوید حزم تو از بهار سر آید بزیر و بم
که کینه سیاوش که سبزه بهار کراوش بکسر کاف و ضم همزه و بعد از کاف رای مهمله چرخ روغنگر باشد کالبوش بسکون لام نوعی از
حلوا باشد که درویشان پزند که آنرا ریزه کنند و در دیگ اندازند و کشک و روغن بر آن ریزند تا اندک جوشی بر آید بعد از آن
فرود آورند مثالش خلاق المعانی گوید خواجگان با نوا اکنون خورند کاچی و تتماج و لوت معدنی بینوایان نیز هم بر خود کنند کاسهای
کالبوش یکی و کالیوش نیز گویند و در اصل کالبوش چیزی باشد که بتعجیل جوشی چند دهند پس از آنکه پخته شود کاهش یعنی کمی
و کاستگی مثالش سراج الدین راجی گوید زکاهش چو دانه زدانه بگیرد که ماه از کاهش افزایش پذیرد مع الغین کناغ تار ابریشم باشد
و نیز تار عنکبوت را گویند مثال معنی اول امیر منصور شیرازی عدو زهیبت شمشیر گوهر افشانش بزندگی شده در گور همچو کرم کناغ مثال معنی
دوم خلاق المعانی گوید در مذمت اسب لاغر ز دست مهرهٔ پشتش که عصبهاش سست شد چو کناغ و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده
بانیمعنی مجد همگر گوید کرم بهر خزانه تو بود بتند رشته از لعاب کناغ و در اشعار اکابر بمعنی کنار و سوی نیز آمده از آنجمله حکیم اسدی گوید
میان اکبری بپهنای راغ شناور شده مغ انهر کناغ کمیغ بکسر کاف چرکیست که از گوشهٔ چشم آید مثالش ابو یوسف فرماید
شگفت نیست اگر کمیغ چشم باشد سرخ بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کمیغ و در مؤید کنغ بنون نیز آمده کریغ بضم کاف و کسر رای
مهمله در تحفة الاحباب بمعنی گریختن باشد مثالش شمس فخری گوید رفتی زاصفهان کرم بودی قدرت رفتن مجال کریغ و در نسخه وفائی
کاف آمده کذا فی الفرهنگ و حکیم فردوسی نیز گوید مگر داشت آهنگ راه کریغ مرا کشت از آن جان و دل پر دریغ کلمرغ بفتح کاف
نوعی از مرغان که بر سر او پر نباشد و در فرهنگ کرکسی بود که سرش پر نداشته باشد مثالش امیر خسرو گوید بیضهٔ کلمرغ بر پر همای
از نسب خویش بود بچه زای کاغ آواز جنبانیدن فرو هم در طاس و بمعنی مطلق آواز و فریاد نیز آورده چنانچه ابو الفرج فرماید
در تعریف اسب بتن زو گوش خورده کوه ساکن بتک زد کاغ کرده باد عاجل و در فرهنگ بمعنی آواز کلاغ خصوصا آورده
ملا جامی گوید جامی از نطق زبان است خوش آسا کس نکند طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ و بمعنی نشخوار نیز آورده و تمسک باین بیت
حکیم سنائی شده علیجان تو کرسته چو زاغ خر همکند ز کبجد کاغ کرزغ بضم کاف و سکون زای معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان
از جا رفته را بندند و بعربی اشق گویند کرزاغ بزیادهٔ الف نیز بانیمعنی آورده در فرهنگ کیوغ بفتح کاف و ضم یای حطی در
شرف مرکل پایگاه باشد کاغ کاغ بانگ و شغله کلاغ باشد مثالش استاد عنصری گوید ای گرفته کاغ کاغ از خشم باهمچون کلاغ
کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ کزوغ بفتح کاف و ضم زای تازی مهره گرفتن باشد مثالش شاعر گوید هر خمی کزوغ
در افروز کرز چنین چوب سازند مردان مرد کوغ بضم کاف بمعنی در شدن باشد در تحفه کیمغ بوزن و معنی گیاه باشد مثالش استاد بهرامی
عجب نیست از سوز من که باغ بنوقد درخت بسوزد کلیماغ کتغ بفتح کاف نام همان کتح مرقوم مع الفا کاف بمعنی شکاف باشد مثالش
شمس فخری گوید شیخ ابو اسحق که بتیغش فتد روز مصاف در حصار قاف کاف و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید هر روز چه
صبح از عمود کنبد کافنده صبح عمود ما از عمود کنبد کافت و حکیم اسدی نیز گوید بدان کوه زد نعره کوه کاف که سیمرغ لرزید در کوه قاف و بمعنی امر
بشکافتن نیز آمده مثالش ابو شکور گوید که ورز و آهنگر و پای باف چو بیکار گشتند سرشان بکاف کزف بضم کاف و سکون زای معجمه فرو
و بعضی گفته اند سیم سیاه است و این اصح است مثالش شمس فخری گوید هیچ بتصحیف خط اهل توان شرف را بشرف و خرف را بخرف رنج ز دستان تو باز آید

دل دشمن

دل دشمنان تو باد آنچه کزف و در ادات الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده و در شرفنامه کزف کشف مرد و بمعنی فرو سیم سوخته آمده و حسین وفائی بمعنی
سوادی آورده که زرگران بکار برند و بدین بیت کسائی متمسک شده زر که فروشند که مرد سیه سیم من باز بر اشم سپید کزف کززور بزای فارسی و رای مهمله
بوزن معروف و در فرهنگ گیاهیست که بغایت بد بو باشد مثالش امیر خسرو فرماید من ابلیس تو سنبل تر چون خورم کر تو همی کززور کند چری کوف مرغ بزرگ
چشم فراخ باشد که بعربی بوم گویند مثالش شمس فخری گوید جمال ملک و دین کاندر دیارش غلام و چیست و مقر کوف و شته چو اباهیر را نیز گویند
کفه بفتح سیاهی باشد که بر ظلال اندر ابروی زنان افتد مثالش حکیم اسدی گوید همان اژدها کان ز کوه کشف فرود آمد و کرد گیتی چو کف و بمعنی
امر کفیدن و شکافتن نیز آمده یعنی بشکاف مثال این معنی سراج الدین قمری گوید تو چو گل خوش خند و زباغ تماشا و طرب بد سگالت را بگو زین غصه چون غنچه بکف
کشف سنگ پشت باشد مثالش ملا جامی گوید است بعد مهر اطراف شط عقد مجیب کشتی یا دو بط و دیگر کوره پهن باشد که آنرا ابر قدان نیز گویند
و برج سرطان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم فردوسی گوید چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه کشف بد بطالع خداوند ماه کذا فی الفرهنگ و نام کوهی نیز
باشد مثال اینمعنی چنانکه گذشت برای کف و نام رودی نیز باشد و گذشت چنانکه فردوسی گوید کشف رود پر خون و زر دل گشت جهان جای
آرامش و خواب گشت و بضم کاف و سکون شین همان کزف مرقوم یعنی سیم سوخته مع الکاف التازی کاک بمعنی داره اول مرد را گویند
مثالش شاعر گوید از جفا های آن بت چالاک سوخت بر حال من دل و زن و کاک دوم مردمک چشم را گویند مثال اینمعنی ابو المثل گوید جهان
همیشه جوشان و چشم و شن باد از آنکه کند زچشم بد حوادث کاک سیم نان خشک را گویند و نوعی از نان روغنین را نیز کاک گویند و آنرا بعربی
کعک گویند مثالش سراج الدین قمری گوید جای خامان نبود زروه منبر آری کاک نا پخته کجا لایق منبر گردد و در معنی نیز بوری نیز فرماید بدانست
بهره ز علم که اوج منیر جست بزرد روفی موسوم از آن قبیل شد کاک و در فرهنگ بمعنی چیزی خشک نیز آورده و لهذا گوشت خشک را کاک
گویند و قاف نتوان گفت چه در فرس قاف نباشد کرک بکسر کاف اصغر کرم و بزرگتر از تسمانی باشد که بدان رخنه شوید کابوک بضم جای مرغان خانگی باشد
و زنبیلی که در میان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر در آن بچه کنند و باستعاره آشیان همه مرغان را کابوک گویند مثالش حکیم انوری گوید تو بپرورید کابوک
آسمان بودی از آن قرار نکردی در آشیانه پست و یکی از استادان نیز گوید چون بچه کبوتر منقار سخت کرد کابوک را نخواهد و بام آرزو کند و در نسخه
وفائی کابک نیز بانیمعنی است مثالش سوزنی گوید اگر طبعش زکبوترخانه روحانیان از برج رفرف افلاک کابک میکند کستوک بشین معجمه و تای
قرشت بوزن مفلوک در فرهنگ بمعنی شفتالو باشد کشکرک بوزن شبپرک ملخ باشد و بتازی جقجق گویند کک بفتح کاف در فرهنگ قسمی از نان
کاک نیز گویند و بضم کاف مرغ خانگی باکرست شود و از تخم کردن باز ایستد گویند کرکرانک بفتح کاف اول و دوم و فتح نون و سکون رای اول استخوانیست
نرم که بتازی غضروف گویند کوخک بفتح کاف و واو و سکون خای معجمه گوشت انگور را گویند و آنرا بعربی خصل گویند بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام
کبابک بیای تازی بوزن مغاک رستنی باشد که از لیف خرما سازند و کیال حمام نیز گویند کاچک بفتح جیم فارسی تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید
مثالش عزیز مشتعلی گوید زخم خوردن بکاچک اندر رزم بهتر از طعنه عدو صد بار و خواجه عبید لوبکی نیز گوید سر کشی که خط حکم تو دوی سرکشید رفت از
کاچکش او به رچم سودا برد و مصغر کاچه نیز آمده که زنخدان باشد چنانچه حکیم سنائی فرماید کاچک وا لیک نه خوانی کبرک و غنجک و سخن و اتی
کالیوک بمیم و یای حطی بوزن پیچ دوز همان رفیده که گذشت یعنی آنچه نان بر آن نهند و در تنور بندند کذا فی الادات کلاک بوزن هلاک بالای
پیشانی باشد و کلال نیز گویند کذا فی تحفة السعادت و در فرهنگ بمعنی دشت و صحرائی که زراعت نکرده باشند مطلق آورده و در فرهنگ بضم کاف
بمعنی خال و تهی باشد و بمعنی موج بزرگ نیز آورده و بکسر کاف بمعنی آن چوب دراز سر کج آورده که میوه را که دست بآن نرسد بدان چینند کاوشک

بفتح واو و جیم و سکون نون خیار باد رنگ سبز بزرگ را گویند مثالش استاد منجیک گوید زیفان کگش تو میخورد خوزه سیرش نکند خیار کاونجک

که اق التحفه و در مؤید بجای واو رای مهمله آمده **کبوک** بفتح کاف و ضم بای موحده مرغیست کبود مقدار باشه گویند با هم جنس خود جفت نگردد و در نسخه

میرزا مرغیست آبی سرخ رنگ که ترکان آنرا القنقه گویند و صاحب شرفنامه گوید کبوک چکاوک است که بعربی ابو الملیح گویند و این بیت حکیم سوزنی مؤید قول

کبی و کبوک صفت خوش است مسیح جوکبی و چو کبوک نو مرغ نه هم جنس که چیند کبوک ده شود که دارای جنس بود و در فرهنگ نیز بمعنی اول آمده و بحذف واو

نیز آمده چنانچه اسعرکی گوید فیض آثار طبایع از هوای باغ او مرتکب را در نوای باه کبکی میکند **کنگ** و **کونگ** هر دو بضم کاف در تحفة السعادت

بمعنی چوب دست قلندران آمده و شمکت این بیت شده که شاعر گوید هر که زاتباع تو سر کشد از قلندری شحنه شیخ مغز کش بر سرش آورد کنگ و بمعنی

ضرب نیز استعمال میکنند چنانچه شاه طاهر گوید آن چمن کش جاه شد عالیقدر لیث که بدانجا نتوان برد خر از انگشت **کوبک** بوزن چوبک آلت گازران

که کوبک نیز گویند **کینک** پوشش پشمین ستعار مثالش مولانا کاتبی گوید عاشقانت همه زنده وکه او در کینک کشته یک همه از بهر خدا در کینک **کرک**

بفتح کاف و رای مهمله بزبان بخارا آسمانه را گویند یعنی سقف خانه **کراک** برای مهمله بوزن تراک مرغ سفید و کبود و دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند

و دم جنبک گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهان علایه طب جو و بعربی صعوه گویند مثالش استاد رودکی فرماید چنان از شما از دشمن خود بترسد

کر باز تیز چنگال از کراک و حکیم اسدی نیز گوید سراینده سار و چکاوک ز سرو جان در جنبها کراک و تذرو **کسک** بفتح کاف و سین مهمله و برای بحجمه

مرغیست او را عقعق و عکه نیز گویند و در نسخه میرزا و حسین وفائی و تحفه بمعنی آمده اما در رساله حلیمی سعدی بمعنی قلعه آمده و این بیت شعری مکان و محل اسک

هر گز نبود خاک بلشوری چو نمک و زکاه چگونه نی ابا زند گسک **کچوک** بضم کاف و جیم مرض کنگ مثالش یوسفی گوید از زرد و کچوک اندکی درد و محزون

تا ومید ش الم نکر و افزون خلطی که سبب شدست این عارضه را باید که کنی از بدن او بیرون **کرکرک** بفتح کاف مرد و در فرهنگ همان کراک مرقوم

باشد مثالش ابو حسن و کوید مجبنه را بجز از خورده مدار د کوش بخشنه را بجز از کرکرک مدار دو پاس **کلیک** بفتح کاف و کسر لام و سکون یای احول است **کیک**

بوزن نیک مردمک چشم باشد و شمس فخری فرماید مثال هر دو لغت آگر ماه نیم کوز کرده ون نظر کند سوی در شکنه از دیده کلیک منکام احتیاج

بوقت مقابله از کیک مهر برکند از دیده مثالش کیک و مثال کلیک را مظفر هروی نیز گوید چونانه چنیم نراز چشم حسود خویشتن را کلیک ساز م زود و مثال

کیک را استاد منجیک نیز گوید بروز حرب با نگشت اگر بدید آید بچشم بر کند از دور کیک هرین **کلیک** بمعنی چغد نیز آمده و بمعنی انگشت کوچک بنظر

رسیده و در فرهنگ بمعنی تخم گل نیز آورده مثالش بمعنی انگشت کمین صاحب فرهنگ گوید کلیک و کلیجک کلک راست نام که خنصر بخوانند بتازیش عام

و **کلیجک** نیز بمعنی انگشت کوچک باشد مثالش در بیت مرقوم گذشت **کوچک** یعنی خرد مطلق و نیز نام یکی از دوازده مقام موسیقی باشد مثال بمعنی

شاعر گوید در ذکر مقامات عشاق مرا تقد حسینیست چو راست در پرده بوسلیک زهاوی و نواست چون گشت بزرگ در خراسان و عراق زنگوله حجاز و

کوچک اندر رهاست **کودک** پسر نابالغ باشد مثالش شیخ سعدی گوید چو کودک بدست شنا ور برست نترسد اگر دجله پهنا ورست و بر غوشکار

و بنده نیز اطلاق کنند و **کیک** در مؤید بمعنی مردم نیز آورده **کالنگک** هر عدالیست دراز کردن که او را جغنک و چوبه نیز گویند **کاوک** بوزن

و معنی کابوک که آشیان مرغان باشد **کینک** بضم کاف و فتح بای موحده و نای قرشت و سکون یای حطی ابنیه که جوان آسیا تیز کنند **کچک** بجیم

فارسی بوزن نمک جانوریست که سنگ را ذاره و واو را مشکه نیز گویند و بضم کاف در تحفة السعادت بمعنی کیک باشد که بعربی برغوث گویند **کردک** بکسر

و سکون رای مهمله و فتح دال الفرباشد که از نکه کرم پسند و آنرا بهیشتانی نیز گویند **کچیک** بفتح کاف و جیم فارسی بوزن کردک بمعنی دامن زین باشد

مثالش سراج سکری گوید ازین کچیک زین فرست صاحب خلد کر بخواهی بدهد از جادر حور الطلس کذا فی الفرهنگ **کاسجوک**

بسکون

بسکون سین مهمله و ضم جیم خار پشت باشد مثالش مولوی معنوی گوید ازان بپیچد دل من با بیچواری که بجز انش برو چون کاسجوکیست **کندوک**

بوزن مفلوک ظرفی بزرگ که از گل سازند و گندم و غیره دران کنند و کندو نیز گویند **کیلک** بکسر کاف و فتح یای حطی و لام نام میوه ایست جنگلی

و کیل نیز گویند و می آید و آن مصغر کیلست که زعرور باشد و علف خرس نیز گویند **کرک** بضم کاف و فتح رای مهمله سرپا موی

باشد و کل مرادف اینست و بفتح کاف همان کراک مرقوم که مرغی خرد باشد مثال اینمعنی حکیم انوری گوید تا نباشد هیچ عنف خاصه در

عزلت عقاب تا نباشد هیچ شاهین خاصه در قدرت کرک و نام یکی از مضافات مصر نیز باشد مثالش حکیم زجاجی گوید زکنعان

ارزمل وان کرک رسید بد کرد زنکشان یک بیک و بسکون را در فرهنگ اکیان باشد و سرطان را نیز گویند **کرنک** برای

مهمله و شین معجمه بوزن غنیمت مرد جنگی را گویند و جوژه مرغ را نیز گویند مطلقا و بکسر کاف و را و سکون شین نیز بنظر رسیده **کشنک**

بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح نای قرشت جعل باشد **کفجلیزک** همان کفجلیز مرقوم باشد به هر دو معنی و بمعنی سوسمار کوچک

باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خزنده ایست با دست و پای و دم سرخ دارد **کلنک** بکسر کاف و سکون لام و فتح نون

در نسخه میرزا خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند و در مؤید الفضلا کلنگک بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم و در ادات

کلکنک آمده بتقدیم کاف بر نون **کناک** بوزن مغاک درد شکم و پیچش آن باشد که بعربی زحیر گویند و بضم کاف نیز آمده مثال یوسفی طبیب گوید

عارض شود چو کناک و بمود ر صادق میداند که بنزدیک طبیب حاذق از خوردن معجون مشبع کرده برو د مرض طبیعت فایق **کنجک** بضم کاف

و سکون نون و بفتح جیم نازی چیزی نو بود که دیدنش سرور آورد و بعربی طرفه خوانند و بفتح کاف نام درختیست که آنرا سارشکدار و درخت پسته نیز گویند

کندک بضم کاف و فتح دال مهمله و سکون نون ریزه نان باشد **کوزانک** بضم کاف و نون با زای فارسی بره کلیدان را گویند **کوکنک** بضم کاف

اول و فتح دوم و نون مصغر کوکون که بمعنی جغد باشد مثالش خیالی سبزواری گوید آواره ای چو من کجا سیر کاه کو ویرانه و خلق در آن همچو کوکنک و **گوکلک**

بوزن کوکنک مرقوم در فرهنگ بمعنی غوزه پنبه که وا نشده باشد آمده **کولاک** بوزن روباک موج بزرگ و کلاک بوزن خاک نیز گویند

مثالش مولانا وحشی گوید شود ز چشم برابرم هزار کشتی غرق دمی که قلزم خوناب دل زند کولاک **کالک** بفتح لام مصغر کال بمعنی

اخیر و لهذا خربزه خام رسیده را کالک گویند **کسنک** بسین مهمله و نون بوزن قسمت در فرهنگ غله باشد که میان ماش و عدس باشد

مقشر کرده بگاو دهند و گاو را خوب فربه کند و کرسنه نیز گویند **کنزلک** بکسر کاف و لام کارد خرد باشد مثالش مولانا جامی گوید

حرف نوشته بدل طفل خرد کزلک نسیان نتواند سترد و بمعنی نوک تیغ و دشنه کج نیز آمده و در فرهنگ بکاف فارسی آمده

بمعنی نوعی از قلمتراش که سرش برگشته و دنباله اش باریک باشد حکیم سوزنی گوید بپیچیده یکی لالکت میرانه بسر بر برابسته یکی کزلک

ترکی بکمر بر و این بیت برای معنی اول و بیت اول برای معنی اخیر انسب است **کنک** بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان از آن

کنند و دیگر کمر دکانی باشد که مغز ازان بدشواری برآید مثالش اسحاق اطعمه گوید با نان و پنیر چند قناعت میکنی تا باز زبهر چه

کردوی کنک و بمعنی بخیل نیز آمده و بمعنی کمر دکان بکسر کاف نیز بنظر رسیده **کاواک** بمعنی میان تهی باشد مثالش شمس فخری گوید

سوخت سودای او سویدا آیم دل مغزم ازان شده کاواک **کوالک** بلام بوزن کوچک کدوئی که زنان روستا پنبه دران نهند

کلک بوزن سلک قلم باشد مثالش خلاق المعانی گوید انامل تو چو کرد سوار زاده کلک زطاعتش نتواند

خرد ابا کردن و حسین وفائی گوید که کلک نی باشد و قلم را بمجاز کلک گویند مؤید این معنی مولوی مثنوی شه هر کلکی شکر دارد

نه هر زیری زبر دارد نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد و هر تیری نیز اطلاق کنند که از نی باشد چنانچه خواجوی کرمانی باشد بر دکلی چو آتش
کرد چون برق گذر کرد از شه و در خاک شد غرق و عبید لویکی نیز موید این معنی فرماید دیدی الیب گز سر شکیر شد در پای حصن برج
کلکی ز حکمت امکان نهاد و بمعنی چهار دندان تیز سبع نیز آمده که نیش گویند و لبر یاب گویند مثالش شیخ نظامی گوید برد ندو کلان بر کلک
از کلک سکان بصدر شاهش و در فرهنگ بمعنی صمغ نبات تلخ نیز آمده و این بیت حکیم سوزنی را مثال آورده حاسدان تو کلک و تو رطبی
از قیاس رطب نبات کلک و بفتح کاف بمعنی بغل باشد شاعر گوید کسی را که درد آید درست و کلک کنندی علاجش شده مین و
دلک کوکک بوزن دوکک کاهو باشد و آن بغایت منوم است یعنی خواب آور است مثالش حکیم انوری گوید فتنه را از آرزوی
خواب ایشان همو سس کوکت و کوکنار گرفت و در فرهنگ بمعنی دو پاره جام و غیره را بهم پیوند کردن باشد و بمعنی آهنگ ساختن سازها و موافق کردن
آوازها بهم نیز آمده و باین دو معنی بدون اشباع ضم کاف نیز آمده کلک بفتح کاف و کسر لام احول باشد همچو کلیک مثالش فخری گوید
مطیع امر شهنه کسی تواند بود که چشم بخشش نه کور باشد و نه کلک و در فرهنگ بمعنی درد شکم نیز آورده و این بیت ضیای نخشبی را مثال
این معنی آورده که باد از لغو حقد و باد حسد دشمن شاه مبتلای کلک و بمعنی انگشت کوچک نیز آمده چنانکه در فرهنگ منظومه آورده
کلیک و کلیچک کلک راست نام که خنصر بخوانند بنا بر رسم عام کیک بفتح کاف و سکون یا کف دست ها گویند کلوک بفتح کاف و ضم لام
جوان امرد باشد و بمعنی شطاح و بیحیا نیز آمده مثالش حکیم سوزنی فرماید منم کلوک خراف رکنک خشک سپوز حرامزاده و قلاش بند و
عالم سوز کرک بضم کاف و سکون را مرغ خانگی که از تخم باز ایستد و ست شود گویند کرک شد مثالش جام جم طفل را نیست بهتر از دایه
کرک دایه نهفتن خایه و حکیم سوزنی نیز گوید خروس جمله اهل فضلت و ست جدید آمده تا حدار از نر زاد ذکر فاضلان با کیا نان کرک
نیارند در ریش او خایه واد و بمعنی پشم نرمی که از بن موی بز روید نیز آمده و آنرا شانه بر آرند و بر کرک که در موافقت نیز اطلاق کنند و
کلک بلام نیز گویند چنانچه شیخ نظامی گوید در تیمار داشتن مادر مجنون مجنون را که شست به آب دیده رویش که بر زد شانه کلک مویش
کاوک بفتح واو بمعان کاواک مرقوم مثالش سراج الدین راجی گوید کاوک کند به دوم تیر اولین زان دست نیست باید چهار قبضه کمان
کانک بفتح فاین معجمه طا باشد کندرک بضم کاف و دال مهمله و فتح رای مهمله کلک باشد که خایند کجک بفتح کاف و جیم تازی
چنبره باشد یعنی خم کوچک دراز کزوک بفتح کاف و زای فارسی قلاب باشد و بمعنی آن آهن سر کج که پیلبانان بر سر پیل زنند و انکز
نیز گویند و گذشت نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید وان کزک بر ناز کشتی پیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه و بمعنی آن چوب سر کج
که نقاره و کوس و دهل را بدان نوازند نیز آمده مثالش هم او گوید زنب پای کواکب باشده خاره کزک دست دهل زن زاشد هاره
و در فرهنگ بمعنی آن کوزه گلین باشد که درون آن پر خرما کنند و بمعنی چوب کجی که بر سر قبق بندند و از آن کوطلا آویزند نیز باشد
و با یمعنی کجک نیز مرادف آنست و بمعنی پری نیز آورده که بر پشت دم بط بهم بسته که شاطران بر سر زنند کلبک بضم کاف و سکون
لام و فتح با کز بج خرمن بان که خرمن در آن باشد یعنی تالاری که بجهت محافظت غله از باران و غیره سازند و بفتح کاف و ضم بای فارسی
کرباس را گویند کتک بفتح کاف و تای قرشت کوسفند کوچک باشد که بعربی ورانقد گویند و بفتح نون و قاف و آخر شین دال مهمله
کلک بفتح کاف و لام مصغر کل باشد بعربی موی و بمعنی نشتر حجام نیز آمده مثالش ضیای نخشبی گوید در دل خیال غمزه تیزت
چو کلک زد گویا زدند بر دل پر خون من کلک و در نسخه میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده و با یمعنی در تحفة السعادة بکسر تین آورده و دیگر

مز

بمعنی آنچه از چوب و نی و علف و خیکهای پر باد وضع کنند برای گذشتن از آب نیز آمده مثالش ... گوید نه در کشتی آید نه اندر کلک و در آیار
یار باشد نجوم فلک و در فرهنگ مثالی باین معنی این قطعه ابو العلای گنجوی را آورده کمر ز چوب ... تا در جهان نشست تقدیر خدا بند و کلک زنبت
چشم کی کند هم کمر ز عبور دجش و تیر آورده و در حلک و دیگر نام یکی از مضافات دامغان باشد که در آن گندم خوب شود و در فرهنگ بمعنی درد سر و بمعنی
شوم و نا مبارک و بمعنی خربزه نارسیده که کالک نیز گویند مثال نام یکی از مضافات دامغان است و منجیک گوید گندم بیار از کلک اندر دامغان بیرون
ز انواع میوه او ز اقسام غلها مثال بمعنی درد سر خواجه عبید لویکی گوید چند شوم صداع کش کم و کلک لب خسروان کز درت علی رزق بجوید بی کلک مثال بمعنی
نحس و شوم مولوی مثنوی گوید زین می خوری کردی حلک زان میخوری دیو کلک زین هم ابحر ابوبکر شوی کردی ازان ابو الحکم و بمعنی جواه چیز نیز باشد و بمعنی
کاوش نیز آورده و بضم کاف و سکون لام پشم نرمی باشد که از بن موی بز روید و آنرا بشانه بر آرند و بر ایسند و شال ازان بافند و کرک نیز آمده کلونک
بفتح کاف و نون و ضم لام بمعنی آن آلت چوبین که کاردان دارند و جامه دان گویند و آنرا کدین نیز گویند و مصغر کلاه هم نیز باشد که کلاه اطفالست کیمک بکسر کاف
و فتح یای حطی درشت و نام میوه ایست معین که دافع المواید و بمعنی کربه نیز آمده که بعربی سنور خوانند مثالش عبید لویکی گوید فرق صحابه بی چون رسوت کمر اخی
گور صفت طلب کنی نرمی فاقم از کیمک کیماک بمیم بوزن پی باک نام دریا ... مثالش حکیم فردوسی گوید ز دریای کیماک بر ... سپه کش هم
و در فرهنگ نام شهر از دشت قبچاق آورده چنانچه شاعر گوید جهان خلخ و یغمای و کیماک کمر بسته بخدمت پیش تو پاک و ابو المعالی نیز گوید اندران غزو
چچاق بیت سیمین ز تقن و عذران سوزنی و کیماک مشک عذار رو و دیگر زیر تنگی که بالای سلطان بندند نیز آورده و این بیت سوزنی تمسک نموده که در کار رهبری
کار مستی کردمی گه دوال کیماک کالنگ بکسر کاف و لام و سکون نون سوراخ کلیدان و بمعنی کاف آخر را فارسی خوانده اند مع الکاف الفارسی کمانزنگ
بضم کاف و فتح را و سکون نون دوم ملک و مرزبان باشد مثالش حکیم فردوسی از ین هر دو هم کز گشتی جدا که زنگ بودند و او پادشاه و در فرهنگ بسطور است
که کن بمعنی زمین و ولایت و رنگ بمعنی حاکم و والی باشد کرنگ بضم کاف و فتح را اسب آل باشد مثالش مولانا کاتبی فرماید فارسی ...
نه فرس روم برق مرکب اکبر سیاه کند شب و کمر کرنگ و با یمعنی باضافه واو نیز بنظر رسیده چنانچه فخر کرکانی گوید ز بهر قلب سپاه الوان صد جلوه
سمند و ابلق و کورنک و نیله و بمعنی صف سپاه دایره که از لشکر شود شاه بیت ناضامن رزق حیات ما نگشت خیل هستی را عدم
نگذاشت بیرون کرنگ و بمعنی مکان دایره زدن سپاه نیز آمده چنانچه هم او گوید هم هیچ لوای تو آسمان غلاف هم لشکر علو تو الامکان
کرنگ و بیت سابق مشعر این معنی نیز هست و نام رودی نیز باشد مثالش هم او گوید در آن زمان که ز موج محیط تیغ دو خیل صدای سیل
دهد خون جوشاه جوی کرنگ و در فرهنگ بمعنی دیگی که رنگ رزان بقم و غیره در آن جوشانند نیز آمده مثالش قریع الدهر گوید
دهلش همچو خم نیل پری چشمها چون کرنگ رنگرزی کلاسنگ بلام و سین و نون بوزن کمانرنگ فلاخن باشد کونگ بضم کاف
و فتح ها و سکون نون و بفتح کاف نیز آمده بمعنی برجستن باشد و در نسخه میرزا کرک کرکون باشد و آن معروفست مثالش ضیاء الدین
فارسی گوید یکی پیلیش دید بر پشت کرکی که نا میتش زال مکشت رستم و بزبان بعضی از ولایت مرغ خانگی را نیز گویند کفک
در صفت اسب گفته بدریا بر دا بر و باد کفک و کردار کوه یکی اندر تهش در گشت و دیگر در سرش عنبر کولنک بوزن قولنج خیره
محنت باشد کذا فی الفرهنگ مثالش سوزنی گوید آن مرد مرد کای که کولنک کنک را در خیر فرو برد بکلیدان کون مدنک کولنک
پیش او چو نهد سینه بر زمین فریاد و ناله دارد چون دم کانک کنک بکاف امرد درشت چشم مثالش شیخ سعدی گوید در
مطایبه که گر بیایم بگیرد قحبه کانه کنکی بشکند دندان من و بمعنی زبان آور و بیحیا نیز بنظر رسیده و بفتح کاف در فرهنگ بمعنی بال باشد

و آن از آوی از انگشتان بود که کتف و از مرغان جناح و از درختان شاخ یعنی بال مرغان شاعر گوید آن خسیس نهایت خست * کنگ کنشکگی
بکس ندهد و اسحاق بمعنی شاخ نبات گفته * بر کنگ نبات انکه درین شیشه کره بست * در نقش همه صورت وصل که وصل بست * و ازین بیت
شاه داعی شیرازی که * وضو و ذکر و فکر کفخ خلوت و صومست * بصحت و بقی خواطر تمام شد شش کنگ * معنی شاخ و بال ظاهر میشود اقسام
و انواع ابل باشد یعنی شش قسم کلنگ بوزن و معنی کلنگ مرقوم باشد و نیز نام پرنده ایست دراز گردن معروف مثالش یمنعی شمس طبسی گوید
همای عدل ترا زیر سایه فری نیست * میان منصب سیمرغ و پایگاه کلنگ * و در مؤید خروس بزرگ باشد و بوزن فرهنگ سوراخ کلید
باشد و باینمعنی آخرش کاف تازی نیز آمده و گذشت کدنگ بضم کاف و فتح دال آنچه گازران جامه بدان کوبند مثالش حکیم سوزنی
بجهت گازر پسری گوید * بیا زهی جراء چگونه ای ز آب لبنگ برون اندر نوردونه قباه * بدار چوب تو سر بر نهم کدنگ بزن * ز عشق روی تو بیزارم
ابر ازارم آه * و در مؤید کودنگ نیز باینمعنی آمده کفشنگ بفتح کاف و فا و شین معجمه و سکون نام و نا و نون یکی باشد که در ناودان
بسته باشد و آویخته مثالش شاعر گوید آب کافشنگ کشته از … ای شکفت * همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته * و مولانا
مظفر منجم نیز فرماید * … از در پیش و در آویزد * دو لوله خلط ز جا جی لسان کفشنگ * و کلفشنگ نیز گویند و کلفتشنگ نیز گویند کشارنگ
بیای حطی و رای مهمله بوزن گلنار رنگ در تحفه بمعنی سفید باشد کشک بفتح کاف یعنی دوغ خشک که قروت نیز گویند مثالش سراج الدین
چوپان جوت باشد و آش کشک بمرغ و من عطر میفزای ز رشک * و گندم و جو کوفته را نیز گویند مثال این معنی حکیم فردوسی گوید که دستار
بود … بر سر شیر مسک * بیازارشد گوشت آورد و کشک کبک بفتح کاف و سکون با نام مرغیست خوش رفتار و مشهور مثالش نوری
درپناه شده جاه رعیت پرورش * بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری * کوشک یعنی بنای بلند که بتازیش قصر خوانند مثالش
غزنوانی گوگری گوید * ساقی بده آن گلگون و قفس را ما یافته از آتش کوشک نژاده را * و میر احمد منصور بر کوشک بر این شعر مرادف را
و کشک نیز گویند بوزن خشک چنانکه حکیم اسدی گوید * ز خارهش دیوار و بوم از زر خام * سر ایوان بر کشک از سیم خام کردنگ بر او و دال
مهملتین بوزن فرسنگ دیوث و ابله و هی اندام و کرد نکل نیز باینمعنی کالوسک بضم لام و سکون واو و سین مهمله کوسک بفتح کاف
و کسر واو و سکون سین مهمله هر دو با قلار اگویند و بعربی جرجر گویند بکسر هر دو جیم و آن معرب کر کرست کمک بفتح کاف و میم و
سکون سین مهمله چیزی که از شیر و دوغ بهم آمیخته سازند و بعربی شیراز گویند مع اللام کال هر بیت باشد مثالش شمس فخری گوید
بغیر گنج عدم نیستش کر نیز کهی * اگر ز تیزی تیغت کند عزیمت کال * و کسیکه کریخت گویند کالید و در نسخه میرزا مسطورست که نوعی از کلها را نیز
گویند و در فرهنگ بمعنی جای نیز آمده میان کال یعنی میانه جای چنانچه امیر خسرو گوید * این وصف آن ضب ست از زرشک زهی وست
بستن ملال ما که هست از میانه کال * و بمعنی خم نیز آورده و بمعنی چیز خام نیز آمده کاچال همان کاچار که گذشت یعنی اسباب خانه
مثالش حکیم عنصری گوید * زود بردند و آزمودندش * همه کاچالها نمودندش * و شمس فخری نیز گوید خدایگانا داند خرد که در رغبت * کلام
داعی شود و ز شعر دیگر شاعری * ز … گنار حوادث درین فتح … * خانه … ز رخت و نه کاچال کلال بوزن خلال بالای پیشانی باشد مثالش حلاک کرد
یا ز نفش … یا ز نفش سنگ یکی بر کلال * شمس فخری نیز گوید بهند برای شرف خاک پای او را چرخ * بجای اکلیل امروز بر فراز کلال * و در فرهنگ
مسطورست که بضم کاف کسی را که ظروف گلین راست کند مثالش امیر خسرو گوید ز … وان کلال ز دست آب نوشند با صد سفال
و مولانا مظفر هروی نیز فرماید جان دادن خفاش کلابه مدم سخت * ورنه بکند از گل صد مرغ کلال کلکل بفتح هر دو کاف یعنی هرزه گوی باشد

مثالش

مثالش اسحاق گوید * با سفره در گوردکان در جوال میکشد * از کل او قیل و قال * و در فرهنگ بمعنی دارو نیست که بعربی مقل گویند و در تحفة السعادة بمعنی کسی
آورده که چیزی در دل نگه ندارد و ساده دل باشد کنجال بضم کاف و سکون نون ثفل هر مغز که روغن از آن گرفته باشند
مثالش شاعر گوید * ز انجمن نیز بر فتم و این شعر بگفتم * از من بدل آخر طلبی باشد کنجال کوال بوزن نجار بمعنی جمع کننده و اندوختن
باشد مثالش استاد طیان گوید * بزرگان گنج سیم و زر کوالند * تو از آزادگی مردم کوالی * و بمعنی نمو و افزایش گشت غله نیز آمده و بمعنی
فاعل از اینمعنی نیز آمده که بالنده و نموکننده باشد چنانچه سیف الدین اسفرنگی گوید * ای ز سخای کفت نخل امل تر کوال * وی ز هوای درت
گلشن جان خوش نما * و در فرهنگ بکاف فارسی آورده کستل بضم کاف و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت جعل را گویند کذا فی المؤید
کیفال بیای حطی و فا بوزن قیفال و بعضی بنون گفته اند مردم رند پیشه و جاسوس را گویند مثالش شمس فخری * ز احتساب تو بتمامت بود … نیست
امام کسی که بود ازین پیش فاسق و کیفال کاکل کاف دوم فارسی مفتوح کلک میان تهی باشد که در آن آب زر دروید کاکول کاکل باشد … مرد
کاول بضم واو و کاول بوزن طاوس و در نسخه میرزا هر دو بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید کتل بضم کاف و فتح تا اسب جنیبت
باشد و تل بلند مثال معنی اول مولانا امیدی گوید * آسمانست و بر آن باره خورشید رواق * یا جنیبت کش شه بر سر تل مانده کتل * مثال معنی
دوم را یوسف هروی گوید * نرسیدی کند نور نظر از بلندی آن بکمر کتل * و کوتل با واو نیز آمده و بمعنی اول نزاری گوید شرابی که بر
کوتلان بار بود * تلف شد ضروری که ناچار بود * کشخل بضم کاف با شین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از غله باشد کوبل بضم کاف و فتح بای
فارسی شکوفه باشد و در رسالی کوبل بیای تازی آمده بمعنی گلی که بعربی اقحوان گویند و در فرهنگ همان بمعنی شکوفه باشد چنانچه ادیب صابر گوید
چو باغ عدل تو شد تازه زابر جود شد * سهیل و زهره در آن باغ لاله و کوبل کوتوال قلعه بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان
استعمال کرده اند مثالش حکیم عنصری گوید * منزلست آری و لیکن بر روزگارش نیر دست * قلعه ایست آری و لیکن آفتابش کوتوال کول بضم کاف
کنف باشد و نیز کوی را گویند که آب در آن بایستد و نام مرغی که چند نیز گویند مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید کولبار ز معصیت بر کول
چون توانی شدن بصدر قبول مثال معنی دوم مولوی معنوی * شه چو حوضی دان حشم چون لولها * آب از لوله رود در کولها کنجتول بجیم فارسی
و ضم نون نام مرغیست کهن بفتح کاف و سکون ها و ضم نون بمعنی نادان و احمق باشد کل بفتح کاف و معنی دارد اول معروف
مثالش سوزنی گوید * نان ای کل … بار دوم باف * ای تو بر ریش کون غراره * و در فرهنگ بمعنی جمیع بهایم عموما و نرگاومیش خصوصا نیز آورده
و بضم کاف بمعنی آورده اول بمعنی کوژ و منحنی باشد دوم ده باشد که بعربی قریه گویند سیم بمعنی کوتاه و ناقص باشد کنغلیل بغا بوزن
زنجبیل در فرهنگ بمعنی ریش بزرگ باشد کول بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست گوسفند سالدار باشد مثالش ابن الشمه میفکن
کول چون بهار آید * که هنگام سرما بکار آید * و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند و در رسمی بمعنی اسب کندرو نیز آمده و او را کودان نیز گویند کبیل
بوزن فیل بمعنی آرزومند باشد در شرفنامه و در فرهنگ بمعنی کج و خمیده نیز آورده و باین بیت استاد قطران تمسک نموده دلم ایمان هوا
آمد از هوای حبیب * تنم ز بار ملال آید از خیال الخلیل * بتی که قدرش چون قول عاشق آمد راست * نهی که قولش چون قد عاشق آمد کبیل و بکسر کاف
و فتح با نام میوه جنگلی زرد رنگ باشد و گاه سرخ نیز شود و بعربی زعرور گویند مثالش اسحاق * خسرو گفته اسحاق کو بکوی جواب * که پیش و کبیل
به بهم نخواهد ماند کچول کون جنبانیدن باشد در رقص مثالش شمس فخری گوید * گاه از بهر خنده مردم * با بال اسخری و کچول و کاچول
نیز آمده بزیادة الف چنانچه نزاری قهستانی گوید * و زانجمله بیچاره من بار کرد * چو رقاص کاچول بسیار کرد کاکل بضم کاف دوم معروف و نیز

نوعی از گندم است که آنرا لحظه رومی نیز گویند و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که کالکو نبات البرقال ای من الحمض و مراد از حمض شوره گیاه بیت
مثال بمعنی اول خواجوی کرمانی گوید کالکی کلکم ز بستان ناب یافت ٭ تیغ زبانم ز بیان آب یافت ٭ **کاروژول** بسکون رای مهمله و ضم واو و زای
فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشانرا بکار فرماید و نگذارد که ایشان از کار تعلل کنند **کوپال** گرز باشد مثالش فردوسی
ورز و پا و بر سام نیرم درود ٭ خداوند کوپال و شمشیر و خود ٭ هم او گوید همانا که کوپال سیصد هزار ٭ زدم بر سر ترک آن نامدار ٭ و در یکی از نسخ
بمعنی بر و دوش ضخیم نیز بنظر رسیده مثال این معنی هم او گوید جوانی و کوپال و نیرو نماند ٭ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ٭ و نام مبارزی نیز باشد
کبیل بباء موحده بوزن و معنی کول مرقوم بمعنی اول که پوستین باشد **کابل** بضم با **کاول** بضم واو نام شهریست معروف
کچل بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را دررد و اورا مشکدم نیز گویند و در فرهنگ بفتح کاف باین معنی آورده و بمعنی کل نیز
آمده چنانچه سراج الدین راجی گوید ای کچل دستار بچه کر بر سر تو چه سود ٭ مشعل سوزان کسی در پنبه چون پنهان کند ٭ و حکیم اوحدی بر کوهم
زین کچولی کچلی بسیاری چند ند که بر ریش جهان می خندند ٭ و دیگر بمعنی حیوانی که پای او کج باشد نیز آورده مثال این بیت امیر خسرو آورده ٭ از
چل چل تو پای من ز ارشد کچل ٭ من خود نمی چلم تو اگر میچلی بچل **کریابیل** نام یکی از دو شهزاده که مطبخی ضحاک بودند مثال در الف مع
اللام برای ارمابیل مذکور شد **کوه جلیل** در شرفنامه نام کوهیست که نوح تا خانه در آن داشت و اول آب طوفان از آن جوشید کذا
فی المؤید مع المیم **کام** دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود باشد مثال هر دو معنی مولانا جامی گوید زبان در کام کام از نام او یافت ٭ نم از سر
چشمه انعام او یافت ٭ **کوییم** بضم کاف و سکون واو و یای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن آن هیچو نی باشد و آنرا در زمین که شکافته باشند
بجهت کشت یابند و در فرهنگ بجای یای حطی آمده بوزن روحم **کالم** بضم لام زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد مثالش
منجیک گوید پای تو از میانه رفت و زنت ٭ ماند کالم که نیز نکند شوی ٭ و خواجوی کرمانی نیز گوید عروس صبح تو پیرایه از سراچه طبع ٭ نه همچو
زنان دکر شاعران عجوزه و کالم **کم** بضم نام شهریست از ولایت عراق که معرب آن قمست **کدوم** بدال و رای مهملتین بوزن قلزم غله
مانند ارزن که در میان زراعت برنج باشد و در یکی از نسخ غله باشد که خوردن آن باعث گردش سر شود و نشأه نا ملایمی دهد مثالش
سوزنی گوید گرسنه نیز تا بفرماید کدرم ٭ جو که بیخ ارزن خویش **کهکم** بفتح کافین و سکون رای مهمله قوس قزح باشد مثالش بهرامی گوید
فلک بپوش جامه را مانند ارزق ٭ مرا او را چون طراز چوب کرکم ٭ و در فرهنگ کهکم بضم کافین نیز باین معنی آمده **کرزم** بفتح کاف و سکون زای
معجمه سبزه که بر کنار جوی یا حوض روید مثالش شمس فخری گوید بر جویبار دولت شاه جهان پناه ٭ دایم سلسبیل طویست آب و کرزم ٭ و برای مهمله
نیز آمده کذا فی المؤید **کرم** بعربی معروف و در فارسی بر کلم اطلاق کنند چنانچه بهرام بمعنی آخشکی گوید در روزگار هیچ نشان ندید از کرم
جز در میان سبزه و اطراف بوستان **کنام** خوابگاه و آرامگاه وحوش باشد مثالش ظهیر گوید ز عدل شاه تو بینی آن همی آید که در کنام
گرگ ناسازد رنگ ٭ و حسین وفائی بکاف فارسی نیز آورده و در فرهنگ بضم کاف آورده که بمعنی آشیان مرغان آورده و این بیت
دوسی مؤید این معنی است ٭ چنین گفت سیمرغ با پور سام ٭ که ای دیده رنج نشیم و کنام ٭ و هم او گوید ابر سرش دید او کنام بزرگ ٭ نشسته
بر آن سبز مرغ سترگ ٭ و بمعنی آرامگاه آدمی نیز آورده و باین بیت فردوسی تمسک نموده سیوم روز زد رای کردند نام ٭ کزان آب و ان یافت جوش
کنام **کوم** بضم کاف و سکون رای مهمله اندوه و گرفتگی دل باشد مثالش فردوسی گوید ز چنگال شیران همه دشت بجوم ٭ دریده
بر او دل پر از داغ و کرم ٭ و در نسخه میرزا بمعنی زخم نیز آمده و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت و اندوه و غم و

دلگرفتگی

دلگرفتگی و رنج و کان رستم و در لسان الشعرا بفتحتین آمده بمعانی مذکور الا معنی اخیر و در فرهنگ بکاف آورده بمعنی اندوه و غم سخت و بمعنی
کم و فتن اندک چیزی از جمله طلب بسیار نیز آورده و حکیم اسدی نیز گوید بمعنی اول گر ایشان بخشد بزرگی و ناز ٭ فزونتر بود کرم و رنج و گداز ٭
کم کم بفتح نقصان و ترک باشد گویند کم او گیر مثالش خاقانی گوید عاشقانرا بجام و ننگ چه کار ٭ کم زن عقل باش و کو کم صبح ٭ و بمعنی نادر
نیز آید و بعربی بمعنی چند باشد بمعنی ما در شیخ نظامی گوید کای ملک آزرم تو کم دیده ام ٭ وز تو بهر سایه ستم دیده ام **کم کم** بضم
کافین آواز تیشه نقاب باشد حکیم خاقانی گوید بچار پاره زنگی بجاد هر ژده و نزد ٭ ببانگ ز کل نباش و کم کم نقاب **کان سام** و
کمر رستم قوس و قزح باشد مثالش موفق الدین فرماید از تیر کار گر ناید خدنگم ٭ که بر بازو کمان سام دارم و **کان رستم** نیز گویند
حکیم انوری گوید انجا که در زه آرد دست کان بخشش ٭ ابر از حسد ببرد زه بر کمان رستم **کوم** بوزن بوم گیاهیست خشک که در میان
سبزکار یعنی زمین کشیار کرده باشد مثالش شمس فخری گوید کل اکرم خلاف او روید ٭ بیقین دان که کام بر دارد ٭ و در تاج الاسامی کوم را بمعنی
اذخر آورده و حکیم سوزنی نیز گوید من از خط تو نخواهم شد از یش ٭ بر آید از بر گلبرگ کامکار تو کوم ٭ و در فرهنگ بمعنی گیاهیست
خوشبو و در مؤید الفضلا کوام را نیز باین معنی آورده **کجیم** برگستوان باشد و آنرا کژین و کجین نیز گویند مثالش مولانا کاتبی گوید
ز آتش تیغ غضب کر شعله بر چرخ افکند ٭ نقره خنگ چرخ خاکستر شود با نه کجیم **کلکم** بفتح کافین و سکون لام در تحفه بمعنی منجنیق باشد
کرم بکاف و سکون رای مهمله معروف که بعربی دود گویند مثالش شیخ سعدی گوید وجود کرم فتاد زندان گور ٭ نفس طعمه کرم و مار انجح
مع النون **کابین** مهر باشد مثالش شیخ سعدی گوید با جوانی چه لعبت سیمین ٭ عقد بستش بیلغ کابین **کران** بمعنی مطلق کنار باشد مثالش
انوری گوید گرچه مرد انکی ایجد کند ٭ نتوان شد از میان بکران **کرزن** بفتح کاف و زای معجمه و سکون زای مهمله نیم تاجی مرصع که پادشاهان بیم از ان
بالای سر خود می آویختند و احیانا بر سر میگرفتند مثالش اسدی فرماید یکی کرزن از گوهر آویخته ٭ ز بالای تخت اندر آویخته ٭ و حکیم سوزنی نیز گوید
شاهیست او بمملکت هر دو بمرتبی ٭ کز فضل بست تختش و از جود کرزنش ٭ و استاد منوچهری نیز گوید شبی گیسو فروهشته بدامن ٭ پلاسین معجر
قیریش کرزن ٭ در جمیع نسخ چنین آمده اما در رساله بعربی آورده بمعنی میان سر و به بیت مرقوم منوچهری و بعضی از ابیات استادان اینمعنی البست
و در فرهنگ بکاف فارسی آورده بمعنی تاج **کرزمان** برای مهمله و میم بوزن مرزبان آسمان باشد مثالش شمس فخری گوید تا بود در کان عقیق
بهرمان ٭ تا بود خورشید و مه بر کرزمان ٭ و بمعنی عرش نیز بنظر رسیده مثالش هم او گوید باد باقی سایه تعظیم او ٭ تا که باشد نام لوح و کرزمان ٭ و در
ادات الفضلا بکاف فارسی آمده و بمعنی اول بفتح رای مهمله و سکون میم از این بیت استاد دقیقی ظاهر میشود ٭ مه و خورشید با برجیس و بهرام ٭
زحل با تیر و زهره با کرزمان ٭ همه حکمی بفرمان تو رانند ٭ که یزدان مرترا داد ست فرمان **کوکان** بوزن چوکان و بضم کاف نیز بنظر رسیده بمعنی بسیار کار
باشد کذا فی المؤید **کرستون** بوزن فرسطون که گذشت یعنی قپان مثالش زربن کتب گوید خواهی بشمارش ده و خواهی بکیر انده خواهی بترازو
ده و خواهی بکرستون **کشخان** بفتح کاف و سکون شین معجمه دیوث باشد مثالش مسعود سعد گوید تا نکوئی چو شعر من خوانی ٭ کین چه بسیار
کوی کشخانیست ٭ و **کشیخان** باضافه یا نیز آید چنانکه جلال الدین عبد الرزاق گوید شاعر درکوئی تو بی شاعر زر کر منم کیست کز ابر بروت ٭ ما دو
کشیخان ببرد **کشکین** نان باشد که از جو و باقلا و جاورس پزند مثالش شمس فخری گوید بدولتش ز کلیچه لئیم متی دارند ٭ جماعتی که جز ی
نان ایشان همه کشکین ٭ و سخت بمعنی سیر آمدن باشد یعنی نی و کشکین را بر آشی نیز اطلاق کنند که فاتق آن قروت باشد آش کشکین طعام شیمین
خشت بالین باش **کوشیمین** نام جلیست اما حرکت اولش ظاهر نشد مثالش لامعی جرجانی گوید برانیز ز رسانند جو و از ایدر بفرغانه

بشمول عور سانده خشم او زاید کوکشیهن کشمهن بحذف یا نیز بنظر رسیده کفان بفا بوزن رسان بمعنی شکاف و شکفته شود مثالش اسدی کوید
بیاد ه بمر کل کفا نیم بمعنی زابر بحش برف نم همی کلیدان بکسر کاف و لام قفل چوبین که بر در ها وضع کنند مثالش طیان کوید در کلیدان چو و بحث که ه باز کردم
دری شدم بکده کاوان یعنی سوراخ کننده و کاوه مثالش حکیم اسدی کوید زمین دیده کاوان سم دشمن شغل بروبازو تیغ و نخت اش لعل و بمعنی ایوان و شبستان
نیز آمده چه کاه بمعنی شجاع باشد کوبین بوزن روبین چیزی باشد مانند کفه ترازو که از نی حصیر بافته باشند و عصاران برز کوفته در آن کنند و روغن کیرند
مثالش شمس فخری کوید کمینه بنده تو روز بخشش و انعام طلا بکیل دهد در بر طاوه کوبین کوهان در نسخه وفائی مسطور است که کوهان زینت و آنچه از پشت
شتر بر آمده باشد از اسامی ز کوهان کویند مثالش یعنی مولانا جامی کوید کوه کوهان بهر دشت نورد لپشته پشتان همه صحرا کرد و جمع کوه نیز باشد
مثالش یعنی شاعر کوید بی مرغ بکوهان دل نروید دکر روی نه زکشی نه بوی کاوان یعنی کاوش کنان بجد و هزل و تفحص کننده بمعنی اول حکیم اسدی کوید
نرو ماده کاوان ابر بکدکر بجنبش کرشمه کنان جلوه کر کاشتن یعنی برکاشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هر دو معنی ابو المؤید کوید بجنبش
اکر کاه زر کاشتی نه بینی زدولت دکر کاشتن کالیدن بوزن نالیدن زدیم شدن باشد و بمعنی کریختن نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری کوید
بهر و سیاه بی کالیدنست بمرزمان جوشیدن و نالیدنست مثال معنی دوم لبیبی کوید زکالیدن ملکش از رزمکاه شکست اندر آید بپشت سپاه کرلیسیدن
بکسر کاف و را و سین مهمله فریب دادن و چاپلوسی کردن کشمان بکاف و سکون شین بمعنی بیمان کشتمند مرقوم مثالش حکیم نزاری از حیوانات برهنه
کشمان نیست چندانکه در کشتمند بفتح کارتن بسکون را و فتح تا عنکبوت باشد مثالش سراج الدین راجی کوید جولهی را در خراسان بر وطن وامدارش
کار او چون کارتن کاریسان ظرفی باشد مانند صندوق که از چوب و کل سازند و نان در آن کذارند و کرسان نیز کویند کچهین بفتح کاف و کسر جیم
بجیم مرقوم و بکاف آرد و روغن باشد در نسخه میرزا و بمعنی اول کژمین نیز کویند مثالش خواجه سلمان کوید در جهان منسوخ شد رسم کزاکند و کژمین
بعد ازین کس بخیال کژ نکردد در کمان کوشان یعنی کوشش و جهد کننده مثالش مسعود سعد کوید چرخ کردان بود و هفت انجم جسم کوشان بود
بر پنج حواس کوالیدن بفتح کاف و دال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی بالیدن کشت و غله نیز بنظر رسیده کابیان بوزن و معنی
کاویدن باشد کبیدن بوزن طپیدن بمعنی ربودن مثالش شاعر کوید در جون جکر لبی طپیدم تا بوسه از لبش کبیدم کراجیدن براء مهمله و جیم
تازی و دال مهمله بوزن تراشیدن بانک کردن ماکیان وقت بیضه نهادن و بجای جیم خا نیز بنظر رسیده کفانیدن بفا و نون بوزن رمانیدن
بمعنی بر کافیدن مثالش قیقی کوید بران سرکه وار دخیال کریز بباید کفانیدن از تیغ تیز کیتان بتای قرشت و رای مهمله بوزن ایران و
کرزان بحذف یا هر دو نام داروئیست که بهشتوالند و بتازی قطران کویند و آن صمغ درخت سرو کوهیست که از اسهال کویند و این صمغ بغایت جاذب
و محرقست و سیاهست و آتش زود در آن میکیرد کلمن بضم کاف و فتح لام چه زده و کر دکر دو بجهت رسیدن و نیز با عزه را کویند
و آن زحمتی باشد که از زحمت دیکر متولد شود مثل علوله چون آن زحمت بر طرف شود آن نیز بر طرف شود مثالش یعنی پوربهای جامی فرماید سخن
بنتیجه روحست و کر سخن نبود بعقل و تفرج از نغمه و کلمن چه رسد کون بضم کاف و فتح واو بیده باشد یعنی اسفیدار که بعربی غرب کویند بفتح
غین معجمه و رای مهمله کاربان بوزن و معنی کاروان باشد یعنی قافله مثالش شیخ سعدی کوید چه دولتیست که بی کاروانست بکم شمعی
ساربانست و در فرهنک بمعنی قطار اشتر آورده مؤید یعنی فردوسی کوید شتر بود بر کوه صد کاروان بهر کاروانی یکی ساربان و حکیم سوزنی کوید
یک خر نخواهمت که یکی کاروان خوئی کرد آفرت پر از علف کفر و زندقه و ازین دو بیت معنی ساربان نیز بتکلف ظاهر میشود کبودان بضم کاف
و با نام قریه ایست از مضافات نیشابور و سیاه دانه را نیز کویند مثال معنی اول مولانا جامی فرماید بود آن قریه را کبودان نام پیر زالی در آن

کرفته

کرفته و مقام کذا فی الفرهنک کمرپاوان براء مهمله و بای فارسی و واو بوزن سرداران نام دارویست که آنرا امند و ریز کویند کمرشیدن بوزن خراشیدن
بمعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد کرشیدن براء مهمله و شین معجمه بوزن ترسیدن فریب دادن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید بسین مهمله آمده و بمعنی
فروتنی نیز کوید کریان براء مهمله و یای حطی بوزن قربان بمعنی جدا باشد کبنهن بکسر کاف و سکون نون و فتح های موحده بن را کویند که بعربی جبه الخضرا کویند
و بترکی چتلاقوج کویند کی اپشین نام برادر خرد کیکاوس که کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کی آرش و کی اپشین و کی ارمین مثالش حکیم فردوسی کوید
کنون از بزرکان یکی برکزین نکه کن بلس پرده کی اپشین کدن بوزن جهان نام روستائیست و جیز را نیز کویند که بعرب مخنث کویند و بجای
دال واو نیز آمده کذا فی الادات و در فرهنک بضم کاف و کسر دال آورده و کفته نام روستائیست که در هر عاشورا قریب بده هزار مرد
آنجا جمع شوند کرکون براء مهمله و کاف تازی بوزن کژن غله دو مل باشد یعنی کندم و نخود و غیره که نیم رس بریان کنند و در یکی از نسخ بهر دو کاف
فارسی آمده و در لسان الشعرا کوکون آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید و در فرهنک نیز بواو آمده و بمعنی چغندر نیز آورده کنزن بفتح
کاف و زای معجمه کان کدن بمعنی نخست کرمارون زای اول فارسی و دوم تازی و میم بوزن افلاطون نام دارویست کذا فی نسخه الوفائی
اما بکاف فارسی و زای تازی آمده در یکی از نسخ و این اصحست کولان در مؤید کیاهیست که در آب روید و از آن بوریا سازند اما
اشعار بحکم کش نکرده کولیستن بفتح کاف بمعنی بر لستن یعنی طلا را کوفتن کولیسیدن مثله و بمعنی مطلق کوفتن نیز بنظر رسیده و در فرهنک
بکاف فارسی نیز آمده کیهان بکسر جهان را کویند مثالش حکیم خاقانی کوید بهتم بر سر کیهان خورد آب نک از خشک و تر کیهان چکنم و
کهان مختصر آنست مثالش استاد منوچهری کوید بود آن هکار اغراض و مصلحت ملک او را غرض و مصلحت شاه کهانست و بمعنی خردان
و کوچکان نیز آمده و با یعنی جمع که باشد کزدیدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن برچیدن بمعنی پرستش باشد کزطرخون بفتح کاف
و طا و سکون زای معجمه و رای مهمله و ضم خا خا قرقر خار را کویند کذا فی المؤید و در فرهنک کژ ترخون آمده بزای فارسی و تای قرشت کرسان
براو سین مهملتین بوزن ترسان ظرفی مدور که از چوب یا از کل سازند و نان در آن کذارند و خاکدان نیز کویند مثالش نزاری قهستانی
بهند سال قحط سخت درویش و توانکر را بهم از کندم تهی کنده و هم خالی ز نان کرسان کشان بشین معجمه بوزن نشان نام ولایتیست
که کاموس کشان از آنست و بمعنی خیمه نیز آمده کشتن بضم کاف و شین معجمه و بفتح با بمعنی پژمرده شدن و پریشان شدن و کشودن باشد
در نسخه میرزا و در فرهنک بمعنی معدوم و نابود شدن نیز باشد کشن بفتح کاف و سکون شین معجمه بمعنی بار و انبوه باشد مطلقا مثالش
حکیم فردوسی فرماید اکر کشن کرد و مرد رشکاه بفر و بنام جهاندار شاه و حکیم فرخی نیز کوید شه سپه شکن و جنکجوی پیش ملک میان
بیت کشن اندرون خرید چو باد و بکسر شین نیز آمده مثالش هم او کوید کشن و شکاهی وکا فی فراخ یکی کلبه سازیده در پیش کاخ و امیر
معزی نیز فرماید از سر زلف سیه با حلقه های سنبلی وز خم جعد کشن با توده های عنبری و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کزاکین بفتح کاف
اول بمعنی قزاکند مرقوم مثالش شیخ سعدی کوید سکندر چو آواز جلاجل شنید قبای کزاکین بر در کشید کلاشکن در نسخه میرزا نام حلق است
مثالش اسحاق اطعمه کوید مخلل برنج ببین که چه خوش بر کنار خوان لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند کم زن ابروی دولت را کویند
مثالش شیخ نظامی کوید با دو سه کم زن مشو آرام کیر مقبل ایام شد آرام کیر کنبوریدن بفتح کاف و دال مهمله و سکون نون و ضم بای موحده
و کسر رای مهمله بمعنی فریفتن باشد کنودان بنون بوزن بهودان شاه دانه را کویند و در سامی بفتح نون آمده کوهستان بهشت زین بهم قندرا
میکفتند اما حالا هر کوهسار را کویند کذا فی الشرفنامه و در فرهنک کهستان نام شهریست از خراسان و معرب آن قهستان است و کوی

معنوی در بخارا بنده صدر جهان متهم شد گشت از صدر رش نهان مدت ده سال سرگردان بگشت که خراسان که کهستان گاه دشت و گاه طر
این ضعیف میرسد که ازین شعر معنی اول هم مستنبط میشود اما ازین دو بیت فخر الدین گرگانی که از زبان رامین برادرش که شاه موبد باشد میگوید
در وقتی که بواسطه دوری ویس دلگیر شده و تمارض کرده و شکار کردن در طبرستان را بهانه ساخته و میخواهد از مرو باه آباد که ویس آنجاست برود سوم اینجا
سوی گرگان و ساری بیرانم در آن بار شکاری چو شش مه بگذرد روزی نیایم ز کوهستان سوی شاهنشه آیم چنین ظاهر شد که کوهستان
مازندرانست که طبرستان نیز گویند **کندلان** بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه امعین و در شرفنامه گوید که این ترکیبست و در تحفة
السعادة بضم کاف آورده بمعنی خیمه که جلال از سوار ملوک در بیرون شهر نصب کنند مثالش ابسحاق اطعمه گوید گرمه زنجم طمع بکندلان خوان شود
چون مزعفر کی توان زد خیمه بر پهلوی نان و شیخ رکن نیز فرماید کندلان عزت بر عرصه گیتی زدند سایبان دولت بر چرخ ازرق فام باد **کلم کان**
بفتح کاف و لام و سکون میم در فرهنگ بمعنی جوی خرد باشد و مثالش این بیت مولوی معنوی آورده میگریزی از لیثه در کردنی میگریزی از کلم کان در
در پی درین لغت و مثالش نکته تاملی میرود **کاسه گردان** بمعنی گدا باشد مثالش حکیم خاقانی گوید در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را از پی دریوزه
جان کاسه گردان دیده اند **کلوچیدن** بضم کاف و لام بمعنی خاییدن چیزی خشک چنانکه صدا کند **کاردان** بمعنی داننده کار و بمعنی دستور و وزیر باشد
در فرهنگ مثال اول سعدی گوید شنیدم که ... بسیار دان چنین گفت کای خسرو کاردان **کیاخن** بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی آهستگی و ستوار
و بزرگی کاری کردن کذا فی التحفة و شمس فخری بمعنی سخن چرب و شیرین آورده و گفته همه اعدای خود را دوست کردی باحسان و بمردی و کیاخن و در تحفه
و خانی بکاف فارسی همین معنی اول آمده **کرغان** بزای فارسی بوزن مردان دیگ باشد مثالش امیر خسرو گوید ولی با این همه زین خوان خالی
دستم که حلوای پخته نکرد و اندرین کرغان و بزای تازی نیز گویند و در رسامی گوید دیگ مسین بزرگ **کراشیدن** بزای حطی و الزای فارسی بوزن
تراشیدن در نسخه حلیمی بمعنی پاره پاره کردن باشد **کلان** بمعنی بزرگ و بلند باشد مثالش شیخ سعدی گوید عدو را بکوچک نباید شمرد که کوه
کلان دیدم از سنگ خورد **کودیدن** بضم کاف و سکون دال باشد بمعنی روش مثالش مولوی معنوی رحم آمد مر شتر را گفت هین برجه و بر کوه و بران مرکشتی
کیان بفتح کاف پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و گویند که در قدیم این پنج پادشاه را کیان میگفتند کیومرث و کی کاوس و کیخسرو
و کیقباد و کیلهراسب و چون کی بمعنی اصل آمده غالب که کیان نیز بمعنی اصل باشد چه حکیم خاقانی مؤید این معنی گوید نه سر خاندان سلجوق بر تخت زر
کیان بر جیبم بهشت و کیان که هست نم کورا گهر و کیان بر جیبم و بکسر خیمه عرب و کرد باشد و در فرهنگ بضم کاف بمعنی خیمه کرد که گنبدی نیز
گویند آمده مثالش ابوشکور فرماید همه بارلسته جدین آسمان که بر بیرده جینی ابان کیان و در تحفه بمعنی ست ده و نقطه پرکار نیز آمده
کیکن بکسر کاف و سکون یای حطی بمعنی باریکی و کید باشد و بفتح کاف و میم نیز آمده و در شرفنامه کیلن بلام بمعنی باریکی و کید آمده **کلیجان**
بلام و جیم تازی بوزن انبان بمعنی مرطبه باشد **کالدان** بمعنی حلقه که زنان فتیله که میریسند در آن مینهند **کون** بکسر کاف بخیه باشد و آنرا
کلا نیز گویند و بعربی خرزه گویند بضم خین معجمه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه **کاسان** بسین مهمله نام دیهیست در نواحی سمرقند بر شمال اخسیکت
سید عز الدین علوی گرد گلش ابزمر کاسان خورده روشن از ظلم کاشان و **کاسن** بحذف الف نیز گویند چنانچه سوزنی گوید حیف بینی ای که
سرت بیکان که عاشق گله گون شدی چه بانکان **کاشان** بشین معجمه نام شهریست حسن خیز از ترکستان و نام چند بلده دیگر هست که یکی از آنها میان
اصفهان و قمست مثال معنی اول امسعود سعد که بر بلبت که رو بیکر و ازبت مشکوی لعبت کاشان **کان** دو معنی دارد اول معدن باشد دوم بمعنی
کننده باشد مثال هر دو معنی فرخی گوید ز آرزوی کف راد او ز کان گهر بر آید ای کوه کان و پی میتین **کرجن** برای مهمله و جیم تازی بوزن گلشن

استخوان

استخوان نرمی که بتوان خایید و بتازی غضروف گویند **کستن** بضم کاف و سین مهمله کوفتن باشد و در فرهنگ مسطور است که کشتی ازین مشتقست
چه در کشتی کوفتن دو کس یکدیگر را میکوبند و بمرور ایام کشتی شده **کوستن** باضافه واو نیز آمده **کنون** بضم کاف بمعنی اکنون باشد چنانچه
شیخ سعدی گوید کنون نا یقینت نگردد که ناه بگفتار دشمن گزندش مخواه و در فرهنگ بفتح کاف بمعنی کنده آورده مثال این معنی این بیت
علی فرقدی آورده نیست مارا مست گندم در کنوش بار دینار بیکی اندرون **کهین** یعنی کوچکتر و در فرهنگ بمعنی تفاح بری نیز آورده
که بتازی زعرور نامند و آن همان کیلست که مرقوم شد مثال معنی اول امیر خسرو گوید آنکه مهین بود او با کهتر و آنکه کهین هیچش او باشکر **کوسان**
بسین مهمله بوزن جوشان در فرهنگ نام نایی باشد که در زمان یکی از ملوک قدیم بوده و نام قصبه از مازندران نیز باشد و فخر الدین گرگانی
در ویس و رامین آورده که کوسان در زمان شاه موبد بود که برادر بزرگ رامینست و بعد از و رامین پادشاه شد و گفته شهنشه گفت با کوسان
نامی زهی شایسته کوسان نوائی **کیان** بتخفیف و تشدید یا قپان باشد که کرستون و کرستوان نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید بصد من کیانی
برافراختند زر ان سنگ همسنگش انداختند **کدین** بضم کاف و کسر دال همان کدنک مرقوم مثالش شیخ نظامی گوید نگه دار اندرین آشفته بازار
کدین کاز زان از طبل عطار و ازین دو بیت نزاری بمعنی بیک ظاهر میشود اگر پیشانی داری چو سندان نه هیچ از کدین رمز مارویی و هم او گوید
بسنده سم که زیر کدین میاید سندان روزگار ستوس و توان منم و این بیت استادی امعی جرجانی نیز مؤید این معنیست دل بدخواه در دیده بسنان
یا بحجم مغز بدگوی نشانده بتیر یا بکدین **کرنغش** بغین معجمه بوزن و معنی کرنجش باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کتایون** بفتح کاف و ضم
یای حطی نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب بود و اسفندیار از وست مثالش معزی گوید چونکه شاه سنجر نازد ز طلعت تو اسفندیار نازد
از طلعت کتایون **کراخان** نام پسر مهتر افراسیاب **کپیدن** بکسر کاف با و سکون هر دو یای حطی بمعنی از جای کشیدن و کردانیدن **کفتن** بوزن
رفتن و **کفیدن** بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن و شکافتن باشد **کلندیدن** بفتح کاف و لام و دال دوم و سکون نون و کسر دال اول
یعنی شکافتن و کافی **کوفجان** بفا و جیم بوزن دوستان قفس باشد کذا فی الشرفنامه اما در شرح سامی مسطور است که کوفجان گروهی اند که در کوه
کرمان باشند و این نزا بعربی قفس گویند بضم قاف و سکون فا **کولاویان** بضم کاف و کسر واو دوم با لام و یای حطی پهلوانان و کردان را گویند کذا
فی التحفة و گویند که کولاویان و کولابیان مردم کولاب را گویند و کولاب نزدیک بدخشان واقعست و اهل آن شجاع و جنگی باشند **کیاکن** بفتح
کاف اول و کسر دوم فارسی با یای حطی بمعنی ناهموار باشد **کمردون** بفتح کاف و میم و ضم دال قوس و قزح باشد **کهکان** و **کوهکان**
بضم کاف و سکون ها بمعنی کوهکن باشد مثال اول حکیم عنصری گوید ز جان بفکرت محکم بروان کنند مثالش ز کوه سیم با آهن بروان کنند کهکان مثال
دوم حکیم فرخی چو کوهکان که بکان شد بنام دولت تو تخت سیمین ورز دبر زمشت افشار و هم او فرماید همی بکوه اندر از بهر گوهر با آهن بود کار
هر کوهکانی **کنکشان** بمعنی کشان مثالش مولوی مثنوی گوید بین نگر که مرا با زراهی نهان کرد بحیله بر دو مرا کنکشان بکلزاری **کران** بضم کاف و **کرن**
بضم کاف و فتح رای مهمله هر دو اسبی را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد و کرنک نیز گویند **کیوان** زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز بنظر
رسیده مثال معنی اول حکیم انوری گوید کیوان موافقان ترا گر جگر خورد نسرین چرخ را جگر جدی مته باد **کلیلن** بضم کاف و یای حطی و سکون لام
جامه باشد که از هفت رنگ بافته باشند **کشورزبان** بکسر زای معجمه با یای حطی بمعنی بزرگان باشد **کریمان** نام جد نریمان پدر سام مثالش حکیم فردوسی **کوسن** بضم کاف کون ب...
بیالای سام نریمان بود بمردی و زور کریمان بود و در مؤید الفضلا مسطور است که شهر کرمان را نیز گویند **کربان** بکسر کاف و رای مهمله و سکون
یای حطی اول همان کریان مرقوم **کلاشکن** بسکون شین معجمه و فتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم که حلوائیست مثالش بسحاق اطعمه برافرشتند

از قفایش چو باز زکالاسکن سحق جدل بود او کهین دو معنی دارد اول بمعنی کهتر باشد چنانچه شیخ سعدی گوید بگذار که بنده کمینم تا در صف
بندگان نشینم دوم پنهان شدن باشد بقصد خصم شکار مثالش انوری گوید پی مدد عزم قاهرش نکشاید کوکبه روزگار هیچ کهین را اما این
معنی عربیست کوهین بضم کاف و فتح های موحده چکش بزرگ آهنگران و مسکران را گویند کاه‌کشان راه شکلی که بشب بر فلک پدید آید و بعربی
مجره گویند مثالش انوری گوید جز جو حصه بزم که را کین تو کشید هم کوشه‌ای یافته کاهکش تراو کهکشان نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی گوید عکس
شکوفه زشاخ بر لب آب او فتاده راست چو قوس و قزح بر گذر کهکشان مع الواو کرنجو بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و ضم جیم
کابوس باشد که مردم را در خواب فشرد و گیرد مثالش فخر الاوی گوید زناله بار پری بر من افتد چو بر خفته فتد تا که کرنجو و شمس فخری نیز گوید
بجهدت فتنه در خواب است دایم ز سهمت بر وی افتد کرنجو کرو بوزن سرو دندان فرسوده کاواک شده مثالش شمس فخری گوید
بکار خصم فرو برد کین تو دندان چنانکه کرد برون از دهانش کرده کرو و در فرهنگ بکسر کاف و فتح را با این معنی آورده و این بیت شیخ آذری
متمسک شده بکمر و کینه کالت غیر سد کرد روان که مست روز و شب ماه و سال در زنگ و دو اگر ز سنبله یکجو کم آورد کردوان کشد خصوص
علوش نکام تو در کرو و بمعنی کرشتی کوچک که سنبک نیز گویند آورده و این بیت شیخ سعدی متمسک شده که جواتی پاک باز و پاک رو بود
که پاپا پاکیزه روی در کرو بود اما درین قول متفرد است و بفتح کاف و ضم را بمعنی نبیذ هنگی آورده که آنرا کری و کره نیز گویند کشاو
بفتح کاف همان کشاب مرقوم کوکو بضم کاف نام آواز فاخته و بمعنی جاکینه نیز آمده کافیلو بکسر فا و ضم لام نباتیست سست و ساق
باریک دارد و آنرا حرچه نیز گویند و بعربی شکاعی خوانند بضم شین معجمه و کسر عین مهمله و عربان هرگاه کسی بسیار ضعیف باشد گویند کانه عود شکاعی
کاوکاو بمعنی تفتیش بلیغ باشد مثالش امیر خسرو گوید بنای عشق جانا تو کن اندر سینه خسرو بناهای کهن از کاوکاو غمزه ویران کن کدو
معروف که بعربی دبا گویند مثالش شیخ سعدی گوید بمیخانه در سنگ بر دن زدند کدو را نشاندند و گردن زدند کنشتو بفتح کاف و نون
جامه شوی را گویند مثالش شمس فخری گوید تو خود بنشین که اعدای تو شستند ز ملکت دل صابون و کنشتو و آنرا بعربی قصاب گویند بفتح میم و لام
و سکون حای مهمله و کنشتوک نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی غوره نیز آورده که کنشو نیز گویند کاو بمعنی کاوچیان باشد مطلقا و دیگر
کاوند و وام بکاو دین نیز باشد و دیگر بمعنی شجاع و دلیر باشد بمعنی شجاع و ام بکاو دیان شمس فخری گوید کر کاوه حمیت شوکت و مروت شهزد
بر خویشتن دکر ننهد هیچ نام کاو در بحر و کان چو جوی نهشتست جود او کر نیست باورت برو هر دو را بکاو کبستو بفتح کاف و با و سکون
سین مهمله و ضم تای قرشت همان کبست باشد که مرقوم شد مثالش فخری گوید بباغ آرزوی بدسگالت سراسر میوه‌ها باد کبستوا کلاجو
بفتح کاف و ضم جیم تازی در فرهنگ بمعنی پیاله باشد مثالش عبید لوبکی گوید نان نامدی کوش تاواز دوف و چنگ نان نانکمی رای جراحی کلاجو
کالیو نادان و متحیر می آید و ابله را گویند مثالش شیخ سعدی گوید شبی مست شد آتشی بر فروخت نگون بخت کالیوه خرمن بسوخت
و در فرهنگ بمعنی کر که بوی اصم گویند نیز آورده مثال این معنی در کالیوه که در کاف مع الها آمده می آید کاهو بضم ها معروف و دیگر جنازه
کبر انرا گویند مثال این معنی دوم حکیم فردوسی فرماید در رفتن فرامرز بنخچیرگاه که رستم را در چاه انداخته بودند تها و ند بر تخت و چاه و درخت
ببر دند بسیار کاهو و تخت بجائی کجا کنده بودند چاه بیامد بدان دشت نخچیرگاه کرجفو بکاف و جیم تازی و ضم فا نام مرغیست کوچکتر
از تیهو که گوشتش بغایت لذیذ باشد و بعربی سکری گویند کذا فی الفرهنگ لمیان مرغی چه نسبت بود در شمنت ابتوت هباز عدو
و کرجفو کلاژو بفتح کاف و ضم را فارسی مرغیست که کلاغ پیسه و کلاژه نیز گویند و آن از کلاغ کوچکتر ست کتو بفتح کاف و تا

مرغی

مرغی باشد که او را سنگخواره نیز گویند و در ادات الفضلا بکاف و سکون یای حطی و ضم تای قرشت بایمعنی آمده و کپتو بضم کاف
و تا بمعنی غوزه پنبه باشد در فرهنگ کشو بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و نیز کیاهی که از آن رسن بافند و آنرا کنف نیز گویند
و گذشت و بنگ نیز خوانند کلو بضم کاف و لام صاحب محله و بازار و کلانتر باشد مثالش مولوی معنوی کافه خلق بهر پیش خرت
سجده بر بند حور یار وح که باشد که کلوی تو دود کیو بفتح کاف و ضم یای حطی بمعنی کاهو باشد که کوکت نیز گویند کذا فی الفرهنگ
و در رسالی کیو بسکون یای اول و ضم یای دوم آمده بضم کاف معروف و بمعنی در خانه و سرگذر نیز آید مثالش شیخ سعدی گوید بزارید وقتی
زنی پیش شوی که دیگر مخر نان زبقال کوی و بفتح کاف بمعنی زیرک و عاقل آمده در فرهنگ مثالش ناصر خسرو گوید کیو نبود آنکه دین
پرستد هرگز زان که پرستد هر که جاهل کودن کلاو بفتح کاف و ضم همزه خوکت باشد و کلا نیز گویند و در ادات الشعرا کلاو بسکون
واو آورده بوزن چلاو کنشو بنون و شین بوزن جو انگور خام را گویند کیپو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم بای
موحده پرنده ایست که او را دینار گویند و در رسالی گوید کیپو مرغیست کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیانی بر درختها سازند
که گویی از ابریشمان بافته اند و در آن بچه کنند کندرو بضم کاف و را و سکون نون و دال مصطکی باشد در نسخه میرزا مثالش خاقانی
نعل و طبقات طبق زنان سرای با یکینه و مار و کندرو و کلاب و بمعنی اشق نیز بنظر رسیده و بایمعنی نیز بیت مرقوم مناسبت
و این بیت بدین عنوان همچنان که برای لغت کندر مرقوم شده بود در دیوان خاقانی بنظر رسیده بنابرین بهر دو عنوان مرقوم شد
و مولانا مطهر کرهی نیز فرماید این کندرو بزنگ ندانند کهربا و آن زهر را بطعم نداند ز زنجبیل کندو بضم کاف و دال و سکون نون
در شرفنامه غول بیابانی باشد و بمعنی ظرف گلین نیز باشد که چون خمی بزرگ بسازند و گندم و غیره در آن کنند و کنور نیز گویند مثالش
حکیم فرخی گوید ای ز ابر آن در ربوا کنده بهم کیسه‌های لاغر و هم کندو کنو بفتح کاف و نون همان کشو بمعنی اخیر و بضم نون نیز آمده
اما بفتح اصحت و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز گویند و شهدانه خوانند درین زمان کیتو بتای قرشت بوزن زیلو همان کتو
که مرغ سنگخواره باشد کیلو بوزن زیلو جائی باشد که آب در آن جمع شود و آنرا کوال نیز خوانند و پیشتر گذشت و در ادات
الشعرا بجای لام کاف آورده و بکسر کاف و فتح یا همان کیل مرقوم که نام میوه ایست جنگلی کندرو بضم کاف و سکون نون و دال و فتح را
و زیر ضحاک باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید ورا کندرو خواندندی بنام بکندی زدی پیش بیداد گام و بمعنی محند نکاور و تند
رفتار نیز آمده مثال این معنی لامعی جرجانی گوید آمده وقت وصال رفته زمان فراق کشته شب از بهر ما کندرو و دیر باز کایزو
بکسر نون و ضم رای مهمله مازریون باشد و آن بیخ دارویست که در استسقا بکار برند کافتو بسکون [illegible] و ضم نون کرمی باشد
سیاه و سرخ و زهر دارد و بعضی او را افرنسره نیز گویند و کافنه نیز بایمعنیست کرباسو و کربپو هر دو بفتح کاف و ضم سین
مهمله و بای معجمه نیز آید همان کربش مرقوم مثالش شیخ آذری میکشد هم نهنگ را ز اسو مرکت عقرب بود زکرباسو مثال دوم
آغاجی گوید کرکرن مفعل جمله است و مند کرباسو شکل جمله بکرو مند کردو برای و دال حطین بوزن بدخو قطعه زمینی که از کنارهای
آنرا بلند کرده باشند برای زراعت کاکاو نام بازی که یکی کس بر سر پا نشسته دستها بر زمین نهاده کاکاو گوید و دیگران
از اطراف او را زنند و گویند کاکاو همان طور نشسته از دنبال حریفان رود و هر کرا بگیرد بر جای خود نشاند مثالش شیخ آذری گوید
بکاو چشم و دل را ز غیر و صافی کن ز لهو و لعب چه بازی چو کودکان کاکاو کاکو بضم کاف دوم بمعنی برادر باشد در رباعی مثالش

ابن حسام گوید کاکو بچه خال در چه کار است با تو بچه روز روز و کار است کلباسو و کلبسو همان کرباسو که مرقوم شد آذری گوید در
غرایب الدنیا آورده که عرب بجز دریدن آن هلاک شود و گفته همچو عقرب که کلبسو بپسند قبل ایذا همی رود از خود مع الهاء کاه
معروف و کاهنده مثالش حکیم انوری فرماید همت ما انجش و ملک ستان دولت و دستکام و دشمن کاه و نیز بمعنی امر بکاستن نیز باشد
مثالش استاد ابو الفرج گوید ملکا خسروا جهانشاها دولت افزای و کام حاسد کاه کابنه بسکون با و فتح نون چشم باشد مثالش شمس فخری
ای شهنشاهی که مهر چرخ را هست روشن از وجودت کابنه کذا فی معیار جمالی اما نظامی عروضی بیای حطی آورده چه با آینه و معاینه قافیه
کرده و گفته بنشین و بشنو از من سه بیت همچو خویش تا بر جهد زخشم دو چشمت زکاینه کو آنکه مثل خود نشناسم در این جهان اکنون همی
بباید گفتن بر آینه در خاتم قلتبانی و در روشنی زنی هستی چو خود نه بینی الا در آینه و از فحوای این شعر چنان مفهوم میشود که کاینه بمعنی چشم
خانه باشد اما نه چشم اما در معیار جمالی شمس فخری بمعنی چشم آورده کاتوره بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته باشد مثالش شمس فخری
دو دستش جاه قلت و پا بر جاه دشمنت ایست کاتوره و بمعنی سرگشتگی نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی درد سر آورده و در نسخه فخر قواس
کاتوره آمده که بجای رای مهمله میم باشد بمعنی گرانی سر و این بیت استاد رودکی را شاهد آورده هیچ راحت می نه بینم در سرود و رود تو
غیر از آن فریاد کز روی خلق را کاتوره خاست کاراگاه منهی باشد که خبر باز رساند مثالش حکیم انوری گوید ز بهر آنکه ز تقدیر آگه باشند
ز مهر ولی فلک بهزار کار آگاه و در تحفة السعادة بمعنی متنبه و هوشیار در کارها نیز آمده کازه بفتح زای تازی شاخهای درخت باشد
که صیادان مقابل دام نهند و چیزی از آن آویزند تا صید بر وی بدام آید و نیز سایبان را گویند مثالش شمس فخری بهر دو معنی سپهر
نیلگون با این همه قدر سرای شاه عادل راست کازه بپای خود بدام آیند نخچیر اگر از نام او سازند کازه اما در نسخه وفائی و تحفه بمعنی
سرسایه باشد که دشتبانان از چوب و علف جهت دفع آفتاب سازند نه مطلق سایبان و در ادات الفضلا کاشه نیز باین دو معنی
نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما از این بیت حکیم سوزنی مطلق منزل و مکان مفهوم میشود کای رسیده
شبی بکازه من تا نه بوری بر روی بازه من و بازه چوب و سلیت و گذشت و مولوی معنوی نیز فرماید گرچه میری ورا آوازه
ایست همچو درویشان مرا و را کازه ایست کاسته معروف یعنی کم شده و نقصان یافته مثالش امیر معزی فرماید در شرع
تست شریعت سوخته بدعت در ملکت بفرمان تو شد کاسته بیداد کاله بفتح لام کدوی شراب باشد مثالش انوری گوید
کند قرابه گردون تهی ز در و شفق شبی که زهره بما ش ن طا کاله کند و بمعنی فتیله که زنان بپیچند برای رشتن نیز آمده و بمعنی
خربزه نارسیده و نیز بنظر رسیده و بایمعنی شمس فخری فرماید اگه جالیز اصطناعش را بندد مهر و مه بجز کاله و در فرهنگ بمعنی متاع
نیز باشد که کالا نیز گویند مثال ایمعنی مولوی معنوی ای رو ترش که کاله کر النست چون حرم بگذر مخر که ما ز خریدار فارغیم و بمعنی
زمینی که بجهت زراعت مهیا کرده باشند نیز آورده کدکده بوزن مسخره آواز و صدای خایک باشد کذا فی الفرهنگ
کدوه بدال مهمله بوزن گروه بمعنی خراش و خراشیدن و بمعنی گرفتن نیز آمده کژوانه بزای فارسی و نای قرشت بوزن حرابه
پیله ابریشم باشد کژدمه در فرهنگ نام مرغیست که بعربی [illegible] گویند مثالش بوسعید طبیب گوید در کژدمه بیان کنم قاعده
کر خوان شفا ترا بود فایده یک [illegible] مسهل [illegible] از سرکه و افیون که بری فایده کالفته بفتح لام و تا بمعنی آشفته
و دیوانه مزاج باشد مثالش شمس فخری گوید همیشه دشمن درگاه جاهش زا [illegible] کالفته باشد وما حضر [illegible] گوید [illegible]

وار

وار در افتاده با یکدگر چو دیوان کالفته کالیو یعنی سرآسیمه و متحیر و نادان گشته مثالش شاعر گوید چون شدم نیم مست کالیو
باطل آنروز پیش من حق بود و استاد منوچهری نیز گوید ناله بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند
و در فرهنگ بمعنی کر نیز آمده که بعربی اصم گویند و باین بیت بوستان که در حکایت حاتم اصم واقع شده تمسک نموده که چو کالیوه
دانندم اهل نشست بگویند نیک و بدم هرچه هست و حق اینست که مؤید ایمعنی هست اما بایمعنی جای دگر بنظر رسیده و بمعنی
سابق نیز ازین بیت میتوان فهمید اما بتکلیف بسیار کما لا یخفی و در بعضی بوستانها کالیو بحذف یا آمده و چند مثال کالیو باشد که
در کاف مع الواو گذشت این کاوه نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی بآن منسوبست و دیگر نافه مشک را گویند و ایمعنی
بسیار غریبست و حسین وفائی میگوید که بمعنی نافه از نسخه محمد هندوشاه است کنچه بوزن غنچه حجری باشد که زیر منش آماس
کرده باشد مثالش شمس فخری گوید هر کز مثل زند کسی از عدوی حسود را نسبت کنند بعلیکی همچو کنچه را و در شرفنامه بمعنی جزدم بریده
نیز آمده و در مؤید کبچه بفتح کاف و جیم و سکون بای موحده بهر دو معنی آمده و در تحفة السعادة ببای حطی آمده کپچه بفتح کاف
و بای فارسی شده و غیر شده دشلیه حجام باشد مثالش [illegible] گوید شهنشاهی که تدبیر ضمیرش نهد بر پشت ماه و مهر کپچه بضم
کاف نیز بنظر رسیده و قیمه معروف آنست کوبه باضافه واو نیز گویند کدونیمه یعنی کوزه شراب مثالش استاد رودکی گوید
لعل می را ز درج خم برکش در کدونیمه کن بپیش من آر و بمعنی پیاله نیز بنظر رسیده کده بفتح کاف و دال مهمله خانه باشد
کده بضم کاف چوبی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید در وا نشود و استاد طیان فرماید مثال هر دو لغت را در کلیدان نبود سخت
کده باز کردم در درون شدم بکده و دیگر بمعنی کام و ملازه باشد مثالش فخری گوید اگه طفلان امل را دایه کامت و مرادت جز بشیر و شکر
مدحش نیالاید کده و بمعنی خراش و خراشیدن نیز آمده در فرهنگ کالمه همان کالم مرقوم کاکویه بضم کاف و دوم و فتح یا همان
کالوی مرقوم کالوشه بفتح شین معجمه بمعنی دیگ باشد مثالش فردوسی گوید بیاورد کالوشه بر نهاد وز آن رنج مهمان همی کرد یاد
و در فرهنگ آش سرکه نیز باشد کجبه بفتح کاف و جیم و بای مخفف کجاوه باشد و کجوه نیز گویند و آن مخفف کجاوه است
کجکه بجیم تازی بوزن کعبه مرغکیست که کلاژه نیز گویند کچه بفتح کاف و جیم فارسی در فرهنگ انگشتری ای پلکین که بآن
بازی کنند مثالش میر تشبیه کاشانی دو دست این و آن چنان پوچ که پیش تست این پوچ و آن پوچ و بمعنی زنخ نیز آورده
که کاچه نیز گویند کرپه بکسر کاف و رای مهمله همان کرپس مرقوم کسبه بسین مهمله و بای تازی بوزن خطبه بمعنی کنجاره باشد
و در فرهنگ بیای فارسی آورده اما بیای تازی اصحست و غالب عربی باشد کراشیده بوزن تراشیده تباه باشد و نیز بمعنی
پریشان آمده مثالش اعاجی گوید بتا جدا گشتم از روی تو کراشیده و خیره شد کار من کراه بفتح رای مهمله بوزن پیاله بمعنی
کنار و نهایت باشد کرباسه همان کربش باشد که گذشت و در نسخه وفائی کرابشه نیز بایمعنی باشد مثال اول سراج الدین گوید
دشمن حقیر است کرباسه وار دور از بیم او بدل اماسه مثال دوم حکیم سوزنی گوید اژدها باش برخزینه علم کاینچنین جای جای کربشه
نیست کرشه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نون مار نیست که او را اشتر خوار گویند و در نسخه وفائی بکاف فارسی جانوری
باشد که اشتراز نیز گویند و در رساله فی الاسامی بمعنی کنه آورده کروه برای مهمله و واو بوزن صرفه دندان میان تهی و کاواک
بود کشه بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد در نسخه وفائی اول خطی باشد که بکشند دوم نام گدایان باشد سیوم

تنگ چهار پایان باشد و در مؤید از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که کش بکسر کاف و فتح شین قرشت خلط یعنی نوشته اما در معجم البلدان
کش بضم کاف و سکون شین و فتح سین مهمله بمعنی خط آمده و برین قول اعتماد بیشتر است و در فرهنگ بمعنی خطی که بجهت بطلان بر نوشته
کشند آمده و باین بیت شاه قاسم متمسک شده که [illegible] کشته بکسر کاف و فتح یا یعنی کاشته مثالش
حافظ شیراز گوید · مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو · یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو · و دیگر میوه خشک را گویند مثالش حکیم سوزنی
شاکوی ترا بی تو دل از غم بدو نیمه است چون بادام در کشته · کرابس [illegible] نام نباتیست که بر ساحل دریای هندی باشد و آنرا انگشتان
کرابس تشبیه کرده اند و معنی کرابس گذشت و آنرا الکه نیز گویند کرزه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه زمین باشد
که بر بیل است کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن کنارها را مرز گویند کفه بفتح کاف و با همان کوز در
که بیشتر گذشت یعنی خوشه غله که خورد شده باشد بعد از پاک کردن غله بار دیگر کوبند و در فرهنگ بمعنی [illegible] و دایره نیز آورده و این
بیت عبد الواسع [illegible] نموده · از نوایب [illegible] باشد در عنایت · و ز حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب · که بکوبد
فراق این پای حوادث چون کفه · که بمالد گوش آن دست نوایب چون رباب · و بخاطر میرسد که بمعنی اول نیز ازین شعر مستنبط میشود اما خالی
از تکلفی نیست و تشدید ها نام شهری باشد چنانچه پور بهای جامی گوید · اگر بصره و کفه [illegible] شود منهزم موصل و شوشتر کلوزه بفتح
کاف و زای تازی و ضم لام همان کلوز مرقوم در کاف مع الزا کنگجه بفتح کاف اول و جیم تازی و سکون کاف دوم پنبه دانه باشد که بعربی
حب القطن گویند کباره کان نرم باشد مثالش حکیم اوحدی گوید · چاک چاک کباره مردان · زور سنگ مخیر گردان کلوبنده بضم کاف
و لام سر خیل غلامان چه کلو بمعنی کلانتر باشد کانچه نام سازیست کبیده بهای تازی بوزن رسیده آرد جو و گندم بریان کرده که پست نیز
گویند و در فرهنگ بضم کاف آمده کشکین بمعنی کشکین مرقوم باشد مثالش شمس فخری · کند هر کرا ضمیرش النفاق · بد نهاد و بدین کشکین او
کشکنه بحذف یا نیز آمده کفته بوزن رفته و کفیده بوزن کشیده بمعنی ترکیده باشد مثال اول امیر خسرو گوید · گل سرخ نو کفته سر باز کوی
برون کرده حوری سر از سبز چادر · مثال دوم سعد گوید · کوه با مغز کفیده چرخ با روی سیه · ابر با پر شکسته بحر با پای فگار · ز آن نهنگ کوه
شکن و زان هژبر چرخ در · و ز آن سیمون ابر سیر و ز آن عقاب بادرسار کافته نیز باین معنیست مثالش حکیم اسدی گوید · جهان ز آتش تیغ
تافته · دل که زنانک یلان کافته کلابه بلام و بای تازی بوزن قرابه ریسمانی باشد که بر چرخ پیچند تا جولاهه بکار برد مثالش شمس فخری
بتو مردمان را اجل منزل · بپیچد چو بر ریسمان ها کلابه · کلاوه نیز گویند کلاته بتای قرشت بمعنی کلابه ده کوچک باشد و در نسخه
حلیمی قلعه باشد که بر بلندی ساخته باشند و نیز دیهی بود که بازار داشته باشد و در فرهنگ بمعنی اول آمده مثالش فردوسی گوید · چو دیوار
شهر اندر آمد زپی · کلاته نباید که باشد بجای · کگه بفتح کاف فضله باشد مثالش سوزنی گوید · پاکی هر پلید کردی انکه از کون کسی
که بد کگ ناک · کلاژه بفتح کاف و زای فارسی عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند و کلاغ پیسه و عکه نیز گویند و بمعنی احول نیز آمده
مثالش سیف اسفرنگی فرماید · حسود ترا دیده ماند ببرادری · بی چشم کلاژه یکدو پلید کلته بفتح کاف و تای قرشت و سکون لام حیوان
پیر شده از هر جنس که باشد مثالش ابو شکور [illegible] و در آن کلته روباه گفت · که دانا ز دیو دلستان درنهفت · و بمعنی دم بریده و خر
آمده مثالش [illegible] فرماید · رستم ز دست گردم لیکن تو ای حسود · پی بیچ و میکش از غم جان همچو کلته دم · و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده
مصراع معانی [illegible] چون ریش ابتر اکث · و در فرهنگ بمعنی کسی که زبانش فصاحت نداشته باشد و حروف را بمخرج نتواند گفت

خسرو

خسرو فرماید · دولت و دنیا پیرامن من کی گردد · با چنین فضل و معانی و درایت که مراست · روز و شب هست در اطراف جهان
سرگردان · تا یکی کلمه زبان جاهل احمق یکجاست · و در ماوراء النهر بمعنی کوتاه باشد مطلقا کلاسه بضم کاف و فتح سین مهمله نام مقامی
کمیجه بمیم و جیم فارسی در مؤید نوری که باشد که شب چون چراغ نماید · اما اشعار بحر [illegible] نکرده کورکیه بضم کاف و سکون رای مهمله
کیاهیست که بتازیش خرنوب گویند کود بضم کاف و فتح نون سرین باشد مثالش حکیم سنائی گوید · از ایشان هر کو نه من غر
بهم بر برشان پای شتر کنه بفتح کاف و نون جانوری که در چهارپایان افتد مثالش کمال اسمعیل فرماید · در زکر صدر اسحال من
که از فرط نیاز · فاقه خون بر مکد از من چو از فاقه کنه کشیده بچند معنی آمده اول سنجیده و وزن کرده دوم بمعنی تیغ و مثل از نیام
بر آورده که آهخته نیز گویند و دیگر خطی بر کاغذ و غیره کشیده و دیگر نقشی صورتی که بر کاغذ و دیوار و غیره بهار قلم کرده و دیگر بار
مطلق که بر پشت و غیره برند مثال این دو معنی مولانا فدائی گوید · کر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید · حیرتی دارم که نازش را
چه سان خواهد کشید · و دیگر نقشی که بر قماش یا بر ابریشم الوان دوزند و آن چند قسم باشد و همه را کشیده گویند و دیگر بمعنی آه و نفس
بر آورده نیز باشد مثال این دو معنی [illegible] گوید · ایشان بکشیده برده صد راه · او نیز کشیده لیک صد آه · او دوخته چشم بر ره
و زد و ختن چو بر پی دار · کنبوره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن طنبوره کمر و پستان و تنبل باشد مثالش شمس فخری · خود ندارد
غایتی ای مجد [illegible] و کنبوره و پستان اوی · کنبوریده یعنی فریفته شده و کمر زده کنبیده بنون و بای تازی و زای تازی بوزن
جلبیده خربزه خام کوچک که کالک نیز گویند کبه بفتح کاف و بای حطی مصطکی باشد کذا فی الفرهنگ کلاشنجه بفتح کاف یعنی
تنیده و نسیج همان کلاش مرقوم ایضا منه کلده بلام بوزن خنده پاره از زمین سخت و درشت باشد ایضا منه کنجاره ثفل هر
چیز که روغن از آن گرفته باشند مثالش اورمزدی گوید · مغز کت با دام بودی باز مغز خندان سفید · تا سیه کردی ز نخدان را چو کنجاره شدی
و کنجاله بلام نیز گویند کنده بوزن خنده معروف مثالش شریف تبریزی در هجو گوید · دو لاجورد نگینند هر دو نا کنده · اگر
اشاره نمائی کننده بسیار است · و دیگر امرد درشت قوی جثه را گویند مثالش رکن الدین کراتی گوید · او ست قواده هر کجا در دهر
کنده خوب و قحبه زیباست · و دیگر مغاکی باشد که زیر زمین در بیابانها از جهت مسافران راست کرده باشند و آنرا یوم کند نیز
گویند و خندق را نیز گویند ساخت که معرب کنده باشد مثالش حکیم اسدی فرماید · به پیرامن دز یکی کنده ساخت · ز هر جوی
شهر آب در وی بتاخت · و فخر الدین گرگانی نیز گوید · بگردش کنده پر زهر جا بگیرد · سر کنده جهانی مرد چون شیر · و بمعنی مطلق گو و حفره
نیز آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید · تا نگردد شتر پراکنده · نرود سوی گور و کنده کته بفتح کاف و تای قرشت بمعنی بزرگ
باشد و بکاف فارسی نیز باین لغت و معنی آید کندوره بنون و دال و رای مهملتین بوزن طنبوره سفره پوستین باشد مثالش
استاد ابو شکور گوید · ستاده در آن کوی آزاده وار · در آن کوی افکنده کندوره خوار کنغاله بفتح کاف و لام و سکون نون
با غین معجمه قحبه باشد مثالش شمس فخری · احتساب نقاد او بر داشت · از جهان رسم کنگ و کنغاله · و فخر الدین گرگانی نیز گوید ·
چه آنجا پیر و برنا شاد خوارند · همه کنغالگی را جان سپارند · و در فرهنگ بمعنی خواستن و خواستگاری هموار و خواستن زن [illegible] نیز
آورده و بهمین بیت فخر الدین [illegible] بر این قول آورده و اندکی تأملی درین معنی میرود و در شرفنامه نام کوهی نیز باشد در خراسان
و بمعنی بخیلی نیز آورده کنکاله نیز باین لغت کلاپشته بضم کاف و بای فارسی همان کلاپشت مرقوم کاجه بفتح جیم

فارسی زنخدان باشد که کچه نیز گویند و در فرهنگ بمعنی شادی و طرب نیز آورده و این بیت زراتشت بهرام راست بد آورده و چو نامه نزد چنگلر
نگها چه آمد دلش پر شادی شد در کار چه آمد **کلفلیزه** همان کفلیز مرقوم مثالش نزاری گوید ساقیا کفلیزه سازد از مژه از پی بر چیدن
خاشاک مر **کرسکه** بوزن سرفه همان کرس مرقوم **کرستن** بسین مهمله بوزن مدرسه در فرهنگ بمعنی غله تیره رنگ بود که طعمش میان
عدس و ماش باشد و مقشر کرده بکار برند اما در کنز نیز آورده بکسر کاف و سین مهمله و گفته دانه ایست شبیه بعدس الخ از آن کم درشت
کرشته بکسر کاف و را و سکون شین معجمه بمعنی خس و خاشاک باشد مثالش عطار فرماید زمین و آسمانها پر فرشته است تو کی بینی که
چشمت پر کرشته است **کرنکه** و **کرندو** هر دو بوزن خورنده بمعنی کرنگ مرقوم بهمه معنیها **کهله** بفتح کاف و لام و سکون ها
کاو رسنهای سیم و زر است و در نسخه حلیمی بمعنی اقچه آمده و این بیت مؤید خود آورده برلشت اگر خارکشی دوغ و دهله به زانکه زدوزنان
حلبی سر و کهله معنی دهله گذشت **کلنده** بوزن جهنده بمعنی چوبی باشد که در زیر دول آسیا نصب کنند که چون آسیا گردد سر آن
چوب حرکت کند و دانه از غلبه‌ری در آسیا ریزد مثالش مولوی معنوی گر همی گوییم کواره ور نمی گوییم کواره چون کلنده بر لب و لیکن ننگ
میزنیم **کهبله** بفتح کاف و با و لام و سکون ها یعنی ابروندان مثالش شمس فخری گوید اعظم جمال دین شه ملک بخش ای عقل
با کف بیت و فضل تو کهبله و بهرامی نیز گوید کرنه کهبله چرا زفتیش بدرخانه زلیس خسیس و در تحفه کلا بضم کاف و سکون میم نیز باین معنی آمده
کواره بواو و رای مهمله بوزن کناره سبدی باشد که میوه در آن کنند و بعضی بضم کاف گفته اند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور
عسل و کاسه از گل ناپخته نیز آمده مثال معنی اول شاعر گوید ای بیم سنت کواره گل روی تو گل سر کواره مثال معنی دوم روحی ساغر ستانی
آن رخ پریشان ابله بین کز نبیدی کواره زنبور مثال معنی سیوم فرید خراسانی گوید بیش مستان بزم وحدت او چه کواره چه کاسه
زریر و باین معنی بضم کاف نیز گویند و بمعنی خانه زنبور عسل عربیست و بتشدید واو باشد **کواده** بواو و دال مهمله بوزن
نهاده و در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده **کوازه** بواو و زای معجمه بوزن نهاده بمعنی چوبی که گاو بر آن رانند **کواژه** بواو
و زای فارسی بوزن کوازه طعنه باشد مثالش شمس فخری گوید شهنشهی که بر سلطان اجرام زند رای منیر او کواژه و بتشدید
واو نیز آمده مثالش کسائی گوید ای کم شده و خیره گشته کسائی کواژه زده با تو اهل یمین و شمال و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و
در لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده **کوره** بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل کنده باشد و کوها بهم رسیده و گل دران مانده باشد
مثالش شمس فخری گوید باد باقی همیشه تا باشد کوه و دریا و کردر و کوره و بضم کاف بمعنی آتشدان حدادان و زرگران و غیرهم مثالش
مجیرالدین بیلقانی گوید اکنون روا مدار که نومید گشته چون گل عرق گرفته و چون کوزه تافته و در نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده
کیبه بکاف و فتح با نام نباتیست که مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن بتوت شبیه باشد و بعربی علیق گویند بعین
مهمله و لام و قاف بوزن سبیل و بفتح بضم کاف نیز بنظر رسیده و **کوژه** بضم کاف و فتح زای فارسی خر سفید رنگ را گویند و بعربی
اورا اقمر گویند **کزره** بضم کاف و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله گیاهیست خوشبو کذا فی الادات **کنجه** معروف و در دیگر
بمعنی موی پرپیچ و شکن باشد که بعربی طره گویند کذا فی المؤید مثالش بمعنی اول شیخ سعدی گوید غرض کرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آبست و یک کنجه دوغ و نام قسمی از مار نیز باشد که سر او شبیه بکنجه باشد مثال الثانی سراج الدین راجی گوید همچو مار و کنجه
این کر دنده رهز کنجه زنگیست لیکن پر ز زهر **کلیدانه** قفل باشد **کوفتانه** جولاهه را گویند مثالش شاکر بخاری گوید نفرین کنم

بذرو

زدرد و فغان این زمانه را کو داد کو و مرتبه این شد ندارد **کشکو** بشین معجمه و کاف دوم نیز تازی و لام بوزن مدرسه نوعی از پای افزار که حبابان
و شاطران در پا کنند ناصر خسرو گوید پای پاکیزه برهنه بلبشی تا بپای اندر دریده کشکو **کوه** بضم کاف و فتح واو مشدد و مخفف
شیشه حجام باشد و در نسخه حلیمی و در فرهنگ بمعنی غوزه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال آن باشد بمعنی غوزه کوکنار امیر خسرو مستغرق
خوابید در بن کوه خشخاش شام اجل و صبح جزا نشناسیم **کاسه** معروف و در فرهنگ بمعنی طبل و نقاره نیز آمده مثال معنی دوم فرخی گوید
دهل و کاسه همانا که همی زان نزنند که نخسبد خورش و بیر دل بود گیتی بار و شیخ نظامی نیز فرماید شد از زخم کاسه و زخم کوس جنگ اندران
بیشه‌ها آبنوس **کومه** بضم کاف و فتح میم بمعنی نشیمن گاه صیاد و پالیزبان که کازه نیز خوانند **کونده** بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه
بافند چون دامی و کاه بدان کشند مثالش استاد البیقی فرماید بر تو افکنده ظل شکوه ابلیس را ازره فکنده مانند کسی که روز باران باد پوشاند
کونده **کیسنه** بکاف و فتح سین و نون ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند و آنرا کنجی نیز گویند و در تحفه بوسه بضم بای فارسی و فتح سین مهمله
نیز باین معنی آمده **کیله** پیمانه باشد مثالش شیخ سعدی چو در کیله جوامانت شکست زانبار گندم فروشوی دست **کشفته** بضم کاف و شین
و فتح تا پژمرده و پریشان و پراکنده شده مثال معنی اول استاد رشید الوطواط جلی شکفته بدم چون بخیال درخت کشفته شد چون با مان کیاه
و خلاق المعانی نیز گوید ندانم غنچه را بلبل چه گفتست که بس خونین دل و چهره کشفتست مثال معنی دوم نزاری قهستانی گوید از نافه تغوله که بر چلوی
ولی در دست عطار خانها همه در هم کشفته و فخرالدین کرکانی نیز گوید یکی را خانه شادی کشفته یکی را باغ پیروزی شکفته و بمعنی گشوده نیز آمده
مثال این معنی خلاق المعانی گوید دل ابر گرفتم از بد و نیک روزگار تا پر دهای راز فلک بر کشفته اند و در فرهنگ بمعنی صد و وما بود و شده
نیز باشد مثال الیمنی مسعود سعد گوید پیچد بنای آن کشفته پیم لباس صبر دریده **کاخه** بفتح خای معجمه باران باشد و در لسان الشعرا بمعنی تار
نیز آمده **کارتنه** عنکبوت باشد و شنبلیله را نیز گویند که آنرا بعربی حلبه خوانند بضم حا و سکون لام و فتح با و موحده مثال معنی اول سراج
الدین راجی گوید زدام کارتنه چون کمر فرار کند قضای روزی او لبسته راه پرواز **کاژیره** بکسر زای فارسی و فتح رای مهمله دانه بود
که بعربی احریض گویند و در نسخه میرزا و مراد از آن کافیشه است اما در رسامی فی الاسامی کوکافیشه باشد و این بیت صحت مثال معنی اول شاعر گوید
جور فلک ببین که بسی نام روی من کاژیره گشت صبح و شام و کاجیره نیز بنظر رسیده مثال معنی دوم خلاق المعانی گوید اشکم که زخون برنگ
کاژیره شده است و زرفتن آن دو چشم من خیره شده است از دیده بیچاره همی باید دید کین آب نه سرچشمه ال تیره شده است **کاسکینه**
مرغیست کلاغ مانند بهدهد حاراست سبز رنگ بسرخی آمیخته و او را سپرک نیز گویند و بعربی اورا شقراق گویند **کاغنه** بکسر غین و فتح نون در
نسخه میرزا مرغی باشد که شبپره و او را خربک نیز گویند اما در رسامی فی الاسامی کو کرنیست سیاه و سرخ و زهر دار باشد و کاغنو نیز گویند
و در شرفنامه بهره و معنی آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته او را کاوته نیز گویند و در فرهنگ نیز بمعنی جانوری سرخ زهر دار
باشد که بر و نقطه‌های سیاه بود و بیشتر در خالیزها باشد و بتازی ذرنوح گویند بذال معجمه و را و حای مهملتین بوزن سبوح و کاوته نیز
آمده که بعد از واو نون باشد **کاکره** بوزن ناسره خاقر خا باشد **کالیده** بوزن نالیده درهم شده و موی اشفته و ژولیده
باشد و خاک بر آن نشسته باشد از ناشستن مثالش لستانی ازین بعد رکن موی کالیده بدی سر که بر روی بالیده و بمعنی گریخته نیز آمده
مثالش ابو یوسف هروی گوید بمجلس حاتم از دستش همی بگرفته تعلیمی بمیدان رستم از تیغش همی کالیده چون زالی **کامه** بید را گویند یعنی
مرجان و آن از قعر دریا روید و رشته‌ها بر آن افکنند و بر گشند سبز باشد چون با دو آفتاب بر آن وزد و تا بد سرخ شود و نیز بمعنی خواهش

اکام باشد مثالش حکیم فردوسی گوید اگر زادن دوده‌ی نیکزمان • برآید بهر کامه بدگمان • و در نسخه میرزا ریحالیست نیز که در خراسان
نیک سازند و در مؤید مسطور است که کامه طعامیست که بعربی کامخ گویند بفتح میم و آخرش خای معجمه **کانه** بفتح نون برابری باشد
با کسی در مرتبه و بعربی مرا گویند بکسر میم و نیز در مؤید بمعنی نشستنگاه باغبان باشد در کنار خانه **کچره** بضم کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون
های حطی و رای مهمله و بکسر جیم نیز بنظر رسیده پیشوا باشد و بفتح کاف آمده در فرهنگ **کراده** برا و دال مهملتین در فرهنگ بضم کاف
آورده **کوکه** بضم کاف اول و فتح دوم در فرهنگ بمعنی جغد باشد و بترکی برادر رضاعی را گویند و نیز کبوتری را که شبیه بفاخته
باشد در صورت و آواز کوکو گویند **کروه** بضم کاف و رای مهمله بمعنی ثلث فرسخ باشد مثالش خاقانی گوید داد نقیب صبا ... عرض
بهار کرز و کروهی بدید با و کیوان قران **کرنه** بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح نا دکان باشد و نیز رویندهٔ الیست که آنرا بخورند
مثال بمعنی اول شیخ سعدی گوید هم از بادها دان در کرنه لبت • بر از سود و سرمایه دادن ز دست **کوه برکوه** نام یکی از انواع عنبر باشد
و آنرا کوه برکوه از آن گویند که طبق طبق بر هم نشسته باشد همچو کوه **کرنه** بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نا علفی که از آن جاروب
سازند و نیز بمعنی درختی خرد که خار بسیار دارد و آنرا اشترخار گویند بنظر رسیده و بفتح کاف بمعنی قطعه زمین زراعت کرده آمده **کرنز**
بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه نام مرغیست سیاه سفید سری بزرگ دارد و بکسر کاف نیز بنظر رسیده و بتازی حمره گویند بصاد و را
و دال مهملتین بوزن مسنر **کرشمه** بکسر کاف و را بمعنی ناز باشد مثالش امیر خسرو فرماید کرشمه چند توان کرد آخر این جانست • نمی زمین
یا صبا نمی آرد **کره** بضم کاف و فتح مخفف کوه و کاه و بفتح کاف چاه را نیز گویند مثال بمعنی اول انوری گوید با داد و معرست که از خنجر الماس
نا داد لبش بوسه سزا پای فنا را • مثال بمعنی دوم جمال عبد الرزاق گوید و کره نیست در اصطبل معمور • در این همه با تخصص میغز شد
و بکسر کاف بمعنی کوچک مثالش شاعر گوید دنیاها پر شده از آفرینش • که وه جلوه رو بهر نیست و **کهینه** بمعنی کوچکتر است و کینه
بمعنی کمتر باشد مثال امیر واعظ شاعر گوید کهینه عرصه از جاه او فزون ز فلک • کمینه جزوی از قدر او ماز کیوان • و بمعنی فرومایه و کم ارزش و بی قدر
نیز آورده و در تحفة السعاده **کریچه** برای مهمله و جیم فارسی بوزن بریده بمعنی خانه کوچک باشد حدیقه • داشت لقمان یکی کریچه تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ • و در فرهنگ بمعنی پر ریختن جانوران نیز آمده و **کرنبزه** نیز گویند و در فرهنگ بمعنی **کرچه** نیز
آورده بضم و کهنه خانه ایست که مزارعان بر کنار زراعت سازند مثالش امیر خسرو گوید بچشم همت از زراه فرهنگ • فلک در گست و
شش پی کرچه تنگ **کرزه** بفتح کاف و زای فارسی آن گوشت که از بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند و نیز چوبی را
گویند که بکلیدان افتد بجهت استحکام و بمعنی انگر نیز آمده که گذشت و بکت و کرمک نیز گویند مثال بمعنی امیر خسرو گوید با ظلمت شب
شکل مرجان ناخن پیش سینه • وان سیل را در این کرزه برسر نگون سار آمده • و بمعنی آن چوب سرکج که دهل و نقاره بدان نوازند و بمعنی مطلق
قلاب نیز آمده **کنکره** بکسر کاف و فتح سازی که مطربان نوازند و کنکری نیز گویند مثالش پور بهای جامی • چون جنگ زخم خورده کوبهم کوبی
مدی هم بپیوند و هیبت نیز نداکنون بچه کنکره **کشنه** بوزن بسته حیوان پالان افکنده را گویند **گشنه** بفتح کاف و نون و سکون شین
معجمه بهیبت سمارغ و در مؤید الفضلا از روی باشد که آنرا کشنیج گویند بعربی و در زفان گویا بمعنی آسانی و نوعی از سمارغ
آمده **کلاله** بضم کاف موی پیچیده مثالش حافظ شیراز • نسیم بر سر گل بشکند کلاله سنبل • چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید •
و در نسخه حلبی بمعنی دسته گل و کاکل آمده و بمعنی اول بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کلنبه** بضم کاف و لام و سکون نون و فتح با

علوا علوا و غیره باشد **کلندره** بضم کاف و لام و دال و رای مهملتین و سکون نون مرد درشت اندام مثالش فخری گوید چرخ بلند قدرت
نیروی او نیافت • با آنکه است تند نهاد و کلندره • و استاد منجیک نیز فرماید • باشد کنک کلندره که شب و روز خواجه را زکیر دارد
خوشنود و در فرهنگ بفتح کاف آورده و بمعنی چوب درشت کنده که بر پای مجرمان نهند و بر چوب پلیس نیز اطلاق کنند **کلوته** بضم
کاف و لام و فتح تا حلقهٔ دام دختران دوشیزه باشد که در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی حلقه دام و دامک دختران دوشیزه آمده
کذا فی تحفة السعاده و در شرح سامی مسطور است که کلوته از برای زنان بمنزله کلاهست برای مردان و آنرا بعربی شبکه گویند و در فرهنگ
کلاهی باشد گوشه دار که بر سر کنند و مثالش این بیت حکیم سوزنی آورده • که صوفی شدی زصوف سیه شد لباس تو • چون صوفیان
کلوته بر سر عقیق رنگ • و حکیم اوحدی نیز گوید • برخی میرزا و کلوته لب دل الیسم و چشم در پی باز **کلوند** بلام و واو و نون بوزن
بر کنده خیار بزرگ باشد مثالش اسحاق اطعمه گوید • میل کلوند دارد که مبارک بادش • بخت پیروز کر اقبال نهادش بکنار کذا فی
تحفة السعاده و در فرهنگ خیار دراز باشد که شنگ نیز گویند **کله** بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف خانه باشد مثالش سعدی گوید
تو کی بشنوی ناله دادخواه • بکیوان برت کله بارگاه • و بفتح کاف سر حیوانات مطلق باشد بمعنی بیوفائی و هرجائی باشد و باین معنی
بتخفیف لام نیز آمده و بمعنی اطراف امن که در وقت اکل و با دکردن برآید نیز آمده مثال بمعنی امیر خسرو فرماید • خانه‌ی لب یافتن شد دهان
بوز نگاه کله شد توشه دان • و در فرهنگ نام شهری نیز آمده که در میان جزیره واقع است مثالش حکیم اسدی گوید چنین هم یکی بحر تا نیز
کزین کرد شد تا بشهر کله • و نیز هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و برآرند کله گویند و بمعنی پیکان نیز آورده و بضم کاف و تخفیف لام
مضبوط موی جمع کرده باشد و باین معنی بکاف فارسی نیز گفته اند مثالش شاعر گوید • جای خانها شکن شب پوشت • دام دلها کله بر آن گشت
و بمعنی ناقص و کوتاه و نیز باشد و بعربی کله بکسر کاف و فتح لام مشدد بمعنی پرده تنگ که بهمچو خانه بدوزند آمده و در شرح سامی مسطور است که
کله بعربی چیزی تنگ باشد که بهمچو خیمه بندند عروس را در زیر آن آرایش کنند **کانه** مقفی باشد بمعنی کار برکن مثالش شمس فخری
برون آرد هزاران بجم ملکش • ازان صورت که منبع را کانه • و مسعود سعد نیز گوید غور ایام را نیابد چرخ • گر هزار رای او کانه کند و استاد
رفیقی نیز گوید چنانکه چشمه پدید آورد و کانه زسنگ • دل تو از کف تو کان زر پدید آورد • و در اکثر نسخ با تعلیقات امیرزا ابراهیم بمعنی
چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زیر زمین فرو برند مثال بمعنی ابن یمین فرماید • ای بس که دلم در طلب چشمه نوشت • در بادیه
فکر فرو برد کانه • و در فرهنگ باین معنی بکاف فارسی آورده و نیز بمعنی آن چوبی که نجاران در والی برآن وضع کنند برای مثقب آمده چنانچه
حکیم خاقانی گوید • بر مثقب نطق بر نشانه • از قوس و قزح کنم کانه • و بمعنی کمان نیز استعمال کنند چنانکه کامی در تعریف کمان کشیدن گوید
سه خم که کشید قرین ساز با دوست • در دست کن چو تیر و بده خم کانه را • و بر تیر کانچه نیز اطلاق کنند چنانکه مولوی معنوی فرماید
هشیار زمن فسانه باشد • مانند رباب بی کانه **کنانه** بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد مثالش کمال اسمعیل گوید • بروزگار تو کوشد
ز سر جهان کهن • کنانه گر شود آنهم بروزگار تو باز • و سیف اسفرنگی نیز گوید • سپاس و شکر تو از من عجب نباشد از آن که هر چه است
ز دست از تو و کنانه من **کندامویه** بضم کاف و میم موی هادرنما باشد یعنی موئی که چون طفل نیز آید برین او باشد و در سامی
مسطور است که کندامویه اول ما ینبت من الریش و الشعر **کندواله** بضم کاف و سکون نون و دال مهمله و فتح لام مرد درشت جثه
که با جمعها فی کرند خوانند و در اکثر نسخ باین معنی آمده اما در فرهنگ مرد بلند بالای قوی هیکل باشد و باین بیت مولانا شهاب الدین

خای تسک نموده چاکرانت بگه رزم و که بزم بوند کنده واله چو تهمتن چو فلاطو کند اکنده واله نیز گویند با حذف الف کاله بوزن نواله
بمعنی کج باشد مؤیدا یعنی امیر خسرو بازخوی شد بباغ دختر نرکس رست شده ست و پای کشته کاله کذا فی الفرهنگ کنده
بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان نهند مثالش خلاق المعانی قدر تو برق فلک افسرست حزم تو بر پای زمین کنده باز و مطلق چوب کنده را
نیز گویند و دیگر حول بیابانی را نیز گویند کواسه بفتح کاف و سین مهمله کونه وصعقت باشد کوهیمه بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح
میم آسانی باشد در نسخه میرزا و در شرفنامه کواسه آمده بی یا و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کوالیده بضم و فتح کاف و کسر لام غلط بالیده و کشت
بالیده باشد و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده کوباره بیای فارسی و رای مهمله بوزن بوداده کلاوره باشد مثالش شمس فخری گوید
کمترین بخششی نعمت تو صد هزاران ز دست و کوباره و امیر خسرو نیز فرماید نژاد دیو طعونشی که سزاید زانکه این کوباره را زاد
و در فرهنگ بکاف فارسی آمده و کوواره نیز آمده که بجای با واو باشد کوپله بضم کاف و سکون واو و فتح بای فارسی و لام موی
کلا مردم و دیگر بمعنی قفل و شکوفه و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن کوکبه با بیغائی آمده و در شرح سامی بهمین بمعنی حباب آورده
و گفته کوپله هو ما یطوف فوق الماء کالقبة القوارير اما در ادات الفضلا بفتح و ضم کاف بجای تازی موی کلا و بضم کاف بجای فارسی
شکوفه و قفل و حباب باشد و در فرهنگ بمعنی قبه که در ایام سور و شادی برسم آیین در شهر ها زنند نیز آورده و این بیت ظهیر را
شاهد آورده نیست آیین و فایت هیچ حکم انجمن که روز باران شهرها در قبه و در کوپله کذا فی الشرفنامه و بجای فارسی نام طعامیست
که در بلخ متعارفست مثالش حکیم خاقانی گوید لبیر کوپله رازی بدست حیدر رند بگو بیاره بلخی بخوان جعفر باب کوبیاره بجای تازی
جکش باشد یعنی مطرقه کوچک آهنگران کوشه بوزن توشه یعنی کوشیده و بدست آورده باشد مثالش شاعر گوید چنان بیرون
از کجا وکی بود او کوشه خاطر تو کی بود او کوکه بعد از کاف دوم لام بوزن کوکبه بهد کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم کاف اول
و کسر دوم آمده کونسته بضم کاف و فتح نون و تای قرشت و سکون سین مهمله سرین آدمی باشد مثالش ناظم رساله اصطلاحات گوید
چونکه کونسته تا کهان بجهد مژده دولت و مراد دهد کهره بوزن بهره بزغاله شیرمست باشد کنودانه بفتح کاف و نون اول
و دوم همان کنودان که مرقوم باشد یعنی شهدانه و بضم نون اول نیز بنظر رسیده کوچه و کوبیچه هر دو مصغر کوی باشد یعنی
در خانه و سر گذر مثال اول حافظ شیراز گوید ای که در کوچه معشوقه ما میگذری بر حذر باش که سر میشکند دیوارش کولیته
بواو و سین مهمله بوزن نرلیسته و کستم بضم کاف و فتح تا غله کوفته باشد کفچلیزه همان کفچلیز مرقوم بهر دو معنی کهسته
بضم کاف و کسر ها و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و کهشته بشین معجمه هر دو بمعنی کوزه پر آب باشد کهله بفتح
کاف و سین مهمله و لام و سکون ها نادان و احمق باشد در نسخه میرزا ابراهیم و در مؤید کهیله آمده که بعد از ها یای حطی باشد کذا
فی المؤید و الادات کلکینه بضم کاف اول و کسر دوم جامه مخمل و امثال آن باشد کدواده بدو دال مهمله بوزن دروازه
بنیاد دیوار باشد مثالش شمس فخری گوید ز عزم حیش طلب اصل کز برای بنا درست باید کردن نخست کدواده کوله بوزن
لوله یعنی کومی که صیادان در آن نشینند در کمین صید مثالش نزاری قهستانی گوید بنده در انتظار موکب عید گشته ساکن بکنج چو
تا کی آید بدام مرغ مراد همچو صیاد مانده در کوله و در فرهنگ بمعنی چغل و احمق نیز آمده و مؤید این معنی مولوی معنوی فرماید این کفت
حاج کوله شد درویش کلوله زیر اندیده بود او مهمان سنائی و بمعنی نوعی از حیله که خروسان جنگلی را می باشد که در ضمن آن خود استراحت

یکی

میکت بند و خصیه از کثرت حرکت مانده میشود نیز آمده کوسه بضم کاف و فتح سین مهمله یعنی مرد بی ریش و کوسج معرب آنست
مولوی مثنوی آنچه کوسه داند از خانه کسان بلها از خانه خویش کی داند آن بلها بمعنی مرد از ریش باشد و گذشت و قسمی از گندم بی دانه را
نیز کوسه گویند کریتنه برای مهمله و تای قرشت بوزن چرمینه بمعنی تنیده عنکبوت باشد در نسخه حلیمی و در فرهنگ بمعنی آن تنیده سفید
که عنکبوت تند و در میان آن تخم کند آورده کالنجو بکسر لام و فتح جیم فاخته باشد کهنزه بفتح کاف و ها و زای معجمه و سکون نون
کانکشی باشد که قبل از تب آدمی را واقع شود و بعربی تمطی گویند و کسی که باین حالت باشد گویند میکهنزد کدینه همان کدینه مرقوم مثالش
شیخ نظامی گوید بر هر که زدی کدینه گذر بشکستی اگر چه بودی البرز و بمعنی چکش بزرگ که پتک گویند نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید
بگلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع چون بگو بد آهن سرد طمع کدینه من کاژه بفتح زای فارسی بمعنی جا باشد کرزه بفتح کاف و
بای موحده و سکون زای معجمه همان کبنجاره که مرقوم شد کره بفتح کاف و رای مهمله آن زنگاری مانند که بر روی نان کهنه و امثال
آن بندد و آنرا بورک نیز گویند آن نان را کره گرفته گویند و بعربی متکرج گویند بضم میم و فتح تا و کاف و را و رای مهمله شده و بمعنی حرکت
نیز آمده چنانچه نام خسرو چون دست و پای بازبه جنبت مه جان و دل این هر دو پاک جنبم و آن هر دو پر کره و امیر خسرو گوید خان
کره جهی کشورکت نی کز لب جان تا کره بستش جای و بمعنی سکه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی قسمی از تنیده عنکبوت که سفید باشد و در
میان آن تخم کند نیز آمده کلیچه بضم کاف معروف مثالش حکیم ثنائی شیر حق زین جهان به پر هنر سک بود کز کلیچه کم هنر و حیبن
و فانی بمعنی قرص آفتاب آورده و باین بیت شیخ نظامی تمسک نموده که بطریق ایهام فرموده شبانگه بنا خیت نار و بیاد کلیچه کم زو
ویده باد و در فرهنگ بمعنی چراغ و بمعنی جامه سوزنی آجیده نیز آورده کناره صندمیان باشد مثالش سراج الدین راجی
درین محیط خوش حال عاقبت بینی که خویش را ز میان بر کناره گیرد و بمعنی اجتناب و احتراز نیز آمده چنانچه حافظ شیراز فرماید
بدور لاله دماغ مرا علاج کنید گر از میانه بزم و طرب کناره کنم و در فرهنگ بمعنی قلاب آهنین نیز آمده که معرب آن قناره است
کاونه همان کاغنه مرقوم کذا فی الفرهنگ و در مؤید کاوته آمده که بجای نون تا باشد کاره برای مهمله بوزن پاره بمعنی شور
باشد در فرهنگ و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کمزده بفتح کاف همان کمزن که گذشت یعنی بد بخت و بی دولت مثالش مخزن اسرار
طالع بد بود بد اختر شدم کم زده کوی قلندر شدم کرشه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح تا پیراهن باشد و در تحفه نیم تنه باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید کرته فستق بدرد چرخ تا بمرغ نوا گر اندازند کرده برای مهمله و واو بوزن مرده جانوریست سیه فام و بزرگ
از مار بدتر کذا فی التحفه کالنجوله بضم جیم و فتح لام بمعنی قربان باشد که کمان و دران کذارند مثالش فخری گوید ز جنگت شمس دست غیر بزه
بزه کرده غلامان تیراهن کمان اندر کالنجوله کوفته یعنی زده و ضرب کرده مطلقا چنانکه سراج الدین راجی گوید در کثرت لشکر ز لس میخ اسبان فرو شد
دماغ زمین گشته آشوفته و بمعنی زده شده و نیز آید چنانکه شاعر گوید از زه و تو غافل نتوان کردن هیچم سر کوفته مردم نتوانم که نه پیچم و نیز مقدار گوشت که با
حوایج بکوبند و کندها ی بزرگ و کوچک کرده در آشها پزند و بمعنی آزرده و مانده شده نیز باشد مثال هر دو معنی شیخ سعدی فرماید کوفته سفره
کو مباش کوفته را نان تهی کوفته است کنگره بضم هر دو کاف آنچه بر فراز دیوار باره و حصار و گرد دیوارها سازند و بعربی شرفه گویند مثالش
ازرقی گوید ز آسیب چنبر فلک اندر فراز آن بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان کوه پایه دامن کوه و زمین کوه فرود کوه مثالش جلالی گوید بر آن
کوه پایه چه شد ره گرای یکی دشت پیش آمدش دلگشای کفکیره همان کفکیر مرقوم کلاپیه بفتح کاف شعر بکشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سنائی

آن پنهان شود از لذت یا از اعراض مثالش مولوی معنوی گوید چون چشمانش کلاپیسه شود فهم کن کان وقت انزالش بود **کلبه** حجره باشد
مثالش انوری گوید کلبه کاندران بروز و بشب جای آرام و خورد و خواب منست و در نسخهٔ حلیمی بمعنی دکان آورده مثال الجنفی خلاق المعانی
باشد از خرقهای کون کون پشت ریشم چو کلبهٔ صباغ و حکیم اسدی نیز فرماید ز آهنگری رست و سالار شد پس از کلبه بازی سپهدار شد
کلفانه بفا و نون بوزن زمانه بچه که از شکم مادر برود و او را افکانه نیز گویند **کاچه** بضم کاف و فتح با تعوید باشد **کاشانه** خانهٔ
زمستانی باشد مثالش کسائی گوید عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته عنبر سرشت گشته صحرا چو روی حورا **کرژه** بفتح کاف
و نون و سکون زای فارسی پاره باشد که بر جامه دوزند **کودره** بضم کاف و فتح دال و رای مهمله و **کندره** بوزن چندره بر دو مرغ
کوچکی باشد که در آب نشیند مثال اول را شمس فخری فرماید خواهد که نسر طایر واقع شود ز چرخ تا در حیاض بزمش باشد چو کودره و حکیم
فرخی نیز گوید پیل از تو چنان ترسد چون کودره از باز شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین و در فرهنگ بکاف فارسی مفتوح آورده
بمعنی مرغ آبی که گوشت او چربو باشد و بعضی گوساله نیز آورده ز زراتشت بهرام گوید در منع گوساله و بره و بچهٔ جمیع جانوران کشتن در ملت
زردشت بکشتن نیارد کسی کودره وزان گوسپندی که باشد بره و بعضی نوعی از غله خود رو که در میان جو و گندم روید و جودره نیز
گویند آورده و بعضی بچه گوزن نیز آورده **کودر** بحذف ها نیز بدین معانی آورده **کاپیله** بکسر بای فارسی و فتح لام نادان باشد مثالش مطیانی (?)
گوید خایگان او چو کاپیله شد است روی او چون کون پاتیله شد ست **کوازه** بضم کاف و فتح زای معجمه تخم مرغ نیم پخته باشد و جوازه
معرب آنست **کتف ساره** بسین و رای مهملتین آن موضع از پشت اسب که طیش زین بران باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم مختاری گوید
بکتف ساره بر آورده زانو از او باز بچشم خانه فرو رفته دیده از بازار (?) **کتیره** بتای قرشت و رای مهمله بوزن تیره صمغ درختی باشد
و آن درخت خار دارد که شتر آنرا بخورد و کمر سالی که باران ببارد [illegible] و آنرا خار گون نیز گویند **کژ زنده** بفتح کاف و زای معجمه
دیو را گویند **کرنده** بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون نون لیفی که جولاهه روی کار را بآن هموار کنند و بعربی شوکت گویند
کاسانه بسین مهمله و نون بوزن جانانه مرغیست سبز رنگ که در خوزستان بسیار می باشد مثالش حکیم عمعق گوید چند بوئی بکم عالم چند
چند کوبی طریق بوبائی تا کی از بهر قوت شهوت نفس همچو کاسانه می نیاسائی **کیاده** بوزن پیاده در تحفه بمعنی سوا باشد **کستیمه**
بسین مهمله و تای قرشت و میم بوزن [illegible] خاری که شتر آنرا خورد و اشتر خار نیز گویند **کسه** موی اسب و غیره که بعوض زلف بروی
آویزند مثالش شاعر گوید روزی که گل از کله برون آمد مست باد سحر از جیب مهد برزد دست از سبزه بابروی چمن وسمه کشید وز
غالیه بر فرق سمن کسه بست و بعضی قسمی از کلیچه نیز آورده چنانکه سراج الدین راجی گوید کسه لش نازک چو خوی دلبران در لطافت همچو روی
دلبران **کان کرده** معروف و کان مهره و کان فروهه نیز گویند و بعربی قوس بندق و قوس جلاهق نیز گویند **کندوله** بفتح کاف و لام و ضم
دال پاره کوزه و کاسه گلین باشد و بضم کاف ظرفی نازک مانند خم که از گل سازند و گندم و نان و غیرها در آن کنند و کندو نیز گویند
مثالش ابن یمین گوید الکس که بود بعلم حکمت خالی بر گفته او نقیضه آرم حالی گوید که خلا نزد خرد هست محال گندوله من هست ز گندم خالی
کنده بفتح کاف و رای مهمله حربه ایست که هندیان دارند مثالش امیر خسرو گوید سر آن در چشم که چو هندوان رهزن همه از نوک
مژکان زده بر جگر کنده و کنده بجام نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید تا گل در کله چون عروس نهان شد ابر مشاطه شدست و باد لاله
نرگس جماش چون جلاله نگرد بید بر آمیخت سوی لاکنده **کالکه** نام مبارز توران که از عهد زندان تو را بوده **کبوده** نام چوپان

افراسیاب

افراسیاب و قسمی از بید را گویند و در نسخهٔ حلیمی بید یا باشد که بید مشک از آن حاصل شود و بعضی گویند درخت پسته را کبوده خوانند **کیاد**
و **کیابه** معروف و آنرا افراده و کراده و کراوه نیز گویند مثالش سراج الدین راجی گوید ماه سفری که دور از من گشته صحرا ز رخش وادی
ایمن گشته از پرتو شمع جانفروز رخ او فانوس صفت کیابه روشن گشته و **کرایه** و **کراوده** نیز گویند **کرانه** برای مهمله بوزن
زمانه یعنی کنار و دیگر مرغیست سیاه فام که تیز نتواند پرید و در مؤید کرانه بیای حطی با بیفی آمده و مثال معنی اول امامی سعد گوید بلی افتد
در میانه شود دیگر جسته بر کرانه شود **کسه** بفتح کاف و سین مهمله آشتی باشد کذا فی الادات و بشین معجمه نیز بنظر رسیده **کرباشه**
بفتح کاف و با و شین معجمه و **کربه** بفتح کاف و با و **کرباشه** بفتح شین معجمه سه بمعنی همان کرباسه که مرقوم شد مثال اول را حکیم
رودکی فرماید چار غنده کرباشه با کژدمان خورده ایشان گوشت روی مردمان **کلبتره** سخن نادرست و ناخوب باشد مثالش
حکیم انوری فرماید اوترا کی گفت کین کلبتره را جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری **کاسه** بمیم و سین مهمله بوزن نهاده
کاسه چوبین باشد که بیشتر شبانان و گدایان دارند و او را کاشو و کاسو و کچکول نیز گویند مثالش لبیان گوید در دست
کاسه و بدرها گرد وه جمع کرده زر ها و بضم کاف در فرهنگ بمعنی قبه و شاید آورده و نیز نام کوهیست **کوبه** بضم کاف
و فتح بای تازی آنچه بدان چیزی کوبند و بعربی مدق گویند و بعضی موج نیز آمده و نیز گیاهیست شیرین که او را خورند و بعضی سنگی که
در آن دوغ کنند و حلب نشد تا روغن بگیرند نیز آورده و در نسخهٔ حلیمی بمعنی طبنک نیز گویند **کبسته** همان کبست مرقوم شیخ
نزاری گوید با این همه لطافت شیرینی سخن با ما بگاه طعنه زدن چون کبسته **کبیته** همان کبت مرقوم مثالش اسحاق اطعمه گوید
بر مرد انکشت با لیش رست کردون از قضا آنچنان کمزور شد او را پرلیشان پا چها کرم کردم تخته چند از کبیته کنجدی و زضماد
تخم خشخاش [illegible] قلم بستم طلا **کوهه** پیش و لبس زین و موج آب و حطه باشد بمعنی اول منوچهری گوید نصرت از کوهه زین نه فرود
و نه بر دولت از گوشه تاجت نه فراز است و نه باز و در فرهنگ بمعنی زبون نیز آمده و با این بیت فردوسی تمسک شده ز کوهه
به یا غوش بر گرز بیش ز بس شاهی ز گشتاسب بیذیرش و بمعنی موج شرف شفروه چنان کوهه زد بحر انعام خاصت که امید را
قوت آشنا نیست و بمعنی بلندی نیز آورده و با این بیت امیر خسرو مستشهد شده که وصف در آمد علمت اینکه بانک کوس
همچون صدای کوه بداز کوه جبال و بمعنی حمله شیخ نظامی گوید چو در معرکه بر کشم تیغ تیز بکوهه کنم کوه را ریز ریز و **کره** بوزن
شده نیز مثل اوست و ازین بیت خواجوی کرمانی بمعنی کوهان شتر ظاهر میشود و بمعنی کوهان گاو شیخ نظامی فرماید زلیس کوهه
گاو گردون شکوه شد اندر زمین گاو ماهی ستوه و در فرهنگ بمعنی حس نیز آورده و با این بیت مستشهد شده از کوهه
غم شکوه بکرفت چون کوهه گرفته کوه بکرفت **کاسه گاه** یعنی نقاره خوار امیر خسرو گوید شاه بنظاره آن کاسه گاه نرم حرکت
راند فرس با بر آه **کوریشه** بواو و شین معجمه بوزن همیشه ظرف دوغ باشد **کیوه** بفتح کاف و واو و سکون یای حطی در
شرفنامه سبزه باشد که برگ آن معروف دار میشود و میوه آن خوشبو و خوب میشود **کاشه** بفتح شین یخ تنک باشد مثالش
شاعر گوید گرفت آب کاشه ز سرمای سخت چو زرین ورق گشت برگ درخت و بمعنی کازه مرقوم نیز آمده **کلیزه** بلام و زای
معجمه بوزن پشیزه سبو باشد مثالش شاعر گوید چو کرد او کلیزه پر از آب جوی بآب کلیزه فرو شست روی **مع الیا**
کی پادشاه بلند قدر را گویند و این نام را در بلندی قدر از کیوان گرفته اند و بعضی اصل نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ

بمعنی سلطان آمده و گویند این نام را زال بقباد داد و در فرهنگ بمعنی پادشاه پادشاهان آورده که بعربی ملک الملوک گویند و این نام را
بر پنج پادشاه اطلاق کرده اند کیومرث و کی قباد و کی کیکاوس و کیخسرو و کی لهراسب مثال سلطان و پادشاه بزرگ فردوسی گوید
کی نامور پاسخ آورد زود که از من نکوئی بباید شنود و هر یک از عناصر را نیز گویند و بمعنی پاکیزه نیز آمده مثالش ندانست الزام
آورده که سد ستم بی شک و بی شبهه از وی بذیرفتم او را از زمل کی انتهی کلامه و بمعنی کدام و وقت نیز آمده چنانچه حکیم انوری گوید
بخلافت پدرت سر جهان بنیاورد فرود بوزارت که کند رای ترا قانع کی و بتشدید یا بعربی داغ را گویند **کاسموی** بسکون سین مهمله
موی سبلت خوک باشد که بعربی ملب گویند بضم با و سکون لام مثالش فخری گوید زبان در کام اعدایش چو خنجر مژه در چشم دشمن
کاسمولیست **کسنی** بفتح کاف و کسر نون مخفف کاسنی مثالش حکیم انوری گوید رواج کرمت باستیزه روشنی طبع خواص نیشکر آرد
مزاج کسنی را **کفنکی** بفتح کاف و نا و کسر کاف فارسی کفیده بودن و رمیده شدن **کورکانی** برای مهمله و کاف دوم فارسی
بخیان باشد و **کوزکانی** بزای معجمه مثله **کهکانی** بضم کاف و کاف دوم نیز تازی یعنی کوه مکی مثالش حکیم سوزنی فرماید فرهاد بکهکانی
شیرین بکف آوردی کرکف او بوری بهمت تو متین **کوالی** بلام بوزن بخاری یعنی اندوزی و جمع کنی مثالش طیان گوید بزرگانی
کنج سیم و زر کوالند تو از آزادگی مردم کوالی **کلمی** بفتح کاف و سکون میم و کسر لام شخصی که درویشان پوشند و بغایت خشن
و درشت باشد و مردم هند نیز باین نام خوانند مثالش شیخ بوری گوید دار کار بود کر زکسوت کلمی بتاج و تخت کند میل ای
پیر گدای کذا فی الفرهنگ **کلاه داری** یعنی سلطنت و پادشاهی مثالش حافظ شیراز نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و
آیین سروری داند و بمعنی تکبر و سرکشی نیز آمده **کاراسی** مرغی که آواز حزین نرم دارد مثالش خاقانی گوید قمری ز تو فارسی زبان
گشت کاراسی کارنامه خوان گشت و نام یکی از حکما نیز باشد چنانچه فلکی شروانی گوید رسد بحضرت او هر زمان گروهی نو چو کلک
بوعلی و کوشیار و کاراسی **کلندی** بوزن لوندی یعنی زمین سخت و درشت **کاری** بمعنی مبارز و جنگی باشد مثالش فرخی گوید
سالار سپاه ملک ایران محمود یوسف پسر ناصر دین آن شه کاری و بمعنی نا تراشیده و نا تاثیر کننده و تاثیر کرده نیز آمده چنانکه گویند
جلاب کاری و زخم کاری و هم او ایضا گوید از دولت سلطانی و نیکو نیت او این کار شود ساخته و محکم کاری **کلی** بضم کاف
و کسر لام مرضیست که آنرا خوره گویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله منه و در فرهنگ بمعنی روستائی آورده و باین معنی مثالش
سوزنی نسک نموده بر سر و ریش و سبلت آن کل خوه کلی باش و خواه بیابانی و بمعنی دقی که عربانه نیز گویند و نام قسمی از ماهی
ریزه که مبهی باشد و بتازی سمک رضراضی گویند و از ثقات استماع افتاده که آن ماهی را رضراضی از آن گویند رضراض بمعنی
سنگ ریزه است و سمک رضراضی ماهی را گویند که در انهار سنگریزه دار می باشد و کلی بفتح بمعنی کچلی باشد **کنگری** بکسر
هر دو کاف همان کنگره مرقوم **کهنی** بکاف بمعنی خانه زمستانی باشد در فرهنگ **کیچری** بجیم فارسی نام طعامیست معروف
مرکب از برنج و ماش مثالش شیخ ابواسحاق اطعمه گوید چو بشل ز نیشکر و سر علم از شاخ نبات بر چتش کنده قندست لوای کیچری
کاسی بفتح سین مهمله و کسر نون منسوب بکاس که نام قریه ایست از قری سمرقند مثالش برای لغت کاسان مرقوم شد و نیز نام کلسنگ
مثال الیضا شاعر گوید ببستان کاسنی هر سو عیان شد زمین آن برنگ آسمان شد **کاشی** نوعی از خشت و غیره که کاسه
گران بر آن آبگینه ریزند مثالش شیخ اوحدی گوید گرچه کاشیست خانه چینی دل بگیرد که پیش چینی و منسوب بشهر کاشان را

نیز گویند مثالیعنی مولانا حسن گوید بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و مه روز و شب بر خط آمل ثناخوان شما و بیای مجهول مخفف
کاشکی باشد چنانچه نزاری قهستانی زخط گوهر افشان تو باری مرا کاشی که بودی یادگاری **کلنجری** بلام و جیم تازی و رای
مهمله بوزن سکندری در فرهنگ نوعی از انگور باشد که در هری باشد بغایت شیرین و نازک گویند خوشه از آن پنج من و دانه
پنج درم میشود و منسوب بکلنجر نیز باشد که نام موضعیست و قلعه در هند و کالنجر هم گویند **کشی** بفتح کاف و کسر شین معجمه بمعنی
خوشی باشد مثالش حکیم سوزنی گوید تا بجهان کشیست و خوشی ای صدر خوش زی و کش با سیمبران پری وش و بکاف فارسی نیز
آید بالیعنی **کمی** مرخم کمین باشد مثالش شمس فخری گوید شهنشاها اگر هر یک بدید بروی اختران کینت کمی را و بمعنی نقصان
و فروتنی معروفست مثالش انوری گوید همیشه تا بجهان در کمی و افزونیست عدوی جاه تو کم باد و عمرت افزون باد **کچولی** یعنی
شخصی که در رقص کون جنبانند مثالش جام جم زین کچولی کچل سر چند ند که بریش جهان همی خندند **کندوری** بنون و دال و رای
مهملتین بوزن مغروری دستارخوان که پیش سفره باز گیرند هم او گوید برای خوان شهنشه فلک بدست قضا کند ز اطلس والای
چرخ کندوری و بدر الدین جاجرمی نیز گوید ای بر کنار گوشه کندوری سخات خوان هزار کاسه از چرخ ماحضر **کشنی** بکسر
کاف و سکون شین معجمه بمعنی جنگل انبوه باشد کذا فی المؤید **کوزی** بضم کاف و کسر زای معجمه اکبیر و شمر را گویند **کاخ مشتری**
در نسخه میرزا قوس و حوت و آسمان ششم نیز باشد **کرکری** بکاف دوم نیز تازی و دو رای مهمله بوزن بلبلی استخوان نرم که عرب
آنرا غضروف خوانند و **کرکرانی** نیز گویند **کله سایکی** بکاف و لام در نسخه میرزا بمعنی بدبختی باشد و بر کافران هند اطلاق کنند
و کله کلاغ نیز گویند که بر مردار نشیند شاعر گوید مثال معنی اخیر را همه زمین کله سایکی نمود بچشم ز لبس که بر سر ایشان فرو نشست غراب
و بخاطر میرسد که چون کلاغ را کله سایکی گویند باید که کله بکاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا و شرفنامه و نسخه میرزا بکاف تازی
آمده **کاتوزی** بضم تای قرشت و کسر زای تازی بمعنی زاهد و عابد باشد مثالش حکیم فردوسی گروهی که کاتوزیان خوانیش برسم
پرستندگان دانیش **ککی** بفتح کاف اول و کسر دوم همان ککم مرقوم باشد در فرهنگ **کوری** معروف و در فرهنگ بمعنی غلط خودرو نیز
آورده و باین بیت امیر خسرو مستشهد شده که مانم از پی شاخ و کوری ز شور خاکیان در خاک شوری **کاسی** بفتح کاف
و کسر سین مهمله بمعنی مکر و نقصان باشد مثالش سراج الدین راجی گوید آب آن چشمه ز ابتدای وجود نه کاسی کند نه بفزاید **کشورخدای**
یعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی فرماید اگر کشور خدای کامرانست و گر درویش حاجتمند نانست در آن ساعت که خواهند این و آن مرد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد **کاجی** بکسر جیم همان کاشی بیای مجهول مخفف کاشکی مثالش خواجوی کرمانی گوید چون نیست یار با او
وصالی کاجی بکویش بودی مجالی **کستی** بضم کاف و سکون سین مهمله کشتی باشد در شرفنامه و مؤید قول خود این بیت مسعود سعد آورده
که بکستی قافیه کرده پیل پروری که چون کند کستی بند اپیل را دهد پستی و شیخ عطار نیز بسین مهمله آورده و گفته مور را مثل از کم جستی گرفت
با سلیمان لاجرم کستی گرفت و در اصل کستی بوده و بمرور ایام کشتی شده و وجه تسمیه در کستن مرقوم شد و دیگر بمعنی زنار باشد چنانچه
شمس فخری گوید چو دین را تربیت فرمود رایت همه کفار بگسستند کستی و ناصر خسرو نیز گوید تو با ترسابچه ترسا منشوی زانکه چو تو
کم بستیم او کستی و حکیم سنائی نیز گوید همه بر گرد درگهش بطواف مر و سجاده باف و کستی باف **کالبوی** بسکون لام و ضم بای تازی کالیو
بود یعنی سرگشته و متحیر در مؤید چنین آمده و یحتمل که بجای بای تحتانی باید **کلیکی** بفتح کاف و کسر لام و کاف دوم بمعنی احول کذا فی التحفه

اما بخواطر میرسد که بمعنی احوالی النسب باشد کیخسروی نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید چو بر کیخسروی آواز دادی یکی خسرو روانرا باز دادی
ککری بفتح کاف اول و سکون دوم و کسر رای مهمله نام شهریست در هندستان کپی بکسر کاف و بای فارسی مشدد بوزینه باشد
مثالش سراج الدین راجی گوید چون کپی بی ریخ پر از چین چنان گرگ گرسنه پر از کین کدیوری برزیگری باشد مثالش خاقانی گوید بیدها سایند
از بهر بر صفت تو اکنون برزیگری کند بجاو از قبل کدیوری کاوری در نسخه میرزا سبزه ایست که آنرا بابونه نیز گویند و بتازیش اقحوان گویند
کوتاموری نام بازیی باشد و آن چنان باشد که خاک را توده کنند و موئی در میان آن پنهان کنند و بعد از آن آب بر آن خاک ریزند
و گل کنند و بر دور آن نشینند و موی را طلبند هر که بیابد گرو را برده باشد و بعربی بقیری گویند بضم با و فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را
کمریزی بضم کاف و کسر رای مهمله و زای معجمه طیور جوارح پر ریخته را گویند مثالش استاد رودکی گوید بیاز کمریزی بامنی اگر کبک
بکمر بزد از من بدولست و پیر منحنی را نیز گویند که قوی او فتور یافته باشد کذا فی المؤید کبک دری معروف و باعتبار آنکه در دره کوه می باشد
دری گویند مثالش حکیم انوری گوید در پناه سده جاه رعیت پرورش بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری و نیز نام نوائی و لحنیست
مثال الیمنی استاد منوچهری گوید ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبک دری ساعتی سرو سیاه و ساعتی باروزنه کندی بوزن قندی در
فرهنگ نام گلیست سفید مایل بزردی که بجازی نیم گز باشد و بغایت خوشبوی باشد و در طبایع عرب و یمن گرمسیر از دماسند نیز شود
و آن را بعربی کاوی گویند کشتی بکسر شین معروف که بعربی سفینه گویند مثالش حافظ شیراز فرماید کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
شاید که باز بینیم دیدار آشنا را کشفنگی بضم کاف و شین و سکون فا یعنی پژمرده شدن مثالش میر معزی فرماید این از کشفنگی چو
زران گشته در خزان وان از شکفتگی چو چمن گشته در بهار و بمعنی پریشان شدن و پراکنده شدن و بمعنی معدوم و نابود شدن و پراکنده
شدن نیز آمده باب الکاف الفارسی مع الالف گردا بوزن فردا بمعنی گردان باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید ما مانده
شکستیم و گشته سوده نامانده و ناسوده چرخ گردا گردنا بکسر کاف و سکون را و دال سیخی باشد که مرغ بران زنند و بریان کنند
خواه از آهن و خواه از چوب مثالش حکیم سوزنی آتش سنان نیزه چون گردنای اوست دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا و پیرامن چیزی را
نیز گویند چنانچه آختکی فرماید ز مشرق تا بمغرب سپید و اندر دست ابداعش هزاران گوی از زر گرد نای زمرد بن چوگان و خراسانیان
کردوا گویند گیرا یعنی گیرنده و چسبنده مثالش نزاری [illegible] کورکا
بفتح کاف اول و ضم واو و سکون رای مهمله بمعنی نقاره باشد و غالب این لفظ ترکیست گرا بفتح کاف و تشدید رای مهمله غلام و بنده را
گویند و بمعنی حجام نیز آمده بمعنی اول خواجوی کرمانی گوید ترک فلک هندوی گرای اوست در کف مهر آینه رای اوست مثال بمعنی دوم
سراج الدین راجی گوید شیشه پر خون که گرا میکند بر امید نفع دل خوش میکند و از بیت او بمعنی دوم نیز مشکل مستنبط میشود و بمعنی حجام
شیخ نظامی نیز گوید کو نخل گردان گرا برق [illegible] گواله گواه باشد مثالش حکیم فردوسی گوید [illegible]
که باشد ز گفتار تو گوا گنجا بوزن دنیا یعنی گنجایش مثالش مولوی معنوی [illegible] در مجلس عشق سماع است
دلتنگ بخوشم که در فراخی هر سخره را رهست و گنجاست گندنا تره مشهوریست که بعربی کراث خوانند و گویند که چون خواهند
روغن لب نرا بیازمایند کندنا بآن آلوده کنند و بچراغ دارند اگر افروخته شد خالصست و خلوص مشک را چنین معلوم کنند
که سوزنی در آن فرو برند و بعد از آن در سیر زنند اگر بوی مشک از آن سوزن زایل شود پاکست و الا ناک و ناک یعنی مشک

مغشوش

مغشوش و خواهد آمد چنانکه یکی از اکابر گوید موید این دو مقدمه روغن مصری و مشک تبتی را در دو وقت هم معرف سیر باشد هم کندنا
کیمیا همان دیبا که نوعی از جامه باشد گزارا بضم کاف بمعنی ادا کننده سخن باشد مثالش نظامی گزارای نقش گزارش پذیر
که نقش از گزارش نگارد گزیر گونیا تخته مثلث که خطوط بر آن کشیده باشند و معماران دارند و بان راستی و کجی بنا را دانند مثالش
خاقانی گونوح که ساز ناشن بخشم تا مسطر و گونیاش نخشم کندا بوزن فردا یعنی بدبو کننده مثالش بو رها جاجی کندا و تیز همچو
پیاز و ترش چو دوغ چون سیر گرم و خشک و چو جزات سرد و تر و شیخ آذری نیز گوید پیش هر دو رک چنین کندا ظربان عنبری بود بویا
ظربان نام جانوریست از گربه کوچکتر که بغایت الغایت بدبوست و جمیع ذوی الحیوة از تعفن وی متنفر می باشند گنج خضرا نام یکی
از هشت گنج خسرو پرویز مثالش حکیم فردوسی دگر گنج گز در خوشاب بود که پالاش یک تیر پرتاب بود که خضرا همی خواندش بخوان
همان نامور کاروان بخردان گزا یعنی گزنده مثالش شیخ سعدی گوید از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق بآزار میدرد
حاجی تو نیستی شترست از برای آنکه بیچاره خار میخورد بار میبرد گوارا بضم آنچه در ذایقه خوش آید و زود هضم شود مثال بوعلی حاجی کمه
تلخی زهر فراق دوست شربت وصل گوارا در تفاست گردنا بفتح کاف و سکون را و دال مهمله گردانک رباب باشد مثالش
مجیر سلیقانی در جهان بی غم نه بینی دل که از دست رباب گر شود بی رسن هر گز نه بیند گردنا کندما یعنی آش گندم که حلیم گویند
گونا بمعنی گونه باشد یعنی رنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند و سرخابی را که زنان بر روی کشند نیز گویند مثال بمعنی اول را
حکیم خاقانی گوید لبش ز خلیت خصمش از آن سرخ رو شدست کاتش بزر نامه گونا برافکند مع الباء گوناب سرخی باشد که
زنان بر روی کشند و گلگونه و غنجار نیز گویند مثالش ابو المظفر گوید روی او بی نیاز از گوناب در دل آفتاب از و صد تاب گوداب
بضم کاف با دال معجمه طعامیست و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و مغز گردکان باشد که پزند و در ادات الفضلا طعامیست که در
تنور زیر بریان پزند مؤید این معنی امیر خسرو گوید خوانده زبان بره پهلوی بره بر سر گوداب که معنی آرند و در فرهنگ آش سرکه باشد
گنج افراسیاب نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز مثالش امیر خسرو گوید دگر نامور گنج افراسیاب که کس را نبود آن بخشی و آب گوراب
در فرهنگ بمعنی گنبدی که بر سر قبرها سازند آمده و این بیت خسروانی آورده مردم دانا نه بر زمین دو کوزه بالا کوراب و فرو چاه
کور و هم او جهان غرق باد ا بدریای شوز که بالاست کوراب و ته چاه کور و فقیر را در این لغت اندک تاملی میرود اما چون صاحب فرهنگ
قدس سره نوشته بود ما نیز نوشتیم و نام شهری نیز باشد در حوالی مرو که از مرو تا آنجا چهار روزه راهست فخر گرگانی براه اندر نه
خوردش بود نه خواب بدو هفته بمرو آمد ز گوراب از این بیت صاحب فرهنگ استنباط کرده که در حوالی مروست اما از این
ابیات فخر گرگانی در ویس و رامین چنین ظاهر میشود که از توابع مازندران باشد که چنان پل بیم وابن گرد گرگان که هیشان اسپهانی
بودند گرگان زبس میخوردن و خوشی و رامش تو گفتی بود پیش آب رود تا پل ز بیم تیغ او در مرز گوراب همی بارید پیه جور د کوراب
و بمعنی میدانی که ساخته باشند نیز آورده کورب بفتح کاف و رای مهمله قسمی از کفش و پا افزار که از ریسمان کنند و نیز آنچه زیر
چاقشور پوشند از پشم و مثقالی و غیرها و معرابش جورب است مثالش سوزنی گوید بهای کورب و موزه فرست و کوکب نعل
بهاست نزد تو اینها که من با کردم مع الباء الفارسی کپ بفتح سخن گزاف باشد و بمعنی مطلق حکایه و افسانه هم آمده
مثالش مولوی مثنوی که نه هر نا شسته روی کپ زنی شرم داری و ز خدای خویش نی و دیگر بمعنی بزرگ و کنده باشد کشب

و کشب اول بضم کاف و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و دوم بضم کاف و سکون شین معجمه در فرهنگ بمعنی جهنده باشد
و آذر گشسب هم کشب باشد از آذر و کشب یعنی آتش جهنده مع التا گرفت بکاف و را یعنی اخذ کرد مثالش حکیم انوری گوید
ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت و نیز بمعنی جرم و تاوان باشد مثالش شمس فخری گوید
تو همچو آفتابی و بدخواه شپره چنو به آفتاب ز خصمی ازاو گرفت و بمعنی جرم و تاوان و مطلق مواخذه و انگشت بر حرف کسی نهادن نیز آمده
گذاشت یعنی وضع کرد و نهاد و بمعنی گذارنده و آخور ساالره نیز باشد مثال اینمعنی سعدی گوید جفا بر دو دوری محنت گذاشت بنا
کام بر دلش بجائی که داشت گران سرشت یعنی متکبر و کاهل گران پشت یعنی حمال و قوی پشت گشت برگشت نام گیاهیست که بر هم
پیچیده چون ریسمانی بافته باشد و پیچک نیز گویند گوارشت بضم کاف و کسر را دو معنی دارد اول بمعنی گوارائی باشد دوم معجونی
که بجهت گواریدن طعام سازند و آن بانواعست مثال معنی اول شمس ... نان آن مدخل ز لبس ... نموز از پی خوردن گوارشتم نمود
مثال معنی دوم اسحاق گوید قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر گلشکر باشد و گلقند و شراب دینار کت بفتح کاف بمعنی بزرگ باشد
کست بفتح کاف و سکون سین مهمله زشت و قبیح باشد مثالش شمس فخری گوید اگر تمثال مانی زنده گردد به پیش صورت خوبت
بود کست و استاد عماره نیز گوید دلبرا این رخ تو بس خوبست از چه رو کارهای کست کنی گشت گردیدن و گردید نیز باشد مثالش
معنی اول ملا جامی گوید شهری شد ذره دشت بده تا کشید ز دلش گشت کره و مثال معنی دوم شیخ سعدی لبی گشت فرهاد چون جرس
که نشست بر انگبینش مگس و در زفانگویا بمعنی خربزه است و بمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلا بمعنی دیدن آمده و در فرهنگ
بمعنی محو کردن و حک ساختن نیز آورده مثال اینمعنی و معنی اول حکیم اوحدی آورده که کو هر که در جهان بتماشا روند و گشت ما را
بس اینقدر که جاودست بر گذشت تا او ز نقش چهره خود پرده بر گرفت ما نقش دیگران ز ورق میکنیم گشت کاشت بضم کاف
یعنی موکل ساخت و نصب کرد و برانگیخت مثالش شیخ سعدی حسد مرد را بر سر کینه داشت یکی مجنون خورد لش بر کاشت گوشت
بفتح کاف و واو نام یکی از شش آوازه باشد مثالش شاعر گوید نوا را با حجاز افتاده پیوند گوشت از چهره زان برقع بر افکند
و بضم کاف معروف که بعربی لحم گویند و بر مغز چیزها نیز اطلاق کنند گوریست بضم کاف و کسر یای حطی و سکون سین مهمله کوفتگی
و کوفته شدن و بوزن تربیت نیز بنظر رسیده و در فرهنگ نیز باین وزن آورده و بکاف فارسی نیز آمده گزیت بکسر کاف
و سکون زا و فتح یای حطی آنچه از رعایای کفره گیرند و بعربی جزیه گویند مثالش شیخ سعدی گوید شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد حلال
باد خراجش که مزد چوپانیست و گر نه راعی خلقست زهر مارش باد که هر چه میخورد او جزیه مسلمانیست اما شیخ نظامی بوزن رسید
آورده و گفته گهش خاقان خراج چین فرستد گهش قیصر گزیت دین فرستد و بمعنی خراج نیز آمده چنانچه فردوسی گوید
گزیتی نهادند بر قیصر روم گرایدون که دهقان نکرد در زم گنگدز هوخت قلعه مردم پیشین که در ژهوخنگت نیز گویند و بعربی
بیت المقدس خوانند مثالش شهنامه بخشکی رسیده سر جنگجوی به بیت المقدس نهادند روی که بر پهلوی چون سخن راندند
همی گنگدز هوخت خواندند گنگدز بهخت نیز گویند بحذف واو و گذشت ترجمه غیره بچند معنی یکی سپری شد و پیش افتاد
و بمعنی عبور کرد چنانکه از آب گذشت و بمعنی تجاوز از تقصیر و از حد نیز و امثال آن و دیگر بمعنی بعد آید گویند گذشت یعنی
بعد آن مثالش شاعر گوید گذشت چتر تو مرکز کل آسمانی دید حجاب کرده و خورشید را ز دیده بگر و خلاق المعانی نیز گوید ای شیخ

پروری که گذشت از جناب تو اقبال هر کجا که بود و این زمان بود کنگ بهشت شهریست در حد و دمشق شهریست از بلاد ترک
مثالش شیخ نظامی گوید از انجا بمشرق علم بر فراخت یکی ماه بر کوه و دشت تاخت در آمد بان شهر مینو سرشت که ترکانش خواندند
کنگ بهشت گسست یعنی ریسمان و امثال آن بریده گشت و جدا شد مثالش حکیم فردوسی گوید گسست و بخاک اندر آمد سرش
سواران گرفتند گرد اندرش و گسیخت نیز گویند مع الجیم کرکانج نام خوارزم باشد مثالش انوری گوید آخر ای خاک خراسان
داد بیزدان نجات از بلای غیرت خاک ره گرکانج و کات کوانج بضم کاف و سکون نون حلوائی باشد که آنرا الابراج نیز گویند
و شیرازیان کولاج خوانند مثالش شمس فخری گوید بخوان نعمت آواز چار پهلو شد ز بس که خورد مربا و قلیه کولانج و در فرهنگ
که از سفیده تخم مرغ و نشاسته در غایت نزاکت پزند کرج بضم کاف نام ولایتیست که گرجستان نیز گویند مثالش مولوی معنوی
در هوا سیر دخور بالای کوه برج که خرمیت میشد از روی روم و کرج کشنیج بوزن و معنی کشنیز باشد کرنج بضم کاف و فتح رای مهمله
برنج باشد که ارز گویند بعربی مثالش امیر خسرو باسجد و با مؤذن چو سرکه و ترفی با سخره و مطرب چون بشیره کرنجی و در فرهنگ فخر
قواس نقل کرده که کرنج گوشه را گویند از خانه و آنرا اسغوله نیز گویند کرکیج بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون رای مهمله و یای حطی نام
شهریست در شرفنامه کنگدزهرج بکسر کاف اول و سکون نون و کاف دوم و فتح دال و زای معجمه و رای مهمله همان کنگ دز هوخت که گذشت
گوشت آهنج بفتح قلابی که از ان گوشت از دیگ بیرون آرند و در فرهنگ بمعنی کفلیواج نیز باشد کج بکسر کاف احمق و سر گشته
و معجب و خود ستا باشد مثالش شمس فخری ای فلک بار رفعت تعظیم تو چون خاک پست وی خرد با دانش و تدبیر تو معیوب و کج و در زبان
بجای یا نون آمده کنج بضم کاف و سکون نون کنج لیش باشد مثالش حکیم انوری آسمان پنج کال از خاک عالم بر کشید تو ز پنج بیرون
که در من کنج نقصانی کجاست و بفتح کاف بمعنی دفینه باشد که بعربی کنز گویند مثالش شیخ سعدی گوید چه بودی که پایم در این کار گل
بکنجی فرو رفتی از کام دل کلاج بضم کاف نام حلوائیست پاکیزه که آنرا لوب قطایف گویند مثالش اسحاق اطعمه نبات سر شد افشانده بی
کلاجش نهان چهره پوشنده در فرهنگ نانی باشد تنک چون کاغذ حریری که از نشاسته و تخم مرغ پزند و مولانا حسن کاشی نیز
مؤید معنی اول گوید طبع کاشی آرزوی منقبت طرز ان انکه شعر شیرین شکر ریزش بود زنگ کلاج بمعنی دوم این بیت اسحاق آورده
خوش نویسان لطایف با قلمهای شکر جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج کنکلاج بضم کاف و سکون نون و کاف دوم نیز فارسی
انگور زبانش لیشکی باشد و شمس صاف نتواند گفت و در شیراز کنکلاس گویند مع الجیم الفارسی کچ و کرج اول بفتح کاف
و دوم بکسر کاف و فتح رای مهمله آنچه عمارت بدان سفید کنند و بعربی جص گویند مثال اول ابن یمین گوید تا بد از خاک و کچ و سنگ ایجاد این
طاق بکر خاکش از سنگ و کچش کافور و سنگش گوهر ست مثال دوم حکیم زجاجی گوید بهم در پیوست فرزانه سنگ در آنجا نبود
از کرج بوی رنگ گوش پیچ بمعنی گوشمال مثالش شهنامه و گر زینهار نیست دهم گوش پیچ که دانی تو پیچی دگر زو مپیچ و در فرهنگ
آن چهار گرزی باشد که بواسطه رفع سرما بر بالای مندیل بندند چنانکه گوش را بپیچانند مع الخاء گستاخ بوزن و معنی گستاخ
که گذشت مثالش شیخ نظامی فرماید پریده مرغکان گستاخ گستاخ شمایل در شمایل شاخ در شاخ گل میخ بضم کاف
آن میخی که سر آنرا مدور کنند و بر درها وصل کنند و امثال آن زنند مع الدال کرد بضم کاف پهلوان و دلیر باشد مثالش شیخ سعدی
دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و بفتح کاف چند معنی دارد اول معروف و دیگر بمعنی کردنده و کردان کرد

بکمر و بدان نیز آمده مثالش بمعنی اول انوری گوید تا سکالیده از آن کمر بخت که توهم میز سیلیش بکرد مثال معنی دوم بیام تو تا که برگرد زمین
میگردد گره گنبد دولابی گرد مثال معنی سیوم سراج الدین راجی گوید خواهی ار باشی تو از مردان مرد گرد سرستان کوی عشق گرد و
مسعود سعد نیز مؤید این معنی گوید چرخ گردار بر معالی گرد ابر گردار بر موالی بار و در فرهنگ یکی از اسماء آفتاب نیز باشد و باین قطعه شیخ
نظامی تمسک نموده اگر چشمه با سایه بودی صواب که سایه با چشمه آفتاب چو چشمه بخورشید شد خوشگوار چرا زیر سایه شد آن چشمه ساز
یکی چشمه را شاید خوشتر ز گرد که این هست سوزنده و آن هست سرد و بمعنی عکس نیز آورده و این بیت انوری را شاهد آورده که جام شد
بسنت صبا رنگ ریاحین از گرد و چرا رنگ دید آب روان را ... و در معنی این بیت اندکی تامل میرود و جنسی از ابریشم سره را نیز گویند
و بمعنی نفع و فایده نیز آورده و باین بیت اوحدی تمسک شده سفر این کس چه کرد کند بجز از پا و سر که در دو کند اما درین مثال
اندکی تکلفی می باید کرد و بر معنی کلفت و رنجش نیز اطلاق کنند چنانچه اسحاق اطعمه گوید اگر غبار نیست حلوا از قند در میان نان نه
بریان گرد نیست و بکسر کاف آنچه مدور و کسروی باشد مثالش رودکی گوید خلقیان خواهی و جانش حشم که سرین خواهی باریک میان
و بمعنی دور و حوالی نیز آورده چنانکه ناصر خسرو گوید گنبد پیروزه گون پر ز شاخ چند گشتست گرد این کره گل و بمعنی جمع آمده نیز باشد
چنانچه فردوسی گوید ز چندان دلاور مد ... گرد ز هر سو سپاه اندر آورد گرد و در فرهنگ بمعنی خیمه نیز آورده که گرد که نیز گویند
باشد و کاف تصغیر و باین بیت فردوسی مستشهد شده و ز خاک آمد و خاک شد نیز گرد چو چوگان و زین بر شده صفت گرد **گرزند**
بفتح کاف و زای معجمه بمعنی رنج باشد مثالش شیخ سعدی گوید مخرام آید بین صفت ما که گر چشم بدت رسد گرزندی و بعضی کاف را
نیز بنظر رسیده **کلوند** بلام و واو بوزن فرزند چیزی باشد از جوز و انجیر که کسی تحفه فرستد مثالش شمس فخری گوید تحفه دوستان
گردون از مه و مهر ساخته کلوند و در شرفنامه کلوبند لیست که از جوز و انجیر سازند و نیز نام گیاهیست **گزشند** بزای معجمه و واو و نون
بوزن فرزند جوال کاه باشد **گوزد** بفتح کاف و واو و سکون زای معجمه جعل باشد و بکاف تازی نیز آمده و در خراسان بکاف تازی
مستعملست **گوش کرد** معروف و بمعنی نگاه داشت و نگاه کردن نیز باشد مثالش ابن الناصر کلاغی تک کبک را گوش کرد تک خویشتن را
فراموش کرد **گرزد** بضم کاف و فتح زای معجمه و سکون رای مهمله بمعنی چاره باشد و آنرا گریز نیز گویند مثالش حکیم انوری گوید نازنینت
نه باندازه ماست با هوای تو گزران نیست گرزد **گنج باد آورد** نام یکی از گنجهای هشت گانه پرویز و نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد
مثالش شیخ نظامی گوید چو یاد از گنج باد آورد راندی ز هر بادی لبش گنج فشاندی **گنج شادآورد** نیز نام یکی از گنجهای پرویز است و
شادورد بحذف الف نیز بنظر رسیده مثال هر دو گنج را حکیم فردوسی گوید دگر گنج بادآورش خواندند که در مخزن خاص بنشاندند
دگر آنکه بد شادورد بزرگ که خواندند نامش کیان سترگ **مع الذال** **گزید** بوزن و معنی گزیت مرقوم که بعربی جزیت گویند
و بوزن مزید هم گویند چنانچه سوزنی گوید کتاب خویش بخوانیم و زان عمل نکنیم که تا گزید ستانند مان چو اهل کتاب و بمعنی
خراج نیز بنظر رسیده و در زفان گویا بمعنی رشوت و هدیه نیز آمده باین چند معنی امیر خسرو گوید که در من از لقمه نخواهد مزید معده زدهاست
نستاند گزید و بمعنی بدندان گرفت نیز باشد مثالش سراج الدین راجی گوید شنید آن خبر شاه چون از برید سر انگشت حیرت
بدندان گزید و بمعنی نیش زد نیز آمده مطلقا مثال این معنی هم او گوید چو آن زلف مشکین پر خم بدید دلش را تو گفتی که از خم گزید
و بضم کاف بمعنی انتخاب کرد باشد مطلقا مثالش فخر الدین گرگانی گوید نکوئی تا تو از رامین چه دیدی که او را بر همه کس برگزیدی

کدارد

گذارد بضم کاف بمعنی ادا کند مطلق خواه سخن و خواه نماز و قرض و امانت بمعنی اول ناصر خسرو گوید سخن حجت گذارد سخت زیبا که تو خط
اوست منطق ما گذارد بمعنی نماز ادا کند حکیم سنائی فرماید هر که این معده رکعه بگذارد ملک هیجده هزار او دارد **گذارد** بعد از کاف
ذال معجمه بمعنی وضع کند و بنهد مثالش سراج الدین راجی گوید سر خود گذارد بپای تو دولت رخ خود بمالد براه تو نصرت **گود** بضم
کاف و فتح واو مختصر گوید مثالش مولوی معنوی ایمان گو درست پیش و آن کفر گو دریس رو چون شمع تنت جان شد نه پیش و نه پس ...
و بفتح کاف و سکون واو مغاک باشد که گو نیز گویند کذا فی الفرهنگ **گسترد** بضم کاف و فتح تا و را بمعنی پهن کند و باز کشد مثالش
شیخ سعدی گوید چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ بر قاف روزی خورد و گستاند نیز بنظر رسیده مثالش سراج الدین راجی گوید
این خاک کثیف را که دانند بر آب لطیف گستاند **گروید** بکسر کاف بمعنی ایمان آورد مثالش سراج الدین راجی گوید چو جان گرویدی بغم
عشق باز فکر بهشت و غم دوزخ مدار **گرد** بکسر کاف و فتح را مختصر گردید مثالش اسدی گرد فخر از او نامداری همی ز بد بوی انده شهریاری
همی **گوارد** بضم کاف بمعنی هضم شود مثالش مولوی معنوی امرت نبات بارد و جامت حیات آرد ور در تو خوش گوارد تو در ربود را
مپالا و بمعنی هضم کند نیز آید مثال این معنی رودکی گوید پلنگ نهنگ دارد دل را بهی نخاید نه هم که تا گوارد کاید ... خاید
کبید بوزن دید بمعنی علیوار باشد و مشهور است که ادشی و مشهور است ... لهذا کسی را که رجولیت نباشد باو نسبت
داده کیدی گویند کذا فی الفرهنگ اما چنین مسموع شده که دیوث را کیدی را گویند **گزاید** بفتح کاف و یا بمعنی بگزد مثالش خسرو شیرین
یکی پر خورد و کین جان میگزاید یکی پر خورد و کین جان میفزاید **کاند** بضم کاف و فتح نون بمعنی کاوان میکند مثالش حکیم فردوسی گوید
کاند که از تیغ او در جهان طبرزند کیسه کیهان و جهان **گشاد** بمعنی باز کرد و بمعنی رها کردن تیر از شست و گشادن نیز آمده
مثال معنی اول مولانا حاجی محمد کاشانی والد مؤلف این نسخه فرماید نراد قضا که دین فلک را افراخت این مهره بوالعجب بدین طاس
انداخت از بست و گشاد او بود این زود و برد در اول اگر برد کسی آخر باخت مثال معنی دوم امیر خسرو گوید گردون گشاد شست تو
چو در وغانه را خواند ارغنون مرگ صریر چغانه را و در فرهنگ بمعنی فتح نیز آورده مثال این معنی شاه قاسم انوار گوید نغمه مطرب خوشگو
همه پندست و کلام ساغر ساقی همه روحست و گشاد و بمعنی خوشی نیز آورده و باین بیت مولوی مستشهد شده چندین ملالت و
مزه و مستی و گشاد در چشمهای مست تو نقاش جان نهاد **گراید** بوزن برآید بمعنی بچد مثالش شمس فخری گوید شهنشاه و آن
شاهی که گردون نیابد جز جناب سر گراید و دیگر بمعنی آهنگ کند و قصد کند نیز باشد و **گرایید** بمعنی بچید و آهنگ و قصد کرد باشد
و شیخ نظامی در فرهنگ بمعنی قصد و آهنگ فرمود آورده که متعدی باشد آورده گرایید شان دل با فسون خویش امان داد شان
از شبیخون خویش **کاوزاد** یعنی نفع یافت و میراث رسید مثالش اقبالنامه بهندوستان پیری از خرفتاد پدر مرده را هیچ کاوزاد
و بمعنی حادثه که روی نماید نیز استعمال کنند **گربه بید** یکی از معدود نوع بید و آنرا بچه البیت هم گویند چون گربه و بید مشک نیز گویند
ابن یمین گوید سر بر آرد از گلشن گربه بید از بهر صید چون بهی طبید که طبع بر آید از چنار **کنجاید** بضم کاف بمعنی میگنجد مثالش خواجو گوید
زمستان چون خود روزی که لطفش در فرماید چه باشد نام درویشی اگر در نامه کنجاید کذا فی الفرهنگ **گرازد** برای مهمله و زای معجمه
بوزن گشاید بمعنی از روی ناز و تکبر خرامد مثالش حکیم لبیبی گوید بر روز نبرد آن هژبر دلیر شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر **گنبد** چند معنی
دارد اول معروف دوم غنچه که ابتدای شکفتن کرده باشد مثال هر دو معنی خاقانی گوید فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون اجل چو گنبد

کل برفت مذمت اما ازین بیت فخر کرکانی کل صد کند و آزاده سوسن خداوند من و کام دل من بنخ طرابی شکسته خاطر بی سر کو کنبد بمعنی برکت
کل نیز باشد و باین بیت خاقانی نیز که مرقوم شد این معنی انسبت کالایخفی سیوم بمعنی جیب و جیز باشد مثالش امیر خسرو کوید هم خونی که سوی
کورکشا کور کند بر زدو خدنگ فتاد و بجا و فرماید ز همت ساختم رخش فلک کام بیک کنبد رسیدم بر نهم بام اما چنین مسموع شد که کنبد
نوعی از جستن که آنرا الحاق بستن نیز کویند آمده نه مطلق و در فرهنگ بمعنی نوعی از آذین که بطریق کنبد سازند و کوپله نیز کویند و بتازی
قبه خوانند نیز آورده و مثالش اسدی آورده سه منزل بهر بره باشد با سپاه ز آذین زیبا و کنبد براه و حکیم فردوسی نیز کوید همه راه
بیراه کنبد زده جهان شد چو دیبا بزر آزده کوزرد بزای فارسی بوزن سوزد صمغ درخت بر خاری که کنجده نیز کویند کد بفتح
کاف بمعنی کدائی و طلب باشد مثالش مولوی معنوی جوانکه حق از خود سوای و کد کند کی روا باشد که آنرا رد کند کردباد بادی که چون
آسیا کردد و دیو باد نیز کویند و کذشت شاعر کوید چون کرد باد عمری در هر کل زمین کردیدم و ندیدم مثل تو نازنینی مع الرا کوهر
مروارید باشد مثالش سراج الدین فخری کوید بی زیور کلامش عاطل بود شریعت بنود بها صدف را کر کوهری نباشد و بمعنی مطلق
جواهر و بمعنی اصل و نژاد نیز باشد مثال هر دو معنی از شیخ سعدی کوید ز ارش زاد و کوهر اشکر قدوم بپرسیدش از کوهر زاد و بوم و در نسخه
وفائی بمعنی بدل کردن و عوض کردن باشد و این معنی بسیار غریبست کزیر بفتح کاف بمعنی بیکار و بیکار مثالش شیخ سعدی کوید
کزیری بچاه اندر افتاده بود که از هول او شیر نر ماده بود کرانخوار بکسر کاف بمعنی بسیار خوار اسفرنکی کوید همچو خارست درد و توکه مرد
جز بکسی کرانخواری شراب شکسته کنج بار نام کنجی که پرویز بر هم خونی برزکری یافت و کویند که آن صد آفتابه زر کران سنکت بود و جلو
از جواهر و از دفاین اسکندر بود و در مؤید کنج کاو نیز نام این کنجست مثالش حکیم فردوسی کوید دکر آنکه بد نام آن کنج بار ندیده چنان دیده
روزکار کلنار کل و شکوفه انار باشد مثالش شیخ سعدی نامه تاریک بود سایه انبوه درخت زیر هر برک چراغی بنهند از کلنار
و نام کل دیکر نیز باشد بسیار بزرک و سرخ و صد برک و بیت مرقوم مؤید این معنی نیز تواند بود بلکه باین معنی انسبت کرکر بفتح کافین
سخنی که از خشم و در زیر لب کویند و وندنه نیز کویند و بکسر هر دو کاف در فرهنک غله باشد سیاه از نخود کوچکتر و بفتح هر دو کاف نام
حضرت احدیت باشد جل جلاله و دیکر تخت پادشاه نامزا نیز کویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان مثال التحت قطران کوید
پناه کم زنان و کرکر ستون تخت و اشکر چراغ کوهر و کشور ابومنصور ستودان مثال قصبه هم او کوید نخسکم درون باید اندیش توزان پیوسته
ناشدی پیوسته تو با شهر باز کرکری مثال التحت الحکیم خاقانی نیز کوید از پی تعظیم سکه اش از رومی و هند شاه چین را چلیان
و بهیم و کرکر ساختند کبرهر بفتح کاف و با در فرهنک به معنی آورده اول خیمه که بیک ستون بر پا کنند بسجی اطوه کویند شه علو اکر
کند بیلاق در صحرای جوان خرکه کش کاکست و مشو خیمه و کب کبز دوم سنکی که از آن ظروف سازند چون دیک و کاسه و غیرها مثال
سنائی فرماید زین بیابان تر البسی هنر خانه و آب سرد و دیکر کبر سیوم شهریست از ولایت بجر و بجور و ولایتیست که میان هند
و کابل واقعست توفت الاین بیت عنصری را آورده به یک سوار ستاو بلکه صد هزار سوار ز برق کوه تبت ایکه دیده چرب کبر
و بسکون با مغ باشد مثالش شیخ سعدی کوید بدانستم بیک خال که کبر بر بته بوده حال کرانسر بمعنی متکبر و بمعنی سیاه انبوه
نیز آمده و در شرفنامه کلغز بضم کاف و فتح غین ابریشم نرمی که از بن موی بز روید که کلک نیز کویند مثالش نزاری قهستانی کوید
[illegible] لب خان این روزکارم که کلغز نداند باز ابریشم و بکسر کاف کل کار را کویند و کلیکر بکسر کاف نیز باشد مثالش آخشکی

زمانه

زمانه بهست بدولت سرای تو معمار چون آفتاب و دهش صد کلیکر و بزر و رو کلکر نیز کویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید چو بر کلکران
بدرها بخش کرد ز کیی رنک رخسار شان رخش کرد کنجور بوزن رنجور بمعنی خزانه دار باشد مثالش حکیم انوری کوید بر کجا کنج هنر در کان و دریا
آفتاب مه که بیت المال او دارد بر آن کنجور باد کر بفتح مرضی معروف که بعربی جرب کویند و بمعنی فاعل نیز آمده چون نیز کر و کلاه کر و کفشکر
و باین معنی بدون ترکیب استعمال نکنند و مخفف اکر نیز آمده مثال معنی اول کمال اسمعیل کوید ای از رخ تو خجل کل و مشک کل کر پیرهن نازکت چو
خوی بر تن کل با قطره شبنمست بر برک سمن با عقد کهر کسسته بر خرمن کل مثال معنی دوم حکیم سنائی با مکان آفرین مکان چکند آسمان کر
بر آسمان چکند مثال معنی سیوم روشنت کرد این حدیث چو روز کرچه سعدی شبی بپیمائی کرنج بشیر بمعنی شیر برنج که می پزند مثالش
حکیم سوزنی کوید کو نان تنور و روغن کرد است با نرد خوان تر اکرنج بشیر اندر آسمان کلشهر نام زن پیران ویسه مثالش حکیم فردوسی کوید
سپهبد بطبر زید و در خواب جوش بجنبید کلشهر خورشید وش کورشیر بوزن تباشیر نام ولایتیست در شرفنامه و در فرهنک نام
ولایتیست که فیروزه کم بها در آن پیدا شود کور سه معنی دارد اول خر دشتی دوم قبر سیوم در نسخه حلیمی بمعنی عشرت و نشاط آمده و کفته
که اکر آنست که با در آخر آن در می آرند باین معنی و کوری میکویند مثال معنی اول حافظ شیراز کوید کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من
پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه کورش و معنی دوم نیز کنبد از این بیت میتوان فهمید مثال دوم شیخ سعدی یکی بر سر کور کل میسرشت که
حاصل کند زان کل کور خشت و در فرهنک مسطور است که بمعنی دشت هموار نیز آمده و اهل اخر دشتی را کوره خر کویند و راقم را درین سخن
تامل بسیار است و بفتح کاف کیاه باشد که مغ نیز کویند و بکثرت استعمال کوره شده و در فرهنک نام شهری بزرک که دار الملک بنکاله
نیز باشد کوار بضم کاف بمعنی هضم کننده و امر بهضم کردن نیز آمده مثال معنی اول خاقانی کوید نحل کاب عنب خورد بر تاک بار دار
لب شراب نوش کوار کسار بضم کاف خورنده غم و باده و خورنده غیر این هر دو را کسار کویند مثالش خلاق المعانی کوید غمکساری
ندارم و عجب آنکه همه غم یار غمکسار خود است و نیز بمعنی امر بخوردن باده و غم آید مثالش بمعنی سیفی نیشابوری تا بسنک انداز یاسمین
بر آن سازند عیش رطل سنکین خواه و می لعبت سیمین کسار کهر مخفف کوهر مرقوم بهر سه معنی اول شیخ سعدی کوید سحابی بیفکند و
اسپی بکشت بد این کهر داوشان زردشت بمعنی دوم و سیوم خاقانی کوید تازه نخل کهری را بن آرید وم کهر آن کهری نخل بر بار زبید
کسنامار بضم کاف و سکون سین بمعنی بغایت کرسنه شدن کلزار در فرهنک بدو معنی آمده اول معروف دوم نام نوائی
و لحنی مثال هر دو معنی زراتشت بهرام کوید خروش بلبلان در صحن کلزار بوقت صبحدم بر لحن کلزار کبخار و کبخر هر دو بفتح کاف
همان غنجار مرقوم که کلکونه باشد کذا فی الفرهنک کستر پهن کننده و امر از کستردن مثال معنی اول شیخ سعدی کریم کرم کستر کارساز
که دارای خلقست و دانای راز مثال معنی دوم سراج الدین راجی کوید اکر خواهی که باشی جاودانه لب طعام کستر در زمانه و باین معنی حکیم
فردوسی فرماید برو کین ز دل درد و آزار و کین پس آنکه دعا کستر و آفرین و دیکر در نسخه میرزا بمعنی خار سیاه آمده اما در مؤید الفضلا
بمعنی اخیر بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا بضم کاف فارسی بمعنی خار سفید آورده کزیر بمعنی چاره آمده مثالش شیخ سعدی
چو جنک آوری با کسی در ستیز که از وی کزیرت بود یا کریز و کرزد نیز باین معنی باشد مثالش حکیم انوری کوید بر عادتی که باشد
کفتم که کیست آنکه نیست در غم و شادی تا زو کزیر کاوزر صراحی باشد که بر صورت کاو از زر ساخته باشند مثالش
حکیم خاقانی کوید چند خواهی ز آهوی سیمین کاو زرین که میخورد کلنار کوراکور بمعنی زود زود و تیز تیز چنانچه امیر خسرو فرماید

سنان بر سینها بر زد و ریشه در درون سینه کورا کور بیشد و کور کور نیز آمده بحذف الف کذا فی الفرهنگ کاوسار یعنی گرز فریدون
که بصورت سر گاو بود و چه سار بمعنی سر باشد و بر هر گرزی که بآن شکل باشد نیز اطلاق کنند مثالش حکیم سوزنی گوید که کاوسار فریدون
بمار سار چه کرد بتازیانه همی کرد شاه در سنجی و کاوسر و کاوچهر نیز گویند مثال اول فردوسی گوید یکی گرزه گاوسر بر سرش زدی
هر که آمد همی بر ورش ز آوردن گرزه گاوچهر تو گفتی که کوه بارد سپهر کاوشیر نام پهلوانیست که جاوشیر معرب آنست و آن صمغ گرم
مثالش استاد ... چو جانی فرماید نامت همی شنیدم بر دم کاک که شیری چون دیدمت نه شیری قطران ولکاوشیری گرزنجار بضم کاف و کسر
رای مهمله مخفف گرز نجار که بمعنی برنج زار باشد و آنرا برنجار وش لی پایه نیز گویند کار بضم کاف امر باشد بکاشتن مثالش سراج الدین راجی
کاه غم دل باده را که دفع کند که نیست لشکر غم را چه باده کین خواهی و شیخ سعدی نیز فرماید لبو کند و عدو استوار شود از نگهبان جهان بر در بر کار
گذار بزای معجمه بوزن نگار شتر هم باشد و در مؤید الفضلا بمعنی نقش باریک که اول میکنند نقاشان و بر بالای آن رنگ آمیزی کنند
و نیز بمعنی ادا کننده و امر با دا کردن نیز می آید بمعنی اول که ادا کننده باشد حکیم خاقانی گوید موج اگر فی المثل هست بعالم ذکر مثل تو مدموج
شعر خرد حق گذار مثال معنی دوم و اول نیز سراج الدین راجی گوید چون بوده دولت ترا فرمان بدیر چون بود همت ترا خدمت گزار گوئی
با دولت که کام او بده گوی با همت که وام او گزار گذار بدال معجمه بمعنی گذر کننده و گذرنده چنانچه حکیم خاقانی گوید آب ز نیزه گرفت
گرفت جوشن زنگار گون سوسن کان دید ساخت نیزه جوشن گذار و بمعنی امر بگذاردن نیز آمده چنانچه مسعود سعد گوید خدایگانا چون آفتاب
ملک افروز زمانه دارا چون آسمان زمانه گذار و بمعنی ترک کننده و نهنده نیز آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید نه نقیبی چو حرص و شهوت گزین
مر ترا اصل جوی فرع گذار و بمعنی امر با بمعنی نیز آمده چنانچه حکیم انوری گوید که لطف ایزدی که رکابش دراز کن که بدانداز که عنانش فرو گذار
و بمعنی گذر نیز آمده چنانچه شرف شفروه گوید خورشید همت بسپهر چهار سید لیکن نمیکند سوی برج شرف گذار و منوچهری نیز گوید دولت
بر کوه آید آنجا که تو بنشینی نصرت بسجود آید آنجا که تو بگذاری و بعضی گذرگاه را نیز اطلاق کنند کاهنبار و کاهنبار بپارسیان گویند
که حق تعالی عالم را بشش گاه آفرید و ابو ریحان بیرونی در تفهیم آورده بهمین عبارت که روزگار سال بارها کرده زرادشت گفت که حق تعالی
بهر باری گونه آفریده چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم عالم را بالتمام آفریده شد و اول هر یک ازین بارها پنج روز است
نامش کاهنبار و گهنبار و کهنبار نیز آید پنج روز اول هر باری بتعظیم آن جشن کنند و بعیش و عشرت مشغول شوند کوکار
کاف دوم نیز عجمی بوزن طومار جعل را گویند و گوکال نیز آمده که بجای را لام باشد گدر بوزن بدر نوعی از سلاح باشد و گدرک نیز گویند
گوشدار یعنی نگهدار و محافظت کن بشهانه در آن ده که شاه انگنی بهوش دار ز سلیح دهم آور دو را گوشدار و بعضی نگهدارنده و محافظت
کننده نیز آمده مثال اینمعنی خواجه سلمان گوید چشم دار آخوردی باده که باد گوشدار ایزد از چشم بدانت اول از چشم رقیب و بمعنی مستمع شو
و بشنو نیز آمده چنانکه مولوی معنوی گوید میزنندم نرگس چشمت خوش خطبه مرغان چمن گوشدار گبر بفتح کاف و ضم با جنسی از پیکان باشد
مثالش مولانا ناتعی گوید ز آمدست گبر کینه گوشش یکی سقف آمده هو چوب پوشش و چنین مسموع شد که گبر بمعنی زره نیز باشد گره بر
یعنی طرار که بغل و کیسه مردم را ببرد و چیزی ببرد مثالش امیر خسرو گوید توانگر ز دزدان بود ترسناک تهی کیسه را از گره بر چه باک گره بر بکسر
کاف افزار است نجاران را که بدان سوراخ در چوبهای قوی کنند و بعربی پیرم گویند کلم بضم کاف و سکون لام و فتح میم نوعی از پیکان باشد
مثالش امیر خسرو گوید ز شست مرد دو دست گرد دست قوس و ایستیل رود ناوک و دو پیکان چند سوری کلم و هم او فرماید از آن

کلم

کلم که دل بر دوز و انهم ز هر تن لاله رست و ارغوان هم کار بمعنی خداوند و صاحب و این کلمه را غیر مرکب استعمال کنند چون خدمتکار
و پرهیزگار کذا فی الفرهنگ و از ثقات استماع افتاد که محتمل است که لفظ گر باشد بمعنی کننده که اشباع یافته چون سرو برگ که سار و پار گین بند
مع الف گراز بضم کاف چند معنی دارد اول خوک باشد دوم بیلی بزرگ باشد که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند و ریسمانی بر آن
بسته کت و رز او زمین بآن درست کنند مثالش استاد عماره گوید مرکب و مجلس و تخت چه دانند همی که سرو کارش همه با گاو و زبیلست سیوم
بثری که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود مثالش ابو شکور گوید هر چه بخوردی تو گواریده باد گشته گوارش
همه بر تو گراز و شمس فخری نیز فرماید یعنی ز تاب آتش خشمت چنان شده است حسود که از حرارت بیچاره شد برنج گراز چهارم کوزه دهن
باشد که بزرگان در غلاف گذارند مثالش هم او گوید هزاران گراز لب باده بر لب نهند شود زلال خضر آب در دهان گراز و حکیم اسدی بمعنی
کوزه سرشکن آورده که ساغران میدارند و تنگ نیز گویند و این بیت ابو شکور را مؤید خود آورده با لغت عام بدر کامت آدم
امروز با گرازی و چوپاهی دوم پنجم بمعنی امر بخرامیدن و تبختر باشد ششم چوبی را گویند که گاو و گوسفند بدان رانند بدین معنی شمس
فخری فرماید لبشاد کامی در روضهای عیش و طرب هزار سال دگر هم برین نمط بگراز لشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن بکوب تارک اعدای
مملکت بگراز و بمعنی امر است و خفت اسدی نیز گوید چو باز بیروا نا از هوای دولت کن چو کبک در چمن ملک بی زوال گراز و بضم اسم فاعل باشد
یعنی گرازنده و خرامنده مثال معنی اول و اینمعنی آخستگی گوید در تعریف اسب بیری ز ناف سینه و بری گراز کام بحری نهنگ تفته
کوهی صب گراز و در شرفنامه بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده و کوهی صب گراز و در شرفنامه بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده چنانچه خواجه عمید لوبکی گوید
دور سپهر بمثل تو چه کز نیاورد ان صفت لیثت پهلوان سال افکن گراز و صاحب تحفه بمعنی شخصی که زنا نیز باشد و کوزه سرشک کوا او بوا و آورده
و این اغلب که درست بواسطه الف و درین قول منفردست و امثال این مؤلفان بر بین رفته اند و در نسخه وفائی بمعنی چوبی که گاو را بآن رانند
بواو و رای مهمله آمده و گفته که آنرا خوگواز نیز گویند کلوز بوزن تموز در فرهنگ بمعنی فندق باشد و معربش جلوز است و در بعضی
از نسخ جلغوزه باشد و بمعنی دام گوهی نیز آمده گواز بوزن و معنی جواز مرقوم بمعنی هاون گربز بضم کاف و کسر با در نسخه وفائی طرار
باشد مثالش حکیم رودکی گوید گربزان شهر بر من تاختند من نمیدانم چه تنبل ساختند و در تحفه بمعنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفنامه
بمعنی دلیر و زیرک نیز آمده و جربز معرب آنست بضم جیم و با و مثال زیرک و دلیر فخر الدین گرگانی نیز گوید سراسر گنجهای شاه گربز که جمع آورده
بر مهان ویران ورز گودرز نام پدر گیو و جودرز معرب آنست و نیز نام یکی از مرغان که در آب باشد و در فرهنگ نام پسر فارس بن کاوه
آهنگر که حکومت اصفهان داشت نیز باشد و نام دو پادشاه از ملوک اشکانیان نیز باشد گشنیز بکاف معروف و حب آنرا
نیز گویند و بعربی جلجلان گویند بضم جیمین و گشنیز تر را بعربی کزبره گویند بضم کاف و فتح با و را گلریز بضم کاف بمعنی سرخ و گلگون
باشد مثالش صاحب مهر و مشتری گوید کشیده در بر خورشید اعلا قبای اطلس گلریز والا و مولانا جامی نیز فرماید کند شق شقه گلریز خارا
جمال خویش سازد آشکارا گوزناز بزای اول نیز معجمه بوزن طومار در فرهنگ نام مرغیست خوش آواز شبیه ببلبل گز بفتح کاف
معروف و دیگر گزنده و امر بگزیدن و دیگر بمعنی درختی که چوب آن در نهایت صلابت که کمان و تیر کنند و دیگر نوعی از مار که آنرا گزره نیز
گویند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید که فردا شود بر کهن میرزان بدستار پنجه گزم سر گران مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید
بگو عوانرا کای پیچ مار مردم گز که گفت با تو که رو همچو مار مردم گز مثال معنی چهارم شیخ سعدی گوید چو بیند نجم کشتی بوالان چشم دار که

هرگز نیازرد کز انگور باز؛ مثال معنی پنجم حکیم فردوسی گوید بدو گفت ای بدتر از مار گز؛ بمیدان که پوشد زره زیر خز؛ و نزاری نیز گوید
نکو بی مشورت با ما در این کار؛ نهادی پای بر دنبال گز مار **کلکز** بضم کاف و فتح دوم یکی از الوان و آن سرخ کم رنگ باشد مثالش
امیر خسرو گوید چتر دگر کلکز و کلگون چو رز؛ چوب وی اکنون فلک کرده گز؛ و در اصل گل درخت گز باشد و چون آن بر گز مذکور است
بر رنگ آن نیز اطلاق کنند و بواسطه تخفیف درخت را انداخته اند و کلکز گویند **کرکوند** برای مهمله و کاف دوم نیز فارسی یعنی
مرموز ضابط ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بسیاری پیران ولیه آمده بود **کوشخز** بفتح خای معجمه زار پای را گویند مثالش
امیر خسرو گوید بکوشخز آن کش بپای بیرون رفت؛ لبان کوشخز از خور زهزار دارو پای **کلیز** بفتح کاف و کسر لام یعنی آب
ولعابی که از دهان رود مثالش سراج الدین راجی گوید گرم گشته ز آتش کهن و سینه؛ غرق گشته تا بکردن در کلیز **کوز** گردکان
باشد مثالش سوزنی گوید بنشسته بنظاره و انگشت همی گز؛ آب مژه بگشاده و غلطان شده چون گوز؛ و در فرهنگ بفتح کاف
آورده و این در این قول متفرد است **کاز** یعنی عضوی را بدندان گرفتن مثالش حکیم خاقانی گوید بر لعل [illegible] ز کاز [illegible]
و ز کار جهر صفوت ایشان شکستی؛ و شیخ نظامی نیز فرماید هر یک بمهابت گرازی؛ بر ده سر استری بکازی؛ و نیز بمعنی آن آلتی که
و طلا و سیم با مثال آن را ببرند مثالش شیخ سعدی گوید اگر خرزه را ز دندان کاز؛ ببیفند لب ولیش بگویند باز؛ و بمعنی مقراض نیز آمده
چنانچه خواجه سلمان گوید ادب آنست که با حرمت عدلش پس از این؛ بر سر جمع زند شمع بکاز؛ و شیخ عطار نیز فرماید چو شمعم هر زمان
بر سر نهی کاز بدستی؛ مردم جلوه دهی باز؛ کذا فی نسخة الوفائی و در زفان گویا بمعنی غیش دندان و موچینه نیز باشد مثال معنی اول
عمید لوبکی گوید عجب نبود که از تأثیر عدلش؛ همه تیر یک بار دگاز ازقم **کرز** عمود و نیز در تحفه بمعنی دسته ناوی آمده مثال معنی
حکیم سنائی گوید کرده از کرز و تیر بر دشمن؛ استخوان آرد پوست پرویزن؛ مع السین **کاولیس** بکسر واو ظرفی که در آن دوغ کنند
و در شرفنامه کولیس را بمعنی آورده و لیس معنی نیز گفته **کیس** یعنی کبود مثالش حکیم اسدی سگیس و رباه چنبر کشان؛ خم زلف بر باد
عنبر فشان **کنج عروس** نام یکی از گنجهای خسرو پرویز مخفی نماند که پرویز را هشت گنج بود و نام همه در این کتاب در مقام خود مذکور شده
اما چون متفرق بود اولی و انسب آن بود که یکجا نیز نام هر هشت مرقوم شود تا مطالعه کنندگان را بهتر معلوم گردد و عروس این نسخه را
نیز بهمه معنی باشد ۱ گنج عروس ۲ باد آورد ۳ دیبه خسروی ۴ گنج افراسیاب ۵ گنج سوخته ۶ خضرا ۷ شاد آورد ۸ گنج بادو که گنج گاو نیز گویند
و حکیم فردوسی در این قطعه ذکر هر هشت کرده نخستین ز بنیاد گنج عروس؛ ز چین و ز بربر طاس و از روم و روس؛ دگر گنج باد آورش خواندند
که در مخزن خاص شه ماندند؛ دگر آنکه نامش اگر بشنوی؛ نخوانی ورا دیبه خسروی؛ دگر نامور گنج افراسیاب؛ که کس را نبود بخشکی و آب
دگر گنج کش خاندی سوخته؛ کز آن گنج بد کشور افروخته؛ دگر گنج کز در خوشاب بود؛ که با مش یک تیر پرتاب بود؛ که خضرا نهادند نامش
همان کاردان نامور بخردان؛ دگر آنکه بد شاد ورد بزرگ؛ که خواندند نامش کوان سترگ؛ دگر آنکه بد نام او گنج باد؛ ندیده چنان دیده
روزگار **کرس** بضم کاف یعنی جوع و گرسنگی باشد مثالش احد اطعمه گوید بگشت از کرس حالم حال ایشبت؛ بلنگ آمد شکم احوال ایشبت
کردوس بضم کاف و را و دال مهملتین در فرهنگ بمعنی حالم استکار باشد مثالش نزاری قهستانی گوید اگر حال رعیت هم بدین نوع
بود فردا بجمع زاد و کاشان؛ به بر شود بازار نخاسان خدایا بی سپاس بگذاشتی این بزه با ما نزار ای کمر توهم از ایشان بازداری شر کردانان
کاورس یکی از حبوبات که بعربی دخن گویند مع الشین **گزرش** بفتح کاف و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه نظم و زاری عنوان

امامس

امامسح فخری بضم کاف آورده و گفته؛ کمر سر گرای کمرزش تو اند؛ که بر دارد از مملکت رسم گرزش؛ و استاد خسروی نیز گوید بدو داد من
از لباسش و کرنه؛ سوی خواجه خواهم شد از تو بگمرزش **گزارش** بضم کاف و کسر رای مهمله یعنی تعبیر خواب باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
تو این خوابها را بجز پیش او؛ مگو و ز دانا گزارش مجو؛ و بمعنی ادا کردن سخن نیز آید مثال این معنی شیخ نظامی گوید بیاض در گذارش هست معروف
که در هر دو سوادش بود موقوف **گرازش** بضم کاف و کسر زای معجمه یعنی خرامندگی در رفتار بناز و در کشف اللغات بکاف آورده
و این محل است چه محققان از مؤلفین بر این رفته اند **گوارش** بمعنی گوارشت مرقوم و جوارش معرب آنست مثال معنی اول حکیم اسدی گوید
خورش را گوارش می افزون کند؛ ز تن مندکیها بهیرون کند؛ مثال معنی دوم فخرالدین کرکانی گوید گوارشهای الوان معطر؛ سراسر قوت جسم و
قوت سر **کاوودش** ظرفی که در آن شیر دوشند **گزنیش** بضم کاف و کسر زای معجمه و نون بمعنی نیک از بد جدا کردن که بعربی انتخاب گویند
مثالش مولوی معنوی؛ شه بر آن عقل و گزینش که ترست؛ چون تو کالا جهل را کشتن سزاست **کواش** بفتح کاف و بعضی بضم کاف گفته اند
و بعد از کاف واو و نکث باشد یعنی لون و در فرهنگ بضم بمعنی صفت آمده **کش** بفتح خوب و خوش و بمعنی رفتار با ناز و کبر نیز آمده و بضم کاف
بلغم باشد مثال این معنی در یکی از تصانیف خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره که از مقالات ارسطاطالیس را ترجمه کرده واقع شده که درستی بدن
بکمی کش خون است و اگر بسکی بود آن بدرستی ولیست و درستیش بکمی این اخلاطست از جنبت شدن این اخلاط درست تر و سبکتر گردد و در
کلام عمید لوبکی نیز بنظر رسیده؛ صدمه تیغ تو عدو کش باد؛ مغز خصم تو قابل کش باد؛ و در فرهنگ بکاف عربی اول باشد و در تحفة السعادة بضم کاف
لاکپشت باشد **گرایش** بفتح کاف و کسر را بمعنی میل و بحث باشد مثالش شیخ نظامی گوید گهی دل بر فغن گرایش کند؛ گهی خواب را ستایش کند
و امیر خسرو نیز فرماید سزای هزار آفرینست پیش؛ گرایش بفرمان مخدوم خویش **کاوریش** بمعنی ابله و بی عقل باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
کی عجب که کاوریش ابلهی را سال است؛ ز طبع صاحب کف بیضا بر شید عیش این **کوش** معروف روز چهار دهم از هر ماه نیز گویند و آنرا جوش نیز
گویند مثالش مسعود سعد گوید کوش روزی ای نگار مشکین خال؛ گوش بر بربط و بر نیک بنال؛ و در فرهنگ بمعنی مستنبط نیز آورده و این
بیت مولوی شاهد این معنیست؛ خلق تشنه کوش مست خوش و مدهوش؛ نعره زنان در کوش که سوی شه ای گدا؛ و نام فرشته نیز باشد
که موکلست بر جهات خلق **کوهر کش** یعنی دست ربجی که آنرا کملک بگذارند که کنند مثالش رفیع الدین لبنانی ز بهر ساعد شاه بر ساخت گوهر
که قطره و خوشاب است بسره روال کذا فی الفرهنگ **گنج کاومیش** نام همان گنج گاو که مذکور خواهد شد **گسترش** بوزن مضطرب آنچه
توان پهن کرد از فروش مطلق مثالش شیخ نظامی گوید بارگاهی بر و بمور بلند؛ گسترشها بهارگاه پسند مع الفا **گزاف** سخن بیهوده
و کار عبث باشد و دروغ را نیز گویند مثالش حکیم ازرقی گوید نه بجود تو ریا و نه بدست تو ستم؛ نه بلفظ تو گزاف و نه بطبع تو ملال
و در فرهنگ بمعنی بیحد و بسیار نیز آورده و باین بیت حکیم ازرقی متمسک شده که تو آنکسی که ز بهر گزاف بخشیدن؛ ز رسیم خلق همی کم
شود رسوم حساب و مولوی مثنوی نیز فرموده اندر آن خانه اش موسی معاف؛ و ز برون میکشت طفلان را گزاف و این بیت
مؤید معنی اول و دوم نیز باشد **کاف** بمعنی لاف باشد مع الکاف التازی **کدک** بفتحتین کیپای کوچک باشد مثالش ابو اسحق
اطعمه گوید از بجر سفره نان تر سازد لب جلی؛ کشتی نان که رس نبود لنگر کدک **گرمازک** بفتح کاف و ضم زای معجمه دوم میوه درخت گز باشد
و گز مازو نیز گویند **کوزک** مصغر کوز و نیز سنگ کازری کذا فی ادات الفضلا **کرمک** مصغر کرم و نیز با قلاغی که در آب جوشانند
مثال این معنی ابو اسحق اطعمه گوید آل برکت در کرم کرمک فروش این درند؛ این سخن بر کت نمیگویم که هست این مشتهر **کوکردانک**

بضم کاف

اول و فتح دوم جبل باشد کزرک بفتح کاف و زای معجمه بجهت تعیین ذایقه بعد از پیاله شراب خورند مثالش شاه طاهر گوید هر که مست
از می انگار تو شد ساقی دور نقل مجلس بجهنم بعد از بهر کزرک گردک بکسر کاف مصغر کرد و دیگر خیمه مخصوص هم داشت … باشد مثالش نظامی گوید
دو گردک را شتی خسرو مهیا بر آسوده بگوهر چون ثریا و بمعنی حجله عروس نیز آمده مثال این دو معنی مولوی مثنوی گوید بگیر بانگ و وقت شوید تصنیفی
کو مستی … و در گردک و بمعنی پستان نیز آورده و در فرهنگ بمعنی کلبه مرقوم نیز گفته و در یکی از نسخ بمعنی … آمده و این بیت
مؤید این معنی است بعد از آن اندر شب گردک بجفت امردی را بست حره همچو زن کچک بجیم فارسی بوزن … بمعنی کچک باشد و در فرهنگ
که کاسچه نیز گویند مثالش خوارزمی ز هر سو چون کچک میکرد فریاد دل اصحاب سکست از غم آزاد کلناک بضم کاف و سکون لام و بعد از الف
نون با روی دز باشد کذا فی ادات الفضلا و در کشف اللغات کلنک آمده که بجای نون شین معجمه باشد و بمعنی بازوی در گفته چون
شد هری … لهذا هر دو معنی را نوشته کوژده کلک بضم کاف مصغر کل و بمعنی طعنه نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید تا کی ز راه رشک
برین و بران … بهر کل و کلاله خوبان کلک زنیم و حکیم سوزنی نیز فرماید … شکیبی تو بر من کلک مزن که نیستم از کلک
و در فرهنگ بمعنی کوژده نیز آورده که مصغیست کوبک مصغر کوی و دیگر تکمه را گویند کدرک بدال و رای مهملتین بوزن بدرک
در فرهنگ سلاح جنگ باشد استاد فرخی گوید روز و شب در بر تو کدرک بالیده چه سرو سال و مه بر کف تو باده آسوده چو زنک
کونخوک بفتح خا و زای معجمه … را گویند و گوشخارک نیز گویند کوزک بضم کاف و فتح زای تازی کعب پا که آنرا بجول نیز
گویند مثالش شاعر گوید در اختلاجات کوزک است گر … از … و نیز مصغر کوز بهر دو معنی کونک مصغر
کوش و دیگر صاحب … را گویند … آمده نیز گویند و در فرهنگ بمعنی آن دو گوشت پاره که مانند … در دهان
دهن بر سر حلقوم می باشد و بتازی … گویند آمده و گوشه فرج را نیز گویند مع الکاف الفارسی کاورنک گرز فریدون که
بصورت گاو ساخته بودند مثالش شمس فخری گوید حلیدی چشم اندرش گاو میان شکستی … برش گاورنک و حکیم فردوسی نیز گوید
بیامد خروشان بدان دشت جنگ بچنگ اندرون گرزه گاورنگ کشنک نوعی از حبوبست که چون … گوشت … کنند …
مقشر … و آنرا … نیز گویند کالبنک بسکون لام و نون گیاهیست که در میان غله روید و غوزه کنگره دار کند مانند غوزه
لاله و در درون آن چند دانه باشد خوردن آن مستی و دیوانگی آرد مثالش سوزنی گوید تا بنک و کالبنک بدیوانگی کشند دیوانه باد خصم تو
از بنک و کالبنک و هر بنک نیز گویند گوشت آهنک همان گوشت آهنج مرقوم و در فرهنگ بمعنی غلیواج نیز باشد کوک بوزن
خوک … باشد و بمعنی جوششی که بر اعضای مردم پدید آید و پخته نشود و بمعنی گوساله نیز آمده کذا فی الفرهنگ کنک بوزن سنگ چند
معنی دارد اول بتخانه باشد در ترکستان دوم رودی بزرگ باشد در هندوستان بهر دو معنی خسروانی گوید تا چون بتخانه کنک شد
از روی تو جهان رو چشم خسروانی رود کنک شد سیوم جزیره را گویند مثالش حکیم عنصری گوید بهانگه سپاه اندر آید بجنگ
ستیبه همچو دریا و دریا چو کنک چهارم شهریست در ترکستان پنجم چیزی باشد که در پشت پیدا شود مثالش شمس فخری گوید اگر جلال تو …
از چرخ منکسا سازد زبار قدر تو در خط محور افتد کنک و بمعنی کوژ پشت نیز آمده مؤید این معنی مسعود سعد گوید بار منت … بسیست …
زین بسبب گشت هر سه … کنک و عبید لوبکی نیز گوید ای بهلوی که زیر طناب سرا قنت گردون همی خمیده رود همچو ال کنک
و در ادات الفضلا نام بیت المقدس باشد و در فرهنگ بمعنی بادی که بسبب سودا در تن مردم پدید آید و بدان جهت بن موی ها …

فارس

خارش گیرد تا موی را بر نکنند آرام نگیرد نیز آمده چنانچه سوزنی گوید تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش در سبلت حسود تو افتاده باد کنک
و نام کوهی نیز آورده … حکیم فردوسی تمسک نموده یکی ژنده پیلست بر کوه کنک اگر با سلاح اندر آید بجنگ کیرنک نام …
از اسکال … مثالش حکیم انوری گوید حبذا گیرنک … اگه دارد ز سنگ خارا ننگ گاوشنک بفتح سین معجمه چوبی که گاو بدان رانند
و غاوشنک نیز گویند و گذشت کراسنک بفتح کاف و سین مهمله و کسر رای مهمله مغاک باشد و در نسخه میرزا و بضم کاف و شین معجمه نیز
بنظر رسیده و در فرهنگ بکاف تازی آمده کلبانک بضم کاف آواز بلبل و بانکی که قلندران بیکبار بر کشند کذا فی ادات الفضلا مثالش
حافظ شیراز گوید دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشت باد که در چمن همه کلبانک عاشقانه تست کنک بضم کاف معروف و دیگر لوله باشد که
که مجری آب را از سفال سازند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید حقه پر آوازه زنیک در بود کنک شود چون دهنش کم بود کوشانک بضم کاف
با سین معجمه و فتح لام همان گوشت خرکت مرقوم که هزار پا باشد مثالش سراج الدین راجی گوید قول ناصح بکوش … داده میلغد همچو پای کوشانک
کاوخیسک بسکون واو و سین مهمله و کسر نون نام مرغکیست از گنجشک بزرگتر و سرهای پر او سپید می شود مع اللام کول بضم کاف
بمعنی ابله و نادان مثالش ملا جامی گوید بد مشغولی عالم کولیست ترک کولی بکند … مشغولیست و دیگر بمعنی … باشد که آب تنک و در آن …
باشد مثالش ابو شکور گوید کولی تو از قیاس که گر هر که کسی یک کوزه آب از آن بهمان تیره میشود و در ادات بمعنی کوف که جغد باشد نیز
آمده و بمعنی انگیر و جغد بکاف تازی آمده کال نوعی از جا ورس نیز گویند و بمعنی سرگین گوسفند که از پشم در دنبه آویخته باشد نیز
آمده مثال معنی اول مسعود سعد گوید من غلام و کنیزک بدان شده قانع که هر سه روز همی یافتیم بکمن کال و امیر خسرو نیز گوید ما نیم و این چمن
تو روای مرغ دانه چین طاوس و صحن جنت و گنجشک و کشت و کال و در فرهنگ بمعنی … نیز آمده چنانچه شاعر گوید همچو پروانه بگرد
تو پروبال زنم هر سحر که بسر کوی تو من کال زنم و بمعنی نوازه عنکبوت زهر دار که غند نیز گویند هم آورده کنکل کاف دوم نیز فارسی بوزن
صندل مزاح و ظرافت باشد مثالش مولوی معنوی چون که در مکتب نباشد جبه جز پی کنکل نپوشد جبه کاودل بمعنی احمق و بد دل باشد
مثالش سراج الدین راجی گوید پیش سپاه شیر دولت خصم کاودل روباه ماده بر یکی کله شیر نر کربال بفتح کاف غربال باشد و بضم
کاف نام ولایتیست از فارس که برنج آنجا میشود کذا فی الفرهنگ اما بکاف تازی مشهورست و کلبر نیز مسموع شده بضم کاف تازی و
آخرش رای مهمله کدالکل بفتح کاف و دال و کاف دوم نیز فارسی و سکون را و نون ابله و پلید اندام بود و دیوث را نیز گویند کول بفتح
کاف و سکون واو پشمینه ایست با موهای آویخته که درویشان دارند و بعربی دلق گویند کذا فی ادات الفضلا کجیل بجیم فارسی نام
محله ایست از محلات تبریز مثال شیخ کمال خجند فرماید تبریز مرا راحت جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب چرند
آب و کجیل سر خواب ز چشم من روان خواهد بود کسل بضم کاف و کسر سین بمعنی پاره کننده و امر بگسیختن و پاره کردن کسیل
بضم کاف و کسر سین مهمله روانه کردن و فرستادن باشد مثالش سراج الدین راجی گوید پی عشرت باده ساز کشتم کسیل کی دو دم خود …
کربال بیای حطی بوزن غربال یعنی آن تخته هفت جوش که چون طاس پر سوراخ که در شب اندازند و گری گویند پر شود و در آب فرو رود
چوبی بر آن زنند تا بدانند که یک گری گذشته است مثالش شاعر گوید دانی چراست ناله کربال هر گری یعنی که این سرای مقام درنک
نیست کاکل بفتح کاف فین در فرهنگ بمعنی نوعی از لیمو که مقدار نارنجی شود و چنان ترش باشد که سوزنی در آن خلانند و بگذارند
بعد از زمانی که بیرون کشند سوزن گداخته شود و بعضی این نام دارو ئی که مقال نیز گویند کوکال کاف دوم نیز فارسی بوزن زگال

جعل باشد که خنفسا نیز گویند مع المیم **کاودم** بوقی کوچک باشد نای رویین که بر صورت دم گاو ساخته اند و در وقت جنگ زنند
و بنفیر مشهورست کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چیزیست که در وقت روزی برابر در پادشاهان زنند و بعربی آنرا بوق گویند مثالش
شهنامه سعیده چو زنای رویینه خم خروش آمد و ناله کاودم **کام** زخم آن نه قدم را گویند چنانکه یکی از استادان گوید زخم اوست
بهر کام زخم ده ناظر ز حزم اوست بهر قرار صد لشکر **کل گندم** بکسر کاف اول و فتح دوم و لام پیچ گیاهی که بیخش دانه گندم بهم چسبیده را ماند
کذا فی الفرهنگ اما چنین مسموع شده که از قسم نباتات نیست بلکه از ارضیات است و آنرا گور گندم نیز گویند و معرب آن جوز جندمست
و در میان آن چیزی بشکل گندم می باشد و از ادویه سمی مهلکست و فصل عجیب از خواص آن منقولست که اگر بکوبد و رطل آنرا با ده رطل آب و عسل
ممزوج کنند فورا شراب مسکر میشود **کلیم** معروف یعنی آنچه از پشم بافته باشند مثالش حکیم خاقانی گوید لبس که شد دشمن این باز
سپید تا که چون زاغ سیه کرد کلیم **کاوچشم** گلی باشد که بعربی عرار گویندش یعنی بهار و در این مهلتین بونان قرار کذا فی السامی و
در کتب طبی نوعی از بابونه باشد که آنرا بابونه گاو گویند مثالش شیخ نظامی فرماید زلبس کش کاوچشم دید بگوشت چمن چون کلیم
گورچشم یعنی خانه که بر آن نقش کرده باشند و آنرا بعربی معیر خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی مشدد مثالش نظامی گوید
قرا کندی از گورچشم حریر بپوشید و فارغ شد از تیغ تیز **کام** یعنی قدم باشد مثالش آخستکی گوید در تعریف اسب کامی بهی
نهاد گشته تر از اصل دور ره روی کشیده تر از قد انتظار **کرزم** بازای فارسی در مؤید نام درختیست و اشعار بجز گشتی نکرده و در تحفه
الحق ده بضم کاف نام مردیست و در فرهنگ بفتح کاف و سکون زای فارسی درخت گز باشد **کلبام** بانگی که قلندران بر کشند و
کوس بنوازند مثالش حکیم خاقانی گوید بنقش بصیح خیزی تا کوفت کوس دولت کلبام کوس ای دوستان تازه بینی **کرزم** بضم کاف
و راء و سکون نام سخنی که از عدد گویند و منجی و زباشد ولاف و گزاف نیز گویند مع النون **کرونیدن** بفتح کاف و با و دال و سکون یای
مهمله بمعنی کمر بند باشد در تحفه مثالش حکیم رودکی بزرگان جهان چون کمر بندان تو چون یاقوت سرخ اندر میانه و است ولا معنی
چون گوشوار اوست بر زدی ز جان من همچون سرشک دیده من گرد بند لش **گوران** یعنی گوا مثالش امیر خسرو گوید همی بیزی بیاری
عنان یاران همی باشد سرای دوستاران بچون بیدلان خود مکن خوی که کس ما مداین شهرت گواران **گن** و **گین** یعنی صاحب
و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون غمگین و شوخگین کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که این دو لفظ مختصر
آگن و آگین مرقوم باشد بمعنی دوم و سیوم یعنی آنچه جوف چیزی بآن پر کنند و پر کننده و پر شونده مثالش شیخ سعدی گوید قلم طالع
میمون و بخت بد رفتست اگر تو خشمگین ای پسر و گر خشنود مثال دوم خاقانی گوید مرگ از پی خلاص تو غمخوار و اسطلاست جان کن
نثار و اسطه غمگین چه ماند **گران** بکسر بمعنی ضد ارزان باشد یعنی پر قیمت و بمعنی سنگین نیز آمده که ضد سبک آمده و بر شخصی کم تحمل
و مکروه طبایع باشد نیز اطلاق کنند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید اگر یک لشیر آورد سر بیچ گرانست اگر راست گویی بهیچ
مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید چو تنگ اندر آورد با او زمین فرو هشت گرز گران از برین و مثال این دو معنی خواجه آصفی نیز در
یک بیت گفته چنان بقی بیت خوب گفته مرقوم میشود که هر رخت رطل گران را بعالمی ندهد که صد هزار بلا بر گران فروش بود مثال معنی
سیوم شیخ سعدی گوید گرگرانی بر بیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش و اشک خنده ایست شیرین لب آستین بمیر و شمع بکش
گرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع گراز مثال هر دو معنی فردوسی گوید گرازان گرازان نه آگاه از این که بیژن نهاد دست بر گرز

کزارش

کزارش بضم کاف همان گذارش مرقوم مثال معنی اول را زراتشت بهرام چو بشنید دعد و کزارش خواب سوی خانه بگرفت رفتن
شتاب **کلزریون** دو معنی دارد در فرهنگ اول شهریست که بر آن طرف چاچ واقعست مثالش فردوسی گوید سپهدار با لشکر و
گنج و تاج بکلزریون زان سوی شهر چاچ دوم نام رودیست که بآن شهر منسوبست مثال این معنی هم او فرماید بدی آن نام رود کلزریون
که بدور بهاران چو دریای خون **کلنگبین** بضم نام ترکیبی چون گلقند اما گلقند ممزوج از گل و قندست و گلنگبین از گل و عسل مثال
ابو منصور عماره بن محمد مروزی نام گنجی گرگیران دجله کسی نام او بر فرات انگبین ناب شود گل گلنگبین **کلیون** یونانی معتون نوعی از اقمشه
که علت زنگ باشد و انکلیون نیز گویند **کرپون** یونانی معنی همان بربیان مرقوم که نام علتیست مثالش مسیح طبیب فرماید شراب
اسطخودوس از خورد کس ز من بشنو حدیث بی زبانها را بو اسیر و کرپون را کند دفع بر رسم علت ماخولیا را **کلشن** بمعنی گلزارست و باغی که
گل بسیار باشد مثالش حکیم انوری گوید تا جلوه گاه عارض روز است و زلف شب این تیره گل که لازم این گلشنست **کسن** بضم کاف
و سکون سین مهمله گرسنگی که بعربی جوع گویند **گنج کاوان** نام گنجی که بهرام گور یافت و از ذخایر جمشید بود و تفصیل شرح آن در گنج کاو می آید
مثالش حکیم فردوسی گوید زدوران جم چون سخن رانده اند ورا گنج کاوان میخوانده اند **کاوآهن** آهنی باشد که بر سر خویش نصب کنند و زمین
بآن شیار کنند مثالش نظامی گوید کشت ور زبرگاو بند و لباد ز گاو آهن گاو چو بید مراد **کرازیدن** یعنی منخبت و ناز رفتن و خرامیدن
مثال حکیم سوزنی گوید تا ز گرازیدن و چمیدن گوی در چمن خرمی چون گرازی **گزین** بضم کاف گزیده و منتخب باشد و دیگر اسم فاعل باشد
چون خلوت گزین و در کرام گزیدن مثال معنی اول را خلاق المعانی گوید چو من گزین بسخنها بجهد مت آورده ام مرا زچه تشریف به گزین
نداشته و مثال معنی دوم حکیم انوری گوید و دندان سنان آسمان خراش آغوش کند آشتی گزین و مثال معنی سیوم مولانا جامی گوید
زهی با خود آیین نکویی چند طرز بندی گزین تا بخود چند **کرکن** کاف دوم نیز فارسی مکسور یعنی منحجب جرب مثالش ناصر خسرو گوید
کم نخواهی رنج کراز کرکنان پرهیز کن ننه جهل کرهست ای پسر پرهیز کن زین زشت کرد **کرکین** نیز آید بزیاده یا چنانچه حضرت شیخ بهاء الملة و
الدین العاملی قدس سره فرماید بر تو گرد از صبح نکشاید دری از سگ کرکین گران کمتری **گونه گون** یعنی الوان الوان و رنگارنگ مثالش خلاق
المعانی گوید پر جوش و یک سینه چه داری چو میپزند در مطبخ ابلیت ترا گونه گون طعام و **گوناگون** نیز گویند چنانکه سعدی گوید
آن پر از لالهای رنگارنگ وین پر از میوهای گوناگون مثال هر دو را فخر الدین گرگانی نیز گوید ساربان بود چون بلبل همراه بگونا
گون سرود و گونه گون راه **گدوریدن** یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن مثالش سراج الدین راجی گوید گرویدن بدین یزدانی
نشود جز بفضل ربانی **کان** بمعنی حجر و محنت باشد مثالش فضولی بغدادی گوید یکی پسران شهر بغداد کانند نهان و آشکاره و نیز
هر گاه در اواخر اعداد در آید افاده تکرر دهد چون دوگان و سه گان یعنی دو دو و سه سه و گاه با اضافه یا نیز آید چنانچه گویند صدگانی
گوزبن یعنی درخت گردگان مثالش حکیم سنائی گوید گرده بهیچو گوزبن کردن از چه از عشوه و از قفا خوردن **کلان** بضم
کاف یعنی نان میده که بمقدار کف دست سازند و در روغن بریان کنند و در و پوست شود و در شیره اندازند بغایت لذیذ
باشد مثالش سوزنی گوید رخ احباب تو طریست چو گل خوش و شیرینیست از کلان و کلاج و معنی کلاج مرقوم شد و کلان بمعنی افتنده
نیز باشد مثالش زراتشت بهرام سحر که با دبرگ گل کلانست زدود آن فغان بلبلانست و **کلاذن** و **کلایدن** یعنی افشاندن
و افشاندن **گردن** معروف و جمع آن گردنها باشد و دیگر بمعنی قوی و با قدرت باشد و جمع آن گردنان بود مثال هر دو معنی حکیم سنائی

کوبید کرده و در رشته میج مروارید کشی مهره کردن لبسی کردن مثال جمع یعنی دوم خاقانی گوید او سرکران با کردنان من در پیش پیر سر زنان
دلها دوان و بدان کنان دامن بدندان دیده و شیخ سعدی نیز فرماید بنازند فردا تواضع کنان نگون از خجالت سر کردنان و ازین بیت
معنی معجب و متکبر و کردنکش نیز میتوان فهمید کان بضم کاف بمعنی شک باشد ضد یقین مثالش حکیم خاقانی گوید دیدن و نادیدنش بود
نیز دیگر خلق که چو جمال یقین که چو خیال کان و ازین بیت حکیم عنصری چنین ظاهر میشود که کان بمعنی اندیشه و خیال نیز آمده باشد که چنان
تر سدار تو کان مخالف که کوئی تواند رمیان کانی کیوکان بکسر کاف بمعنی خانواده کیو و اولاد او باشد چنانچه فردوسی گوید امشیار و
ارتخمه کیوکان که از درد و سختی نکردند ژکان و همچنین اولاد کشوادکان را اولاد کاوه کاوکان گویند چنانچه در شهنامه آمده و در فرهنگ
مسطورست که کیوکان که نام یکی از پهلوانان کیخسرو که از ده نام داشت و این محل تامل است کذاردن و کذاشتن یعنی وضع کردن و نهادن
و بمعنی کذرانیدن نیز آید و دوم بمعنی اول شیخ سعدی گوید مشقت نیرزد جهان داشتن گرفتن بشمشیر و بگذاشتن مثال اول بمعنی
دوم استاد قطران گوید و ربدولت روزکار از چرخ بگذارد سرم خادم آن درکهم جاویم و خاک آن درم مثال دوم بمعنی دوم فردوسی
و راخوندندی کو کر و کیز که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر کنج روان یعنی گنج قارون مثالش اسطرنکی گر سپاهی کشد اقبال تو پامنت تیغ
دشمن ملک ره بکنج روان نعلین کولخن یعنی گلخن مثالش حکیم سوزنی گوید شکوه و پیش تو حشمت ترا چه زیان زگفت بدو سه خاکسار
کولخنی و مولوی مثنوی نیز گوید که هر کرا گلشن بود بزم و وطن کی خورد او باده اندر گولخن کاوزن کاو کوهی باشد مثالش شیخ
نظامی گوید ورو دیده چون اژدها در کوزن بچشمی که دور افتد از سنگ و زن کرد گریبان بمعنی پیرهن باشد در فرهنگ کراردن
بفتح کاف و رای مهمله و بعد از الف رای مهمله مضموم مرهمی که پوست بدان را صلایع کند و آنرا درب و کر نیز گویند و بعربی جرب خوانند
و در فرهنگ کواردن آورده بضم کاف و واو اما در اکثر نسخ کراردن آمده کاشتن یعنی نصب کردن و موکل ساختن و برانگیختن و
کاریدن و کاردن نیز آید کاویزن بواو و زای معجمه بوزن باریدن چیزی که از زهره کاو برآرند چنانچه حجر الیتیم را از زهره بز
کوهی و آن چیزیست که در زردی مثل بیت بیرزردی بیضه مرغ دارد و چون از زهره کاو بیرون آرند محکم نباشد اندک زمانی در دهان
کیرند محکم شود و آنرا مهره زهره کاو نیز گویند و بعربی جاویزان گویند کرایسیدن بوزن سرایسیدن یعنی میل کردن و آهنگ کردن و
دیگر بمعنی چیدن باشد گویند سرکرایسید یعنی سر چید و صاحب فرهنگ منظومه بمعنی حمله بردن نیز آورده و گفته حمله بردن بود کرایستن
کارزار است جنگ و کوشیدن کرکان بضم کاف نام ولایتیست مشهور که تعریب آن جرجانست و جمع کرک نیز گویند مثال هر دو معنی
فخر الدین جرجانی گوید چنان پی بیم و ایمن کرد کرکان که بیشه نرا شبان کشتند کرکان کزیدن برییدن و بدندان گرفتن و ترسیدن و
برنیش زدن جیوانات بغیر دندان نیز اطلاق کنند و بضم کاف بمعنی انتخاب کردن مطلق کزدن بضم کاف و فتح زا و دال بجای کردن
باشد کزیدن مثله کوسبندکشان نام عید قربان باشد مثالش رودکی گوید خجسته باد ترا عید کوسبندکشان که تو همیشه درخت همی
کاری و هم او گوید باد بر تو مبارک و خنشان عید نوروز و کوسبندکشان خنشان یعنی خجسته و گذشت کهران بمعنی عجم
ابلهه باشد مثالش اسطرنکی گوید طاهر پاک کوهران کز نظر سعادتش فیض کمال قدسیان یافته مزاج کوهران کوی کردان همان کو
کردانکه مرقوم بمعنی بجمل کریوان یعنی جامه و پیرهن باشد و کریبان نیز گویند چه کری کردن و وان و بان نگاهدارنده باشد یعنی نگاه
دارنده کردن کرمابان بفتح حمام باشد که کرمابه و کرماوه مثالش ربیع سیفی گوید در قصیده بجا نکهای بربان و ریش بزخانه بحرمت

ولبس

روش و در تو چاه کرمابان کذا فی الفرهنگ و کرماوان نیز گویند و یحتمل بمعنی حمامی باشد نیز و در ینصورت مختصر کرمابه وان
خواهد بود و بیت مرقوم باین معنی نیز مناسبت اما باندک تکلفی کما لایخفی کدایان بفتح یعنی گزند رساننده مثالش حکیم عنصری
حقا که شکر زهر شود تلخ و کدایان که باد خلاف کذاری اسکن جمع گزای نیز باشد یعنی گزند رسانندگان کلیکان گیاهی بدبو که او کل کشنده نیز گویند
کوردین بهاو و دال مهمله بوزن دوربین کلیمه باشد مثالش حکیم خاقانی گوید سلامت بهر دین بهتر که زنبور را زبی شهدی چو کیلی کوردین پوشد
ز نوبین کرده ما کانی و در فرهنگ بکاف تازی آورده و کوردی بحذف نون نیز گویند کزاریدن شده کشن بضم کاف و سکون شین نر باشد
که بتازیش فحل گویند مثالش مولوی معنوی گوید آنکه کز پیدائی در چشم نمی آید جان از مزه عشقش بی کشن همی زاید و بمعنی طالب نر شدن و به رکر گشنی
ماده سایر جیوانات نیز آمده و مؤید این دو معنی شیخ نظامی فرماید ز دو شتان کله در رهگذر قربانی بکشن آید نکاه و ماده لی بفرمان خدا از کشن گیرد
خدا کفتی شکفتی در بزیر رد کورخان نام پادشاه ختن و نیز نام بهرام کور مثال معنی اول شیخ نظامی گوید قدرخان ز چین کورخان از ختن ز جیس
از مداین ولید از یمن مثال معنی دوم امیر خسرو گوید چرخ از ان کور کیری بهرام کورخان زمانه کرد کورش نام کروکان مرهون و آلت تناسل که بتازی
قضیب گویند مثال معنی اول امیر خسرو شد گم گشته بهوش تو فتنه جان بجندین حسرتش جانی کروکان مثال معنی دوم سوزنی تا زیاران ترا
پیش کر دکان آرند تا یکی در نگر بند کون بکسر پیان آرند کون بوزن خون یعنی لون و رنگ مطلق مثالش حکیم قطران گوید منم غلام خداوند
زلف غالیه کون که هست چون تن من زلف او نوان و نکون و در نسخه میرزا بمعنی صفت و طرز نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید هر چه امر تو کرد
ازهم کون نیست کس را کر این چه یا آن چنان کلچکان بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختیست و برنوعی از مصنوعات آتشبازان نیز اطلاق کنند
کره کیرد آن نام بازی باشد کزاونکان بفتح کاف و فتح واو و کاف دوم نیز فارسی بمعنی شتاب باشد و کزافزنکان و کزاونکان نیز گو
مثالش شاعر گوید ماه از ان میرود کزاونکان که کند کرد خانه تو طواف کیخ فریدون نام نوائی که مطربان نوازند مثالش استاد منوچهر گوید بر کل بر
عندلیب کنج فریدون زد شت لشکر چین در بهار بر که ما مون زد ست کسستن بضم کاف یعنی بریدن و جدا شدن رشته و امثال آن
و کیختن نیز گویند مثال اول مولوی معنوی سیر خدا بنگسستن کرفت ساقی جان شیشه شکستن گرفت کوارشتن بفتح کاف همان کوارشت
مرقوم کسادن خوردن باده و غیر آن را گویند و بر خوردن غیر آنها اطلاق نکنند کرایستن بفتح کاف و تای قرشت و کسر یای حطی یعنی میل کردن
کهزن بفتح کاف و زای معجمه نام یکی از افزار کفشکران باشد مثالش حکیم سوزنی گوید کان برم که براقی به حیله کری زکلک و کهزن و سنگ تراش
نکرو کوبان بیای فارسی بوزن و معنی چوبان کذا فی المؤید کرستن بکسر مختصر کرایستن مثالش حکیم سنائی منکر و ربان که آخر کار نکرستن کرستن
آرد بر مع الواو کاو معروف و نیز بمعنی صراحی که بصورت کاو سازند آمده مثالش حکیم خاقانی گوید آن لعل لعاب از دهن کاو فرو ریز تا مرغ صراحی
کند تغنی سرائی کرکاو بضم کاف نوعی از افزار که شاطران و پیاده روان پوشند مثالش آذری گوید بحسب جوی تو کرده دل چه عزم راه کند
زمام نور کند پای ماه را کرکاو کرورو بکسر کاف یعنی عقد مروارید که زنان بر دور روی بندند چنانچه مولانا محمد عصار گوید
ز جز عشق رشته لولو کسسته زکوهر کرورو بر روی بسته کرو بفتح کاف و را بمعنی رهن باشد که کروکان نیز گویند مثالش نظامی
همان آرایش خود نیز نو کرد بدین اندیشه صد دل در کرو کرد و بمعنی سبق که آنچه بدان شرط کنند در لعبها نیز آمده چنانچه شیخ آذری
نکرده قصد بمنصوبه و در لب طرحان نمجس سابقه از کاینات برده کرو و بکسر کاف امر باشد بکرویدن و ایمان آوردن باشد چنانچه
مولانا جامی گوید کفت با وی اهبد و زی بکرو و ز زمین باده برخیز و برو کو بفتح کاف بمعنی مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز

کذاردن را کذاردن و نقش رکیب کیرند

ویل را گویند مثال معنی اول سیف الدین اسفرنگی گوید ای ز قهر تو بجم کان در جوش وی ز قند تو آسمان در کو مثال معنی دوم حکیم فردوسی
وراسام یل گفت بر کرد روی بگو آنچه دیدی بسهراب گو **کردو** بکسر کاف و ضم دال جوز باشد که گردگان نیز گویند مثالش احمد اطعمه گوید گفتم
از گردو و روغن میخواهم از خرما برون گفت کم کن قصه کاینجا گردو وان با گردو انشت **گواجو** بضم کاف و جیم فارسی آن ریسمانی که در ایام نوروز در
خانها بندند و بر آن آشیند و بادبیچ نیز گویند **گرمازو** بفتح کاف و ضم زای معجمه همان گرمازک مرقوم **گنج گاو** نام لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش
شیخ نظامی گوید که گنج گاو را کردی نوا سنج برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای هشت خانه خسرو پرویز که آنرا گنج بادآور نیز گویند
و گذشت کذا فی المؤید و در فرهنگ نام گنجیست از جمشید و آن دو گاو میش زرین بود چشمها از یاقوت که درون آنها پر از انار و سیب و بهی
زرین بود که جوف میوهای مذکور پر از در خوشاب بود و بر آن گاو نام جمشید کنده بود و این گنج بدست بهرام گور افتاد و جمیع را فروخته بمحتاجان
بخشید مثالش خاقانی گوید مرا چون دعوت عیسیست عیسی مر زبان در دل دلم قربان صید فقر و گنج گاو قربانش و آنرا گنج گاوان نیز
گویند مع الهاء **گاه** وقت باشد مثالش حکیم سنائی گوید گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم یکسر از ایوان برون آییم و بر کیوان
شویم و دیگر تخت را گویند مثالش معروفی گوید ز گنجه چون العادت نهاد روی براه فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر و گاه و دیگر بوته
که سباکان سیم و زر در آن گدازند مثالش حکیم فرخی گوید جهان بچشمت تهی از عوار پاک شده است بدان مثال که سیم بمهر و اندر گاه
و بمعنی جای نیز باشد چنانچه گویند چراگاه و جرگاه و امثال آن و بمعنی زود نیز آمده مثالش شرف الدین شیرازی صاحب وصاف گوید
گرچه گشتست اولیا سازگاه خیز تازه کردان از شراب ایمان صبح و در فرهنگ بمعنی صبح زود نیز آورده و از بیت مرقوم این معنی نیز مستنبط
میشود **کلغنجه** بضم کاف و غین معجمه سرخاب زنان باشد مثالش اسفرنگی گوید دی از فرقت و ناز دلبر چو کلغنجه خون گشته ته
گذرنامه خط جواز باشد مثالش شهید فرماید همه دیانت و دین جوی و نیک رائی کن که سوی خلد برین باشدت گذرنامه **گراویده**
بکسر کاف یعنی ایمان آورده مثالش حکیم انوری گوید اعیان قوام وزارت نه بحد لیست که خلق باشند یکی گرویده **گستریده** بضم کاف
یعنی پهن کرده مثالش اخسیکتی گوید چون مهر مایه بر همه عالم فکنده جان لب سایه بر همه کس گستریده و **گستره** نیز بالخفیف مثالش
شیخ سعدی گوید چنان سایه گسترده بر عالمی که زالی نیندیشد از رستمی و **گسترانیده** هم آمده مثالش هم او فرماید باد و در سایه درخت نشین
گسترانیده فرش بوقلمون **گیجه** بجیم تازی بوزن کیسه همان گیج مرقوم یعنی سرگشته و پریشان مغز و سراسیمه **گنبده** بنون و بای موحده و دال
معجمه بوزن بتکده گل رسیده که هنوز نشگفته باشد و بعربی جنبده مثالش حکیم خاقانی فرماید گر زشتی چو لاله بر دو البرز را افلاک را
بگنبده نسترن مدارم **گرازنده** برای مهمله و زای معجمه بوزن نشینده یعنی بناز و تکبر خرامنده مثالش حکیم فردوسی گرازنده از بیلوج
سپهبد رئیس چنده ز نان و کمر بنده از بس **گه** بفتح کاف همان گاه مرقوم به پنج معنی بمعنی تخت حکیم فردوسی گوید ترا دعمل آمد بکار بر
یکی گرزه گاو پیکر بدست و بمعنی بوته حکیم خاقانی گوید بلش چون نقره توی دار مباش ثابت چون زر ایشکه نکند بمعنی زود سید حسن
غزنوی فرماید زشت انچنان کشیده شب زلف او که صبح هر دم که دم زند خجلی گویدش که هست و بمعنی صبح زود امیر خسرو فرماید باده
چو خورشید ز گه تا بشام داشت طلوعی و غروبی بجام **گزارده** بضم کاف یعنی شرح و بیان آمده امیر خسرو گوید سخن حجت گزار تخت بیا
که لفظ اوست منطق را گذارده و بمعنی ادا نیز باشد و در فرهنگ بمعنی تعبیر خواب نیز آورده **گرده** بضم کاف معروف که بعربی کلیه گویند
و بکسر کاف قسمی از نان غیر تنک باشد مثال هر دو لغت شاعر گوید گرده ام خون میشود تا گرده از تنور رزق بیرون میکشم و

و در فرهنگ بمعنی آن پارچه زر مدور که پهلوانان بر کتف میدوختند و ضیار نیز گویند مثالش نزاری گوید گرده بر دوش او بمعنی
حلقه در گوش ساجد الاتم **گرگینه** بضم کاف بمعنی پوستین باشد مثالش شیخ نظامی دمه دم هزار کبر چون چشم گرگ شده کار گرگینه
دوزان سترک کذا فی الفرهنگ **گزینه** بضم کاف بمعنی منتخب و پسندیده مثالش سیفقانی گوید در دست هر و نظم ز دوران گزینه ام
کردوان بصد قران نماید قرینه ام و بفتح کاف در فرهنگ نوعی از جگش دراز باشد که مسگران ظرف عتیق بدان کوبند آنچه
کوتاه باشد تیک گویند و آنچه دراز باشد گزینه و بمعنی گنجینه نیز آورده **کله** بضم کاف و لام مخفف مفتوح زلف باشد در
فرهنگ مثالش رکن الدین صاین گوید بکشته در هوای تو چون بید لالان صبا واشفته بر عذار تو چون عاشقان کله و بمعنی غوزه پنبه نیز آورده
گونه چند معنی دارد اول بمعنی لون باشد یعنی رنگ دوم بمعنی طرز و روش باشد مثال معنی اول شمس فخری گوید هزار گونه گل از شاخ چهره خنده
چو لعبتان گل اندام نازک از بچنگ مثال معنی دوم خلاق المعانی گوید نیم مست چشم دلبر من خوابش از هیچ گونه نماید و از بیت اول معنی
دوم بتکلف میتوان فهمید مثال معنی سیوم امیر معزی گوید در صفت شراب نهاده بر کف تو گوهری که از عکسش شود دو گونه چو گلنار و بزم چون گلشن
گرفته یعنی اخذ کرده **گنده** یعنی قوی و سطبر مطلقا مثالش سراج الدین راجی گوید چوب تا باریک باشد میتوانش است کرد اره و آتش
علاج کنده کج میکنند و نیز حلواهای بزرگ که از گوشت با حوایج کنند و در آشها اندازند مثالش شیخ ابو اسحق اطعمه گوید اگر از خوان کرمان
کنده خورد و زلالبت گر بتیرکش میزنی مشنو که ترکش میکند **گرانمایه** یعنی پربها که بعربی نفیس گویند مثالش شیخ سعدی گوید عمر گرانمایه در آن
در آن صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا **کچه** بفتح کاف و جیم فارسی آنکه نتواند سخن فصیح گفت **کوکه** بضم کاف و میم فارسی
بوزن و معنی توقه باشد یعنی تکمه کلاه و دیگر دانهائی که بر اعضا پدید آید و پخته نشود و کوساله را نیز گویند کذا فی الفرهنگ **کیچ** بکسر کاف
و فتح جیم فارسی یعنی پریشان و پراکنده ضد مجموع چنانچه سوزنی گوید مثالش شاعر گوید آورده است شیخ بر سر شیوه چیدن باتابه و پوشیدن گیوه
گیوه بضم کاف و رای مهمله و فتح تا غلوله باشد مطلق بمعنی غلولهٔ خیر احمد اطعمه گوید گرده بچه شد بهمن و بازار تنور بر آمد چو جوز گفتم از نجوزی
کجا بودی ای اختر نیکفال بر فتی مه و آفتاب آمدی و شرف شفروه نیز گوید چون تو تر قیبان و حلوا سازی همه گیروه سپهر را او کب باو و
بمعنی گروه و جماعت نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید همه هم گروه همراه آمدند سوی انجمنگاه شاه آمدند **گنج سوخته** نام یکی از گنجهای خسرو پرویز
و نیز نام نوائی از جمله سی لحن باربد مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید دگر گنج کش خواندی سوخته کز آن گنج بد کشور افروخته مثال معنی دوم شیخ
نظامی گوید ز گنج سوخته چون ساختی راه ز گرمی سوختی صد گنج از آه **گوزنگاوه** بکسر واو کفش زنان را گویند **گرزه** بفتح کاف و رای مهمله و ضم
زای معجمه گیاهیست خوشبو که آنرا سرزیره نیز گویند **کلغونده** بضم کاف و غین معجمه و سکون لام و واو غلوله پنبه محلوج باشد و چون کسی سست و
کاهل باشد بکنایه گویند کلغونده شدست و **کلغنده** نیز آمده بحذف واو **گوی گله** کاف دوم نیز فارسی آن حلقه و گوئی که بر گریبان پیراهن و غیره
دوزند مثالش کمال اسمعیل گوید گوی گله قبا چه گر بگشائی بر من ز بهشت هشت در بگشائی بر تو در شادی و طرب بگشایند امشب اگر آن بند دگر
بگشائی **گیله** بوزن پیله نام مقامیست **کوزه** بزای تازی بوزن و معنی غوزه پنبه مثالش حکیم سوزنی گوید بقای جانش باد و دو چشم حاسد او
برون کشیده ز سر چو پنبه از کوزه **کدیه** بمعنی گدائی باشد مثالش حکیم انوری گوید بدین لطیفه که گفتم گمان که دیه مبر به بنده گرچه گدائی شیوه نیست
شعر است **کفاره** و **کجاوه** هر دو بفتح کاف همان کجاوه مرقوم که محفه نیز گویند یعنی محمل کذا فی الفرهنگ **گوینده** قایل و زبان را نیز گویند
مثال معنی دوم حکیم فردوسی اگر شاه فرمان دهد بنده را که بگشایم از بند گوینده را **گزیده** بفتح کاف یعنی چو بندان گرفته مطلقا مثالش شیخ

سعدی گوید در خواب گزیده لب چو قند و لادن ام از خواب بخیزد که مرا انگشت گزیده و بمعنی نیش زده مطلق نیز آمده مثالش سراج الدین راجی گوید
آنرا که گزیده مار زلفت از سنبل تر بود علاجش و بمعنی نیش خورده بدجان گرفته شده سموما نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید چو عنوان کاه علم
تاب را دید تو گوئی سگ گزیده آب را دید و بضم کاف بمعنی انتخاب کرده آمده فردوسی گزیده دلم رخت سهراب را همی رزم دیدم بهار آب را
و بمعنی منتخب و مختار نیز آورده چنانچه شیخ نظامی گوید بار دیش از مدار چرخ کبود از گزینده بر گزیده درود **گیره** بوزن
زیره سبد خورد باشد **کوشانه** دو معنی دارد اول بمعنی کوشه باشد حکیم نزاری فرماید بسوزم عشق میدارد ز نکبت در بنا دارچه
حز و بیرون بیرون آرد ز هر کاشانه غوغائی هم او گوید دابة الارض از جهان برهم زند شد بد که ما چون نزاری حالیا ساکن در این کوشانه ایم
دوم بمعنی کمینگاه باشد هم او فرماید دل در حصار صدم در گزین داشت بجا کوشانه ره در کمین داشت **کروهه** بکسر کاف و فتح را
و با نچه زنان بیضه بر او حرکت ریسند و آنرا او چی نیز گویند و بعربی افیله گویند بنون و صاد و حمله بوزن وسیله کذا فی السامی و بضم کاف و را
نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی گوید به بخارا بخر مدی لیوی شهرت او که نه بفروختی اینجا بکر و هه را و نیز مطلق انچه مدور کرده باشند
از سنگ و گل و غیره و امثال آن مثال سنگی و گلین امیر خسرو گوید چیست کروهه در صحرا شتاب کشته شود ره زهن از یک کباب
کواه همانه کوا که گذشت یعنی شاهد مثالش عبد الواسع جبلی ای حسود تو در دست روزگار ذلیل و با وجود تو بر صنع کردگار گواه
و بحذف الف نیز می آید چنانچه حافظ شیراز گوید وام حافظ بگو که باز دهند کرده اعتراف و ما گواهیم **کاوچشمه** نام داروئیست
که بعربی عین البقر و عین العجول خوانند **کیچیده** بکسر کاف و جیم تازی یعنی کیج شده و سراسیمه و پریشان مغز گشته چنانکه مولوی معنوی
ای کیج سری که آن سر کچیده نکرد و روزی کو دل دل کاین دل باده کند همت **کازه** بفتح زا ریسمانی که در ایام عید آویزند و زنان
و کودکان بران نشینند و برهم آیند و روند و نیز آن ریسمانی که بران توشکی وضع کنند و اطفال را بران خوابانند و جنبانند تا بخواب روند
کوشه هرگاه دو خط بهم متصل شوند موضع اتصال را که از بیرون تیزی دارد و از اندرون کنج کوشه گویند پس کوشه را با آن تیزی و کنج
هر دو اطلاق کنند مثال هر دو معنی شیخ نظامی گوید در کوشه نشست و ساخت توشه تا کی ریدش چهار کوشه **کورگیاه** گیاهی که کور را
بخوردن آن رغبت تمام باشد و آنرا ذخر گویند و آنرا چون بخایند طعم قرنفل دهد کذا فی الفرهنگ **کلاگونه** و **گلگونه** هر دو بضم کاف و
گلگونه غنجار باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند مثال دوم را ملا جامی گوید زنی کش حبه بر روی از عفافست بسی گلگونه
رو لیکن گزافست **کساروه** بسین مهمله بوزن گذارده یعنی جو ده شده و این لفظ را جز بر شراب و غم اطلاق نکنند مثال مسعود سعد گوید
اندوه من بر روی تو بود و لیکن کساروه آرام یافتی دل من از عطاشی تو عطشه بکسر عین و زای معجمه باشد عطات جمع و ابو شکور نیز گوید ساقیا
مرمرا از آن می ده که غم من از دل کساروه شد **کرزه** بضم کاف و فتح زای معجمه مار بزرگ که سر بزرگ دارد مثالش امیر خسرو گوید نرگس
صهباست آن کاسه که دارد آسمان نرگس حلواست آن کفچه که دارد گرزه مار و بمعنی کرز نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید ز آوردن کرزه
گاو چهر تو گفتی بگرد گوه بارد سپهر **کروهه** بکسر کاف و را و فتح ها ی در شرفنامه و نسخه میرزا که بهی خرد باشد امادر مؤید که بهیچ آمده
و این اصحست مثالش لیلی مجنون من جو در کرهیچ کیاهی تو نوع شده ام زهر ابابی و بضم کاف و سکون را مخفف کروهه بضم کاف که مرقوم شد
مثالش شیخ نظامی گوید چنان زد بر آن کره منجنیق که شد کوه در آب دریا غریق **کرهه** بضم کاف معروف و نام گیاهی نیز باشد و نام یکی از
هفده نوع بید که کره بید نیز گویند مثال معنی اول مولانا امیدی گوید بهفته سوسن آزاده و در میان چمن بگوش برزن در کی گفت از زبان بهار

بمار

بمار پیرهمن است جدان بستانش او کرنه میکند است بیدکر به در شلوار و معنی اخیر نیز از این بیت بطریق کنایه ظاهر است **گیتی پژوه** یعنی طالب
گیتی و پادشاهی که در طلب ملک باشد مثالش شاعر گوید لیس پادشاهان گیتی پژوه کز این کار کشتند آخر ستوه **کوله** بلام بوزن غوره
غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند کذا فی زفانگویا مثالش شهاب شیرازی گوید ز سنگ منجنیق و کوله رعد که کوه از پا فتاد از هیبت آن
زمین از صدمتش لرزان همی شد جدا میشد همه بنیاد ارکان و بخاطر ضعیف میرسد که کوله مختصر گلوله باشد که بعد از این می آید چه بنا بر این
بر مطلق آنچه مدور باشد اطلاق میتوان کرد **کلشاه** و **کلشه** نام معشوق وامق مثالش سوزنی گوید مونس مجلس میمون تو هر کس شود
بتو دولت و بود همچو کلشه ورقه **کلیچه** بوزن بریده در فرهنگ بمعنی نواق باشد و زغنک ملک نیز گویند **کربینه کرده** برای معجمه
بوزن پرده همان انجره مرقوم که نام گیاهیست که چون بعضو آدمی رسد بگزد **کروه** بضم کاف و را بمعنی جمعی از مردم که بعربی جمع و فریق و فرقه
گویند مثالش شیخ سعدی گوید گروهی سوی کوهساران شدند بغربت دو خانمان باران شدند و بحذف واو نیز آید چنانچه خلاق فرماید
آتش از سینه فشاند چو گوره گرهی تیغ کیرند بدندان گرهی چون انبر و گرو هم نیز گویند و گذشت **کله** بفتح کاف و ها باشد مطلقا
و بکسر کاف بمعنی شکوه باشد مثال هر دو سراج الدین راجی گوید پیش ضعیفان مدد عدل او در کلاه از کرگ ندارد کله و در فرهنگ دانه انگور
نیز باشد که از خوشه جدا شده باشد و بمعنی راهی که در میان کوه واقع شده باشد نیز آورده **کرمابه** یعنی حمام و **گرماوه** نیز گویند مثالش
شیخ سعدی گوید نه صورت نیست مر خوف عبارت سعدی چنانکه بر در گرمابه میکشد نقاش که بر فضیلت صبح بر در مروارید فرو گذاشته
بر روی شاهد جهانش **کل کشته** کل مختوم را گویند و آنرا بدان سبب مختوم گویند که زود مهر کرده شود از غایت لطافت و نرمی
کزافه سخن بیهوده و کار عبث باشد و دروغ را گویند مثالش شیخ نظامی باندازه باید سخن گستریدن که گزافه سخن را نباید شنید و بمعنی
بسیار و بی حد نیز آید چنانکه مولوی معنوی فرماید میده ساقیا تا کم شود خوف و رجا گردان بزن اندیشه را باز کجا او از کجا و بمعنی نامعدود
و ناشمرده نیز آمده مثال این معنی در این کتاب گوید خواهی بشمارش ده و خواهی بگزافه خواهی بترازو ده و خواهی بکرستون و از این بیت مولوی
که مرقوم شد این معنی نیز میتوان فهمید **کشادنامه** فرمان پادشاهان که بتازی منشور گویند حکیم خاقانی گوید خواهی که منزل جان رهرت ده
کیمیای مهر بستان کشادنامه عنوان صبحگاه و حکیم مختار نیز گوید تیر او با دنانبا بد نامه سطری را کشاده نامه زآه **کنه** بفتح کاف و نای
فرشت بمعنی بزرگ باشد **کردنامه** بکسر کاف سکه باشد در نسخه میرزا اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد آنست که گردنامه مربعی باشد که از آیات
و ادعیه بر کاغذی وضع کنند برای باز آمدن گریخته مؤید این معنی رضی الدین نیشابوری گوید گردنامه ایست که شاه اهل هنر را گرد است شکل ترویج
که بر دایره دینار رست و هیچیک از مؤلفان این معنی را نیافته اند و مولوی معنوی فرماید بگردنامه لطف شه باز آورد خیال دوست بکراه
اختیار آمیز **کلوله** بضم کاف و لام اول و فتح لام دوم بمعنی گروهه باشد مطلقا که مرقوم شد بمعنی دوم مثالش مولوی معنوی این گفت
حاج کوله شود در دلش گلوله زیر اندیده بود او دهانی سمائی **کوراته** همان کوراب مرقومه که نام شهریست از توابع مازندران چنانچه فخر
الدین گرگانی گوید بکوراته فرود آورد لشکر که آنجا بود ویس ماه پیکر **کرزنامه** بضم کاف و فتح زای تازی و میم کتابی که در آن علم تعبیر خواب
باشد **کاشه** یعنی کاشانه یقین مثالش حکیم فردوسی گوید تو را زاید در کاشانه مدار رو از ابحرث و مانه مدار **گاوزهره** بفتح
بمعنی بد دل باشد که بعربی جبان گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید در مذهب شراب منع از خوردن آن گر بودز آن می چو زهره گاو خاطر
گاو زهره شیر شکار زهم زی دان که شد سباز خرد که بک صورت شود کیر ستار و بمعنی سنگی که در درون زهره گاو باشد و بعضی گویند که در

میان پیشه‌دان او باشد کداره بدال و راء مهملتین بوزن نخاله در فرهنگ بمعنی ما الاخانه تابستانی باشد و بمعنی تختها که بام خانه تابستانی
بدان پوشند نیز آورده کاشته بضم کاف یعنی نصب کرده و هو گل ساخته و برانگیخته و کاریده و کارده نیز می آید مثال اول این
یمین گوید منت خدا یرا که مرا او خاطری بر آن نزاع بکر معانی کاشته کردنه براو دال مهملتین بوزن مدرسه یعنی چوبی که بر آن خمیر
پهن کنند کرنده بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون در فرهنگ بمعنی لیف جولاهان باشد کروزه برای مهمله و زای معجمه بوزن
کشوده بمعنی گروه مردم باشد ایضا منه کرسنه بضم کاف بمعنی گرسنه باشد مثالش اسحاق گوید صاحب بکلش کیپا کرت کذا افتد
بحق پاچه که بوی بگلستان آری کلاه بفتح کاف سیاه را گویند و هرچه سوادی با آن باشد کلاه میتوان گفت و صاحب فرهنگ جهانگیری
فرموده در وجه تسمیه شیخ زین الدین علی کلاه در کتب معتبره دو وجه بنظر رسیده یکی آنکه یکی از اجداد شیخ مشار الیه از اصحاب حضرت
سید الشهدا علیه السلم چون خبر شهادت حضرت در کربلا باو رسید ملبس بلباس سیاه شد و اولاد او متاسی باو کرده سیاه می پوشیدند
دوم آنکه وقتی که شیخ از اعتکاف بر آمد یکی از معتقدان حضرت شیخ که در آن عصر از اولیا بود بجهة او جبه پشمینه سیاه فرستاد شیخ
آنرا مبارک دانسته بپوشید و تا در حیات بوده لباسش آن بوده بعد از آن اولاد و مریدان اقتدا باو کرده سیاه می پوشیدند
کل کوزه در فرهنگ بمعنی نسترن باشد و آن گلیست خوشبو و سفید و از نسرین بزرگتر است و خار دارست و بوی آن مشابه گل سرخ است
چنانچه از آن گلاب توان گرفت امیرخسرو گوید کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه پر از شبنم شد ار چه بر نگردد کوزه از شبنم
کل پیاده گلی که بوته داشته باشد نه درخت چون نرگس و لاله مثالش هم او گوید تو گوزان بتان در دشت ساده دمید از خاک
گلهای پیاده کل کنده بضم کاف اول و فتح دوم و کسر لام گیاهی بدبو که آن را نیز گویند کنجه بوزن رنجه نام شهر مشهور و در فرهنگ
بمعنی خردم بریده نیز آمده کنجده بوزن گنبده همان گونزده که مرقوم شد کوزغه بوزن و معنی جوزغه که غوزه پنبه باشد کاخواره
گهواره باشد و گاهواره نیز گویند مثالش شیخ عطار فرماید گفت من قرب دو سال ای راه بین بوده ام در گاهواره همچنین
و بحذف های اول نیز آمده چنانچه ناصرخسرو گوید آزاد و بنده پسر و دختر پیر و جوان و طفل بگاه واره و گهواره نیز گویند مثالش شیخ
عطار فرماید نفس بر راد در بدن گشتن نه کار هر کس است بار ها کردن مار در گهواره کار حیدر است و گواره نیز گویند بوزن نواره
چنانچه مولوی معنوی این گواره خانه را ضیق جاز ناتواند کرد با لغ انتشار و هم او فرماید خاموش باش اگرچه بشارت احدی همچون مسیح
ناطق طفل گواره ایم کونزده بضم کاف و سکون نون و فتح زای فارسی همان گنجده که مرقوم شد و کوژده نیز گویند بحذف نون کلغوچه
بضم کاف و خای معجمه و سکون لام و فتح جیم فارسی همان غلغلیچ مرقوم کلغنجه بضم کاف و کسر غین نیز گویند و کواچه بضم کاف و
فتح جیم فارسی همان کواجوی مرقوم کرمه یعنی میوه پیش رس و بخصوص بر قسمی از خربزه که پیش از انواع آن میرسد اطلاق کنند
کواریده بضم کاف یعنی ما کول دال شین و ضم شده مثالش ابوشکور هرچه بخوردی تو گواریده باد کشته گوارش همه بر تو گراز گراینده
بوزن برآینده بمعنی میل کننده و آهنگ کننده مثالش سراج الدین راجی گوید جالش خرد را فزاینده شو برامل دانش گراینده شو
کوزینه بزای معجمه بوزن بوزینه حلوائیست که از مغز گردکان کنند و در فرهنگ بفتح کاف آمده کردونه بفتح کاف و ضم یای حطی و ضم
دال نام یکی از دشت آوانه باشد مثالش شعر گوید چو با عشق کردد راست یکدل شود کردونه زان هر دو حاصل کندمه آنچه از بدن
بر آید که بعربی ثولول گویند کریوه پشته بلند مثالش لطیفی گوید چنان باز پرنده بر کریوه چنان باد رونده بر تریوه کریوازه بکسر

و رای مهمله و فتح زای معجمه بمعنی رشته مروارید باشد کذا فی الفرهنگ مثالش اخستکی ز بزم مخفه یافت شاخ گل منظوم چه باد
گرد گریوازه شجر منثور و نیز مه باشد یعنی ابری که روی زمین را تیره کند و مخففه بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح نون و قاف بعربی گردن
بند را گویند کاواره دو معنی دارد اول همان گهواره مرقوم دوم در فرهنگ بمعنی گله گاو باشد که گوباره نیز گویند و در فرهنگ
کاباره نیز باین معنی دوم است کاله بمعنی جوال باشد کوش جبه بضم کاف و فتح خای معجمه و بای موحده جانوری که در گوش مردم
رود و گوشخزه نیز گویند و گوش خنیه در فرهنگ بمعنی چوبکی که گوش با آن کاوانند نیز آمده کاودوشه همان کاودوش مرقوم
مثالش حکیم رومی گوید خصیم خر تو جو گاو دوشه از فاقه دو دوست بر سر آمد مع الیا کوری بوزن دوری یعنی نشاط و عشرت
مثالش رودکی گوید کوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان کرگ آشتی صلح بنفاق باشد و فریب و حیله
مخزن اسرار با دگر با خاک بکرگ آشتیست ایمن از این راه زنا داشتیست کوهم زای در نسخه میرزا بمعنی نیکوکار و هنرمند و عادل
و فصیح آمده کرنجی بفتح کاف و نون و سکون رای معجمه گل تر و خشک که بعربی طین گویند کشنی بضم کاف و کسر نون و سکون شین
معجمه رفتن جانور نر برماده باشد کوهری یعنی اصل و دیگر گوهر شناس و بمعنی بدل و عوض نیز آمده بدو معنی اول حکیم انوری گوید در زمان
او هنر شگفت اگر قیمت گرفت گوهرست آری هنر او بادرش گوهری و بمعنی آنچه از گوهر ساخته باشند نیز آمده مثال این معنی خاقانی گوید
چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینه سکندری و بمعنی ثانی گهری بحذف واو نیز آید بمعنی اول امامی هروی
گوید عمید سید ابوالنصر احمد بن علی تمام گوهر نخست و مؤید گهری کاری بکسر زای معجمه نام گلیست کیلی نام طایفه ترکانست و نیز جنس
بکبیل که گیلان نیز گویند مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید بخاری و خرزی و کیلی و کرد بنان پاره هستند هر چار خرد کسی بضم کاف
همان بمعنی کسیل بلام مرقوم مثالش فردوسی گوید کسی کرد شان خود براه ایستاد سپاه و سپهبد از این کار شاد گل پارسی گل بغایت
سرخ و بزرگ که گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند خلاق المعانی زن پارسا چون گل پارسی برون اوفتاده ز پرده سرای کل کوپی
بضم کاف در فرهنگ بمعنی سیری باشد که در اول بهار کنند که گل زردی که پیش از گلها رسد در خور صفها ریزند مثالش مولوی معنوی
خدایگان جمال و خلاصه خوبی بباغ عقل در آمد برسم گل کوپی کشنی بفتح کاف و کسر شین معجمه مخفف و مشدد یعنی خوشی و رفتار بناز باشد
در شرفنامه کوانجی بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر باشد مثالش حکیم فردوسی بدرگاه شاه جهت میانجی منم که در شهر ایران
کوانجی منم و کونجی نیز بنظر رسیده و بضم کاف و کسر واو بمعنی عزیز آمده و در سامی فی الاسامی کستی بسین مهمله بوزن پستی یعنی دشتی
مثالش شاه ناصر خسرو گوید ترا جاهلیت بس حالی و نوراتی چو پیروح جستی از حالی بدین کستی و ابن یمین نیز گوید ترک یک ساعت خوشی باید
کرد جان سر انجامش کستی میکشد گرامی یعنی عزیز و محترم و مکرم مثالش شیخ سعدی گوید جامه کعبه را که می بوسند آن تراز کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو آن گرامی شد کنده چی بضم کاف و فتح دال تصغیر کننده مرقوم یعنی کندای کوچک مثالش احمد
اطعمه گوید تا که بود کندچی مرد ابرو ترش تا که بود حلقه بی شاهد شیرین دهن کبرکی بفتح ظرفی که شراب در آن کنند و پیه منسوب بکبران با
هر دو معنی ابن یمین گوید ولا شهاب دولت و دین ای که از کرم مانند من نیاید و فضل هر کسی دارم کرم زجود تو یک کبرکی شراب
بفرست و بنده را مکن از خویش مشتکی و ز بهشت کبرکی بفرست اینجا است از آن هرچه آید از تو خود نبود جز کبرکی کدکدی در فرهنگ
بضم کافین گله باشد که در وقت طلبیدن بزه گویند مثالش یمین گوید تا که در بیست تا مثل زده اند کشود بز کد کدی عزیز و بخاطر

میرسد که بکنکره فنین باشد **کردپای** بکسر کاف در نسخهٔ میرزا کل سرخ و چوبی که بدست کودکان دهند تا بآن رفتن بیاموزند اما در رسالهٔ
بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آورده که مانند کوی باشد و یکسر آنرا باریک کنند و اطفال ریسمانی بر آن چند و بر زمین اندازند چنانچه
آن سر باریک بر زمین آید آن ریسمان بخود کشند و آن بر زمین تا دیر زمانی کردان باشد و بعربی آن چوب را دوامه کویند بضم دال
و فتح میم با واو مشدد مثالش حکیم خاقانی فرماید پا کامنزا تو نهادی بام خویش در کردنای چرخ سکون و بقای خاک **کوشت ربای**
یعنی علیواز باشد و زغن و خاد نیز کویند **کرای** بفتح در تحفه بمعنی کرایدن باشد یعنی میل کردن مثالش دقیقی کوید تیز هش تا نیاز باید
بحث همچنین جایکاه تکرایذ و در جمیع نسخ با همین معنی آمده اما بخاطر میرسد که کرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده چون کشای کشاینده
و نمای که نماینده باشد به کشودن و نمودن مثالش ابو المؤید روز هیجای و در ون صاف باش راست کرای ره انصاف باش
راست کرای ره انصاف باش و دیگر بمعنی امر میل کردن نیز آمده چنانچه شاعر کوید بر روی دل الوالب الش کشای بدرکاه ارباب بینش کرای
و شیخ سعدی نیز فرماید بتو نشید طوک اندرین سپنج سرای کنون که نوبت تست ای ملک بعدل کرای و صاحب فرهنگ منظوم بمعنی
حمل آورده **کزای** کزنده باشد مثالش شمس فخری کوید اهتمام تو هست جان پرور انتقام تو هست روح کزای **کی** بفتح کاف در
فرهنگ نام جانوریست که پر آن ابلق باشد و بر تیر نصب کنند مثالش این رباعی آورده عارف پر تیر پر کی خواهد کرد و ز رشته جان خصم
پی خواهد کرد بر سینهٔ دشمنان شه خواهد زد سنجرف ز خون دل وی خواهد کرد و در مجالس المؤمنین قاضی نور الله ذکر قایل این رباعی که از
شاه میر قوم بوجست کرده و مصراع سیوم را باین عنوان آورده بر سینهٔ دشمن علی خواهد زد **کوی** چهار معنی دارد اول آنچه از چوب
مدور تراشند و بچوکان زنند دوم کره جامه و کلاه سیوم یعنی کوینده چهارم امر بکفتن باشد مثال معنی اول شیخ سعدی کوید چکنند بنده
که کردن ننهد فرمان را چکند کوی که عاجز نشود چوکان را مثال معنی دوم شیخ نظامی کوید بهر سوی که بردی باد رابید شکستی در کریبان کوی جوزا بکشید
کسنکی معروف و بعربی جوع کویند مثالش احمد اطعمه کوید چو بشنیدیم از کسنکی بنا و تو برای سالها سراب و سراب **کری** بفتح کاف
جرب باشد مثالش حکیم انوری کوید آنکه امثال مرا بی شاعری بسیار داد کا خهای چار پوشش باغهای چل کری و بکسر کاف امر باشد بکر ایستن
و مختصر کیری بمعنی اول بیاد کوید کر بخندم کاهان بهر عمر لیست کوید زهر خند ور بکریم کاه بهر روز رست کوید خون کری و بمعنی دوم حکیم خاقانی
ور ز عراق وقت را عزم عراق کنی از سر چار حد دین شحنهٔ کفر بر کری و در فرهنگ بفتح کاف مطلق پیمانه باشد خواه جریب و خواه
کیل غله و خواه پیمانهٔ آب که تهش را سوراخ کنند و بر روی آب گذارند چون پر شود یک کری باشد شاعر کوید دانی چراست ناله
کر بای هر کری یعنی که این سرای مقام درنگ نیست و بکسر کاف بمعنی کردن آورده و لهذا یقه جامه را کریبان کویند یعنی نکاه دارنده
کردن و بمعنی کره نیز آمده **کوش سرای** کسی را کویند که هر بشنود نیکو فهم کند مثالش شمس فخری کوید دشمن در کهت که نشناسد لحن داود را
زبانک درای رشک همین شود اکر کردد مدحت را بصدق و کوش سرای **کوش ادای** نیز باین معنیست **کریبانی** در فرهنگ
بمعنی پیراهن باشد ناصر خسرو کوید از دست چو سنک تو همی باید مودن بمثل کریبانی **کیتی** عالم و دیکر کلی باشد بغایت خرد که از بحر
بصره می آرند و بسیار خوش بوی باشد و در میان جامه نهند که هر کز بوی آن نرود مثال معنی اول شیخ سعدی کوید ای بار خدای
کیتی آرا بخشنده پیر جود به بخشایی مثال معنی دوم شیخ آذری کوید کل کیتی نماید و مشکین یا سمین نام کیرد و نسرین **کرمزی** بضم کاف
و کسر یای موحده زیرکی و دلیری و بخردی باشد و بمعنی طراری نیز باشد مثالش شیخ سعدی کوید که تا جمع کرد آن زر از کربزی پراکنده

شو

شد از لشکری ما از عاجزی **کدایی** بفتح کاف یعنی تفحص و بد بوی مثالش ابن یمین کوید چه جدا از فسر بسر بربی نهند فعل زشت او
او و کند ایش بیان **کداغازی** در فرهنگ لولی و ریسمان باز باشد خوشتند که میان غازی غزا کننده که عربیست و غازی فارسی
که لولیست فرقی باشد این را کداغازی نامیدند چنانچه مولوی معنوی فرماید جنبش جان کی کند صورت کرما به صف شکنی کی کند سبب
کداغازیی و مولانا مطهر کوید و هی که مال بداوی ملوک را بسپاه کنون چنانست که کر مال آن کنیز قلیل شود برات کداغازیان آینده
زلولیانش کنیز کهن تحصیل **باب اللام مع الالف** **لا لکا** کفش باشد مثالش حکیم سنائی کوید بل تا کف پای تو ببوسیم انکار که
مهر لالکاییم **لکا** و **لکا** نیز هر دو کفش باشد اما در بعضی نسخ لکا آن چرم و بافته کرده باشد که بر کف پا بندند چون بسفر بروند و آنرا
چارق نیز کویند و حسین وفایی کوید لکا دو معنی دارد اول لک باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند و دیکر پوست بغایت
محکم و بر بسته باشد و در فرهنگ بضم لام بمعنی ارغیست و آن شبنمیست که بر درخت کنار و اشجار منجمد شود و آنرا بکوبند و بپزند و از آن
رنک سرخ حاصل شود که چیزها بدان رنک کنند و رنک و زایل نشود بلکه باقی باشد و بعضی آن کار و شیر و امثال آنرا در دسته محکم کنند
مثال این معنی استاد قطران کوید آن دو روی کل چون روی عاشقان از خوان باجه بر زرین ورقها ریخته آب لکا و آنرا لاک و لک نیز کویند
و در نسخهٔ میرزا بمعنی سختیان و کل سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی سختیان است کبک چون طالب طلیست بدین نیست شکی مشك خوانند تا بکذرد
از شب سیکی بسته زیر کلوا از غالیه تحت الحنکی ساخته با یکبار از لکا موز لک **لاهرا** نام حلوایی باشد **لوترا** بضم لام و فتح تای
قرشت باری به الغز باشد و بمعنی کنتوان فضید و در فرهنگ زبانیست که با هم کویند که دیکری نفهمد و زبان زرکری نیز کویند مثالش خلاق
المعانی کوید خرد سر غیب کند فهم از آن چو کوید سر کلک تو لوترا **لهجا** در فرهنگ بمعنی نقلی باشد که در حین صحبت در میان آید
و در مؤید بمعنی معجون و علف باشد **لوت** نام حکیمی از روم که در صنعت تصویر و نقاشی نظیر نداشته و بنکلوت کتابیست از تصنیف
و بعضی برانند که تنکلوت مجموع نام حکیمیست مغربی **لوقا** نام پدر قسطا و بعضی کویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف آنست و آنرا قسطای
لوقا کویند اما قول اول اقویست از جهت آنکه شاعر ناصر خسرو فرماید هر کسی حرفی همی کوید بتیره رای خویش تا کمان آید که او قسطای بن لوقاستی
لالا یعنی خادم و بنده مثالش خواجه سلمان کوید سر فرا کوش کنیز ازمن نیاز است آوریذ لولوی کا فور دستم نام خود لالا کرد کذا
فی الفرهنک و در دیکر نسخ نیز باین معنیست اما بخاطر میرسد که مطلق خادم و غلام را نتوان کفت بلکه مراد خطی باشد که خواجه سرا نیز کویند
و بیت مرقوم نیز مؤید این معنیست و بیت مرقوم را اکثر مؤلفان از خواجه سلمان آورده اما در دیوان ایشان بنظر راقم رسیده و غالبا
از انوریست **لپ** بهای موحده و نون بوزن در یغا نام نوایی باشد از نواهای موسیقی **مع الباء** **لاب** بیونانی آفتاب را کویند
و بعضی بزبان رومی کفته اند **لب** بفتح لام معروف و در تحفه کام و سیلی باشد **لنب** بضم لام و سکون نون یعنی بزرک جثه و سنکین مثالش
نزاری کوید بتر از تیر جلیست بجست لنب کندر تیر اضلیست بر خود مجتنب **مع التاء** **لت** بفتح لام کرز را کویند و نیز بمعنی پاره
باشد کویند لت کتان و غیره و لت لت یعنی پاره پاره شمس فخری فرماید بود و معنی رخنه زبان خصمت اش ستی کاهلیست بر زنم خصم
چه حاجت و را بتیره دولت بکم مرد خرم بود جام کنج کنج ملا شعبده بدره دهد وقت جود با لت لت و نیز بمعنی کنک آمده مثالش شیخ
سعدی فرماید در شهوت نفس کافر به بند اکر عاشقی لت خور و سر مبند ملا جامی نیز کوید با فنت عز دین دو حرف عز لت تو نیست پی
این دو حرف جز لت تو و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی کوید شهر بار خرما توان خورد و برد لت انبان پی عجب خورد کرد

ونام رودی نیز باشد از ملک دیلمان که بلت رود مشهورست کذا فی الفرهنگ و در فرهنگ بمعنی کمان نیز و بمعنی چوب نیز هست
از هم قماشی ملطفا که پاره نکرده نیز آورده **لخت** این لغت نیز بدو معنی اول و دوم لت آمده که گرز و پاره باشد و جزو بعض
چیزی را نیز لخت گویند این معنی نیز بپاره آیل میشود و شمس فخری فرماید بهره و معنی بلخنی فکرت آن آید ز رایش که نا گیرد از دو صد کوپال
واز لخت و در نسخهٔ میرزا بمعنی ستیزه و موزه و کفش و پای افزار و جرم نیز آمده **لست** بوزن مست در نسخهٔ وفائی بمعنی چیزی قوی باشد
مثالش استاد ولیبی گوید گر سیر شدی بتا ز معنی در جو رهست زیرا که ندارم ای صنم چیزی لست **لوت** بمعنی لقمهٔ بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا
مثالش اسحاق اطعمه گوید هر که روزی بره تنها نخورد در میان لوت خواران مرد نیست و در تحفه بمعنی امرد آمده و در فرهنگ بمعنی
اقسام طعامهای لذیذ باشد و **لوت و پوت** نیز گویند و آن از قبیل توابع باشد ابن یمین گوید نه هر سو بدست آورد لوت و پوت
از وی بهار و زاینده و مار **لاکپشت** همان باسنگپشت مرقوم که بعربی کشف مثالش اسحاق گوید لب را بدش بجای ذر شت
ندیم یکی صحبت لاکپشت یک و رنج باشد و گذشت **لنت** بکسر لام و سکون نون بمعنی لیسیده مثالش مولانا صادق هرجائی
رست کو از جان شیر میش لتوی چون کسی از شهد و انگشتان بتوی **لهفت** بهاو فا بوزن نهفت بمعنی لعبت که دختران سازند و بآن
بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز بنظر رسیده **لیرت** بکسر لام و سکون یای حطی و رای مهمله کلاه آهنین که آنرا ترک و خود
و خوی نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی قرار ه مرقوم است که نوعی از پوشش سلاحی باشد مع الجیم التازی **لج** بضم لام لب را گویند مثالش
شمس فخری که چو تشنه برود کرم ندآب همه درخاک نهند لج و فرنج و حکیم سنائی نیز گوید من لج پیراز با و ازین کوی بآن کوی آ
و ز خلقت تو نیز ز همه شکر سرائی و در فرهنگ بمعنی کسی باشد که شل باشد و بفتح لام چیزی از جائی بیرون کشیدن باشد و بمعنی ام
باینمعنی نیز باشد مثالش طیان فرماید کسی کورا بمیرد درد قولنج بکاوش سینه و سرگین برون لنج و باینمعنی بکسر لام آورده چنین
وفائی **لبلاج** بفتح لام نام قماربازی مشهور و لیلاج نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید لجلاج سخن برین کهن نطع خاقانی دانشناس
بالقطع **لیلنج** بفتح لا سین و سکون نون و در فرهنگ بمعنی نیل باشد و بعضی گویند که لیلنج عربیست و بمعنی نیل نیست **لنج**
بفتح لام لب سطبر را گویند مثل لب شتر و چون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لنج انداخت مثالش شمس فخری گوید ستم راه
عدم پترسان ازهی رفت فرو هشته ز سهمش چون شتر لنج و در مؤید بمعنی پرکاله گوشت بی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آید
باینمعنی شیخ نظامی گوید بیاور دخوان زیرک هوشمند بر آن لنجهای سر گوسپند **لنج** بفتح لام و سکون خار اج سیاه باشد مثال
شمس فخری گوید بر تیغ دشمنان که چنان نازو ست هیبت شاه کار لنج کند **لج** بفتح کله باشد مثالش شمس فخری گوید که گر ینه کند
رای وی از کرسی افلاک بر هم شکند طارم افلاک بیک لج **لهنج** بفتح لام و ها و سکون نون ساز کار باشد و در نسخهٔ میرزا و در مؤید
از فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کاز رآمده و این صحیحست چه در ادات الفضلا نیز بمعنی ساز کار آمده و میرزا ابراهیم ساز کار زر را ساز کار خوانده
و نوشته و در فرهنگ بمعنی سنگ کار د بمعنی سازکاری آمده چون شاهدی برای این لغت نداشتیم جمیع خلافها که در نسخ بنظر رسیده
بود نوشتیم **لوج** نام ولایتی از ایران زمین **لولانج** همان کولانج مرقوم مع الجیم الفارسی **لچ** **و لچوچ** هر دو بضم لام پرهنه
مادر زاد را گویند و در ادات الفضلا لیج بمعنی یخ آورده و لوچ بمعنی احول باشد مثالش حکیم سنائی گوید گوش کر را سخن نیوش مکو دید
دیدهٔ لوچ راست بین که شنید و شیخ سعدی نیز گوید خواب شن را بزرگ می بینی راست گویند یک دو بیند کوچ و در فرهنگ

بفتح لام بمعنی چاره آورده **للیچ** بفتح لا سین بمعنی آواز و نان باشد در معین اکل مع الخا **لاخ** بفتح مکان و سنگلاخ و دیولاخ
یعنی مکان سنگ و مکان دیو و هر چیز دیگر اطلاق کنند مثالش شیخ نظامی فرماید چو زان دشت بگذشت چون دیو باد قدم در کرد دیولاخ نهاد
اما از این بیت امیر خسرو چنین مفهوم شد که هر دیگر مکانها نیز اطلاق توان کرد قلعهٔ چنان ستوده نیش لوخ هر کجا تنگی در و ست فراخ **لخ** و **لوخ**
هر دو بضم لام گیاهیست که در آب روید و آنرا وخ و دوخ نیز گویند و حصیر از آن بافند مثال اول حکیم انوری گوید گفتا دو ه کز حصیر سرها
چند بناز لکنت بدن لیلخ از سنی وال مثال دوم سراج الدین راجی گوید سر و قدش چو لوخ بپرخم شد طبع شادش چو زلف در هم شد
و در فرهنگ لوخ را بمعنی کور و خمیده نیز آورده و این بیت را شاهد آن نموده شود رخ زرد و پشت لوخ کرده و تنت
باریک همچنان دوخ کرده و ازین بیت سراج الدین اینمعنی نیز بدرک کلفی مستنبط میشود **لخچ** هر دو بفتح لام و در فرهنگ بمعنی
لاغر و ضعیف آورده مثالش این بیت مولوی آورده مفخر تبریزیان شاه جهان شمس دین فربه و رفلت و شاد کرچه تو لخچی مع
الدال **لاند** بسکون نون بمعنی جنبانیدن باشد مثالش حکیم طیان فرماید باو فر اشعار بر خوانجه شدم وی من شعرهمی خواندم و او
ریش همی لاند **لند** بفتح لام آلت تناسل باشد مثالش شمس فخری گوید از بی قطع نسل اوایام دشمنت را نه خصیه هشت و نه لند و مولانا
صادق هرجائی نیز گوید از نجلیمها که دارد آن لئیم میکند در فرج ما توان لیم لند و در فرهنگ بمعنی پسر نیز آورده و گفته که لند هور نام
پادشاه ذی شوکت و عقیده بهمان آن بود که نیر اعظم بو الدرش که کنیز نام داشت نظر عنایت کرده او حامله شد و جا برون لند
هور نام کردند یعنی پسر آفتاب چه هور آفتابست و در تحفه روبهی مسطور ست که بزبان هندی قضیب را لند گویند کذا فی الفرهنگ و مؤید
اینمعنی حکیم سوزنی گوید خطاب با بو العباس تو بنی که لندی و سیکی بوند و تی و بترکی تو نی بیارسی و بتازی و بفرس لند و پسر نیز باشد
لاژورد بوزن و معنی لاجورد که معرب آنست مثالش عماد شهریاری گوید عشرهای مصحف محرّرا پیشتر باید ز گردون لاجورد **لند**
بضم لام بمعنی بخود سخن گفتن در زیر لب از روی خشم و غضب مثالش مولوی معنوی کین که اگر دیم کار سهر زه بود و نیز بمعنی امر باشد
بلندیدن که خود بخود سخن گفتنست بلند است این معنی مثالش مولوی معنوی بر ضعیفی که او آن باد و تند رحم کردای دل تو از نوت
ملند **لوند** مرد کاهل و ز ن دوست و متابع گویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده و در مؤید بمعنی بیکار چیز نیک آمده و بمعنی بهمان
طفیلی خراباتیان نیز بنظر رسیده مثالش امیر خسرو می از جام کسان در جام کردن لوندی را حریفی نام کردن **لورکند** برای مهمله
و کاف بوزن زور مند پشته که آنرا سیلاب کنده باشد و سیلابکند نیز گویند اما در نسخهٔ میرزا بمعنی آب آمده مثال معنی اول عبید لوکی
از هر یکی از بن عدو ست رشت آنها که تعبیه ست درین لورکند **لیرد** بیای حطی و رای مهمله بوزن و معنی همان لیرت مرقوم
که نوعی از پوشش سلاحی باشد که غراره نیز گویند **لرد** بوزن سرد و در فرهنگ بمعنی میدان باشد مثالش شاعر گوید تا خنجر تو گشت جگر کاو
در نبرد کلگون ز خون خصم رخ شد فضای لرد و چنین مسموع شده که لرد صحرای هموار خالی از اشجار است مع الذال **لاذ** دیبای
تنگ و نرم مثالش حکیم قطران گوید با و همچون لالهٔ تیغ تو فولاد و نرم پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد لاذ و شرف شفروه نیز
گوید هر لاله که از دامن کهسار برآید از لطف تو بود ار نه ز خارا ندمد لاذ و دیگر بمعنی چینه دیوار باشد که بر روی هم گذارند و در شیراز
لپه گویند مثالش فرالاوی گوید لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنلاد ست و استاد فرخی نیز فرماید بتان شکسته و بتخانها
فکنده زپای حصارهای قوی بر کند ه لاد از لاد و بمعنی گل و خاک نیز آمده در فرهنگ و این دو بیت منوچهری شکسته نموده

در ره کاری صبور در ره کاسی نفور کالبد تو زنور کالبد مار لالاء نریزد از درخت ارس کاموز بخیزد از میان لالاء والاء و این بیت حکیم
سنائی نیز موید این معنیست کم شد غزوان زر وی لاد آمد شد دولت سدا و ردا آمد و بعضی لالا نیز آورده و این بیت کسائی را
شاهد آورده از عبیر و عنبر و از مشک و لالاء و دار بوی ور سر البستان خویش اندر غزان میدار بوی اینچ کلام اما غالبا که درین بیت هم
لالاء باشد لویه بوزن سفید و یک سپین بزرگ باشد مثالش سکندر نامه زمانی فراغ و سیه چشم لویه گل و چشم جنبنده کشتی
سپید لاید بفتح با یعنی ناله کند و بهره گوید مثالش شیخ سعدی گوید بنجه در صید بره و صیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید و
استاد و معنی نیز گوید غبار در روی شیر شرزه دیدن ایچ کس هرگز بجا نکت شیر نرلیکن زراه و رسگ لاید لاییدن یعنی ناله کردن و بهره گفت
لکلک بفتح لام و کاف فارسی آنچه ستوران و کیا چیزی در ابقوت زنند هر آدمی و غیره مثالش شیخ آذری گوید چون رود و بار دیگر اندر جهان
لکدی در کرش زند زین باب و اگر هر دو پا زنند جفته گویند و گذشت لاید یعنی ناله کرد و بهره گفت مع الکسر لتنبر
بفتح لام و تای قرشت و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد مثالش ابوشکور فرماید هر دل کش مسلط کفتار هر لتنبر هرگز کجا بسیند
افلاک جز تر اسر لرلر بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت جل جلاله مثالش حکیم عنصری گوید بغیر آنکی سایه افرش بنورش هیچ جا ست
از لرلرش لیچار بوزن و معنی بیچاره مرقوم مثالش احمد اطعمه گوید سر احمد ز فکرت لیچار راست همچو لنگ دوی لیچار است لنبسر
نام کوهیست که نزدیک بکمر و کوه واقعست مثالش پور بهای جامی ای طهدی که بر سر چیان کرد کوه تو دستار شو خلعتین تو شد شکل لنبسر
لمتر بفتح لام و ضم تا یعنی شخصی که فربه و کاهل و بیرگ باشد مثالش یعنی اول حکیم سنائی فرماید عقل خر نیست کوی لمتر حیله ساز نده
کلو بر نیست و عمید لویکی نیز با بعضی گوید خلعت ایمان تازه و در عمید خسته پوشش تا بدان خلعت ز فضلت لتره کمتر شود لر بضم لام توجی
از هر دو قهستان و نیز بمعنی کام توان رسره گوسفند و آب کند یعنی زمین که آن را سیلاب کنده شده باشد مثالش یعنی اول امیر خسرو گوید
ملک کرمان کر آمد تکالش چو موی لر بیرون آن دید حالش و در فرهنگ بمعنی لاغر و ضعیف و بمعنی اجل نیز آورده و نیز نام شهریست
که آن را لورک نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی آکند و هم آب بفتح لام آورده کذا فی الفرهنگ مثالش امیر خسرو گوید لری کند ناهموار
در ریش که با دازوی سر آید در ننگ خویش لزبر بزای معجمه بوزن و زبر بمعنی بیهوده کار و زیرک باشد و بهوشمند لنبر بوزن عنبر
یعنی مردم فربه و بضم لام نیز بنظر رسیده لور چیزی که از آب پنیر سازند همچو پنیر و در نسخه میرزا بمعنی چغرات چکیده باشد و در ادات
الفضلا نام شهریست و نوعی از اصلاحی مردم و چغرات چکیده بمعنی اول شیخ نظامی گوید چرب شیرین ترین ز شکر و شیر نرم و نازکتری
ز لور و پنیر و بمعنی زمین سیلاب کنده نیز آمده که لورکند نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید کز سبک ری مرس از راه بهوار از انکه
بهترین میدان تک خرگوش سالور و لورست و در فرهنگ بمعنی بی شرم و بی حیا و بمعنی کان نیز آمده که لورکت نیز گویند آمده لوراور
بوزن زور آور بمعنی دنبه بزرگ باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی دنبه روغن و دنبه شتر نخیین بزرگ باشد و لولاو نیز بنظر رسیده
که بجای لام باشد لهاور شهریست حدود هندستان که بهندش لاهور گویند مثالش خسرو شیرین ندیمی جام چو عیوض نام شاپور
جهان گشته ز مغرب تا بکهاور و لوهاور نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید که مرا خواسته از کلاسه جهیز آسیر غزنین و خاک لوهاور و
لوهو بحذف الف نیز آمده چنانچه او گوید ای لوهور و یک بی من چگونه بی آفتاب روشن و ستن چگونه و اکنون لاهور گویند
چنانچه هم او گوید به یاد وستم بلاهور این شرد به کس عیانست و لوبر نیز گویند بحذف واو دوم لیلوپر بوزن و معنی نیلوفر باشد

کلکیت

کلکیت که ورکار آب بوید لمشکر در فرهنگ بوزن لشکر نام درختیست که از آن اپشه بهم رسد و ساز و خنک دار نیز گویند لالاسار نام
مرغیست خوش آواز مثالش سوز گوید پراکنده با مشکدم سنگوار خروستان بهم ساری و لالاسار لوکر بضم لام و فتح کاف نام شهریست
در هند کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد گوید بی شنیدم که میراهی زمطراب بود و الی لوکر لتنبر همان لتنبر که گذشت کذا فی المؤید لعنبر
بغین معجمه بوزن با نسم آنکه بر سرش موی نباشد چو لغ یعنی بی موی باشد لنگر لنگرکشتی باشد مثالش مولانا محتشم کاشانی زبی محیط
شکوه تر افلاک معبر سعیت چه بر نت سر انبین لنگر و بمعنی چوبی که ریسمان بازان بدست گیرند نیز آمده و دیگر بمعنی مدار هر چیز باشد میگویند
و لهذا خانقاه را لنگر میگویند کذا فی المؤید چنانچه حکیم اوحدی گوید در لنگر نهاده باز فراخ کرده ریش را از راه بدوشاخ و در فرهنگ
بمعنی جائی آمده که دران هر روز طعامی دهند و امیر خسرو نیز فرماید کار سیه دلان بناشد خوابگاه آرستن همت درویش خواب
آلوده جای لنگرست دیگر کنایه از تمکین و وقار باشد چنانچه کاتبی گوید لبیم و زر مرو از راه لنگری بلش آنکه کوه را پس ازین
سنگ ره در کرست مع الواو لیز بکسر لام یعنی زمین لغزنده و نرم باشد لغز بمعنی فرو خزیدن بود از جای مثالش نظامی می کر
خوسم پای لغزی بهر چه بنجم بلغ دو مغزی بهر لخت دوز یعنی آنکه چهار پاره برکفش زنند کذا فی شرح السامی لاخیز بمعنی سیل آید مع الیاء
لاس جلبی از ابریشم باشد مثالش حکیم انوری گوید ارچه افتد در سخن حشو از خطا طبع و رچه افتد بر زبر زیاد جلبی لاس
و بمعنی خوابنده میرم گو از عقب ماده رود نیز آمده لاس بفتح لام و رم یافته ابریشم سرخ رنگ بغایت نازک باشد مثالش
بدر الدین جاجرمی در کار که صنع قدیم تو بپیچاند از کرم برآرد اشترام تو اطلس و این بیت کسائی را شاهد آورده کافور تو با لوس بود
مشک تو با ناکن با لوس تو کافور کنی برای مغشوش که در مقدم باغ کشد فضل تو دیبا که هر سر کوه رسد حکم تو لالس کذا فی الفرهنگ لمس
بفتح لام و سکون میم چیزی است نرم را گویند لوس بضم لام فروتنی کردن و بزبان مردم افریقیه مثالش شیخ سعدی گوید چو
دستی نداری که زمین ببوس که با غالبان چاره زرقست و لوس و در فرهنگ بمعنی حشی نیز آمده که با کافور مخلوط سازند و لهذا کافور مغشوش را
بالوس گویند لافلیس بکسر فا نام دیوی که در غار و سوز کند مثالش سعدی تو گفتی که عفریت لاقید بود بزرشتی نمودار ابلیس بود و بجای فا
قاف نیز بنظر رسیده و گویند که او مخدوم زاده بی واسطه ابلیس بود امید که او بی پدر و پدرش بی سر او مع الشین لوش بضم لام بمعنی
کج دهان باشد مثالش شمس فخری گوید یکی دو بیند البته دیده احول سخن کج آید بیشک ازین زلجه لوش و بمعنی سیاه نیز آمده مثالش
شمس فخری گوید چون قلم لبت او میان در پیچ لیکن دهانش چون دوات از کشتهای خویشتن بر لوش باد و در تحفه بمعنی باره نیز آمده و در
تحفه بمعنی باره نیز آمده و در نسخه وفائی مسطورست که مخدوم را در شیراز لوش میگویند و در فرهنگ نام حکیمی از روم که لوث نیز گویند
آمده لاش بزبان مرغزی غارت را گویند مثالش خاقانی فرماید خوان صبوحی بشیب مغز مکن لاش کابرش صبح آتشین ستام
برآید و در فرهنگ بمعنی هیچ و چیز اندک نیز آورده و موید این معنی شیخ سعدی گوید درین زمین که تو بینی ملوک طبع اند که ملک روی
زمین پیش آن نیرزد لاش و ازین بیت این معنی لاشه ظاهر میشود که خرباشد مرکب شهر یار را نتوان بهر فرحی جو فروخته لاش
اما با این معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده لوش بفتح لام در تحفه خربزه بولم باشد و بوله بضم با و فتح لام بزبان ماوراء النهر خربزه که مضمحل
شده باشد و نتوان خورد لبیش بفتح لام و کسر با دهان کل سب باشد در وقت نعل بستن لواش بفتح لام نام نان تنک باشد
حکیم نزاری گوید غذای من غم عشقت از آنچه نمی ارزد دو عالم یک لواش لویش بوزن و معنی لیشم قوم لش بضم لام گل تیره

لوغ مع الغین [illegible] بمعنی تیره شد آب تو تیره شد زلال دولت صاف باشد پوربهای جامی مثالش نیز گوید [illegible] بو حوض و جوی
بضم لام و واو شیدن و آشامیدن باشد گویند [illegible] بمعنی می آشامد مثالش منجیک گوید من ز همجای تو بازگشت [illegible] ملک خوان
خاسته نکند لوغ و در مؤید الفضلا و در فرهنگ زفانگویا بمعنی آشامنده و دوشنده نیز آمده لاغ بازی باشد و بمعنی سخنان تیز
باشد هزل و خوش طبعانه مثالش کمال اسمعیل گوید سرفرازا ز حال مرکب خویش لاغی آورده ام ظریف و چالاغ لغ بفتح در نسخه میرزا پی موی
باشد و تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید الفضلا همین بمعنی پی موی آمده و لق بقاف پی موی و منافی آمده و لق بقاف بمعنی فریب
نیز آمده مع الفا لاف بمعنی سخن زیاده از حد گویند مثالش شیخ سعدی بقدر خویشتن باید زدن لاف که زند روزی [illegible]
مع القاف لق همان لغ مرقوم بمعنی پی موی و صاف و برهنه مثالش مولانا [illegible] متخلص بصدق گوید چون رهنما نور توشد [illegible] فلک
سور تو شد هر دل که با سوز تو شد از هر دو دنیا گشت لق مع الکاف التازی لک بفتح لام [illegible] باشد که دسته کارد و غیره را
بآن محکم کنند مثالش آغاجی گوید [illegible] کو نیم در رشته [illegible] بلک و دیگر احمق و هرزه و هذیان گوی باشد مثالش بمعنی
[illegible] و شاه ز دوست آسمانم [illegible] که لبس [illegible] این جا بلک و بمعنی صد هزار نیز آید مثالش عنصری گوید دران نبرد [illegible]
[illegible] طایر از بر خاک دو لک ز لشکر او شد بزیر خاک نهان و در فرهنگ بمعنی هرزه و هذیان نیز آمده و این بیت [illegible] شاهد آورده
رفت [illegible] مرد خام لک [illegible] و [illegible] طایفه ز کردان نیز گفته و بکسر لام مرغی باشد که گوشت لذیذ دارد
لیک و لیکک نیز گویند لک بضم لام رنگی باشد بغایت سرخ که [illegible] هندو نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند
اما بمعنی [illegible] و اکثر مؤلفان [illegible] نوشته اند و اشعار [illegible] کرده اند و در فرهنگ بمعنی کعب پا نیز آورده و این بیت حکیم ازرقی
مؤید قول ایشانست محیط بر لک پایم [illegible] سراب غدیر [illegible] و مختصر لوک نیز باشد که نوعی از شیر است چنانچه
پوربهای جامی گوید [illegible] و در سامی فی الاسامی لک [illegible] باشد
که در شکم پیدا شود چنانچه شکم را سوراخ کند و آنرا العربی [illegible] گویند بضم دال و فتح با و لام و سکون یای حطی و بمعنی خبر کننده نیز آمده و
معروفست مثالش پوربهای جامی گوید ای شور بخت مدبر مفلوک قلتبان [illegible] ناخوش مکروه لوک لک و بمعنی چشم بزرگ
بیرون جسته که چلک نیز گویند هم آمده مثال بمعنی هم او گوید چون دیده [illegible] ز میان دو گوش [illegible] بیرون خزیده از سر شومت [illegible]
و [illegible] قهستانی نیز گوید صبر بیچاره [illegible] دیده لک باز نهاد آخر الامر چه درماند بیچاره برفت لالک [illegible] که بالای دستار
بندند و سوزنی گوید [illegible] لالک [illegible] لیک بوزن نیک [illegible] که بدان غله و غیر آن
پیمایند کذا فی المؤید و [illegible] لیکن نیز باشد مثالش شاعر گوید شاه دارو بود شراب ولی زان چه بر حد اعتدال گذرد لیک باز هم
همه [illegible] دارد تو با فراط [illegible] خوری لچک بفتح لام و جیم انچه زنان بر سر بندند و سه گوشه باشد مثالش میرزا الغ بیک فرماید
غلام [illegible] لچک پوشم لتک بتای قرشت بوزن زیرک در فرهنگ بمعنی بی سر و پا
و مفلس باشد و این بیت حکیم سنائی [illegible] شده برهمه مهتران افکنده رکاب از همه [illegible] کشیده عنان لاک همان لک مضموم
که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان از ان گیرند مثالش عنصری همی گفت و چید بر خشک خاک ز خون دلش خاک همرنگ
لاک و بمعنی [illegible] و ظرف چوبین نیز آمده مثالش اسحاق اطعمه گوید [illegible] در لاک فلک [illegible] سر خوابم ملک و در فرهنگ

ملحی

بمعنی چیزی ضایع و زبون نیز آورده و باین بیت سوزنی تمسک نموده هر یکی همچو سگ لاک روان از پی بولی آفت نقل و [illegible]
قدح و مرگ سبوی لشک بوزن اشک در نسخه وفائی شبنمست که چون برف [illegible] سفید کند مثالش ابو العباس گوید گر کنون
بار ما بر کسی خشک کند بیم آنست مرا اشک [illegible] و در نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده کذا فی تحفة السعادت اما در فرهنگ بمعنی
پاره آمده و لشک لشک بمعنی پاره پاره آمده لشکاک بنون و کاف بوزن زنکار سخن ناخوش باشد مثالش سیف [illegible] فرماید من با تو سخن
[illegible] گویم از چه ره جواب [illegible] لک و پک آلات و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیره کذا فی التحفه و در فرهنگ بمعنی اسباب خانه
چون فرش و رخوت که کهنه شده باشد آورده مثالش امیر خسرو آورد لک و پک ز برای من مسکین با آنکه [illegible] داده ام از بهر [illegible]
و بمعنی تکاپوی نیز آمده مثالش رودکی گوید ای [illegible] دولت کرد در گاه او کنی لک و پک و مولانا لطیفی نیز گوید چه زنی لاف
بیهوده ای لک چه کنی [illegible] لک و پک هر دو بیت لک بمعنی احمق باشد و بضم لام [illegible] و ناتراشیده باشد لشک بکسر لام
و میم [illegible] چکیده که شیر و نمک در آن اندازند لنبک بضم لام و سکون نون و فتح با نام سقائی که بهرام گور [illegible] براهام یهودی را باو داد
مثالش خاقانی گوید بهرام بنگر د براهام چنانکه چشم [illegible] خوان لنبک سقا بر افکند و در فرهنگ بکسر لام و ضم با بمعنی [illegible] آورده و بضم لام
بمعنی [illegible] گفته [illegible] بضم لام و فتح رای حطی [illegible] باشد لوک نوعی از گیاه باشد که عشقه گویند و آن چیزیست که بر درخت پیچد
و خشک گرداند و آنرا لوپیچ و پیچه و [illegible] نیز گویند مثال بمعنی اول را خواجوی کرمانی گوید روی همچو [illegible] سر اندر [illegible]
[illegible] و بمعنی آنکه بزانو و دست رود نیز بنظر رسیده مثالش مولوی معنوی [illegible] شکل و لنگ و لوک و بی ادب سوی او میغژ و او را
می طلب و در فرهنگ بمعنی حقیر و زبون آورده و همین بیت مرقوم را شاهد آورده لیوک بواو بوزن [illegible] نام مردی [illegible] باشد لورانک
بضم لام و فتح نون همان لوراو رمرقوم و لولانک نیز آمده که بجای رای حطی لام باشد لاوک بفتح واو همان لاک مرقوم بمعنی [illegible]
که تغار [illegible] و ظرف چوبین باشد مثالش شاعر گوید چون تو ترتیب نان و خوان سازی [illegible] لاوک باد لکلک بفتح لامین [illegible]
یاوه و هرزه را گویند مثالش مولوی معنوی بس کن این [illegible] و گفتار را [illegible] سخنها همه از جان مطهر گیرند و نیز نام [illegible]
مشهور که منقار و گردن و موی و پای دراز دارد مثالش شاعر گوید در صفت بزرگی قضیب بر سر آن [illegible] لکلک [illegible] بر فراز
منار و بکسر لامین چوبکی که بر دوال آسیا بند کنند که بگردیدن آسیا آن متحرک شود و دانه از آن در آسیا بریزد مثالش هم او گوید زان
لکلک ای برادر گندم ز دوال [illegible] در آسیا درافتد [illegible] لالک بفتح لام [illegible] باشد و در مؤید اما از این بیت
حکیم سنائی مطلق مفهوم میشود آخر از چه عقل [illegible] ولیک از روی حس سر ز لالک باز [illegible] لکک بکسر لام و فتح کاف
یعنی آلوی [illegible] لوشناک بشین معجمه و نون بوزن اوستاد آبی را گویند که تیره و مکدر باشد مع الکاف الفارسی لنگ بکسر لام [illegible]
باشد مثالش حکیم فردوسی گوید یکی را از ایشان نیز بگذشت خشک [illegible] و کوتاه و لنگ و یکطرف بار روا مثال آن که دو طرف برابر
از یکدیگر جدا داشته باشد نیز لنگ گویند چون پا افزار و موزه و غیره ها مثال اینها سراج الدین راجی گوید لنگی از بار اشتران [illegible] لنگ و دیگر
[illegible] مثال ثانی پا افزار شاعر گوید [illegible] و بفتح مشهور که [illegible] مثالش
بستان گوید فرو کوفت بیچاره [illegible] خر از دست عاجز شد از پای لنگ و در فرهنگ بمعنی قضیب نیز آورده و این بیت سوزنی تمسک
نموده [illegible] لنگی و در این مثال اندک تامل [illegible]

وبمعنی آلوده رسانان کلام سفر نیز آمده و بضم معروف مثالش شاعر گوید احمد حافظ غلام علی از درد و غم تنگت می آید گفته لکی بیش لطف کند
هرزه ان عذر لنگت می آرد لیلنک بوزن و معنی همان لیلنج مرقوم لک بفتح لام بمعنی بند و رنج باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی گوید
با نظم و نثر خاطر خاقانی طبع کث جم از درد لک باشد با سنبلی که آهوی چین خاید عطر لیلنک مشک چه کشد کث جم نام یکی از شعرای عرب است
و وجه تسمیه آنست که کاف کنایه از کاتب و ث اشاره به ثابت عروج و جیم مشعر از منجم است و چون این هر سه حیثیت آراسته بود موسوم باین نام شد
و کاتب درین مقام بمعنی منشیست لیولنک بفتح لامین و ضم یا و سکون نون بحرف یا شد در نسخه وفائی اما در نسخه حلیمی بمعنی ترف آمده
که قراقروت باشد چون این لغت بغیر از دو نسخه مرقوم دیگر جائی ندیده و شاهدی نیز ننموده که مرجح احد قولین باشد بنابرین هر دو معنی نوشته
شد اما بعد ازین در نسخه مرقوم فرهنگ بنظر رسیده که بمعنی ترف آمده که بعربی مجمج گویند لالنک بوزن بادرنگ بمعنی نان پاره کذائی باشد و در فرهنگ
بمعنی ژاژ باشد مثالش مولوی مثنوی مرثیه گویم که مرد شاعرم تا ازبرک و لالنگ برم مع اللام لال معروف و دیگر در نسخه وفائی لعل باشد و بمعنی
سرخ نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو گوید با مردم شمار نصیحت اگرچند گنگست سوی پنجره بی سخن و لال مثال معنی دوم عنصری گوید دو لب
چو بار کفیده و دو برگ سوسن سرخ دو رخ چو بار شکفته دو برگ لاله لال لول بضم لام بمعنی بی شرم و بی حیا که لوند نیز گویند کذا فی الفرهنگ مثالش
مولوی مثنوی که رهی گویم لوا و ور نی گو نیم لول چون کنده بر لب دو لیم و تنک تنک میکنیم لیلوپل همان لیلوپر مرقوم لکل بکسر لام و فتح کاف
امرود باشد که بعربی کمثری گویند کذا فی زفان مع المیم لام حرف معروف و دیگر مقدار سپند سوخته که بر بناگوش بچه بجهت دفع چشم زخم
مالند مثالش حکیم انوری گوید ای کمال آفرینش را بهاء تو الف وانکه شال لاجورد سرمه ای بر چهره لام و در نسخه حلیمی بمعنی زیور نیز آمده مثال
اینمعنی مسعود سعد گوید لبال ورزند از بخشش تو کر روان لاف شب که نماز ظلعت تو گیتی لام و در معنی ثبت انوری نیز گوید بدخواه چون الف شود
از کسوت ظفر از درع چون کنند سپاه تو لام خویش و در فرهنگ بمعنی ژنده و درویشان نیز آمده و مثالش این بیت خاقانی آورده فرو کن
نطع آزادگی بر افکن لام درویشی که با لام سیه پوشان نماند لاف لاثانی لکام لجام و نیز نام کوهیست کذا فی عجایب البلدان مثال معنی دوم شیخ
روزبهان فرماید سیخ جودی و لبنان و بوقبیس و لکام بقدر خانه معمور و مسجد اقصی و بمعنی کنگ ولی جیا آمده مثال اینمعنی سوزنی هر چند که
کنکیم و کلولیم و لکامیم و لیسته و تن داده آن روان غلامیم لالم مالامال باشد مثالش فردوسی گوید نماز لشکر کسی کم شدست نه این گشود
از خون لمالم شدست و این از تحفه منقولست لجم بوزن نجم گل سیاه ته حوض و جوی که لجن نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید در طریق
انده گوم شب چراغ میچرد در نور گوهر آن بقر ناگهان کرد و زگوهر دور بر تا چری بر در نهد لجم سیاه تا شود زان ریگ مرج و سبزه گاه دیگر جیم
نیز آمده لزم نیز گویند بزای فارسی لزودم بضم لام و زا کلان نرمی که بدان مشق کنند و کبوده نیز گویند مثالش سوزنی گوید ای
بهانه ای همت تو شده مر فلک را کمان کمان لزوم لاشم بفتح لام و ضم شین معجمه بمعنی بیبون و بد و زشت باشد مطلقا مثالش خاقانی
ای با نوال کرم کن و این قصه بخوان هر چند خط مزور و کاغذ لاشم است و نزاری قهستانی نیز گوید جهانی ز جود تو مستند خرم قرین
بکلف غریق تنعم کر از خرده بینان بجز و نباشم نباشم هم از ابلهان لاشم مع النون لیان بکسر لام و یای فارسی درخشان باشد مثالش
فرخی گوید گردون نه برق تیغ چو آتش لیان لیان کوه از غریق کوس چو کشتی نوان نوان کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بیای
حطی بمعنی تابش و فروغ که از پس یکدگر درخشد لژن بفتح لام و کسر زای فارسی و لجن بفتح لام و کسر جیم گل سیاه ته حوض باشد
مثالش رفیع الدین لنبانی گوید عیش دوست تو کم از لاف نخازد ور نه بحر را بهر چه در حلق نهاد بند لجن و شمس فخری همین لژن را باینمعنی آورده

وکفته

وکفته زد جهت آنکه قلم از نیست رطب لسان زعفص با دفر و رفته تا لب لبران لکن طشت شمع و شمعدان و دیگر منقل آنرا نیز گویند شمس
فخری بهر دو معنی گوید من لفت لکن تب بر روز گشت و سوزان چو شمع باشد بر بالش بنده کرده لکن چهار پایی بر پنجره جاد ثابت که تا
بجامه سینه پر آتش بود لبان لکن بمعنی اول مولوی معنوی نیز گوید همچو پروانه مسکین که مقیم لکنست تا نسوزند پر و بال لکن میرود
و در ادات الفضلا بمعنی طبق بزرگ که دیوارش بلندتر باشد و دست و دیگر چیزها در میان آن شویند آمده مثال اینمعنی از ... گوید
شاخ طوبی را غذا کرد و بفر وصل اندر روان چون بر روان ریزند آب دست شوید از لکن لخشان بفتح لام بغایت صاف و لغزان
که بر آن دست یا قرار نگیرد لتنبان بوزن لوندان یعنی حریص بسیار خوار مثالش بخشتکی گوید بر در قدرت فلک میگفت صدر را
بار لت کین مرقع پوش سیاح لتنبان در رسید لکش بفتح لام و کسر شین معجمه بمعنی لغزان و نرم باشد و در نسخه میرزا و ادات
الفضلا بمعنی نقش و هموار باشد و لش بسکون شین معجمه نیز بنظر رسیده لاکن بفتح کاف نام کوهیست نزدیک روس کذا فی الادات
لان امر باشد بجنبانیدن و بمعنی گلخن چیزی نیز آمده در فرهنگ مثال اینمعنی این بیت مولوی را آورده در زنخدان چاه خوم رفته تنان
آن خوی و مروک یکسو نهاد لت انبان بفتح لام و همزه و سکون تا همان لتنبان مرقوم مثالش حکیم روحانی فرماید شنیده ام که تو سوگند خورده ای
لبی خوردی ز کفته دو سه محراب کو لب انبان لغیدن بغین معجمه بوزن و معنی پوشیدن و آشامیدن باشد لفجن بفتح لام
و سکون فا و کسر جیم شخصی باشد که لب بزرگ داشته باشد مثالش استاد منوچهری گوید خداوند هم زنانی روی کم دست سیاه
لفجن و تاریک و دیجور لمغان بمیم و غین معجمه بوزن انبان نام شهریست نزدیک غزنین مثالش مولانا شهابی گوید پس از چند روزی
که در راه راند جنیبت باقطاع لمغان رساند لیزیدن یعنی لغزیدن و آمیختن لونتین بضم لام و فتح تا آلتی که بدان پنبه را دانه از پنبه
جدا کنند لادن نوعی از مشمومات باشد در فرهنگ مسطور است که از زمین ریگستان گیاهی حاصل شود و طلای آمیخته باشد
و نیز آن گیاه را دوست دارد و چون آنرا بچرد ریش و دیگر اعضای او بآن آلوده شود و بعد از ان جدا سازند آنچه از ریش او گیرند بهتر از
اعضای دیگر باشد خاقانی گوید آهوی مشک نیست چه چاره زگاو و بز کز هر دو بر کت عنبر و لادن بر آورم لاندن بسکون نون
و فتح دال یعنی افشاندن و جنبانیدن مثالش فخر جرجانی گوید جوان زین بار کش انهر کسی بر ریختم چون درخت بار ور دانهر کسی بر لاندیم
و لانیدن با ضافه یا نیز آمده لنجیدن بوزن رنجیدن یعنی بیرون کشیدن لکهن بفتح کاف نام صوبی بود که بت پرستان برای
احترام بت دارند و ربتخانه رو بی مثالش منوچهری فرماید الا تا مؤمنان دارند روزه الا تا هندوان دارند لکهن و حکیم سنائی نیز گوید
کرهمی لکهنت کند فربه لیس خوردن تر از لکهن به و در نسخه حلیمی بمعنی جمع آمده و این بیت مرقوم حکیم سنائی و دیگر ابیات استادان نیز مؤید
اینمعنیست لباس راهبان کنایه از سیاه باشد مثالش خاقانی گوید لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زان بر آرم هر شب آوا
لاغون بضم غین معجمه هر کوش باشد بزبان رومی لاییدن بوزن خاییدن هرزه گفتن باشد گویند لای یعنی هرزه مگوی و بمعنی
ناله کردن نیز آمده لشکر شکوفان یعنی دلاوران و شجاعان مثالش شیخ سعدی گوید که لشکر شکوفان مغفر شکاف نهادند سپر جو بیند و
پیدا مصاف لشتن بکسر لام یعنی لیسیدن مثالش حکیم سوزنی گوید لشتن آستانت هر زکان و مهتران چون یوز سر کشته پلنگ کاسه
پنیر لکین بضم لام در فرهنگ بمعنی مزه باشد مثالش پور بهای جامی گوید هی نبود نزد اهل خرد سقراطات افزون بها از لکین جان
جاودان شادمان و دوستکام خدایت حفیظ و نصیر و معین لیسیدن بدو یای حطی بوزن نا سیل یعنی خاییدن لوشن بضم لام و کسر شین

معجمه کلی تیره که در ته حوض و جوی و امثال آن باشد حکیم اسدی گوید نهالی بزیرش لویش بدی ز بر چادرش آب روشن بدی و غلیژان
نیز بمعنی گل تیره است این بیت را برای غلیژن نیز آورده اند برین نهج که نهالی بزیرش غلیژن بدی و چون ابرو طریق درست باشد نیز
نیز ابرو و لغت نوشتیم لولیشن بوزن کشیدن همان لویش مرقوم مثالش حکیم سنائی فرماید لطف او شد نشیمن صهبا قهر او شد
لولیش و ریا لوسیدن ابلین و دال مهملتین بوزن نوسیدن فریب دادن و فروتنی کردن لوکیدن بوزن لوسیدن بمعنی بزانو
و دست رفتن بچه خرد و غیره لندیدن بضم لام بمعنی خود بخود سخن گفتن از روی خشم مثالش سراج الدین راجی گوید اگرچه همیشه مشغول بود
شب و روز لندیدنش کار بود لخشیدن بخا و شین معجمتین بوزن و معنی لغزیدن باشد مثالش حکیم سنائی گوید از تو بجنبد و تست
بخشیدن از تو لغت و لخشیدن این بیت را برای لخشیدن نیز نوشتیم چه در حدیقه بهردو معنی طریق بنظر رسیده و هر دو درست
بمعنی لغزیدن مع الواو لانو بضم نون در فرهنگ بمعنی نردبان باشد و این بیت فرخی را شاهد آورده دست و زبان چه و نرسد کس را
آری بماه بر نرسد لانو و دیگر بمعنی آن چوب مدور که اطفال دلیجان بر آن پیچیده بر زمین گردانند نیز آورده و این لغت بغیر از فرهنگ
دگر جائی بنظر نرسیده بنابرین اندکی تأملی در این میرود لبلبو بفتح لامین چغندری که بپزند و با کشک و سیر خورند مثالش مولوی
معنوی توازان در فرح نه که حریف قمح نه چه برد طفل از آنش که بود دست لبلبو لاو خاک سفید که کلابه کنند و خانهای سیاه شده از دود
زمستان را در بهار بآن سفید کنند مثالش شیخ آذری فرماید شود رواق سپهر از ظلام رود و غشب چو کلبهای عجم شسته در ربیع بلاو کذا
فی الفرهنگ و بمعنی خواهش و الحاح نیز آمده که لابه و لاوه نیز گویند و این بیت سوزنی شاهد این معنیست که بود کار کرد چون زر و ربیع سیم
لاو لوس فزایم و بمعنی سیل نیز اطلاق کنند چنانچه صاحب جام جم فرماید در رهی چند را بلاو دهد پیر و پیم خرقه بکجا و رهد مع الهاء لاوه خواهش
باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا بمعنی فروتنی و عجز و نیاز آمده و از کلام استادان بمعنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود
که بمعنی فریب چنانچه حافظ شیراز بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر ببوسه ز تو دلخسته بیاساید بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید و در مؤید بمعنی اظهار اخلاص و نیاز کردن و در زفانگویا بمعنی چاپلوسی و خوشی باشد و لاوه نیز گویند لانده
بوزن خوانده بمعنی جنبانیده له بضم لام بمعنی شراب باشد مثالش حکیم سنائی گوید دولت آنراست درین شهر که آبش انده صلت او سرست
دور که نانش از مشک و مشک بمعنی قمار باشد و بعد از این می‌آید لاچه بمعنی بی عقل و احمق باشد در فرهنگ مثالش این بیت خواجو آورده
نه هم که زنی دغا و لاده بود شیر نر هست و شیر ماده بود لاچه همان لام مرقوم بمعنی بره مثالش حمید لویکی گوید تا بود لاچه ز عنبر و مشک
حور را جو غدار تو بر تو باد شوق محبت دائم در دلم پایدار تو بر تو لغونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید لیوه
بوزن کیوه فریبنده و چاپلوس باشد و بمعنی شکستن نیز آمده ایضا منه لوژه بزای فارسی بوزن کوزه در کتاب نصیب الفتیان بمعنی جول
باشد که لوچ نیز گویند لیپند بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله و فتح نون ناسوره باشد در مؤید و در فرهنگ لیسنه بایمعنی آمده
بعد از سین نون بوزن بیمزه لته بفتح لام و تای مشدد و مخفف پارهای جامه کهنه که انداخته باشند و بکار نیاید و جمعی که آنها را برچیند از
شوارع آنها را لته چین گویند مثالش شیخ آذری گوید خوشه را همچو چشم چین کشته از پی لوت لته چین گشته لامه بوزن نامه دستاری که
بر بالای دستاری بندند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا چیزی بود که از پی نه سر به پیچند و بمعنی زره هم هست لانه بوزن خانه بمعنی وار و اول
بیکار و کاهل باشد مثالش شمس فخری گوید سر دار نام او بجنگ آید ز انکه سخت باشد لس لانه و ناصر خسرو نیز گوید کنون بپارسائی همی کیر خواهی

کہ معنی

که ماندی ابان ظرف بر لانه دوم آشیان مرغان باشد مثال این معنی مولوی معنوی فرماید خود گلش وقت این کونی چه در خلقت این
صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه و هم او فرماید بلا صیاد نکوئی که چه دلست و چه دانه که چو سیمرغ به بلند بجهت لانه و در فرهنگ
بمعنی بسعد او ندا آورده و بهمین بیت اول مولوی که مرقوم شد متمسک شده و بخاطر این ضعیف میرسد که بمعنی آشیان النسب باشد
چه بمعنی بسعد او ندا در هیچ نسخه نیامده سیوم خانه زنبور را گویند شیخ سعدی گوید شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور در سقف آن لانه کرد
کذا فی التحفه و غالبا که درین بیت نیز بمعنی آشیان باشد لتره بتای قرشت و رای مهمله بوزن بدره و بمعنی پاره پاره باشد و کهنه
مثالش شمس فخری گوید آنکه باشد بر جلالت او اطلس چرخ ژنده و لتره و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بمعنی پانده بنظر رسیده و در فرهنگ
بمعنی حربه نیز آمده و بضم لام بمعنی همان لوتر که مرقوم شد آورده و بمعنی کسی که هر چه بشنود نگه ندارد و بجای دیگر بگوید نیز آورده لخشنه
بوزن تخشنه بمعنی لخت و پاره باشد لکانه بکاف و نون بوزن زمانه روده که از گوشت و یا از جگر آکنده باشند و بعربی عصیب
گویند مثالش استاد طیان فرماید کر زانکه لکانات آرزو لیست اینک بمیان دانم اندرز و شمس فخری بمعنی ابر آورده و گفته بدهد باران بیل
رای او نباشد عکسش نه فرح خواهد نه لکانه لنبه بوزن جنبه مردم بزرگ جثه و فربه را گویند مثالش عماره گوید چرا که خواجه بخیل و زنش چو نمرود
زانی چگونه نی سیم ساعد و لنبه و در فرهنگ بوزن پنبه بمعنی گرد و مدور باشد لنجه بوزن غنچه تبختر و خرامیدن باشد مثالش
خاقانی سیمرغ بدم خجه نکند زنجه او کبک که لنجه من بازکه جولان و این بیت نیز گوید شکر خالیست چون طوطی خوش آوازست چون بلبل
بجلوه همچو طاوس است بلنجه کبک کهساری لنجره بوزن مسخره همان لنجاری مرقوم بمعنی اول مثالش احمد اطعمه گوید بعیش بکده احمد ساز با شهر
ز نقل لنجره و بر چار توشه جاوید لنکوته بضم لام در فرهنگ لنگی کوچک باشد که درویشان و فقرا بندند مثالش این بیت شاه داعی
شیرازی آورده دل بخرافت منه و لنکوته بند از جهت زرنه همان پوته بند لوره بوزن غوره و بعضی بزای معجمه آورده اند زمینی که سیل
کنده باشد چنانچه شاعر گوید دلش بگیرد زین دشت و خاک و پشه سود سرش نکند زین ابکند و لوره مرز و استاد فرخی نیز گوید ترا سزد که
سپاه ملیت نبرد از ره بیت همه سراسر پر خار و بار لوره و جر لوشانه بضم لام با فتح نون با شین مهمله چاپلوسی کردن باشد و بی
اندازه فروتنی نمودن لخشه بخا و شین معجمتین بوزن رخشه شعله آتش باشد در نسخه میرزا و در فرهنگ بمعنی اخگر آورده و مثال این بیت
اورمزدی را آورده آتش عشق را از بس سوز رشک آه بود شعله است و غم بود لخشه و لنجه را نیز با این معنی آورده که بجای شین جیم فارسی گنج
لغچه بفتح لام و جیم فارسی بمعنی گوشت بی استخوان باشد مثالش سکندرنامه سر زکمیا نرا که آرد بند خورد چون سر لغچه گوسپند لقمه خلیفه
نام حلوائی لطیف باشد مثالش حکیم خاقانی گوید کان لقمه خلیفه که از دست او خوری لوزینه الیست خرده الماس در میان لوربه بضم لام
و فتح بای موحده و شین معجمه غله کوفته باشد لاغیه بکسر غین معجمه و فتح یای حطی نام درختیست کذا فی التحفه و در کتب طب گیاهیست که طعم آن
بغایت تند و تیز باشد و از جمله تنوعاتست بمعنی هر و کیاهیست که شیر دارد لویشه بفتح لام و شین معجمه و کسر یا و آن ریسمانی باشد که بر لب
اسب و غیره بندند و به پیچند تا او را نعل کنند مثالش شیخ نظامی گوید بخیره ز نان از خارش چو خام لویشه را فکند شب بگام و لبیشه
نیز آمده که بجای واو بای موحده باشد و در فرهنگ لباشه نیز آمده و لواشه هم گویند لونه بفتح لام و نون بمعنی گلگونه باشد کذا
فی التحفه این لغت غالب که بعربی باشد اما چون در کتب لغت عربی نبود بنابرین نوشتیم لاینده بوزن آینده بمعنی لاکننده و هرزه
گوینده مثالش شاعر گوید از پی این جیفه روان تا بکی چون سگ لاینده فغان تا بکی لهبله بفتح لام و بای موحده و لام دوم در تحفه بمعنی

نادان جابجا باشد **لوره** بفتح لام و دال سیدی باشد دراز که از پیدا شده و بآن آلو کشند و کواره نیز گویند **لوکه** بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه
جدا کرده را گویند و در فرهنگ بمعنی آرد و لپیت نیز آورده و بمعنی آواز گریه و ناله سگ نیز آورده **لاشه** یعنی لاغر و ضعیف مثالش بیت حرگویدش
انکس کم غذا اند و بد اغذیه غذا اند هم لاشه خود خویش بمنزل برساند و بمعنی تن و کالبد نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید که بکنار ز خم تیر ملاک بکوانم
لاشه در خون و خاک و هم او فرماید آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند اگر پیر را بسکون را خوانیم مثال بمعنی
و کمبر امثال معنی اول و در مؤید بمعنی خر نیز آمده و این بیت انوری مؤید اوست لاشه کی رسد آنجا که رخش آورد کار رواقی کی رسد لشکری
لباچه بفتح لام فرجی باشد مثالش انوری گوید عجب دار که امروز مرمرا دیدست دران لباچه که آستر ابط او ده و دستم و بدین جامه نیز گویند
صحبت وی کم زرد بر سرش شب هندی لباچه گل نیز در برش **لشه** بفتح لام همان اشک مرقوم بمعنی اخیر **لغزه** بغا و رای جمله بوزن مغزه
در فرهنگ بمعنی سخاوه فرومایه آورده و لتره نیز بهمین معنیست **لاوه** بوزن و معنی لابه مرقوم باشد و بمعنی بازیگر چالاک گویند و گذشت نیز لبیده
در فرهنگ **لبیده** بدو پای حطی بوزن رسیده بمعنی حاسیده مثالش مسعود سعد گوید مسعود سعد چند لبیبی باز چه فایده ز زار لسپیده **لاله**
در مؤید هر گلی را لاله النعمان نیز گویند مثالش امیرخسرو بفعل بنده یزدان نه بنی تو خدا برا تو چنانی که لاله نعمان را و لاله صفت نوع باشد
۱ لاله صحرائی ۲ لاله کوهی ۳ لاله خطائی ۴ لاله شقایق ۵ لاله دلسوز ۶ لاله دلسوخته ۷ لاله دو روه و در نسخه میرزا صفت نوع چنین آمده که ۱ سرخ
۲ زرد ۳ سفید ۴ آل ۵ دو رو ۶ خطائی ۷ شقایق النعمان **لیزه** بوزن ریزه بمعنی آمیخته باشد **لاونه** بکسر لام و فتح نون کی بیت **لعل سفته**
کنایه از نی سرخ باشد **لعل ناسفته** کنایه از سرود بود مثال هر دو شیخ نظامی گوید لعل سفته به پیمانه خورد کی گوش بر لعل ناسفته کرد **لوله** بضم
لام اول و فتح دوم معروف مثالش سراج الدین گوید از لوله ابریق چه ریزی به پیاله خورشید ابد کرده زبان در دهن ماه و دیگر بکشت آرد جو با گندم
بریان کرده که خمیر کرده باشند و در فرهنگ بمعنی آرد آورده مثالش این بیت خلاق المعانی آورده من که از بهر تو خلالش خواهم کار روان گیر تلخ
لوله قند و بجای لام دوم کاف نیز آورده **لکلکه** همان لکلک مرقوم بهر دو معنی **لایه** بفتح یا چیزی از دیوار را گویند و هر تار از جامه را
نیز گویند و بحذف یا نیز می آید مثال معنی اول انوری گوید باره عدل تو یک لابه چنان شد که جهان گرگ را در رمه از جمله اغنام گرفت و بمعنی دوم
لویه نیز گویند چنانکه هم او گوید جام جنگ تو یک لویه همی گشت که خصم نطفه را در رحم از حمله گرفت **لاکچه** بسکون کاف و فتح جیم تاج
باشد و لاکشه نیز گویند که بجای جیم شین معجمه باشد و آنرا بعربی لاخته گویند بکسر خای معجمه و فتح شین معجمه **لقوه** بفتح لام و میم و ضمه قاف نام بیماریست
کذا فی ادات الفضلا **لانه** بضم لام و بفتح نون با شین معجمه چیزی که چوب و سرش باشد خواه سخن خواه در لقوه و در فرهنگ **لوشه**
آمده که بجای نون با باشد **لوشاره** بشین معجمه و رای مهمله بوزن لوت انه زمین گوشه و سیلاب کنده کذا فی المؤید مع البیان **لامانی** بمیم و نون
بوزن نادانی چاپلوسی و لابه گری را گویند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا بمعنی بنده لوسی آمده بمعنی اول حکیم سنائی فرماید چه هستی بیدی از سنت
که رفتی سوی جهود بیناش چه تفسیر آمد از قرآن که کردی کرد لامانی و بمعنی بی برگ نیز آمده این بیان لام و لامانی **لوی** در روی آب و غیره را
گویند مثالش خواجه آصفی گوید سرنخت لای محتسب و بر گذشت رسیده بود لای و لای بخیر گذشت و گل سیاه ته جوی و حوض نیز باشد
مثال بمعنی سیف اسفرنگی گوید موج تباشیر زد بر لب نیلی افق گوهر مه زیر لای هیچ صدف شد نهان و در ادات الفضلا بمعنی جامه ابریشمین
و رنگین که در چین بافند مثالش اسفرنگی گوید پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب آنرا بجنگ حادثه گرگ سحر درید و صاحب مهر و مشتری نیز
گوید از انبیض خارباش لاسرا پای کشیده از حریر و اطلس و لای و بمعنی لاینده نیز آمده یعنی ناله کننده و هرزه گوینده و بمعنی امر بلایسدن

نیز آمده مثال این دو معنی اسراج راجی گوید چند باشی چون تیره هرزه لامای هیچی در پرده رو آهسته لای و دیگر بمعنی پارهای از جامه و قماش
نیز آید چنانچه گویند یک لای و دو لای امثال بمعنی شیخ سعدی گوید گرا تیغ قهر اجل بر قفاست برهنه است اگر جوشنش چند لاست
و بر هر چلینه از دیوار را نیز اطلاق کنند و با معنی لایه نیز گویند و گذشت **لهی** بکسر لام و ها در فرهنگ بمعنی اجازت و رخصت باشد
مثالش سوزنی گوید و رزش را بلفظ بخارای حاوی گو بیم لهی کنی که بکام لهی کند **لوری** بوزن دوری جوره باشد که بهندی جهانم خوانند
و نیز طایفه باشند که ایشانرا کاولی خوانند مثالش خلاق المعانی گوید با ترکتاز طره هندوی تو مرا همواره هیچ نیک لوریست خان و مان
لاسکوی بفتح سین و کاف مرغکیست کوچک و خوش آواز منوچهری حول طنبوره تو کولی زند و لاسکوی از درختی نا بدرختی
شود و گوید آه **لیبی** بفتح لام و کسر بای حطی بمعنی خانی مثالش در بیت گذشت **لایجی** بکسر یا و نون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه
باشد که درویشان پوشند اما در شرح سامی جامه پشمین که در وقت کار پوشند **لکاجی** یعنی سرخ چه لکا بمعنی گل سرخ باشد و گذشت
مثالش امیرخسرو گوید و رحکیمی بیار محبت معقول زند و کمن پیش من ز خال لکالی **لالی** حیایی مثالش هم او گوید پیش من چونکه بخندد نه بان
هرکز خیره پیش صنف چونکه همی لالی **لولی** در مؤید بمعنی سرود گوی و گدای کوچه باشد مثالش امیرخسرو تیغ غزا مرد نکو را بود تیغ
زبان لولی کور ابود و بمعنی نازک و لطیف نیز آمده مثالش حافظ شیراز دلم ربوده لولی وشیست شور انگیز دروغ وعده قتال
وضع رنگ آمیز و در فرهنگ گفته که لول بمعنی بیحیا باشد و لولی بآن منسوبست **لهنه جان گزای** نام سنگیست که در دریا می باشد و بکاه
موج ظاهر میشود و هر که آنرا ببیند آنقدر بخندد که بمیرد لهذا آنرا سنگ خنده نیز گویند و بعربی حجر الضحک خوانند باب المیم مع الالف
ماما بمعنی پنداری و گوی باشد مثالش اثیر آخسیکتی گوید ماما که خلد پرده ز رخسار بر گرفت یا ساده گشت زلفش و در دهر را غذار
و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده چنانکه حکیم ازرقی گوید فر و بمعنی دل دشمن بدان کلات شهاب آیین بدرانی صف عدو بدان تیغ فلک ماما
و در فرهنگ یکی از نامهای جناب حدیث است نیز جل اسمائه و گفته که این از زند منقولست **مروا** بضم میم و سکون رای مهمله فال نیک
باشد حکیم عنصری فرماید لب بخت فیروز ز اخنده کرد مرا نیز مروای فرخنده و بمعنی دعای خیر نیز آمده مثال این معنی از بیت دوم
مرغوا ظاهر میشود **مرغوا** بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله فال بد باشد مثالش حکیم قطران گوید کرده دانه مهر تو نفرین موالی
آفرین کرد و آنکه کین تو مروای معادی مرغوا و بمعنی دعای بد نیز آمده مثالش ابو طالب خسروانی گوید نفرین کنند بمن بر و دارد آفرین
مروا کنم برو و دارد بمن مرغوا **موی گیا** گیاهیست باریک و بهم در پیچیده و انبوه مثالش کمال اسمعیل فرماید لشکر عشق تو کرد در دلم ای ترک
خطا حلقه در حلقه زانبوهی چون موی گیاست و در تحفة السعادة بمعنی سنبل باشد **ماما** بمعنی مادر باشد مثالش عرگوید دل ای
کز دست خون دل ما ما از آن من **مرغک دانا** در فرهنگ بمعنی طوطی باشد مثالش خلاق المعانی گوید کنیه از قلم تست مرغک دانا
عبارت از سخن تست گنج باد آورد **مینا** یعنی آبگینه مثالش حکیم انوری فرماید این عجب بیست کسی کز اثر لاله خوید گفتی آهو بره
مینا سم و بیجاده لبست یارب الماس لبش باز که کرد در شبه سم بلنی این گنبد پیروزه که چون بو العجبست و بمعنی کیمیا نیز آورده
در فرهنگ و این بیت مولوی را شاهد آورده نادر اکسیری که از وی نیم تاب بر طلا نیز دگرش آفتاب بو العجب مینا گری کز یکعمل
بست چندین ماحصلت ما بر زحل **مارافسا** مار آموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را با فسون فرو آرد مثالش
حکیم انوری گوید کز حسودت لبسیت عاجز بیست اژدها از جواب مارافسا **ملکا** بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب مذهب

ترسایان و مقتدی و مجتهد دین ایشان **ملوکا** مثله **مارکیا** مارچوبه باشد **ملش کردا** بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی بهم زدگی
ملش و طبیعت که بعربی غثیان گویند **مچوا** بضم میم و فتح جیم فارسی حلوائیست که از مغز سازند که آنرا بعربی قنابری گویند میپزند و بهم خسوا
نیز گویند و بتازی قنابریه خوانند و **موچوا** نیز گویند باضافه واو **ماستبا** یعنی آش جغرات **مردم گیا** همان سترنگ که
گذشت که بعربی یبروح الصنم خوانند مثالش حکیم انوری گوید با دهب که تخل نبات نبات بود مردم گیا شدست نه مردست بوز نبشت
مع الباء **کمیب** لفظ نهیست یعنی از راستی بکجی مرو و مپیچ مثالش شهید گوید یا رب بیا فریدی روی بدان مثال خود رحم کن
برامت و از راهشان کمیب **مشیب** بشین معجمه بوزن کمیب نیز کلمه نهیست یعنی برهم زده و لرزان مشو مثال حکیم اسدی فرماید
ز خواری و رنجی که آمد مشیب که گیتی چنینست بالا و شیب و هم او فرماید شکیب آورد از در دمن بر مشیب که از درد بسیار به تر شکیب
ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه سیام از چاه بر آوردی چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن کردی
و آنرا ماه سیام نیز گویند مثالش مولانا جامی فرماید سه روز آنماه در چه بود تا شب چو ماه نخشب اندر چاه نخشب و امیر معزی نیز گوید
طلسم ماه نخشب گشت بغدادی بغلطاطش وگرنه چون بر آید ماه چندین از گریبانش **منجلاب** بفتح میم و جیم کوی که آبهای چرکین و متعفن
در آن جمع شود مثالش شیخ سعدی گوید اگر هر که کنند از گلاب چو سگ در روی افتد شود منجلاب **ماریعقوب** نام مردی که صاحب
دین ترسائی بود کذا فی المؤید **ماشوب** بضم شین معجمه آرد بیز را گویند مثالش ناصر خسرو گوید هرچه در آن مغز بود و آرد فروشد بر سر
ماشوب آمل ست نخاله و بمعنی شور و غوغا کن و آشفته مشو نیز آمده چنانچه اثیر اخسیکی گوید همچو ابر از آب بخروش ای لب بر همچو بحر از باد
ماشوب ای غلام و در اصل میاشوب بوده یا بمعنی را حذف کرده اند **مکاب** نهیست از کابیدن که بمعنی کاویدنست مثالش کمال
الدین خجندی فرماید در هجو خدائی که کوه سهند آفریده ترا داد بینی چو کوه سراب که بهر چند کاوانیش مکه دار ادب با بزرگان مکاب
مع التاء **مرکت** بوزن و معنی مسجد باشد مثالش حکیم سوزنی گوید صدر عالم نظام دین که ز لطف همه خلق است مشک نبت
تو شرف نری زهر مردم همچو بیت الحرم زبهر مرکت **مفت** یعنی رایگان مثالش احد الطمه گوید کرده من سخت کرد کر بطه و بریان مفت
وان بکجا بر سر سفره صدر زمن **مخت** بوزن رخت یعنی امید باشد مثالش شهاب الدین عبد الرحمن گوید هر که دارد در جهان یک
ذره مخت دیگ سودا لیش باشد نیم پخت کذا فی الفرهنگ **مشت** بفتح میم یعنی پیر و انبوه باشد مثالش شیخ سودانی ازرقی
نیو چهر سبز مژه رنگ از بدی مشت و انابیچی و ننگ و دیگر در فرهنگ نام قریه از قری غزنین باشد و بمعنی خمر کرده و سرشته نیز باشد
مثال ایضا سراج الدین راجی گوید از آن دشت چون با سپه بر گذشت همه خاک آنرا بجوان کرد مشت **مشتیم** یعنی البدیم درستیم
و بکسر میم بمعنی جوی آب باشد مثالش منوچهر گوید در سمط باز جهان کدست چو حرم بهشت خوید و دمید از دو بنا گوش مشت ابر
در آب مژه روی کشت گل بهل و مل بچال اندر سرشت **میخت** بوزن ریخت یعنی تراشید و ابوالکرد مثالش عمید گوید پلنگ بیچ چون
زنو بیخ بر من چو موش از بام بر من میخت ایام کذا فی الفرهنگ **مرست** بفتح میم و ضم راء یعنی رو بیده مشو و بفتح راء نهی باشد از بیف
کشیدن و رستن صف باشد مثال بهره و را فرخی گوید سرای و باغ چو بی که خدای خواهد ماند کل و بنفشه مرست سرا و باغ مرست و
در فرهنگ بمعنی جاه داد آورده اما اندک تاملی در سخن معنی میبرود **مست** بضم میم و سکون سین مهمله شکوه و گله باشد مثالش امیر کبیر
ای از ستیه ستوه همه مرد مان بست دعوی صعب منکر و معنیست سخت سست و حکیم اسدی نیز فرماید کر ز مرگ را گشت چنگال مست

ستدار

ستدار دست او چشم یزدان بمست و در فرهنگ بمعنی غم و اندوه نیز آمده و دیگر بمعنی پیچ گیا هیست خوشبو کذا فی مؤید الفضلا و در ادات
مشکک نیز باینمعنیست و آنرا مشنگ زیر زمین نیز گویند **منت** چند معنی دارد اول بمعنی مست مرقوم بمعنی سیوم درم شت
معروف که بر شخصی یا چیزی زنند مثالش شیخ سعدی گوید از دست تو مشت بر دهان خوردن خوشتر که ز دست دیگران نان خوردن
و دیگر بمعنی آنکه مقدار آنچه در یک دست گنجد از هرچه باشد نیز آمده مثال ایضا انوری خاک تا زان به که گر کسی ببال مشتکی جو بر زاو خوند
و دیگر از روی استحقار بر گروه اندک نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم سنائی گوید نان و نان نان مرا چو خوذ نکنند مشت ابلیس بیره طراز
ممهلت بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم و ها یا افزار باشد و آنرا ابهلت نیز گویند و می آید **مکست** از اتباع شکست باشد
گویند شکسته مکسته مثالش استاد رودکی گوید وی ازان چون چراغ پیشانی وی ازان زلفک شکسته مکست مع الجیم **مبج**
بفتح میم نام راوی شعر رودکی که شعر او در مجالس بر ممدوح خواندی مثالش شمس فخری گوید تا مدحت او خواند وگفتی ز شرف کو
استاد سخن رودکی و راوی او مبج و استاد رودکی خود نیز فرماید ای مج کنون تو شعر مرا بر کن و بخوان از من دل و سگالش از تو تن و زبان
مشنج بضم و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون نون مگس سبز باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را تباه کند و کرم اندازد کذا فی المؤید
و در فرهنگ بکسر میم و شین باینمعنی آمده و بضم میم و فتح شین نام علفیست که مشنگ نیز گویند **منج** بفتح میم و سکون نون داروئیست
که آنرا ریوند نیز گویند **ملنج** بوزن مرنج نهیست از لنجیدن یعنی بیرون مکش مثالش شمس فخری گوید جو رایش بود بعد ازین گو دگر
فلک مهر و مه را ز مشرق ملنج **منج** بضم میم و سکون نون مگس عسل باشد مثالش شاعر گوید هرچند فقیرم سخنم عالی و شیرینست آری
عسل شیرین ناید مگر از منج و بهان شیخ مرقوم کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی مطلق زنبور باشد و بمعنی لاشه و زبون نیز آورده مؤید
اینمعنی سوزنی گوید ای تو بتیغی مشک و حسودت در غنج با بور تو رخش بور رستان خر منج با دارنج حسودت شد بجیده و زرد سر پیچ
بثبت چو شرنج بخاطر راقم میرسد که صاحب فرهنگ خر منج را در حالی مع الجیم بمعنی خر مگس آورده درین رباعی نیز آن معنی اول باشد
که باضافه خوانیم چه منج بمعنی لاشه و زبون در هیچ نسخه نیامده و دیگر نام یکی از قری یمامات باشد **مغلاج** بکسر میم و سکون غین معجمه
مغاکی که در آن جوز بازان جوز اندازند مثالش حکیم سوزنی هر رادی که داری اندر دل بتو آید چو جوز در مغلاج و در فرهنگ مسطورست
که مغلاغ نیز باینمعنیست و این دو لغت مرکبست از مغ که بمعنی مغاکست و کوست و لاج و لاغ که بمعنی بازی کردن باشد **مرنج** بفتح میم و رای
مهمله و سکون نون نام قلعه ایست در سند و ستان مثالش مسعود سعد گوید ای حصن مرنج وای اکش کو چنان بر سر تو باشد مع الجیم الفارسی
ملنچ بفتح میم و لام و سکون خار ریوند باشد و آن گیاهیست که چرند گان را مستی آرد کذا فی الادات و در مؤید نام ریوند بر ده همین
گفته که چرند گان را مستی آرد و در فرهنگ **مخلیچ** بتقدیم خا بر لام بوزن نخریچ آورده و این محل نظر ست **ماچ** بمعنی بوسه باشد مثالش
سراج الدین راجی گوید بجرم آنکه خواهم از تو یکماچ زند بر روی من از تو صد کاچ مع الخاء **مخ** بضم میم لجامی باشد که بر سر اسب و استر
سرکش کنند مثالش حکیم سنائی گوید شتر روی عزیز نیست که چون مرکب شاهان نشر روی عزیز نیست که چون مرکب شاهان رایض کند بر سر خر کره
مخ و در ادات الفضلا باینمعنی بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد و در فرهنگ بفتح میم بمعنی آتش آورده و درین رباعی مولانا جامی تمسک
نموده در خلوت تنگ یافت آن شیخ کرخ پس کرم تنور کی شب اندر سورت مخ کوئی که کشاده الک اندر برزخ در گور شقی در یچه از دوزخ
و بضم میم بمعنی درخت خرما آورده و خراسانیان را المخت گویند و در عربی بضم میم بمعنی دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیز آمده **مخ**

بفتح میم و لام جانور معروف و آن دو قسم باشد سواره و پیاده آنکه پر دارد سواره گویند و آنچه پر ندارد و میجهد پیاده گویند مثالش شیخ سعدی گوید نه در کوه سبزی نه در باغ و شخ ملخ بوستان خورده و مردم ملخ **ماخ** مردم دون همت و سفله را گویند و دیگر زر و سیم قلب را ماخ گویند و بهر دو معنی شمس فخری گوید بصنع و دامن بخشد زر تمام عیار نه سیم قلب بدهد مثال مردم ماخ بمعنی اخیر حکیم عسجدی نیز گوید چون شد حکیم را و جوانمرد و دل فراخ یکی بیرزن خرید بیک مشت سیم ماخ **ملاخ** نام مقامیست کذا فی مؤید الفضلا و در فرهنگ نام جزیره از جزایر دریا و باشد که ملاحه نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید زنج ملک زاده در ملاخ شبی لعلی افتاد در سنگلاخ و مناخ بنون نیز بنظر رسیده در بعضی ابیات معنا که بمعنی خوابگاه شتر باشد بعربی و باین عنوان نیز بد نیست **ملچ** بکسر میم و سکون لام و فتح جیم فارسی سنگ فلاخن باشد در نسخه میرزا نیز آمده **مینج** معروف و بمعنی سکه زر و پول نیز آمده مثال بمعنی فردوسی گوید از آن پس گر کرد مینج درم همان مینج دینار هر بیش و کم و مسعود سعد نیز گوید در تعریف زر کردم بهم دل فکار مرا چهرهای بمینج کشته فکار **مخ** بفتح میم یعنی چسبنده و خزنده و نیز امر باشد بچسبیدن و خزیدن مثال بمعنی دوم ناصر خسرو گوید دانش آموز و چه نادان سستی میر فتی تو چو دانا شوی آنگه گران در تو مخند و هر دو معنی اخیر ازین بیت میتوان فهمید مع الدال **مستمند** نیازمند و محتاج باشد مثال کمال خجندی گوید گفتی بپرس تو چه آیم چه آورم رحمی بیار بر من و بر مستمندیم **مند** بفتح میم و سکون نون لفظی باشد که دلالت بر داشتن میکند چون حاجتمند و نیازمند مثالش بودکی ترا بداد خدا این جهان و نیکو داد بزرگ کرد تر از آنکه هست روزی مند اما مستمند ازین جمله نیست بواسطه آنکه مند مستمند جزو کلمه است این عبارت حسین وفائی است اما چون مست بمعنی شکوه و گله آمده و پیشتر گذشت بخاطر این ضعیف میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله و شکوه باشد **موورد** نام درختیست که برگ آن در غایت سبز لیست منوچهری گوید سرو بالا دار در پهلوی موورد چون درازی در کنار کوتهی **مارا سفند** نام روز بیست و نهم از ماه باشد مثالش حکیم انوری تا که بر نطع نهم در باز لیست رخ بهرام و اسب مار اسفند بهرام روز بیستم از ماه باشد و گذشت و مار اسفند نام ملکی نیز آمده که موکل بر آب باشد و تدبیر روز اسفند باو متعلقست و مار اسپند نیز گویند **مهراسفند** بکسر میم و مد الف و سکون سین و نون هم باین دو معنی آمده بمعنی اول حکیم فردوسی فرماید بروز زمیاد و مهراسفند نه بیند ستم خلق و نشمون بند **مهرگان خرد** نام نواییست و لحنی و مهرکار خردک نیز گویند و می آید **مستیمند** بضم میم و کسره و سکون حطی و نون و فتح میم دوم و **موهند** بهاء و واو بوزن فرزند هر دو نام موضعیست در هند که نمک سفید از آن آرند کذا فی تحفة الاحباب **مستبند** بجای موحده بوزن مستمند کسی را گویند که پای بندکی باشد و نتواند بجای رفت **میزد** بفتح میم و یای حطی و سکون زای معجمه مجلس شراب باشد که بزم نیز گویند مثالش حکیم سنائی گوید که خروشان چو در نبرد تو پای گاه نالان چو در میزد تو چنگ و بفتح میم و کسر یا نیز بنظر رسیده کذا استاد فرخی نیز گوید اندر میزد حاتم طائی توی بجود و اندر نبرد رستم دستان روزگار و استاد لامعی جرجانی نیز گوید جهان کنون شود از رسته چو روز میزد سرای میر اجل تاج دولت شاهنشاه و شمس فخری میزد بوزن ریزد را بمعنی آلوده و کهنه ایا شهی که بوقت مصاف لشکر تو زبیم مهر شب مریخ چرخ در میزد بیا و بزم تو و تو شستند و ستکانیها صبوح کرده مه و مهر شام و در میزد و غالب که شمس فخری را سهوی واقع شده **مخند** بکاف معجمه بوزن کند یعنی چسبند و خزند مثالش بو علی حاجی گوید گر ایمن حال شود شهره ها فلان از شومی و ناوت همت در و مخند **مشترند** آلتیست سنجارانرا که رنده نیز گویند مثالش انوری گوید کرد کار امسته رندی ده چه اخوش عرایش تاکی از قومی که هم ایشان [illegible] مشترند نیز گویند بحذف ها **مرند** بفتح میم و را کلمه تهنیت از رسیدن یعنی میرانش مثالش حکیم فرماید انیلی قوت و قوت دل کرگ

جگر

یوسفان عصر نند مع الذال **مولذ** بمد الف و واو و لام بوزن گوید یعنی درنگ کند و بایستد مثالش مسعود سعد گوید خیره با خویشتن همی گولذ چون به چند سهی فرد مولذ **میزد** بوزن ریزد یعنی پول کند مثالش حکیم انوری گوید در زمین هرکجا بود موشی سرنگونسار بر فلک میزد **مانید** چون کسی را کاری باید کرد و بکند و سخنی باید گفت و نگوید گویند مانید اما شمس فخری گوید که هر که نرد و شطرنج باند گوید مانید و گفته خود شطرنج دانش ز جنت باشاه و لی حال نخستین دست بنید و در نسخه اسد بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کرد و یا سخنی گفتی بکند و نگوید گویند او را بود اما آنچه بخاطر این بی بضاعت میرسد آنست که مانید بمعنی گذاشتن و ترک کردن باشد مثالش همان بیت شمس فخریست که مرقوم شد و بمعنی امر باین معنی نیز آمده یعنی بگذارید و ترک کنید مثال این معنی سراج الدین راجی گوید که در دامن عشق دست بازنید مانید عقیله خود را شید **مرداد** مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را گویند مثالش معنی اول شیخ سعدی گوید یکی غله مرداد مه توده کرد ز تیمار دی خاطر آسوده کرد و مثال معنی دوم مسعود سعد گوید روز مرداد مژده داد بدان که جهان شد بطبع باز جوان و نیز نام فرشته که امور ماه مرداد و روز مرداد بدو متعلقست **مخید** بفتح میم و کسر خای معجمه بمعنی چسبید باشد مثالش شمس فخری گوید اندل بدخواه او غم نتواند گسیخت زانکه زبد و از ازل سخت بدو در مخید و بمعنی خزید بنظر رسیده **موبد** بضم میم و فتح با دانشمند مغان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید میان در لیست شیرین پیش موبد بغرا شی در روان آمد بکشید و در زند فانکو یا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد و حسین وفائی بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا **میلاد** نام شهریست که دار الملک دای هند بود و بدال مهمله بعربی بمعنی وقت تولد باشد **مزاد** بفتح میم با زای معجمه نام بازنی و آن چنانست که دو کس رو بهم دو تا بایستند و سرها بهم نهند و سر ریسمانی بدست گیرند و سر دیگر از آن ریسمان شخصی دیگر بدست گیرد و کمر ایشان میکرد دو نگذارد که کسی برایشان نشیند و قرار چنان باشد که این شخص که ریسمان دارد او را خر بنده میگویند هر کس که پای خود را بر خود او را بیارد و بجای ایشان باز دارد و این بازی را مزیده و خر و خر بنده و خر بازان نیز گویند و بعربی تذبیح خوانند بذال معجمه و بای موحده و حای حطی بوزن تصریح و بجای معجمه نیز آید **منگید** بکاف فارسی بوزن رنجید یعنی به بلبی سخن گفت و بمعنی در زیر لب سخن گفتن نیز آمده مثال معنی اخیر مولوی مثنوی فرماید پس همی منگید اندر زیر لب در جواب فکرتم آن بو العجب **موید** بوزن گوید یعنی بو کند مثالش مسعود سعد گوید چه کمتری بوفا داشتن من از قمری که از فراق بگاه سحر همی موید زار **مرود** بضم میم و را مخفف مرود باشد مثالش مولوی معنوی یقین که بوی گل نغز از آن گلستانست مرود همچکسی بعد ازین درخت مرود **مرورود** نام رودیست که بر کنار مرو گذرد مثالش ناجی گوید زناگاه در مرورود شکست ازانپس که شد روزگارش درست و در فرهنگ گوید که آن رود را مرغاب نیز گویند **مزید** بوزن و معنی مکید باشد مثالش مختاری گوید مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی کشیدم آن شیه گردار شاخ مرزنگوش مع الرا **مادندر** زن پدر باشد مثالش استاد رودکی فرماید جهانا چه بینی تو از بچگان که گه مادری گاه مادندرا و در سامی فی الاسامی مادر اندر آمده و در فرهنگ مارندر و مادندر نیز باین معنیست **ماسور** بضم سین چیزی بطم آمیخته باشد و لبشین معجمه نیز بنظر رسیده **مشلدر** بفتح میم نام جانوریست که مشک را میدرد و کذا فی الادات **مارخور** نوعی از گوسپند کوهی که مار را میخورد و **مارخوار** نیز گویند **مارسار** نام یکی از مارهای ضحاک باشد چنانچه سوزنی گوید که کاوسار فریدون بمار سار گجی بجانه یا بنهی که مروت و در هیچ و معنی ترکیب آن مار مانند مار سر باشد **مزور** بفتح زای معجمه و واو بمعنی درپشت باشد در فرهنگ

مناور بنون و واو بوزن نکاور نام شهریست نزدیک چین و ختن خیز باشد مثالش شاعر گوید ای جور وش بتی که چو مینندی ترا
گویند روی خوب تو ماه مناوری و شمس فخری نیز گوید تو آن نامداری که بگرفت هیبتت همه روم و هند و خطا و مناور و بعضی گویند
بتخانه باشد **مرغزار** بفتح میم و سکون را و غین جائی که سبزه کم قدر که زیاده از سبزی بستان رسته باشد چنانکه مطلق زمین نماید
مثالش استاد فرخی مرغزاری است گیتی و تو شیری از قیاس بس هژبر اسرا که تو کم کرده از مرغزار **مهتر** یعنی سردار و رئیس و بزرگ قوم
و ضد کهتر یعنی بزرگتر مثالش شاعر گوید و هر دو معنی ازین بیت میتوان فهمید هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد **موسیقار**
نام سازیست مشهور که چند نی گسسته و باریک بهم وصل کنند مثالش حکیم انوری گوید تو امان یا و تدو فاصله موسیقی بهنوا با دتر و زمزمه
موسیقار **مندور** بنون و دال مهمله بوزن مقصور غمگین باشد مثالش جلال گوید بهار خرم نزدیک آمد از دوری لب و کامی مزد و رشو
بلند وری و در تحفه بمعنی رفت و بخیل آمده و در نسخه میرزا مندور و مندبور بمعنی بی دولت و غمگین باشد و **مندبور** در فرهنگ بمعنی
سیاه بخت و مفلوک آمده چنانکه خلاق المعانی گوید وانکه از هر دو جهان محروم شد نیست الا مندبور و گشتنی **ماهور** نام شعبه ایست از
بیست و چهار شعبه موسیقی و آن نام یکی از دو شعبه نوا مثالش شاعر گوید نوار الکا ستد از روی رجهان شور بود نوروز خارا فرح د ماهور
میاچار بجیم فارسی یعنی آمیخته مکن و میامیز مثالش ناصر خسرو گوید راست نکرد دو دروغ و زرق بچاره معصیت با دین و دروغ میاچار
و **میاغار** بغین معجمه نیز آید **مست افشار** شرابی را گویند که نو ساخته باشند از انگوری که پیش از انواع انگور رسیده باشد و بلغت
اهل شام آنرا اصطار گویند بفتح میم و سکون سین مهمله و بعد از سین طای مهمله **منداور** بفتح میم و سکون نون و ضم واو نام قلعه ایست
کذا فی الادات **میرز** بزای معجمه بوزن حیدر دستار باشد مثالش شیخ سعدی گوید که فرو شود بر گوش میرزان بدستار پیچه گرزم
سرگران **ماخور** بضم خای معجمه خرابات باشد کذا فی المؤید امیر حسین سادات علم ورای مرو بعادت و رسم کعبه بالشت بگذر از ماخور
مانار مهار باشد مثالش شاعر گوید که برآب و گل نقش بنیاد کرد که مانار در بینی باد کرد **مسیر** بفتح میم و سین مهمله نخ باشد مثالش
شمس فخری گوید گرد دواز سردی هوا علامات آب زیر مه بجامه سر **منغر** بفتح میم و سکون نون و ضم غین معجمه طاس و قدح شراب و جز آن
باشد مثالش خواجه سلمان گوید ساقی مجلس شاهست که با منغر آبستاده است شب و روز برابر نرگس و بمعنی نوعی از پول دیره نیز باشد
مثال معنی اول این بیت گوید چون بنابشیر بجدم بدهد عزم بخشی و میل منغر کن **مهر** محبت و شفقت و آفتاب و مانند آفتاب برج
میزان مثالش حکیم عنصری ترنج زرد و نگون ز شاخ چون رخ من که سرخ بود به نیسان و زرد گشت بمهر و روز شانزدهم از ماه را نیز مهر گویند
مثال این معنی بسته معنی مرقوم را مسعود سعد گوید روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان مهر بفزای ای نگار مهر چهر مهربان و بمعنی اول و این معنی
لامعی جرجانی نیز گوید سروش مهر فکنده باولیای تو بر همیشه تا بود اندر زمانه مهر و سروش سروش اول فرشته باشد و سروش
دوم روز هفدهم از ماه باشد و نام آتشکده نیز باشد مثال این معنی فردوسی گوید چو آذر گشسب و چو خرداد و مهر فروزان چو
بهرام و ناهید و مهر و در مؤید الفضلا بمعنی سنگی سرخ نیز باشد و در تحفة السعاده نام قصبه الیست در هندوستان از بلاد بیانه و نام
مردی نیز که عاشق ماه نام زنی بوده و در فرهنگ نام گیاهی نیز باشد که استرنگ نیز گویند و نام فرشته که موکلست بر مهر و محبت و تدبیر
مصالح ماه مهر بدو متعلقست نیز باشد **مهر** آنچه از نگین بر کاغذ و غیره زنند مثالش خاقانی گوید ای مهر دهان روزه چاه ماه
جاه داروی علت بهاران و بمعنی همیان نیز آمده مهری زر بمعنی همیان زر و نیز گویند این کار را فلان مهر کرد یعنی کسی دیگر مثل او نمیکند

و بهر خجسته مثال هر دو معنی شیخ سعدی گوید فرستاده را داد مهری درم که مهرست بر نام حاتم کرم **مبار** بیای موحده بوزن
بهار روده که اندرون آنرا از گوشت و دنبه پر کنند مثالش بسحاق گوید پیش حلقوم که مبار ست گر البته او نتوان گفت که زناج
بهالی دارد و بمعنی نوعی از باریدن نیز باشد چنانکه سراج الدین راجی گوید لب چو تر کردم با شکر شور خود زین سبب ابر سخاوت گو ببار
میاهار یعنی در حساب میاور و شمار مثالش سوزنی گوید تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی میدان همه افعال من و هیچ میاهار **منگیار**
بفتح میم و کاف فارسی دوم و سکون نون و کاف اول بیای حطی قمار باشد مثالش هم او فرماید دنیا قمارخانه دیو است و اندران
ما منکبا گران و اجل نقش بین منگ **مستار** بسین مهمله بوزن دستار در تحفة السعاده نام داروئیست که بغایت تلخ و نافع باشد مثالش
شاعر گوید اگر خواهی زتب زنهار زنهار کفی از دارو بی مستار رست آر **مرمر** بفتح میمین سنگ سپید نرم که رخام نیز گویند **مر** دو
معنی دارد اول بمعنی پنجاه باشد مثال مولانا جامی گوید مر بود پنجاه و چون آمد دو مر ابیات این لغت و لغت مرقوم در صفا وگلی شاید
که گویم مر مرست و دیگر کلمه زیاده باشد مر او را گفتم شیخ سعدی گوید مر او را چه دیدم سر از خواب مست بدو گفتم ای سرو پیش تو پست
مازندر ولایت مازندران باشد مثالش حکیم انوری گوید تو ما زندری را کس ز شمری که گر کینه سنگ به زمازندری **مار** معروف
و نیز مخفف بیمار چنانچه ناصر خسرو گوید انچه نخواهی که من پیش تو آرم پیش من از قول و فعل نیز چنان مار و حکیم سنائی فرماید بزرگی کن
بجهد و جان میکن راه رو راه و پیش مار سخن و در فرهنگ مخفف مار نیز باشد چنانچه مولوی معنوی گوید کمند لیس از عشق که گردید پیچ
مانده این عشق ترا مار و پیرجیب و در فرهنگ بمعنی بیمار و مریض نیز آمده و لهذا دار الشفا را مارستان گویند مثال این معنی مولانا جامی
بر درش از قصر چون نگارستان همچو دیوانگان بمارستان **ماور** بفتح واو همان مار مرقوم بمعنی دوم که مخفف بیمار باشد مثالش
قطران گوید باره کلگون خود و فربا وما وریا و پیچ تا کند طبل فراز شاخ گل فربا و ماور **میده سالار** بمعنی نان پخته نیز باشد که بجهت
سرکار بزرگان نان پزد مثالش خاقانی گوید آفاق را از جرم چرخ هم قرص و هم آتش نگر هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده
مشکین وفادار نام گلیست سفید و خرد و خوشبو و برگ بسیار دارد و تا آخر تابستان باشد و آنرا نسرین نیز گویند **مشکر**
بفتح میم و کسر سین بمعنی شکار کن و مخور و شکن **مارالقسار** در ادات الفضلا همان ماراف باشد که گذشت **ماه کاشغر** و **ماه نخشی**
همان نخشب مثالش حکیم خاقانی گوید برده مهش ز مقنع هیدی بکاه سیم آب چه مقنع و ماه مزورش **مهور** بهاء و واو بوزن افسر
گیاهیست که در وقتی که ماه در نقصان باشد آنرا بگیرند و در زمین عرب باشد و بتازی اصابع القمر خوانند **موش خوان** نام مرغیست
مثال ناصر خسرو گوید نه هرچه با پر باشد ز مرغ باز بود که موش خوار ه غلیواژ نیز پر دارد و **موشگیر** نیز گویند **موشکر** بضم میم
و سکون شین معجمه و فتح کاف فارسی پیرزنی که چون کسی میرد بیک صفات آن مرده را یاد کنند تا زنان بگریه در آیند **مور** معروف
و نیز زنگی که آهن و فولاد و امثال آنرا ضایع کند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید این دو جا اندیشه طشت وموز شاید در آن رخنه کردن
بزور مثال معنی دوم اسعد زنگی گوید بجایی که جود تو شد دام دلها کشد مور شمشیر از حرص دانه **مع الشنا** **مرز** بفتح میم و سکون را
سرحد باشد و در تحفه بمعنی سرحد فلک و لشکرگاه آدمی نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید پسندم که نیز زمین جهان مرز خویش براند
کمر بایه داری خویش و در مؤید الفضلا بمعنی زمین شیار کرده و کشت آمده و در فرهنگ بمعنی مطلق زمین آمده و این بیت حکیم اسدی
منمکث شده همه سنگ خاره است آن کوه و مرز تهی یکسر از میوه و کشت و ورز و دیگر بمعنی زمین مربع ساخته که کشتزار آنرا ابند

کرده باشند و در میان آن چیزی بکار برند باشد مثال الیمعنی استاد فرخی گوید تیغهای کوه از و پر لاله و پر سوسنست مرزهای باغ
از او پر سنبل و پر سیسنبرست ماغاز نهیب از آغاز کردن یعنی آغاز و ابتدا مکن چنانکه ناصر خسرو فرماید لجاج و مشغله ماغاز با سخن گویم
که مار مشغله بوزخانه آورده‌ایم و در اصل میاغاز آمده میز بوزن چیز مهمان را گویند مثالش شمس فخری گوید مکارم صفت باد میزبان کرم
بخوان جود تو صاحبدلان دشت نان میز و بوزن بیز بمعنی بول کننده و امر ببول کردن نیز آمده مثال الیمعنی خسروی گوید گر کند هیچ گاه قصد گریز
چیز و نا که بر ریشش اندر میز مرز بضم میم و سکون رای مهمله مخرج سفلی آدمی باشد و غیره مثالش حکیم سوزنی گوید در مطایبه ای مرز تراز دیده مردی
زان مرز بتو رسیده در دی و موش با نیز گویند موز بفتح میم میوه معروف در مصر و زنگ و هیچ با ربجائی باشد و در تحفه بمعنی توکش نیز آمده
مرغز در موید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام مقامی باشد اما ازین بیت شیخ سعدی بفتح غین ظاهر میشود چه خوش گفت
دیوانه مرغزی حدیثی کز ان طلب بدندان گزی و در فرهنگ نیز بضم غین آورده مکیز بکسر میم و سکون کاف و یای حطی [illegible]
میاز بفتح میم نهی از نیازیدن و قصد و آهنگ کردن مثالش حکیم سنائی فرماید ای دل ار چون سرو آزادان نیستی در راه عشق دست
زاری گلستان وصل معشوقان میاز و مولوی مثنوی نیز گوید پیش من بنشین ز مهجوری میاز تا بگویم با تو یک دم راز باز ماز شکافی باشد
که در دیوار و غیره افتد مثالش حکیم اسدی گوید بدان تیر گزوی بپرواز شد ز سهمش دل کوه پر ماز شد و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد
که بر هم نشیند مثالش شاعر گوید تنش بد همه ماز بر ماز بر [illegible] از بر ماز بر و یکی از استادان نیز گوید در تعریف اسب [illegible]
نه بپای اندر عطف نه بباز و در پیچ و نه بپهلو در ماز و در تحفه که ماز را نیز گویند مثال الیمعنی ناصر خسرو گوید [illegible]
طبع را ز ناخوشی چون مار و ماز ریوان کنی ممیز بکسر میمین ممیز باشد مثالش خیام گوید آنانکه اسیر عقل و تمیز شدند در حسرت هست و نیست
ناچیز شدند رو بی خبری تو آب انگور گزین کین بی خبران بغوره میمیز شدند کذا فی الفرهنگ میویز نیز گویند چنانچه بسحاق اطعمه گوید به تعجیل
آمد روان از نوای بسی آش میویز با ناردان ملاز بلام و میم بوزن انبار گونه رنگ رنگرزان باشد که جامه بدان رنگ کنند کذا فی التحفه مشرز
بشین معجمه و رای مهمله بوزن [illegible] آهنگران را کذا فی المؤید و در فرهنگ ابر باشد محفل افروز افروزنده مجلس و نیز نام نوائیست
از نواهای موسیقی معیاز بغین معجمه و یای حطی بوزن مقدار سرگردانه باشد مز بفتح میم امر باشد بمزیدن که مکیدنست حکیم سوزنی گوید
تا بود نام و کامرانی خوش باده ناز و کامرانی مز و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد مثال الیمعنی سراج الدین راجی گوید ز بستان حرص
انگه سد شیر مز بجز درد بجز چه انگشت گز مع الزاء الفارسی مژ بفتح از اتباع کژ یعنی راست باشد و در موید الفضلا مژه چشم بود
و چیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد مژمژ بکسر میمین و زای اول نیز فارسی [illegible] ابوحفص سغدی
بمعنی عشرت و سور کردن آمده مثالش لبیبی گوید درین محنت سرای شادی و غم که گاهی مژ باشد گاه ماتم مع السین مرس بفتح میم و سکون
را نام [illegible] یعنی ریسمان مس بفتح میم های بیند باشد بچیزی که از آن نتواند خلاص شد مثالش حکیم فردوسی گوید همه زان [illegible]
است و لیس در آرند [illegible] مس و در جمیع نسخ باجیمی آمده اما در فرهنگ بمعنی بندی که بر پای مجرمان نهند آورده و بهمین بیت [illegible]
شده و بمعنی بزرگ و مهتر نیز آورده مینوس بکسر میم و ضم نون نام پادشاهیست که بدرویشی افتاد و بغایت پریشان شد و دیگر باره بپادشاهی
رسید مثالش حکیم عنصری فرماید که مینوس فرخ شد از دادگر که بد پادشاه جهان سربسر جدا ماند بیچاره از تاج و تخت بدرویشی افتاد شد سوربخت
دگر باره شد شاه و بگرفت گاه سر بخت [illegible] بر آمد بماه منخوس بضم میم و نون و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله نام حکیمی فرزانه مثالش

هم او فرماید حکیمی بُد بنام او مخنوس که دانش همی جست او و داویوس کذا فی التحفه مکذیطس نام پدر وامق باشد مثالش هم او فرماید
که مکذیطس آنجا یکی داشتی بشاهی بر آن دشت که داشتی مچفس نهیست از چفسیدن که بمعنی چسپیدنست و گذشت مثالش ابن یمین گوید
هر که کرد اعمال در تکمیل نفس شعر در تنقیص قدر خویش کرد بارهای نفس نافرمان تو را گفته ام از حرص بر دنیا مچفس منکلوس نام شهری
که فیل آنجا بغایت مشهورست مثالش شاعر گوید محمود گوی که او ره هندوستان گرفت در پای پیل کوفت همه منکلوس را و منکله نیز گویند
مترس نهی از ترسیدن و دیگر چوبی که بر کنگره حصار و قلعه آویزند تا بر سر خصم زنند مثالش آغشتگی گوید موهبت چنان شد مؤید لی
مترس و منجنیق تحفه بخش و قضا بر دست چنگیزخان نهاد و بمعنی صورتی که برای رمیدن جانوران در کشت زار نصب کنند نیز آمده مع
الشین منش خوی و طبیعت باشد مثالش ابوشکور گوید منش باید از مرد چون سرو راست اگر مرز و بالا ندارد رواست مرزنگوش
گیاهیست که گل او کبود باشد و تعریبش مرزنجوش باشد مثالش امیر معزی گوید مزید آن شکر آرای لعل غالیه بوی
کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش و در [illegible] ابو ریحان بیرونی مسطورست که در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع
موش را گویند و جوش گوش باشد پس معنی آن گوش موش باشد و چون برگ آن بگوش موش میماند باین نام موسوم شد مندیش
بفتح نام قلعه ایست از خراسان و نیز نهیست از اندیشه کردن مثال معنی اول شاعر گوید ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد دشمنت بهمی
ز بیم پیش مولیش آمد از محنتها محنت تو پیش آمد از ملک پدر ملک تو مندیش آمد مثال معنی دوم استاد لبیبی گوید دو چیز پیش شکن بود و بر کن
مندیش ز علقل و زغلبه [illegible] بانگشت پهلو بدیو بس سر کینه و با معنی مختصر مندیش باشد مالش یعنی مالیدن مطلقا
مثالش بسحاق گوید [illegible] فلک [illegible] و بمعنی تادیب [illegible] نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید
مکافات دشمن بمالش کن [illegible] مریش بفتح میم و کسر رای مهمله نهیست از ریشیدن یعنی میاش پریشان [illegible]
شیخ سعدی گوید مرا خود دلی دردمندست و ریش تو هم نمک برجراحت مریش ماش نام غله ایست معروف مثالش سراج الدین گوید
از گندم و ماش نخود صد خرمن ار باشد ترا [illegible] میبریش ببای فارسی بوزن درویش همان مریش
مرقوم مثالش حکیم سنائی گوید [illegible] مسجش بشین اول نیز معجمه بوزن بنفش
یعنی طعن و غزیده مثالش ابوشکور گوید [illegible] مروش برای مهمله بوزن
خوش نهیست از روش کردن چنانکه حکیم اسدی فرماید بگفت کسان [illegible] میجوش
یعنی نرسش و شیرین ماه کش همان ماه کاشغر باشد که گذشت مثالش استاد ابوالخطیر گوید تاریخ او حضرت خورشید و در سنگ ماه شد
ماه گردون همچو ماه کش اندر چاه شد مرایش بکسر میم با رای مهمله بمعنی قی باشد مولش بضم میم و کسر لام درنگ کردن باشد در کارها
مثالش استاد ابوشکور گوید بکار دهم مولش گر چه بد نیست ولی در رخم کردن از خرد نیست و حکیم فردوسی نیز فرماید بدو گفت کاموس
کین رای نیست بدین مولش اندر مرا پای نیست مینوش یعنی مستو مثالش شاعر گوید گر تو مستی ز اهل دانش و مینوش سخن حساب
غرض مینوش مورش بضم میم و کسر رای مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته کشند و زنان در گردن و سر و دست کنند و بعربی خرز خوانند
بفتح خا و رای مهمله و آخرش زای معجمه مشاش عسل باشد که نیک بپزند و بر طبقی بریزند تا سخت شود و آنرا [illegible] نیز گویند مثالش احمد اطعمه
بر مشاش عسل دم زجام جم میزن پیش آینه از رای تیره دم میزن مع الغین مغ بضم میم کبر و آتش پرست باشد مثالش سعدی گوید

مغنی بر بر روی چهان لبسته بود بی‌ ابطاعت میان لبسته بود و بفتح میم زرف عمیق باشد مثالش مولوی معنوی سوی چاهی کو زنش
کرده بود چاه مع زادام جانش کرده بود و بمعنی مغاک از بین بیت ظاهر میشود که شاعر گوید که زار و چهان تو کفتاری لیثم شوم بد اختر
نقاره روی مغ چلپی کشیده پوستی بر سر و در فرهنگ بمعنی بوم خانه نیز آورده مثالش بمعنی حکیم چنین تا بیاید یکی ژرف رود
سپه شد پراکنده بی تار و پود معنی ژرف پهناش کوتاه بود بر و بر گذشتن ورا آگاه بود و زاکاه در بین بیت بمعنی سهمکین باشد
و مغ بکسر میم مخفف میغ باشد اَغ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید ماند اکیان باشد و در تحفه میرزا آمده
که آنرا بترکی قشقلداق گویند مثالش حکیم اسدی گوید بهر سو یکی آبدان چون کلاب شنا ورشده باغ بر روی آب و بمعنی نرم نیز
بنظر رسیده که مه نیز گویند مؤید ایمعنی مولوی گوید در آفتاب فضل که پیر و بال تر کز تابش آفتاب بر فلست میغ و باغ و نوعی از
کبوتران را نیز گویند که سر و پای و سینه و گردن او سرخ یا سبز باشد کذا فی الفرهنگ میغ ابر باشد مرغ بضم میم گیاهی را
گویند که از زمین مقدار نیم شبر زنده طبند نمی شود و در غایت انبوهی روییده میشود مثال هر دو لغت حکیم اسدی زمیغ روان چرخ
چون بر چمیغ پر از زر شکر از مرغ مرغ و مرغزار مرکب از نیست و در فرهنگ نام شهری از هندستان نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
ز قنوج واز وبرد و مرغ و مای بر فلند چون باد لشکر زجای موغ بضم همان مغ مرقوم بمعنی اول چنانچه مولوی معنوی گوید در مسمط
با قبله و آتش چو موغند وز آتشهات در فروغند فایغ از صدق واز دروغند ای ماه بگوه از کجائی مرغ بضم میم طیر بود و
نیز آفتاب را گویند در نسخه میرزا چنین آورده و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده تو هم صبح را شب افروزی روز را مرغ و مرغ را
روزی و یکی از استادان نیز مؤید ایمعنی گوید پی طعمه باز تو مرغ روز نه مه هیچ رایت بود شب فروز مع الفا مانف زنی باشد که
زنان حامل را اعانت کند در وضع حمل یعنی ماچه و بعربی قابله گویند و ام مانف نیز با جمعیت کذا فی الفرهنگ مع القاف منجوق
ماهچه علم و چتر باشد در نسخه میرزا و حکیم اسدی بمعنی عالم کفته چو زلف بتان جعد منجوق باد که بر نوشته و کهی بر کشاد میم مطوق در مؤید
الفضلا کنایه از ذکر باشد مثالش شیخ نظامی گوید انچه درین حال این بمو فلیست میم مطوق الف کوفیست مع الکاف التازی
موک بضم میم نیش باشد مشکینک بضم میم نام حلوائیست کذا فی المؤید منجینک بوزن و معنی منجنیق باشد مک کمیدن باشد
مثالش حکیم کسائی گوید ایدون هرو کشی بخوشی زان می حرام کوئی که شیر مام زپستان همی مکی و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد
مثالش حکیم سوزنی گوید باید ز تو جواب نعم از پیر سالخورده تا طفل شیر مک و بمعنی امر مکیدن نیز باشد و در مؤید الفضلا بضم میم
بمعنی ر و بین آمده مثالش پور بهای جامی گوید با دجلیده دیده و سوخت هزم خاره والکاو سفته سینه شوخت بنوک مک مزدک بضم
میم و سکون زای تازی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را
با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت مثالش هندو شاه گوید جهاندار تو اندر وقع احداث چو نوشیروان اندر دفع مزدک مغاک
بمعنی کو باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن مثالش قرزبان گوید ای دریغا کز بن منور جای زیر تاری مغاک باید شد با چنین خاطری
چو آتش و آب بار بیهوده خاک باید شد مندک بوزن اندک در فرهنگ بمعنی که و نارو باشد مثالش مولوی معنوی گوید
رستم و حمزه مخنث یک بدی علم و حکمت باطل و مندک بدی مغلاک بکسر میم و سکون غا معنی تهی دست و درویش و حقیر و بی نوا
باشد مثال جمال الدین عبد الرزاق گوید بقسمت مقادیر رزق تو نز جهد ست ولیکن ایام رزق و زیرک مغلاک این لغت

اکرچه

اکرچه عربی ماست امابکتب لغت عرب رجیع کردیم نبود میخک مصغر میخ باشد و نیز یکی از ادویه قرنفل نیز گویند ملک بضم میم
و سکون لام دانه ایست بزرکتر از ماش و آنرا در میان باقلی یابند و بعربی آنرا جلبان گویند بضم جیم و سکون لام با بای موحده و آنرا ببر هم
و خورند مثالش شیخ عطار گوید ملک مطلب کر نخوردی مغز خر ملک کا و انرا دهند ای بیخبر منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون
نون مشعبده باشد که مشعبدان کنند چنانچه آهن پارها را در کاسه کرده و آب در آن کنند و لبعبده آنها را از کاسه بیرون جهانند
مثالش منجک بمنجک جهاندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر مادرت مکوک بضم میم و کاف افزاریست جولاهان را و کو نیز گویند
مثالش مولوی فرماید مکوک کش اندر کف جولاهه صد نار بر بیی تو در تار و کر رفتی میچک بجیم فارسی بوزن فلک عدس باشد مثالش
سوزنی گوید بر آتش حسد دل زبر کتر من حضم جوشی بر آن مثال که در زیر با میچک و بمعنی نهی از چکیدن باشد فیض تو کر چکیدم بکام دل ابر
نیاز کو مبارا شک امید کو میچک میگک کاف اول فارسی بوزن کیلک بمعنی ملخ باشد مثالش احمد اطعمه گوید احمد اطعمه پیش سلیمان همیبرد
ران ملخ هر که پیش اطعمه تحسین میکند میکند و در فرهنگ میک بوزن ریک آمده مرغ زنانک لسان العصفور باشد مانورک بضم نون
و فتح رای مهمله پرنده ایست آبی تیز پر که آنرا سر خاب نیز گویند ماتوک مثله و این از نسخه میرزا منقولست اما در ادات الفضلا بمعنی مرغی
که بعربی الملیح خوانند آمده و ماتورک دار وئیست مروای نیک نام نوائی و لحنی از جلوسی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید چو بر مروای نیک
افراختی دل همه نیکی شد مروای آن سال مری زنانک مری بضم میم و کسر رای مهمله باز بانک که مصغر زبان باشد نام داروئیست مینک
بکسر میم و سکون یا و فتح نون در نسخه میرزا کیاهیست که از آن جاروب بندند و در ادات الفضلا منک بکسر میم و سکون نون و فتح بای موحده
با یمعنی در فرهنگ منک آمده بوزن ورنک منغرک مصغر منغر که گذشت مک بفتح میم مصغر ما که بمعنی مادرست مثالش
شیخ سعدی گوید پیرزنی موی سیه کرده بود گفتم ای مک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده راست نخواهد شدن این پشت کوز ملک
بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن پیدا شود و بعضی گویند نقطه های سپید است که بر ناخن افتد لواحد من الشعرا ملکتا زناخن همی جدا خواهی کرد
در درت سندای خواجه خط گواهی کرد میروک بکسر میم و سکون یای حطی و ضم رای مهمله مورچه باشد کذا فی التحفه مشکنک بضم میم و سکون
سین مهمله و کسر کاف فارسی و فتح نون جانوریست شبیه کبک و در آب می باشد کذا فی المؤید مسک بضم میم بزه کوچک باشد که بآن
خود سنتی بازند و آنرا بعربی مصر و گویند بکسر میم و فتح رای مهمله مهرکار فردک نام نوائیست از نواهای موسیقی مثالش منوچهری گوید
چون مطربان زنند نوا پیش آید ابتر که مهرکان خردک و گاهی سپهبدان مرجک بوزن مردک عدس باشد مشگک بضم مصغر مشک
و نیز همانست که گذشت و آن بیخ گیاهیست خوشبو مثالش شاعر گوید کر چه مشگک بود لبی خوشبو فرق از آن بمشک بسیارست
مع الکاف الفارسی مجاجنک جر و جیم تازی بوزن سرهنک کیری که از چرم سازند و آنرا چوبینه نیز گویند و زنان حریص شهوت
استعمال کنند مثالش ابو عاصم گوید حال رنگیان همه بشبابل و زاییر وان تو در کفش و دوز بهر مجاجنک مره سنک مرداسنگ را گویند
که بعربی مردار سنج خوانند و مره هنگ نیز گویند چنانچه جمال عبد الرزاق گوید دل عدوی تو از جور آسمان مجروح نه اینچنین که شود طیتم
بمرداسنگ میک بوزن نیک بمعنی ملخ باشد مجرک بفتح جیم و سکون را بکار باشد که بقهر یا خوشی بکسی فرمایند مثالش ابو شکور
چنین گفت هارون مرا روز مرگ مغزهای هیچ آدمی را مجرک مشنک بفتح میم و شین معجمه در زنو باشد و نوعی از غله را نیز گویند کذا
فی التحفه و در نسخه حلیمی حرامی و راهزن باشد و در فرهنگ بضم میم نام غله ایست و مشنگ نیز گویند مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید

از پی غفلت چه شنودست ونکت مال رحیت ببر رد شنکت مثال معنی دوم شاعر گوید ای فلک تیز رو بسبز خشک سوخته داغ تو آید شنکت
کذا فی الفرهنگ واما اندک تامل درین مثال میرود مدنک بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد مثال مرد و لغت اشمس فخری گوید
ز روز و راهزن اطراف ملک کرده چنان که محو شد ز کتب نیز نام شنک و شنکت نه کلید به بیابان بود نیاز شبان نه خانه را بود ضیع دو نیار
مدنک و در مؤید مدنک بمعنی بره قفل و چوب پس در نیز آمده وازین بیت مولوی معنوی که گون خری و نشب خری گیر و روز انکه کلیدان نه
بود ای مدنک معنی کلید چوبین مستنبط میشود و به بیت مرقوم شمس فخری معنی چوب پس در انسبت اما و بمعنی دندانه کلید آورده و آن
بیت از کلام خود مثال گفته و حکیم سوزنی نیز بمعنی کلید آورده درین بیت که آن مرد مرد کاری که گوشک کنک را در حین فرو برد بکلیدان
گون مدنک بنابرین باید که مدنک را برین چند معنی بجمله اطلاق کنند و در فرهنگ نیز بمعنی کلید چوبین آورده و این بیت خواجه سلمان ملایند
خود آورده نیز شده بهر جا که رسد بکشاید سر آن نیزه که هر در نخست مدنک مرده ریک آن مال و اسباب که از مرده بماند و عرب آنرا
میراث خانند مثالش حکیم انوری گوید گفتم کلید حجره بمن ده تو برنشین وین مرده ریک را تو با هستگی بیاز و بکاف تازی نیز بنظر رسیده
و مشهور نیز بکاف تازیست اما در نسخه میرزا بکاف فارسی آمده مرک بضم میم و سکون رای مهمله در فرهنگ بمعنی ظلم باشد که از چینی
گوسفند و در و بمعنی مرغ نیز باشد که معرب آنست مرنک بوزن و معنی میرنج مرقوم که نام قلعه ایست در هند مشتنک بضم میم و
سکون شین معجمه و نون و فتح تای قرشت دزد و راهزن باشد کذا فی الادات و بفتح میم نیز بنظر رسیده منک بوزن قمار باشد
مثالش شمس فخری گوید که مقامری او نیاید کانش نشد عقود و لعل و لالی بوجه دستی منک و در نسخه میرزا بمعنی شکستن اندام و ورزش نیز
آمده و در ادات الفضلا بمعنی فاره نیز آمده که خیازه باشد و در تحفه منک منکک خردتر از ماش و سیاه باشد مثالش ناصر خسرو گوید که بخر
دران بهر بیرون شدن چنان جلد شد ماش و منک و نخود و در صیدنامه ابی ریحان بیرونی منک بضم نوعیست از حبوب که چون خورده شود
عقل خورنده مختل شود و دست کردد و آنرا در معاجین بکار برند و دانه آن بلون سرخ باشد و بنا بخواهد هست اما از ان بزرکتر
باشد و در فرهنگ مسطورست که درخت بزرالبنج باشد و بزرالبنج را تخم منک گویند چنانچه عضایری گوید جرجر کند چو جرو بهیه روز
تا بشب مانند تخم منک بود مایه صداع و بمعنی مگس عسل نیز باشد در فرهنگ و مثالش این بیت منصور شیرازی آورده زاده این
فضیلت و دانش چون شکر از نی عسل از منک و منج معرب آنست و بکسر میم بمعنی کنک باشد یعنی مرتب که کوزه گران سازند باشد
مهرکان بزرک نیز نام نوائی ولحنی منتا سنک سنک فلاخن را گویند و بمعنی سنک بزرک که در میان آن جای دست کرده باشند
که بمشت آنرا گیرند نیز بنظر رسیده مثالش علی شطرنجی گوید و هر دو معنی ازین بیت میتوان فهمید تیغ خوشتر ز لمعه و شمن مشت
بهتر ز دو رسنا سنک مانکث بوزن مانک ماه را گویند و در زفانگویا بمعنی آفتاب نیز بنظر رسیده اما ظاهر معنی اول اصحست
چنانکه سراج الدین راجی گوید نتابد پیش مهر روی او مانک که ادشش و مانک حسن اوست یکدانک و حکیم عنصری نیز گوید کرجی بر آن
کوکبه بانک زند که آن مانک نتب لرزه بر مانک زند منک بفتح میم پوست گوسفندی که درست کنده باشند که آب و غیره در آن
در آن کنند مثال ظهیر گوید ما بیم و آب دیده که سقای کوی او صد منک ازین متاع بیک نای ناز دید و غیره و باحث کرده نیز
باشد چنانکه ابواسحاق اطعمه از زبان روغن گوید مدتی در منک می بودم ببند تا زه می بودم بیوی گوسفند و بکسر و ضم معروفست
که بعربی مسک گویند بکسر میم چنانکه حکیم سنائی گوید مشک ونکت نکیست با تو بهی بارکین را مذاق از عطار و بضم میم چنانچه

مولانا

مولانا جامی گوید بنهاد ز لعل سیراب زر خشک فروزان تاج را بر فرق من مشک و در نسخ بعضی بجای بارکین نافک ده باشد چه نافک بمعنی
مشک مغشوش آمده و چنین نیز معنی ظاهر ست ملنک بفتح میم و لام بمعنی بیهوشی باشد حکیم لبیبی گوید ز جاجست چون آتش سپید رنگ
دل از باده عشق مست ملنک و در فرهنگ بمعنی مجرد و سر و پا برهنه آورده و بمعنی نیکی لنکیدن نیز باشد مثال این و معنی مولانا
کاتبی فرماید مثال کاتبی از سنکلاخ وادی فقر ملنک وار بیابان بیراین طریق ملنک میار عذر که ره دور و مرکبم لنکست که عذر
لنک نیاید ز رهروان ملنک و این بیت شاه داعی برای معنی سر و پا برهنه ابلغست که مصفات نور تور و می رخان لبسته نقاب صفی
ظلمت تور زنکیان عور ملنک متوزنک بضم تا و سکون واو و نون و فتح را سوسمار باشد و متزنک بحذف واو نیز گویند مع اللازم
مکول بضم کاف تازی کلو بند ست مثل رسن وغیره مثالش شمس فخری گوید بهر مکول تابکی ما ری حلق جانرا زغصه در مکول و در
نسخه وفائی بمعنی اکول بود یعنی پرخوار باین بیت متمسک شده فلیکه کرده و دوش آورده بهر پیش تا بخورد ندان مکول بهنک و در نسخه
میرزا مکول با لام آمده بمعنی شکم بنده و بلند مرتبه و در ادات مکول بمعنی غلام بزرک آمده کذا فی الفرهنگ و در تحفة السعادة مکول بکاف
و لام هر دو بمعنی آمده مرغول آن زلف که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد از ان بپیچند مثالش شمس فخری گوید چند باشی برای
شهوت و حرص پای بسته بطره مرغول و مولانا ناقعی نیز فرماید مرغول بنفشه او بر تاب رخسار سمن ازو بر آب و بمعنی تحریر پیچش
و نغمه نیز آید مثالش شاه قاسم انوار فرماید خدایرا که ز رابطه سؤال فرمائید که با کراهت الحان چرا کند مرغول و در فرهنگ بمعنی پیچ
و تاب آمده مطلق مزمل بضم میم و فتح زا و کسر میم مشدد لوله که بر آب انبار و امثال آن وضع کنند که چون آنرا بگشایند آب روان شود
مثالش حکیم ازرقی گوید آن کردش مزمل زرین شکفت ای آبی ز روشنی چو روان اندران روان مکل بفتح میم و کاف کرم دراز
باشد که در آب بود و چون در کلو گیرد خون میمکد و بزرک میشود چنانچه بیم هلاک باشد و آنرا زالو نیز گویند مثالش شمس فخری گوید
دشمن پادشاه عادل دل باد دایم بتیغ غم بسمل در مجاری حلق او کشته آب خوشخوار و جانستان چو مکل مندل خط عزیمت خوان باشد
مثالش هم او گوید کرد تسخیر انس و جن و پری بی عصا و نشستن مندل و بمعنی عود خام نیز باشد مثال یمینی ابن یمین گوید از برای قوت دل
کر بجوری باید م صندلی و مندل نیابیم غیر چوب ارس و تاغ و در فرهنگ از عجایب البلدان نقل کرده که مندل نام شهریست از هند که عود در آن
بسیارست اما منبت آن در مندل نیست بلکه در جزیره ورای خط استواست و آب آنرا بمندل می آرد لهذا بآن شهر منسوبست مال
یعنی مالنده و کوبنده و زننده چنانکه حکیم فرخی گوید ای جهاندار بلند اختر پاکیزه کهر ای مخالف شکر رزم زن دشمن مال و بمعنی مس کننده
و ساینده و بمعنی امر بمعانی نیز آمده و بمعنی جمعیت و جوسته و جیت منکل بفتح میم و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد مول
بوزن غول درنک و تاخیر باشد و مول یعنی درنک مکن مثال مول حکیم فردوسی گوید چو با پهلوان گفتی این داستان مکن مول و باز آی
اندر زمان و مثال مول هم او فرماید تهمتن بدو گفت ای در مول بیرو تا زمان تا بر برزه طول و مول بمعنی معشوقه زن نیز آمده مثال یمینی
مولانا رومی فرماید آن زنی میخواست تا با مول خود بر زند پیش شوی کول خود مولا مول یعنی تاخیر اندر تاخیر مثالش جمال عبدالرزاق
چنین بوعده همی کرد چرخ مولا مول که شد ز خون دلم تشت چرخ مالامال و مول مول نیز گویند چنانچه مولوی معنوی گوید دل بنه
کر ران مسیحان چپ و راست همین روان باش و رها کن مول مول و هم او فرماید برای تو جهان در انتظارند سبکتر رو چرا در مول مولی
ململ بفتح میمین نوعی از قماش باشد در نهایت نزاکت و صفا مثالش فخر الدین هروی خاصه وقتی که چمن راز بهارست حریر

ورشکوفه همه بستند زمین را مل بمعنی شراب باشد مثالش عنصری گوید بیار بر جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله بر زرد گل
و در فرهنگ نوعی از امرود باشد مقل بضم میم و سکون قاف کندر باشد و نیز دارو طبیست که در هند گگل خوانند و در مؤید الفضلا آورده
که در بعضی از کتب طبی مسطور است که عطری باشد مرکب از چهار جزو مبشل بشین معجمه بوزن مشعل یعنی در میان و بر و محبوب و آن نوعی است
از نشاندن مثالش ناصر خسرو گوید تن خانه جان تست مجندی بگشت کلست تو در آن مبشل منبل بنون و بای موحده بوزن صندل
بداعتقاد و باشد گویند او را مبسلم یعنی اعتقاد و با و نداریم کذا فی المؤید و بمعنی کاهل نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو گوید چو کاهلان همه خوردنی
چیز منقصدی کنون ببایدت توشه رفتن ای منبل و بران گدایان بی شرم که از غایت کاهلی بر بازوی و اعضای خود زخمها نیز زنند اطلاق
کنند چنانچه خلاق المعانی گوید بر سینه نقش کنده چو عیار چشکان پر زخم بازوی تو چو بازوی منبلست مبشول بیای تازی و سکون
شین معجمه بوزن مجهول یعنی بر هم زده و پریشان شده و کمن مثالش عطار گوید ترک این کیر و مرا مبشول هیچ تا از آن من بنالی هیچ هیچ
و دیگر نهی است از دیدن و دانستن و کارگزاری کردن مالامال بمعنی پر و پر اپر چنانه باشد مثالش مولانا امیدی فرماید بر کنار جویبار
کان بود انهار خلد جام مالامال در کف ساقیان نازنین و مالال نیز گویند مقیل بضم میم و کسر قاف صفت دانه روز عاشورا
کذا فی التحفة السعادة و اما شیخ احمد اطعمه بفتح قاف آورده و با طفیل و سبل قافیه کرده و گفته شکم زلقمه آلوده پر کمن چو مقیل که کرده
مدور و درست شود لیموه طفیل موصول بضم میمین علتیست در چشم کذا فی التحفه مازل بکسر زای تازی نام کوهیست در هندوستان مثالش
منوچهری گوید آن جدا اندی که هکس کمر بازی بر نهی پهلوی او یک بدیگر بر نشیند مازنان و بعضی مازل نیز بنظر رسیده موبرثال نام نوعی است
و لحنی که مطربان نوازند مشکل بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد کذا فی الادات مع المیم ملغم و ملهم
هر دو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید و در شرح ساقی ملغم را بمعنی پاره جامه کهنه آورده که مرهم بر آن مالند و بر جراحت گذارند و این
قول اعتماد بیشتر است مام مادر باشد مثالش حکیم انوری گوید شد الابد زمرگ نه بینی مردم بکر جز در شکم مام نیابی دختر مشکدم
نام مرغیست سیاه خوش آواز مثالش حکیم اسدی گوید پراکنده با شکدم سنگوار خروشان بهم سارگت و لاله سار مهدم بوزن مردم
نام مرغیست که دم او ابلق باشد و از آن پر تیر نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید که گهی باز صبح رام عش که گهی زاغ شام رام دم ماه سیام
همان ماه نخشب که گذشت مثالش حکیم رودکی نه ماه سیامی نه ماه فلک که ایت غلامست و آن پیشکار میم بفتح میم و بای حطی در مؤید نام
مقناطیس مثالش حکیم سنائی گوید چون لشکر بیاید بره جوهر کلات از بر و زیر آب میم مورد اسپرم یکی از اقسام ریحان باشد که برگ آن برگ
مورد ماند مع النون مان خانه باشد گویند خان و مان مثالش شعر چو آمد جهین و مال خویش بپردش بصد لابه مهمان خویش و در نسخه وفائی و تحفه بای
معنی آمده و اما میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب اقربست چنانچه حکیم اسدی فرماید از انجات انجای به پیکان که انجات خانست و انجای
مان و دیگر بمعنی بگذار و باش و ماند نیز آمده بمعنی بگذار عاد و نخبه گوید شرک و انکار را بر سامان تا شود کار بر نیت با سامان و بمعنی باش حکیم فردوسی
یکی ترک بد نام او بارمان همی رفت ترکش پیدا بمان و بمعنی مانده خواجو گوید بر هوای باد قاصد او بیوش خاک درگاه آسمان شکن و بمعنی ما نیز
آمده که ضمیر متکلم مع الغیر است چنانکه شاعر گوید که ما اتحال در پناه آورد زمان بر ایوان ماه آورد و بمعنی مانده و بقا کننده نیز آید مثالش
حکیم خاقانی گوید کلک تو چون نام توام قلعکیر عمر تو چون عقل تو جاوید مان مرزبان صاحب طرب و سر حد باشد مثالش بستان و در آن مرز کان
هوشیار بود یکی مرزبان ستمکار بود و مرزوان نیز گویند و بعربی مهتر مقاشر گویند و مرازبه جمع آنست مهرکان روز شانزدهم از ماه

و ماه اول باشد از سه ماه خزان و مهرجان معرب آنست مثالش حکیم ازرقی فرماید مهرکان تو در آمد بس مبارک مهرکان فال سعد آورد روز
فرخ و بخت جوان مرغزن بفتح میم و غین و زای معجمتین و سکون رای مهمله گورستان باشد مثالش شمس فخری فرماید شاهی که بر می لف
درگاه خولیست از کینه مرغزار کند همچو مرغزن و در نسخه وفائی مرزغن آمده و منشک این بیت و دیگر شده هر کرا راه بر زغن باشد که زاو
بمرزغن باشد و در فرهنگ نیز مرزغن آورده و مرزغان باضافه الف نیز آمده و بمعنی دوزخ نیز آورده مزد و ندان رزی را گویند
که بعد از ضیافت روباه بایشان دهند موژان بضم میم بزای فارسی چشم پر کرشمه باشد مثالش فرخی خوی گرفته لاله سیراب تف
طپیده خیره گشته نرگس موژانش از خواب خمار و نرگس شگفته را نیز موژان گویند و در تحفه موجان نیز با جیمست موبان یعنی نوحه کنان
مثالش انوری گوید مویه گر گشته زهره مطرب بر جهان جهانیان موبان میشین بکسر میم و تا و سکون هر دو یای حطی نیت کلک که سنگ
بدان کنند مثالش اغاجی گوید بلندی چنان او فتد بر برم که میشین فرهاد بر بیستون میهن بکسر میم و سکون ها و فتح نا جای آرام و خان
و زاد و بوم بوم مثالش شمس فخری گوید جهانیا نیز ایک ذره از عنایت تو بباز هزار عقار و قبیله و میهن و حکیم فردوسی نیز فرماید
که هرم بوا میهن و مان تو بگیتی پراکنده فرمان تو و در مؤید الفضلا بمعنی سگه و بیشتر نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی پسر و دختر و زن و
بمعنی خویش خود نیز آمده ماخان نام قریه ایست از مرو شاهجان و نیز نام حاکم جیلیست مازن بفتح زا در نسخه میرزا بمعنی چو بک
پشت آدمی و غیره باشد که آنرا پشت مازه نیز گویند ماکان نام ولایتی که اکثر سلیح مردم بخار و بین باشد و نام یکی از سلاطین که او را
ماکان بن کاکی گفتندی مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهد پی پوست و زوبین کرد ماکانی
ماه بر کوهان نام نوائی و لحنی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید چو لحن ماه بر کوهان کشادی زبانش ماه بر کوهان نهادی مغیلان
درخت خاری که در بادیه راه مکه روید مثالش امیر خسرو گوید کی رساند از گلستان وصال او گلی بخت کز شاخ مغیلانست نا همواترش
میزبان مهماندار را گویند چو میز بمعنی مهمان باشد و گذشت مثالش سلمان ساوجی بر بساط دشت و روی پشته از پهلوی خصم
شیر عالی رایتت شد رام و میزبان ماهی وزین نوعی از ماهی که در میان ریگ مسکون شود و چنان جلد و سریع السیر و پر قوت باشد
که در میان ریگ ده گز و پانزده گز برود مثالش شرف شفروه ای بتیغ ماهی وزین در ره عشق تو ریز دی بلم تیهو خونین و همت اب زنی
مامیان و سالیان یعنی ماهها و سالها مثالش حکیم فردوسی گوید بر آمد برین بر بسی مامیان بر نخجیر بستند مرکز میان مجیدن بفتح
میم و کسر جیم فارسی بمعنی دیدن و خرامیدن بود مخزان بفتح میم و سکون خای معجمه دیریست که معبد ترسایان باشد و بنام بانی آن خوانند
مثالش حکیم خاقانی گوید من و ناجر کی و دیر مخزان در بقراطیا نم جا و ملجا مخیدن بخای معجمه بوزن و معنی خزیدن و جلیدن باشد مدین نام
شهریست بر ساحل دریای مغرب مثالش استاد منوچهری گوید رسد دست تو از مشرق بمغرب ز اقصای مداین تا بمدین مرزگون
بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا فی المؤید مشکن معروف و دیگر بمعنی آشفته مشوش است چنانچه
حکیم انوری گوید مشکن ار کرد جان کشتم پیش غمت خدمتی شیر شکاری لبی آهوی لاغر شکست ماکیان مرغ خانگی مثالش شیخ سعدی گوید
چو ماکیان بدر خانه چند بینی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار مزن بوزن و معنی مجن که سپر باشد مثالش احمد اطعمه گوید چون بکشیاقت
تیغ بر ارباب جوع نان تنک ساختند در بر تیغش مزن مشتن بفتح میم بمعنی رشتن و خمیر کردن مثالش احمد اطعمه مکر بالم بجای دنبه
دستی خوض از مشتن چنگالم الیتست و بکسر میم بمعنی دیدن باشد ماه پروین همان شد و ارمرقوم و بحذف ها نیز آمده چنانچه بوسحق اطعمه گوید

ابلنت جدوار غیر ما پرویزن که لطف بود چه بود زیدان مردگیران در فرهنگ نام جشنیست که مغان در پنج روز آخر اسفندارمذ کنند
و در این پنج روز زنان بر شوهران مسلط باشند و هر آرزوئی که خواهند با ایشان مقرون شود ملان بکسر میم نام پادشاه آذربایجان که
پسری داشت مستودان نام و ممدوح استاد قطران بود چنانچه گوید بر ری تو چنان شاه جهاندار و لیکن که بمیرانی سر شاهان ابوالمنصور
مستودان ملایش میان بمعنی وسط باشد و بمعنی کمر نیز باشد مثال این دو معنی مولانا کاتبی گوید بی که باغ پر از گل شود و نکهت گل
چو کلبی از کجا ید میان باغ میان مارستان یعنی دار الشفا و مثالش در لغت مارم قوم شد مروفان نام شهر لیست در قهستان مثالش
کمال اسمعیل گوید زمرد قانی باور کنم اکر گوید که من بخانه خود میخورم طعام حلال مطلمان بضم میم و کسر لام نام دارو لیست بسر حد و تاتار
غزان مثالش حکیم خاقانی گوید باد صبا بآب کمر نقش قد افلح کند چنان تو فلاح و فتح را بر شط مطلمان بری و بعربی بمعنی رستگاران باشد
مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون یا خزیدن و باز گردیدن و در شرفنامه بمعنی باز گردانیدن باشد و بمعنی دیر ماندن و درنگ کردن
نیز آمده مهان جمع مه باشد یعنی بزرگ مثالش شیخ سعدی سر سرفرازان و تاج مهان بدوران عدلش بنازد جهان مشکان
نام سیلیست که در خراسان باشد بغایت خوشبو و لطیف مثالش حکیم سنائی گوید خال مشکین که در زنخدان داشت ز قلش بوی
سیب مشکان داشت مهران بکسر میم نام رودی مثالش حکیم خاقانی گوید تا بستر بزم و چیزم مجلست نیم نان و آب مهران رود سلس
و نیز نام مردی صاحب کمال مثالش شاعر گوید گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر ور چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب موقان
نام شهر لیست که دشت آنرا صفت کرده اند از سبزی و نزهت و صف مثالش سلمان گوید بهار خانه چنین عرصه گلستانست بگو بهار معانش
که دست موقانست میدان بفتح آوندی یعنی ظرفی که در آن شراب مثالش هم او فرماید نقره خنک صبح را در تاخت سلطان ختن
ساقی کلکون کمیت را بمیدان در فکن و بمعنی صحرا و بضم ... لیست با معنی بکسر میم نیز مسموع شده مابون بضم با بمعنی خر باشد مثالش
شمس فخری گوید بلفظ یکسون همواره نابود بکسان بمارتیه که حیث ننیابد انابود معنی این لغت از شمس فخری و اکثر مولفان بفرس آورده اند
اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست مازریون داروئیست که برای استسقا مجربست مثالش امیر خسرو گوید ور بهر درویشی زکات بطلد باید بکدم
طبع را از ناخوشی چون مازو و مازریون کند کین مازو و مازو باشد و کذشت ماهان نام قصبه از توابع شهر کرمان که مزار کثیر الانوار شاه ولی
قدس سره در آن واقعست مثالش شاعری در مدح او گوید در روی دست و خرقه در ماهان تاج بخشند اینچنین شاهان و جمع ماه نیز باشد مثالش
فخر الدین کرکانی گوید طراز نیکوان اورنگ شاهان چراغ کشور و افرنگ ماهان مژدکان بمعنی طرخوش باشد مثالش کرکانی گوید بر امیر
شده او را مژدکان ببرد که شاخ بخت سر بر آسمان برد مازنین نام مردیست که حصار سنگوی را در هند او ساخته و ستون هاش یکپاره
سنگست هر ستون را هزار مرد بر نتوان داشت و عمارت آنرا دو کس کرده اند مردی و زنی و بجای زای معجمه رای مهمله نیز بنظر رسیده مثالش
حکیم اسدی فرماید بهندوستان نام آن هر دو تن بود مازنین مرد و مازینه زن بهر دو تن این کارها کرده اند چنین سنگها را که آورده اند
که در کار صد مرد زور آزمای نه برداشتی یکستون از جای شد با دگر شان در آن کارکس شان و شوی بودند بیکار و بس مازون مازو باشد
مرسیدن بفتح میم و دال و ضم رای مهمله و کسر سین مهمله عادت کردن در چیزی و رنج بردن در کاری و برای چیزی کذا فی المؤید مزیدن بوک
بمعنی توجه کردن باشد مثالش ابوالمثل گوید زنالیدنش کوه شد پر سکوه زمویدنش شد دل سنگ خون مویدن بوک کردن باشد مزیدن
مازنین افسونگری که مار را بگیرد و آنرا مارافسا نیز گویند مانستن بکسر نون و سکون سین مهمله بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن ماشیدن

مثله و در شرفنامه آمده که ماشیدن لبان چیزی کشتن و کذاشتن و رها کردن باشد مایون بضم یای حطی نام کاو فریدون که او را برمایون نیز
گویند مکران شهریست و ولایت نیز گویند مدان بفتح میم و دال یعنی بخت طمرو مثالش شاعر گوید بار ولایت بنه از پشت خویش
پیش مرین شغل مباز و مدان منکیدن بنون و کاف فارسی و دال مهمله بودن رنجیدن به یعنی سخن گفتن کذا فی مؤید الفضلا و بمعنی در زیر لب
سخن گفتن نیز آمده مثالش معنی مولوی معنوی گوید این بنکیده در زیر زبان آن اسیران با هم اندر بحث آن مارسفندان همان مار اسفند که
گذشت مارسپندان نیز گویند مشین بفتح میم و کسر شین مختصر مشین مثالش مولوی معنوی ای مطرب شکر خا یا روز مشین از پا
ای قمر با رسیما نار وز مشین از پا و یکی از اکابر نیز گوید ای پسر بر آستان در مشین کم شو در روی زالفضال چنین میخمتن بوزن ریختن
یعنی بول کردن و رشاشیدن ملان بفتح میم یعنی مجنان مثالش حکیم سنائی اینچنین کن ماز و شرح بدان ورنه برخیز و هرزه ریش ملان
مع الواو ماهو بوزن و معنی ماهوکه کذشت و آن چوب دستی باشد که شتربان راند و در فرهنگ بمعنی نهیب و زجر آورده و این
بیت غرایب الدنیای شیخ آذری را که در شکوه کوفت از پیش آمدن و حوش و طیور در ره بین ولیل آورده کفته آورده که ورز چپ اندر آید
آهو خوبه و راچه حاجت ماهو و نام حاکم سیستان نیز باشد مشکو بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف بتخانه و خلوتخانه خسرو شیرین را
نیز گویند مثالش شمس فخری گوید ز انواع ریاحین مجلست باد بحلیه خسروانه مانند مشکو اما در ادات الفضلا بمعنی بتخانه و کوشک خسرو
و شیرین و کوشک مطلق نیز آورده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان آمده و در لسنم زا بمعنی کوشک خرد باشد و ازین بیت مسعود سعد که
بسته چیست کم رو پیکر وار بت مشکوی و لعبت کاشن چنان ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد و این بیت مثال معنی اول نیز میتوان
کرد اگرچه خالی از تکلفی نیست اما این بیت خسروانی مصراع اینعیت که نام بتخانه معین باشد نه مطلق که نه چون خسروانی نه چون تو بتا بت و
برهمن بید مشکوی و کنگ منو بفتح میم و نون یعنی جنب و حرکت مکن مثالش شمس فخری گوید شاه بر تخت سلطنت بنشین بعد ازین بر کار
خصم منو و بمعنی ناله کمن نیز باشد چنانچه امیر خسرو گوید برگذشته بود بیش ازین که اکنونت زبر قدم پسرم مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را
گویند شیخ سعدی گوید او خرمن گل نه گل که باغیست نه باغ ارم که باغ مینوست و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده یعنی آبگینه و این بیت را
صاحب فرهنگ از دقایق فیروز شاهی مثال آورده شود بگنبد سرقی مرتفع زد دران دوران زافق بر چرخ مینو مرزنگو نام خارپشت
بزرگ باشد که قشی و پهن نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید همه مرزهای خراسان تمام مرنگوش خوانند و پهن بنام اما حرکتش معلوم نشد مازو
معروف و دیگر چوبیک پشت که او را مار نیز گویند و دیگر بمعنی چوبی که کشت را بآن هموار کنند و آنرا ماله گویند مثال اول خلاق المعانی گوید
بذات خویش اگرچند مرد نیک بود ولیک صحبت بد نیک را تباه کند چنانچه مازو گزی سپید کرد ز پوست چو جفت زاک شود عالمی
سیاه کند ماشو بضم شین کلیم باشد و غربال را نیز گویند اما در سامی بمعنی غربال آمده مثال شاعر گوید زیر جان شکارت باد دایم
تن اعدای تو مانند ماشو و در فرهنگ بمعنی ترشی پالاو قسمی از لباس پشمینه که فقرا پوشند نیز آمده مرکو بفتح میم و سکون رای مهمله
و ضم کاف گنجشک باشد و بضم میم نیز بنظر رسیده منتو بفتح میم و سکون نون و ضم تا نام طعامیست کذا فی المؤید مثالش بسحاق اطعمه
قیمه از بوی بخور شلیه سرخ پیاز عود سوز مجمر منتو معطر میکند مرزو برای مهمله و میم بوزن بدخو زمینی باشد که زراعت کرده باشند
و مرز نیز گویند مثالش حکیم فرخی گوید کوه و دره شد مرا زوی غرو خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزوی مولو بفتح میم و ضم لام شاخ
آهو باشد که جوکیان نوازند و در زفانگویا بمعنی حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد باریک که زاهد ترسایان در روان و دیر زنند

وحلقهء آهنین بجنباندن مثالش حکیم خاقانی گوید مرا بینند در سوراخ غارش شده مولوزن و پوشیده چو خاشاک و این بیت معنی اول مستنبط
میشود ماکو یکی از افزار جولاهانست مثالش مولوی معنوی با فیده دست اجل سید ابو پیدا بود از صنعت دست جولاهه ماز دست از ماکوی
مرو بفتح میم نام گیاهیست خوشبو و در فرهنگ بمعنی سنگ آتش نیز آمده و نام شهری مشهور از خراسان نیز باشد مثالش این معنی جامی گوید
شد و تمان حوص سنجر پیر ولیکن از خاک مرو این سخن بشنو که مردی از زمان سنجرست و بمعنی اول غالب که عربیست میلاو شاگرد دانه باشد
کذا فی التحفه مثالش سراج الدین راجی گوید شیر گیر زور نماینش که دست استاد وزانش میلاوست میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله
وضم طای مهمله با ... معبد ترسایان ... امبل جارو بفتح نام نباتیست که برای نیک شدن جراحت و زخمهای تازه استعمال کنند کذا فی
المؤید میو بوزن دیو در فرهنگ بمعنی موی باشد و متمسک این بیت پور بهای جامی شده پاره گوشت ببرید میانش زدی گردن
تو بار بونه دو دست تو شل بدر و گوش تو کر و چشم تو پی نور و پر میو به مهره جاندار یعنی مهره مار و آن تریاقست مثالش خاقانی گوید بهتر از
جانی بدست بدترین قومی کرو مهرهء جاندار و اندر مغز ثعبان دیده اند مو بفتح میم درخت انگور باشد مثالش آخسیکتی گوید بر مکان
تو آرد صبا بباغ آب رقیق میشود اندر عروق مو و بمعنی صدای گریه نیز آمده مثالش مولوی معنوی گر شود خانه زین رخنه زموش حیدی
موش که باشد هر بیدار و گر ببوی مع الها ماشوره بضم شین و فتح رای مهمله آن نی باشد که شعرباقان و جولاهان ابریشم و ریسمان
بر آن پیچند برای بافتن و در مؤید الفضلا ریسمان خام باشد که بر دوک رسیده و آنرا پنبغ و چرخه ستره نیز گویند و بخاطر این ضعیف میرسد که
معنی اول اصح باشد بواسطه آنکه در میان جولاهان در این ایام نیز بآن معنی مشهورست و امیر خسرو مؤید این معنی فرماید هر مغز بود حلقت و گلوگاه
ماسوره بود و بمعنی تهی گاه و در ادات الفضلا نام بازی باشد ماله بفتح لام ابیض جولاهان باشد که بآن جامه را آهار دهند مثالش شمس فخری
شود اطلس بافته جولاه گر بماله بنام او ماله و نیز آن افزار بنا باشد که بآن اندود کنند و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را
بآن هموار کنند مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید در تعریف بنائی زدست ماله در ملکام اندود چو صیقل زنگ از دیوار برد و مثال
معنی دوم سنائی گوید برزگر رفت و نان دو دیغ ببرد ماله و داس جفت و یوغ ببرد ماریره براوین حلتین بوزن کاریره مادر اندر باشد
مثالش مولوی معنوی گوید چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی چو آمد در شفق چه باشد در ماریره و بمعنی دایه نیز بنظر رسیده
موینه یعنی پوستین مثالش مظفر هروی گوید مولیچان زیر و رو که آدمی خواهد که همچو بید بموینه در شود پنهان و بعضی گویند مخصوص
پوستینهای پاپشم باشد از مقوله سمور و سنجاب و امثال آن اما از بیت مرقوم مطلق پوستین ظاهر میشود مالکانه حلوائی باشد که
از مغز سازند مثالش ابوالعباس گوید ازین حاشیه بآن حاشیه باید رفت کار من خوب کردی پی صلح و آنکه پی طمع مالکانه زهد
و دیگر بمعنی حلوای برنج نیز بنظر رسیده مرخشه بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه و سکون خا ... باشد مثالش استاد منجیک گوید
آمد نوروز و نو دمید بنفشه بر من فرخنده باد و بر تو مرخشه مستنه بضم میم و سکون سین و فتح تا طعمه طیور جوارح باشد حکیم انوری گفته
کیوان موافقان ترا گر جگر خورد لشرین چرخ را جگر جری سته باد مسکه کره باشد یعنی روغن گاو و گوسفند ناجوشیده مشخته
بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون خای معجمه حلوائیست صافی و نو بر تو بجای تا نون بنظر رسیده مغنده بغین معجمه و دال بوزن جهنده
چیزی باشد مانند دمل بر بدن پدید آید و بغایت درد کند و شمس فخری گوید دشبلیست که در میان گوشت باشد و گفته حوادث
دشمنت را بکشد برارد دید تا همچون مغنده و در مؤید الفضلا غنده بزرگ باشد که بر اعضای مردم مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه

موافق

موافق معنی شمس فخری آورده و در سامی فی الاسامی گرهی باشد که در میان گوشت باشد و آنرا دژپیه بضم دال و سکون زای فارسی و با
وکسر یا نیز گویند و در فرهنگ مغنده بضم میم و غین آورده ماهپاره یعنی جمیل و روشن روی و صبیح مثالش شیخ سعدی ازین مهپاره
عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی موچینه بمعنی مقاش باشد و موچینه بحذف نون نیز آمده مثالش نزاری گوید گرم دست باشد سرش
بشکنم بموچینه ریشش بن بر کنم مارچوبه نباتی ترکیبی مرقوم و آنرا بعربی هلیون بکسر ها و فتح یا و ضم با نیز گویند خاقانی گوید گیرم که مارچوبه
کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست می زده کسی که بواسطه شراب بسیار خوردن هیچ نتواند خورد و شراب زده
نیز گویند مثالش مولوی معنوی ای تو مقیم میکده هم مستی و هم میزده تشنیعهای بیهده چندان میزنی ای بدگهر و بمعنی شراب خورده نیز
آمده مثاره بتای قرشت و رای مهمله بوزن مغاره آوندی که ازان وضو کنند و بعربی مطهره گویند ملازه بن زبان و نهایت
کام باشد مثالش شمس فخری گوید سزد گر قابله طفل امل را بمدح شاه بردارد ملازه و بزای فارسی نیز بنظر رسیده مشکوله بشین
معجمه و لام بوزن محبوبه مشک کوچک باشد و آنرا مشکیزه نیز گویند بزای معجمه بوزن رنجیده و آنرا مشکیچه و مشکیجه نیز گویند و بجز
بکسر میم گلیست که نسرین نیز گویند مهرگیاه گیاهی که با هر که باشد میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید و در زفانگویا که بیست که برگ
آن مقابل آفتاب باشد هر طرف که آفتاب رود مثال معنی اول کمال خجندی گوید خط چو دمید بر لبت مهر دلم زیاده شد نام خط ازان
ازان زمان مهرگیاه کرده ام ماه معروف و نام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد مثال هر دو معنی مسعود سعد گوید ماه روز
ای به روی چو ماه باده لعل شکبوی بخواه و بمعنی ایام رویت هلال تا هلال نیز آید مثالش سید حسن غزنوی گوید تا نتاقل
خنک هر ماه ماه باد اقبال به پیش تو صدر راه راه باد و در فرهنگ نام فرشته نیز باشد که بر قمر موکلست و تدبیر مصالح روز ماه بدو
متعلقست و بمعنی مملکت و بلد نیز آورده و نام ملکی سپاهان و نهاوند و دینور و توابع آن نیز باشد چنانچه فخر الدین گرگانی گوید
که بنشست از بهاران کشور ماه همی تابد ز خاکش مهره و ماه قصب پوشیده روی کوه الوند کلاه قاقم از تارک فکند که دینور را ماه
الکوفه میگفتند و نهاوند را ماه البصره و هر دو را ماهین مه بفتح میم مختصر ماه و بکسر میم بمعنی بزرگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید
چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند و نه مه را مهینه بمعنی بزرگتر باشد مثالش شیخ عطار گوید مکر میرفت استاد مهینه حزی
مسبر دو بارش آبگینه مشکوه بشین معجمه بوزن انبوه یعنی جرس و مست زده شو مثالش لبیبی فرماید تواضع کرد بسیار و مرگفت زمن
مشکوه ولی آزار بگذر و در اصل بضم شین باشد و بواسطه وزن بیت شین ساکن شده منده بوزن خنده بمعنی کوفته و کورنه کردن شکسته
باشد مثالش شمس فخری گوید روا نبود که با این فضل و دانش بود سرب و خوریم را بهم زمنده و یکی از استادان نیز گوید کوی خرابات مرا
خوش بود روز و شبان لهو کن و منده کش موسیچه مرغیست سفید لون و قمری باشد مثالش خاقانی گوید چو موسیچه همه سر در ره او کش
چو دمسیچه همه دم بر زمین زن و مسیچه نیز گویند بوزن بریده مثالش امیر خسرو گوید مای مسیچه که نماند و مش حلق تهی گشته ز زیر و بمش
مغانه بضم میم منسوب بآتش پرستان مثالش انوری گوید که تا روز خواهی نبوشید و نوشید سماع مغنی شراب مغانه مازه
بفتح زا همان مازو بمعنی دوم میشته بکسر میم معلم جهودان باشد مثالش شاعر گوید دیدم بت ماه روی عنایت را سرمست به پیش
میشته بنشسته ازین بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود اما در تحفه و نسخه وفائی باین معنی آمده مایه بمعنی مقدار باشد مثالش
رهنمی بیت بوری چو مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار باب دیده و خون جگر گرفت قرار و بمعنی ماده هر حیوان نیز آمده مثال این معنی فردوسی

ازین خایه کرمایه بیرون کنم ز لیست پدر خایه بیرون کنم و بمعنی اسباب و دستگاه نیز آمده مثال ایضاً شیخ سعدی گوید نه در خورد سر
مایه کمرودی کرم تنگ مایه بودی از آن لاجرم و بمعنی مالی که بآن تجارت کنند نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید ز آن کونه که شد خوار فرومایه
هنر از جهل پس افتاد بصد پایه مایه یا رب تو بفریاد رس آن مسکین را کش خانه بصفاهان بود و مایه هنر و از بیت سابق ایضاً معنی نیز
میتوان فهمید و در اصل چیزها که بسبب آن صورت نوعی بر آنها فایض میشود آمده مثل مایه خمیر و مایه پنیر و امثال آن و مطلق هیولی را نیز
مایه گویند مثال ایضاً حکیم فرخی گوید به بزم اندرون دلفروز تو باد بدو فصل دو مایه شادمانی و نام یکی از شش آواز که در موسیقی
قرار داده اند مثالش ایضاً شاعر گوید عراق و کوچک آمد اصل مایه چه روح افزاست یاران اصل مایه و مولوی معنوی مثنوی نیز فرماید
در پرده حسینی عشاق را در آور و ز بوسلیک مایه بنمای ولک نی و در فرهنگ نام کاو فریدون نیز باشد میلاوه بکسر میم و فتح واو
ع کردانه باشد مثالش شمس فخری گوید کر بنامت بر فلک کاری کشند جان دهند انجم بهر میلاوه و در نسخه وفائی و مؤید الفضلا
بمعنی مژدگانی نیز آمده اما چون میلاوه شاکرد باشد بمعنی ظاهر این کمینه که معنی شکردانه اصح باشد ماهه بفتح ها یکی از آلات نجاران که آنرا
برهمن نیز گویند و بآن چوب را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند مازیاره بزای معجمه موقوف چیزیست خوردنی کذا فی المؤید و نام
نوعی از طعام نیز بنظر رسیده ماخه بفتح خا چوبی که بر پشت در نهند ماهچه آنچه از زر و نقره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره که از سنگ
نیز بر تخشتک بر آن اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید جام صدف ده چنانچه کو بر می زیر بحر ماهچه زر کند بر تن ماهی
درم مخیده بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله فرزند عاق نافرمان باشد و نیز خزنده و جنبنده را گویند و در شرفنامه
دزفانکو یا مخنده بوزن رسنده بمعنی خزنده و جنبنده و بر وزن کمیده فرزند عاق و نافرمان باشد اما صاحب تحفه مخنده بر وزن
رونده را بمعنی خزنده و جنبنده که در جامه افتد آورده و بمعنی جسبنده نیز آمده و ایضاً اصح مردارخانه بضم میم و سکون را
مهملتین یکی از خانهای نرد که مهرها از آن بیرون نتواند آمد و آنرا مشدر و ششدر نیز گویند و از شاه عرصه دلش چنین مسموع شد
که محتمل که مردارخانه خانه کنار عرصه شطرنج باشد چه آنرا چهار خانه و بیت الخلا و امثال آن میگویند و در نرد خانه نیست که مخصوص ششدر
باشد هر جا که شش خانه متوالی بسته شد ششدر گویند میکده یعنی خانه که در آن شراب سازند و فروشند چه کده بمعنی خانه باشد مثالش
حافظ شیراز گوید بروی میکده و چهره ارغوانی کن مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند و میخانه نیز گویند مرزه بفتح میم و زای معجمه و سکون
رای مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله آمده و در نسخه میرزا مزره و مرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و
در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد ولهذا اذن الفار را مرزنگوش گویند و بمعنی نوعی از سعتر که ورق آن دراز باشد
و بستانی بود نیز آمده و در فرهنگ بمعنی ما ابحایان باشد مهچه بفتح میم همان ماهچه مرقوم بمعنی اول و در فرهنگ بمعنی بادریسه
خیمه نیز آورده مردمه بمعنی مردمک چشم باشد حکیم خاقانی چون هر دو میم مردمه در چشم کاینات کور است هر دو مردم چشم مردمی
مرغوله نغمه پیچان باشد مثالش مولانا امیدی گوید کنون که ز سر سرو پای صنوبر کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر و بمعنی طره نیز آمده
مثال ایضاً سراج الدین راجی گوید یک گره باز کن ز مرغوله تا کشاید ز دل هزار گره و فخر الدین کرکانی بمعنی درهم پیچیده و تابیده
مطلق آورده و گفته دو زلف انگور و عارض آب انگور بهم مرغوله کشته مشک و کافور مزیده بوزن و معنی کسیده و نیز بمعنی مزاد
که گذشت یعنی بازیلی که آنرا مزو خزبنده و غزباذان نیز گویند مشکدانه نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش نظامی گوید

چوب کفتی

چو برکفتی نوای مشکدانه ختن گشتی ز بوی مشک خانه و یکی از حبوبات را نیز گویند که بغایت خوشبو باشد سوراخ کنند و در گردن بند
کشند و از این بیت شیخ آذری نام گلی نیز ظاهر میشود با گل مشکدانه و آذریون گل تفاح و راسن و جاسون و معنی سابق نیز از این بیت
میتوان فهمید ماهیچه همان ماهچه مرقوم بمعنی دوم و نام آشیست معروف که اهل خراسان میپزند از آرد و بهترین اقسام آش آردست
موسه بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده زنبور باشد مهواره بوزن گهواره ماهیانه باشد یعنی مشاهره که بملازمان
دهند و ماهواره نیز گویند ماهکانه نیز گویند بکاف فارسی چنانچه مولوی مثنوی گوید پس مکتب آن یکی صدری شده ماهکانه
داده و بدری شده مورچانه و موریانه زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید آهنی را که موریانه بخورد نتوان
برد از آن بصیقل زنگ معشوقیه بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه نام پدر زن وامق باشد مشته بضم میم و فتح تا آن
چوبکه نداقان بر پنبه کمان زنند در وقت پنبه زدن و بعربی مدق گویند بکسر میم و فتح دال مثالش حکیم سوزنی گوید نروی مشته
لبادی مدکون کمنت بجا کفتی از مجلس بیرون کمنت لباد بفتح لام و تشدید با نمدمال باشد و مشته آن افزار کفشگران نیز بود
که از فولاد و آهن سازند و بآن چرم و غیره را کوبند و کوبه نیز گویند و بفتح میم یعنی سرشته شده و خمیر کرده شده مثالش احمد اطعمه
دل شب ارده و خرمای مشته بچشم شکل اسباب تمامست و بکسر میم بمعنی بیدها باشد مارنه بکسر رای مهمله و فتح نون و مکرنه بفتح
میم و رای مهمله و نون و سکون کاف هر دو نام گیاهی باشد که آنرا افرز نیز گویند و در ما وراء النهر کوم خوانند و بعربی نجم و لحیة التیس خوانند
مقراضه نوعی از پیکانهای دو شاخ باشد مثالش شیخ نظامی گوید بهر مقراضه کو چون میخ راندی عدو چون میخ در مقراض ماندی
و نوعی از حلوا را نیز مقراضه گویند میره بوزن جیره خواجه باشد کذا فی ادات الفضلا مثالش حکیم خاقانی گوید چون خاصه خدمت تو
نوشانیم زین میره و میر جهان کرامیم مولنجه بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون شپشه که در جو و گندم افتد کذا فی الت منصوبه بازی
بهفتم نرد باشد ماشه بفتح شین معجمه ابزاری که بتازیش کلبتان نامند و بمعنی آن آلتی که فتیله تفنگ بر سر آن کنند نیز آمده مورچه
معروف و همان مورچانه مرقوم مثال معنی اول سعدی گوید مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست مثال معنی دوم امیر
خسرو گوید آلوده کرچه سخت بود عاجزش کنند پولاد خورد مورچه کر در جو تر بود و حکیم خاقانی نیز گوید ماهیچه چتر او قلعه کیر دین کشاد
مورچه تیغ او ملک سلیمان کرفت مشترنده بضم میم و سکون شین و تا و نون و فتح رای مهمله همان مشته رنده که مرقوم شد و آن آلتیست
نجاران را که بآن چوب تراشند و رنده گویند مثالش ابو العباس گوید یکذره تراکرده بهموار نجار زبان ز مشترنده و مشته رنده نیز گویند
میخته بوزن ریخته یعنی شاشیده مقدونیه بفتح میم و یای حطی و سکون قاف و دال و واو و ضم دال مهمله شهریست که دار الملک پدر اسکندر
بوده که فیلقوس باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیونان زمین بود ماوای او بمقدونیه خاصتر جای او مسته بفتح میم و کسر سین مهمله و یای
قرشت یعنی ستیزه و لجاج کن مثالش حکیم سنائی گوید اینچنین طاعتهای لیسران به که نیازی بپرش بر مسته و بسکون سین نیز آمده
چنانچه لامعی جرجانی گوید مسته صنما چندین چندین جفا مسته میخور بطرب با من با من بطرب میخور موزه معروف و نیز نام حلوائیست کذا
فی المؤید و الشرفنامه مثال معنی اول رودکی گوید یکسو نهمش چادر یکسو فکنم موزه این مرده اکر خیزد ور نه من و جلغوزه مزه بفتح میم و کسر
زای معجمه و اظهار ها نهی باشد از زیستن و زندگانی کردن چنانچه حکیم خاقانی گوید وبا گره و زه قافیه کرده چون جان مجسم در تن حسرت خانه
زیست کو قالب نیاز جان هر کز و مزه و بفتح زا نهی از زاییدن باشد و با خفای ها معروف که بعربی طعم گویند مثالش شاعر دریان

میوه‌ای خوش مزه خسرو انگور است و شیرین خربزه **مه** بفتح میم یعنی نه مثالش امیر خسرو گوید بر راه امام خود هی باز اورا مشناس و مه امامش
مویه گریه با نوحه باشد و مویه‌نده یعنی نوحه کننده مثالش حکیم انوری گوید مویه گر گشته زهره مطرب بر جهان و جهانیان مویان **مهدیه**
نام شهریست بحدود مغرب کذا فی عجایب البلدان **مهیوه** بفتح میم و یا و سکون ها ماهیابه باشد یعنی نانخورشی که از ماهی سازند مثالش اسحاق گفته
زان دو قاصد خبر مهیوه بپرسیدم هر دو گفتند که ست او بسلامت در لار و هم او فرماید اگر از جانب ابرا بنوازند مدحت مهیوه گویم دایم
کچری و مهیاوه نیز گویند **میانه** ضد کنار که میان نیز گویند و بمعنی وسط نیز آمده و نیز دری بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی واسطة
العقد گویند مثال معنی اول انوری گوید دلم گفت خاموش من بگویم که من حاکم عدلم اندر میانه مثال معنی دوم هم او گوید دلم در غم خدمتی
گشت واله که این لبس حقیر است و آن لبس میانه مثال معنی سیوم فلکی گوید شاهی که درگهش را چرخ استانه زیبد عقد جلال او را گردون
میانه زیبد **مانه** همان مان مرقوم که بمعنی اسباب خانه باشد مثالش امیر خسرو گوید بدانش سلفنج دانش کز اینجا نیاید با تو نه خانه نه مانه
میتیجنه دوشابی باشد که چندان بپخته باشند که سطبر شده باشد مثالش حکیم خاقانی ترش و شیرینیست قدح و مدح من با اهل عصر
گر عنب می بپخته سازند و ز حصرم توتیا **منغفچ** که معرب آن باشد **مندل** بفتح میم و دال و لام و سکون نون قماشی که سایبان کنند
کذا فی الادات و در فرهنگ بمعنی همان مندل مرقوم آورده و بمعنی اول و بکسر میم بمعنی نوعی از قماش باشد و مقدار آنش گز و ریش گز زمین را
نیز مندله گویند **میدم** بفتح میم و دال نوع حلوائیست که چند میوه در شکر بپزند کذا فی مؤید الفضلا اما در رساله فی الاسامی مسطور است
که میده آب انگور باشد که نشاسته یا آرد در آن کنند و بپزند تا سخت شود و آنرا افراته نیز گویند بضم فا و فتح تای قرشت آن آرد را که تنک
گرفته باشند نیز گویند و نانی که از آن آرد بپزند نیز میده گویند مثال معنی دوم اسحاق اطعمه گوید نخود و کشمش و پسته خرک میده نیز قصب
انجیر تر و شش سفید مباز مثال معنی سیوم شیخ سعدی گوید جوینی که از سعی بازو خورم به از میده بر خوان اهل کرم **مهره** بر هر چیز مدور
مطلق اطلاق کنند چنانچه مولانا جامی گوید چون فال زنان نا خردمند گرد آورد و دست مهره چند و بخصوص آنچه از سر مار بر آرند و بر استخوانهای
پشت آدمی را نیز گویند مثال معنی اول در مهره جانمار گذشت مثال معنی دوم منوچهری گوید چون زند بر گرده گردان دبوس شصت گز
چون زند بر مهره مردان ماننده عمود گاو سر **مونه** بضم میم و فتح نون خامه طبیعی باشد کذا فی التحفه **ماچوچه** با دو جیم فارسی اول مضموم و دوم
مفتوح دارو ریز باشد که دارو از آن در گلوی کودکان کنند **مزنده** بوزن خزنده کوزه آب باشد و بمعنی کننده نیز آمده **منگله**
بوزن انگله تره دشتی باشد کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم کاف فارسی باین معنی آمده و بفتح کاف نام شهری که فیل بغایت عظیم جثه و جنگی در آن
بهم رسد و منگلوس نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید سینه‌هاشان بر دریده مغزهاشان کوفته چنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منگله **ماسوچه**
بضم سین مهمله و فتح جیم فارسی همان موسیچه مرقوم **میزه** بوزن ریزه میان زمین باشد **مازینه** بزای معجمه بوزن آدینه نام زنی که با شوهرش
کرمان کین نام داشت و گذشت حصار سنگویه ساختند و حالش در مازین مذکور شد **مغلکاه** بفتح میم و سکون غین و لام جای خفت
و خواب باشد از دو یا چهار پا کذا فی التحفه **مهناه** بفتح میم و نون … باشد مثالش ابوشکور فرماید اگر ابر و گشش … بیرد
سرز چون روی من بلند که رخسارم پیراز چین گشت چون رخسار مهناه **منه** بفتح میم و نون زنخدانرا گویند بزبان ما وراء النهر **مشه**
بفتح میم و تای قرشت مشدد همان ماهه که گذشت یعنی آلت نجاران مثالش مسعود سعد گوید چو منه تو شدم در غم تو سر گردان بنا
چوب تو از اسکنه شدم و از ریش **مژده** بضم میم خبر خوش باشد مثالش حافظ شیراز گوید مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس

خوانش

خوشش بوی کسی میآید **منواره** بضم میم یعنی مقداری سنی (?) از هر چه باشد **مشکویه** بوزن مطلوبه همان مشکو که گذشت و در فرهنگ
بضم میم نام نوائی و لحنی نیز باشد کذا فی تحفة السعادة **مشک نافه** مشک خالص و دیگر رسنی که در نافهای آن هر رنگ مشک باشد
و بوی مشک کند مع الیا **مانی** نام شهریست در هندستان که مکان جادوان است مثالش استاد دقیقی برفت یار و رهی باند فرد
که بعد از آن نشناسم بجهد جادوی مانی و مخفف میان نیز باشد چنانچه امیر خسرو گوید زبهران و جهت سر ساز و جوشش بمیدان مردم هر دو
باغ هر بان **مانوی** بفتح نون آنچه منسوب بمانی نقاش باشد از تصویر و اشکال غریبه مثالش خواجوی کرمانی گوید دو چشم تو ای لعبت
مانوی دو لعبت سیاه مست در مشوی و چون او دعوی نبوت کرد و جمعی که با او گرویدند ایشانرا نیز مانوی گویند **مرودی** بضم میم میراث
باشد که مرده ریگ نیز گویند مثالش حکیم فردوسی گوید برفت و جهان مرودی ماند از او نگر تا کرا ماند از آن آب رود و نیز کنایه است از پست
و فرومایه که کار از آن نیاید کذا فی … بمعنی آخر حکیم سنائی فرماید و بمعنی اول نیز مناسبت دارد بود در هر دری گرپیانش دو درم
بهر جامه و نانش **میخی** جبه پوشش درویشان که هزار میخی نیز گویند و نوعی از جامه جنگ را نیز گویند مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید
دلقت بچه کار آید و میخی و مرقع خود را ز عملهای نکوهیده بری دار **ماری** بکسر رای مهمله گشته و هلاک شده مثالش استاد عسجدی گوید
اگر ماری و گژدمی بود طبعش بصحرایش چون مار گردد ماری **ماروی** بکسر را و دال مهمله … سرخ باشد مثالش استاد منوچهری گوید
چو بر بار و زبلبش … حجاب … برهمن استاد دقیقی نیز گوید خروشان و کلک … بهار … کشته و
خنگش اشقر **مدی** بفتح میم و کسر دال یعنی مدد مثالش رودکی گوید آنچه از رنج یافتیم بدی تو با شانی از کرانه مدی **موریی** بضم میم
و کسر رای مهمله سفالست که در کاریز بجهت مرآب بکار برند و آنرا اکنگ نیز گویند بهر دو کاف فارسی مثالش شمس فخری گوید ز فر دولت او
چشمه روان کرد ز لب سنگلاخ در دون پیاده و پی موریی و در غیر مرآب نیز بکار برند چنانچه مولانا جامی گوید در منصب تنگی زنگی روی
چون شد دو رخ … **مشتی** بضم میم بمعنی جامه حریر بغایت نازک باشد مثالش استاد دقیقی گوید بر افکند ای صنم
ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی زمین بر سان خون آلود دیبا هوا بر سان نیل اندوده مشتی کذا فی الفرهنگ **مالای** یعنی آلوده
مکن میالا مخفف او باشد مثالش حکیم انوری گوید نعمت آلوده پلیس نیست جهان و اندس همت بدان مالای **مومیائی** معروف مثالش
عمادی غزنوی گوید مرا از شکستن چنان عار ناید که از ناکسان خواستن مومیائی و آن دو نوع باشد کانی و انسانی و در فرهنگ
مسطور است که در اصل موم آیین بوده چه آیین نام قریه ایست که غاری که مومیائی از آن حاصل میشود با آن نزدیکست و بمرور ایام مومیائی
شده انتهی کلامه **مشتی** بفتح میم بمعنی خمیر کردنی و سرشتی مثالش سراج الدین راجی گوید و ران کشتی که دی چنگال مشتی زبهر ما از آن
مشتی نهشتی و بکسر میم یعنی ریدی مثال این معنی لامعی جرجانی گوید کشتی بهرزه تخمی آن بد روی که کشتی بر ریش خویش ریدی درشت
خویش مشتی **منبلی** بنون و بای تازی بوزن مندلی یعنی بد اعتقادی و کاهلی مثالش حکیم سنائی گوید آنجا فی اصل جهل منبلی خیزد
بکمز بید فضل چون علی **مشکول** بضم میم و سکون کاف فارسی و کسر لام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید چو
در مشکوی کرد مشکولی همه مشکو شدی پر مشک خالی **مانخچی** با فای معجمه موقوف و کسر جیم فارسی اسبی که عربی نباشد و بتازیش برذون
خوانند بکسر با و سکون رای مهمله و واو و فتح ذال معجمه کذا فی الادات و آن اسب پارسیست و بعضی گویند خنگیست و در ادات الفضلا
اسپیست که از جانبی عربی و از جانبی ترکی باشد کذا فی الفرهنگ مثالش فخار رازی یک روز صد قسیله تازی و مانخچی با ساز زر که داد

بمردان کارزار می شراب انگوری مطبوخ انگوری باشد مثالش شیخ نظامی گوید می که خورم پای لغزی دهد چو صبحم دماغ دو مغزی دهد و بمعنی پیاله
شراب نیز آمده مثال این معنی خاقانی گوید یک می بده و گنج شایگان خور غم دل رایگان خوران را و آخسیکی نیز فرماید تا بدو لب مست کنم آنچه نیست
تا بدو رخی نیست کنم آنچه هست ماسی بکسر سین مهمله و سکون جیم تازی ظرفیست عطاران را که در آن دارو ها نهند مرکامری هر دو میم مضموم
و هر دو کاف فارسی بجای جام و مرگ عام که بتازی طاعون نامند کذا فی مؤید الفضلا مرگی نیز با همین معنیست موی معروف و نیز بمعنی
امر بموییدن باشد مثالش خواجوی کرمانی ای تن از جان ببرد دل چون نال نال وی دل از غم بر تن چون موی موی مهربانی شفقت و محبت
و نیز نام جامه البیت در شرفنامه مهرگانی بکسر میم اول و سکون رای مهمله نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد اما در مؤید الفضلا مهرگانی
با همین معنی آمده چنانچه مثال این لغت و لغت سابق بمعنی اول شیخ نظامی فرماید چو نو کردی نوای مهرگانی ببردی هوش خلق از مهربانی
و بمعنی پیاله دوستکانی نیز آمده مهری اسمی از اسمای چنگی که مینوازند کذا فی الشرفنامه مثالش حکیم خاقانی گوید مهری یکی پری که تار
آوا بر آورده بزار چون شد اندر مرغزار جانی بهر جا ریخته مژدگانی آنچه بجهت خبر خوش دادن گیرند خواجه حافظ گوید مژدگانی بده ای
خلوتی نافه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد و در فرهنگ بمعنی مژده آمده که خبر خوش باشد ملای بفتح میم بمعنی ناله مکن و یاوه
مگوی مثالش حکیم خاقانی گوید سحر را ابر گفته پیش گفت وقت این لاف نیست هرزه ملای ملکانی بفتح میم منسوب بملکا که پیشتر
گذشت که صاحب دین ترسائی و فقیه ایشان بود مثالش لامعی جرجانی گوید نابسته توکت ز ملکانی بفکندی از جهان ...

باب النون مع الالف نوا چند معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام مثالش سراج الدین راجی گوید معنی نوا ازان اورنگ
غم اصفهان از دلم دور کن دوم سپاه و لشکر را گویند مثال این معنی حکیم فردوسی گوید چنان چون نیاید لب ذی نوا مگر بیژن از بند
کرد و رها سیوم رونق و نیکوئی حال گویند بی نوائیم مثالش معروفی گوید آن رفتن و آمدن که باشد کاری بنوا چه بینوا شد چهارم گرو
باشد که بعربی رهن گویند مثالش فردوسی بر من فرستی بر رسم نوا که باشد ز گفتار بر تو گوا پنجم بمعنی نغمه و آهنگ باشد مثالش استاد
منوچهری نوای تو ای خوب ترک نوایی در آورد در کار من بینوائی و بمعنی ساز و برگ خانه نیز آمده از مطلوبات مثالش امیر خسرو گوید
بگرد یکفت مرد خانه پرداز که ای دهان بکدم را نوا ساز و در شرفنامه و مؤید الفضلا اسمی از اسمای مغولان نیز باشد و در ادات الفضلا
مسطور است که چهار کسی پای کسی با لبیبی بکبر باشد گویند فلان نوای فلانست مثال این معنی و معنی سیوم خاقانی فرماید بنوا نیست هیچ کار ترا
تا دلم هست زلف او بنواست و نوای مصراع دوم را بمعنی چهارم نیز میتوان برد که گرو باشد و در فرهنگ بمعنی نوه نیز آمده چنانکه نظامی گوید
نوا بین ترین شاه آفاق بود نوازنده عیص اسحاق بود و بمعنی پیشکشی که پیش سلاطین فرستند تا از تاختن ایمن باشد نیز آورده و این
بیت حافظ شیراز مستشهد شده که تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود بنوا میفرستمت و بمعنی بزرگترین و بهترین چیزی نیز آورده
نغوشا بفتح نون و ضم غین معجمه با شین معجمه نام یهودیست در نسخه وفائی و دیگر بمعنی مذهب گبرانست مثالش شمس فخری گوید از
از بسکه گبر و کافر در راه دین بکشتی در هند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا و در ادات الفضلا بمعنی از کیش بکیش رونده نیز آمده نیا
جد پدر و پدر مادر مثالش استاد لبیبی گوید ز جودم جهانی پر آوازه شد روان نیاکان بمن تازه شد ناربا یعنی آش انار مثالش
احمد اطعمه گوید چونان خود بر بود و ندار طبیخ فاخ در آبنوس قدح ریخت ناربا شب واج نکیب بکاف نام چنگی بر و بیر مثالش نظامی
یکتا نام مردی بود چنگ ندیم خاص و میر سخت سنگ نیوشا بکسر نون و ضم یای حطی فهم کننده و شنونده و یاد گیرنده مثالش شهمیم

بهر کار کوشا بباید شدن بدانش نیوشا بباید شدن نوروز خارا نام شعبه از موسیقی باشد و آن یکی از دو شعبه نواست مثالش عرفی
نوا را کافتد از وی در جهان شور بود نوروز خارا فرح و ماهور ناشتا گرسنه باشد که از بامداد باز چیزی نخورده باشد مثالش حکیم
خاقانی گوید جان از درون بفاقه و تن از برون برگ دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا نغلبه آن مال که فدای ولایت خود پیشکش
بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکنند مثالش هم او گوید سر نغلبه های سلم سبب است و هم آنکه کاشی بگلین دل امین ازان بکشائی ناپروا
یعنی بی فراغت و سراسیمه مثالش انوری گوید بوده نقاش قضا در شجرت متواری بوده فراش صبا در چمنت ناپروا نسک بفتح نون و سکون
سین و کاف آتش مجوس باشد نوشنگیا در فرهنگ بمعنی مخلصه باشد مثالش شیخ نظامی گوید نوشنگیا بخت جوان در نشست راهگذر
راهگذر نه بر ستد بر رست نمینیا یونان کیمیا نانی خواه باشد مثالش سید علی رازی گوید چو رم لیک نمینیا خورشد شکم او ز نمینیا پر شد
نسا بفتح نون در فرهنگ بمعنی موضعی باشد از کوه و غیره که آفتاب بر آن نتابد و نسر نیز گویند و بکسر نون دو معنی دارد اول شهریست از
خراسان مثال این معنی یکی از قدما بر سبیل غزل گفته ای خدای کریم زیبا مرد ملک تو از نسا است تا باورد نه ترا دختری و نه پسری این همه
ملک را که خواهی خورد دوم بمعنی گوشت و استخوان مرده از آدمی و غیره آورده و گفته این دو معنی از زند و پازند است مثالش این بیت
زراتشت بهرام آورده که نسا و پلیدی بجای بر که مردم برانداخته بر نکند مع الباء ناب خالص و بی عیب باشد مثالش حکیم عنصری
گفتم که چیست بر رخت آن زلف بر زناب گفتا ببوی و رنگ عبیرست و مشک ناب و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و جز آن
عربیست و در ادات الفضلا بمعنی کوی که بر کفل اسب اندازند فربه افتد نیز آمده نرهاب بفتح نون و زای مهمله بمعنی موج آب باشد که آنرا
چیزاب و کوهه آب نیز گویند نشیب ضد فراز یعنی پست مثالش شیخ سعدی گوید زغن بماند از تعجب شکیب ز بالا نهاد و نه در نشیب نهیب
ترس و بیم باشد مثالش هم او فرماید چو طفلی آمدش بنده رفته بار زلفانش آمد نهیبی فراز ناشتاب بمعنی ناشتای مرقوم مثالش سعدی
سعدی گوید هر که عالمی را ببینم بهر راز جو و توسیلابکرده وی ناشتاب تو باخویشتن چه گویم گویم دروغ شد زنی مردمان بجذف او را منت عجب
و مولوی نیز گوید تو ز من بطول گشتی و من از تو ناشتابم صنما چه جست ناسی که بگشتی از شتابم نوروز عرب نام نوائیست از دو شعبه
رهاوی باب النون مع التاء نوشت بفتح نون و واو فرو پیچید مثالش حکیم اسدی گوید چو زلف بتان جعد منجوق باد گهی بر نوشت و گهی باز
نیمدست تخت و مسند کوچک باشد مثالش حکیم ازرقی گوید دست آفت در آن چگونه رسد که در آن نیمدست دستور است
نافوست بضم فا و سکون واو و سین مهمله بمعنی بجای کوفته باشد نخست بضمتین اول باشد مثالش مولانا جامی نخست از کسب
دانش بهره ور شو ز جهل آباد نادانی بدر شو ناگرفت یعنی ناگهان نشت بکسر نون و سکون شین بمعنی جوش باشد کذا فی زفان گویا
و بفتح نون بمعنی خواب و بمعنی سست و کاهل و ضایع و زبون نیز بنظر رسیده نوبت وقت و مجال و فرصت و نقاره که در اوقات
شب و روز میزنند و در زمان سنجر پنج شد اسکندر سه نوبت بود مثالش امیر خسرو گوید چو آغاز نوبت سکندر نهاد سه از وی شد و در زمان هم
پنج سنجر نهاد و بمعنی کرت و مرتبه نیز آمده مثال این معنی و معنیهای اول شیخ فرماید بنوبتند ملوک اندرین سپنج سرای کنون که نوبت
تست ای ملک بعدل گرای اما بعد از تتبع ظاهر شد که بمعنی وقت عربیست نشاخت یعنی نشاندن مثالش حکیم فردوسی گوید یکی شاه را
بتخت فیروز ساخت همی تاج را گوهر اندر نشاخت و نشست نیز با همین معنیست مثالش هم او فرماید هم از تخم شه پادشاهی نشست
بر سم بازان آنچه بد کمر و راست نهفت بمعنی پوشیده باشد مثالش اسدی گوید دو پنجاه گفتی که جادو نهفت میانش بالماس اندیشه

سفت و نیز نام یکی از صد طیبت و چهار شعبه موسیقی مثالش شاعر گوید بزرگت آمد چو چنگت ساز کرده همایون و نهفت از وی دو پرده
و حکیم فردوسی یعنی خلوت سرای ملوک آورده چه آن نیز پنهان و پوشیده است و گفته کنون دختران تو جفت و بند با آرام اندر نهفت و بند
و نیز موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی باشد **نفت** بونان رفت روغن معروف که بعربی نفط گویند مثالش مولوی گوید
ان علیه قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت **نیم راست** نام پرده از موسیقی باشد مثالش امیر خسرو گفتی از آن قوال که
قوال راست گفته گهی راست گهی نیم راست **ناخواسته** یعنی بی طلب باشد **نادانسته** یعنی مفلس باشد و در مؤید الفضلا شخصی باشد
که اندام خود به بر و جوی در آکشد مثال معنی اول ابو المؤید دل نا داشت به از خوف باشد ساغر عیش او نگون باشد مثال معنی دوم امیر خسرو
شوخی نا داشت ز جلادی بیش کو تن عیسی بر این جان خویش **نگاشت** بکسر نون یعنی نقش کرد و نوشت مثالش شیخ سعدی گوید
بجلک فصاحت بیانی که داشت بدلها چو نقش نگین بر نگاشت **نشست** معروف مثالش شیخ سعدی گوید کافته که روی خواب ندارد
هر جا که نشست خاست غوغا و بمعنی نشستن و نشستگاه نیز آمده چنانچه بهر دو معنی فردوسی گوید ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست
اندر آن نامور بیشه کرد و استاد لامعی جرجانی بمعنی نشستن فرماید آسمان زیبا بهنگام نشست او را تخت و خورشید مر آن تخت ورا
تاج است و بفتح نون و رای مهمله یعنی نتوانست مثالش شیخ سعدی گوید شهنشه نیارست کردن حدیث که بر وی چو اندر خبیث خبیث
نشکنج مع الجیم بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن بدن کسی را کندن مثالش حکیم عنصری گوید آن صنم راز کار زو او نشکنج تن همه سفته شد
لب ناریخ و آنرا اشکلک نیز گویند **نغ** بفتح نون اندرون دهان را گویند مثالش شمس فخری گوید پی دهشت تو هر که دهان را بکشاید
ویند آنش کند چرخ برون یک یک از نغ **نخج** بفتح نون و سکون خا گیاهی باشد که از آن جاروب کنند مثالش هم او فرماید تا کند
بارگاه او جاروب مژه خویش سپهر نخج کند **نمج** مع الجیم الفارسی بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم باشد مثالش شمس فخری
بدان رسید ابادی شیخ ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمج **نوج** بونان کوچ درختیست که دایم چون صنوبر سبز باشد مثالش مجد
همگر گوید زیب زمانه باد و در نام تاج و سریر تو نامست زیب زینت بستان ز سرو و نوج و در فرهنگ یعنی صنوبر باشد **نوبج**
بفتح نون و کسر واو لبلاب باشد که آنرا پیچه و فرغند و غسک نیز گویند **نغروج** بغا و رای مهمله در مؤید آن چوب باشد که بدان خمیر
نان را پهن کنند اما اشعار بحجت نکرده و بجای فا غین نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بضم نون و را و سکون غین آورده **نخ** مع الخا
بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره دوم نام دیو باشد مثال معنی اول مولانا نظام معمائی گوید بر روی کار لطف چو نخ از تار
شهاب آورد چراغ افروز اطلس بافکند خانه والامثال معنی دوم شاعر گوید از نخشی جمال طبع نور جهان کرم نخ نام دیو باشد و شب تیره کی
و نخ سیوم صفت باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بجوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زیلوچه باشد مثالش حکیم انوری
ساخت آفاق را کنون که فراش سپهر از حزیران فرش گستر التموز و آب نخ و حکیم فردوسی نیز فرماید چو قولش از جود بنوشت نخ حدیث
مخم را فرستم سخ اما بمعنی نخ جست و در مؤید الفضلا بمعنی تار ابریشم و غیره و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنج و نهالی کوچک که بر آن
نشینند آمده مثال نوعی از جامهای گرانمایه کمال غیاث گوید از فرق تا قدم همگی در نخ و لنبیچ از پای تا بسر همه در زیب و زیور ست
و مولانا کاتبی نیز گوید وجود جاهل اگر در نخ و لنبیچ بود چو کرم مرده شمر کان میان پیله درست و در فرهنگ یعنی کاو آهن نیز آمده و بضم
نون قدم بقدم رفتن در دنبال کسی آورده و باین رباعی عین القضاة همدانی متمسک شده که چون ذره بخورشید منور لیخ تو روزانخ

شبان

شبان همی دوم بر نخ تو کر فروشوم من از رخ فرخ تو آواز دهی عدم ز جهد پاسخ تو **نرخ** بکسر نون معروف که بتازیش سعر گویند بکسر
سین و سکون عین و قسمت نیز خوانند مثالش مولانا جامی گوید نرخ متاعی که فراوان بود گر مثل جان بود ارزان بود **ناچخ** بفتح جیم
فارسی سنانیست که سر او دو شاخ باشد مثل زوبین شمس فخری گوید برای بهر شکار ناسید راست چنگ بجنگ بکین خصمش بهرام را بکف ناچخ
اما در مؤید الفضلا ناچخ سلاحیست و در شرفنامه یعنی نیزه کوچک آمده و در فرهنگ یعنی تبر زین باشد و خواجه عبید زاکانی مؤید این معنی گوید
با داغ عبیده پشت چو ناچخ حسود تو زیرا بخاک راه تو خونش چو آب تیغ **نکمزج** در فرهنگ یعنی کالبخش باشد مثالش آخسیکی گوید از ناچخ و نیم
قوس و در فرهنگ تنگ چنان کر پیچ پیچ خ و هم جهد شناوک کمان و حکیم انوری نیز گوید ای بجای که از علو بفکند پیچ پیچ تو چرخ را از دست
نوند مع الدال بفتح نون و واو بیک و چرا آور باشد چنانچه استاد رودکی گوید چرخ چنین است بر این ره رود لیک ایدر نیک و بد است
شد نوند و دیگر اسب را گویند مثال ایضا آخسیکی نغنه ز تاب مهر بر آن کوفته و زنغ گرده نوند من چو سمند زیر آن گداز و در مؤید الفضلا
یعنی مقامی که آتش کوه بر زبر آنجا بود نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بجائی کجا نام آن بد نوند بدان اندرون کاخهای بلند کجا آذر برزین
کنون بدانجا فروزد همی رهنمون و در ادات الفضلا کوی نیز باشد و بمعنی اسب و اشتر تیز رو نیز بنظر رسیده **نورد** چند معنی دارد اول
چوبی که شعر بافان و جولاهان جامه را بر آن پیچند مثالش اوحدی از نورد سخن نسیج چند زر صد کاوه فصل زهی چند دوم در خورد و لسند
گویند مثالش حکیم کسائی نورد بودم نا ورد من بمورد بود برای و در دم اترک من همی پرورد کنون گران شدم و سرد و ناورد کشد
از آن سبب که بجز پی همی بپوشم ورد سیوم نورد پیراهن باشد یعنی دامن آنرا که وا شکنند و جدا و رند چهارم اسم فاعل از نوردیدن یعنی
پیچیدن گویند نورد مثالش شیخ سعدی گوید من و چند سیاح صحرانورد بر فتیم قاصد بدیدار مرد پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد
مثالش ابو الفرج گوید جهان گشای و بیران داغ کامگاری به زمین نورد و دران تخم نیک می کار ششم در شرفنامه یعنی ناورد و جنگ آمده
مثالش هم او فرماید روز نبرد با آسمان هم نورد نبرده کسی نام آن در نبرد بضم یعنی پیچی که در چیزی باشد مثالش هم او گوید چو پیران شود
ناها سوی مرز من آن ناهار اکشاید نورد و شیخ سعدی نیز گوید نوردی که در طومار غمم باز کنی خرقها بینی آغشته بخون جگرم و در فرهنگ
یعنی اندوخته و جمع آورده باشد و این بیت شیخ نظامی را شاهد آورده در آن انبار آگنده خوردی نماند همان در خزینه نوردی نماند **ناورد**
نبرد باشد مثالش حکیم خاقانی گوید ناورد محنت در این تنگنای خاک محنت برای آدم و آدم برای خاک و در مؤید الفضلا و شرفنامه
یعنی رفتار نیز آورده اند و این بیت شیخ نظامی متمسک شده اند تا بجائی رسید شان ناورد که بدانجای دل قرار آورد و هم او نیز فرماید
خیالی کرد با خود کین جوانمرد که زد بر دور من چون چرخ ناورد **نرد** معروف که آلت لعبیست و برابر شطرنج وضع کرده اند و گویند که
واضع آن بوزرجمهر ست مثالش حسین وفائی گوید در باخت هر چه داشت وفائی بنرد عشق امروز کس نیابی از و پاکبازتر و دیگر تنه
درخت و ساق او باشد مثالش حکیم انوری گوید رستنیهای قوی بی سعی تو جمله با برگ تمام از شاخ و نرد و حکیم فردوسی نیز گوید برادر
ز تیرش بترسید سخت بیامد سپر ساخت نرد درخت **نزد** بونان نیز د یعنی پیش شخصی یا چیزی باشد که بعربی عنده گویند مثالش
شیخ سعدی گوید کهن سالی آمد بنزد طبیب ز نالیدنش تا بمردن قریب و نزدیک نیز بامعنیست **نژند** غمناک و فرو مانده باشد و بمعنی
پژمرده نیز باشد مثالش انوری گوید آخر این اختران بی معنی چند بخت مرا نژند کنند و در تحفة السعادة بمعنی لیت عند طند نیز آمده
و صاحب فرهنگ ادات میان من بر کاته این بیت خلاق المعانی را مؤید این معنی آورده تو آفتاب بلندی من چو سایه نژند همی کنده ان

ازبکه کر جدا بر ده بهم او فرماید نیز داوج شتر فش چرخ نژند • پیش فیض کرمش نیل سراب • و بمعنی خشمگین نیز آورده و باین جهت حکیم فرخی گفته
شده • سپاه و سپه آرای او و دولت بهر آز چو پیل مست و پلنگ نژند و تیز دمان • و مؤید این معنی حکیم اسدی نیز گوید • بجنبی گنه اش باز دارد
بند • مبادا که گردد شهنشه نژند **نارکند** بسکون را و فتح کاف انارستان و دهی که در آن انار بسیار باشد کذا فی مؤید الفضلا **نسرد** بفتح
نون وضم سین وسکون رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون سین وضم را نیز گویند و بضم نون و سین وسکون را نیز بنظر رسیده
نارد بسکون رای مهمله جانوری که در دولاب افتد و او را کنه نیز گویند **نهاوند** نام شهریست در حوالی همدان مثالش مولانا مظفر
کلجاری گوید • در هجو آقا خضر و نیر کاشان • آقا خضر اگر که دیدار بغلش کند • کند بغل آورده بکاشان نهاوند • و نیز نام سرودی باشد در نسخهٔ میرزا
اما انچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوائی و شعبه باشد چنانچه انوری گوید • غزلکهای خود همی خواندم • در نهاوند و راهوی و عراق **نارون**
نارون باشد کذا فی التحفه **نورد** بوزن مورد نام اصلی کازرون باشد **نابودمند** یعنی مفلس و بی برگ مثالش همای همایون • تو کوتاه
دستی و نابودمند • مزن دست بر شاخ سرو بلند **نبرد** رزم و جنگ باشد مثال در وادی و غیره مثالش شیخ سعدی گوید • و گر زود
توانا تری در نبرد • نه مردیست بانوان زور کرد **نیازومند** بضم زای معجمه و سکون واو و نون همان نیازمند باشد مثالش استاد منوچهری گوید
من نیازومند رویت گشتم و هر دم چو من • عاشق بیاری بروی آیدش صد گونه نیاز **ناگورد** و **ناگوارد** هر دو بکاف فارسی و سکون رای
مهمله گرانی شکم باشد از بد هضمی طعام **نجسند** بجیم تازی بوزن و معنی نژند مرقوم باشد مع الذال **نجمد** بفتح نون وجیم و سکون جا
آهن باشد و دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری یعنی بیم آهن آورده و گفته • کر آهنگران شکر جود تو گویند • بگداز در و ن زر شود جمله
نجمد **ناجود** بجیم فارسی بوزن نابود کاسه بزرگ و آوند شراب باشد کذا فی المؤید **ناوسید** بعد از سین مهمله یای حطی یعنی ضعیف تر
و لاغر اما حرکتش ظاهر نشد **نفرید** بوزن ابریق یعنی دعای بد کردن مثالش یوسف زلیخای فردوسی • ز درد دل و جان بنالید سخت • بنفرید
بسیار بر شور بخت **نهاد** رسم باشد مثالش کسائی گوید • خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد • که گاه مردم از و غمکند و گاهی شاد •
و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی وضع کردن نیز آمده و مازی بنهادن مثالش گذشت در بیت سابق و در زفانگویا بمعنی
نیست و استعمال او در محل جبلت و طبیعت آمده مثال این معنی شیخ سعدی • آنچه نهادی پریشان و طبع درست • نمیرد خلق بحجت بکشت
نهازید بفتح و کسر رای مهمله بمعنی ترسید باشد شمس فخری گوید • رخ مریخ رز دار چلت گوئی • مگر کز انتقام شه نهازید • و در نسخهٔ وفائی
نهازد و نهازید هر دو بزای معجمه باینمعنی آمده کذا فی ادات الفضلا **نهاد** بفتح نون بمعنی نمود باشد کذا فی التحفه **نژاد** اصل و نسب باشد
مثالش حکیم فردوسی • از این جنگ و پیکار کام تو چیست • نژاد از که داری و نام تو چیست **نکوهد** بفتح نون و ها وضم کاف بمعنی عیب
کند و سرزنش کند مثالش شمس فخری گوید • جهان چو خاک در تست و عرصهٔ ملکت • چرا نکوهد عقلش جهت لک و یک **نکوهید** بمعنی
سرزنش و عیب کرد مثالش فریدالدین گوید • نکوهید ازان حرف او را لبی • پس آنگاه گفتش نکو یاد کسی **نارد** بفتح را یعنی نتواند و نیارد
مثال معنی اول ابوالخطیر • بهرام کاست ترک خونریز • نارد که تکه کند در و تیز • مثال معنی دوم ابن یمین گوید • حیف ... دولت ... ادکان
بصد قران چو تو فرزند نامور نارد **نغنخواد** بفتح نون اول و دوم و سکون غین معجمه با خای معجمه زینهار باشد مثالش حکیم سوزنی گوید
مرا ار آینه از هزل چاشنی باید • بجای فضل و کشت نیز و نغنخواد **نشد** بفتح بوزن و معنی بشد مرقوم در باب با مثالش فرخی گوید • کر تو
خواهیم و گر نه بتواند • نشد از جهان بدر خانه او بر گذری **نسود** بسین مهمله بوزن حسود بمعنی نرم و لغزنده باشد که در ان درشتی نباشد

دکمه

دبکذو و دال نیز آمده و می آید **نود** بوزن شود یعنی لرزد و جنبد مثالش تاج بها گوید • چو در دشت مسیحی بهر سو دود • دل شیر از هیبت
او نود • و عدد تسعین را نیز گویند و بمعنی لکند نیز آمده مثال این معنی ناصر خسرو فرماید • توان از نود شد گزان در گذشت • ز دور دو گه نشسته
نود می نود **نوید** مژده باشد بنعمت و ضیافت و غیره هر چه سبب خوشی می باشد و در مؤید و نسخهٔ وفائی بمعنی نوان یعنی حرکت کنان
و لرزان نیز آمده مثالش استاد عماره گوید • نال نونده بسان سوی من آزاد • بنده بر آن نال و ال و او نویدم • و بخاطر میرسد که نوید بمعنی
متحرک و لرزان شده باشد چنانچه ناصر خسرو فرماید • همان سرد کرد و بس کرمی نوید • کنون باز چون بی خوشی می نود • و بمعنی نالان شدن نیز
آمده مثال این معنی لبیبی گوید • ز درد دل آتش بدان سان نوید • که از ناله اش هیچکس نغنوید • و در فرهنگ **نبید** بیای موحده نیز
آورده بمعنی اول بضم نون آورده و بهمین معنی **نابسود** یعنی دست نزده نشده و ناسوده چنانکه فردوسی گوید • بهیشوی داد
آن دکر هر چه بود • ز دینار از جامهٔ نابسود **نوردید** یعنی پیچیده نامه و جامه و امثالش شیخ سعدی گوید • قبا بست و چابک نوردید دست
قبایش دریدند و دستش شکست • مراد از دست آستینست یعنی آستین بر دست نوردید و بمعنی طی کرد راه و مسافت را ایمعنی
نیز بآن ایل آمده میشود **ناهید** زهره باشد که او را بیدخت و زاور نیز گویند و نیز نام مادر سکندر مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید •
اگر ناهید در عشر تکه چرخ • سر آید شعر من بر ساز ارغنون **نمید** بوزن رمید و اربا شد و در نسخهٔ وفائی و بضم نون نیز بنظر رسیده
اما حکیم سنائی بمعنی نا امید آورده و غالب که این اصحت و گفته • مهرش ادریس را بدلزه نوید • لطفش ابلیس را نکرده نمید • و حکیم ناصر خسرو
نیز گوید • روی امیدت بنر بیر کرد • نمید ست گرت کالنست کاین سرای قرارست **نوشاد** بفتح نون نام ولایتیست حسن خیز مثالش ظهیر
الدین فاریابی • مراد ازان چه که سمن بر لیست در کشمیر • مراد ازان چه که شکر لبیست در نوشاد **نکسرزد** بفتح نون و زای معجمه و رای مهمله
و سکون کاف فارسی یعنی چاره نبود مثالش سراج الدین راجی گوید • علیش را نکرزد از جام می • آن بمجالس رود بسود ... و **نکریزد**
نیز باینمعنیست باضافهٔ یا **نسلد** بوزن بکسلد یعنی بجسبد و دوشانیده نشود مثالش ابو شکور گوید • کی پی داور این داوری نکسلد •
و بری که هیچ بدنشد مع الرا **ناگوار** یعنی تخمه و امتلا **ناهار** یعنی گرسنه و ناشتا باشد مثال هر دو لغت را ... گوید • ازین ها
تو ناگوار گرفت • خلق را یکسره منم ناهار • و ناگوار بمعنی ناگوار که مقبول طبیعت و گوارنده نباشد نیز آمده مثال این معنی حکیم سنائی گوید • ای
عجب و لیکن بنگرفت و شد جانشان طول • زین هوا های غلق زین آبهای ناگوار • و ناهار در مؤید الفضلا بمعنی کاهش و گداز تن نیز آمده
و در نسخهٔ و بکسر نهار باینمعنی آمده و ناهار همین بمعنی اول آمده ولیس **نسر** بکسر نون و فتح سین سایبان باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک
سازند مثالش شمس فخری گوید • ملک در تاب آفتاب ستم • سازد از عدل او علیه نسر • و استاد رودکی نیز گوید • دور ماند از سرای
خویش و تبار • نسری ساخت بر سر کهسار • و بمعنی مطلق سایه نیز بنظر رسیده و بعضی بمعنی موضعی از کوه و غیره که آفتاب بر آن نتابد آورده اند
نسار باضافهٔ الف نیز گویند و **نس** بحذف را نیز آمده و گذشت **نسطور** نام صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد دین ایشان
مثالش حکیم خاقانی گوید • نسطور و بیدا آیت سطور در دل او • گفت از حواریان چو تو دین پروری ندارم **نستر** نسترن باشد مثالش
همام فرماید • علی خلال کرده از خارهای کلبن • ادریس سبحه کرده از غنچه‌های نستر **ناور** بسکون را و فتح واو نسترن باشد در ادات
ناگریز و **ناگذر** هر دو بمعنی ناچار باشد مثالش هر دو لغت را انوری گوید • ناگریز زمانه با دستست • ناگذر زمانه و سر ناگزرست
نبیر بیای موحده بوزن کبیر فرزند فرزند زاده باشد مثالش فردوسی گوید • نبیر و پسر را شتم لشکری • شده نام بردار هر کشوری **نرمسار**

بعنی حکیم و بربر بار مثالش مولوی گوید خفته بود آن شیر کز خوابت باک اینت بیشه نرسار سهمناک و بیم او گوید از قدم درشت و نرم
شدست اگر دمش نا چکشد و کرا زوکردن نرسار من **نمودار** یعنی مرئی و پیدا باشد و دیگر بمعنی نشانه آمده مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید
نموداری که از مه تا بماهیست طلسمی بر سر گنج الهیست و بمعنی نمونه نیز آمده **نواگر** بفتح نون و کاف فارسی یعنی گوینده و سازنده مثالش
سراج الدین راجی گوید نواگر مطرب چنگی بر کبر طرب آیین نوائی زا لبر کبر **نیلپر** و **نیلفر** و **نیلوفر** هر سه بکسر نون نام گلیست کبود که از
آب روید مثال اول و دوم سراج سگزی گوید رنم تو نوبهار شد زانکه در آن برآورد نیلفر جام تو از تن خصم ارغوان و حکیم قطران نیز
گوید بر کنار جوی بر سبزی کبودی جای جای چون نشانده بر برند سبز عدا نیلپر سیوم مولانا جامی آن قبای نیلگون بچید بر سیمین برش
همچو شاخ گل که باشد خلعت از نیلوفرش **نشخوار** بکسر نون و سکون شین معجمه گاه و علف که از دواب بماند و بعربی نشوار گویند و بعضی
گویند آنچیز لیست که دواب که از گلو بر آرند و بخایند و باز فرو برند و بمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانچه استاد ابوالمثل گوید سیه کاسه و
دون پرخوار بود سترواره دایم نشخوار بود **نشخار** بکسر نون کاهش و گدازش تن باشد مثالش شمس فخری گوید خدایگانا هر چند ماه دانش و
فضل چو شخص عالم و فضل گرفته است نهار و ستم فرقی نیز گوید بخت شاه و عز شاه هر دو بر فزون وان مخالفان بداندیش در نهار و بفتح نون بمعنی
کسی بود که از صباح باز چیزی نخورده باشد مثالش هم او گوید من دوش بکف اشتم آن زلف چو شب و زرد و لب کرده ام امروز نهار و ناهار نیز
با خجلیت و گذشت **نشابور** نام شهریست مشهور در خراسان و قبل از حادثه چنگیز بغایت عظیم بوده و در اصل نشاپور بوده چونه جز مس شهر
باشد مثالش حکیم انوری گوید حبذا شهر نشابور که در روی زمین گر بهشتست همانست و گرنه خود نیست و دیگر نام یکی از بیت چهار شعبه دوازده
مقام مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید مغنی نوا از نشابور کن غم اصفهان از دلم دور کن **نهاله** بمیم بوزن افسار بمعنی بسیار باشد مثالش
حکیم فردوسی چو ابلیس دانست که دل بداد بر افسانه اش گشت نهار شاد و بمعنی کاری یا چیزی عظیم نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی عجیب نیز
آمده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست در پند پراو زست جان بگذار سیرت بنگرم زیشان که چنینم حال خود نهار چنید گرش و عمید لویکی نیز گوید
مؤید اینمعنی شاد باشی تو بحیله که زغم خصم امروز شد جهان زار که نهار بغز را بر سد **نغار** رشته بهن باشد که بر خیمه دوزند مثالش شمس فخری گوید
بور ز بید و از خیمه بقای ترا ازل طناب و ابد میخ واز دوام نوار **نمور** بفتح نون بمعنی خرزه باشد که بعربی قضیب ذکر گویند مثالش سوزنی گوید
من این نمور خود را وقف کرده ام علی صبیانکم یا ایها الناس **نخجیر** در تحفه شکار باشد چنانکه شیخ نظامی گوید چنین فرمود خورشید جهانگیر که خواهم کرد
روزی چند نخجیر و در مؤید بمعنی شکاری نیز باشد باینمعنی هم او فرماید زبان کران خوشه خم گشته بود نمک دان نخجیر گم گشته بود **نوشادر** نام داروئیست
کانی که در کوهی که در حوالی سمرقند است مشکون میشود که سنگ ... از آن بخاری میخیزد و منجمد میشود و آن خرد اعلی نوشادرست مثالش سیف اسفرنگی گر سوهم
کند روزی در دیده حسود تو هر ذره آن گردد نوشادر به یکایک و قسم ادنی آنست که در گلخن حمام و دود آتش خشت بهم رسد و باسقاط واو نیز آمده مثالش شیخ
آذری فرماید مثل کوکرد و طلق بوره زراج نمک و جیوه و نشادر زاج **نوای قلندر** نام نوائی و لحنی مثالش شاعر گوید گر بو علی نوای قلندر نواختی صوفی بدی که
بعالم قلندرست کذا فی کشف اللغات **نفیر** نام نای رو بین بزرگ معروف که در روز حرب و غیره نوازند و بمعنی فریاد و خروش نیز آید مثال معنی اول
سراج الدین راجی گوید در زمره زخم زدن کوس و بانگ نفیر گل بروی جنگ اعدان شد زرنیر مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید ب آینه ... شان
سیه گشت از نفیر دادخواهان **نوبهار** معروف و در مؤید بمعنی خانه بزرگ آمده که در بلخ ساخته بودند و بعضی بیجا بت خانه مثالش حکیم انوری فرماید ساخت
آب قند بار برز صفات بلخ نوبهار بکند **نوش آذر** آتشکده باشد مثالش حکیم انوری فرماید بداد او زر دشت ... بنی نوش آذر و آذر فرهی

وانرا

وآنرا آذر نوش نیز گویند و نیز نام پهلوانی باشد **نخار** بجیم تازی بوزن بهار غنجار باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه **نهور** بها بوزن
بلور بغضب نگریستن باشد و بمعنی چشم نیز بنظر رسیده چنانچه حکیم سوزنی مؤید اینمعنی گوید تو آن سری که شمارند خاک پای ترا
سران و محتشمان توتیای نور نهور و حکیم سنائی نیز گوید از آن با بزرگان نیارم نشستن که ایشان چو مورند و من بد نهورم و
در فرهنگ بمعنی مطلق نگاه کردن نیز آمده **نشخور** بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو بیرون آرد و بخاید و باز دیگر
فرو برد و بعربی آنرا اجره گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله شد مثالش حکیم انوری گوید اکنون ز بلای مجمل توده سالست تا نشخور
شیر میکند فرزندت **نزار** بکسر نون بمعنی لاغر مثالش مسعود سعد گوید تا بود مرغزار جاه تو سبز اهل خلق کی نزار شود **نر**
معروف مثالش مولوی معنوی یک کنیزک نر خری بر خود فکند از وفور شهوت و دفع گزند و بمعنی قضیب نیز آمده و نره
و نری نیز گویند مثال اینمعنی هم او گوید یک کدو بنی بود حیلت سازه را در نرش کردی پی اندازه را و بمعنی کریه و زشت و ناهموار
نیز آورده در فرهنگ چنانکه گویند نرگدا مثال اینمعنی حکیم سنائی گوید علم دان خاصه خدای بود علم خوان شوخ نرگدای بود اما
درین معنی اندک تاملی میرود **نکر** بکسر نون و فتح کاف فارسی یعنی بیننده و لم بدیدن نیز آمده مثال معنی اول خاقانی گوید روز
دانش زوال یافت که بخت یمین راست فضل گر نکرست مثال معنی دوم شمس فخری گوید نگر که چون بود احوال اهل آن بدبخت که شهد
فایق او شد زراوق کوداب **نگار** بکسر نون بمعنی نقش و صورت و معشوق باشد مثال معنی اول مسعود سعد گوید نگار تو اینک
بهار خست بدین پرنیان عکسار خست مثال معنی سیوم عادی شهریاری عشق بیازار روزگار بر آمد و عده حسن آن نگار سر آمد
و بمعنی بت نیز آمده چنانکه سوزنی گوید دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست بود سزای پرستنده نگار آتش و بمعنی نقش کننده
وام نقش کردن نیز آمده مثال این دو معنی ابو القاسم عنصری گوید بدست آر کلک بدایع نگار بلوح خواطر بدایع نگار و در یکی از
نسخ این بیت را از سراج الدین راجی نوشته بود و بمعنی آن نقشها که از حنا بر دست و پای عروسان گذارند نیز آمده مثال اینمعنی
خلاق المعانی گوید اندیشه در عبارت خطش چنان رود همچون کسی که بسته بود در نگار پای **نوبر** یعنی نوبر آمده از فواکه و بقول و امثال
آن که نوباوه نیز گویند و بعربی باکوره گویند مثالش حکیم خاقانی نوبر صبح یکدست اینت شکرف کرد هی داد منی که میدهد صبح بحت
نوبری و نیز دختری که پستان او نوبر آمده باشد **نرغار** بفتح نون و سکون زای فارسی با غین معجمه نمک و نغره باشد **نابکار**
یعنی بدکردار و آنچه بهیچ کار نیاید کذا فی الفرهنگ اما بر نفوس معطله بیشتر اطلاق میکنند و بدبختان مثالش حکیم انوری بدخو متی آسمان
نهادی تو ناخلف کردنکشی به پیشه گرفتی تو نابکار **نوکر** بضم نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام یادشاهیست مثال معنی اول شیخ
سعدی گوید اسپید نوکر چو سیم و جو بند هی سر و داسپ و نوکرت برود **نوشخوار** همان نشخوار بمعنی اخیر مثالش مولوی معنوی اشتر مست
کف کند هر چه بود نقف کند لیک نداند این لذت شتر نوشخوار من مع الولا **نخیز** بخای معجمه بوزن مو بزکین باشد که هر کسی که شاید
مثالش شمس فخری گوید سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان زمانه بر ره بدخواه او کنده نخیز و مسعود سعد نیز گوید حشمت انخیز باز
حریص دشمنت را گریز تیغ حذورت و برای مهمله نیز باینمعنی آمده و در نسخه حسین وفائی بمعنی موضعی که در آن درخت کشته باشد نیز آمده
و گفته که آنرا در شیراز تحمدان و دانه دان نیز گویند اما و درین قول متفرست و در سیوم نسخه اینمعنی نیامده **نهجیر** بها و جیم بوزن
بر خیز بمعنی جیدان باشد و بمعنی بیخ نیز باشد مثالش شمس فخری گوید چنان زسعد لقاش کار مملکت شد راست که شد ز زلف بتان

باز و صحت نهچی نغز بمعنی خوب و پاکیزه و بدیع باشد مثالش شیخ سعدی گوید خرد باید اندر سر مرد و مغز نباید مرا چون تو دستار
نغز نیز کلمه‌ایست که در تشریک کلمهٔ دیگر گویند مثالش هم او گوید مرا نیز با شکل این بت خوش است که نقشی خوش و قامتی دلکش است
و بعربی ایضا گویند و بعضی دیگر استعمال میکنند نمز بفتح مختصر نماز باشد مثالش حکیم سنائی فرماید اگر نمز بهر دو گیتی در اندر شد
وی کردون و کرتر شرعتی کم بکشایدی چون زانو نونیاز یعنی کسی که تازه بکاری آمده باشد نهاز پیشرو و کلهٔ گوسفند باشد مثالش سوزنی
گوید زنیم و هیبت و سهم و سیاست تو بدشت ز گرگ پنجه فرو ریزد از نهیب نهاز و باستعاره بر پیشوایان و سروران نیز اطلاق
کنند چنانکه لامعی جرجانی گوید منزل و مأوای خویش هیچ ندانم کجاست هستم رم دار قوم کاهی چو گاهی نهاز و در ادات الفضلا
بکسر نون با همین معنی آمده و بفتح نون ترس باشد و در فرهنگ بمعنی اول بضم نون آورده نماز سجده باشد مثالش سوزنی گوید
شهی که بارگاه اوست سجده گاه ملک همی برند بآن سجده که ملوک نماز ناز یعنی استغنای محبوب و درخت صنوبر را نیز گویند مثال
معنی اول را امیر خسرو گوید ایاز آمد کرشمه ساز کرده جهانی نیم کشته ناز کرده مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید بسکه هست از عشق
در سوز و گداز پاره پاره شد دلش چون یار ناز نیریز نام شهری و نیز نام یکی از بیست و چهار شعبهٔ موسیقی مثال معنی دوم هم او گوید
معنی زنیریز شود در عراق که عاشق را سوخت سوز فراق و معنی اول را نیز کنایه از این بیت میتوان فهمید ناز نوروز نام نوائی و لحنی
نونیاز کسی را گویند که تازه بکاری شروع کند و بعربی مبتدی گویند نوژ بضم نون درخت صنوبر باشد مثالش ازرقی گوید
جامهٔ باغ سوخت ای آتش خانه گرم خواه و آتش سوز زال شد باغ و تا نه دیر از برف چون زال زر شود سر نوژ و نیز بمعنی صنوبر باشد
مثالش شمس فخری گوید تو باش تا که شود صبح دولتش روشن که در جهان ندمیده ست صبح جاهش نوژ و حکیم سنائی نیز فرماید نوژ
نا سوده تو ز سیر سهیل کامد آواز پیر توسیب رحیل نواز نواختن و نوازنده مثال معنی اول انوری گوید نعیت بر برای تو پوشیده
که من خدمت تو از برای تو کنم نزلی تشریف و نواز بمعنی دوم سوزنی ای منهی رب الصدر مهتر کهتر نواز از بند جان یافته در خور اندان
مدحت جواز و بمعنی امر بنواختن نیز آمده چنانچه ابوالفرج گوید دشمن نزار کبیر و دار طلب دوستان را بعز و ناز نواز نیاز بکسر نون حاجت
و احتیاج باشد مثالش شیخ سعدی گوید بدل ادای آن مرد صاحب نیاز بزرگ گفت کای روشنائی ایاز و در نسخهٔ وفائی و تحفه بمعنی قحط
و دوست نیز آمده نیمروز ولایت سیستان مثالش شیخ سعدی گوید کر بجز ای افتد از ملکت کر رسد حسد ملک نیمروز و نیز نام نوائی
و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد باشد مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف بهار چو گفتی نیمروز مجلس افروز خرد بیخود بدی تا نیمه روز نوروز
معروف چنانکه خواجه حافظ فرماید و برآرای بر آمد باد نوروزی ز رنید و چه میخواهم و مطرب که میگوید رسید و بر دلش مستطر این رد موسیقی
سه نوروز است نوروز خارا که یکی از دو شعبهٔ نواست و نوروز عرب و نوروز عجم که هر دو شعبه‌های رهاوی اند مثال نوروز خارا که رست
مثال دو نوروز دیگر شاعر گوید رهاوی شد بنوروز عرب نام بنوروز عجم برد از دل آرام و بر دلش متقدمین دو نوروز است
یکی بزرگ و دیگر نوروز خرد که و در فرهنگ دو نوروز است یکی نوروز بزرگ و آن روز خرداد از فروردین ماه باشد یعنی روز ششم
و نوروز خاصه نیز گویند دوم نوروز کوچک و آنرا نوروز عامه نیز گویند که اول روز از فروردین ماه باشد و وجه تسمیهٔ این دو
روز بنوروز آنست که روز اول فروردین جمشید با آذربایجان رسید زرین وضع بجام بر بلندی رو بشرق نصب فرمود و بر آن
نشست چون شعاع نیر اعظم بر تاج و تخت افتاد او را جمشید خواندند چه جم نام او بود و شید در پهلوی شعاع را گویند و آن روز

جشن

جشن کردند و گفتند روز نوست و در ششم فروردین باز بر آن تخت برآمد و خاص و عام را بار داد و در رسمهای نیکو نهاد و آن روز را
نیز جشن کردند و گفتند نوروز بزرگ است و اول نوروز کوچک نخراز بفتح نون و سکون خای معجمه بزای هوز در نسخهٔ وفائی بمعنی
همان نهاز آمده یعنی گوسفند پیشرو و کلاه مثالش ابوشکور گوید ای عدل ملک پرور داو گرگ را داده منصب نخراز و بضم نون نیز بنظر
رسیده و استاد فرخی گوید سیه دشمن او را رمه دان که در آن نه چراننده شبان است و نه نخراز مع الواو الفارسی ناژ و نوژ
در نسخهٔ حسین وفائی هر دو درختیست که دایم چون صنوبر سبز باشد و بآن مت بهت تمام دارد و بر کش مشکست و شمس فخری گوید که درخت
نوشت و گفته مثال ناژ را چو عمر تو سرافراز باد دایم جستان همی تا بود سرو ناژ و مثال نوژ را هم او گوید ز آب و دولت شد سرافراز
همچون سرو بباغ فطرت سرسبز باد همچون نوژ و در شرفنامه و ادات ناژ برای تازی نام درختیست خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش
صنوبر خوانند و در فرهنگ نیز درخت کاج باشد نام خسرو نیز گوید ای بهنر خوب بچهره خزوت کو خود شرم نیاید ت از این قامت چون ناژ
نیژ بکسر نون و سکون یای حطی لعاب باشد یعنی آنچه بر درخت چسپد و بچکاند و بعربی لعاب و صمغ نیز گویند نژ بفتح نون در فرهنگ
بمعنی بیرون کشنده چیزی و بمعنی دندانهٔ کلید نیز آمده و با همین معنی بجای قرشت و زای تازی نیز آمده و گذشت مع السین نس
بضم نون گرد اگرد دهان باشد از بیرون مثالش شمس فخری گوید سگ قصاب نیاید شکم سیر در خوان ز سر حرص و شره تا نزند لیس و حکیم
انوری نیز گوید در مطایبه با من بجمال غره شد اندر کوی زین کس لس کیر گرد لکون روی ریشی دارد که دارد از هر سوی صد نیز بهار
خورده در هم موی نوس بوزن کوس قوس قزح باشد مثالش خسروانی گوید از باد گشت بینی چون آب موج موج وز نوس ابر
بینی چون چرخ رنگ رنگ و بمعنی همان نس مرقوم نیز آید یعنی گرداگرد دهان نسپاس بفتح نون مختصر ناسپاس باشد مثالش فردوسی
جز این بخششیت کم و باید پسند مکن جانت انسپاس و دل را نژند نخاس بکسر نون با تای قرشت در مؤید الفضلا بمعنی خوش بشد
یعنی پاشویش و بیقرار لغت نکش بکسر نون و کاف و سکون لام سرو دیوار باشد که اثر آن نکس نیز گویند و بکس نیز با خیلیت و
در باب با گذشت نیس بوزن قفس بمعنی دختر زاده باشد که شبه نیز گویند کذا فی الفرهنگ مثالش ابن علی امیر خسرو آورده که در
مدح شاه شهدا گفته صفت ذات او نه همین نه بس است که رسول خدا بر او نبس است مع الشین ناغوش بضم غین معجمه همان ناغوش
که در باب با گذشت یعنی سر در آب فرو بردن و غوطه کردن مثالش استاد لبیبی فرماید کرد کرد آب برو ای که نداری نو شنا که شوی
غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر ها مذمت و سرزنش باشد مثالش ابوشکور فرماید اگر
روزی از تو بپژوهش کنند همه بر دیانت نکوهش کنند نوش در نسخهٔ میرزا بمعنی با نهم آمده مثالش مولانا جامی گوید چو کسب علم
کردی در عمل کوش که علم بی عمل زهریست بی نوش و شمس فخری گوید که عسلست و گفته هلیله تا فلک از نجم و سعد دارد و نحس
حرام تا کس نخل نیش دارد و نوش و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آمده مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید زنکیسوی آورده
مطرب خروش ز دیگر ز آواز ساقی که نوش مثال معنی دوم شاعر گوید غره مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند نیش آلت زهر ریختن کژدم و زنبور و امثالها شیخ
سعدی گوید دگر ره گر نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم و بمعنی زهر نیز آمده که ضد نوش نیایش بکسر نون و یای
دوم تضرع و زاری کردن مثالش حکیم فردوسی گوید به پیروزی اندر نیایش کنیم جهان آفرین را ستایش کنیم و در نسخهٔ وفائی بمعنی

بمعنی دعا و آفرین آمده نیوش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو مثالش حکیم فردوسی گوید فرستاده را گفت نیکو نیوش
بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش و دیگر بمعنی فاعل آمده یعنی شنوه مثالش حافظ شیرازی گوید با عاشقان مضایقه در عمر و مال نیست صد جان فدای
یار نصیحت نیوش کن نشن بفتح نون سایه باشد و در نسخه میرزا اما در مؤید بی سایه کلاه باشد کذا فی ادات الفضلا نانخش بفتح نون و میم و کسر
میم و پا و رای کرون باشد کذا فی المؤید ناخنجوش بضم خا بین جیم بین داروییست که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب خوانند کذا فی المؤید و ناخن
دیو و ناخن پریان نیز گویند نابوش بیای حطی ساز نیست از سازهای مطربان کذا فی زفانگویا اما در کتب معلوم نشد و در فرهنگ بسین مهمله آورده
و بمعنی موسیقار آورده نمش بفتح نون و سکون میم در فرهنگ بمعنی مکر و حیله باشد مثالش فردوسی گوید بکردار چشم گوزنان دو چشم
همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش نسرین نوش نام دختر شاه سقلاب که در حباله بهرام گور بود مثالش هفت پیکر دخت سقلاب شاه نسرین نوش
ترک رومی طراز چینی پوش نکمش بسکون نون و دو میم کرکاف بین باشد که بعربی حبة الخضرا گویند مع الغین نغاغ بغا بون نان چراغ
قدحی باشد که از آن شکر خورند مثالش استاد کسائی فرماید دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار بگریز و جدا مشو از رطل و از نغاغ و منصور
شیرازی نیز گوید گرفته است بکف همچو لاله زاهد شهر بیاد نرگس مخمور تو پیاله نغاغ نان کلاغ رستنی باشد که از زمینهای نمناک روید
مثالش مولانا جامی گوید باغبان گر نه زند تیغ قرص شجر شود نان کلاغ نغنغ بفتح نونین و سکون غین و بضم نونین نیز بمطلب رسیده بمعنی
تغری باشد که بدان غله بپایند مثالش شمس فخری فرماید حاتم عهد شیخ ابو اسحق که ز بدر زر بدامن و نغنغ و در اکثر نسخ این لغت را در حرف
تا نیز آورده اند نوغاغ بضم نون و بعد از واو غا نام شهریست کذا فی التحفه نوغ بضم نون موضعیست نزدیک دشت قبچاق
کذا فی المؤید مع الفا نوف بضم نون صدائی که از کوه باز آید مثالش حکیم کسائی فرماید از ننگ اسب و بانگ نعره مرد کوه پر نوف
شد هوا پر گرد و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده و گفته که چون سگ شب آواز کند گویند مینوفد نکاف بکسر نون بمعنی آنچه
بازداران بر دست کشند و بهله نیز گویند کذا فی زفانگویا مع الکاف التازی ناک لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون بیمناک
و غمناک و بمعنی مشک مغشوش نیز آمده مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید چه نازی طیبان نزدیک تو چه این سخن ای چه مشک خالص چه مشک
دماغ خشک چه ناک و در فرهنگ قسمی از امرود و بمعنی کام و طاقه نیز آورده ناوک تیر باشد مثالش خاقانی روضه آتشین بلارک است
با وجود شکاف ناوک تست و در مؤید و شرفنامه بمعنی آلتیست چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند
و در نسخه محمد هندو شاه تیر کوچک باشد که در غلاف آهنین یا چوبین که مانند نای باریک باشد گذارند و بعد از آن در کمان نهاده اندازند
و بدین وجه آنرا ناوک گویند نسک بفتح نون و سکون سین مهمله عدس باشد مثالش منجیک گوید انگور سنگ خاره آهن بود کشد نسکی
ز کف تو نتواند برون کشید و دیگر جزوی باشد از کتب گبران و شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی و گفته ایا شهی که ز همت کسی نیاز نبرد
بظلم جور ز هیچ آفریده دانه نسک ز عدل تو همه خلق ملل بیاسودند چهل صحف زند و چهل سوره و نسک چو کلب پیر الکو گرفت
گیر کند سرش بکوب بسندان چو سیم رخایک و در فرهنگ بمعنی دوم بضم نون آورده و گفته که زند را زرادشت بر بیست و یک قسم
منقسم ساخته و قسم را نسک خوانند نشک بفتح نون و سکون شین معجمه درخت نارو باشد که کاج نیز گویند مثالش استاد رودکی
اگر نشک آفرید و سرو سهی و انگه بید آفرید و نار و بهی نغزک مصغر نغز و نیز میوه معروف رسنده که آنرا اتب نیز گویند مثالش امیر
خسرو فرماید همه میوه نغزک و موز و کنهل نه چون سیب خشک و نه همچون سفرجل و هم او فرماید میوه نغزک بلم ز آغاز بر ناهد انجام

سزاوار

سزاوار خود نغوشاک بکسر نون کسی را که در مذهب گبر است و یهود را نیز گویند ابو شکور گوید سخن گوی کشتی سینما نت کرد نغوشاک
بوری سلمانت کرد و در مؤید الفضلا بمعنی از کیش بکیش شونده را نیز گویند نارگوک بسکون رای مهمله و ضم کاف و ناخوک بضم خای
معجمه روافیون باشد کذا فی المؤید و از فضلا مسموع شده که نام قصر خسرو نخشت نرسک بفتح نون و رای مهمله و سکون سین مهمله
همان مرقوم که عدس باشد نای مشنگک بفتح میم بمعنی نای انبان مثالش امیر خسرو گوید یا و بندی سرود نای مشنگک بهین که چون بهر زمان آن
با و بندی راز سر گیرد همی نماک بفتح نون بمعنی رواج و رونق و زیبایی مثالش فردوسی گوید چو سالت شد ای خواجه بر شصت پاک می و
جام آرام شد بی نماک نیک معروف و بمعنی بسیاری نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید که سخت سست گرفتی و نیک و بد کردی هزار بار از این
رای باطل استغفار نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد مثالش ابو المؤید فرماید صفرای مرا سود ندارد نلکا ور دست من کجا نشاند
علکا و صاحب تحفه بمعنی آلوی گشته یعنی خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری نیز بمعنی آلوی خشک شده آورده و گفته
ز آن سان که نالی دهد آتش بساحل ز دهقان بدریغ بمردم ندهد نلک و در ادات دانه شنبلیله باشد و در فرهنگ بفتح بمعنی آلوی کوهی بکسر
نون بمعنی دانه شنبلیله و فتح واو راک باشد نمک بفتح نون و میم و سکون کاف قرشت در نسخه وفائی آلو بالو باشد مثالش فرید احول
نمکک و لبد نرو کشان یکی باشد از آنکه هر دو بگونه شبیه یکدگرند در تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی زعرور گویند
بضم زای معجمه و رای مهمله و واو و آنرا کوج بکسر کاف و واو و آخرش زای فارسی نیز گویند و در ترجمه صیدنه ابو ریحان مسطور است که نلک را
بعربی زعرور گویند ناجرک نام مردی از زنادقه ترسایان و خادم معبد ایشان مثالش حکیم خاقانی گوید من و ناجرکی و دیر بحران و ربقر الطبا
جا و ملجا و در فرهنگ بمعنی در بتکده نشستن نیز باشد و شیخ آذری در مفتاح الاسرار آورده که ناجرک معبد افلاطون و دیر بحران معبد
بقراطست اما درین بحث باندک تاملی میرود نازک بضم زا بمعنی لطیف و نتک ضد قوی مثالش شاعر گوید معاباسیم بدن نازکتر ست
آن بدن از برگ گل السی علیست کز برهنه شد در برش کسی نوروز خرگی نام نغمه ایست از موسیقی نوک بفتح نون در تحفه سر قلم و سر مژه
و سنان و آهنی که بر بینی موزه بجهت محکمی زنند نیز آمده مثال ابیضعنی مسعود سعد گوید ور کسی گوید که مستم کی توانم خوردنی کون بنوک موزه
ترکانه او را هوشیار و در فرهنگ سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن باشد نیلوپرک نیلوفر باشد و آنرا نیلوپر نیز گویند نچک بفتح نون
و جیم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات و در فرهنگ تبرزین باشد مثالش سوزنی گوید گل روی ترکی و من اگر ز برک نلیستم دانم بدین قدر که
بر کتیبت گل چکک از چشم ابران چکک تو قند سر نسک ترکی کن بکشتن من بر کش نچک و حمید لویکی نیز گوید لذکف ترک چو چشم تنگ سپهر
بهر بدخواه آتشین نچکست نشابورک بکسر نون همان نشابور بمعنی دوم که نام یکی از بیست و چهار شعبه باشد مثالش شاعر گوید از صفاهان
کسی کو کرد و آگاه بنه پیر زو نشابورک بر در راه نستک بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت بمعنی ملوچ باریک پیچیده باشد
در ادات الفضلا نوک بضم نون بمعنی منقار مرغان باشد مثالش امیر خسرو گوید طرفه مرغم ز شکل طرفه نایی که پرم در سر است و
نوک بپای و آنرا نک نیز گویند مثالش هم او گوید تک طاوسکان و طاوسان کاه خوردن شده زمین بوستان نغاک بکسر
نون با عین معجمه در نسخه میرزا بمعنی نادان و ابله و حرامزاده باشد نموشک و نموشنگ هر دو بفتح نون و ضم میم و بعضی بضم نون
گفته اند مرغیست که بعربی تیهوج گویند نستاک بکسر نون و سکون سین مهمله با تای قرشت پیچاک شکم باشد کذا فی المؤید نلشک
بکسر نونین و لام و سکون شین معجمه قرص دار و کذا فی المؤید و در زفانگویا بسین مهمله نیز آمده و نیشک بسین معجمه نیز با معجمه نیست

ودر ادات الفضلا بجای قرص دار و قرص دار بنظر رسیده و چون استشهاد نداشتیم هر دو معنی را نوشتیم و در فرهنگ نشک بکسر شین معجمه و کاف
بسین مهمله بمعنی قرض دار آورده اما این قول محل تامل است نموک بفتح نون وضم میم نشانه تیر باشد مثالش شمس فخری گوید سپهر چو شاه ملک مرا
نکند پیش تیر قضا نموک ٭ و نموک بجای قرست نیز آمده است نشنک بوزن شیشک همان نشک که مرقوم شد نیلک مصغر نیل و نیز شکوفه گوم
نک بفتح نون مخفف اینک باشد مثالش مولوی مثنوی گوید ای جهان چون فرشته از نور حق سرشته هم ز احتیاج رسته نک اختیار ما نی ٭
مع الکاف الفارسی نیرنگ سحر و افسون و حیله باشد بمعنی اخیر حکیم ازرقی گوید چا بر فندق سیمین ز ابدان ریز ٭ برآر از دل فیروزه شکل
زنگ ٭ مشعبد لیست که هر خود هر ... رخام بتهای بلورین همی کند نیرنگ ٭ و بمعنی سحر و افسون شمس فخری گوید ترا ز کید بداندیش حفظ حق نگهبانست
نه حرز و رقیه و افسون و حیله و نیرنگ نارنگ نارنج باشد مثالش حکیم فرخی گوید همیشه تا ز درخت سمن نروید گل برون نیاید
از شاخ نارون نارنگ نمنگ در نسخه میرزا بمعنی روغنی که از دوغ گیرند باشد و در ساعی مسله باشد نژنگ بزای فارسی در تحفه
بمعنی دام و تله باشد اما حرکتش ظاهر نشد نوروز بزرگ نام نوائیست و لحنی مثالش منوچهری فرماید گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه بهار اشکنه ٭ و در فرهنگ مسطور است که نوروز ششم از فروردین ماه را نیز نوروز بزرگ گویند نیلنگ
در نسخه وفائی تیردان باشد اما مولانا شمس الدین محمد کشیری بمعنی کمان آورده و مؤید قول استاد فرخی گوید بروز کارزار خصم در روز
نام و ننگ تو ٭ فلک در کردن آویزد شغاد نیلنگ تو ٭ و شمس فخری نیز بمعنی کمان فرماید بیک تیر های فلک شل کند ٭ اگر بر کشد بد نگین
نیلنگ ٭ و در تحفة الاحباب کمان دان باشد که قربان گویند و در فرهنگ نیز باین معنی آمده نرک بفتح نون و سکون رای مهمله رده
و پره باشد که بجهت شکار زنند تا شکاری بیرون نرود کذا فی المؤید مع اللام نال نی باریک مثالش حکیم انوری انکه از نحیف
نالی ساقی احسان او ٭ جام که خوری بهند برد ستها که عسکری ٭ و دیگر ریشه اندرون قلم باشد مثالش هم او فرماید حمله تو تنگ کرد عرصه
موقف چنانکه ٭ پهلوی خصمان چو نال یک بدیگر شکست ٭ و در نسخه میرزا و ادات نام مرغکی خرد باشد و بمعنی امر بنالیدن نیز آید مثالش
حکیم سوزنی گوید ٭ ناله و کریاست بد سکال ترا کار ٭ تا بزید کوهمی گریی همی نال ٭ و بمعنی ناله کننده نیز باشد چنانکه امیر خسرو گوید ٭ گر باغ تازه
روی جوان کشته خندد ٭ چو نابر نال نال چنین بیگاه شدست ٭ و بمعنی ناله و فغان نیز استعمال کنند چنانکه فردوسی فرماید ٭ در یوسف زلیخا
همیدون بهزندان درون هفت سال ٭ همی بود با درد و با رنج و نال نخجل بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه شکنج باشد که آنرا نیلک
نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید در تعریف اسب ٭ از قضا بگذرد ز بس تیزی ٭ اگرش گیری از سروان نخجل ٭ و شرف شفروه نیز گوید
... زلف و نخجل چون شاه ٭ دهن تنگ غنچه خندان کن نخجیروال نخجیربان باشد یعنی صیاد و مرد شکاری مثالش فرخی ٭ نخجیروالان
این ملک را سه کرد بود فزون ز بهرام نیپال بیای حطی و بای فارسی بوزن ییلاق اسم ملکیست که از آن مشک خوب آرند و بعد از
مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام مشک باشد نشل بفتح نون و شین معجمه بمعنی امر بچسپیدن و دست بر چیزی زدن باشد
مثالش شمس فخری گوید کرت باید که بگذری ز سهها و دست خود در رکاب نشل زن ٭ و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی دو چیز باشد که بیکدگر
دوزند و بیای موحده نیز آمده نهال بکسر و فتح نون درخت نوشانده باشد مثالش جامی گوید ای نهال چمن جان و دلم ٭ غنچه با غنچه آب
و گلم ٭ و گویند مطلق شاخهای باریک خوش قد باشد ناسپال بسین مهمله و بای فارسی بوزن پاکمال بمعنی پوست انار باشد نیلوپل
بوزن و معنی لیلوپل مرقوم یعنی نیلوفر مثالش ابو شکور گوید ٭ آب انگور و آب نیلوپل ٭ مر مرا از عبیر و مشک بدل نشپیل بشین معجمه

وبای

بشین معجمه و بای موحده بوزن منديل شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری مثالش عبد الواسع جبلی گوید ٭ ز تیر و نیزه او دشمنان او ماسند
چو ماهی ز شست ... چو ماهی از نشپیل ٭ و در تحفه بمعنی آلتی قلاب مانند که بآن خرما از درخت گیرند نیز آمده نغل بضم نون و غین معجمه کنده
باشد در بیابانها که شب گوسفندان در آن کنند مثالش حکیم رودکی گوید ٭ گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل ٭ چون که خواب شود
سوی نغل باید رفت ٭ و نیز بمعنی عمیق باشد مطلقا مثالش عطار گوید ٭ نغل چاه میست این چاه طبیعت ٭ مشو زنهار گمراه طبیعت ٭ و
در نسخه وفائی بمعنی عمق و غور هر چیز نیز آمده و در فرهنگ بفتح نون و کسر غین آورده نول بضم نون لب باشد یعنی گرد اگرد دهان
مثالش شمس فخری گوید ٭ انکه آلوده نوال و لیست ٭ از را دوست و کام فلکه نول ٭ و در مؤید نول منقار مرغ و نایژه صراحی و سر بوجزان
و بمعنی منقار مرغ ملا جامی گوید ٭ کرکسی گر ز آب بجوری ٭ نول کردی دراز بر بودی ٭ و مولوی مثنوی نیز گوید ٭ هر چه جز عشقست رنده گول عشق
هر دو عالم دانه در نول عشق ٭ و مثال نایژه سبو امیر خسرو گوید ٭ کوزه که بنود ره نولش فراخ ٭ رو بجهد جز ز هم باریک شاخ نغول بضم نون
و غین معجمه پوشش سر منبر و بان که بر بالا سازند و دیگر بمعنی عمیق باشد مطلقا مثالش مولوی معنوی فرماید ٭ ماحصه هر شب جلا افکار و عقول ٭
نیست کرده خاصه در بحر نغول ٭ و بمعنی دور و دراز نیز آمده مثال اینمعنی هم او گوید ٭ مر عمر را امداد از قیصر رسول ٭ در مدینه از بیابان نغول ٭
و در فرهنگ بمعنی تعمق در امور نیز آورده گویند فلان در این نغولی میکند یعنی بغور آن میرسد هم او گوید ٭ این اشارت نهات گویم از نغول ٭
لیک میترسم ز آزار رسول نیل معروف و نام رودی در حوالی مصر مثال هر دو معنی مولانا جامی گوید در صفت زلیخا ٭ بمه خطی
کشید از نیل چون میل ٭ که شد مصر جمال آباد از آن نیل ٭ نبود آن خط نیلی بر رخ ماه ٭ که میلی بود بهر چشم بدخواه ٭ و در نسخه میرزا بمعنی سپند سوخته
که بر بنا گوش اطفال مالند برای دفع چشم بد و لام نیز گویند آمده و اینمعنی نیز میتوان فهمید اما بتکلف بسیار نکل بفتح نون و کسر کاف
همان نکل که در باب ... گذشت یعنی نوخط مع المیم نژم بفتح نون و سکون زای تازی بخاری بود ابر مانند که روی زمین تیره سازد
و مه نیز گویند و بعربی ضباب گویند مثالش حکیم عنصری گوید ٭ ز میغ نژم گران روز روشن از مه و تیر ٭ چنان نمود که تاری شب از مه آبان ٭ و شیخ
نوری نیز گوید ٭ نژم و باریدگی و اسب سیاه ٭ گر ز مستان بود به بند و راه ٭ اما در ساعی فی الاسامی نزم آمده بضم نون و سکون زای فارسی
نغام بغا بوزن نظام چیزی زشت و تیره گون بمعنی اول امیر خسرو گوید ٭ چون سیرت و راه دیو را دیدی ٭ بگذار طریقت نغامش را ٭ بمعنی
دوم حکیم دقیقی گوید ٭ بخیز و یکی تند گرد از میان ٭ که روی الوان کرد کرد نغام ٭ و بجای فا غین معجمه نیز بنظر رسیده در جمیع نسخ تفرقه نکرده اند
اما در فرهنگ بغین بمعنی زشت و ناخوش و بفا بمعنی تیره رنگ آورده نشرم برابو سان مرهم ... بتی کم قریب نخشب بت ساخته بودند
در با میان و شرح آن گذشت در رخای مع الف نیام غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن خلیش که بار زیادر بدست کرد آمده مثال معنی اول خاجو گوید
برآرنده تیغ صبح از نیام ٭ کشاینده چین ز ابروی شام نسیرم بفتح نون و رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی در نسخه میرزا و مؤید بمعنی
جائی باشد که آفتاب بر آن نیفتد کذا فی الفرهنگ و در ساعی نشرم بنظر رسیده بفتح نون و سین و سکون را نوروز جم نام یکی از دو شعبه
رهاوئیست نغم بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ کردن و بعربی نقب خوانند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ و راهی که
در زیر زمین برند نیز آمده و باین معنی اصحت نشیم آشیان مرغان و نشیمن شهنامه چنین گفت سیمرغ با پور سام ٭ که ای دیده رنج
نشیم و کنام ٭ نیرم نام پدر سام باشد شهنامه ٭ زمن باد بر سام نیرم درود ٭ خداوند کوپال و شمشیر و خود ٭ نریم مثل اوست چنانچه فردوسی گفته
چو گفت من پور سام سوار ٭ ز تخم نریم از جهان یادگار مع النون ناگزران ناگریز باشد مثالش انوری گوید ٭ ناگزرانست چو جان در تن

ملک یارب تو نگهدار بر این ناکزرا نزا نزکان بفتح نون و رای مهمله مشدد یعنی گدایان مثالش شمس فخری گوید ای جهان پرورا ست آیین سؤال
کرو تا روی خلق را نه نزکان نیوشیدن یعنی شنیدن مثالش مولوی مثنوی گوید آن نیوشیدن کم چشم مرا عشوه جان بد اندیش مرا نگکین
بوزن زنگین یعنی معیوب و زشت و صاحب عار باشد مثالش حکیم سنائی گوید مست تنگ و حلال دو سنگین روی نه طرام و پلید زنگین روی
نکان یعنی فاسقان و جنایت کنندگان و صاحبان ننگ مثالش جام جم غارت منزل ننگانست نه مقام خسان و ننگانست نگران
بکسر نون و فتح کاف فارسی یعنی طپنده مثالش انوری فرماید گر جهان بند کفش من برخرند من و این چشم بجهان در نگران و بمعنی منتظر نیز آمده
بغرت و در تحفة السعادت بمعنی متامل و متفکر نیز آمده نوشین بمعنی شیرین باشد مثالش سعدی گوید خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را
ز سبیل نواختن سرائیدن و بانگ زدن و بنغمه در آوردن ساز ها و خوشحال کردن و بمراد رسانیدن نشان تن یعنی نشاندن مثالش مولوی
اکنون که بجانشم چند آنکه توانستم بهر تو نشانستم از مات سلام الله نخستین بضمتین بمعنی اولین باشد مثالش نظامی نخستین یکی جنبشی بود فرد
بجنبید چند آنکه جنبش دو کرد نیاق بسین مهمله بوزن پیران مخالفت باشد مثالش استاد ابو شکور من آنگهان سوکند بلیسان جویم گزین ملکت
رحت بیرون نهم نکوش شعیب بر سر زیر مثالش سعدی نکوش ما منزه از شعر ساری سرش روان آب حسرت بر وی اندر شش نگین انچه
از سایر جواهر سازند و در انگشتری نشانند مثالش رضی الدین نیشابوری گوید کسی که مهر تو کرد در انگشت سازد ریچه زمین بر آورد چو نگین
نسترن و نسترون و نسرون هر سه گل نسرین باشد مثال اول فرید احول گوید بوستان جهان آسمان و مهر و ماه و مشتری گل انار ست و گل
خود روی و برگ نسترن و مثال دوم استاد رودکی فرماید از گیسوی او نسیم مشک آید و رز لطف او نسیم نسترون در سامی فی
الاسامی نسترن با یمعنی نسرین آورده اما از فضلا چنین مسموع شد که نسترن نسرین نیست بلکه آن گل دیگر ست و اقسام دارد و صد برگ
نیز میشود و آنرا گل کوزه و گل مشکی نیز گویند و نسرین را مشکیچه گویند و پا خار ست ناویدن بواو بوزن باریدن خم شدن مانده شدن
باشد و بمعنی رفتن و خرامیدن نیز آمده مثالش سوزنی گوید همی نه چو ساخت با قلم کاه ویدن از لبس هوس عز لب ناویدن نخ انیدن
متعدی آنست ناو و ناوان یعنی خرامان و گرازان کذا فی المؤید نتریدن بزای معجمه بوزن کشیدن و بمعنی بیرون کشیدن باشد و بزای
فارسی نیز بنظر رسیده نوهیدن بکسر نون و ها و فتح دال یعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی زفانگویا نهنبن بفتح نون
و بای تازی و ضم ها و سکون نون سر دیگ باشد مثالش حکیم انوری گوید از خوش نشود دیگ تماما فرو نشست از دود تیره بر سر کبتی نهنبنت
و در نسخهٔ وفائی بمعنی سر تنور نیز آمده و نهنبان نیز بنظر رسیده با ضافهٔ الف چنانچه امیر خسرو گوید لطیف ار شد ز سوزش قطرهٔ آبت
بدیگ کل کنی بازش کثیف ار بهتی از طبیعت نهنبانش نون معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده مثالش شمس فخری ضمیر انور تو
هر چه در خیال آرد چو امر کن فیکون آسمانش آرد نون و حکیم فردوسی نیز گوید ولی ای پسر گاه آنست نون که سازی یکی چاره پر فسون
و در نسخهٔ میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده و در فرهنگ بمعنی تنه درخت نیز آمده اما این معنی مخصوص آن نسخه است نسرین
بکسر نون در سامی فی الاسامی بعربی نام گلیست که نسترن نیز گویند و گذشت حقیقت این لغت بعنوانیست که در نسترن گذشت و در فرهنگ
مسطور ست که نام جزیره ایست که عنبر از آن آرند و بدین بیت تمسک کرده که شده که حریر نامه ازا بریشم چاپین چو مشک از تبت و عنبر
ز نسرین زدین بیت اندک تامل میرود چه درویش و راهین و کم بجای نسرین شادین آمده نشیمن جای و آشیان مرغان مثالش فرخی گفته
حور بهشتی سرای منت بهشت بار سپیدی کنار منت نشیمن و حکیم خاقانی نیز گوید باز سعید دولت و شبیر سیاه ملک کین

کین هر دو هم نشیمن و هم نیستان اوست و بمعنی مطلق جا و مکان نیز بنظر رسیده مثالش مولانا جامی گوید و زین نشیمن جهان بکس
مکن پیوند که هر کسی که نهی دل بر آشنائی او نوان در تحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی جنبان باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در ذکر
و تامل و شمس فخری بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبید یا در ذکر و اندوه و غم آورده و گفته بهایت نازکیا نست خیمهٔ اعراب هوا نا شود
از باد بید و سرو نوان مخالف تو ز اندوه و غم نوان باد کشتیبان ترا خیمه سپهر کیان اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که
نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و جنبان باشد مطلق بواسطه آنکه اشعار استادان و بیت اول از دو
مرقوم شمس فخری مؤید این معنیست چنانکه حکیم انوری گوید بلبل ز نوا هیچ کم نزند دم زان حال همی کم نشود سرو نوان را و شاه ناصر خسرو نیز
فرماید چنین زار و نوان مانند نالی بکمر دست غم وحشی غزالی و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوز و خمیده و ناتوان شده نیز آمده و از این بیت هم قوم
این معنی هم مستنبط میشود و استاد رودکی مؤید این معنی گوید منم غلام خداوند زلف غالیه گوی منم شده چو سر زلف او نوان و نگون
و دیگر بمعنی نویده آمده یعنی ناله کننده مثالش شهنامه همه بیشه و آبهای روان بهر سو دراج قمری نوان و در تحفه بمعنی اسپی
که رنگ او میان زرد و بور باشد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آگاهی نیز آمده و در فرهنگ بمعنی آگاه آمده و بمعنی کهنه نیز آورده
نوایین مؤید آمده و نو باده باشد و بمعنی زیبا و آراسته نیز آمده مثالش استاد منوچهری گوید نوای نوای خوب ترک
نوایین در آورد در کار من بینوائی نوزان بنون و زای فارسی بوزن کوزان در نسخهٔ حسین وفائی رود خانه با بانگ و نهیب
و در تحفه بمعنی همان نوزان باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی بانگ سهمناک نشان بکسر نون علامت باشد و دیگر بمعنی حصه و نصیب
نیز آمده مثالش بهر دو معنی شرف شفروه گوید کر دید کسی نشان این خان یا خورد نشان دوستان کو و باعتبار معنی اول رایت
و علم را نیز نشان گویند چه آن نیز علامت این کسست و بمعنی نشانده و امر نشاندن نیز آمده نواریدن بفتح نون یعنی نا خائیده
فرو بردن مثالش ز رانشت بهرام گرفته بچنگال میداردش بدان تا بیکبار نواردش نیمتن بعنی جامه آستین و دامن کوتاه
نیمتنه نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید نیمتن تا سر زانوش بست چرخ انان بر سر زانو نشست و بر شخصی که اعرج و اشل باشد اطلاق
کنند چنانچه حافظ شیراز گوید در حینی که صاحب قران گیتی ستان تیمور گرگان از فارس منهزم شد نیمتنی بملک سلیمان ببین چشم کث
قدرت یزدان ببین نگاشتن بکسر نون یعنی نقش کردن و نوشتن نگرستن بکسر نون و رای مهمله و فتح کاف فارسی یعنی دیدن مثال
حکیم سنائی فرماید منکر و رنبان که آخر کار نگرستن گرستن آرد بار نگرلیستن با ضافهٔ یا و نگریدن نیز با همین معنیست نیسان
در نسخهٔ وفائی ماه هفتم بود از سال رومیان و در نسخهٔ میرزا مدت ماندن آفتاب باشد در حمل و در سامی فی الاسامی نام دوم از سه ماه بهار باشد
بزبان سریانی مثالش گلشن راز شنیدستم که اندر ماه نیسان صدف بالا رود از بحر عمان نیشان بکسر نون همان نشان مرقوم بمعنی اول
مثالش مولانا مطهر گوید بلی ست انچنانکه به بلیند بر روی سنگ نشان پای مور شبهای تار سب نوداران بفتح نون با دال و رای
مهملتین بمعنی شاگردانه باشد و نودارانه نیز گویند نافرمان یعنی عاصی و دیگر نام گلیست که آنرا بزبان بقف نیز گویند مثالش شاعر گوید
شد ز فرمان خداوند جهان سوسنی پوش گل نافرمان نانبان نام سازیست معروف مثالش خواجه افضل کاشی گوید آنها که مقیم
حضرت جانانند با ارش بکنند و بر زبان کم دانند انان که مثال نای با انبانند ورند از واز آن بیانگش خوانند و نای انبان
نیز گویند با ضافه یا چنانکه اخستکی گوید به پیش بار بد طبعی که راه ارغنون سازند زیاده رونقی نبود نوای نی انبا نرا نایبوشان

بفتح نون دوم وضم یای حطی با شین معجمه در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی ناگهان باشد مثالش مسعود سعد گوید ناگهانم ز دی خیال روی
او آمد بچشم تا نیوشان دوش بنوش وصل او آمد بگوش تا بیوسان نیز بنظر رسیده که بجای نون دوم و شین معجمه تا و سین مهمله
باشد واین اصحست چه حکیم خاقانی با عروسان قافیه کرده و گفته بیش آر بعشق تا بیوسان جان رونمای این عروسان اما بعد از تتبع
ظاهر شد که هر دو آمده نانیوشان یعنی ناشنیده و بی‌خبر و تا بیوسان یعنی بی‌توقع و ناگاه **نوزمان** بفتح نون و رای مهمله در نسخهٔ میرزا
بمعنی مژدگانی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیش آمد عشق نوزمان خواه دو جانش بنقد داده در راه و هم او فرماید نو عروسان
مجلهٔ نوروز نوزمان زر زیور انداز ند و **نوازمان** نیز بمعنی نوزمان باشد و **نورامان** نیز آمده مثالش هم او فرماید صبح آمده
زرین سلب نوروز نورامان طلب زهره شکاف افتده و وزن مهره صفر ارزیخته و بمعنی عطای شعر نیز آمده با ینمعنی مثال نوزمان
شیخ نظامی فرماید طرازی نوانگیزم اندر جهان که خواهد ز هر کشوری نوزمان و بمعنی اول نیز میتوان برد و در فرهنگ بمعنی ارمغانی آمده
نارون درختیست معروف و راست قامت باشد مثالش استاد معزی فرماید بتی که چون بهرخ و قامتش نگاه کنند گمان کنند
که گلنار بار نارونست و آنرا سایه خوش نیز گویند و ازین بیت شاه ناصر خسرو که از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر ای برادر هیچ
نوراز نارو نار از نارون چنین ظاهر میشود که درخت انار را نیز گویند و این بیت شیخ نظامی نیز مؤید اینمعنیست گه از آن نارون نا بوده
بهار گهی نار بود گهی آب نار و نیز نام بیشه ایست در دار المرز نزدیک بیشه تمیشه مثالش حکیم فردوسی گوید منوچهر با قارن رزم‌زن
برون آمد از بیشه نارون **نامشیدن** بفتح نون دوم و سکون میم و کسر شین معجمه یعنی از جهان کامی نا دیدن کذا فی المؤید **نخچیرکان**
نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد و شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد چو بر نخچیرکان تدبیر کردی بسی چون زهره را نخچیر کردی **نسیدن**
بسین و دال مهملتین بوزن رسیدن بمعنی نهادن باشد در نسخهٔ میرزا **نوبان** بضم نون با بای فارسی بمعنی سبدی باشد که از بید بافته باشند
در نسخهٔ میرزا و بجای با یای حطی نیز بنظر رسیده **نویان** بیای حطی و **نوبین** پادشاه زاده باشد و ترکان سلاطین را باین نام خوانند
مثال دوم را بمعنی اول ابن یمین گوید مقدم میمون نوبین جهان فرخنده باد عمر او در کامرانی تا ابد پاینده باد **نورمن** بحذف یای دوم نیز آمده
چنانچه نزاری گوید نوین اعظم یعنی تربیت در کار من گر بیفزاید کجا افزون شود در کار من **نیازیدن** یعنی حاجتمند ان مثالش حکیم انوری
ای چشم نیازنده زجود تو چنان بخت می لغان بخوش خوانی **نالان** نالنده باشد مثالش شیخ سعدی گوید یکی گفت معروف را در
شنیدی که درویش نالان چو گفت و در شرفنامه نام کوهیست میان شیراز و کازرون مثالش بسحاق اطعمه گوید بشنوه در کازرون نالند و
من نالم از شوقم بنالان میرسد **نغولان** بغین و خای معجمتین بوزن سمن ساقان تخفیفست که بچاک شکم را سود دارد و اشتها آرد و زیر نان
و نانخواه نیز گویند و در مؤید **نغلان** بوزن سمنبران نیز باینمعنیست و در نسخهٔ میرزا نغن بوزن چمن باینمعنی آمده اما در ساهی فی الاسامی
بغن خوانین باینمعنی آمده لغت اول بسکون خاء نیز بنظر رسیده بوزن کج نهادان چنانچه شاعر گوید رویت مزه یافته ز غلالان چون
نان لذت ز نغولان **نوانیدن** بکسر نون دوم بوزن رسانیدن در تحفه بمعنی نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و در زفانگویا بمعنی آگاه
شدن است و بنظر میرسد که بمعنی نالیدن و جنبانیدن و آگاهانیدن انسب است **ناروان** بسکون را همان نارون مرقوم بمعنی اول **نولیدن**
بکسر یای اول بوزن گرایدن در شرفنامه بانگ کردن باشد مثالش حکیم فردوسی درخشیدن تیغهای سران نوالیدن گرزهای گران **نشان**
بفتح نون با یای قرشت مختصر نشوان باشد چنانچه مولوی گوید سالوس بتان کردن مستور بتان بودن از دست چنین رندی سغراق قدح خمدنه

نوردن

نوردن بفتح نون و واو و دال مهمله و **نوشتن** و **نوردیدن** هر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد مثال دوم شیخ نظامی خوکرده بکوه
و دشت کشتی جولان زده و جهان نوشتن **نوفیدن** بضم نون و کسر فا و فتح دال مهمله بمعنی جفیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن
نیز آمده **نهازیدن** بها و زای معجمه بوزن رسانیدن بمعنی ترسیدن باشد کذا فی الادات و در فرهنگ بکسر نون و رای مهمله باینمعنی آمده
نکوهیدن بدگوئی کردن باشد مثالش ابوالمؤید گوید در نکوهیدن کسان ندارد و بعیب خویش آخر ش **نخستن** یعنی نشستن **نغوشگیج**
یعنی از کیش بکش شدن باشد **ناخن پیرایان** همان ناخن‌گوش مرقوم مثالش حکیم دوائی گوید این کرم بین که از زلت خفقان بر دخالق
هر بان **نخستیدن** بفتح نون و دال و سکون خای معجمه و کسر تای قرشت همان نخستن مرقوم **نشکنجیدن** اشکنج گرفتن باشد
نوبیدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی لرزیدن و جنبیدن نیز آمده مع الواو **نیو** بوزن دیو
دلیر و مردانه باشد مثالش شمس فخری گوید کریم و کامل و صافی ضمیرست شجاع و صفدر و کین توز و نیوست **نیرو** قوت باشد مثالش
شیخ سعدی گوید بگفت فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند **ناو** یعنی خرنیک پشت و نیز آنچه گندم بدان از دول در آسیا رود و مثالش
باینمعنی حکیم سنائی گوید از برای دو سیر روغن گاو معده چون آسیا گلو چون ناو و بمعنی آن چوب کاواک شده آسیا رود نیز آمده چنانچه
شیخ عطار گوید در تحیر طفل بر زد دست و پا آب میبرد سیل مخاو آسیا و بمعنی کشتی نیز آمده و سرهنگ و بزرگ کشتی را ناخدا گویند و در اصل
ناوخدا بوده یعنی صاحب کشتی که تخفیف کرده‌اند و آن نهر آب را که از گل سازند و بربندند و یکدیگر وصل کنند که آب از آن جریان کند نیز گویند
مثال معنی سابق شیخ آذری گوید خواجه احوال کرمه را آنجا سر برکند پیش ناوخدا **نینو** بکسر نون اول و ضم نون دوم نام شهر موصل باشد
و در فرهنگ بمعنی سنگپشت که بعربی زنده خوانند **نیسو** بسین مهمله بوزن نیرو نشتر باشد مثالش شمس فخری گوید شر و رفته از اطراف
ملک رنه پیوسته همچون خز و نیسو **نارخو** بسکون رای مهمله و ضم خای معجمه گل انار باشد **نسو** بفتح نون و ضم سین مهمله بمعنی وساده
باشد که در آن زر شمشیر نباشد و نشو بشین معجمه نیز آمده مثالش حکیم لبیبی فرماید نشو بود از آن کونه دیوار او که مانند آیینه بجوید روی و خلاق المعانی
نیز گوید لب مرکب های انسو چو بیضه مرغ ز نعل چون رهٔ طاوس گشت سینه باز **نو** ضد کهنه و نیز امر از نوحیدن که معنی آن نالیدنست مثالش
شهنامه کنون رود پیرایه یک ورز به بیش پدر لیس نزاری منو و بمعنی متحرک و لرزان و جنبان شو نیز آمده و در فرهنگ بمعنی دلیر نیز آورده
و این دو بیت فردوسی متمسک شده اگر چند پیرم جوانست دلم بهر کار در رزم پیشرو جهان جوی کاوسان پیشرو زلشکر بسی رزم
رزم سازان نو اما بخاطر راقم میرسد که میتواند بود که در این دو بیت نو بمعنی تازه و جوان باشد چو بمعنی دلیر دگر جائی بنظر نرسیده
بمعنی اول بضم نون نیز آمده چنانچه مولانا جامی گوید ز زیر لف تا بالای زانو نگویم هیچ نکته کهنه یا نو **نارو** بضم رای مهمله رشته باشد که
بر اعضا بر آید مثالش سوزنی تا رگ شعرم بدرید و نیز دگر دم زنده نیروی من از پای تو بیرون نارو و عمید لویکی نیز گوید نارو شر
بند پای شد اسالی بکام دل گر تجرع از کرامت روح پرور آب نار **نیشو** بشین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام آلو باشد که آنرا آلوی
طبری و آلوچه و بیشه نیز گویند بعربی طیشوق گویند **نیسو** بکسر نون و ضم یای حطی نوعی از خار چینی باشد که بعربی آنرا قرفه گویند **نوو**
بضم نون و ضم همزه که بصورت واو مرقومست خرمای تر باشد در شرفنامه و ادات **نازو** بضم زای فارسی نام درختی که بعربی
صنوبر خوانند **نازو** بضم زای تازی نام یکی از طیور ست مثال هر دو لغت عبدالمجید گوید چو بر نازو سرایان گشت نازو بجوا
شد گرازان کور و آهو و استاد کسائی نیز گوید نازو بنارون بر ساری بشتر لنبر قمری بیاسمن بر بر پشتند آوا و دیگر گویه را نیز

نارو گویند چنانچه شیخ آذری گوید چون قسمت ارزاق کند چرخ فلک را · بادر چه خان تو کند نعره که نارو و ناجو نیز گویند بجیم نهیو بروزن
ومعنی نهیب و قوم مثالش گوید چو سایبان شه نیم روز سر بر زد · ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو نشتو بشین معجمه و تای قرشت بروزن
بدخو نام مردی کذا فی زفانگویا نازبو بمعنی ریحان باشد مثالش شعر گوید بر سر خوانی که بود نازبو · زینت آن خوان و بهار رنگ و بو
نانو بضم نون دوم و در فرهنگ یعنی بمعنی گهواره باشد که زنان در جنبانیدن گهواره گویند مثالش شیخ آذری گوید آن نه بینی که طفل از نانو
گیرد آرام چون زنند نانو · تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید · در مهد سفر میزندش باد به نانو و جای خواب اطفال را که از ریسمان و چادری
سازند نیز گویند و بنو نیز خوانند و از بیت اول شیخ آذری این معنی نیز باشد که تکلف میتوان فهمید و بمعنی مخفف ناو نیز آورده اما این محل
نظر است ناجو بضم جیم همان نارو که گذشت ناخن دیو همان ناخن شیر قوم که ناخن بریان گویند مثالش یوسفی طبیب گفته ناخن دیو را
پری وشان چون که در زیر خویش دود کنند صرع را نافع آید و باید حیض ایشان گشاد و سود کند مع الهاء ناره بفتح رای مهمله زبانه قپان
باشد مثالش شمس فخری گوید چون بود راستی معدلتش چه بر آید ز پله و ناره ناوه بفتح دال در نسخه وفائی بقشه چوبین باشد و این بیت
نجم ... هدآورده برکره کسند و تره و تیشه و ناوه تا ناوه کشی خارکنی کرد بیابان اما شمس فخری بمعنی لاک گل کشی آورده و گفته فلک
چون گل کشد بر بام قصرش · بذیر و زمان مثالش شکل ناوه و مطلق لاک نیز باشد چنانچه حکیم سنائی فرماید صحن حلوا و مرغ و ناوه نان
تخته تخته بره بریان · و در شرح سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در آن خمیر کنند و نیز بمعنی آنچه بدان گندم و جز آن از دول در آسیا روانه
کشتی سنگ آتش گردان آمده و در ادات الفضلا بمعنی چوبک پشت نیز آمده و در مؤید بمعنی آن چوب خالی کرده که تیر ناوک در آن
نهند و بیندازند و نام مقامی و چاه در شب کنه نیز آمده نایژه در نسخه وفائی گلوگاه باشد مثالش حکیم انوری گوید گر نایژه ابر
نشد ناک بریده چون بیچ عنان بازنه پیچد سیلاب را و دیگر بمعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش شاعر از نم کلک تو شد کشت
امانی سیراب آن نه کلک کمر نایژه جود و سخاست و در تحفه بمعنی نی باریک مجوف که جولاهان ریسمان بر آن پیچند برای بافتن و آنرا ماشوره
نیز گویند آمده و صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و تمسک بدین بیت شده که ناز خواب خورد بودش مژه نه بکسیت از چشم او نایژه
اما در سامی فی الاسامی سطور است که نایژه چوب گندم باشد که ورقی بران رسته بود و آنرا اگرها باشد و بعربی قصبه خوانند نبرده دلاور و مبارز
باشد مثالش فردوسی از ایرانیان بد نهم کینه خواه · دلیر و نبرده بهر کینه گاه نخته و نشاسته هر دو بمعنی نشسته باشد مثال معنی اول شیخ
نظامی گوید آب این خم که در نخته اند · از پی دام صید ساخته اند مثال دوم نشانه همان نشان مرقوم بود و معنی اول که علم یا علامت ... گوید
گیسوی چو در حلقه فردوس · طره پرچم نشانه است نواخته مطلق ساز را بصد انواع آورده و نیز بمعنی خوشحال ساخته و بمراد رسانیده نیز آمده مثال
هر دو معنی سراج الدین راجی گوید در خطاب معشوق · نه همین عود را نواخته · بلکه ما را همه نواخته نرگسه آن گلی که از عاج یا از استخوان دیگر تراشند و
بر سقف وصل کنند مثالش حکیم خاقانی · بر سقف چرخ نرگسه داری هزار صف · از بند آن نرگس شهلا چو خواستی نبهره بفتح نون و با
و رای مهمله و سکون با سیم ناسره باشد مثالش کمال اسمعیل گوید بگسترد نبهره بود بمعیار مردمی · از دوستی هر که عیاری گرفته ام · و در فرهنگ بمعنی
روان و جز با یه نیز آمده چنانچه خاقانی گوید کنون که کار زمین عالم نبهره فریب · برسم طالع خود والبست فتاده و بمعنی پوشیده و پنهان
نیز آورده نرگه بزای مهمله و کاف فارسی بروزن و معنی جرگه که گذشت مثالش سراج الدین راجی گوید بگلکشت آن نرگه چون بسته شد
دل سیر ... در برش خسته شد نمونه بمعنی زشت باشد و دیگر نمودار چیزی شمس فخری گوید بار دو معنی ای خسروی که بر رفت شد علم را نمونه

باحسن

حسن نور رایت خورشید شد نمونه و بمعنی اول امیر معزی نیز فرماید کتاب کلک هر کاتبان نمونه شود · چو کلک او بنگارد صحیفهای کتب
و حکیم خاقانی نیز فرماید بمعنی اول · ز رهنمون بدل نیک ترس خاقانی · که رهنمون چو بد اندر رهت نمونه شود نهازید بزای معجمه بروزن نیامید
یعنی ترسیده مثالش طغرای گوید لب گوئی که نیم گفته گلیست · می و نوش اندران نهفته است زلف گوئی ز لب نهازیدی · بکله سوی چشم
رفتستی نهاله بفتح نون و لام کمینگاه صیاد باشد مثالش شمس فخری گوید غزال آسمان آید بدامش · اگر نیز و شی باشد در نهاله و در فرهنگ
شاخهای درخت باشد که بران دامها بندند و بر یکجانب دام گذارند تا صید بدام آید و بمعنی نهال نیز آمده که شاخ موزون نورسته باشد
کذا فی الفرهنگ مثال این معنی حکیم فرخی گوید هم زنده روم سوی چمن روز · بر گیر از چمن باغ چمن نهاله چنان نهالگاه و نهاله گه
آن موضع که صیاد سازد و در آن نشیند مثالش فرخی گوید از گه ری در نهاله گاه آیند · روز شکار تو صد هزار شکاری مثال دوم هم او فرماید
بکوه در شده و اندر نهاله که بنشست · به پیش سالک و زه کرده نیم چرخ کمان نهاندره مجرائی که در میان دو دیوار یا گوشه خانه سازند که
چیزی در آن پنهان کنند مثالش پور بهای جامی · یک روز چار بار بری ایم از کلاه · روز دگر آورش قماش نهاندرو نهانخانه نیز گویند و
نهانکده نیز گویند چنانکه ... گوید مکر در خشک ... سوی نهانکده جان دشمنان رهبر نغوله بفتح نون و لام وضم
غین معجمه زلف باشد مثالش خواجه سلمان گوید اگر گره ز شکنج نغولهای · چو هوو ... ز ضمیران فرو ریزد نوداره بفتح نون و یا و دال
و رای مهمله در نسخه وفائی میلاوه باشد یعنی شاگردانه نستوه بفتح نون و ضم تا و سکون سین مهمله و واو و در نسخه وفائی آنرا گویند که از جنگ
و مباحثه و خصومت عاجز نشود و روی نگرداند مثالش امیر معزی فرماید سپاهی با شکفتیها و دستانهای گوناگون · ز نستوهی فزون از حد ز انبوهی
فزون از مرو دستان رودکی نیز فرماید ایا خورشید سالاران گیتی · سوار رزم ساز و گرد نستوه نوجسته در نسخه وفائی و میرزا بمعنی باغ نو نشانده
باشد نابهره همان نبهره مرقوم بمعنی اول و دوم و بمعنی بزرگ و عظیم نیز آورده در فرهنگ و باین بیت مولانا جامی تمسک شده که داد بلا
عجب کاریم افتاد نگاشته بکسر نون یعنی نقش کرده و نوشته چنانچه کمال اسمعیل بر روی صحیفه مینا بنگاره خورشید · نگاشته سخن خوش باب زر دیدم
نکوهنده بوزن فروشنده یعنی عیب کننده و سرزنش کننده مثالش نه چنین کند کم درین رسته دیر با · نکوهنده لاف فروشنده راه
نواسه و نواده فرزند زاده باشد و در نسخه میرزا فرزند زاده باشد از جانب دختر و نبیره از جانب پسر و در سامی نواده بمعنی فرزند
آمده چون پسر باشد مثال نواده فردوسی گوید ز تخم نواده چو هفت و دو بیخ · سواران جنگ و جهان کلیخ مثال نبیره فخر الدین ابو المعالی گوید
تو نیکی ال دنیا را ذخیره کنی · از بهر فرزند و نبیره نبر بفتح نون و با و سین مهمله پسر و دختر پسر و دختر دختر باشد کذا فی المؤید و بسکون با نیز آمده
مثالش امیر خسرو ای بتن نبیره و گرشه نیغی الکرووش · نبیره گر زدهی نبیره گر زدهی و در تحفة السعادة نبیره از جانب دختر و نبیره از طرف پسر باشد
و در فرهنگ بر عکس باشد که نبیره دختر زاده و نبیره پسر زاده باشد نیمه نصف هر چیزی و بر نصف بمعنی جزیا ردع خاص نیز مخصوص گشته
مثل اسطرلاب نیمه و نیمه آخر و امثالها و نیز برقع باشد کذا فی المؤید و نیز جامه باشد که نصف تن را بپوشد نیم خایه بمعنی گشنیده باشد کذا فی زفانگویا
مثالش حکیم خاقانی گوید چنان عظمت نهد چو جم منظر نیم خایه را · خایه مورچه شود نه فلک از محقری نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز مثالش
حکیم دقیقی ای سر آزادگان و تاج بزرگان · شمع جهان و چراغ دوده و نوده اما شمس فخری نوده را بمعنی آورده و گفته نوذر پیش سکندر
تا اینکه در جهان · چون او نزاد مادر ایام نوده و صاحب تحفه نیز نوده آورده و نوده را بمعنی نواسه آورده که فرزند زاده باشد نوگاره
بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف فارسی و بعد از کاف واو و در نسخه میرزا البسیار گوی باشد و در نسخه وفائی بجای واو میم آمده نوغده

بوزن رونده و در نسخهٔ وفائی اسب مردم تیز فهم باشد و در تحفه بهمین معنی تیز فهم باشد و لیس و در شرفنامه ابو حفص سعدی بمعنی فهم و ادراک آمده
و این بیت متمسک شده که ابشناس کم در ولیت و بد انش فرهنگ و خرد او اد بونده و بمعنی حرکت کننده و لرزنده و ناله کننده نیز آمده **نوبه**
بضم نون و فتح بای حطی شاخ تر و نازک که از درخت سر زند و آنرا بعربی سرع گویند بسین و را و عین بی سه مهمله بوزن فرع **نسیله** بوزن و
معنی همان نسیله مرقوم که در باب فا گذشت یعنی کلاه اسب کذا فی الادات **نوشته** بفتح نون و واو یعنی پیچیده و طی کرده مثالش شاعر گوید مقیم
کلبه اند و گشته لب طرح پا در نوشته **نیسته** در نسخهٔ وفائی نیست باشد بزیاده تا مثالش حکیم کسائی فرماید آسی شدم زبیر آسیای زمانه
نیسته گشتم زلبس جفای زمانه **نه** بکسر نون بمعنی شهر و بلد باشد و نشابور در اصل نه شاپور بوده یعنی شهر شاپور و بها و نه آوند بوده یعنی
شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف و بمعنی گذارنده و وضع کننده و امر بگذاشتن و وضع کردن نیز آمده مثال این دو معنی سراج الدین
راجی گوید هر که او ستد ظلم را بنیاد نه و رده اش را تیغ بر بنیاد نه و بفتح نون و اظهار ها بمعنی بهار و نا شنا باشد چنانچه عمید لوکی گوید
هر روز بگاه خنجر تو با از خون عدوت نه شکسته و با خفی ها معروف که بعربی لا گویند و با بمعنی بکسر نون نیز استعمال کنند و بضم نون معروف که بعربی
تسعه گویند **نیفه** آن موضع از ازار که ازار بند از آن گذرانند مثالش شاعر شلوار تو که گنج روان است ای غلام از پاچه تا بنیفه بود پر ز سیم خام
و در نسخهٔ وفائی بمعنی پوستین نیز آمده مثالش مولانا امیدی گوید بنی بنیچه نافه نیفه ز دوش و ز قبا همچو گل برون آئی و شرف شفروه نیز گوید
شیر که مالش جدال تو و باعث باید کرد لش ترم تر از نیفه روباه شود و در شرفنامه نیفه بهمین معنی بوقچه جامه آمده و لیس و بعضی بر آنند
که نیفه بمعنی نزدیک ناف باشد چه آن در کمال نرمی و نازکی باشد و بیت شرف با یمعنی انسب است و شیخ نظامی نیز مؤید این معنی گوید آمد
کمر و سر و بر و سجلان گرفت نیفه روباه بدندان گرفت و عمید لوکی نیز مؤید این گوید زیور باغ بر آیین عروسان بر بست نافه مشک
تر از نیفه بستان بگشاد و مولانا جامی نیز فرماید مکن بهر پیکار شان نیفه تنگ که کار سگان است بر جیفه جنگ و در این بیت بمجاز کمر خود بسته
چه کم نیز نزدیک ناف است **نیوشه** بفتح نون و شین معجمه و ضم یای حطی گوش فرا داشتن بود مثالش رودکی همه بنیوشه خواجه بنیکوئی و
بصلحت منیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغاست و نیز بمعنی گرانیدن نرم در گلو مثالش طاهر فضل فرماید اشک باریده و لیس نیوشه مگیر
باز بفزود گر بهای دراز **ناخنه** پوستی که از گوشهٔ چشم پدید آید و بتدریج تمام چشم فرا گیرد و سهیل و بدان نا نخست رفع این مرض را مثالش
شیخ نظامی گوید شکر آن فضل را جز ناخنه ناخن مباد گر چنین سگ مردمان باشد دریغ این استخوان و **ناخونه** باضافه واو نیز آمده چنانچه
شاعر گوید ز نظره خبر گویم از بر ریشی که نخونه خوانند در پارسی **نخکله** بفتح نون و کاف و لام و سکون خای معجمه در نسخهٔ میرزا بمعنی گرکان
باشد که بعربی جوز گویند کذا فی نسخهٔ الحلیمی و در یکی از نسخ بمعنی کرده آنی که مغز از آن بدشواری بر آید آمده **نیمچه** شمشیری که قدری کوتاه باشد
مثالش مجیر بیلقانی گوید بسیر و کمر نیمچه بر آب زند بای نیست کاب را روز و شب از باد زره بر بندست و بمعنی نیمتاج مرقوم و بمعنی تفنگ
کوتاه نیز آمده و بدوجه بکمال نقصان کاهر داشته باشد نیز اطلاق کنند و برای معنی اول میم مجیر گوید چو بید سبزه که کل پای در رکاب آورد
کشید نیمچه اکنون که خسرو ست سوار **نامه** همان باشد با ضافه تا مثالش اثیر الدین اومانی گوید عکس رحمت روز و شب از قرص
مه و خور در خانه چرخ روان کرده رو نامه **نغوشه** بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه و لسین مهمله نیز بنظر رسیده در نسخهٔ میرزا اهول
کسی را شکستن و کسی را دل دادن باشد و این از لغات اضداد است و بمعنی گوش فرا داشتن که ببیند چه سخن میکنند نیز آمده مثالش
مهذب خراسانی گوید من در این بیشه و از قضای خدای بنغوشه ستاده بر در یار **نواخانه** بفتح نون اول و دوم زندان و بندخانه باشد

مثالش

مثالش سعدی گوید بهوی گرت عقل تدبیر هست ملک زاده را در نواخانه دست **نوشابه** بمعنی آب حیات باشد مثالش نظامی گوید
مبادا این گرج دولت را نوردی میفشان دامن از این نوشابه گردی و نیز نام ملکه ملک بردع باشد مثال این معنی هم او گوید چو دانست نوشابه
کان تند لیش همان ساز شد از تندی آمد بزیر **نواشته** بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخهٔ میرزا خشت زده و نیز بمعنی گرد خمیده
باشد و در سامی فی الاسامی بسین مهمله بمعنی دیوار آجرین که برآورده باشند **نژاده** بفتح نون و دال با زای فارسی مهمله گوهری که
بنازیش اصیل خوانند مثالش شاعر گوید قبیلهای نژاده که هر یکی که تکت کند لسحنی سم سنگ خاره را شدیار و بمعنی اصل و نسب و گوهر نیز
آمده چنانچه ناصر خسرو آزرده این و آن بجز از من کفتی که از نژاده تنم تنین بکسر تا و نون مشدد بمعنی اژدها باشد بعربی **نوجبه** بفتح
نون و جیم و بای موحده سیلاب باشد مثالش رودکی گوید خود تر اجو بد هم یکی و زنیب همچنان چون نوجبه جوید نشیب **نوشین باده**
شراب خوشگوار باشد و نام نوائی و لحنی از جامسی لحن باربد مثال معنی آخر شیخ نظامی گوید چو نوشین باده را در پرده بستی جهار باده نوشین
شکستی و مصراع آخر مثال معنی اول نیز می شود با ندک تکلفی و نوش باده نیز گویند **نده** بضم نون در نسخهٔ میرزا بمعنی زیور و آرایش باشد
نیشه بوزن تیشه همان نیشوی مرقوم بمعنی آلوی طبری که یکی از اقسام آلو است **نشیمه** بشین معجمه بوزن عزیمه پوست خام پر آسته
باشد که آنرا سیرم نیز گویند کذا فی مؤید الفضلا **نکژده** بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون زای فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه
و مشربه سفالین باشد کذا فی المؤید **نیله** بمعنی کبود باشد مثالش فرخی گوید کسی کامد در خلافت جامه پوشد همان ساعت زبهر
سوگ و ماتم پوشد جامه نیله و بر اسب کبود بیشتر اطلاق میشود چنانچه فخر الدین گرگانی گوید نشد قلم سپ الوان صد طویله ابلق و گورنگ و نیله
نوشه بوزن گوشه قوس قزح باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته بدرگاه بی که کیوان
با همه قدر نداز دهر در شن امکان بوسه کرا یارای آن باشد که روزی کند نشیه در گاهش نوسر و در تحفة السعاده نیز بسین مهمله آمده و
نوسه نیز با تخفیف باضافه با و توسه بمعنی گرد اگرد دهان نیز آمده چنانچه حکیم سنائی گوید تا که از بیم ریش کو ساد سبلتان بر کنند نوسه او
ونه نیز گویند با یمعنی بحذف واو **نره** بفتح نون و رای مهمله در شرفنامه موج آب باشد که آنرا فراب آبخیز نیز گویند مثالش عمید
لوکی گوید از ورها دن بین کرچان سینه تیغ روی او تیغ صفت شکافته کنند آب را نره و نیز قضیب را گویند مثال این معنی حکیم سوزنی گوید
میگفتم این حدیث و میان و ران من مانند ترب غاتقری سخت شد نره و در ادات الفضلا بمعنی دندانه کلید نیز باشد و تشدید را گدا را
گویند و در فرهنگ بمعنی سخت زشت و کریه نیز آید چنانکه گویند نره دیو و نره غول مثال حکیم سوزنی گوید دانی که بنده نره گدا نیست
شاعر است مرکوب او ست هر چه کلائی و نره کذا فی الفرهنگ و صندل ده را نیز گویند و غالبا که نره دیو و نره غول نیز با یمعنی باشد و در
مصراع دوم بیت مرقوم سوزنی نره با یمعنی اولیست و بمعنی شاخ میانین درخت نیز آمده **نورده** بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون
را در مؤید بمعنی تنه درخت باشد و در زیر پیراهن و دامن آن و غیر آن که در شکند و بد و رزند و بمعنی پیچیده و طی کرده نیز آمده مثال این معنی
مولوی معنوی از جنگ سوی ساز او و زخشم و ناز باز آ ای رفتهای خود را از رخت او تو نورده **نمکینه** دوغی باشد که در آن نمک
و ادویه کنند و مراد از او و از زیره و گشنیز و امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی لمیخه خوانند **نکوه** بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از
نکوهش یعنی عیب کننده و بد گوینده مثالش حکیم انوری ای ضمیر دولت بخیل نکوه وی همه پیر دولت و خیل سنائی و خیل بعربی صاحب سرو معتمد
و خلاصه کسی را گویند و بمعنی امر بنکوهش کردن نیز آمده مثالش حکیم کسائی بنکوهش مکن دره بهار ریش خویشتن را نکوه از بهر پیش **نطامیه**

نام مدرسه ایست در بغداد که خواجه نظام الملک ساخته سعدی گوید مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود نسیه ضد نقد باشد
مثالش شیخ نزاری بهشت نقد نزاری توی ولیکن مذکر بخلد نسیه خاید و فریبت چون ذکرا کذا فی الفرهنگ اما این لفظ عربیست و در فارسی
بکار برند نمیده بوزن خمیده یعنی نمدیده مثالش نزاری گوید پی رم ببر که رفت آن دل رمیده نمی ببرد از خاک نمیده و در فرهنگ بضم
نون بمعنی امید آورده اما اندک تاملی درین میرود نورنجه بفتح نون و جیم و سکون نون در فرهنگ تالاب باشد که استخر نیز گویند
آورده و باین قطعه بیت شیخ فیضی که در مرکز ادوار فرموده تمسک نموده چند خوری آب زلال رنجه چند دست نه و روز لب برنجه چند
اما این مثال برین مطلب پر وضوحی ندارد نوکنده بکاف فارسی بوزن سوزنده یعنی نوخاسته و نورسته مثالش سوزنی گوید همایکر
همی بازند بازی کودکان نوکنده و حکیم فرخی نیز گوید آن رخ چون گل نوکنده ببالا چو سرو خواجه دیدست همانا که بمش ببر ورا وست
نوشنجه بضم نون و فتح شین معجمه و جیم تازی در فرهنگ بمعنی گوارا آمده و باین بیت منوچهری مستشهد شده خوشتر قدح بلند نوشنجه
هنگام صبوح ساقیان رنجه اما اندک تاملی درین مثال آورده نیوشیده یعنی شنیده و گوش کرده مثالش سراج الدین قمری گوید زدل های ما ست
صوت حزین کاواز و نای نیوشنده نرموده بفتح نون و رای مهمله دوم و سکون رای اول و ضم میم ریسمانی باشد که هر دو سر آنرا جای
بندند و یکی در میان آن نشیند و دیگری در پس سر او رفته دست برو نهد تا او متحرک شود و با او خورد و بعربی همه ارجوحه خوانند بفتح
همزه و حای مهمله و سکون رای مهمله و ضم جیم نسپه بکسر نون و ضم بای فارسی و سکون سین مهمله هر رسته از دیوار باشد چنانچه گویند این
دیوار چند نسپه است یعنی چند چینه است و آنرا ادا نیز گویند و بعربی عرق گویند بفتح عین و رای مهملتین نوه بوزن کوه شدید
که بالای شست کذا فی التحفه نوفه بوزن کوفه بمعنی آواز بلند باشد نشکرده بکسر نون و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف و دال
افزاریست کفشگر از مثالش حکیم سوزنی کان بیرم که بود اتی بهر روز حیله گری ز کلک و کهن و سنگ تراش و نشکرده و ابوشکور نیز گوید
بنشکرده ببرید او را گلو نقو بر چنین ناشکیبا نقو نوباوه هر چه نورسته باشد نورسیده و بعربی باکوره گویند مثالش خاجوی کرمانی گوید
نو نوباوه بوستان منی غذای دل و قوت جان منی نوبه بضم نون و فتح با نام ولایتیست متصل بحبشه نویده بوزن دویده یعنی لرزیده
و جنبیده و بمعنی نالیده نیز آمده مثالش بمعنی اول مسعود سعد گوید از هر حوشه را لبیوز برخویشتن چو نال نویده بمعنی دوم نام ریچه چنان در
هجر او شبها نویده که خلق از ناله او نخسوبیده نکنده بکسر نون اول و کاف و سکون نون دوم بمعنی بخیه باشد مطلقا نغزیده بفتح نون و رای مهمله یعنی لغزیده
بدکرده و دشنام داده مثالش بو علی حاجی گوید نغزیده مرشحان بجامه اجرام فلک چو خلق عالم ناله آواز با درد و فریاد مثالش امیر خسرو گوید ناله را هر چند
میخواهم که پنهان برکشم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن و بمعنی جوی و رود خرد نیز آمده چنانچه فرخی گوید چکوه جوی جو ناله همه اندیشه همی ...
صف آتش اندر خور زده شبری حکیمان بر آن بدیدست زنده لوای فراوان بدان رسیده ما اثر ناروده بسکون رای مهمله و فتح دال همان ناروم قوم که کشنه باشند
نژه بفتح نون و زای فارسی در شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخه میرزا بزای تازی آمده و بمعنی شاخ درخت نازک و لطیف و ورق نو و نغره که بر نبات
گلی بریده باشند و بر سر ملوک و امرا و ان نثار کشند نیز آمده در فرهنگ نهرواله نام گجرات باشد در شرفنامه مؤیدش مثالش حکیم خاقانی گوید که ... بهشت
بنهرواله سهم تو بنهروان به جیحون نوسته در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا بمعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما هیچکدام شعار بکشتی گرده اند نیوه بوزن
کیوه ناله و فریاد باشد کذا فی الادات مثالش رودکی گوش تو سال و مه بر و در سرود نشنوی تا نیوه مروشان فراز نیازیده بزای معجمه بوزن
نیالیده بمعنی نیاغنده باشد و بمعنی آهنگ نکرده و قصد نکرده و دست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آمده مثال معنی آخر سراج الدین قمری گوید

قدح

قدح ز اشتیاق تو بگریست خون که دستی بسوی او نیازیده ناسکالیده یعنی نیندیشیده و بدیهه مثالش شاعر گوید کهن امین
از سپهر کهن ناسکالیده هیچ کار مکن نکوهیده یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش مثالش سعدی گوید بزرگی هنرمند آفاق بود
غلامش نکوهیده اخلاق بود نافرهخته بفتح فا و ها و تا و سکون را و خا زشت و بی ادب باشد مثالش سعدی گوید طبیبان زشت
نافرهخته و نابخردی آدمی روی و در باطن ددی مع الیا نای گلو باشد مثالش سعدی گوید نهاده پدر چنگ در نای خویش
پسر چنگی و نایی آورده پیش و نایی که نوازند و قلعه که در آن مسعود سعد سلمان محبوس بوده باین دو معنی ایهام او گوید نالم چو زدن نای
من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای و در نسخه حسین وفائی بمعنی بوق نیز باشد که در روز جنگ نوازند و نای
روبین نیز گویند یعنی نفیر فردوسی گوید بغرید کوس و بنالید نای تو گفتی که عالم در آمد ز جای و در فرهنگ بمعنی آب نیز آورده
و مؤید این معنی این بیت منوچهری را آورده نه باغ بدید آرد برگ گل نیلفر تا ابر فرو بارد نای و نم اوزالی نمکزی نام
حلوائیست که از عسل و آرد بسته و روغن گوسفند و پسته و بادام سازند و قند سوده بر آن نثار کنند مثالش بسحاق اطعمه چون نمکزی
چرب و شیرین بود آن حلوا فروش کین خیال حلقی در حلقه بر کار و داشت نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو نام نخچوانست
مثالش فخرالدین مندوشاه گوید بار دیگر چنانکه مطلوبست بر سانم بخط نشوی نهادکی یعنی جامه که گاهی پوشند بواسطه عید
و یا دیدن اکابر و دیگر نگاه دارند کذا فی شرح التامی نسودی بسین و دال مهملتین بوزن کبودی در فرهنگ بمعنی قسم سیوم است
از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود یعنی زراع و دهاقین مثالش فردوسی فرماید نسودی سه دیگر گروه را شناس کجا
نیست کس را برایشان سپاس بکارند و ورزند خود بدروند بگاه خورش سرزنش نشنوند نیساری بفتح نون و سکون یای حطی
با سین و رای مهملتین یعنی سپاهیان و مجنده مثالش حکیم فردوسی صفی بر دگر دست بنشاندند همی نام نیساریان خواندند کی
شیر مردان جنگ آورند فروزنده لشکر کشورند نشتی بوزن زشتی بمعنی خوشی باشد نوبتی اسب جنیبت مثالش انوری
جبرئیل از پی رکاب روانش نوبتی بر در سرای آرزو و بمعنی نوبت زن نیز آمده مثالش جامی جرس جنبان خراب و پاسبان مست
فتاده نوبتی را چوبک از دست و در مؤید بمعنی خیمه که پاسبانان در آن بنوبت خویش باشند مثالش شیخ نظامی شنیدم کز پی یار
هوسناک بنامی نوبتی زد بر سر خاک و در اسکندرنامه نیز فرماید ز بس نوبتیهای گوهر نگار همی بر در ره بر در شهریار نبی بضم نون
و کسر با و نوی هر دو قرآن باشد مثالش ادیب صابر گوید بسوره سوره توریة و سطر سطر زبور بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نیازی
معشوق و دوست را گویند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید چو زان ابن سلام آن نیازی شد از مرد شکیب سازی و هم او فرماید ملک
چون دید کان نیازی سپر بفکند از آن شمشیر بازی مثال معنی دوم فخرالدین گرگانی گوید در نصیحت کردن مادر موبد شاه پسر را شبی
مادر با و گفت ای نیازی چرا از بخت چون مردم نتازی نصفی قسمی از پیاله باشد مثالش خسرو شیرین سماع زهره شب را در گرفته
مه یکهفته نصفی برگرفته و در نسخه میرزا نوعی از اسطرلاب باشد و در ادات الفضلا نام نوعی از چنگ نیز باشد نارای با رای مهمله
بمعنی منکر و زشت باشد نسطوری بمعنی ترسا باشد نرگسی جنسی از جامه و نیز طعامیست مشهور مثالش بمعنی آخر حکیم ابو علی سینا فرماید
غذای خود ز قلیای نرگسی سازند بشرط آنکه ز دیگر غذا به پرهیزند کذا فی المؤید اما چنین مسموع شده که این بیت از جبلیلیست که در زمان
شاه شجاع بوده و شجاع قطعه گفت و نرگسی بمعنی زبان بیرون کردن محبوبان از دهان نیز باشد طبیب آن قطعه جواب گفت و بیت

مرقوم از آن قطعه باشد نهاوندی نام پرده از موسیقی مثالش نزاری گوید نماز شام رسیدای بت سمرقندی لب از چنگ و بزن نغمه
نهاوندی و در فرهنگ مسطور است که این غیر نهاوند باشد ناموی پاره را گویند مثالش سراج الدین راجی زمین را
بپوسید کای نام جوی بچوگان حکمت جهان همچو گوی و در فرهنگ نام ماه دهم است از ماههای ملکی ناخن پیرای بمعنی آلتی که حجامان ناخن را
بآن گیرند و پیرای بحذف با نیز گویند چنانکه حکیم سنائی نیز گوید از پی زنگ آینهٔ دل اخلاص است ناخن پیرای هستی پیرو ناخن برای
ضم بای موحده نیز آمده و بیت مرقوم را باین عنوان نیز توان خواند نغولی بغین معجمه بوزن قبولی تعمق در امور و بغور چیزی رسیدن
مثالش مولوی مثنوی آه از نغولیهای تو آه از ملولیهای تو از فضولیهای تو یکسان شوا از صد سانکی و نغولکی نیز گویند باضافه
کاف چنانچه هم او گوید مستک خویش گشته که نترسک کهی خوشک نازکت و کبرکی که چه در سر کت نغولکی نهای بفتح نون و کسر میم بمعنی
آهنگ کذا فی المؤید نوداراني در نسخه میرزا اصله شعوت کردانه باشد و نودارانه نیز گویند و پیشتر گذشت نهاری طعامی اندک
باشد که بآن ناهار شکنند مثالش خاقانی وصال تو تا باشدم میهمانی سزد گر زنو سر ببر خواهم نهاری نازپری دختر پادشاه خوارزم
که در حباله بهرام گور بود مثالش هفت پیکر دخت خوارزم شاه نازپری کش خرامی بسان کبک دری ناقوسی نام نوائیست و لحنی از جمله
سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید چو ناقوسی او رنگی زدی باز شدی اورنگ چون ناقوس از آواز نوربانی همان نوربان که مرقوم شد بمعنی
هزار کانی و صلا شعر بهجی امیر مسعود سعد گوید یافته از تو با هزاران لطف خلعت نوربانی دیگران نورهی بفتح نون و رای مهمله نیز گویند
مثالش حکیم سنائی آدمش نورهی چو پیش کشید جان او جام اصفیان بچشید اما از بین بیت معنی نزل و پیشکش بهتر ظاهر میشود و شیخ روز
بهان نیز فرماید بنور روز که هر روز نورسی آرد جهان بوقلمون را زطارم خضرا ناشی بمعنی بی وقوف و اجنبی باشد مثالش حکیم خاقانی
ختمست بر غم چند ناشی بر خاقانی سخن تراهی ناسپاسی بفتح نون بمعنی کفران نعمت و ناشکری مثالش فخر الدین گرگانی گوید نباید
کرد ناسپاسی بدیشان که زان کردار خود را پریشان نیمشکی ثمیشکری نام حلوائیست مشهور که ثمشکری نیز گویند مثال اول خلاق گوید
هر که فاسق باشد اکنون می خورد وانکه او زاهد بود نیمشکی وانکه از هر دو چو من محروم شد نیست الا مندبور و کشتی نهالی بمعنی
بستر باشد که در میان آن خوابند مثالش خواجوی کرمانی گوید سر بر افکندی بهر رم بر اغی نهالی بر زدی بر رم بباغی نوی یعنی تازکی
و بمعنی زاری کنی نیز آمده مثال هر دو معنی سراج الدین راجی زکهنگی و نوی نا تنوی و شاد شوی رسد زمان که بدست وجود باد شوی
و نیز بمعنی متحرک و لرزان شوی آمده مثالش حکیم سنائی فرماید راه دین رو که راه دین چو روی همچو شاخ از برهنگی شتوی نوبهاری
معروف و نیز نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن مثالش شیخ نظامی گوید چو بر گفتی نوای نوبهاری عرق گشتی گل از بس شرمساری نمیدی
بضم نون و کسر میم و دال بمعنی ناامیدی مثالش فردوسی گوید زتنشان ببرد نمیدی روان بگیرد بداند خدای جهان تمت باب

الواو مع الالف والا یعنی بزرگ قدر و بلند همت و قسمی از قماش ابریشمین نیز باشد مثال هر دو معنی حسین وفائی فرماید
بخدائی که برافراخت سپهر اطلس بر رسولی که بر وان تاخت زچرخ والا و بمعنی دوم صاحب مهر و مشتری احرج از آن گفته چو مه در قرطه ای
والا چو خود در مسند دریای خضرا و بمعنی بنیاد دیوار نیز آمده که خشته نیز گویند مثال این معنی حکیم انوری گوید گر بیزدان اقتد اگر دست
سلطان و اجلت شاه و الا بر نهد چون حق بگو کر دست وکت معنی وکت پیشتر گذشت و والارا والا نیز گویند وا در تحفه بمعنی
با آمده که ابا نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا و زیره وا و در العربی باج گویند مثالش حکیم سنائی گوید گرت نزهت همی باید بصحرای

قناعت

قناعت شو که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان وادروا و وادروا بمعنی کت ده نیز آمده که وازنیز گویند مثالش این معنی خواجه آصفی گر
مغان کت ده در فیض و بسته در مرتاض که با دو واهم در های فیض بر فیاض و در فرهنگ بمعنی باز نیز باشد بمعنی باز گفت مثال
اینمعنی نجیب جرپادقانی گوید هزار یوسف گم گشته وا توانی یافت سر آستین جمال خود ار بیفشانی اما بمعنی مطلق باز نتوان گفت
بلکه مخصوص بعضی معانی باز باشد مثل اعاده و کت و تقلیب چون واگشت و واکرد و واکردانید و بمعنی باو به نیز آید چنانکه
گویند وا او گفتم و واسوی منزل مثال این معنی به خاقانی گوید چه باید رفت وا روم از سر دنی عظیم الروم و عز الدوله اینجا و شیخ داعی
شیرازی نیز گوید گرچه ما واسوی او و امیرویم بادی آشفته زینجا میرویم ورا یعنی او را مثالش منجیک گوید نداند مشعبد ورا بند
چون نداند مهندس ورا اندرز چند وستا بفتح واو همان استا که گذشت بمعنی کتاب زردشت تفسیر آن زند و پازند ست
و در مؤید الفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی آمده ویدا بوزن پیدا گم شده را گویند مثالش شمس فخری چو نسل آدمیانست و لست
باقی چو شخص ظلم مثالست دشمنت ویدا وایا بمعنی حاجت باشد مثالش شهاب الدین گاه و بیگاه رای حورت زایرانرا وا کند وایا
و امیر خسرو گوید ملک را از حرزی که وایا بود نکوتر دعای رعایا بود ورنا همان برنای مرقوم ویرا بوزن زیرا بمعنی یاد گیرنده و صاحب
حافظه باشد مثالش ابو العباس گوید یکی مرد ویرا بباید نخست که گوید نیوشید ما را درست وکانا بوزن بهانا بمعنی پاره از خوشه
خرما باشد کذا فی المؤید مع الباء ویب بضم واو کج و منحرف باشد مثالش استاد ابو شکور توانی بر و کار رلبستن فریب که دانا
همه راست بیند و ریب وچنین مسموع شده که و ریب عربیست مع التاء وشت بوزن دشت و بوزن بهشت نیز آمده چهارم روز
از خور دیان که خور جان نیز گویند و بتازی جمعه ستر قه خوانند و بجای با حای معجمه نیز بنظر رسیده ورغست بوزن و معنی همان برغست
مرقوم در فصل با مثالش حکیم سوزنی حز نیز را بگوان در بر درم این اینر لبان ماده خر خاییده ورغست والیست بکسر لای حطی بمعنی حاجت
باشد مثالش شیخ سعدی که گر کر د و در والیست با تم نیاید تا ابد دیگر فرازم وشت بفتح واو بمعنی جست خیز کرد در رقص کردن و بمعنی
خوب و خوش نیز آمده وغست بغین معجمه و سین مهمله بوزن شکست یعنی ظاهر و آشکار کرد وات دو معنی دارد اول بمعنی گفتن
و سخن کردن دوم بمعنی پوستین باشد و با معنی دت وت نیز گویند بفتح واو و حذف الف ورت بفتح واو و سکون رای
مهمله بمعنی تهی از پوشش و برهنه باشد و در تحفه السعادت بفتح را آمده مع الجیم واذیج بکسر ذال معجمه جائی از تاک را گویند که انگور از آن
روید شمس فخری گوید بنام خسرو اگر تاک رز نشاند مرد بجای خوشه همه لعل روید از واذیج و در مؤید چیزی باشد که انگور بر آن اندازند
و نیز جائی باشد که انگور رسته بود و در فرهنگ حقیقی باشد که تاک انگور بر بالای آن کشند مثالش شاعر گوید خوش آن دمی که نشینم زآفتاب
فراق بصحبت بصحن گلشن بسایه صلت واذیج ورتاج برای مهمله و تای قرشت بوزن امواج گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد
مثالش شمس فخری جم قدر جلال الحق و الدین که سعادت از مهر بود با او همچون خود و ورتاج و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید
و برگ آن روی بآفتاب دارد و بار آنرا برای خشکی خورند و نیلوفر نیز گویند مثالش منصور شیرازی گوید گشاده دیده بهار ستاره چون
نرگس و رتاب بهشت گل آفتاب چون ورتاج و در نسخه وفائی نان کلاغ باشد که در گرمسیر شیراز آنرا اوخ خوانند و آفتاب پرست نیز
گویند بواسطه آنکه بهر طرف که آفتاب رود آن روی بآن طرف دارد و مولوی معنوی گوید سحب ندانست میفکند نرگس ازخاک
ورتاج از بیارش و ریحانش از یمین وارنج بفتح را همان آرنج مرقوم بمعنی بندگاه میان ساعد و بازو و بکسر را نیز بنظر رسیده واج

دو معنی دارد اول گوینده باشد دوم امر باشد بگفتن ورسیج بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله آستانه خانه باشد
مثالش شمس فخری مبین که قبله تعظیم او کجا باشد چو دست کیوان حدیث به نیز از ورسیج ویرج بکسر واو و فتح رای مهمله نام داروئیست
کذا فی المؤید و آنرا اکر نیز گویند و فرنیز و فرنیج و وریج و فرج هم گویند ورخج بوزن و معنی همان فرخج باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی زشت
مثالش حکیم سوزنی فرماید دریغ و فرا اشعار ناخوش سریرم که بد نتیجه طبع ورخج مردارم ورج بفتح واو و سکون رای مهمله و بکسر واو
نیز بنظر رسیده قدر و مرتبه و بزرگی و شکوه باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ازو لاجرم یافتی ورج و فر بند ریح و بر اثان حد دوم
و امیر معزی نیز فرماید ای بورج و کامکاری مانی اسفندیار وی بعدل و نامداری نایب نوشیروان و بکسر واو و فتح را همان ورج که گذشت
ورتیج بفتح واو و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر تا پرنده ایست که اورا اولج گویند کذا فی المؤید و بعربی سلوی گویند مثالش شعر
کشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم همچو ورتیج که چنگل باز ست اسیر و بکیقم از ابریشم نون را نیز ورتیج گویند وردیج بدال نیز گویند
وازنیج بسکون زای تازی و یای حطی و کسر نون در نسخه میرزا ابراهیم ایمانی باشد که در ایام عید آویزند و بر آن نشینند و آنرا بادریج نیز گویند
و گذشت وبلانج بیای حطی و نون در نسخه حلوا باشد اما اشعار بکرنش نکرده ورنج بوزن رنج کنجشک باشد ایضا منه مع الجیم الفارسی
ولج بکسر واو و سکون لام همان ورتیج که مرقوم شد یعنی پرنده که اورا بعربی سلوی نامند مولانا مطهر در هجو اسب خود گفته جوژه را ماند
اگر جوژه بود در ته نیش ولج را ماند اگر ولج بود آخر زاد و امیر خسرو بحکمت لام آورده گفته پخته لیس مرغ نصد گونه طرز از ولج و تیو
و دراج و چرز مع الخاء واخ کلمه ایست که بیقین پیوندد کذا فی التحفه و در فرهنگ بمعنی بیقین باشد مثالش شمس فخری گوید وخ وخ
هر دو بفتح در جهان خوش آمدن ازدست بده چیزی نیکو گویند مثالش حکیم نزاری گندم و جو مباش کوات آل نان جاور سی خوش بعد وخ وخ
و وه وه واخ اخ نیز گویند ولخ بفتح واو و لام نام قلعه ایست مثالش امیر معزی کمر بسان قلعه خیبر و ولخ کش آتش آرد و بندر او چون
قوم خیبر دشمنان کرده حشر و عبید لوبکی نیز زنی بعهد تو از طمع قلعه آنچه کینه بایدت نوتیافته حصار ولخ مع الدال المهمله ورجند بفتح
واو و سکون را و جیم و نون یعنی صاحب شکوه و ذی رتبه مثالش استاد لامعی جرجانی ورجندی که از وارج همی گیرد و یج ماندار کار او
نام بهی گیرد نام مع الذال المعجمه ورزرود بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه و اهو و ضم رای دوم ماوراء النهر باشد مثالش
رودکی گوید اگر پهلوانی ندانی زبان ورزرود را ماوراء النهر دان و در نسخه وفائی ورارود نیز باین معنی آمده وستاد بسین
مهمله و نون بوزن بغداد بمعنی بسیار باشد مثالش حکیم رودکی گوید امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم
وستاد وید بوزن قید همان وبدا که گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و با نامید و نوید قافیه کرده و گفته لب جان تو ماه
از خرمی خندان تن عدوی تو باد از عنا چو نال نوید مراد این شده از یمن دولتت حاصل امید آن شد چنان نام او ز عالم وید والاد
در نسخه میرزا عمارت رنگین باشد و در مؤید بمعنی عمارت کلین آمده اما در سامی فی الاسامی والاجینه دیوار باشد که از سفید نیز گویند
و مؤید اینمعنی حکیم انوری فرماید فلک را قدر والاو ز عالی جهانرا حرم تو بنیاد محکم ود بوزن و معنی ید باشد و بمعنی وزیر باشد
که گذشت یعنی حکیم و دانا واد بمعنی پسر باشد مثالش فردوسی در صفت کسی که هفت پسر داشته و اورا هفتواد گفته اند گوید در آن
شهری ماند و چو با نهاد یکی مرد بد نام او هفتواد بر آنگونه بر نامش آوازه رفت از بر الا و را پسر بود هفت و بمعنی باد نیز آمده
ویند بوزن و معنی ببیند و نظر کند ورستاد بفتح واو و رای مهمله و سکون سین مهمله و بعد از سین تای قرشت آنچه روز بدان

گذارند و بنا زلیش وظیفه گویند ورشناد باینمعنی آمده مثالش شاعر گوید خدایا تو ای جمله را دستگیر ورستاد جویرت زما و اکبر وسد
بضم واو و فتح سین مهمله مشدد در تحفه بسد باشد یعنی مرجان و بسد معرب است ونرد بفتح واو و زای فارسی و سکون نون و
ویژد بفتح واو و زای فارسی و کسر الف هر دو نام صمغیست که بر درخت بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند وشناد بشین معجمه
بوزن و معنی همان وشناد که گذشت مع الرا وار مانند باشد مثالش حکیم سوزنی گوید جز مدح تو گر نقش کنم بر دل کاغذ بادا رکفم
انگشت قلم وار شکسته و دیگر بمعنی بار باشد گویند شتروار و خروار مثالش باینمعنی کاتبی گوید مر اغلبیت شتروار با حجر چون شتر دلی
نکنم غم کجا و حجره من و در فرهنگ بمعنی نوبت نیز آمده و مثالش این بیت رودکی را آورده که وار آذر گذشت شعله آن شعله لاله را
زمان آمد و بمعنی خداوند و صاحب نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید خروشان در آنجا یکی دیده وار که ای پهلوان نیست شان بکار و شبوار
نیز مؤید اینمعنیست و دیده وار نیز بنظر رسیده که بجای واو دال باشد و آن نیز درست است و گذشت واتکر بسکون تای قرشت
و فتح کاف فارسی پوستین دوز باشد مثالش ابوالعباس نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر بتیم واتکران آید از در تیماش و معنی
تیماس بیشه باشد و گذشت کذا فی التحفه و در نسخه حلیمی وانکر آمده که بجای تا نون باشد اما در فرهنگ همان بتا آورده و گفته که دات
پوستین باشد واجار بوزن و معنی بازار باشد وجرگر بفتح واو و جیم و کاف فارسی و سکون رای مهمله در نسخه وفائی بمعنی باشد
یعنی فتوی دهنده و در فرهنگ بضم واو و جیم آمده وخشور بفتح واو و سکون خای معجمه و ضم شین قرشت پیغمبر باشد مثالش دقیقی
یکی حال از گذشته دی یکی از نامه فردا نمیگویند پنداری که وخشور ندیا کند و حکیم فردوسی نیز فرماید در یوسف زلیخا بگوای خردمند
از این در سخن قیاسی نه وخشور را دار کن ورکار برای مهمله بوزن سرکار هر نباتی که تنه ندارد چون خربزه و بادنجان و امثال آن و آنرا
بعربی نجم گویند واتر بفتح تای قرشت یعنی دورتر گویند پای را واتر نهد یعنی دورتر ویر بوزن تیر در نسخه وفائی بمعنی یاد و حافظه
باشد و بمعنی افغان و آشوب نیز آورده مثال معنی اول حکیم لبیبی یکی تیز و بیر لیست بسیار دان کز و نیست احوال گیتی نهان و ناصر خسرو نیز
زین بکنش صد ز کن و زین لب و ریغ او میشوش اگر بهوش و بصیری و تیز و ویر مثال معنی دوم حکیم سنائی گوید ای جوان زیر چرخ پیر مباش
باز دور انش در زجر باش یا برون شو ز چرخ چون مردان ورنه باوای و دودی و ویر مباش و در فرهنگ بمعنی فهم و ادراک باشد
و در یوسف زلیخا حکیم فردوسی چند جا این لفظ را استعمال کرده بمعنی نهاد و ذات چنانچه فرماید بدو گفت کای دختر چاک ویر یکی نامه باید
همی کرد تیز و دیگر گهی نمود مهی لابه ناگزیر مگر بشنود شاه پاکیزه ویر و بوزن زیر بمعنی بی عقل و احمق باشد ورزکار بوزن و معنی بکار
مرقوم که برزگر باشد والاذکر بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی بنائی که دیوار حلیه حلیه سازد و هر چیزه را والاذکر گویند و بعربی والا
ذکر را رهص خوانند بفتح رای مهمله و های مشدد و آخرش صاد مهمله وهر بوزن شهر درشتر قسام ماده لایت باشد ویدستر بوزن و معنی بیدستر
که معرب آن جند بیدستر نام حیوانیست که جند بیدستر خایه اوست وتکر بتای قرشت بوزن افسر همان واتکر مرقوم وزبیر زرد چوبه باشد
و بعربی کستور را گویند کذا فی الادات ور بفتح واو سبق و تخته اطفال که معلمان ایشان را بآن تعلیم کنند کذا فی المؤید و بمعنی دارنده
نیز آمده چنانکه کینه ور و دانشور مثالش شیخ سعدی چو طفلی که آتش بیارد دخر نکه دارد دش مادر هر روز و باینمعنی گمان که مخفف آور باشد و در بعضی
معنیها با برستار دست چون بالا و کند مردم و پهنای هر چیز مع الزا وراز بفتح را و تشدید رای مهمله خوک نر باشد و گراز نیز گویند
مثالش عزیز الدهر گوید چو وراز خوکست خوش روی چابک واز بمعنی باز گشاده مثالش جامع شرفنامه از بسکه فرصت لستن نباشدش

زعطاب خریطه دارسخایت خریطه دار دواز ورساز براو سین مهمله بوزن پرواز نام ولایتیست مثالش عبد الواسع جبلی توکشیدی
بجانب ورساز لشکرانبه و سپاه گران و در موئید بمعنی هنداونده ساز نیز بنظر رسیده و ظریف و صنادیز ورساز گویند ورز بفتح واو و رای
مهمله و را المهمله باشد و در ادات الفضلا بوزن مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی ارمان یعنی بیایی کاری کردن و بمعنی فاعل از جمعی و ام
باین معنی نیز آمده و بمعنی باغت نیز آمده و بمعنی حاصل کردن نیز آمده چنانچه سوزنی آمده گفته ورز و کهر ورزند و رزم و رزی کنش است
این شیم نو کزین بیت شیم نیز زکف او تو رود و زیدن صد بار بخشیدن ورز و کهر ورز و رزم و بمعنی فاعل این معانی خاقانی گوید
بزور زر نغز سیم چو زور و زر نیران که فخر زور و زر ستی کم اختیار مندی و بمعنی امر بحاصل کردن نیز آمده چنانکه امیر معزی گوید ملک تو
باش و ولایت تو بخش و ملکت تو گیر بهتر تو زر بزرگی تو جوی نوش تو خوز و بمعنی امر بوالمحبت نیز ازین بیت مستنبط میشود و بمعنی زراعت و کشت
نیز آمده مثال این معنی حکیم سنائی کس چیا و کم شنید در سعلوت ورز کردن مزارع حکوت و ازین بیت حکیم فردوسی زمین کشته و مزروع ظاهر
میشود که درختان بسیار با کشت و رز نه دیدست مردم ازین گونه مرز مع الزاء الفارسی و کمز بفتح واو و کاف و سکون نای قرشت
دانه انگور باشد کذا فی المؤید مع السین واس در نسخه وفائی خوشه گندم باشد والیس بکسر لام و سکون با نام حکیمی که ندیم الیس سکندر
بود کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام معشوقه رامین که ویسه نیز گویند و رامین را رام نیز گویند مثالش همای همایون اگر مرغ جم صد بلقیس کشت
دل رام مهرگه ویس کشت و بفتح واو مخفف اویس است مثالش شیخ فیضی فرماید غریب شهر خودان میکند میان عیوش بحلق کوشکر صد
ویس و رقرن داری وس بوزن و معنی بس است ورس بفتح واو و سکون رای مهمله چیزی که در طبی مشرک کنند کذا فی التحفه و در ادات
الفضلا بمعنی بند و رشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و را بمعنی آمده و نام چیزی سرخ رنگ نیز باشد که صباغان بکار برند ورس
بضم واو و سکون رای مهمله سرو کوهی که بعربی اهل گویند مع الشین وش مانند بود گویند خدر وش و ماه وش و در موئید بمعنی شانه
دستار و نام شهری منسوب بخوبرویان و جامه که آنرا اطلس وشی گویند نیز آمده مثال معنی اول و سیوم شاعر گوید در فشان زمان تو چو رشید
وش تراباد مفرش زیبای وش وخش بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان مثالش شاعر گوید در تعریف اسب
بکام شیم دار خطا تا چگل بیک تک دوید از بخارا بوخش و شیخ سعدی گوید شنیدم که بکربیت نامی وخش که یارب تو این مرد را تو بخش
ورزش بوزن لرزش ملکه و مشق باشد مطلق مثالش حکیم اوحدی با بلاهای دوست ورزش کن خویشتن را بلند ارزش کن
و حکیم فردوسی نیز فرماید شما دیر مانید و خرم بوید بر اش سوی ورزش خود شوید ولیش بفتح واو و کسر غین معجمه در موئید بمعنی بسیار آمده
باشد و استعمال آن در غیر ذوی الحیوة کنند چون مال و عمر و باغ و پیشه و غیره مثالش شمس فخری جمال دولت و دین زانکه کرد کاخش ز نقش
نزاحم زر و لعت و غلیش و حکیم اسدی نیز گوید بر اغان نیستان و غلیش بلو شیر هر سو ز اندازه بیش و حکیم سوزنی نیز گوید چو خط دست
عطا بخش تو بزیبائی کدام جعد مسلسل کدام زلف غلیش اما ازین بیت حکیم فردوسی که در یوسف زلیخا فرموده که بجای شرح آن بیان و غلیش
بر بید نکه کس دست خویش چنین ظاهر میشود که مطلق انبوه را گویند مع الغین ورغ بفتح واو و سکون رای مهمله بند آب پیش
سیل بندند مثالش شمس فخری ای و ای اگر عون جمال الحق والدین در پیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ و یکی از قدما نیز فرماید همه
مرغزارش پیر از سبزه خوید همه ورغ و لاله شنبلید و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد در نسخه وفائی مثالش شاعر گوید کلاه چه بوی چیز وانده
کلاب زان مه راچه ورغ باشد از صد چراغدان ورغ غوک باشد که بعربی ضفدع گویند وارغ بفتح و ضم رای مهمله آنچه تاک را

برآن بندند و در خرهنک فخر قواس بزای معجمه بمعنی آنچه از درخت خرما برند آمده کذا فی المؤید وراغ بفتح واو با رای مهمله شعله آتش باشد
مثالش حکیم علی فرقدی گوید آتش عشق چون کنم پنهان کز دو تا تم کشد زبانه وراغ و بمعنی تابش و فروغ نیز آمده ورروغ برای مهمله
بوزن دروغ آروغ باشد و آنرا ابرغ و رحکت نیز گویند وغوغ بفتح واو بین آواز وزغ باشد مع القاف وناق بفتح واو و حای
انوری گوید دوش سرمست آمدم بوناق با حریفی همه وفا در وفاق وشاق غلام باشد شیخ نظامی گوید چنین کش وشاقان سرائی روانه صد صد بهم
جدائی وقواق در تحفه نام درختیست در هندوستان بسیار عجیب باعداد مهار رسیخ باشد و شب نگاه و در نسخه میرزا وقواق کوهیست و در آن
معدن زر است و در تحفه و چندین زر باشد که قلاده سگان از زر کنند و در آنجا بوزینه بسیار باشد و بوزینگان خدمت آموزند چون روفتن
خانه و هیزم کشیدن وغیره و در آن کوه درختیست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید چون از درخت بیفتند بمیرد و آن
درخت را وقواق گویند خاقانی فرماید لبی نماند که بیروح در زمین ختن سخن سرای شود چون زچنگ وقواق مع الکاف التازی
ورکاک بفتح واو و سکون رای مهمله در نسخه وفائی ام طبیعت بزرگ و درنده و مردار خور ابوالعباس گوید بجای مشک منوبند هیچ
که سرکین بجای نار بدارند بجکه ورکاک و در ادات پرنده الیست درنده و اورا شیر گنجشک گویند ونجنگ بفتح واو و جیم و نون
و نون دوم و سکون نون اول شاه سپر غم باشد که بتازی ریحان گویند خسروی گوید و نجنک را همی نمونه کند در گلستان بزلف بخلی و نمونه
درین بیت بمعنی رست باشد و گذشت وردک بفتح واو و دال مهمله و سکون رای مهمله در نسخه میرزا مهتر باشد و در موئید بشر فنه
در دوک آمده وشک بوزن جنگ اشق باشد و بیر اشنج نیز گویند ونک بفتح واو و سکون نای قرشت نام مرغی باشد که او را
سلوی گویند و بعربی ورشک باشد کیسه دارو باشد وشنک بوزن چشمک افزار چوبین باشد ویک یعنی ای تنگ
بخت و بعربی ونجک گویند فردوسی گوید سخن گفتن تنگ کم دار نیک بکم در کهن تا جهانست ویک و هم او گوید اگر شاخ بد خرد از بیخ نیک
تو با شاخ بد سر مساغار دیک اثیر فخری بمعنی وای آورده و گفته کرزی فلک شکایتی آرد کسی ز ناک پاسخ ز چرخ نشنود الا که ویک
دیک وینلاکنک بکسر واو و سکون یای حطی و فتح نون نافه مشک باشد واسک بفتح واو و سین مهمله خیازه باشد و دامن دره
وغازه و فاژه نیز گویند مع الکاف الفارسی ونک بفتح واو و نون اول و سکون نون دوم چوب خوشه انگور باشد که خوشه آب
از آن خورد فرخی گوید شاد باش ای دو چشم دشمن تو سال تا ماه از گریستن چو ونک و حسین وفائی بمعنی تاک بریده آورده و گفته
و از بیت مذکور این معنی بهتر مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و این بیت سوزنی مؤید این معنیست بنود عجب ز دولت شاه از پیام تو
کرد و رحیق مختوم انگور بر و تنک و در نسخه میرزا بمعنی ریسمان آمده که سر آنرا بر جای بندند و انگور آویزند و آنرا ازنک نیز گویند
وژنک بفتح واو و زای فارسی و سکون نون پیوند و آرایش جامه و پوستین باشد که آنرا افراویز نیز گویند اما در رسالی فی الاساسی
پاره باشد که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند ونک بوزن زنگ تهی و خالی باشد سوزنی فرماید ما از شمار آدمیانیم تنگ دست
کز معصیت توانگر و ز طاعتیم ونک و بمعنی کدا نیز آمده منصور شیرازی گوید نهال باغ جلال تر است کردن برگ ز کوه گنج عطای
تر است تا رود ونک وسنک بوزن زنگ بمعنی آمده و اول حلقه چوبین که بر بار بندند بود شاعر گوید چنان برون کرد از تو بزور سنگ
درزمان در گشید محکم تنک دوم تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب باز دهد چنان بر ز قطونا سیوم آب باشد که
باز خورند وشنک بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه از پنبه جدا کنند شاعر گوید کر بر در دست

سوی ناش و شنک و در فراقی بکاه جفت تنک بکند هر دو چشم خویش از بخل همچو حلاج وانه از پوشنک وازنک بذال معجمه و فتح زای مهمله و سکون نون
ترنج باشد و به ورنک نیز کویند مع اللام ویل بوزن نیل ظفر یافتن باشد شمس فخری کوید او چو خورشید بمقصد جهان ذره است ذره بر مهر چون
بتابد ویل وذال بفتح واو والف شاه باشد که بجای اوزکال نیز کویند وزول بضم واو و رای معجمه شوربا باشد وزل بفتح واو و رای مهمله جانوریست
مانند سوسمار که در خرابه باشد و اطراف او منقش باشد وشکل بمعنی فوج باشد وال ماهی باشد دم دار بزرک است عنصری کوید بر جای جست بر من چها
فرستد شاه که کرکدنش بیابد نه تیر ماهی وال وکمول بوزن مفعول بمعنی جلد باشد در کار مع المیم وم هر رنک که باشد و مانند این لفظ از آن استعمال کرده اند
و کشند و وین را نیز کویند ودیم بوزن چشم بخاری که از آب کرم و دیک طعام کرم و از زمین صفت خیزد مع النون ورن بفتح رای مهمله بندکاه دست باشد میان
بازو و ساعد که بعربی مرفق کویند آغاجی کوید زمانی دست کردد جفت خانه زمانی جفت زانو کم ده وارن ورغان بفتح واو و رای مهمله شد تشفیع باشد مسعود
غزنوی فرماید وارم جوه وکر نه که با جان خویشتن مع امیر کویم دارم بورغان ورسان بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین ماست باشد وشکردیدن بفتح واو
و کاف و دال و سکون شین معجمه و کسر … وشکریدن هر جستجو کردن و ساختن وشکولیدن بفتح واو و دال مهمله جلدی نمودن در کار ویدین بوزن رنجیدن جارو
جستن باشد وامران بوزن کاروان نام کیاهیست که از میان آرند وادیان بوزن و معنی مادیان باشد والان بوزن باران اهان وادیان باشد که بعربی
راز بانج خوانند وارن بضم را مختصر دارون باشد وزرکن برای معجمه و مهمله کوره پر آب باشد واجیدن بوزن نازیدن از هم جدا کردن باشد واردن
بوزن خارکن چوبی که خمیر آن پهن کنند برای نان پختن و آنرا بعربی نونیا کویند وبزکان بوزن زیرکان خاصکان باشد حکیم عنصری کوید ابا ویژکان ماند و تن
بجنکش نه رای کبر بزو جای در نک ورسمین بوزن المبین نانی باشد که از آرد جو و کندم بهم آمیخته باشند و بعربی خلیط کویند بوزن حدیث وردان
بوزن کریان انچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثولول کویند مع الواو ورکو بوزن بدکو نام شهریست در خراسان مع الهاء والغونه ولغونه
هر دو بسکون لام و ضم غین معجمه و فتح نون کلکونه باشد شهید کوید آن بنا کوش کز صفا کوئی بر کشیدستی الغونه نسیم ورده بوزن پرده مرغ کبوتر
باشد شمس فخری حمام آب سعود آسمان افراز قصر نور رش داده باشد ویزه بکسر واو و فتح زای فارسی خالص و بی عیب و پاکیزه باشد مسعود سعد کوید
ویزه می کهنه کش کشت چو کیتی جوان دل چو سبک شد زعشق در ده رطل کران و بمعنی خاص نیز آمده فردوسی کوید بفرمود تا نوذر آید بپیش ابا ویژکان
بزرکان خویش ورواره بوزن همواره در نسخه میرزا غرفه باشد یعنی بالاخانه وخشینه بوزن پشمینه بمعنی سفید باشد و در زفانکویا مرغ سفید آمده است
وریشنه بفتح واو و نون و ضم یا و کسر شین معجمه سرپوش باشد چون چادر و غیره ونکسه بفتح واو و شین و نون و سکون کاف صورت مرد باشد
وشینه بوزن قرینه خویش باشد والانه بوزن زمانه جراحت باشد ویره بوزن ریزه درخت خربزه باشد ویله بفتح واو و لام و سکون یای
حطی وای ویلا کردن باشد فردوسی کوید چو رعد خروشان یکی ویله کرد که کفتی بدرید دشت نبرد وسکه بکسر واو و سکون شین انکس را کویند که در کارها
تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس در آن کار شروع کند و بعضی کفته اند آنکس باشد که کارها بجد کند و چست و چالاک باشد وکوره نام ابرقوه باشد در
حوالی یزد وله خشم باشد ویده بفتح واو و دال بمعنی پاره جسته باشد ولیه بفتح یا حاجت باشد اغاجی کوید تا زر در کاه جو داو شب و روز
سایلان از روا شود وایه ونشکله بفتح واو و کاف و لام دانه انکور باشد ولیشیده بوزن پیچیده بمعنی کسترده باشد ونانه بوزن زمانه بمعنی نان کرده باشد
ورنه بوزن پرزه هرزه ضم باشد ورندیده چیزی باشد که بدست بسیار کشیده باشند چون پوست و امثال آن وشکداره بضم واو و سکون شین معجمه
و کاف بین باشد و آنرا اندانه نیز کویند بمعنی حلقالوقوع و بعربی جبهه الخضرا کویند ولاده بوزن نهاده بار در ریسمان باشد یعنی آن چیزی که در … که بعربی
فلکه کویند بضم … نام مردی الانی که جهار لشکر طوس بود مع الیا وی او باشد و بمعنی وای نیز آمده وسینی بفتح واو و سکون سین و کسر نون … وزن باشد
دیکه

کرکیلو

کرکیلو هر دار رند عسجدی کوید دو دستانم بهم باشد و سینی شده اند همه آنست که با من نه درم ماند و نه سیم ولوالی بفتح واو و سکون لام
اول و کسر دوم جهت سمرقند باشد که کذشت وشی بفتح واو و کسر شین معجمه جلبی از جامهای فاخر باشد رافعی کوید کستر و تنک تنک
وشی بر وشی نه مین آورد رنک زنک خوشی در خوشی بها وخشی بفتح واو و سکون خا و کسر شین نام جامه ایست وامی بکسر میم در مانده
باشد ورکوشی بفتح واو و سکون رای مهمله کوشوار و از که بکمر زن رسد کذا فی التحفه ورماندکی بوزن درماندکی درد شکم و روده باشد وشنی
بفتح واو و سکون شین معجمه و کسر نون بمعنی سرخ باشد فردوسی کوید جهان لسته از بت پرستان هند به تیغی که باشد خود شی پر بند ورنجی بفتح
واو و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم بمعنی رسی باشد باب الهاء مع الالف هاها بمعنی پنداری باشد فرخی کوید هانا درست کو هر بار آفتاب
رادی شد بلی رادی بدرو زنده است و تن زنده بجان باشد هویدا مبین و روشن باشد خاقانی فرماید خط استوا و خط محور فلک را نا صلیب
آید هویدا هرا بفتح ها و تشدید را سینه بند و لجام باشد خاقانی کوید رخش سر انداخت بر سر صفر آفتاب رفت بحرب اجری کنج روان
در رکاب و دیکر بمعنی آواز باشد شاعر کوید نه آوای دید و نه هرای دید زمانه زبان بسته او نیک عهد هزار آوا بلبل باشد کسائی کوید هزار آوا
همی بر کل سرآید لبان عاشقان بر روی دلدار هلا بفتح ها بمعنی تنبیه باشد فردوسی کوید هلا تیغ و کوپال بر کشید سر و پای جنبی لبهور شید
هیلا بوزن پیدا باشد را کویند همارا بمعنی همواره و همیشه باشد ها یعنی آهنک حکیم خاقانی کوید که چلبی با حجر الاسود زمزم
تا عارض و زلف و خط ترکان ختائی همی بفتح ها و سکون میم بمعنی ها مشطه باشد مع التا هفت بوزن بدبخت جرم زیر کفش باشد
و موزه را نیز کویند کسائی کوید لب ره راه نیارا اندران سفر مشکل که مرد کوفته کردد در آن ره اندر سخت اکر خلاف کنی عقل را رهبر و بی
بدر دار بنعل آهنین بود بهفت هفت بمعنی آرایش باشد انوری کوید روش از رزم در آمد سرست بیقرار همچنان مه دو هفته هفت
کرده یار هفت اوهفت نیز آرایش باشد و زینت مثل حنا و وسمه و غیره خاقانی فرماید شش بانو بیر کرده هر هفت عالم ز تو دیده هفت
در هفت هنکفت سخت و سطبر باشد و بر جامه بیشتر اطلاق کنند چنانکه شیخ سعدی کوید کمان کشید و بزد بر هدف که نتوان دوخت
مکر بسوزن فولاد جامه هنکفت و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که هتکفت باشد مع الجیم هج بفتح ها راست کردن علم باشد با نیزه
شمس فخری کوید جسم قدر جلال الحق والدین که سعادت از نیزه او کرد علمهای ظفر هج و دیکر چیزی بر زمین افکنند راست باشد کویند هج
کرده است هیج بوزن ریج کشیدن باشد کمند صد و پنج از بهر کین فرو هشته چنان اژدهای زریق و امراز کشیدن نیز آمده ابو شکور کوید
چنانکه مرغ هوا پر و بال بر آهنجد تو بر خلایق بر بر مردمی بر آهنج هیلاج در نسخه میرزا مذکور است که بر منجمان هیلاج دلیل عمر را دانند و این کلمه
هندیست و در فارسی مستعمل است حکیم انوری کوید تراطیه سالی چنانکه هیلاج کند کیب سالش عطای کبیر را مع الخا هیدخ بفتح ها
و سکون یا آتش جنکی تند را کویند شمس فخری کوید کدام باره نمرزو کرا جاه ذناب دران زمان که شود شه سوار بر هیدخ هزار میخ خرقه را کویند
خاقانی فرماید برکش میخ علم زدل پیش که صبح برکشد این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری مع الدال همانند مختصر همانند باشد فردوسی کوید
ز لاد آزموده کز بیده مهان همانند تو نیست اندر جهان هرمزد و هرمزد بمعنی روز پنجشنبه آمده فردوسی کوید بپاشم در این رزمکه پنج روز
ششم روز هرمزد کیتی فروز هیرمند نام رودی باشد در ولایت نیمروز هند بوزن قند بمعنی هستند فردوسی کوید کشاده بر ایشان شود
راز من به هر نیک و بد هند انباز من وشاه ناصر نیز کوید از مرد سخن بپرس از آنکه جز تو بجهان سخن وران هند هرزکند چند بید ستر باشد
… ورد … باشد در جنک حکیم فردوسی کوید همانکه اسب افکنی هوش وار سلیح هم آورد را کوش دار مع الذال هیمرید بفتح ها و

فامنی کبر است شاهنامه خسرو گوید اگر بهر بد بود بد مکن که گر بد کنی خود نه بی بهر بد و در نسخه میرزا حاکم آتشکده باشد هنکارد بفتح ها و سکون نون
و رای مهمله تندی باشد هنکار مثل اوست بدین معنی آمده هوید بوزن رویید کلیچی باشد آکنده که گرداگرد کوهان شتر آرند حکیم سنائی گوید
تو هنوز از روی رعنائی ز بهر لاشه کاه در بند هویدی کاه در بند فساد هنجد بوزن سنجد یعنی بیرون کشد حکیم سنائی گوید مرد را در دو شهر
بفرهنجد تو سستی از تنش بیرون هنجید هندبید کاسنی باشد که بعربی هندبا گویند مع الواو هار رشته مروارید باشد شمس فخری گوید بنام دولت تو
ابو کب کهرم نظم که هر قصیده و قطعه به از هزاران هار و در نسخه وفائی بمعنی منجم و درماندها آمده و در نسخه میرزا بمعنی چهار آمده هوزشیر بضم ها
و سکون واو و زای معجمه و یای حطی و فتح میم عاقل و خردمند باشد حکیم هشیوار از نسخه کیوکان که از در و سخن نکرد و زکان هزیر بزای فارسی
بوزن نظیر از نسخه وفائی جابکی باشد و پسندیده و نیکو رفیقی گوید ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون جان عزیز آثار وافی
هزیر هس بفتح ها و سین مهمله یخ باشد شاعر گوید پیش من یکره شعر تو یکی دوست بخند زان زمان این دل من باز هنوز چو هس است
هزار بزای فارسی بوزن اغار روغن زیاده که اسب را بدید آید هنگامه گیر یعنی باز یکبر و معرکه گیر شیخ سعدی گوید بگیرد خردمند روش بهر
زبان بند دشمن ز هنگامه گیر هنجار در تحفه راه غیر جاده باشد اما شیخ نظامی مطلق راه و جاره آورده ز هنجار دیگر در آمد برون فرو ماند گنج آزادی
مرز و بوم هودر بوزن بدر زشت رو باشد هور آفتاب باشد فردوسی گوید چه از باختر برزند تیغ هور خداوند پیل و خداوند مور اما
میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هر هزار سال یکبار برآید آورده هیر بوزن تیر آتش باشد هیکر بفتح ها و سکون یا و کسر کاف اسب سیاه باشد
که بسر حق زنند هندوبار هندوستان را گویند مع الواو هرمز نام مشتری و نام پسر نوشیروان باشد هکرز بفتح ها و کسر کاف و سکون
رای مهمله یعنی هرگز نام خسرو فرماید کی کرد بهین کار جز بهین کس حلاج بنا مد هرگز دیبا هیز بوزن و معنی حیز باشد هندوز بفتح ها و لام
و سکون نون و واو گیاهی باشد که در دارو بکار برند هوز نام مقامیست هنوز تا اکنون هنیز نیز بهمین معنیست مثال روحکیم فرخی گوید
خبر دارد از این بهمین هنیز بر آن شه نهفته نمانده است جز هاد میخ و حقیر باشد شمس فخری گوید فلک که رخ پیش از قیاس اوهم بر همت
او حقیر هست و هار مع السین هراس ترس باشد و در تحفه هاس نیز بهمین معنی آمده شیخ سعدی گوید امید و هراس خیانت شد زکس برلیست بنیاد
توحید و لیس هرمس بضم ها نام مشتری باشد و دیگر نام ادریس پیغمبر است و در شرفنامه نام حکیمیست اما صاحب تحفه گوید مردیست که بر لطارد
ساخت و باین دو بیت عنصری متمسک شده بدو گفت هرمس چرا ای دژم نه همچون منی زاست ماند بغم که این آلت من که شد ساخته نکرد
همی هیچ پرداخته مع الشین هراش قی باشد شمس فخری گوید هزار سال بمانی که از ایادی تو فتاده است که لیل مثلا بر او هراش هوش
بمعنی آمده است اول هلاک باشد حکیم فردوسی گوید ورا هیش بر زابلستان بود بدست تهم پور دستان بود و دوم بمعنی جان باشد شاعر گوید
ترسم که از فراق روی تو روزی دست هزبر ریخ بر آید هوشم سیم خرد و عقل باشد انوری گوید ساقیان لحظه لحظه چون هوشمند
هوش گوید گوش را بین سعدی کز ساغری مشتولیش بفتح ها و تای قرشت پنج روز از ایام نوروز جان که خمسه مسترقه گویند هلش
بکسر ها و سکون لام مرغیست مردار خوار هیش بوزن نیش چوبی باشد که گاو آهن را بر سر آن کنند مع الکاف التازی هلاک
بوزن مغاک فرق سر باشد فردوسی گوید یکی گرز زد بر ترک او بر هلاک که از اسب اندر آمد هماندم بخاک هراک بوزن مغاک کسی باشد
که بزبان فریفته شود و در رساله ابوحفص بمعنی زبون آمده و این بیت دقیقی را مؤید خود آورده باید داشت دایم خویش را راست نباید
بود مردم را هراکا هفاک بوزن افلاک بمعنی برف باشد هک بوزن تک بمعنی بهان هند که مرقوم شد یعنی چیزی که غله را آن آفت رسد

خارگاه

تا از گاه دانه جدا شود هکک بکسر ها و فتح کاف فراق باشد و هکک جام نیز بنظر رسیده هولک بضم ها و فتح لام مرغی که از چوب خاشاک
سازند و بر آب نهند و با او بازی کنند هیرک بوزن زیرک بزغاله باشد هبک بفتح ها و بای موحده در تحفه بمعنی کف دست باشد هلوک
بفتح ها و لام و سکون واو ابله باشد و ملاک را نیز گویند و بمعنی موش نیز آمده هنجک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم نباتیست خوشبو و بعربی
علول و قنابری گویند هوکویک مرغ شب آویز باشد و او را حق گوی نیز گویند هشتک بوزن فرهنگ مرد پی سرین باشد هنگ بوزن سنگ
بمعنی بسیار زور و قدرت آمده کسائی گوید ای زور و تیغ تو آینه فرهنگ زنگ بر خرد سر سنگ فخر عالم از فرهنگ سنگ و بمعنی آهنگ
نیز آمده هفتورنگ بفتح ها بنات النعش باشد فرخی گوید تا بر این هفته فلک سیر کند هفت اختر همچنین تا که بدیدار بود هفتورنگ مع اللام
هال قرار و آرام باشد دقیقی گوید کان ببر که مرا بود جای هال بود بجز تو دست نه کرد خون من حلال بود هال و همال هر دو بمعنی شریک و
انباز باشد خسروی گوید این آتش این باد دگر خاک و دگر آب هرجا موافق نه بیک حادثه امال معنی دوم ازرقی گوید بدان که چو نیزان
یلان آهن پوش بیرون روند خروشان همال سوی همال هیکل بهار خانه باشد یعنی بتخانه عنصری گوید چنان دان که این هیکل از پهلوی
بود و نام بتخانه ارتشنوی هرقل بکسر ها و قاف نام بزرگیست حکیم خاقانی فرماید سزد که راهب ابخاز بهر هرقل کند تسبیح این ابیات غرا
هل بکسر ها بمعنی بگذار باشد مثالش شاعر گوید اگر افتد ترا صحبت بجاهل تو عاقل باش این صحبت بجا هل هردل بکسر ها و سکون را و ضم دال و
دانه الیست سند ماش که در میان باقلا باشد و آنرا بکت نیز گویند مع المیم هیم بفتح ها و یا یعنی سیم مثالش سوزنی هیم پله نکی زیکت سپید
کم پله بدی اندر هزار سند اینم هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در ویرانه می بود و افراسیاب را او گرفت هردتوم بفتح ها و ضم را
و تای قرشت و سکون واو بین مشغول شد یعنی برز قطونا هروم بوزن سیرم نام شهریست مع النون هان کلمه تهدید و تنبیه است
حکیم سنائی گوید هان و هان تا تراچه خوذ نکند مشت ابلیس ریزه طرار هرزان بفتح ها و سکون را هرزمان باشد فرخی گوید زلبس هر سخن رزش
برای نا بران هرزان زناره بکشد کشان نشاهین بکشد بط هکان یعنی بهر ظهیر فرماید چو خنجر تو ابر حملت چرا هزار صاعقه در جان
هکان نکند همیدون بمعنی همچنین باشد و در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده است بمعنی اول حکیم لامعی گوید ز روم مال اقبال و فیروزی
و فتح آمد همیدون سال و کمرباسرو را ز قند آید هین یعنی شتاب باشد و سیل را نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید بدر که تو سحاب
شتاب می آید بدید دولت و گفتش مکن توقف هین ز زندگی چه تمتع برد عدو چون او اساس عمر نهاده است بر گذرگه هین هب هین سنج
زدگی باشد انوری گوید رخنه کرد نظم حال مرا در چنان دار و گیر هیناهین هازیدن بوزن باریدن نکریستن و گریستن باشد هنجیدن
بوزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد هنبان بوزن و معنی انبان باشد هاژوییدن حیران شدن و فرو ماندن باشد هشتوکی
کلیست که آنرا خیری گویند هشتن بوزن رستن یعنی فرو گذاشتن مثالش سوزنی گوید ای خصلت تو هشتن آخر چه خیالست این
وی فعل تو برگشتن آخر چه فغانست این و بمعنی آویختن نیز آمده هرین بفتح ها و کسر را مهمله مسند و بمعنی هرا باشد یعنی آواز هوختن
بوزن دوختن بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد هون بوزن رسن یعنی زمین شیار کرده و کلوخ باشد هامون زمین
هموار و دشت باشد مثالش شیخ سعدی گوید ز دریای عمان بر آمد کسی سفر کرده هامون و دریا بسی هاوران نام ولایتیست که هماک
نیز گویند هوشیدن بضم ها و کسر را تشنه شدن دواب باشد هریدوان آن نقدی که بفقرا جدا از طعام دهند و آنرا دندان مزد گویند
هلیدن بوزن هویدن یعنی فرو گذاشتن هیو شتر باشد شیخ سعدی گوید ترا کوه پیکر هیونی می برد هوخیدن بوزن دوشیدن

بمان هو خفتن مرقوم باشد که گذشت مع الواو هرو مرد دلیر باشد هشو هوش و خرد باشد و حصن را نیز گویند هستو بوزن بدخو مقر
و معترف باشد و آن را خستو نیز گویند حکیم اسدی گوید ناسپاس ستو شدی از نخست ٭ اگر خویشتن را شناسی درست هلیو بوزن بدخو
سپید باشد هو بفتح ها چرکی باشد که از جراحت رود و ما در ساعی آن باشد که آب در جراحت افتد گویند که هو برده یعنی آب در اندرونش افتاده
هازو بضم زای فارسی درمانده و متحیر باشد هریو نام شهری باشد مع الها هده بضم ها و دال هوده هر و حق باشد و بیهده
ناحق و باطل شاعر گوید هم خواهی ز من ملی ادری ٭ هده خواهی ز من و بیهده هروانه بوزن افسانه یعنی بیمارستان باشد یعنی دار الشفا
فخری گوید هست دیوانه حکم کن شاها ٭ تا برندش بسوی هروانه هزینه بوزن خزینه خرج کردن باشد و در ساعی خرج نان باشد از نان و غیره حکیم
فردوسی گوید هزینه باندازه کن خرج کن ٭ دل بیشی از گنج بی رنج کن هوزه بضم ها و فتح زا نام قلعه‌یست هاره بفتح ها و رای مهمله یعنی هموار شاعر گوید
مطیع رای بلندی که هست چرخ بلند ٭ غلام چرخ بلندت هماره عالم پیر هامه بوزن آینه یعنی هر آینه باشد یعنی بیشک هراسه بفتح ها
و سین مهمله داهول باشد که در کنار زراعت نهند تا سباع بهراسد هزارچشمه مرضی که مهلک بود و بعربی سرطانش گویند هفده بفتح
دال آرسته زر و زیور باشد هوشرد بضم ها و فتح را و دال یعنی بهمان و شتران بغایت تشنه هفته زیور و آرایش باشد امیر خسرو
هفت و نهش کرده چاه تمام ٭ جلوه دهم در نظر خاص و عام هنگامه یعنی مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان شاعر گوید تنها نه همین معرکه
من بتو گرم است ٭ هنگامه صد سوخته خرمن بتو گرم است هواسیده بوزن هراسیده لبی را گویند که خون در آن گم شده باشد هستره بوزن
مقره آن جوالی باشد که بر پشت الاغ اندازند و بآن خشت و آجر کشند و آن را زبر نیز گویند مع الیا هی بفتح ها کلمه‌ایست که در مقام تهدید
گویند حکیم انوری فرماید گفتم این را دلیل باید گفت ٭ گفت دانی که من چه گویی هی هایهوی شور و غوغای اهل عروسی هایهای شور
و غوغای اهل ماتم حکیم انوری فرماید مثال هر دو معنی فلک از مجلس تو پر از هایهوی ٭ عالم از گریه خصم تو پر از هایهای هیری بوزن و معنی
چیزی باشد که شب بو گویند هی بفتح ها و کسر یا یعنی مستی سوزنی گوید خان و مان ساز اگر هی مردی ٭ ور چه مرغی مکن بشیمه خویش هلیوی
بفتح ها و کسر لام و یا و واو نام حلوایست که آن را بارسی کنند هیلوی بوزن زیلوی نام بازیست هواری بوزن مجازی ناگاه و [illegible] باشد استاد
فرخی گوید بمهمان هواری نشد کرد دم ٭ ز دست بیخ و غم آزاد کردم اما در نسخه میرزا بارگاه باشد هدی بفتح ها و سکون دال کسی باشد
هکوی بفتح ها و ضم کاف شراب باشد و در ادات یعنی گشته و مترد آمده هی بکسر میم یعنی هیکری بضم یا و سکون کاف
و کسر را آن کشت باشد که از باران آب خورد باب الیا مع الالف یغما غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان
مثال هر دو معنی معزی گوید زهی ستاره خوبان و یغما ٭ بدلبری دل ما را همی کنی یغما مع البا یوب بضم یا بساط و فرش باشد مع التا
یوت بضم یا مرکب عام ستوران باشد مع الجیم یفج بفتح یا و سکون فا ماری باشد که در ریاض بود و گزند نرساند شمس فخری گوید دعاگو و مدح
او در [illegible] خود ساز که افعی با توه شد کم ز یفنج یاسیج بفتح سین تیر باشد مجیر بیلقانی گوید ز دست بندگان درگاه شد ابر نیسانی که
از وی یاسیج و تعلق همی بارید چون باران یج یج بفتح یا کلمه‌ایست که در وقت جنبانیدن شتر گویند اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده
یفنج بفتح یا و سکون فا لعاب دهن باشد یرغنج کابوس باشد مع الخا یولاخ بضم یا جای خراب باشد مع الدال یکید
یاقوت باشد مع الرا یافر بفتح فا [illegible] باشد یرمر بوزن سرو انتظار باشد مع الزا یاز درختی که ببالد گویند یعنی دست
بچیزی دراز کردن باشد شاعر گوید بکف فراز سپهر سرور [illegible] ٭ بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز یوز معروف و دیگر گویند طلب

کننده

طلب کننده و جوینده باشد مثالش شمس فخری گوید ز صفت حصن فلک چنین شود خالی ٭ چو شه بمیدان روی آورد و مبارز یوز فردوسی گوید
ز بهر طلایه یکی کینه تور ٭ فرستاد با لشکر رستم یوز و بمعنی امر از جستن نیز آمده مع الشین یارش بکسر زای معجمه قصد و آهنگ باشد ابو طیح
گوید بند در وازه دراز پارسال و امسال خصم را کند کوتاه و بمعنی یارای نیز آمده مع الغین یوغ بضم یا چوب که بر گردن گاو بندند برای
شیار کردن ابو شکور گوید [illegible] که پیش تو گویم ٭ دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ مع القاف یتاق بوزن سماق پاس و
و پاسبان آستین شیخ سعدی گوید تو مست شراب باز و ما را ٭ پنداری گشت در یتاقت یمون بفتح یا و ضم میم درم باشد یرداق
بوزن تیرانداز رود کافی باشد و نیز دوالی باشد سفید و نرم و پاک بمعنی دوال سوزنی گوید ای بیرداق کردن تو بد کمر بی دنه فرو گذاری
یجاق بوزن قراق نام پادشاهیست خاقانی گوید تراست ملک جهان و تو بی سزای سنا ٭ چگونه گویم مدح بجاک و وصف یجاق مع الکاف
یزک بفتح یا و زا قراول باشد حکیم انوری گوید ای سپاه همت الظفر لشکر شکن نصرت یزک ٭ نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک
و در نسخه وفائی بمعنی نوبت پاس آمده است یشک بوزن اشک چهار دندان بزرگ سباع باشد که بآن حرب کنند عنصری گوید سپاه یم
ز ان کشتن جنگ در رزم اژدها و یشک نهنگ ٭ و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و شیر و گرگ آورده یلک بفتح یا و لام کلاهیست
ملوک را و حکیم سوزنی گوید نامی بنوز ماه تو شب طرب بر مهر ٭ زان پیش که سوی بچه در کشی یلک یمک بفتح یا و میم شهریست حسن خیز سوزنی
گوید مفکن بغمزه بر دل مجروح من یمک ٭ در من بقبله [illegible] ای قبله یمک یوزک بضم یا و فتح زای معجمه یوز و سگ بچه که کبوتر را شکار رود و
کبک را جسته بیرون آورد یوک بوزن دوک آنچه زنان بر ان نهند و در تنور بندند یارک پوستی باشد که بر سر بچه پیچیده باشد چون
بزاید یکنک بوزن جنگ جانوریست که در میان گیاه باشد مع اللام یل بفتح یا مبارز و شجاع باشد یال بازو و بن گردن
باشد فردوسی گوید سپهبد بر و یال اچنگی گرفت ٭ بر آورد و زد بر زمین شگفت و در شرفنامه بمعنی [illegible] آمده است یسال تاجی باشد
که از زر باجبین در روز عشرت بر سر نهند مع المیم یمام بوزن طعام غول بیابانی باشد مع النون یاران یعنی آهنگ و قصد کنان و
یزدان نام حضرت حق است انوری گوید آنچه یزدان نداد بخت و فلک ٭ هم ندهد کار آن مرتبه دارد که بود و یزدانی یکان یگانه باشد
سوزنی گوید ورا بگویم از ارباب دولت است یکی ٭ که او بجاه زادگان دولت یکان یکران اسب باشد حکیم خاقانی گوید ده اسب در آورد
رکابی در آور کنز و جرید ٭ صبح یکران نماید یکون بفتح یا و ضم کاف جامه باشد از حریر یارستن یعنی توانستن معروفی گوید ترا یارستن این کار
دوست نه اندک و در دل بسیار و درست یلکن یعنی منجنیق یاختن بوزن ساختن قصد کردن و بیرون کشیدن تیغ و غیره یازیدن
آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن نیز گویند مع الواو یرو بوزن بدخو مردم گیاه باشد و سگ کوهی نیز گویند [illegible]
و سایر کت نیز آمده مع الها یاره دست رنجن باشد و بمعنی یارا و زهره نیز آمده شاعر گوید بهر دو معنی فرزند [illegible]
جز یاره کرا یاره که بوسد کف [illegible] یافه یافه هر دو بمعنی گم شده و بیهوده و هرزه باشد یکدانه یعنی گردن بند مروارید که بعربی عقد گویند
خاقانی گوید یکدانه آفتاب پی تو بر کردن آسمان [illegible] یازه لرزه باشد یکره یعنی یکباره و بمعنی نفاق باشد یخچیه بفتح یا و جیم
فارسی و سکون خای معجمه تگرگ باشد یشمه بوزن چشمه پوست خام که آن را ترکان و درنده باشند و در شرفنامه بمعنی چرم خام آمده یله
بفتح یا و لام رها کرده باشد مسعود سعد گوید عشق بر دل قرعه زد چون دل نصیب او رسید ٭ راه پیش او گرفتم دل باو کردم یله یلمه
تب باشد که بعربی [illegible] گویند یازنده بوزن سازنده قصد کننده باشد یافته بمعنی حجت خط نیز آمده و این بیت سلمان منعکس شده

دست ارزاق خلایق بر سبیل تقدمه داده است تا بر ورحشر از ایشان یافته **بویه** بضم با و فتح یا آرزومندی باشد فرخی گوید چون مرا بویه
درکار تو خیزد حکیم ... از این غم برهان **بوسه** بضم با و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره و رود گران باشد اسدی گوید بیوسه برند
چو ... کند گران پای ... ور آید ببند **بله** بفتح لام شاخ گاو باشد مع الیا **بیسی** بفتح یا و با و سکون کاف و کسر سین مهمله ...
باشد ... بارگی که ... آرزو که ... **بارگی** بفتح رای مهمله و کسر کاف توانائی باشد سوزنی گوید ای که توئی چاره
بیچارگیم از وصله ... بود بارگیم یعنی پاسبان خسروانی گوید ... برکت ... شد و ... می کند باد
بفتح یا و سکون زا و کسر دال ... باشد باب الاستعارات **باب** الالف یعنی ... و قانون
دانان **انگشت نیل** کنایه از نشانه فقر باشد شیخ سعدی گوید ... انگشت نیل **آستین برزد** یعنی مستعد
کار شد ظهیر گوید ... آستین برزد **ابرو زند** یعنی رضا و جد و اشارت کند شاعر گوید
طبع تو ... ابرو زند ... **اسب فرزین نهد** یعنی طرح اسب و فرزین شطرنج بماند و ... شیخ سعدی گوید
گدائی که ... فرزین نهد ... اسب و فرزین دهد معروف و نیز کنایه از علم المعانی باشد **آب زیر کاهست** یعنی رونق تو
حسن ... آب زیر کاهست **آب مریم** یعنی جاه و صلاح حضرت مریم و دیگر
بمعنی ... آمده **آخر سنگین** یعنی آن آخر که بدان گاه ... و بمعنی آخر حکیم خاقانی گوید ... آخر سنگین ...
برکت ... **آتش بهار** یعنی رونق بهار باب البا یعنی ... کند و در آید
به هیچ نوشتن یعنی ناپدید کردن و معدوم کردن **بر شاخ آهو** یعنی وعده دروغ و معدوم را موجود نمودن خاموش کردن و عاجز
گردانیدن و متفرق کردن و دفع کردن و گریختن و ... **پنبه کن** یعنی منکر شو و بگریز و بمعنی آخر خاقانی گوید پنبه کن ای
جان ... **پولاد سنجان** یعنی مبارزان و دلاوران **پیل افکندن** یعنی مات شدن گویند پیل
افکند فلان را یعنی مات کرد **براب بگوی** یعنی حالی بگو و زود جواب ده **پهلو کردن** یعنی احتراز کردن **پوستین کردن** یعنی عیب کردن
باب التا یعنی ... مبارزان **تر دامن** یعنی آلوده معصیت یعنی ناخت کردن باب الجیم
جگر گربه خورده یعنی ... کم کرده است **چهار سیع کند** یعنی ... **چار تکبیر زدم** یعنی
ترک کردم و این کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از آن مرده را وداع گویند خواجه حافظ فرماید من ... چار تکبیر زدم ... مع الخا **خشک ریش** یعنی بهانه باشد کنایه از نفاق باشد **خون در دمن گرفته**
یعنی عاجز شده ... مع الدال **دستبرد** یعنی ... و غیره شاعر گوید ...
... **دیده نهاد** یعنی فریب داد حکیم خاقانی گوید ... مشغول چرا ...
در خط شد یعنی متغیر شد و آزرده شد شیخ نظامی ... **دامن بدندان گرفتن** یعنی
... سعدی گوید ... دامن بدندان بگیر **دل دل کنان** یعنی اضطراب کنان و متردد ...
... خاقانی فرماید ... دل دل کنان ... **دندان**
بکون بردن کنایه از گزیدن باشد **درد کشان** ... **دست مردی** شفاعت ... **دندان نکون**

کنایه از خندیدن و زاری نمودن باشد **دندان کنان** یعنی سوا کنان باشد حکیم خاقانی گوید ... آب دندان آمده در کار آب ...
از خواجش ... دندان کنان ... دندان کنان و امن ... آن دیده الوا
زان کشادن کنایه از کسب ... خاقانی گوید ... و بمعنی ... شدن ...
نیز آمده مع الوا یعنی آمدن **زلف پیچ** کنایه از نمودن حسن خود بعاشقان و دل او را یکند زلف خود بستن یعنی آفتاب باب السین
یعنی ... شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم یعنی کینه و ... بمعنی ... باشد
کنایه از ... باشد **سپر بر آب افکندن** کنایه از ترک ننگ و عار کردن باشد باب الشین **شیر گیر** یعنی نیم مست **شیوه کردن** یعنی ...
باشد خاقانی گوید ... باب الصاد **صفر کن** یعنی خالی کن باب الفا **فرس نهاده**
است یعنی مغلوب است شیخ نظامی گوید ... فرس نهاده است ... فرس پیاده است باب القاف یعنی ...
قند زند یعنی شب ... **قطره و رز** یعنی آفتاب یعنی ... یعنی معزول باب الکاف **کعبه ...** کنایه از آفتاب
گردران یعنی ... **گرفته زدن** یعنی ... شیخ نظامی فرماید ... گرفته زنی ... **گره**
بر باد یعنی ... **گربه در انبان** مکر و حیله باشد باب اللام **لعاب گوزن** یعنی روشنائی صبح و آفتاب باب المیم **موکل**
یعنی سواری ... **مهره گل** یعنی ... **میوه دل** کنایه از سخن باشد و بمعنی فرزند باشد باب النون **نافه مشک یافته**
یعنی آواز بلند یافته و مشهور شد **نفس آباد** ... باشد **نا فزبری** یعنی ... مشک باشد و نیز عبارت از گنده دهان باشد **نهی**
در نورد یعنی ... تمت الاستعارات فی اللغة ... محتاج ... التقصیر
المحتاج الی رحمة الله ... کاشانی که مدت عمر شریف صرف تالیف این نسخه کرده و ... ارباب ادراک
میرساند که اکثر نسخهائی که نام ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شد ... دیباچه و اسم
مؤلف را ساقط ساخته بودند و از غایت بی شفقتی و بی انصافی ... توحید و نعت و منقبت ...
با مدح پادشاه زمان چهل بیت با پنجاه بیت باشد انداخته ... رحمت ...
منقت کشیده که رقم اثری از او بر صفحه روزگار بماند و شاید که روزی بنظر صاحبدلی برسد و از دعای خیر فیضی بروح آن بیچاره برساند
بنا بر تمهید این مقدمات مامول و متوقع از لطف عمیم و کرم جسیم جمعی که کتابت این نسخه کنند آنست که تقصیر و نهاون در نوشتن دیباچه
این کتاب نکنند که در نوشتن آن همین بر این ضعیف ستم میکنند بلکه بر خود نیز جبر
کرده اند که خود را محروم ساخته اند از کتاب توحید و نعت و منقبت
از مرتبه انصاف و شفقت و مروت چنانچه شیخ سعدی فرماید
من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو
خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
تمت

[illegible]